

سندھ سائنس بورڈ

ایضاً ۸۷۸ تایب ورد

۷۵

فہرست مضامین  
مقدمہ و جدول

# بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

۱۰۰۶۹  
نظامی

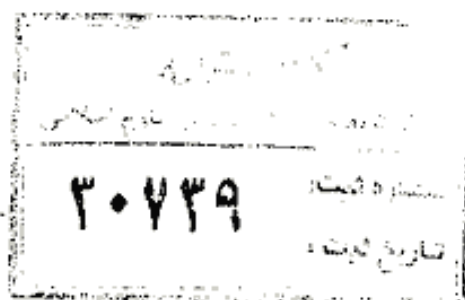


مرکز تحقیقات کچھنور ضلع راجستھان



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

**جمع‌داری اموال**  
مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی  
ش - اموال: ۴۳۷۶۴



## صور خیال در خمسه نظامی

تألیف: دکتر برات زنجانی



مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

استاد دانشگاه تهران



مؤسسه انتشارات امیرکبیر

تهران: ۱۳۷۷



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



صور خیال در خمسه نظامی

تألیف: دکتر برات زنجانی

چاپ اول: ۱۳۷۷

آماده‌سازی: واحد تولید امیرکبیر

چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

حق چاپ محفوظ است.

ISBN 964-00-0439-1

شابک ۹۶۴-۰۰-۰۴۳۹-۱

مؤسسه انتشارات امیرکبیر تهران، خیابان بهارستان پلاک ۴۸۹

## فهرست مطالب

۷	.....	مقدمه
۱۰	.....	مقصود از تألیف این کتاب
۱۳	.....	قسمت اول
۱۳	.....	سادگی نخستین صور
۱۶	.....	تقسیم‌بندی صورخیال
۱۷	.....	دسته اول: تشبیه
۲۱	.....	قدرت نظامی در تصویر آفرینی
۲۹	.....	اضافات تشبیهی
۳۷	.....	دسته دوم: استعاره
۴۱	.....	دسته سوم: مجاز
۴۶	.....	دسته چهارم: کنایه
۵۵	.....	دسته پنجم: شخصیت‌یافته‌ها
۶۰	.....	صور ابداعی شاعر
۷۱	.....	تأثر نظامی از فردوسی و منوچهری
۷۹	.....	تصویر ایستا و پویا در خمسه نظامی
۸۳	.....	قسمت دوم
۸۳	.....	راهنمایی برای طرز استفاده از فرهنگ
۸۵	.....	قسمت سوم
۸۵	.....	راهنمای فهرست ابزار تصویر در خمسه نظامی



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های فارسی

۶۱۹	ابزار تصویر
۶۱۹	۱. طبیعت بی‌روح
۶۱۹	الف - زمینی
۶۲۸	ب - فلکی
۶۳۳	۲. طبیعت زنده
۶۳۳	الف - نبات
۶۳۳	گلها
۶۳۵	درختان
۶۳۶	میوه‌ها
۶۳۷	باغ و رستنیهای دیگر
۶۳۹	ب - حیوان
۶۴۳	پرندگان
۶۴۵	ج - انسان
۶۵۱	اعضا و اندام
۶۵۹	نفسانیات
۶۶۳	مصنوعات
۶۷۲	بنا و ساختمان
۶۷۴	حروف
۶۷۴	خط و نقطه و پرگار و نقش و نگار
۶۷۵	بزم
۶۷۸	سنگهای قیمتی
۶۸۱	رزم
۶۸۳	بری، ابلیس، جادو، بهشت و دوزخ



مرکز تحقیقات کتابخانه‌شناسی و اسنادی

## به نام خدا

### مقدمه

تأثر در برابر زیباییها و مناظر دل‌انگیز طبیعت و انفعال روحی در برابر هر صحنه از خصیلت‌های غریزی کلیه انسانها به‌شمار می‌رود. شاعر نیز فردی است از هزاران هزار که در تماشای زیبا و دل‌انگیز طبیعت شرکت می‌کند. فرق او با دیگران به واسطه نیرو و نبوغ خدادادی است که تأثرات و انفعالات زودگذر و ناپایدار را جاودان می‌سازد و برای هر موقع دیگر قابل ظهور و تجدید می‌کند. تأثر شاعر از جلوه‌های طبیعت از یک احساس اولی سرچشمه می‌گیرد، این احساس به یاری اندیشه و تصور و به کمک ذهن به تأثر و هیجان تبدیل می‌شود و نیروی آفریننده شاعر به کار می‌افتد، کمال و زیبایی شعر و تأثیر آن در خواننده و شنونده بیشتر مربوط به همین نیروی خلاقه است. نباید فراموش کنیم که سرعت تأثر و احساس دقیق نیز عامل مهم دیگری است که در به‌وجود آوردن نبوغ شاعر وظیفه‌ای بس بزرگ دارد و اگر چه هر فرد از ادراک و احساس زیبایی و تأثر از این احساس بهره‌مند است اما این همه وقتی مفید خواهد بود که در حد کمال باشد و با نیروی آفریننده شاعر موجد شاهکار شعری شود. به عبارت دیگر شعر احساسی است که به خیال تبدیل می‌شود و خیال بدل به کلمات می‌شود، و این کلمات توأم با موسیقی و وزن خود آن احساس اولیۀ شاعر را در خواننده و شنونده القا و ایجاد می‌کند. به طور کلی شاعر وقتی که احساس زیبایی کرد و از این احساس هیجانی در وجود او پیدا شد و این هیجان به یاری طبع لباس الفاظ و آهنگ پوشید تابلوی شعری به وجود می‌آید و بر اثر خواندن و شنیدن آن حرکتی در جهت عکس حرکتی که در ذهن شاعر از پیدایش احساس تا به وجود آوردن اثر شعری بوده پیدا خواهد شد.

بنابر آنچه که گذشت اساس صور خیال احساس و تأثر است و حامل عمده این صور تشبیه است که بر حسب دوری و نزدیکی و روشنی و تاریکی مشبه و مشبه‌به و صفات آنها و به نسبت نیروی



خلاقه شاعر گونه‌های مختلف پیدا کرده و می‌کند. تشبیه هسته اصلی این انواع به شمار می‌رود و مانند آفتابی است که شعاع آن اجرام بی‌شماری را روشن می‌کند و این اجرام به نسبت عکس فاصله خود از نور آن استفاده می‌کند. و هر جسم که از این منبع دورتر باشد کم‌نور و کدر است تا جایی که جسم در پرده ابهام افتاده و به گونه‌ای که نه خود اوست در دیدگاه ذهنی ما بین هستی و نیستی می‌رقصد. به گفته دیگر پیدا و ناپیدا می‌شود.

تعریفهای مختلفی که از تشبیه کرده‌اند نشان‌دهنده این است که تعریفی را در جهتی ناقص یافته و به توصیف دیگر پرداخته‌اند و یا توضیح و تفسیری بر آن افزوده‌اند. مثلاً «تشبیه یادآوری همانندی و شباهتی است که از جهتی یا جهاتی میان دو چیز مختلف وجود دارد، چنانکه گفته‌اند تشبیه اخبار از «شبه» است و آن عبارت است از اشتراک دو چیز در یک و یا چند صفت، و یادآور شده‌اند که همه صفات را نمی‌توان برشمرد، و گفته‌اند که تشبیه وصف کردن چیزی است به چیزهای مشابه و نزدیک بدان از یک جهت یا جهات مختلف»<sup>(۱)</sup> حال اگر این بیت:

شبی دم‌سرد چون دل‌های بی‌سوز  
برات آورده از شبهای بی‌روز.

را با آن دو تعریف بسنجیم و شباهت (شب دم‌سرد) را با (دل‌های بی‌سوز) مقایسه کنیم درمی‌یابیم که تعریفهای مذکور نمی‌توانند این قبیل تشبیهات را دربرگیرند، یا این تصویر نمی‌تواند مثال خوبی برای تعریف فوق باشد.

و اگر بخواهند این خشت را در قالب تعریفهای مذکور قرار دهند، ناچارند به تأویل و تفسیر گرایند؛ همچنین در این ابیات:

چو زلف خویش بی‌آرام گشته	چو مرغی پای بند دام گشته.
چو گوی افتان و خیزان به بود کار	که هر کس کاو قد خیزد دگر بار.
دلش چون چشم شوخش خفتگی داشت	همه کارش چو زلف آشفتنگی داشت.
به فالی چون رخ شیرین همایون	شهنشه سوی صحرا رفت بیرون.
به نو میدی دلم را بیش مشکن	نشاطم را چو زلف خویش مشکن.

شباهت حقیقی میان (انسان و زلف) و (گوی و کار) و (دل و چشم) و (کار و زلف) و (فال و رخ) و (نشاط و زلف) چیست؟

۱. تنوخی، الاقصی القریب، نقل از صور خیال در شعر فارسی، ص ۱۵۶، دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، انتشارات نیل، ۱۳۵۰.

در مصراع اول بیت اول وجه شبه بی آرامی است، پس جواب این سؤال پیدا شد. ولی معنی بی آرامی در مورد زلف و در مورد انسان یکی است؟ مسلماً یکی نیست. و اگر برای نزدیکی به تعاریف تشبیه بی آرامی را در مورد انسان و زلف، اضطراب و پیچ و تاب بگیریم، باز خلاصه می شود که میان این دو امر که یکی معقول و دیگری محسوس است تصور شباهت پر زحمت و مشکل خواهد بود و همین طور است شباهت (افتان و خیزان بودن کار و گوی) و (آشفته گی کار و آشفته گی زلف) و (فال همایون و رخ همایون) و (شکستن نشاط و شکستن زلف). شاید برای جبران این قبیل نارساییهاست که فارابی در زیبایی تشبیه گفته است: «و زیبایی تشبیه مختلف است یکی اینکه شباهت دو امر نزدیک به یکدیگر باشد، و ممکن است نتیجه توانایی هنری باشد، چندانکه دو امر متباین را در چهره دو امر متناسب و متلایم از رهگذر افزودن سخنانی، نشان دهد، و این بر شاعران پوشیده نیست»<sup>(۱)</sup>.

جمله «دو امر متباین را در چهره دو امر متناسب ... نشان دهد» دسته ای دیگر از تشبیهات را در دایره تعریف قرار می دهد؛ البته دسته ای را، نه همه صور را. پی بر، ورودی معتقد است: «اگر دو حقیقت همانند و همسان با هم مقایسه شود از این مقایسه ایمازی به وجود نخواهد آمد»<sup>(۲)</sup>. در نوشته های ما هم به این نکته توجه داشته اند، از آن جمله «و اساس تشبیه در نظرگاه قدامه این است که تشبیه میان دو چیزی واقع شود که در معانی و اوصافی مشترک باشند و هر کدام جداگانه خواص و صفات ویژه خویش را نیز داشته باشند و بدین گونه بهترین نوع تشبیه، تشبیهی است که صفات مشترک آن بیشتر باشد چنانکه یادآور نوعی اتحاد شود. البته سزاوار نیست که چیزی را به خودش تشبیه کنیم و یا چیزی را به چیزی تشبیه کنیم که با آن از همه جوانب و جهات مغایرت داشته باشد و این سخن را ابن رشیق به گونه دیگری یادآوری کرده که اگر مشبه با مشبه به مناسبت تام داشته باشد عین او خواهد بود...»<sup>(۳)</sup> حال به این شعر که نظامی در تعریف شیرین سروده است توجه کنید:

گل و شکر کدامین گل چه شکر به او و مانند بس الله اکبر.

مشبه «او» و مشبه به نیز «او» یعنی چیزی را به خودش مانند کرده و تشبیهی زیبا آفریده است.

۱. فارابی، ابو نصر، رساله فی قوانین صناعة الشعراء، چاپ عبدالرحمن بدوی ضمیمه فن شعر ارسطو، قاهره، ۱۹۵۳.

2. Pierse Caminade, image at metaphore, bordas France, 1970 p.18.

۳. ابن رشیق قیروانی، العمدة فی محاسن الشعر و آدابه و نقله به تصحیح محمد محی الدین عبدالحمید (۲ جلد)، مصر، ۱۹۶۳ (ج ۱، ص ۲۸۶).

یقین دارم که انگیزه نظامی در این بیت و تصویر آن دانسته‌های دینی و مذهبی او بوده است زیرا او در قرآن کریم خوانده «لیس کمثله شیء»<sup>(۱)</sup> و «لم یکن له کفو احد»<sup>(۲)</sup>. شیرین و زیبایی او را تعریف می‌کند، او را گل و شکر می‌نامد، ولی یکباره متوجه می‌شود که: هر تشبیهی که در وصف او بیاورد نمی‌تواند نشان دهنده زیبایی او باشد زیرا شیرین شبیه و نظیری ندارد. دنباله این خیال از میان اندوخته‌ها و دانسته‌های ذهنی شاعر بی‌مثل بودن خدا را در ذهن او در آن لحظه بخصوص برجستگی خاص می‌بخشد و سبب می‌شود که نظیر این تعریف ملکوتی و آسمانی را و این وصف خدایی را برای شیرین بگوید که: شبیه شیرین خود شیرین است و بس! اما این کار یعنی قائل شدن بی‌مثلی که مخصوص ذات خداست برای شیرین از نظر دینی و مذهبی برای شاعر دینداری که به عمر خود می‌نخورده و شهرت او در زهد و تقوا به حدی بوده که پادشاه وقت هنگام ورود او دستور می‌دهد به احترام او بساط باده‌خواری را برچینند رنج آور و کفرآمیز است. به این جهت او با هنرمندی و نبوغ خاص با یک جمله کوتاه «الله اکبر» به همه این شبهات پایان می‌دهد و مفهوم کلی شعر را در تکبیر و تجلیل و عظمت و قدرت خدا استخدام می‌کند<sup>(۳)</sup>؛ و می‌بینیم که بر خلاف تعاریف مذکور او یک چیز را به خودش تشبیه کرده است.

نتیجه اینکه تعاریفات مختلفی که از تشبیه کرده‌اند نمی‌تواند همه انواع تشبیه را در داخل محدوده خود قرار دهد.

پی‌ری، روردی در تشبیه گوید: «ایماژ آفریده خالص روح است و مقایسه به تنهایی نمی‌تواند آن را به وجود آورد، و آن از نزدیک کردن و آشتی دادن دو چیز کم و بیش متباین به وجود می‌آید؛ و هر چه ارتباط دو چیز بعید و مناسب باشد ایماژ به همان اندازه قوی و نیروی مؤثر آن زیاد خواهد بود و حقیقت و واقعیت شعری بیشتری خواهد داشت.»<sup>(۴)</sup>

### مقصود از تالیف این کتاب

دانستن نکته‌های دل‌انگیز یک اثر ادبی بدون آشنایی به اصطلاحات و تعبیرات آن اثر مقدور نخواهد

۱. قرآن کریم، ۴۲/الشوری ۹/

۲. همان ۱۱۲/الاخلاص ۴/

۳. نزدیک به مفهوم این بیت از حافظ:

کاینه خدای‌نما می‌فرستمت

در روی خود نفرج صنع خدا بکن

(دیوان ۶۳/)

۴. پی‌ری، کامیناد، استعاره و مجاز، چاپ فرانسه، ۱۹۷۰، صفحه ۱۰.

بود، و اصطلاحات ادبی آثار شعرا و نویسندگانی را که در نقش آفرینی از یکدیگر پیروی و یا از سنت پیشینیان تقلید کرده‌اند در کتب لغت و فرهنگنامه‌ها می‌توان یافت و کار خواننده و جست‌وجوگر در مورد اینها آسان می‌باشد. اما برای دانستن مفاهیم و توصیفات آن دسته از گویندگان که سبک نو آورده و در تشبیه و استعاره و کنایه و مجاز<sup>(۱)</sup> تصویر تازه به کار برده‌اند فرهنگهای موجود کمکی نمی‌کنند و ناچار معنی و مفهوم عبارات در نظرها مختلف می‌شود چه بسا که مقصود اصلی گوینده در بونه فراموشی می‌افتد و بر اثر این قصور، ادبیات در این آثار قسمتی از وظیفه خود را که انتقال احساس از مغزی به مغز دیگر است به‌جای نمی‌آورد. برای رفع این نقص باید همه تعبیرات و توصیفات را که شاعر یا نویسنده براساس ملایمات و معانی و عوارض یک کلمه یا یک اسم در آثار خود آورده است در کنار هم گذاشت و با هم سنجید و از این راه، دید تازه شاعر را پیدا کرد و به درک احساسات او که در قالب کلمات و ترکیبات ریخته، پی برد و از فکر خلاق و شاهکار آفرین او محظوظ و بهره‌مند شد.

برای رسیدن بدین منظور خمسة نظامی را که بزرگترین شاهکار بزمی ادبیات فارسی است مورد مطالعه قرار داده و کلیه صور خیال به کار رفته را استخراج و سپس به ترتیب الفبا مرتب کردم و ملایمات و مناسبات هر یک را در کنار راست بیت و شماره صفحه و علامت اختصاری مشنوی مربوط به آن را در سمت چپ بیت آوردم تا چنانچه به مطالعه پیش و پس آن بیت رغبت افتاد پیدا کردن آن برای جوینده سهل و آسان باشد و نظر به حجم این جزو که بیش از دو جزو دیگر بود آن را در قسمت دوم کتاب قرار دادم.

در قسمت سوم کتاب همه این صور را به تفکیک: طبیعت بی‌روح (زمینی - فلکی) و طبیعت زنده (نبات - حیوان - انسان) مرتب نمودم و با ذکر صفحه و علامت اختصاری (بدون ذکر شاهد) گویا کردم. فایده این قسمت از کتاب آن است که: اولاً خلاصه قسمت دوم است و می‌توان با داشتن همین قسمت همه صورتهای را از خمسة نظامی استخراج کرد، ثانیاً به آسانی می‌توان گرایش ذهنی شاعر را در تصویرسازی پیدا کرد، و نیز می‌توان منحنی این صورتهای را با توجه به بسایند آنها رسم کرد. و قسمت اول کتاب را به تقسیم و تصاویر ایستا و پویا و تأثر نظامی از فردوسی و منوچهری اختصاص دادم تا خوانندگان با روش نظامی آشنایی کامل پیدا کنند.

۱. همه این نقشها را در این کتاب، «صور خیال» نامیده‌ایم.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

## قسمت اول

### سادگی نخستین صور

با مقایسه شکل‌های گوناگون یک تصویر در زبان فارسی به این نتیجه رسیدم که صور خیال در آغاز ساده بوده است و غالباً صریح و روشن و به عبارت دیگر هر چهار جزء تشبیه را همواره دارد ولی به مرور زمان این تصاویر صورت قالبی پیدا کرده و تازگی خود را از دست می‌دهد و همین قالبها به دست گویندگان توانا برای نوسازی به صورتهای دیگر تغییر کرده و تطوّر می‌یابد و علت این تغییر آن است که تصویر بر اثر تکرار و بسایند، نیروی تأثیر خود را از دست می‌دهد و دیگر محرک خیال نیست و مسأله‌ای است که جواب آن با خود مسأله همراه است و فعالیت و کوشش ذهنی لازم ندارد. آوردن ادات تشبیه و وجه‌شبهه و ذکر مشبه و مشبه‌به در آغاز مسلماً برای این بوده است که مفهوم تصویر را در ذهن بنشانند و آن را به فعالیت لطیفی بکشانند و در نتیجه خواننده و یا شنونده احساسی پیدا کند که شاعر پیدا کرده است. این فعالیت لطیف ذهنی رضایت او را فراهم می‌کند، و ناخودآگاه جای شاعر گوینده را می‌گیرد؛ اما به مرور زمان و بر اثر تکرار وقتی که تصویر برای خود جایی پیدا کرد و معروف و شناخته شد تطوّر می‌یابد و به تدریج واسطه‌های انتقال معنی را کنار می‌گذارد و به جای آن واسطه‌ها از اطلاع و سابقه ذهنی خواننده و شنونده کمک می‌گیرد، باز ذهن برای عرضه این واسطه‌های مناسب و آمیختن آن با مفهوم کلام فعالیت لطیفی انجام می‌دهد و در اثر همین فعالیت خود را در تشکیل آن سهیم و دخیل و بلکه آفریننده می‌داند و صورت حاصل برایش خوشایند و رضایت‌بخش می‌شود. دوباره وقتی می‌رسد که این نوع صورت نیز بر اثر بسایند و تکرار، نیروی تأثیر خود را از دست می‌دهد و به صورت قالبی در می‌آید و هیچ‌گونه فعالیت ذهنی را

سبب نمی‌شود و حقیقت شعری خود را از دست می‌دهد و جزو ترکیبات و کلمات مبتذل می‌شود ناچار تطوّر دیگری می‌یابد تا جایی که مشبه به به جای مشبه قرار گرفته و کلیه وسیله‌های انتقال معنی را در کلام کنار می‌گذارد و از ذخیره ذهنی خواننده و شنونده استفاده کرده جای آن را پیدا می‌کند، و «نرگس» که مشبه به برای (چشم) بود به جای (چشم) به کار می‌رود و اگر درباره همین کلمه «نرگس» بررسی کنیم می‌بینیم که در مراحل نخستین چنین آمده:

چشمش چو دونرگس پراز خواب      رسته به کنار چشمه آب.

و یا:

مرد بی دیده برگشاد نظر      چون دونرگس که بشکفتد به سحر.

و یا:

چشم چون نرگسی که خفته بود      فتنه در خواب او نهفته بود.

و وقتی که تطوّر می‌یابد:

چون رفت پدرز پرده بیرون      شد نرگس اوزگریه گلگون.

و یا:

روان شد نرگسان پر خواب گشته      چو صد خرمن گل سیراب گشته.

و یا:

ز نرگس تهی یافتم خواب را      ندیدم جوان سرو شاداب را.

و یا:

روضه ترکیب ترا حور از اوست      نرگس بینای ترانور از اوست.

تطوّر دیگری:

چون دونرگس گشاد سرو بلند      درج گوهر گشاده گشت ز بلند.

و یا:

نرگسی راه تیغ گلگون کرد      گوهری راز تاج بیرون کرد.

و یا:

سمنبر غافل از نظاره شاه      که سنبل بسته بد بر نرگش راه.

و ممکن است بعد از طی این مراحل صفتی از صفات و خصوصیتی از خصوصیات (نرگس) به جای آن قرار بگیرد و صورت‌سازی و نوپردازی ادامه یابد، به عبارت دیگر ذکر یکی از مختصات یا لوازم امری یا صفتی به جای خود آن. چنانکه نظامی «فروزنده چرخ» را به جای «آفتاب» آورده و از

«آفتاب» زیباروی را اراده کرده است.

لبش حقه نوشداروی عهد فروزنده چرخ فیروزه مهبد.  
و «رسن در گردن» را به جای «اسیر»:

از این مشکین رسن گردن چه تایی رسن در گردنی چون من نیایی.  
چون اسیری زیخت خود مهجور رسن از گردنم نمی شد دور  
اگر گردنکشی کردم چو میران رسن در گردن آیم چون اسیران  
و «سفته گوش» به جای «بنده»:

سفته گوشی چو دژ ناسفته در فروشش بها به جان گفته.  
«پولاد» به جای «سختی و تیزی»:

سختهایی از تیغ پولاد تر زبان از سخن سخت بنیاد تر.  
و یا:

دگر خشتی انداخت پولاد تر بر آن کشتی هم نشد کارگر.

و یا اینکه به جای صفتی، موصوفی را که به آن صفت مختص است قرار می دهد. مثلاً «موم» به جای «نرم»:

یکی نامه کالماں را موم کرد همه هند را هندی روم کرد.  
«پروانه کردن» به جای «سوزاندن»:

چو مشکین جمع شب را شانه کردند چراغ روز را پروانه کردند.

که شاعر از «چراغ روز» آفتاب، و از «پروانه کردن» سوزاندن (= از بین رفتن و ناپیدا شدن) را خواسته است.<sup>(۱)</sup>

و به همین معنی است در این بیت که در نعت رسول اکرم سروده:

گنج تر افقر تو پروانه بس شمع ترا ظل تو پروانه بس.

مشهور است که پیغمبر اسلام سایه نداشته<sup>(۲)</sup> مقصود شاعر این است که: سایه تو بر اثر شمع

۱. مولوی «اختر سوز» را به جای «ناپدید کننده اختر» به کار برده است.

چون رسید آن وعده گاه و روز شد آفتاب از شرق اختر سوز شد

(دفتر اول، بیت ۶۶)

۲. امیر خسرو دهلوی در نعت رسول اکرم گوید:

شکوه آفتاب از سایه او بجز وی هر که باشد سایه او

همین او را نگویم سایه یار است دگر هر کس که باشد سایه دار است

(خسرو شیرین، بیت ۹۴ و ۹۵)



روی تو سوخته و از بین رفته است، (پروانه در مصراع اول به معنی حکم و فرمان سلطان است) و لیلی دربارهٔ مجنون می‌گوید:

ای خسون تسوداده کسورارنگ ساکن شده چون عقیق در سنگ.

ای چشمهٔ خضر در سیاهی پروانهٔ شمع صبحگاهی.

مقصود از «پروانهٔ شمع صبحگاهی» سوخته و سیاه شده بر اثر نور آفتاب است. و «پیام‌آور دیگ همسایگان» به جای «آتش و دود»:

ترنم سرای تهی مایگان پیام‌آور دیگ همسایگان.

و «تیر» به جای «راست»:

چون طالع خویشتن کمانگیر در سجده کمان و در وفا تیر.

و «ره سر مه» به جای «چشم»:

دولعت باز او بی پرده کردند ره سر مه به میل آزرده کردند.

و «ترکستان» به جای «شبستان»:

از آن صورت به صورت باز خوردن به افسون فسته‌ای رافتنه کردن

وز آن چون هندوان بردن ز راهش فرستادن به ترکستان شاهش.

و «بنات‌النعش را پروین کردن» به جای «گرد هم آمدن پراکنندگان»:

دویدند آن شگرفان سوی شیرین بنات‌النعش را کردند پروین.

### تقسیم‌بندی صور خیال

بررسی انواع صور خیال نشان می‌دهد که مبنای اصلی تصویر شاعرانه عبارت است از:

۱- یافتن رابطه میان دو امر متفاوت و بعید در عالم خارج.

۲- تطبیق آن دو با یکدیگر از جهت یک یا چند صفت برجستهٔ مشترک میان آن دو.

۳- عرضه و بیان نتیجهٔ این تطابق به طریقی که نتیجهٔ واحدی از آن حاصل شود. این بیان به یکی از

طرق چهارگانهٔ بلاغی (تشبیه، استعاره، مجاز، کنایه) صورت می‌پذیرد:

در این رساله صور خیال در خمسهٔ نظامی را از نظر بیان در پنج دسته مورد مطالعه قرار می‌دهیم:

اول - تشبیه: صوری که ارکان اصلی تشبیه در آنها ذکر شده است.

دوم - استعاره: صوری که در آنها مشبه و یا مشبه‌به حذف شده ولی قرینه‌ای که معمولاً از لوازم و

ملایمات قسمت محذوف است ذکر شده است.

سوم - مجاز: استعمال لفظ در غیر موضوع له.

چهارم - کنایه: و آن کلامی است که دو معنی قریب و بعید از آن فهمیده شود ولی مراد گوینده معنی پوشیده و بعید آن باشد.

پنجم - شخصیت یافته‌ها: صوری که شاعر در آنها به جماد و نبات و حیوان یک نوع شخصیت داده است.

### دسته اول: تشبیه

این دسته شامل صوری است که مشبه و مشبه‌به و ادات تشبیه در آنها ذکر شده و وجه تشبیه نیز واضح است و احتیاج به تعبیر و تفسیر ندارد و اغلب شبیه تصویرهایی است که شعرای قبل از نظامی هم نظایر آن را آورده‌اند و به عبارت دیگر معروف و مشهورند و نیروی تأثیر قوی ندارند و می‌توان گفت به صورت قالبی و مبتذل درآمده‌اند، و به اعتبار طرفین تشبیه دارای انواع: محسوس به محسوس، محسوس به معقول، معقول به محسوس، مفرد به مفرد، مرکب به مرکب، مرکب به مفرد، مرکب به مرکب می‌باشد و در بعضی تعدد وجه شبه نیز دیده می‌شود و اغلب صور این دسته پس از تطوّر به صورت اضافه تشبیهی درآمده است.

اینک چند مثال:

تشبیه محسوس به محسوس:

برافسروخته روی چون آفتاب	سوی بزم خود کرد خسرو شتاب.
چرا روی آن کس که شد گنج یاب	ز شادی برافروخت چون آفتاب.
زهسی بارگامی که چون آفتاب	ز مشرق به مغرب رساند طناب.
دویدیم چون آهوان سال و ماه	بسه پایان وادی نبردیم راه.
همزار چهارم نجیبان نیز	چو آه و گه تاختن گرم خیز.
ز هر قبضه خنجری در شتاب	بر آورده چون ازدها سرز خواب.
آن می که چو اشک من زلال است	در مذهب عاشقان حلال است.
سزّه در نخفتن چو الماس دار	بسه بیداری آفاق را پاس دار.
با همه چون خاک زمین پست باش	با همه چون باد تهنی دست باش.
حلالی خور چو یازان شکاری	مکن چون کرکسان مردار خواری.

رهی باریک چون پرگار ابروش  
 خرد پای و طبیعت بند پای است  
 گرنه فرینده رنگی چو خار  
 بر آن کس چون نبخشند نشو خاکمی  
 هر که چو پروانه دمی خوش زند  
 گروهی که بر پیل کردند زور  
 نرگس بزم ساغ آتشین تاب  
 به یاران گفت چون تندر پیوید  
 خورشید چو تیغ او جهان سوز  
 بر آشفته شد شاه از آن زشت روی  
 ملک هر لحظه عشق از سر گزفتی  
 به حسوی چندم آتش بر میروز  
 چو دانه گر بیفتی بر سر آبی

معقول به محسوس:

در مه چو آفتاب ظاهر  
 چو صبح سعادت بر آمد بگاه  
 دلش چون چشم شوخش خفتگی داشت  
 چو از باریک بینی سوی می سفت  
 به حکم آنکه بس شوریده کارم  
 دل اندر بر تپان از بهر بارش  
 به شخص کوه پیکر کوه می کند  
 به نومیدی دلم را بیش مشکن  
 جو ایش داد مریم کای جهانگیر

محسوس به معقول:

بساطی سبز چون جان خردمند  
 بدید آمد چو مینو مرغزاری  
 برون آمد پر یخ چون سری تیز  
 هوا بی معتدل چون مهر فرزند  
 در او چون آب حیوان چشمه ساری  
 قبا پوشید و شد بر پشت شبیدیز

چو بدو دران سازگاری رانشایی.	چو بخت خفته یاری رانشایی
گهی شب دیز را چون بخت می تاخت.	گهی بر تخت زرین نرد می باخت
ز خسرگاه کس بود سسبز پوشان.	بسرون رفته چو وهم تیز هوشان
چون بخت خود او فتان و خیزان.	خوناب جگر ز دیده ریزان
همش جای باز او هم جای کشت.	به آبادی و روشنی چون بهشت
چون پری می پرید از چپ و راست.	آن پریزاده در زمان برخواست
جان از او تازه او چو جان تازه.	میوه هایی بسرون زانندازه
کسی جان با جوانی در نیازد.	جمالت چون جوانی جان نوازد
به سر سبزی چو خضر از آب حیوان.	به صحرایی شدند از صحن ایوان

تشبیه مفرد به مفرد:

زنج چون سب و غیب چون ترنجی.	موکل کرده بر هر غمزه غنجی
در آن مشکو کنیزانند بسیار.	ملک راهت مشکویی چو فرهاد
خروسی کو بوقت آواز کرده.	صراحی چون خروسی ساز کرده
غلط گفتم لب آب حیات است.	تراخ چون گل و لب چون نبات است
به دست ساقی روشن چو مهتاب.	می چون آتش اندر جام چون آب
چو غنچه تیز شد چون گل بر افروخت.	ستون سرور افتن در آموخت
چو لاله در جوانی پسر گشته.	چو خاک آماجگاه تیر گشته
که از پری خداداند حمایش.	سپاهی چون کواکب در رکابش

تشبیه مرکب به مرکب:

چو در زرین صراحی لعل باده	ترنج و سیب لب بر لب نهاده
چنان کز زیر آید برون ماه.	پری پیکر بسرون آمد ز خسرگاه
چو لختی ابر کافتد بر سر ماه.	درفش کاویانی بر سر شاه
چو خط نمود مید به رخ یار.	بنفشه بر سر سبزه پدیدار
نشستند چون اختران گرد ماه.	بزرگان لشکر همه گرد شاه
به هم در ساخته چون بوی بارنگ.	نوا هر دو ساز از بریط و چنگ
که جادواز سپند و دیواز آهن.	چنان در می مید از دوست و دشمن

تشبیه مفرد به مرکب:

به یک فرسنگی قصر دلارام	فرود آمد چو باد به دل جام.
حس بر سرخ بسیر قهاگشاده	نیستانی بُد آتش در فتاده.
شداز سودای شیرین شور در سر	گدازان گشته چون در آب شکر.
سهی مروش فتاده بر سر خاک	شده لرزان چنان کز باد خاشاک.
میوه ای دادمت زیباغ ضمیر	چرب و شیرین چو انگبین در شیر.
چگونه بود پیل پولاد پوش	ز شیر زیان چون بر آید خروش
بدان پیل و آن شیر می ماند شاه	که بر پیل و بر شیر برست راه.

تشبیه مرکب به مفرد:

به آب اندر شدن غرقه چو ماهی	از آن به کز وزغ زنهار خواهی.
بر آن سر کاسمان سیماب ریزد	چو سیماب ازیت سیمین گریزد.
ز کمال ارمی بر آتش تیز	سیاهانی چو زنگی عشرت انگیز.

تعدد وجه شبه:

چو برقی که در ابر دارد شتاب	لب از آب خالی و تن غرق آب.
فرشهای کشیده بر سر تخت	نرم و خوشبو چو برگهای درخت.
پری زادگان بوسه دادند خاک	پری وار هم شاد و هم شرمناک.
ز سر تا قدم زیر آهن نهان	به سختی و آهن دلی چون جهان.
مجنون زنوای آن کج آهنگ	نالید و خمید راست چون چنگ.
چون چه مستان مدار در چنگ	بستان و بده چو آسیاستنگ.

### قدرت نظامی در تصویر آفرینی

نظامی درک کرده است که تأثیر و نیروی القای صور خیال در صورت تکرار نقصان می‌یابد لذا برای تقویت نیروی تأثیر صور شناخته شده کوشش کرده، و ذهن وقاد و قدرت بی‌نظیر این حکیم بزرگ نمونه‌های تازه و جالبی نیز ساخته است؛ از آن جمله:

پس و پیش چون آفتابم یکی است	فروغم فراوان فریب اندکی است.
بردشمن اگر فراسیاب است	تکنازدنش چو آفتاب است.
هیچ روزی چو آفتاب از نور	ایمن از آن آن از ایمن نگشتی دور.
گم کرد پی از میان ایشان	می رفت چو اسب ردل پریشان.
چو ابراز بحر من پیرایه پوشند	ز بس دزدند و در پیشم فروشند.
گنج بر سر مشو چو ابر سفید	بای برگنج باش چون خورشید.
هواداری مکن شب را چو خفاش	چو باز جره خور روز و باش. <sup>(۱)</sup>
سایه پرستی چه کنی همچو باغ	سایه شکن باش چو نور چراغ.
سرافکنده چون آب در پای خویش	ز سردی فسر دند بر جای خویش.
نان خورش از سینه خود کن چو آب	وز دل خود ساز چو آتش کباب.
آب صفت باش و سبکتر بران	کباب سبک هست به قیمت گران.
آب صفت هر چه شنیدی بشوی	آینه سان آنسچه بینی مگوی.
چون آب ز روی جان نوازی	با جمله رنگها بسازی.

۱. ایهامی که در این بیت هست یادآور ایهامی است که حافظ در بیت زیر آورده است:

در چمن باد بهاری ز کنار گل و سرو به هواداری آن عارض و قامت برخاست.

مسکن در آن داور یگانه سخت  
 سسپیده دم زدست زنگی شب  
 جیوانمرد بود از پسر نسا شکیب  
 فر نجه چو دیند آن چنان دست زور  
 همه ره سجده می بردم قلم وار  
 بسر پای نهاد سر چو پرگار  
 ز نسد زرتشت نغمه ساز بر او  
 بسلیل آسا بر او درود آورد  
 دردیده چو گل کشیده ام میل  
 خواب چو پروانه پرانداخته  
 چند چو پروانه پرانداختن  
 خسرگاه نشین بت پیری روی  
 پیری پیکری شوخ دست آمده  
 فرو خورد خاک آن پیری زاده را  
 گرده های سسپید چون کافور  
 از صحبت پادشه بسپهرهیز  
 شیر در جوش چون پنییر شده  
 چو پیلان راز خود با کس نگفتم  
 پادشه هم چو تاک انگور است  
 زن چو زردید چون تر از وی زر  
 زهر جانب یکی می راند بشتاب  
 شب چون سر زلف یار تاریک  
 نریا چون کفی جوئد به تقدیر  
 دریده دهن بسدگالش چو داغ  
 کاین سخن رسته پر از نقش باغ  
 زمین لرزه مفرعه درد ماغ  
 و گسرخشک شد روغنم در باغ  
 پی افشرد مسانند بیخ درخت  
 رهایی یافت چون بیمار از تب  
 چو بیمار نالنده از بوی سیب  
 سپهر برکتفا دوخت چون پرمور  
 به تارک راه می رفتم چو پرگار  
 برگشت به گرد خویش صد بار  
 مغ چو پروانه خرقة بازیر او  
 وز درختش چو گل فرود آورد  
 جسامه زده چون پنفشه در نیل  
 شمع به شکرانه سرانداخته  
 پیش چراغی سپهرانداختن  
 هم چون پریان پسرید از آن کوی  
 پیری وارد در شب به دست آمده  
 چنان چون پری زادگان باده را  
 نرم و نازک چو پشت و سینۀ حور  
 چون پنبه خشک از آتش نیز  
 خون در اندام ز مسهریر شده  
 چو پیله در گلیم خویش خفتم  
 در نیسیچد در آن کسز او دور است  
 به جوی با جوی در آرد سر  
 بسان تشنگان اندر پی آب  
 ره چون تن دوستدار بساریک  
 که گرداند به کف هند و زنی پیر  
 زبان سوخته دشمنش چون چراغ  
 عسارت افسرو ز نشد چون چراغ  
 زده آتشین مفرعه چون چراغ  
 به بی روغنی جان کنم چون چراغ

شمع کسن این زرد گل جعفری	تا چو چراغ از گل خود بر خوری.
ز گرمی آن چراغ گردن افراز	دعا را داد چون پروانه پرواز.
گفتا که چو زیدماندر نسجور	چون چشم خود از نگار خود دور. <sup>(۱)</sup>
در جستن نور چشمه ماه	چون چشمه بمانده چشم در راه.
چو بوسیده چوبی که در کنج باغ	فروزنده باشد به شب چون چراغ.
کنون کان چشمه را با گل نیبم	چو خار آن به که بر آتش نشینم.
پیچید چنانکه بر زمین مار	یا بر سر آتش افکنی خار.
نظر کردم ز روی تجریت هست	خوشیهای جهان چون خارش دست
به اول دست را خارش خوش افتد	به آخر دست بر دست آتش افتد.
شیفتم چون خری که جو بیند	یا چو صرعی که ماه نو بیند.
چو زین خرگاه گردان دور شد ماه	بر آمد چون رخ خرگاهیان ماه.
تات نیبند نهان شو چو خواب	تات نرانند روان شو چو آب.
شکاری یکی مرغ شوریده سر	ز خواب شب فتنه شوریده تر.
گرم شو از مهر و ز کین سرد باش	چون مه و خورشید جوان مرد باش.
بر آفاق شد گاوگردون دلیر	بر آمد ستاره چو دندان شیر.
گشته لب آن دو دیگ پر جوش	مانند دهان کاسه خاموش.

از مقایسه صوری که به شکل قالبی در آمده با صوری که شاعر آفریده است در می یابیم که نیروی تأثیر دسته اول ناچیز و محرک و رقصاننده خیال نیست ولی قدرت تأثیر تصاویر نو بیشتر و قابل ملاحظه است. البته نباید این تصاویر نو را با آن دسته از تشبیهات که نیروی تأثیر کاذب دارند در هم آمیخت. بدین معنی که گاهی مفهوم وجه شبه یا صفت انتزاعی از مشبه به معروفیت و اشتهاری را که در زمان شاعر داشته در زمان ما ندارد و ظاهراً نیرومند به نظر می آید. کلمه کاذب را عمداً به کار بردم زیرا نیروی تأثیر ظاهری بر اثر ندانستن مفهوم وجه شبه و یا عدم آشنایی به مشبه به و صفات آن است و این فعالیت ذهنی و خیالی در مقابل هر کلمه ای که معنی آن را ندانیم طبیعی است. مثلاً:

۱. یادآور این دو بیت از افضل کاشی است:

عیب است عظیم برکشیدن خود را	وز جسمه خلق برگزیدن خود را
از مردمک دیده نباید آموخت	دیدن همه کس را و ندیدن خود را.

(افضل کاشی / نقل از آندراج / ذیل برکشیدن)



چو آتش گرز آهن سازد ایوان      چو گوهر گرسنگ در سنگ پنهان  
بروش آرم به نیرو و به نیرنگ      چو آتش ز آهن و چون گوهر از سنگ.

معنی آن است که آتش در آهن مخفی است و فقط وقتی که به سنگ می خورد آشکار می شود بنابراین برای ظاهر کردن آن تدبیری لازم است که همان بر سنگ زدن آهن باشد و در آن دوره مهمترین و اصیل ترین وسیله تولید آتش سنگ چخماق و قطعه آهن و پولاد بوده است و آهن کانونهای آتش به حساب می آمد البته بالقوه نه بالفعل و در داستان پیدایش آتش در شاهنامه هم این بیت را که ناظر به این موضوع است می بینیم:

هر آن کس که بر سنگ آهن زدی      از اوروشنایی پدید آمدی<sup>(۱)</sup>.

و اگر خواننده و شنونده قبلاً از این موضوع آگاهی داشته باشند نیروی تأثیر این تشبیه در ذهن آنان کاهش می یابد و به عبارت دیگر نیروی کاذب از میان برمی خیزد. و در این بیت:

چو ابر از بحر من پیرا به پوشند      ز بس دزدند و در پیشم فروشند.

ابر زاده دریاست و از بخار آب تشکیل می شود. لباس وجود خود را از دریا می گیرد، سپس وقتی که فشار و درجه حرارت هوا تغییر کرد و به حد معین رسید به باران تبدیل می شود و بر کوه و دشت بار خود را می افکند، و آنچه را که از دریا گرفته بود دوباره به شکل آب جویبار و رود به دریا می فرستد. نظامی شاعرانی را که از دریای طبع و ذوق او استفاده کرده و مضامین شعری را می دزدیدند و در لباسی دیگر و صورتی کم و بیش تغییر یافته در آورده و به خود او عرضه می کردند به ابر تشبیه کرده است و این تشبیه برای کسی که به این موضوع فیزیکی آشنا نباشد، نیروی تأثیر خواهد داشت. و در این بیت:

گنج بر سر مشو چو ابر سفید      پای برگنج باش چون خورشید.

به تجربه می دانستند که ابرهای سفید هر چند که از بخار آب تشکیل یافته است ولی بارانزا نیست، و می توان گفت گنج بر سر دارد ولی بخشش و گهر فشان نمی کند. اما خورشید پای برگنج است زیرا انوار حیات بخش خود را که ارزشش از هر گنجی بیشتر است زیر پا نهاده و به همه نور افشانی می کند.

و در این بیت:

میارای خود را چو ریحان باغ      به دست کسان خویشد چراغ.

شب هنگام وقتی که می خواستند از جایی به جایی بروند از مشعل و چراغ و یا فانوس استفاده

می‌کردند و کسی که حامل چراغ بود می‌بایست پیشاپیش همه حرکت کند، زیرا میدان دید کسی که در مرکز نور قرار می‌گیرد کمتر از کسانی است که دنبال‌رو او هستند و اینان از نور چراغ بهتر استفاده می‌برند.

و در این بیت:

چو بوسیده چوبی که در کنج باغ فروزنده باشد به شب چون چراغ.

کرم شبتاب بر اثر داشتن ترکیبات فسفر هنگام شب، مانند جرقه آتش نورافشانی می‌کند و معمولاً در زیر پوست درختان کهن سال لانه می‌کند و در سوراخهایی که در زیر پوست درخت به‌طور ماریج تعبیه کرده روزها را می‌گذراند و بعد از مدتی در این لانه می‌میرد و درخت نیز به مرور زمان می‌پوسد، و مواد فسفری کرم شبتاب به دیواره‌های لانه او می‌چسبند و به همین سبب بعضی از درختان بوسیده به هنگام شب نورانی و روشن به نظر می‌رسند.

این قبیل تصویرها برای کسی که سابقه ذهنی ندارد دارای نیروی تأثیر قوی است. و عدم اطلاع به معنی که از یک تجربه عملی برخاسته این قدرت را در تشبیه برای او به وجود می‌آورد، و می‌توان گفت که اینها مطالعه همه جانبه شاعر را نشان می‌دهد و بالاتر آنکه این نظامی است که براساس همین مطالعات صوری آفریده است در صورتی که دیگران اغلب بر روی تصویرهای شناخته شده کار کرده‌اند و خود چیزی نیفزوده‌اند.

و در این بیت:

دل خسرو بر آن تابنده مهتاب چنان چون زردر آمیزد به سیماب.

عدم اطلاع از آمیختن زر و سیماب در تشبیه یاد شده نیروی کاذب ایجاد کرده است. کیفیت ترکیب و تخلیط طلا و نقره را باید در علم شیمی و فیزیک جست. از دبیران و کتب مناسب یاری جستجو کنید، تا اینکه زرگری پیر و پر تجربه به سؤال پاسخ ارزنده داد. وقتی که از او اثر جیوه و طلا را بر هم پرسیدم گفت: اگر طلا را در بوتۀ قرار داده و ذوب کنیم و سپس یک قطره جیوه بر آن اضافه کنیم چون با هم سازش ندارند همه طلای داخل بوتۀ به بیرون پراکنده می‌شود و چیزی در بوتۀ از جیوه و طلا باقی نمی‌ماند. توجیه علمی این عمل این است: در درجه حرارتی که طلا ذوب می‌شود جیوه به صورت بخار در می‌آید، و اگر قطره‌ای جیوه در طلای گداخته بیفکنیم سرعت بخار شده و منبسط می‌شود و همین انبساط آنی طلا را به اطراف می‌پراکند، در واقع باید گفت که انفجاری رخ می‌دهد و هر دو فلز پراکنده و پریشان می‌شود. و مراد نظامی پراکندگی و اضطراب و پریشانی خاطر بوده است. باید اضافه کرد که ترکیب «پراکنده دل» در ادبیات فارسی به

کار رفته است از جمله:

چو بینی یکی را پراکنده دل پراکندگی راز خاطر مهل.

و باز در گروه نخست تشبیهاتی را می‌بینیم که یکی از طرفین آن (مشبه یا مشبه‌به) امر عقلی و نامحسوس است و همین تقابل محسوس و معقول تشبیه را نیرومند کرده است. مثلاً در این بیت:

خوناب جگر ز دیده ریزان چون بخت خود اوقاتن و خیزان.

و:

سپیده دم زد دست زنگی شب	رهایی یافت چون بسیمار از تب.
خسواب چو پروانه پرا نداخته	شمع به شکرانه سرانداخته.
از آن خوش عنان تر که آبدگمان	وز آن تسیز و ترکسه تسیز از کمان.
چنان در می رمید از دوست و دشمن	که جادواز سپند و دیواز آهن.
بساطی سبز چون جان خردمند	هوایی معتدل چون مهر فرزند.
ز گرمی آن چراغ گردن انراز	دعای اراداد چون پروانه پرواز.
دلش چون چشم شوخش خفتگی داشت	همه کارش چو زلف آشفتنگی داشت.
به صحرای شدند از صحن ایوان	به سرسبزی چو خضر از آب حیوان.

قوت این قبیل صور از صورتهایی که بر اثر پیچیدگی و یا مبهم بودن معنی نیروی کاذب یافته است بیشتر بوده و بهتر از آن‌ها فکر و خیال را به حرکت می‌آورد؛ به عبارت دیگر: همان‌گونه که انگیخته خیال است خیال‌انگیز هم هست. و بعضی دیگر از ابتکارات شاعر و آفریده اوست، و قوت آن بیش از دو نوع مذکور است. مانند:

گم کرد پی از میان ایشان می‌رفت چو ابر دل پریشان.

رفتار توأم با پریشانی را در ابر مورد توجه و وجه شبه قرار داده است.

و در این بیت:

زن چو انگور و طفل بی‌گنه است خام سرسبز و پخته رو سپه است.

از دو جهت تشبیه را تقویت کرده است اول اینکه یک چیز را به دو چیز تشبیه کرده، دیگر اینکه سرسبزی در مورد طفل معقول و در مورد انگور محسوس است و روسیاهی نیز در انگور (= انگور سیاه) و طفل پخته (= جوانی که ریشش کاملاً درآمده باشد) محسوس است. و معنی آن است که زن

مانند انگور است و مانند طفل معصوم است، تا وقتی که انگور و طفل خام هستند سرسبزاند ولی وقتی که رسیده شدند روسیاه می‌شوند؛ زن نیز هر قدر کم‌سن باشد شاداب و بی‌آلایش است وقتی که پخته شد شادابی و صفای ظاهر و باطنش تغییر پیدا می‌کند.  
و در این بیت:

نرگس زدماغ آتشین تساب      چون تب زدگان بجسته از خواب.  
تصویری بسیار عالی آفریده است.

و در این بیت:

دلش چون چشم شوخش خفتگی داشت      همه کارش چو زلف آشفتنگی داشت.  
امور معقول را به محسوس تشبیه کرده است.  
و یا:

بساطی سبز چون جان خردمند      هوایی معتدل چون مهر فرزند.  
هوایی که در اعتدال مانند مهر فرزند است از صور خیال بسیار جالب است.  
و در بعضی صور برای اینکه نشان بدهد که وجه شبه در مشبه قویتر از مشبه به است «مشبه» را «مشبه به» قرار می‌دهد و از این راه تشبیه را از ابتدال دور می‌کند.  
مانند:

خورشید چو تیغ او جهانسوز      پوشیده به شب برهنه در روز.  
و یا:

چوزین خرگاه گردان دور شد شاه      بر آمد چون رخ خرگاهیان ماه.  
و یا:

رهی یاریک چون پرگار ابروش      شبی تاریک چون ظلمات گیسوش.  
و گاهی در عین سادگی و صراحت بر اثر طبع توانای خود صورتهای جدیدی بر پایه تشبیهات شناخته شده ایجاد کرده است. مانند:

زین عمر چو برق پای در راه      می کرد چو ابر دست کوتاه.  
پیش مفلس زرزباده مسنج      نماند چو اژدها پر گنج.  
مسزده در نه خفتن چو الماس دار      به بیداری آفاق را پاس دار.  
زدستی چنان کاب از او می چکد      جز آبی که بردستش آمدندید.  
چون آب زروی جان نوازی      با جمله رنگها بازی.

و در این بیت:

سوختن و خنده زدن برق وار      کوتهی عمر دهد چون شرار.

برای نشان دادن عمل سوختن و خنده زدن برق را مشبهه به قرار داده است و برای نتیجه این عمل (کوتهای عمر) مشبهه به دیگر (شرار) آورده است و در عین حال مشبهه دوم مبین هر دو قسمت (عمل و نتیجه) نیز می باشد.

و یا:

بسر آن اورنگش آرام اندکی بود      چو برفش زادن و مردن یکی بود.

و:

چون در آن قصر تنگ بار شدیم      چون بسم وزیر سازگار شدیم.

هر که چو پروانه دمی خوش زند      یک تنه بر لشکر آتش زند.

از صحبت پادشه سپر هیز      چون پنبه خشک از آتش تیز.

پادشه همچو تاک انگور است<sup>(۱)</sup>      در نیچد در آن کز او دور است<sup>(۱)</sup>.

گفتا که چو زید مانند رنجور      چون چشم خود از نگار خود دور.

معنی آن است که: زید رنجور ماند و مانند چشم که از دیدن نگار خود محروم است از دیدن معشوقه محروم ماند. باید دانست که چشم جز تصویر خود تصویر همه چیز را می تواند ببیند، افضل کاشی این موضوع را به طور صریح بیان کرده است و قبلاً در پاروقی به آن اشاره شد، و اینجا نیز ذکر می شود:

عیب است عظیم بر کشیدن خود را      وز جمله خلق بر گزیدن خود را

از مرد مک دیده بپاید آموخت      دیدن همه کس راوندیدن خود را

و در این بیت:

شیقتم چون خری که جویند      یا چو صرعی که ماه نو بیند.

تصویر مصراع اول از نوآوریهای شاعر است. صور ابداعی نظامی زیاد و متنوع است که چند بیت برای نمونه ذکر می شود:

۱. کلیله گفت که: پادشاه بر اطلاق اهل فضل و مروت را به کمال کرامات مخصوص نگرداند، لکن اقبال بر نزدیکان خود فرماید که در خدمت او منازل مودت دارند و به وسایل مقبول متحرم باشند، چون شاخ رز که بر درخت نیکوتر و بارورتر رود و بدانچه نزدیکتر باشد درآویزده. ابوالمعالی نصرالله منشی، کلیله و دمنه، به تصحیح مجتبی مینوی، شرکت سهامی انست، چاپ دوم (ص ۶۵)، تهران ۱۳۳۵.

سرافکنده چون آب در پای خویش	ز سردی فسر دهند بر جای خویش.
نان خورش از سینه خود کَن چو آب	وز دل خود ساز چو آتش کباب.
جوانمرد بود از پدرناشکیب	چو بیمار نالنده از بوی سیب.
فرنجه چو دید آن چنان دست زور	سپر بر کتف دوخت چون پر مور.
چو برقی که در ابر دارد شتاب	لب از آب خالی و تن غرق آب.
ثریا چون کفی جوئید به تقدیر	که گردانند به کف هند و زنی پیر.
دریده دهن بدسگالش چو داغ	زیان سوخته دشمنش چون چراغ.
بر آفاق شد گاوگردون دلیر	بر آمد ستاره چو دندان شیر.
گشته لب آن دودِ یگ پر جوش	مانند دهان کاسه خاموش.

### اضافات تشبیهی

اضافات تشبیهی را با در نظر گرفتن اینکه مشبه و مشبه‌به که رکن اصلی تشبیه هستند در آنها ذکر شده‌اند در دسته نخستین قرار داده‌ایم. مانند: سیب رخ، مروارید دندان، کمند زلف، لعل لب، طوق غبغب، الماس سخن، نازیستان، پرند آب، کمان ابروان، طاق ابرو و ...

در اضافه تشبیهی معمولاً مشبه مضاف‌الیه واقع می‌شود و مشبه‌به مضاف واقع می‌شود. اضافه تشبیهی را نباید با استعاره اشتباه کرد. در اضافه تشبیهی جمله اسنادی از طرفین اضافه با یکی از ادوات تشبیه می‌توان تشکیل داد ولی در استعاری ادوات دیگری لازم است. مثال.

عقیقت گر خورد خونم از این پیش به مروارید دندانش کنم ریش.

می‌توان گفت که: دندان مثل مروارید است.

اما در این مثال:

صلیب زنگ را بر تارک روم به دندان ظفر خاییده چون موم.

نمی‌توان گفت: ظفر مثل دندان است.

اضافات تشبیهی بر دو گونه‌اند، بعضی آنهاست که اضافات تشبیهی عامه یا مشهور لقب دارند یعنی وجه شبه مشهور و معروف است، و در مجرد طرفین اضافه تشبیهی ظاهر می‌باشد مثل:

سیب رخ:

چو سیب رخ نهم بر دست شاهان سید واپس بر دسیب سپاهان.

مروارید دندان:

به مروارید دندانهای چون نور      صدف را آب دندان داده از دور.

کمند زلف:

کمند زلف خود در گردنم بند      به صید لاغرا مشب باش خرسند.

لعل لب:

چو از لعل لب شیرین خیر یافت      به سنگ خاره درگفتی گهر یافت.

طوق غنچه:

دهان جز من از جام لبت دور      سر جز من ز طوق غنچه دور.

الماس سخن:

به الماس سخن یا قوت می سفت      بنرمی بادل سختش همی گفت.

نار پستان:

نگیرد نار پستان مرا کس      که آواز نگیری ناید از پس.

پرند آب:

زمین کز سردی آتش داشت در زیر      بسرند آب را می کرد شمشیر.

کمان ابرو:

کمان ابروان رازه بر افکند      بدان دل کاهوی فربه در افکند.

طاق ابرو:

گشاده طاق ابرو تا بنا گوش      کشیده طوق غنچه تا سر دوش

آتش عشق:

از آتش عشق و دودانسدوده      ساکن نشدی مگر بر آن کبوه.

گر آتش عشق تونبودی      سیلاب غمت مرا ریودی.

عشق است خلاصه وجودم      عشق آتش گشت و من چو عودم.

خروس صراحی:

خروس صراحی در آمد به جوش      خروش از سر خم همی گفت نوش.

شکم کرده پر زیر شمشاد و سرو      خروس صراحی ز خون تذر و.

صراحی چون خروسی ساز کرده      خروسی کوی بوقت آواز کرده.

دریای دل:

فلاطون که بر جمله بود او مستاد  
 زد ریای دل گنج گوهر گشاد.  
 در آن خلوت که دل در یامت آنجا  
 همه سر چشمه ها آنجا است آنجا.

الماس مژه:

به الماس مژه یا قوت می سفت  
 ز حال خویشتن باکوه می گفت.  
 مژه در نخفتن چو الماس دار  
 به بیداری آفاق را پاس دار.

آینه عیب:

یابد را فکن هنرا ز غیب خویش  
 یا بشکن آینه عیب خویش.  
 عیب نویسی مکن آینه وار  
 تسانشوی از نفسی عیب دار.  
 آینه بخت و آینه جهد و آینه درد در ابیات زیر:

آینه بخت پیش رویم  
 آینه درد پیش می داشت  
 آینه جهد فرا پیش دار  
 آینه بخت پیش رویم  
 آینه درد پیش می داشت  
 آینه جهد فرا پیش دار  
 آینه بخت پیش رویم  
 آینه درد پیش می داشت  
 آینه جهد فرا پیش دار

ادیم رخ:

ادیم رخ به خون دیده می شست  
 سهیل خویشتن در دیده می جست.  
 اژدهای عنان: (مار ستان)

نوش بخشد به مهره مار ستان  
 مار گیرد به اژدهای عنان. (۱)

اسب اندیشه و اسب جفا و اسب نشاط در ابیات زیر:

عنان کش دوان اسب اندیشه را  
 که در ره خسکهاست این پیشه را.  
 بس این اسب جفا بر من دو اندن  
 گهم در خاک و گه در خون نشانندن.  
 شبی کاسب نشاطش لنگ رفتی  
 کم این بودی که سی فرسنگ رفتی.

اصطربلاب فکر و اصطربلاب حکمت در این ابیات:

اگر نثار دهمودار خدایسی  
 در اصطربلاب فکرت آشنایی.  
 همه ز بیج فلک جدول به جدول  
 به اصطربلاب حکمت کرده ام حل.

باد مرگ، باد نفاق، باد فریب و باد هلاک در این ابیات:

۱. منوچهری نیز عنان را به مار تشبیه کرده است:

عنان بر گردن سرخش فکند

چو دو مار سبه بر شاخ چندن.



به باد مرگ مرد آن ماه تابان      از این ماتم سیه پوشید کیوان.  
دریقا آن چنان سرو شغبتاک      زیاد مرگ چون افتاد بر خاک.  
خاک تو بویی به ولایت سپرد      باد نفاق آمد و آن بوی برد.  
کسای فارغ از آه و دود ناکم      بر باد فریب داده خاکم.  
به تو باد هلاکم می دواند      خطا گفتم که خاکم می دواند.

باراندوه و بار غم در این ابیات:

وز آنجا بر شدی بر پشته کوه      به پشت اندر گرفته باراندوه.  
ز بس سر زیر آوردن خمیدم      ز بس بار غمش خود را بریدم.

بحر دیده و بحر عمر در ابیات زیر:

شده زانندیشه هجران یارش      ز بحر دیده پر گوهر کنارش.  
چو بحر عمر او کشتی روان کرد      مرانه جمله عالم را زبان کرد.

برقع غفلت و پرده شرم و پرده گرد در ابیات زیر:

شناساکن به حکمت‌های خوبش      بر افکن برقع غفلت ز پیشم.  
چون زمستی در یله پرده شرم      گشت بر ماه مهر ماهان گرم.  
او به سخن در که در آمد غبار      گشت سگ از پرده گرد آشکار.

ترک سمن و ترکان قلم در این ابیات:

ترک سمن خیمه به صحرا زده      ماهجه خیمه نریازده.  
به ترکان قلم بی نسخ تاراج      یکی میمش کمر بخشد یکی تاج.

نخل زبان و در سخن و صدف گوش در این بیت:

نخل زبان را رطب نوش داد      در سخن را صدف گوش داد.

و بعضی دیگر آنهاست که درک کیفیت تشبیه موقوف به مساعدت عبارت و کل مضمون بیت یا

جمله است مثل: طغان شاه سخن، قراخان قلم، لعل آفتاب و خناق شب در ابیات زیر:

طغان شاه سخن بر ملک شد چیر      قراخان قلم را داد شمشیر.  
چو لعل آفتاب از کان بر آمد      ز عشق روز شب را جان بر آمد.  
فلک سرمست بود از پویه چون پیل      خناق شب کبودش کرد چون نیل.

و همچنین است: جام لب، سیلاب محنت، سیلاب اندوه، کوه صبر، لشکر غم، طاووس

خورشید، سنان خشم، تیر طعنه، بساط سبزه و سپاه سبزه در این ابیات:

دهان جز من از جسام لب دور	سر جز من ز طوق غبیت دور.
مراسیلاب محنت در به در کرد	تورخت خویش را بر گیر و بر گرد.
رهایی خواهی از سیلاب اندوه	قدم بر جای باید بود چون کوه.
بر آری از کوه صبرای صبح امید	دل مرا چشم روشن کن به خورشید.
به عیاری بر آری دوست دستی	بر افکن لشکر غم را شکستی.
مگر وقت شدن طاووس خورشید	پرافشان کرد بر گلزار جمشید.
سنان خشم و تیر طعنه تا چند	نه جنگ است این در پیکار در بند.
سپاه سبزه در هر باغ و راغی	ز جان افروخته هر یک چراغی.
زهر کنجی ریاحین بر دمیده	بساط سبزه بر صحر اکشیده.

و آتشگه مغز در این بیت:

بیاساقی آن آتش تویه سوز      به آتشگه مغز من بر فروز.

نوعی دیگر اضافه تشبیهی است که با توجه به نوع اول باید این نوع اخیر را مقلوب نامید زیرا مشبه مضاف و مشبه به مضاف الیه قرار گرفته مثل لب لعل، آتش لعل در ابیات زیر:

لب لعلم همان شکر فشان است      سر ز لقم همان دامن کشان است.  
توده می و تو آری از دل سنگ      آتش لعل و لعل آتش رنگ.

توضیح: در بعضی از تشبیهات وجه شبه را صراحتاً بیان نکرده و برای بعضی دیگر ادات تشبیه نیاورده است و در بعضی نه ادات تشبیه ذکر کرده و نه وجه شبه، به نظر من علت این امر را می توان چنین توجیه کرد: معمولاً مشبه به دارای صفات و خصوصیات است که این صفات و خصوصیتها همه به یکسان مشهور نیستند مثلاً آتش دارای خاصیت سوزندگی، گرمی، نور و ویرانگری است و از میان اینها سوزندگی برای آتش مشهورتر از سایر خصوصیات آن است و وقتی که نظر شاعر به خصوصیت مشهور آن متوجه باشد دیگر لزومی به آوردن وجه شبه نمی بیند. مانند:

بر هر سخنی به خنده خوش      می گفت بدیهه ای چو آتش.

از صفات و خصوصیات چراغ، خود سوزی، زخم خوردن، پیش از صبح مردن، خندان بودن، زبان سوختگی، فروزندگی و نور افشانی و در بی روغنی جان کشدن است ولی فروزندگی و نور افشانی، مشهورتر از خصوصیات دیگر آن است، مخصوصاً در موردی که «مشبه» نیز به داشتن این صفت معروف باشد. مانند:

گفتی که ستارگان چراغند      یاد پرزاع چشم زاغند.

و اگر مراد شاعر یکی از خصوصیات دیگر باشد که چندان مشهور نیست و یا خصوصیتی است که ذهن شاعر پیدا کرده است در این صورت از ذکر وجه شبه و یا آوردن ترکیبی معادل مفهوم آن ناچار است مانند «عاریت افروزی» برای چراغ در این بیت:

کاین سخن رسته پراز نقش باغ عاریت افروز نشد چون چراغ.

که مراد شاعر استفاده از روغن است به عبارت دیگر نورانی بودن چراغ عاریتی است و خصوصیتی است که از روغن گرفته است و اگر روغن نباشد بی نور و خاموش خواهد بود. چند مثال دیگر:

جمالی چو در نیمروز آفتاب	کمرشمه کنان نرگس نیم خواب.
یکی تخت زردید چون آفتاب	دراو چشمه دُر چسود ریای آب.
بفرمود خسرو که از زرناب	یکی کرسی آرند چون آفتاب.
اگر کردی این خوی ساران رها	و گرنه من و تیغ چون ازدها.
ساقی چون سیر غازیان به قیاس	گوش خنجر کشیده چون الماس.
ترنج و سیب لب بسرب نهاده	چو در زرین صراحی لعل باده.
غلامان و کنیزان گرد خراگاه	نار یا وار گرد خرم من ماه.
چه می خوردی که رویت چون بهار است	از آن می خور که آنت سازگار است.
تو گویی بینی اش تیغی است از سیم	که کرد آن تیغ سیبی را به دونیم (۱)
سیب چون لعل جامهای رحیق	نار بر شکل درجهای عقیق.
از آن چرخه که گرداند زن پیر	قیاس چرخ گردنده همان گیر.
ماهیان در میان چشمه آب	چون در مهیای سیم در سیماب.

و گاهی مشبه به را با صفتی همراه می آورد که آن صفت ذهن ما را به وجه شبه آشنا می کند. مانند:

دوستان چون دو خیک آب رفته ززانوزور و از تن تاب رفته.

مراد از خیک آب رفته، خیکی است که آب آن خالی شده باشد و چنین خیکی چین خورده و سست و بدترکیب خواهد بود. وجه شبه در این بیت سستی و چین خوردگی و بزرگی و سیاهی می باشد، و

۱. مقایسه شود با مفهوم این شعر عربی (از زمان ابدت واضحاً مفلجاً) و فاحماً و مرسناً مسرّجاً، که در کتب معانی و بیان عرب برای غرابت استعمال مثال آمده است و اختلاف کرده اند در معنی کلمه (مسرّج) و عده ای گفته اند منظور از مسرّج شمعی هایی است که آهنگری به نام سربج می ساخته و آن شمعی ها به سربجی مشهور بوده و در بیت مذکور بینی در دقت و استوایه شمعی سربجی تشبیه شده، و عده ای گفته اند که مسرّج از سراج به معنی چراغ گرفته شده است و منظور نشان دادن لطافت و طراوت و رونق بینی است (رجوع شود به شرح مختصر المعانی تفتازانی، صفحه ۸)

تصور سستی و چین خوردگی از «آب رفته» و بزرگی و سیاهی از کلمه «خیک» حاصل می‌شود. و در این بیت:

دختری داشت دلربا و شگرف      چهره چون خون زاغ بر سر برف.

وجه شبه سرخ و سپیدی است و از تصور رنگ سرخ خون و رنگ سفید برف که از خصوصیات مشهور و شناخته آنهاست حاصل می‌شود. و در این بیت:

بنفشه بر سر سبزه پدیدار      چو خط تو دمیده بر رخ یار.

تو دمیده که صفت خط است تصور وجه شبه را آسان کرده و به دنبال خود می‌کشاند. و در این بیت:

سم گور بر سبزه خاریده جای      چو بر سبزه دیا خط مشک سای.<sup>(۱)</sup>

«سبز» صفت دیا و «مشک سای» صفت خط و وجه شبه را در ذهن روشن می‌کند. و در این بیت:

هنوزم هندوان آتش پرستند      هنوزم چشم چون ترکان مستند.

«مست» صفت ترکان به شناسایی وجه شبه کمک می‌کند. و در این بیت:

قدش چو کشیده زاده سروی      رویش چو به سرو بر تدروی.

کلمه «کشیده» که صفت زاده سرو است وجه شبه را می‌نمایاند. و در این ابیات:

شب تیره چون ازدهای سیاه      ز ماهی بر آورده سرسوی ماه.

در رکابش چو ازدهای دمان      بود سیصد هزار سخت کمان.

کلمه «سیاه» و «دمان» ما را به وجه شبه راهنمایی می‌کند.

و در بعضی که شبهه تنها یک صفت شناخته شده و مشهور دارد، احتیاجی به ذکر وجه شبه

ندیده است. مانند:

زلف سیهش به شکل جیمی      قدش چو الف دهن چو میمی.

و:

زروسی سواری در آمد چو پیل      رخی چون بقم چشمهایی چو نیل.

و:

دهان تنگ تو ممیم است گویی      شکنج زلف تو جیم است گویی.

۱. نظامی از اثر سم گور بر سبزه تصویر ایستا ساخته است و دکتر خانلری در شعر مشهور عقاب از اثر سم آهو بر دشت تصویر پویای بی نظیر آفریده است:

آهو استاد و نگه کرد و رمید      دشت را خط غباری بکشید.

(«عقاب» نقل از قندپارسی. ۳۵۱)

چند مثال از صوری که ادات تشبیه در آنها ذکر نشده است:

من ماه و تو آفتابی از نور	چشمی به تومی گشایم از دور.
ای باغ ارم به بسی کلیدی	فردوس فلک به ناپیدی.
عدل بشیری است خردشادکن	کسارگری مملکت آبادکن.
ز گسریه بسلبله و ز ناله بلبل	گره بردل زده چون غنچه گل.
شگرفی چابکی چستی دلیری	به مهر آهویه کینه تندشیری.
به چسبک روی پیکرش دیوزاد	به گردندگی کسیتش دیوباد.
به سردی هر یکی اسفندیاری	به تیر انداختن رستم سواری.
به رستم رکابی روان کرد رخس	هم اورنگ پیرای وهم تاجبخش.
شیران سپاه در دریدن	دیوان سپید در درویدن.
داد یکتا در جهان افروز	شب چراغی به روشنایی روز.
بر ادهم زمین نهاد رستم نهاد است	به می خوردن نشیند کقیباد است.
تو آن رودی که پایانت ندانم	چو دریا را از پنهانت ندانم.
شهنشاه را گشت روشن چو روز	که سقراط شمعی است خلوت فروز.
آب سخن بر درت افشانده ام	ریگ منم اینک به جامانده ام.
زمین اصلی ام در بسردن رنج	که از یک جو پدید آرم بسی گنج.
سرو شو از بند خود آزاد باش	شمع شو از خوردن خود شاد باش.

چند مثال برای صوری که فاقد ادات تشبیه و وجه شبه است.

آفتاب است شاه عالم تاب	دیده من شده بر ابرش آب.
چراغ عالم افروز از جهان شد	نه شیرین کما آفتاب از من نهان شد
عشق آینه بلند نسور است	شهوت ز حساب عشق دور است.
سپهر آینه عدل است و شاید	که هرچ آن از تو بیند و انما بد.
دیسن فلک و دولت او اختر است	ملک صدف خاک درش گوهر است.
به تیغ انسر و گاه خواهم گرفت	بدین اژدها ماه خواهم گرفت.
وز حسانه زلف پر شکفت	در دامسن اژدها است گنجت.
هر یکی دیده و آزموده به جنگ	در زمین اژدها در آب نهنگ.
شب آمد چه شب اژدهایی سپاه	فروست ظلمت پس و پیش راه.

فلکی کوبه گرد ماکمراست	چه عجب کا زدهای هفت سراست.
زلف بر اهیم ورخ آشگرش	چشم سما عیل و مزه خنجرش.
زیهر شه آن ماه مشکین کمند	ز چشم و دهان ساخت بادام و قند.
توباغی و او گیاهی کز تو خیزد	گیاه آن به که هم در باغ ریزد.
هر حسرفی از او شکفته باغی	افسر و خسته تر ز شب چراغی
مادرم گفت و او زنی سره بود	پسیر زن گسرگ باشد او سره بود.
بلبل عرشند سخن پروران	بسا از چه مانند به آن دیگران.
چو سروی که پیدا کنند در چمن	ز گیسو بنفشه ز عارض سمن.
آب من اینک عرق پشت من	بیل من اینک سر انگشت من.
اهل یقین طایفه دیگرند	ماه مه پاییم گرا ایشان سرند.
عقل تو پیری است فراموشکار	تساز تسو یاد آرد یادش بیار.
ز شیرین ناشکر فرقی عیان است	که شیرین جان و شکر جای جان است.
من شاه مگر تو چتر شاهی	گر چتر نه ای چرا سیاهی.
همیدون در این چشم روشن دماغ	ابو بکر شمع است و عثمان چراغ.
سرو بود او کنیزکان چمنش	او گل سرخ و آن بتان سمنش.
نه بینی خرگهی بر روی بسته	نه دندان یک دوزن بیخ شکسته.
نه در این خشت خانه خاکی	خشت نمناک شد ز غمناکی.
نه دشمن نهنگی به کین تاخته	ز خشم خدا صورتی ساخته.
در صف ناورد که لشکرش	دست قلم بود و زبان خنجرش.
پهلوان پیه و گردن از خون پر	ایمن برنج از عقیق و آن از دُر

#### دسته دوم: استعاره

شامل صوری است که در آنها مشبه و یا مشبه به حذف شده و قرینه‌ای که معمولاً از لوازم و ملایمات قسمت محذوف است ذکر شده است مانند:

در افکنده کشتی به دریای چین / که دیده است دریای کشتی نشین.

کشتی نشینی از ملایمات انسان است بنابراین مراد شاعر از دریایی که در کشتی می نشیند انسانی است که در عظمت به دریا تشبیه شده است. و یا بهشت قصر نشین در این بیت:

بهشتی دید در قصری نشسته بهشتی وارد بر خلق بسته.

که با توجه به قرینه «قصر نشینی» واضح است که مقصود شاعر از «بهشت» زنی زیبا می‌باشد.  
و در این بیت:

ز خلق خروسان طاووس دم فروریخت در طاسها خونِ خم.

خونِ خم شرابِ سرخ است و ظرفی که شراب در آن بوده به خرویس طاووس دم تشبیه شده و آن صراحی است. و در جای دیگر می‌بینیم که صراحی را به خروس تشبیه کرده است و ذکر آن بی‌فایده نخواهد بود:

صراحی چون خروسی ساز کرده خروسی کسوبه وقت آواز کرده.  
زرشک آن خروس آتشین تاج گهی تیهو بر آتش گاه در آج.  
خروس صراحی در آمد به جوش خروش از سر خم همی گفت نوش.  
شکم کرده پر زیر شمشاد و سرو خروس صراحی ز خون تذرو.

و یاد در این بیت:

چو مهر آمد بیرون از چاه بیژن شد از نورش جهان را دیده روشن.

شب را به چاه بیژن تشبیه کرده است، و این تشبیه را پیش از نظامی منوچهری آورده با این تفاوت که تشبیه منوچهری از دسته اول می‌باشد و تصویری که نظامی ساخته از دسته دوم یعنی استعاره است، به عبارت دیگر منوچهری ارکان اصلی تشبیه را ذکر کرده است:

شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک چو بیژن در میان چاه او من.

و در این بیت:

خمار نرگس خود را کنم تیز که امشب آرمش بر پشت شیدیز.

خمار از ملایمات چشم است و در کلمه نرگس از چشم استعاره شده است.

و در این بیت:

بدان تابوسم اورا چون زمین پای چو دیدم آسمان برخاست از جای.

در کلمه آسمان استعاره واقع شده و مراد شاعر شخصی بزرگ و صاحب قدرت است و «از جای برخاستن» قرینه می‌باشد.

و در این بیت:

نشسته جوانمردی اطللس فروش ز خاکستر پیرزن در ع پوش.

خاکستر پوشش آتش است و از لوازم آن است و در «جوانمرد اطللس فروش» از آتش استعاره شده

است.

و در این بیت:

بکشت آتش هیربدخانه را      وز آتش پراکند پروانه را.  
در کلمه «پروانه» از هیربد و مغ استعاره شده است. و در جای دیگر چنین آورده:  
زند زرتشت نغمه ساز بر او      مغ چو پروانه خرقة باز بر او.

و در این بیت:

چون نور چراغ آسمان گرد      از پرده صبح سر بیدر کرد.  
آسمان گردی و طلوع کردن به هنگام صبح از ملایمات خورشید است و در «چراغ آسمان گرد» از خورشید استعاره شده است. و همچنین «چراغ سپهر» در این بیت:

که چون بامدادان چراغ سپهر      جمال جهان را بر افروخت چهر.  
و تصویر جالب در این بیت:

به تو خوشدل دماغ مشک بیزم      ز تو روشن چراغ صبح خیزم.  
که در چراغ از چشم استعاره شده است. یادآوری ابیات زیر که در آنها چشم به چراغ تشبیه شده بی فایده نیست:

بدان مرز روشن تراز صحن باغ      فروزنده شد چشم شه چون چراغ.  
بر شاخ نشسته دید زاغی      چشمی و چه چشم چون چراغی.  
و «چشم صبح» در این بیت:

چو چشم صبح در هر کس که دیدی      پلاس ظلمت از وی در کشیدی.  
چشم از لوازم انسان است و به صبح نسبت داده شده و زدودن ظلمت از لوازم خورشید است. و «چتر مشکین» در این بیت:

سلطان رخت به چتر مشکین      هم ملک حبش گرفت وهم چین.  
و «خرگاه کبود» و «خون خام» و «دَر» در ابیات زیر:

برون رفته چو وهم تیز هوشان      ز خسرگاه کبود سبز پوشان.  
مگر چون بر افروزد آتش ز جام      شود کار ما پخته زان خون خام.  
نخفت ار چند خواهش می بیاست      که دَر بُردوستان بستن نشایست.

و «چنگ پشت ارغنون ساز» در این بیت.



کزاو خوشگو تری در لحن و آواز ندید این چنگ پشت ارغنون ساز.

که «چنگ پشت» مشابه «فلک و آسمان» است و «ارغنون ساختن» از ملایمات فلک است.<sup>(۱۱)</sup>  
و آفتاب در این بیت:

آفتابی هلال غیب او رطبی ناگزیده کس لب او.

و اختران در این بیت:

به درگاه مهین بانو شبانگاه شدند آن اختران بی طلعت ماه.

۱. فیثاغورث (Pithagorec) معتقد بود که کرات سماوی در فواصل معینی از یکدیگر قرار دارند و هر یک در گردش خود آوازی ایجاد می‌کند که مجموعه آن آوازه‌ها روح عالم است و گوش آدمی قادر به شنیدن آن نیست زیرا که از آغاز خلقت خود بدان خو گرفته است، ولی چون روح آدمی نیز جزئی از روح عالم است و با آن همانند و هماهنگ است، پس انسان می‌تواند آن نغمه‌ها و آوازه‌ها را به وسیله موسیقی تقلید کند. (ارسطو، هنر شاعری، ترجمه فتح‌الله مجتبائی، نشر اندیشه، تهران، ۱۳۴۲، صفحه ۲۱۸).

باید اضافه کرد که این نظریه به ادبیات فارسی نیز کشیده شده و حکما و شعرای ما به این عقیده تا اندازه‌ای معتقد بوده‌اند. نظامی در اقبالی‌نامه آغانی ساختن افلاطون را چنین شرح داده:

فلاطون بر آشفست از آن انجم	که استادی او داشت در جمله فن
چو هر دانشی کسانک آموختند	نسخه‌تین ورق زو در آموختند
برون رفت و روی از جهان در کشید	چو عشقا شد از بزم شه ناپدید
شب و روز از اندیشه چندان نهفت	کساغانی برون آورید از نهفت
به خم در شد از خلق پی کرد گم	نشان جست از آواز این هفت خم
کسی کو سماعی نه دلکش کند	صدای خم آواز او خوش کند
مگر کسان غنا ساز آواز رود	در آن خم بدین عذر گفت آن سرود
چو صاحب رصد جای در خم گرفت	پی چرخ و دنبال انجم گرفت
بر آهنگ آن ناله کسانجا شنید	نموداری آورد اینجا پسید

در لیلی و مجنون نیز گوید:

هر نیک و بدی که در نوایی است

در گنبد عالمش صدایی است.

و مولوی در مثنوی می‌گوید:

پس حکیمان گفته‌اند این لحنها  
بانگ گردشهای چرخ است اینکه خلق  
از دوار چرخ بگرفتیم ما  
می‌سرایندش به طنبور و به حلق.

(مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۳۳ و ۷۳۴)

و خاقانی گوید:

مرا ز هائف همت رسد به گوش خطاب	کز این رواق طنبی که می‌رود در یاب
زبان مرغان خواهی طنبین چرخ شنو	دو سلیمان جویی به صدر خواجه شناب
رواق چرخ همه پر صدای روحانی است	در آن صدا همه صیت وزیر عرش جناب

(دیوان خاقانی ص ۴۹).

و برنده العباس در این بیت:

چنان راند بزننده العباس را که سردرسم افکند بر طاس را.

و بهار در این بیت:

بهاری پدید آمد از زیر ترگ بسی نغز و ناز کتر از لاله برگ.

و پای جان، پای دل، دست دل، پای دولت، پای صبا، پای سخن و پای سرو در این ابیات:

به پای جان توانی شد بر افلاک رهان کن شهر بند خاک بر خاک.

فرو رفته دلش را پای در گل زدست دل نهاده دست بر دل.

ترا پای دولت فرو شد به گنج زبسی دولتیهای دشمن مرنج.

به آرمن در آمد چو دریای تند صبار اش از گردآو پای کند.

پای سخن را که دراز است دست سنگ سرا پرده او سر شکست.

چنگل در آج به خون تذرو سلسله انداخته در پای سرو.

و پستان جوشن و پستان گردون در ابیات زیر:

کمان کج ابرو به میزگان تیر ز پستان جوشن بر آورده شیر.

و گری میل شد پستان گردون چرا بخشد ترا شیر و مرا خون.

و گردن تیغ در این بیت:

بسا آب دیده که در میغ تست بسا خون که در گردن تیغ تست.

و حیض گل در این بیت:

روی زراز صورت خواری بشت حیض گل از ابر بهاری بشت.

و نرگس در ابیات زیر:

چسبون رفت پسر زهرده بیرون شسند نرگس او ز گریه گلگون.

روان شد نرگسان پر خواب گشته چو صد خرمن گل سیراب گشته.

ز نرگس تهی یافتم خواب را ندیدم جوان سرو شاداب را.

زان گل وزان نرگس کان باغ داشت نرگس او سرمه مازاغ داشت.

روضه ترکیب ترا حور از اوست نرگس بینای ترا نور از اوست.

دسته سوم: مجاز

مجاز ضد حقیقت است و در اصطلاح عبارت است از: به کار بردن لفظ در غیر معنی حقیقی آن. مانند

برافروختن در ابیات زیر:

چرا روی آن کس که شد گنج یاب	ز شادی برافروخت چون آفتاب.
برافروخته روی چون آفتاب	سوی بزم خود کرد خسرو شتاب.
یمن را برافروخت از گرد خیل	چنان چون ادیم یمن را سهیل.
دهی چون بهشتی برافروخته	بهشتی صفت حله بردوخته.
برافروخت آن ماه چون آفتاب	فرور یخت بر گل ز نرگس گلاب.

برافروختن صفت آتش و برای آن وضع شده است، لذا استعمال آن برای نشان دادن حالت کسی که از شدت خوشحالی و یا خشم رنگ او به سرخی برگشته است و یا برای نشان دادن رنگ و روشنایی جایی یک استعمال مجازی است.

و گذشتن در این بیت:

تیغ یک میخ آفتاب گذشت جوشن شب هزار میخی گشت.

و آمدن در این بیت:

خمیر آمده و آتش اندر تنور نباشد زنان تادهن راه دور.

و شکستن در این بیت.

سایه پرستی چه کنی همچو باغ سایه شکن باش چون نور چراغ.

و آهن در ابیات زیر:

ز آهن الماس او حریر کند و آهنش سنگ را خمیر کنند.

آهن شه چو سخت جوشی کرد لشکر ترک سست کوشی کرد.

مهر همش دل نواز تنگ دلان آهنش پای بند سنگ دلان.

چند کوشیدم از سکونت و شرم آهنم تیز بود و آتش گرم.

و تری در این بیت:

زیسلور تسانده چون آفتاب یکی دست مجلس به تری چو آب.

و (تنها) زدن در این بیت:

بردشمن اگر فراسیاب است تنها زدنش چو آفتاب است.

و (در گریه) آوردن در این بیت:

کسی را که در گریه آرم چو آب بخند انمش باز چون آفتاب.

و آواز مرغ (= آواز خروس) در این بیت:

آمد آواز مرغ و دیور مید.	تا بد آنکه که نور صبح دمید
	و بانگ مرغ (= آواز خروس) در این بیت:
چون شود بانگ مرغ بگریزند.	در مفاک افکنند و خون ریزند
	و سیر شدن در این ایات:
گرفتار کد امین شیر گشتی.	چو آهوزین غزالان سیر گشتی
نشد سیر از آن آهوی شیر مست.	چو صیاد را آهو آمد به دست
	و نخجیر سوز در این بیت:
چو آهوبره زیر چنگال یسوز.	بفلتید آن شیر نخجیر سوز
	و تراشیدن در این بیت:
جنسی به دروغ بر تراشد.	چون آینه هر کجا که باشد
	و سیل در این بیت:
بر او سیل بارم چو غرنده ابر.	گرم شیر پیش آید و گرهزبر
	و گشودن در این بیت:
بگریه سخت و آنکه برگشاید.	نبینی ابر کسو تندی نماید
	و عنان خویش سپردن:
بدین ابلق عنان خویش مسپار.	شب و روز ابلقی شد تند ز نهار
	و سر در این بیت:
سربارگی کرد بروی رها.	در آمد به زین چون یکی ازدها
	و گرم در این بیت:
که آمد به روم ازدهای دمان.	خبر گرمتر شده می هر زمان
	و رها کردن در این بیت:
بر او کرد ز خمی چو آتش رها.	به خسرو در آمد چو تند ازدها
	موم (= نرم):
همه هند را هندوی روم کرد.	یکی نامه کالماس را موم کرد
	(هیون) افکنند:
سوی پیلتن شد چو اهریمنی.	هیون بروی افکنند پیل افکنی

هواداری:

هواداری مکن شب را چو خفاش	چو باز جمره خور روز رو باش.
کبک بشکستن.	
ترا این کبک بشکستن چه سود است	که باز عشق کبک را رابوده ست.
شکسته دل آمد به میدان فراز	ولی کبک بشکست با جمره باز.
چو پیشکست کبک دری را عقاب	ملک کبک بشکست و آمد به تاب.
و قفا در این بیت:	
در این باغ رنگین درختی نرست	که مانند از قفای تیرزن درست.
روباهی (= مکر):	
ولی چون بخت روباهی نمودش	ز شیر و جهانگیری چه سودش.
بیخ بستن (= بسته شدن آب):	
فسرده کسی کو در این چاه بست	چو برف اندر افتاد و چون بیخ بست.
بریدن در ابیات زیر:	
ببیزند چندان به یک روزه راه	که آن بسرا نخیزد ز مادر دو ماه.
چو دریا بریدند یک ماه پیش	به خشکی رساندند بنگاه خویش.
هستم چنان زیر بار دلتنگی	می برید آن گریوه سنگی.
و برنخاستن در این بیت:	
ببیزند چندان به یک روزه راه	که آن برنخیزد ز مادر دو ماه.
بزرگ:	
دمه دم فرو گیر چون چشم گرگ	شده کار گرگینه دوزان بزرگ.
زبان گشادن:	
گشاد آنگه زبان چون لاله بشکفت	چو بلبل با گل خوشبوی خود گفت.
از بن دندان:	
فتح به دندان دیش جان کتان	از بن دندان شده دندان کتان.
از بن دندان سردندان گرفت	داد به شکرانه کم آن گرفت.
از بن گوش:	
سمن کز خواجگی بر گل زدی دوش	غلام آن بسا گوش از بن گوش.

بوی:

ندیدم در تو بوی مهربانی

بجز گردنکشی و دل‌گرانی.

بستن:

بیخ دیگر خیالها برکند

دل در او بست و شد بد و خرسند.

سرکشیدن:

تو سرو نوی خصم بیدکهن

کجا سر کشد بید با سرو بین.

دیده (= نور دیده):

مخسب‌ای دیده چندین غافل و مست

چو بیداران بر آورد در جهان دست.

خون (= جنگ و خونریزی):

گراینده شد هر دو لشکر به خون

علم برکشیدند چون بیستون.

بینایی (= فرزند):

چشم‌شہ زیر چرخ مینایی

باد روشن بدین دو بینایی.

پای دادن (= راندن):

دگر باره این بسته را پای داد

شتا بنده را در سکون جنای داد.

پایین‌گه (= مغرب):

ز پایین‌گه آفتاب بلند

سوی جلوه گاهش رساند کمند.

خاریدن:

ز خاریدن کوس خار اشکاف

پرافکند سیمرخ در کوه قاف.

گرم گشتن:

چون زمستی درید پرده شرم

گشت بر ماه مهر ماهان گرم.

راه زدن:

زده بر ماه خنده بر قصب راه

پرند آن قصب پوشان چون ماه.

پرواز دادن و عنان در این بیت:

سر انجام اسپ را پرواز دادند

عنان خود به مرکب باز دادند.

پرواز کردن:

به هنگام خزان آید به ابلخاز

کند در جستن نخجیر پرواز.

پولادتر (= سخت‌تر):



دگر خشتی انداخت پولاد تر      بر آن کشتنی هم نشد کنارگر.  
سختنهایی از تیغ پولاد تر      زبان از سخن سخت بنیاد تر.

در (= فصل):

زبان بندهایی چو پیکان تیز      دری در تواضع دری در ستیز.

یافتن:

چراغی یافتم روشن در آن باغ      چو تابان شمع در چنگ سیه زاغ.

گرفتن:

هرنگاری به سان تازه بهار      همه در دستها گرفته نگار.

نشستن:

کزین بارگه گر چراغی نشست      فروزنده خورشیدی آمد به دست.

چرب (= ترازو):

تا چو عمل سنج سلامت شوی      چرب ترازوی قیامت شوی.

چربی:

ترازوی چرمش فروشان به رنگ      بود چرب و چربی ندارد به سنگ.

ره انجام (= اسب):

ره انجام رازیر زمین رام کرد      چو انجام در آن ره کم آرام کرد.

#### دسته چهارم: کنایه

و آن کلامی است که دو معنی قریب و بعید از آن فهمیده شود ولی مراد گوینده معنی پوشیده و بعید آن باشد. مثلاً «باد سرد» که معنی بعید آن «آه» است و باد سرد زدن به معنی آه کشیدن است (و به معنی نَفَس نیز آمده است)<sup>(۱)</sup>:

بگفت این و بر زد یکی باد سرد      بر آورد گردون از او نیز گرد.

یکی راز کم گوهری دل به درد      یکی رازی گوهری باد سرد.

و «ترکستان» که معنی بعید آن «شبهستان و حر مسرا» جایگاه ترکان زیبا می باشد:

۱. سعدی فرماید:

اگر باد سرد نفس نگذرد      تف معده جان در خروش آورد.

فرستادن به ترکستان شاهش.	وز آن چون هندوان بردن ز راهش و شکم چار سو کردن (= زیاد خوری):
شکم چار سو کرده چون چار پای.	درین چار سو چند سازیم جای پیام آورنده دیگ همسایه (= دود و آتش):
پیام آورد بگ همسایگان.	ترنم سرای تهی مایگان سخت پیشانی (= سخت رو و بی شرم):
که چون آینه پیشانی سخت است.	کسی را روه رواز خلق بخت است سر بر خط آوردن و نهادن (= اطاعت کردن):
سر آورد بر خط فرمان او.	سران عرب راز افشان او سعادت بر خط تو سر نهاده
همیشه پای اقبال گشاده.	پای در راه (= گذرنده) و (دست کوتاه کردن) در این بیت: زین عمر چو برق پای در راه
می کرد چو ابر دست کوتاه.	سگ بر آهو افکندن (= شکار کردن):
میکن سگ بر این آهوی نالان.	ترا مشکوی مشکین پرغزالان ابرو فراخی (= گشاده رویی و خوشحالی):
به ابرو فراخی در آمد به کار.	دل شه در آن مجلس تنگبار سخنگوی یکی لهبت از کنج کاخ
سوی شاه شد کرده ابرو فراخ.	چین به ابرو آمدن (= آزردهگی و دلتنگی):
بدین چین که آمد به ابروی چین.	چومهره بر آسایم از مهر و کین دست گشادن (= جنگ و حمله کردن):
گشاد اندر آن خیرگی دست را.	چو د پداژدها پیل سرمست را بغل گشادن (= جنگ و حمله کردن):
بسه تیغ آزمایی بغل برگشاد.	بر آن رومی افکند مرکب چو باد سر به گرد در آمدن (= مُردن):
چو همسال را سردر آید به گرد.	فرو مسیرد امیدواری ز مرد اندام در آب بودن (= عرق کردن):
زیی آبی اندام خسرو در آب.	برون آمد از زیر ابر آفتاب



- بر آتش انگشت زدن (= به کارهای خطرناک دست زدن):
- سواری هنرمند چابک رکاب      که بر آتش انگشت زد بی حساب.
- بر حرف انگشت نهادن (= عیب‌گیری):
- عقیق میم شکلش سنگ در مشت      که تا بر حرف او کس نهاد انگشت.
- انگشت کش شدن (= انگشت‌نما و مشهور شدن):
- بهار انگشت کش شد در نکویی      هر انگشتم دو صد چون او ست گویی.
- انگشت بر لب ماندن (= تعجب و شگفتی):
- در آن مشعل که بر داز شمعها نور      چراغ انگشت بر لب مانده از دور.
- در انگشت آوردن (= حساب کردن):
- جواهر نه چندان که آن را دبیر      بیار در در انگشت یاد رضمیر.
- حساب در انگشت بودن (= آگاهی کامل داشتن):
- سپاهی چو در یاپس پشت او      حساب بیابان در انگشت او.
- آب انگور (= می):
- ز آب انگور و نثار آتش گون      هم چو انگور بسته محضر خون.
- زیر پای آوردن (= طی کردن):
- چو شرط پرستش به جای آورید      ادیم یمن زیر پای آورید.
- جامه نمازی کردن (= شستن و پاک کردن):
- ابر به باغ آمده بازی کنان      جامه خورشید نمازی کنان.
- گنج بر سر بودن (= مال و ثروت داشتن و به کسی بخشیدن):
- پای بر گنج بودن (= بخشیدن و به دیگران سود رسانیدن):
- گنج بر سر مشو چو ابر سفید      پای بر گنج باش چون خورشید.
- دست در آوردن (= تجاوز کردن):
- از آن ابر عاصی چنان ریزم آب      که نارد دگر دست بر آفتاب.
- علم بر کشیدن (= نمایان و ظاهر شدن):
- در آن لعبتان دید کز موج آب      علم بر کشیدند چون آفتاب.
- طناب رسانیدن (= چادر زدن):
- زهی بارگاهی که چون آفتاب      که از مشرق به مغرب رساند طناب.

باد (=نفس - آه):

چراغمُرد بیادم سرد از آنست	مهم رفت آفتابم زرد از آن است.
روی آفتاب زرد شدن (= غروب):	
چو گشت آفتاب مرا روی زرد	نقابی به من درکش از لاجورد.
آفتاب به گل اندودن (= حقیقت را پوشانیدن):	
توان برخلاف او بودن	آفتابی به گل براندودن.
آفتابه کش (= خدمتکار - پرستنده):	
سرو با قامت گیاه فشی	طشت مه با تو آفتابه کشی.
آهن نقره شدن و پلاس حریر شدن (= از زحمت و سختی به راحت رسیدن):	
چون سعادت بدو سپرد سریر	آهنش نقره شد پلاس حریر.
آهن سیم و سیم زر بودن (= کسی که به دیدار بهتر از پندار است):	
چون در او دید از آن بهی تر بود	آهنش سیم و سیم او زر بود.
آهن به زنگ آمدن (= بی اثر شدن شمشیر) و آهن از سنگ بر آوردن (= مشکل را حل کردن):	
به جایی که آهن در آید به زنگ	به زردادن آهن بر آو ز سنگ.
در زیر زمین بودن (= مدفون):	
بسا پیکر که گفنی آهنین است	به صدزاری کنون زیر زمین است.
خواب خرگوش (= غفلت):	
کسان آهوی بی گناه رادوش	دادم به سنگ اینت خواب خرگوش.
زبان کشیدن (= بدگویی و سعایت):	
از بس که چو سنگ زبان کشیدند	ز آهوی سه سیزه را بریدند.
آتش برق در پشم داشتن (= شوخ و طنز):	
بعد یک ساعت آن دو آهو چشم	کآتش برق بودشان در پشم.
پای در ابلق آوردن (= سوار شدن) - دست بر آوردن (= اقدام و هنر نمایی کردن):	
دست بر این قلعه قلمی بر آر	پای در این ابلق ختلی در آر.
پای بر آوردن (= سوار شدن):	
شبی رای آن زده که فردا از جای	چو باد آورد پای بر باد پای.
خانه راستان (= کعبه):	

خداوند را شد پرستش نمای.	چو در خانه را استان کرد جای
	جام خشک بودن (= بی طرب بودن):
فلک را حلقه بُد بر درگهش نام.	ارم را خشک بُد در مجلسش جام
	عنانکش دوآیدن (= با احتیاط راندن):
که در ره خشکهاست این پیشه را.	عنانکش دوآن اسپ اندیشه را
	دست و پای فرو بستن (= ناتوان و عاجز شدن):
فرو بندد البرز را دست و پای.	چو من تیغ گیرم بجنبم ز جای
	دو اسبه (= بسرعت):
کایام دو اسبه در شتاب است.	کای جان پد رنه جای خواب است
	باد (= ساز و آواز):
هم از باده خالی هم از باد دور.	طرازنده بزمی چو تابنده هور
	باد پیمودن (= بیهوده سخن گفتن):
بیمای پیمودن باد چند.	بیا ساقی از باده بردار بستند
	باد در کلاه داشتن (= خیالات بیهوده و فریبنده):
مشو غره که مشتی خاک راه است.	بدین قالب که بادش در کلاه است
	بادسنج (= باد سنجیده = انسان):
کیل زبان است و ترازوی رنج.	جمله نفسهای توای باد سنج
	خانه فروش شدن (= ترک دنیا کردن):
شد چو باد شمال خانه فروش.	در چنان خانه معنیر پوش
	عنان دزدی کردن (= عقب نشینی کردن):
عنان دزدی کند باد از غبارش.	چو در جنب در کاب قطب وارش
	بار آوخ (= پیر مرد):
کنم محمل از بار آوخ نهی.	جوان گفت اگر زینهارم دهی
	از باران سوی ناودان آمدن (= برای رهایی از ضروری به ضرر بزرگتر از آن پناه بردن):
ز باران سوی ناودان آمدیم.	کنون در خطرگاه جان آمدیم
	کبک بشکستن (= شکست دادن، شکست خوردن، شکست، عنان تافتن):

ترا این کبک بشکستن چه سود است      که باز عشق کبکت را رسوده ست.  
شکسته دل آمد به میدان فراز      ولی کبک بشکست با جزیره باز.  
چو بشکست کبک دری را عقاب      ملک کبک بشکست و آمد به تاب.

برات آوردن (= بهره بردن):

شبی دم سرد چون دلهای بی سوز      برات آورده از شبهای بی روز.  
از پرده بیرون افتادن (= آشکار شدن) و در پرده خون افتادن (= دست از زندگی کشیدن - انتقام):  
کنون در پرده خون خواهم افتاد      چو برق از پرده بیرون خواهم افتاد.  
پر یغلق در عقاب بودن و برگ نیلوفر در آب بودن (= پیدا نشدن خط رخسار):  
هنوزش پر یغلق در عقاب است      هنوزش برگ نیلوفر در آب است.  
بنات النعش را پروین کردن (= یکجا جمع شدن پراکندهگان):

دویدند آن شگرفان سوی شیرین      بنات النعش را کردند پروین.  
از بن دندان (= از صمیم دل):

فتح به دندان دیش جان کنان      ازین دندان شده دندان کنان.  
ازین دندان سردندان گرفت      داد به شکرانه کم آن گرفت.

از بن گوش (= از صمیم دل):

سمن کز خواجگی بر گل زدی دوش      غلام آن بنا گوش از بن گوش.  
پنبه در گوش نهادن (= نشنیدن - بی خبری):

چو هم رسته خفتگانی خموش      فرو خسب یا پنبه در نه به گوش.

پنبه از گوش بیرون نیاوردن (= در غفلت و بی خبری به سر بردن):

ز پنبه شد پنا گوشت کفن پوش      هنوز این پنبه بیرون ناری از گوش.  
پنبه از گوش در آوردن (= هوشیار شدن):

بر آران کهن پنبه هار از گوش      که دیبای نور اکند ژنده پوش.

بنده نویسی آستان بودن (= اظهار بندگی و چاکری کردن):

ای عقل نواله پیچ خوانت      جان بنده نویسی آستانت.

رخ به سوی خود داشتن (= خود بینی):

گر نه فرینده رنگی چو خار      رخ چو پنبه به سوی خود مدار.

بنه سوی رخت کسی کشیدن (= به او پیوستن و به حال او افتادن):

- ز زخم دوالی دوالی چشید      بته سوی رخت برادر کشید.
- بوسه بر دهان دادن (= تحسین و تشویق کردن):
- در آمد به غریدن آوازگوس      فلک بر دهان دهل داد بوس.
- بوی خون آمدن (= به هلاک و نابودی شتافتن - اثر نابودی را مشاهده کردن):
- سرکه بر تیغ او برون آید      زان سر البته بوی خون آید.
- بر یخ نوشتن (= بی فایده‌گی):
- بهشتی شربتی از جان سرشته      ولی نام طمع بر یخ نوشته.
- دندان شیر به شیر هشتن (= با بذل و بخشش و نعمت دادن مطیع و رام کردن):
- بر آراست بزمی چو روشن بهشت      که دندان شیران بدان شیر هشت.
- شبستان (= دنیا):
- چو بهمن زین شبستان رخت بریند      حریفی کردنت با ازدها چهند.
- به لرزه شدن (= ترسیدن):
- گل چو سهر خسته پیکان خویش      بید به لرزه شده بر جان خویش.
- بیضه در آب بودن (= آغاز دگرگونی در تخم برای تبدیل به جوجه):
- جنوبی طالعان را بیضه در آب      شمالی پیکران را دیده در خواب.
- در پای پیل کردن (= کشتن و نابود کردن):
- اگر روس مصر است نیلش کنم      سرا سیمه در پای پیلش کنم.
- پای برداشتن (= رفتن):
- باسمن سینگان سیم اندام      پای برداشت بر امید تمام.
- پای بز افکندن (= کشش کسی به جایی):
- مرادر کویت ای شمع نکویی      فلک پای بز افکنده ست گویی.
- پای افشردن (= اصرار ورزیدن):
- خانه بستگان من سردی      پای به سر در آوردن (= نگو نساژ کردن):
- پای آن زد که از کفایت رای      خصم را چون به سر در آرد پای.
- پای به ناز کشیدن (= استراحت کردن):
- تو همه شب کشیده پای به ناز      من به شمشیر کرده دست دراز.

پای از بار دنبه آبله بودن (= فریبهی):

گو سفندی قوی که سرگله بود پای خاکی کردن (= حرکت و رفتن به جایی):

به درگاه من پای خاکی کنی ز جوشیدنم ترسناکی کنی.

اگر پای خاکی کنی بر درم چو خورشید بر خاک چین بگذرم.

پای کند دیدن (= بی میلی و سستی و عقب ماندن):

بر آشفقت قنطال از آن شیر تند که پای سپه دید از آن کار کنند.

به ارمن درآمد چو دریای تند صبارا شد از گرد او پای کنند.

پای به سنگ آمدن (= عجز و زبونی) و پای به سنگ آوردن (= شکست دادن و عاجز کردن):

چو شه شده به نزدیک آن غار تنگ در آمد پی باد پایان به سنگ.

دگر کینه خواهی در آمد به جنگ فلک هم در آورد پای به سنگ.

بر گنج پای داشتن (= سرمایه مادی و معنوی داشتن):

چو استاد دانا به فرهنگ و رای ملک زاده را بد بر گنج پای.

بر سر آوردن (= بر سر کشیدن):

شب چون پر زاغ بر سر آورد شیرزه ز خواب سر بر آورد.

پر به پای در آمدن (= رقص و سبک رفتاری):

رقص میدان گشاد و دایره بست پر در آمد به پای و پویه به دست.

کرده ماهان در اسب خویش نظر تاز پایش چرا بر آمد پر.

سپهر انداختن (= تسلیم شدن، زیون شدن):

چند چو پروانه پرانداختن پیش چراغی سپهر انداختن.

انگشت بر چشم نهادن (= اطاعت کردن):

نهاد انگشت بر چشم آن پری و ش زمین را بوسه داد و کرد شب خوش.

لب گزیدن (= تعجب کردن):

بر پسته که شد دهن دریده عتاب زد و لب گزیده.

پشت چنبری کردن (= سجده کردن):

چنبری کرد پیش یزدان پشت کاژدها کشت و ازدهاش نکشت.

- پشت صلیبی کردن (= سجده کردن، احترام کردن):  
 پیش منی پشت صلیبی مکن دعوی شمشیر خطیبی مکن.  
 پشت قوی کردن (= حمایت کردن):  
 ز تخم کیان هیچ کس رانکشت همه راستان را قوی کرد پشت.  
 پشت دو تا کردن (= نابود کردن، شکستن):  
 بسی آتش هیر بدر اباکشت بسی هیر بدر اده و تا کرد پشت.  
 پشت بر مهر و ماه آوردن (= عبادت نکردن به ماه و خورشید):  
 به دین حنیفی پناه آورند همه پشت بر مهر و ماه آورند.  
 پل شکستن (= راه بستن، محروم ساختن):  
 از این سیل گاهم چنان ده گذار که پل نشکند بر من این رود بار.  
 با کسی از عیبه پوست گشادن (= دعوی یگانگی کردن):  
 من که جان دوستم نه جانان دوست با تو از عیبه برگشادم پوست.  
 از پوست برون آمدن (= شدت سرور و خوشحالی و نازش و سرعت حرکت):  
 پیش تو از بهر فنزون آمدن خواستم از پوست برون آمدن.  
 پوشیده دندان (= ناخندان، صبح نشونده):  
 شب آن به که پوشیده دندان بود که آن لحظه میرد که خندان بود.  
 پیچیده گوش (= آزار رسیده):  
 به ذل غریبان بیمار توش به اشک یتیمان پیچیده گوش.  
 دامن گرد کردن (= دوری گردیدن):  
 در چنین ره مخسب چون پیران گرد کن دامن از زبون گیران.  
 پیروزه را از سنگ فرق کردن (= حس تمیز و تشخیص داشتن):  
 همانا کز آن بود پیروز جنگ که پیروزه را فرق کردی ز سنگ.  
 جگر به دندان گرفتن (= تحمل کردن):  
 گر چه در آن غم دلش از جان گرفت هم جگر خویش به دندان گرفت.  
 به جمازه رخت بر نهادن (= سرعت کوچ کردن):  
 نرگس به جمازه بر نهاد رخت شمشاد در افتاد از سر تخت.  
 جوز بر گنبد انداختن (= کار بی نتیجه):

چو عاجز شدند اندر آن تاختن      وز آن جوز برگنبدانداختن.  
 چرم را بر گوزن گور کردن (= کشتن و شکار کردن):  
 چون به چرم کمان در آرد زور      چرم را بر گوزن سازد گور.  
 جرس باز کردن (= ساکت کردن):  
 خروشیدن طبل و فریاد کوس      جرس باز کرد از گلوی خروس.  
 تخته بردوختن (= تعطیل کردن، از رواج انداختن):  
 ز ظلمات مشعل بر افروختن      به ظلم جهان تخته بردوختن.  
 تبر تیز بر درخت آمدن (= رنجاندن):  
 شاه را این شنیده سخت آمد      تبر تیز بر درخت آمد.  
 خشکی کش (= تشنه):  
 مگر کاب آن رود چون آب رود      به خشکی کشی تری آرد فرود.



#### دسته پنجم: شخصیت یافته ها

صورتی که شاعر در آنها به جماد و نبات و حیوان یک نوع شخصیت داده است. مثلاً آتش و بخت سخن می گویند، آسمان و اقبال کلاه می دوزند، آفتاب گردن می زند، ابر بارانی خود را از دوش می اندازد، به گلوی امرو را می فشارد، باد نورو ز نقاب گل را می رباید، باد چراغ به دست گرفته و به سوی باغ می رود، یاسمن و گل قافله می زنند، سمن ساقی می شود و نرگس جام می گیرد و بنفشه محمور می شود و سرخ گل مست؛ بهار به سلام چمن می آید، پسته می خندد، تاک انگور کلاه را کج می نهد و گاهی گریه می کند، ترنج و سیب لب بر لب هم می گذارند، ترنج گردنکشی می کند، درخت گل از باد آبستن می شود، زهره جام بر می گیرد، ریگ ناله می زند، سایه سخن می گوید، سبزه وضو می سازد، سخن محمل می راند، سنبل نسترن را می بوسد، شکوفه موی خود را شانه می کند، شب تب زده است، آسمان شب را در آغوش می گیرد، سنان چشم در راه است، ستاره سکه می زند، سپهر دست بوسی می کند، روز قفل شب را می گشاید، خیری سپهر می خواهد، البرز عاجز می شود، بانگ رود خنده می زند، انگور مست می شود و باغ سرمست؛ بنفشه بازی می کند، بهشت به تماشا می آید، پرند راه می زند، فلک از منبر نه خرگهی خطبه می کند، و شمامه با شمایل راز می گوید:

مانند آتش در این بیت:

بگفت آتش ار خواهی آموختن      ترا کشت باید مرا سوختن.



بخت در این بیت:

بختم از دور گفت کای نادان لیس قسریه و راء عبادان.

آسمان در این بیت:

ترا این کلاه آسمان دوخته است ستاره چراغ تو افروخته است.

اقبال در این بیت:

نخست اقبال بردوز دکلاهی پس آنگاهی نهاد بر فرق شاهی.

آفتاب در این بیت:

سحر که کافتاب عالم افروز سرشب را جدا کرد از تن روز.

ابر در این بیت:

ز بس تیر باران که آمد به جوش نکند ابر بارانی خود ز دوش.

به در این بیت:

کدو بر کشیده طرب رود را گلوگیر گشته به امر و در را.

باد نوروز در این بیت:

بنفشه نیلگون و لاله دلستوز نقاب گل ربوده باد نوروز.

باد در این بیت:

بادی آمد به کف گرفته چراغ باغبان را به شهر برد زیباغ.

یاسمن و گل در این بیت:

قافله زن یاسمن و گل به هم قافیه گو قمری و بلبل به هم.

سمن و نرگس و بنفشه و سرخ گل:

سمن ساقی و نرگس جام در دست بنفشه در خماری و سرخ گل مست.

آمدن بهار به سلام چمن:

گه به سلام چمن آمد بهار گه به سپاس آمد گل پیش خار.

پسته در این بیت:

ز شادی لب پسته خندان شود رطب پریش تیز دندان شود.

تاک انگور در این بیت:

تاک انگور کج نهاده کلاه دیده در حکم خود سپید و سیاه.

تاک انگور تا نگرید زار خنده خوش نیارد آخر کار.

ترنج و سیب در این بیت:

ترنج و سیب لب بر لب نهاده / چو در زین صراحی لعل پاده.

ترنج در این بیت:

رخ سرخ سیب اندر آید به غنچ / به گردنکشی سر بر آرد ترنج.

درخت گل در این بیت:

درخت گل از یاد آبستنی / شکم کرده پر بچه رستنی.

زهره در این بیت:

چون که بر شد به بام او بهرام / زهره برداشت بر نشاطش جام.

ریگ در این بیت:

ریگ زنده ناله که خون خورده ام / ریگ مرزیدنه خون کرده ام.

سایه در این بیت:

سایه سخن گو به لب آفتاب / زنده شده ریگ به تسبیح آب.

سبزه در این بیت:

سبزه بر آن چشمه وضو ساخته / شکر وضو کرده و پر داخته.

سخن در این بیت:

چه می گفتم سخن محمل کجاراند / کجا می رفتم و ر ختم کجا ماند.

سنبل در این بیت:

نسترن از بوسه سنبل به زخم / از مژه غنچه لب گل به زخم.

شکوفه در این بیت:

عروسان ریاحین دست پر روی / شگرفان شکوفه شانه در موی.

خورشید و شب و آسمان در این بیت:

چو از تساب انجم شب تب زده / بسپید چون سار عقرب زده.  
گرفته آسمان را شب در آغوش / شده خورشید را مشرق فراموش.

ستان در این بیت:

ستان چشم در راه این دشمن است / گر آنجانی گرزمن صدمن است.

ستاره در این بیت:

ستاره که بر چرخ سایه سرش / زده سگنه عبده بردرش.

سپهر در این بیت:

جوایی نبشت آن چنان دلپسند که بوسید دستش سپهر بلند.

روز در این بیت:

چو روز روشن از برج سعادت همی بگشاد قفل شب به عادت.

خیری در این بیت:

ترکش خیری تهی از تیر خار گاه سپهر خواسته گه زینهار.

البرز در این بیت:

چو من تیغ گیرم به جنیم ز جای فرو بندد البرز از دست و پای.

بانگ رود در این بیت:

مغنی چو بوی پرده گوید سرود زند خنده بر بانگ وی بانگ رود.

انگور در این بیت:

ز سرمستی انگور مشکین کلاه بر انگشت پیچیده زلف سیاه.

باغ در این بیت:

پروانه دل چراغ سردست من بلبل باغ و باغ سرمست.

بنفشه در این بیت:

زلفین بنفشه از درازی در پای فتاده وقت بازی.

بهشت در این بیت:

چو تخت طاقدیسی ساز کردی بهشت از طاقها در باز کردی.

پرند در این بیت:

زده بر ماه خنده بر قصب راه پرند آن قصب پوشان چون ماه.

فلک در این بیت:

تا فلک از منبر نه خرد گهی بر تو کند خطبه شاهنشاهی.

شمامه و شمایل در این بیت:

شمامه با شمایل راز می گفت صبا تفسیر آیت بازمی گفت.

علاوه بر این شاعر به اعضای بدن انسان و امور عقلی نیز شخصیت بخشیده است.

اعضای بدن انسان مانند:

دست و پای در این بیت:

چو دست از پای ناخشنود باشد به جرم پای سر مأخوذ باشد.

دل در این بیت:

دل خون‌گریز از غم چون نگرید / کد امین ظالم از غم خون‌نگرید.  
دل سرگشته را دنبال برداشت / به پای خود شد آن تمثال برداشت.

سر در این بیت:

گفت خیرش بگو که نام تو چیست / ای که خواهد سر تو بر تو گر بست.

دهان و چشم در این بیت:

دهانی و چشمی به اندازه تنگ / یکی راه دل زد یکی راه جنگ.  
اگر دیده شود بر تو بدل‌گیر / بود در دیده خس لیکن به تصغیر.<sup>(۱)</sup>

رخ در این بیت:

رخ زردم کنند در اشک‌باری / گشهی زرکوبی و گه نقره‌کاری.

زبان در این بیت:

زبانش کرد پاسخ را فراموش / تسهاده از عاجزی سردیده انگشت.  
چو گوینده عاجز شد از گفت خویش / زبان گشته حیران گلو گشته ریش.

زلف در این بیت:

زلف تو دریده هر چه دل دوخت / این پرده دری و راکه آموخت.

مژگان در این بیت:

زلفش به کمند پیش می‌خواند / مژگانش به دور پاش می‌راند.

و امور عقلی مانند:

شرم در این بیت:

شهنشه شرم را برقع برافکند / سخن لختی به گستاخی درافکند.

شکایت در این بیت:

منکر معروف هدایت شده / از تو شکایت به شکایت شده.

شکیب در این بیت:

۱. خس به تصغیر = خشک (... و خارهای سه گوشه را نیز گویند که از آهن سازند و سر راه دشمن گذارند. برهان قاطع و آندراج ذیل خشک)

شکبیش رارسمن درگردن آرد.	فرستم زلف را تا یک فن آرد	سعادت در این بیت:
همیشه پسای اقبالت گشاده.	سعادت بر خط تو سر نهاده	سخا در این بیت:
کسی سخاسوی من ندارد گوش.	سخن خوشتر از نواله نوش	طمع و رعونت در این بیت:
رعونت را قبا خواهم دریدن.	طمع را خرقه بر خواهم کشیدن	دوری در این بیت:
زدور آویسخته دوری به یک پای.	نشسته خسرو و شیرین به یک جای	دولت در این بیت:
که دولت مرا بوسه بر پای زد.	در ایمن ششقل با زیرکان رای زد	خرد در این بیت:
خرد بیدار می شد جهل می خفت.	چنان گفتم که شاه احسنت می گفت	فریب در این بیت:
فریب آمده بانظرها به غنج.	زنارنج زرین و سیمین نرنج	عشوه در این بیت:
ادب کن عشوه را یعنی که خاموش.	گره بر سینه زن بسی رنج مخروش	عصیت در این بیت:
خانه زپرد اخشن آیین گرفت.	چون عصیت کمر کین گرفت	

### صور ابداعی شاعر

اگر شعرا را بر حسب تنوع و تعداد صور خیال دسته بندی کنیم شاید صدر نشین این رده بندی جز نظامی کسی دیگر نباشد. او بر اثر نگرشی دقیق و احساسی عمیق و خلاقیت شعری تشبیهات و استعارات و کنایاتی آورده است که در نوع خود کم نظیر می باشد. اشعار او حاوی تمام صور ممکنه شعری است به طوری که می توان بر اساس اشعار او کتابی در معانی و بیان به وجود آورد و برای بحث و بررسی نظوری که در صور خیال پدید آورده رساله ها نوشت. اینک چند نمونه از صور ابداعی شاعر:

در تعریف چشمهٔ آب حیات گوید:

ز جنبش نسبد یک دم آرام گیر / چو سیماب بردست مفلوج پیر.<sup>(۱)</sup>

در بیت فوق تشبیه را دوبار تقویت کرده است، باید گفت خود سیماب لرزنده است، و اگر می‌گفت مثل سیماب می‌لرزد با می‌جنبید در القای منظور خود موفق بود چنانکه جای دیگر گفته:

گهی بر نارسیمینش زدی دست / گهی لرزید چون سیماب پیوست

اما برای تقویت این سیماب را بر دست مفلوج که همیشه مرتعش است قرار داده، به علاوه این شخص مفلوج پیر است و دست پیر لرزان است، نتیجه آنکه لرزش و جنبش را به وسیلهٔ سه چیز لرزنده (سیماب، دست مفلوج، پیر) تصویر کرده است که یکی از این سه تا لازم بود و دو دیگر را برای تقویت آورده است. و نظیر این نوع تقویت را در بیت زیر ملاحظه می‌کنیم:

عقل آب‌له پای و راه تاریک / و آن‌گاه رهی چو موسوی بساریک.

و در این بیت:

چون آگه گشت دزد از این حال / دزد آب‌له پای و شحنه قنال.

در تعریف شیرین و ناز کردن و روی گردانیدن او از خسرو گوید:

نمود اندر همزیمت شاه را پشت / به گنوگرد سفید آتش همی کشت.

گوگرد سفید نوعی از گوگرد است که اشتعال آن بسیار قوی است. معنی آن است که شیرین روی گردانید و با این کار می‌خواست آتش میل خسرو را خاموش کند، در حالی که اشتباه کرده بود زیرا پشت او مانند گوگرد سفید بود و با گوگرد سفید شعلهٔ آتش بیشتر می‌شود و میل خسرو با دیدن پشت سفید او شدیدتر می‌شد و:

ز غریدن شسیر در چرم گرگ / شده فستنهٔ خرد را سر بسزرگ.

از (چرم گرگ) طبل و کوس و از (غریدن شیر) صدای طبل را خواسته است. بر اثر غرش طبل مردمان تحریک می‌شدند و فتنه‌های کوچک، بزرگ می‌شد. و در نتیجه میل به جنگ و کشتار در سپاهیان نیرو می‌گرفت. و:

۱. مقایسه شود با این جملهٔ عربی که در کتب معانی و بیان برای تشبیه مرکب به مفرد مثال آمده «المرأة فی کف الأثل کالشمس» و سنانی نظیر تصویر مصراع دوم را ساخته اما نیروی تأثیر آن کمتر از تصویری است که نظامی ساخته است:

همچو سیماب از کف مفلوج / از پی مال خلق و حرص فروج

(دیوان سنائی)

ز انقلاب چرخ می‌لرزد به آب روی خویش / جام لبریزم به دست رعشه‌دار افتاده‌ام

(صائب)

چو قصد چشمه کرد آن چشمه نور فلک را آب در چشم آمد از دور.  
 وقتی که به منبع نورانی نگاه کنیم در چشم آب می افتد. یعنی هنگامی که شیرین برهنه به سوی چشمه روان شد او آن چنان زیبا و نورانی بود که چشم فلک از دیدن او به آب افتاد، و چشم فلک آفتاب است و به این اعتبار معنی چنین خواهد بود: حتی آفتاب که خود منبع نور است نمی توانست در مقابل زیبایی و نور شیرین مقاومت کند.  
 جلوه های دیگر همین صورت:

بدان عارض کز او چشم آب گیرد      ز نری نکسته بر مهتاب گیرد.  
 ز بس گوهر کمرهای شب افروز      در گستاخ بینی بسته برروز  
 آفتاب ابر بر او فکندی نسور      دیده رادر عصا به بستی حور.

در تعریف قصر گوید:

مسانده را دیدنش مقابل خواب      تشنه را نقش او بر آب.  
 قصری چنان زیبا بود که اگر اشخاص خسته و درمانده که احتیاج به خواب و استراحت داشتند به آن نظاره می کردند خستگی شان رفع می شد و راحت و آرامش می یافتند. نتیجه ای می بردند که در ماندگان بعد از خواب شیرین به دست می آورند و برای تشنگان نیز دیدن آن قصر همین حال را داشت. و:

چو شیران پای رادر مرکب آرد      به جان آفتاب اندر تب آرد.<sup>(۱)</sup>

آفتاب از دیدن روی زیبا و چابک سواری و سرعت حرکت او به رشک می آید و به تب می افتد.  
 در تعریف لیلی گوید:

تعویذ میان همنشینان      در خورد کنار نازنینان.

لیلی چنان زیبا بود که در میان همنشینان حکم تعویذ را داشت و هر چشم بدی می رسید چون او زیباتر از همه بود متوجه او می شد و در نتیجه دیگران از چشم بد ضرر نمی دیدند.

به نوشین لب آن جام را نوش کرد      ز لب جام را حلقه در گوش کرد.

جام را به لبان نوشین خود برد و نوشید و لبهای او به حدی مستی بخش بود که: وقتی که جام بر لب او رسید بنده و حلقه به گوش لبهای او شد.

در آغوش آن چنان گیرم تت را      که نبود آگهی پیراهنت را

۱. حافظ فرماید:

عکس خوی بر عارضش بین کافتاب گرم رو      در هوای آن عرق نا هست هر روزش تب است.

تو روح من هستی و من تنی بیش نیستم مانند خزیدن تن و روح به یکدیگر. تو را در آغوش می‌گیرم و چنان یکی می‌شویم که حتی پیراهن تو آگاهی نمی‌یابد:

سختایی که بی‌دانش آید به جوش      ز طبل دریده بر آرد خروش.

بخشش بی‌موقع و بیجا چنان نادرست است که حتی طبل دریده را که بر اثر پارگی فاقد صداست به خروش و اعتراض می‌آورد.<sup>(۱)</sup>

برون راند پیل افکن خویش را      رخ افکند پیل بدان پیش را.

از پیل افکن اسب را خواسته است. یعنی اسب خود را بیرون راند و به میدان جنگ روی آورد و برای از پا افکندن پیل دشمن رخ افکند. با توجه به مفهوم بیت مذکور و بیت زیر:

چو در زین کشد سرو آزاد را      بر آسبی که پیل افکند باد را.

چنین به نظر می‌رسد که (پیل افکن) کنایه و یا صفت برای اسب از بازی شطرنج و اصطلاحات آن در ادبیات فارسی پیدا شده است زیرا در هیچ موردی جز صفحه شطرنج اسب نمی‌تواند پیل را بیفکند.

پیش تراز بهر فزون آمدن      خواستم از پوست برون آمدن.

در بیت بالا (از پوست برون آمدن) شدت اشتیاق برای رسیدن به مجلس پادشاه را می‌رساند. یعنی چنان علاقه‌مند بودم و در حرکت شتاب داشتم که روحم می‌خواست از تن و کالبدم که مادی است و حرکت بطئی دارد جدایی کند و خود را زودتر برساند.<sup>(۲)</sup>

شب آن به که پوشیده دندان بود      که آن لحظه میرد که خندان بود.

از پوشیده دندان ناخندانی و از ناخندانی تاریکی را ازاده کرده است. یعنی شب بهتر است که نخندد زیرا که خندیدن شب فرار سپیدن صبح است و وقتی که صبح رسد شب می‌میرد.

گوسفندی قوی که سرگله بود      پایش از بار دنبه آبله بود.

گای آنکه چه گاو چون پیلی      نکشد پیه خویش را میلی.

۱. نظیر گفته سعدی در مورد مطرب بد آواز:

مرغ ایوان ز هول او بپرید      مغز ما برد و حلق خود بدرید.

(گلستان سعدی، باب دوم)

و منظور سعدی از مرغ ایوان تندسهایب است که از سنگ و گچ به شکل مرغ می‌ساختند و در ایوانها برای تزئین نصب می‌کردند.

۲. نظیر تصویری که ابونواس در وصف سگ شکاری ساخته:

تراه فی الخضر اذاها هابه      نکاد أن یخرج من اهاپه.

(مجانى الحدیثه، ج ۴، ص ۵۳)



از مصراع دوم هر دو بیت فربهی را خواسته است.

زیساین گه آفتاب بلند سوی جلوه گاهش رساند کمند.  
از (پایین گه) و (جلوه گاه) مغرب و مشرق را خواسته است.

سمن کز خواجگی بر گل زدی دوش غلام آن پنا گوش از بن گوش.<sup>(۱)</sup>  
ترکیب (بن گوش) را نظیر (بن دندان) به معنی از صمیم قلب آورده است.  
سرو کز سایه بادبانه زده جعد شمشاد را به شانه زده.

شاعر باغ را کشتی و سرو را دکل کشتی و سایه سرو را بادبان تصور کرده و تصویر بدیعی آفریده و این تشبیه را در مرز هنر نقاشی و ادبیات قرار داده است به عبارت دیگر تابلویی است به صورت شعر و شعری است یادآور تابلو.

جوان گفت اگر زینهارم دهی کنم محمل از بار آوخ تهی.

از (بار آوخ) پیرمرد را اراده کرده است. زیرا جوان برای اینکه اسکندر و همراهان او ندانند، پدر پیر خود را در صندوق گذاشته و همراه خود برده بود.

که تاروشنک را چوروشن چراغ بسیار ندب باغ پسرای باغ  
روشنک را به باغ تشبیه کرده و از (باغ پیرا) مادر روشنک را خواسته است.  
هنوزش پریغلق<sup>(۲)</sup> در عقاب است هنوزش برگ نیلوفر در آب است.

یعنی جوان است و هنوز موی صورتش در نیامده است.

توضیح: تیر را از چوب می تراشیدند و سپس بر عقاب<sup>(۳)</sup> یا پر پرندگان دیگر در آن نصب می کردند تا آن را در هوا شناور کرده و لرزش آن را بگیرد. و یک نوع نیلوفر (نیلوفر آبی) در چشمه ها می روید

۱. این ترکیب را به همین معنی خاقانی نیز آورده است.

پس چو به مکه شدم شدم ز بن گوش حلقه به گوش ناسرای خراسان.

(دیوان خاقانی)

۲. یغلق تیر پیکان دار (برهان)

۳. نظامی در شرحنامه گوید:

گه تیر خوردن عقاب دلبر به پر خود آید ز بالا به زیر.

(۵۲۰ش)

و ناصر خسرو در داستان عقاب: گویند عقابی به در شهری برخاست ... آورده:

ز بی تیر نگه کرد و پر خویش پر او دید گفتا ز که نالم که از ماست که بر ماست.

(ناصر خسرو، دیوان به کوشش مینوی و محقق ص ۵۲۳)

و ساقه آن وقتی که بالا آمد برگهایش را به سطح آب می‌گسترده و برگهای آن سخت کبود رنگ<sup>(۱)</sup> است و وقتی که برگهای نیلوفر در داخل آب است و هنوز به سطح آب نرسیده است کبودی ندارد. چومی خوردی از لطف اندام وی زحلقش پدید آمدی رنگ می.

یعنی گردن او بلورین است، زیرا همان‌طور که رنگ می از پشت بلور نمایان است از حلق او نیز رنگ می پدید بود. جای دیگر گوید:

شاه از دیدار آن بلور دلکش شده خورشید یعنی دل پر آتش.

\*\*\*

جمله نفسهای نوای باد سنج کیل زبان است و ترازوی رنج.

هر چند (باد سنج) در لغت به معنای: مردم متکبر و خام طمع را گویند و کسی را نیز گویند که خیالها و اندیشه‌های باطل کند (برهان) آمده است، ولی از نظری (باد سنج) صفت فاعلی است که با مفعول خود همراه است و علامت آن (نده) حذف شده است، و سنجیدن باد نیز نتیجه و بهره‌ای برای فاعل آن ندارد، و می‌دانیم که برای سنجیدن یک چیز کیل را از آن پر و خالی می‌کنند، ششهای انسان با هوا درست نظیر این کار را انجام می‌دهد و به همین جهت معتقدم که در این بیت باد سنج را در معنی حقیقی به کار برده است، و کیل زبان و ترازوی رنج است زیرا هر قدر بیماییم از عمر خود می‌کاهیم و به پیری و نیستی و مرگ نزدیک می‌شویم.

چنان می‌شده زیر در عهاتیر که زیر پرده گل باد شبگیر.

سهولت و آسانی را خواسته است.

سواری هنرمند و چابک رکاب که بر آتش انگشت زدبسی حساب.

سواری چابک و هنرمند که بارها کارهای خطرناک انجام داده بود.

در تعریف خسرو گوید:

در آن مشعل که برد از شمعها نور چراغ انگشت بر لب مانده از دور.

یعنی نور رخ خسرو شمعها را از جلوه انداخت و چراغ وقتی که نور رخ او را از دور دید تعجب کرد

نیلوفر کبود نگه کن میان آب چون تیغ آب داده و باقوت آبدار

(کسانی، لباب‌الالباب ص ۲۷۱).

در آب غرقه و رخسار زرد و جامه کبود.

چو سوگوار بداندیشش شاه نیلوفر

(دیوان قطران تبریزی)

و انگشت بر لب نهاد و به شگفتی فرو رفت و پیش نیامد زیرا اگر می آمد او نیز جلوه خود را از دست می داد.

مه روشن از تیره شب تافته چو آینه روشنی یافته.

شاعر می داند که ماه مستنیر و آفتاب منیر است و ماه نور خود را از خورشید می گیرد. همان طوری که اگر به آینه نوری تابیده نشود بازتابی نخواهد داشت. پس ماه را به آینه روشنی یافته تشبیه کرده است. جلوه دیگر از این نظر شاعر:

چو باقوت خورشید را دزد ببرد به باقوت جستن جهان پی فشرود.

بسه دزدی گرفتند مهتاب را که او برد از آن جوهر آن تاب را.

گوهر پرنور (= خورشید) را دزد می برد و جهان برای پیدا کردن این گوهر گرانبها پافشاری می کند. مهتاب متهم می شود زیرا اثری از نور گوهر مفقود را در پیش ماه پیدا می کنند.

نرگس به جمازه بر نهاد رخت شمشاد در افتد از سر تخت.

از (رخت به جمازه نهادن) بسرعت کوچ کردن را خواسته است.

دست بدین پیشه کشیدم که هست تا نکشم پیش تو یک روز دست.

از (دست کشی) در مصراع دوم گدایی را خواسته است.

نظامی وقتی که می بیند آسمان به سبزه و مرغزار و گلشن تشبیه شده و خورشید به غزاله و غزال و آهوی آتشین تشبیه شده از این امر استفاده می برد و ستارگان را به آهوبره تشبیه می کند:

شبا هنگام کساهی ختن گرد ز ناف مشک خود خود را رسن کرد.

هزار آهوبره لبها پر از شیر بر این سبزه شدند آرامگه گیر.

از (آهوی ختن گرد) آفتاب و از (آهوبره) ستارگان را خواسته است.

چراغند این دوسه پروانه خویش پدیدار آمده در خانه خویش.

دو منزل گر شوند از شهر خود دور نسینی هیچ کس را رونق و نور.

نظامی این ابیات را درباره شعرای کم ذوق محلی که با او رقابت و دشمنی می کردند سروده است. می گوید اینها عاشق خویشند و مانند چراغی هستند که در خانه و شهر خود پدیدار شده اند و به یک فضای محدود (شهر و زادگاه خود) نور افشانی می کنند و اگر روزی از شهر خود دور شوند و به فضای بیشتر و گسترده ای پای نهند بر اثر وسعت صحنه نور و رونق خود را از دست می دهند. به عبارت دیگر شهرت و سکه شان شهر رو است و در جای دیگر ارزشی ندارند و این نظامی است که مثل آفتاب است و ظلمت شکن پهنه های بیکران است.

قدرت شاعر را در تصویر این بیت می‌بینیم که در عین سادگی شاهکار و تابلویی است در مرز شعر و نقاشی.

برداشت به سوی آسمان دست      انگشت گشاد و دیده بریست.

صحنه‌ای را که انسان تحمل می‌کند ولی چشم انسان دیدن آن صحنه را نمی‌تواند تحمل کند چنین تصویر کرده است:

بر سر خون و خاک می‌غلطید      به که چشمش بُد که خود را دید.

حال خود گریه چشم خود دیدی      سردی از غم چنان بترسیدی.

و حالت فرهاد را در پیشگاه شیرین چنین نمایانده:

ز شیرین گفتن و گفتار شیرین      شده هوش از سرفرهاد مسکین.

سخنهارا شنیدن می‌توانست      ولیکن فهم کردن می‌ندانست.

زبانش کرد پاسخ را فراموش      نهاد از عاجزی بردیده انگشت.

و تصویری جالب در این بیت:

زان فسانه که لب پر آب کند      مست را آرزوی خواب کند.

تصویر هنرمندی فرهاد در سنگ تراشی.

چنان پنداشت کان حوض گزیده      نکرده ست آدمی هست آفریده.

چنان ترتیب کرد از سنگ جویی      که در درزش نمی‌گنجید مویی.

برای تصویر شدت تاریکی شب گوید:

سواد شب که برد از دیده هانور      بنات النعش را کرده زهم دور.

یعنی شب چنان تاریک بود که چشم قدرت دید را از دست داد و سبب شد که بنات النعش همدیگر را ندیدند و در نتیجه از هم دور شدند.

برای تصویر (بی‌مانندی) گوید:

ندانم که از پاکی پیکرش      چه مانند گی سازم از جوهرش.

و زمان بسیار کوتاه را چنین تصویر کرده است:

چندان که زبان بدر کند مار      یا مرغ زنده به آب مستقار.<sup>(۱)</sup>

۱. در تصویر زمان بسیار کوتاه قطران تبریزی تصویری جالب دارد. در قصیده زلزله تبریز گوید:

به نیم چندان کز دل کسی برآرد قیل      به نیم چندان کز لب منی برآرد قال.

خدا به مردم تبریز بر فکند فنا      فلک به نعمت تبریز برگماشت زوال.

ناسوده چوماریردریده      نغوده چومرغ پیریریده  
تصویری از حالت اسب در میدان جنگ:

زموزونی ضربهای سنان      بهرقص آمده اسب زیر عنان.

تصویر فوق در مرز تصاویر رزمی و بزمی قرار دارد. از یک جهت رزمی و از سوی دیگر بزمی است. صبح نارنج بوی را در این بیت می بینیم:

چوقاروره صبح نارنج بوی      ترنجی شد از آب این سبز جوی.  
و این شعر لطیف نیز قابل ذکر است:

آب از دل باغبان خوردنار      باشد که خورد چون نقل بیمار.  
و تصویرهای درهم رفته این بیت:

پای سخن را که دراز است دست      سنگ سر پرده او سر شکست.  
و در تصویر شب:

شبی تیره چوکوهی زاغ بر سر      گران جنبش چوزاغی کوه بر سر.  
برای نشان دادن دیری که به مرور زمان بنای آن از بین رفته و اثری نمانده است گوید:

کنون زان دیراگر سنگی بجویی      نیایی گرده بادش بردگویی.  
در تصویر زیبارویان طنّاز چنین گوید:

غلامان لشکر شکن خیل خیل      کنیزان که در مرده آرند میل.

نظامی، نکاتی را ذکر کرده که با معیارهای هنری امروز کاملاً مطابقت دارد برای توضیح بیشتر قسمتی از مقاله دکتر خانلری استاد عالی قدر دانشگاه را از کتاب شعر و هنر ذکر کرده و سپس نکته‌ای را که نظامی اشاره کرده است جهت مقایسه می آورم:

«... اما کلیت موضوع چیز دیگری است. نقوش پادشاهان قدیم را روی کاشیهای دیوار حمامها دیده‌اید؟ اینها صوری است که اغلب به یکدیگر شبیه است و در کنار هر صورتی یکی از نامهای جمشید و کیکاووس و اردشیر و شاپور... را نوشته‌اند. هیچ در این صورتهای نشانی از حیات یافته‌اید؟ هیچ در تماشای آنها این فکر از ذهن شما گذشته است که وقتی در راه به چنین قیافه‌ای برخورد کرده‌اید؟ هرگز از تماشای آنها، به سبب مشابَهت، یکی از آشنایان خود را به یاد آورده‌اید؟»

موضوع این نقشها همه کلی است، یعنی از خصایص و ممیزات قیافه فرد در آنها نشانی دیده نمی‌شود. فقط سر و دست و پا و چشم و گوش و اعضای دیگر در آنها هست که در کلی انسان وجود

دارد. هرگز چنین نقشی توجه شما را جلب نمی‌کند، به آن خیره نمی‌شوید، آن را زنده نمی‌پندارید، و از حالات درونی خود در آن نشان نمی‌بینید.<sup>(۱)</sup>

مثال از خسرو و شیرین نظامی:

دل سرگشته را دنبال برداشت	به پای خود شد آن شمال برداشت.
در آن آبینه دید از خود نشانی	چو خود را یافت بیخود شد زمانی.
چنان شد در سخن ناساز گفتن	کز آن گفتن نشاید باز گفتن.

از ابداعات دیگر شاعر این است که اعضای زوج بدن را برای انجام دو کار مختلف استخدام می‌کند. هر چند بعضی از این اعضا مثل دست و پا قدرت انجام دو کار را دارد ولی شاعر اعضای دیگر مانند چشم و گوش را نیز برای انجام دو کار به خدمت می‌گمارد.

مه و شب‌بیز را در باغ می‌جست	به چشمی باز و چشمی زاغ می‌جست.
ببرق وارم به وقت بارش میخ	به یکی دست می‌به دیگر تیغ.
زبسان بندهایی چسوپیکان تیز	دری در تنواضع دری در سستیز.
به گوشی جام تلخیها کنم نوش	به دیگر گوش دارم حلقه در گوش.
کنم در خانه یک چشم جایب	به دیگر چشم بوسم خاک پایب.
گشاده دو دستش چو روشن درخش	یکی تیغ زن شد یکی تاج بخش.

۱. نائل خانلری، پرویز، شعر و هنر، شرکت سهامی ایران چاپ، تهران، ۱۳۴۵ (ص ۵۳).



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

### تأثر نظامی از فردوسی و منوچهری

هر چند این بحث از موضوع رساله حاضر خارج است ولی تذکر آن را خالی از فایده نمی دانم. با اینکه نظامی از فردوسی با احترام نام می برد و در خسرو و شیرین او را حکیم می نامد:

حکیمی کاین حکایت شرح کرده است      حدیث عشق از ایشان طرح کرده است.  
و در شرفنامه او را دانای طوس می خواند.

سخنگوی پیشینه دانای طوس      که آر است روی سخن چون عروس.

و باز در جای دیگر مرد ایزدشناس و دانای پیر می نامد:

ز تار یخها چون گرفتم قیاس      هم از نامه مرد ایزدشناس.

همان پارسی گوی دانای پیر      چنین گفت و شد گفت او دلپذیر

برتری خود را بر فردوسی به طور کنایه بیان کرده است:

دو مُطَرِّزِ به کیمیای سخن      تازه کردند نقدهای کهن.

آن زمس کرده نقره نقره خاص      وین کنند نقره را به زر خلاص.

مس چو دیدی که نقره شد به عیار      نقره گرز ز شود شگفت مدار.

و معتقد است که فردوسی مس را تبدیل به نقره کرده، اما خودش نقره را به زر تبدیل کرده است.

باز در جای دیگر سخنان فردوسی را سیم زرانندود خوانده است:

سخن سنجی آمد ترا زویه دست      درست زرانندود را می شکست.

تصرف در آن سکه بگذاشتم      کز آن سیم در زر خیر داشتم.

با این حال در خمسه نظامی ابیاتی دیدم که نشان می داد حکیم نظامی در بعضی جاها آن چنان شیفته اشعار فردوسی شده که به مقام نظیره گویی برخاسته و قدرت قلمی خود را با سخن آفرین طوس سنجیده است و شاید به عقیده خودش بهتر از فردوسی سروده است ولی سنجش و داوری به عهده



دیگران است نه خود شاعر. یکی از این موارد وصفی است که فردوسی از مازندران کرده است. این وصف حکیمه نظامی را متأثر کرده و به جرأت می‌توانم بگویم به‌رشدک آورده است و او هم بردع را با توجه به توصیف فردوسی تعریف کرده است و عجیب است که عدهٔ ابیات هر دو وصف ده بیت است. اینک برای سنجش و مقایسه هر دو نقل می‌شود:

فردوسی در وصف مازندران می‌گوید:

که مازندران شهر مایادباد	همیشه پروبومش آبادباد.
که در بوستانش همیشه گل است	به کوه اندرون لاله و سنبل است.
هوا خوشگوار و زمین پرنگار	نه گرم و نه سرد و همیشه بهار.
نوازنده بلبل به باغ اندرون	گرازنده آهوبه راغ اندرون.
همیشه بیاماید از خفت و خوی	همه ساله هر جای رنگ است و بوی.
گلابست گویی به جویش روان	همی شادگردد ز بویش روان.
دی و بسهمن و آذرو فرودین	همیشه پراز لاله بینی زمین.
همه ساله خندان لب جوینار	به هر جای باز شکاری به کار.
سراسر همه کشور آراسته	ز دیبا و دینار و از خواسته.
بستان پرستنده با تاج زر	همه نامداران به زرین کمر. <sup>(۱)</sup>

و حکیم نظامی در وصف بردع گوید:

خوشاملک بردع که اقصای وی	نه اردیبهشت است بی گل نه دی.
تعموزش گل کوهساری دهد	زمستان نسیم بهاری دهد.
بهشتی شده بیشه پیرامنش	ز گز کوثری بسته بردامنش.
سوادش زبس سبزه و مشک بید	چو باغ ارم خاصه باغ سپید.
ز تیه و و دراج و کبک و تذرو	نیایی تهی سایه بید و سرو.
گراینده بومش به آسودگی	فروشته خاکش ز آلودگی.
همه ساله ریحان او سبزشاخ	همیشه دراوناز و نعمت فراخ.
علف‌گاه مرغان این کشور است	اگر شیر مرغت بباید در است.
زمینش به آب زر آغشته اند	تو گویی در آن زعفران کشته اند.

خسرامنده بر سبزه آن زمی خیالی نیامد بجز خرمی. (۱)  
 حال مقایسه فرمایید مفهوم این بیت از فردوسی را:  
 هوا خوشگوار و زمین پرنگار نه گرم و نه سرد و همیشه بهار.  
 با مفهوم این بیت از نظامی:

تموزش گل کوهساری دهد زمستان نسیم بهاری دهد.  
 و این بیت را:

دی و بهمن و آذر و فرودین همیشه پراز لاله بینی زمین.  
 با این بیت:

خوشاملک بردع که اقصای وی نه ارد بهشت است بی گل نه دی.  
 و این بیت را:

همه ساله خندان لب جویبار به هر جای باز شکاری به کار.  
 با این بیت:

همه ساله ریحان او سبز شاخ همیشه در او ناز و نعمت فراخ.  
 و مفهوم این بیت را:

سراسر همه کشور آراسته ز دیبا و دینار و از خواسته.  
 با این بیت:

علف گاه مرغان این کشور اوست اگر شیر مرغت بپاید در اوست.  
 گو اینکه این نظیره گویی آتش رشک او را خاموش نکرده و در جایی دیگر از مازندران به زشتی نام می برد:

نخیزد مازندران جز د و چیز یکی دیو مردم یکی دیو نیز.  
 نروید گیاهی ز مازندران که صد نوک زوبین نبینی در آن. (۲)  
 و مفهوم این چند بیت از نظامی را:

بدین نامه تسامور دیر یاز بمانم بر او نام او را دراز. (۳)

۱. شرفنامه نظامی، ص ۲۷۶.

۲. شرفنامه، صفحه ۵۳.

۳. نکته جالب اینکه نظامی در این ابیات به طور ضمنی اثر خودش را تعریف کرده است. زیرا گفته است که به وسیله این اثر نام او را (= ممدوح) جاودانی می‌کنم. اول باید خود اثر جاودانی باشد تا نام ممدوح را که در متن آمده است

نشستگی سازمش زین سریر      که باشد بر او جاودان جایگیر.  
به حرفی مسجل کنم نام او      که ماند در این جنبش آرام او.  
نه حرفی که عالم زیادش برد      نه باران بشوید نه بادش برد.

با این دو بیت از فردوسی:

بناهای آباد گردد خراب      ز بساران و از تابش آفتاب.  
بی افکندم از نظم کاخی بلند      که از یاد و باران نیاید گزند.

هر دو از شعر بنای جاودانی ساخته‌اند یکی (نشستگی) و دیگری (کاخ) و هر دو بنا را از باد و باران بی‌گزند معرفی کرده‌اند با این فرق که یکی برای ممدوح ساخته و دیگری اسمی از ممدوح نبوده است و برای خود ساخته است:

جاودانی کند. یعنی مقصودش این است: این اثر را به نام تو سرودم و نام ترا در متن آن آوردم چون اثر من جاودانی است و به مرور زمان نخواهد مرد و زنده خواهد ماند نام تو نیز از برکت این اثر جاودانی خواهد ماند. همین نکته را سعدی نیز در تعریف ممدوح خود آورده است:

که تا بر فلک ماه و خورشید هست      در این دفترت ذکر جاوید هست.

یعنی تا وقتی که ماه و خورشیدی وجود دارد دفتر من هم خواهد بود و چون در این دفتر نام و تعریف ترا آورده‌ام پس ذکر تو نیز از برکت همین دفتر جاودانی خواهد ماند. نمی‌توان گفت که سعدی این موضوع را از نظامی گرفته است. زیرا این ابیات را نظامی در شرفنامه آورده است و گمان می‌رود که سعدی شرفنامه نظامی را نخوانده باشد. به این دلیل که در گزارش لشکر کشی اسکندر نظامی صراحتاً می‌گوید که اسکندر وقتی که خواست به طرف روس حرکت کند دستور داد در سراپرده او را به طرف روس نصب کنند. و شاید این کار برای اطلاع لشکریان از جهت حرکت پادشاه رسمی بوده باشد به طوری که سراپرده زدن در دوره غزنویان به همین نیت مرسوم بوده [چون امیر مسعود از این کارها فارغ شد سراپرده را بر راه بست زدند و از غزنین حرکت کرد. تاریخ بیهقی غنی و فیاض، صفحه ۵۰۴].

و نظامی چنین گفته:

چو انجم بر آراست لشکرگهی      کشیده به گردون درو درگهی.  
جهان را ز رایت چو طاووس کرد      سراپرده را در سوی روس کرد.  
به روسی خیر شد که دارای روم      در آورد لشکر بدان مرز و بوم.

اما سعدی در بوستان وقتی که از آیین لشکر کشی سخن می‌گوید خلاف این را آورده است. آنجا که گوید:

به تدبیر جنگ بدانندیش کوش      مصالح بیندیش و نیت ببوش.  
منه در میان راز بسا هر کسی      که جاسوس همکاه دیدم بسی.  
سکندر که با شرفیان حرب داشت      در خیمه گویند در غرب داشت.  
چو بهمن به زاوستان خواست شد      چپ آوازه افکند و از راست شد.  
اگر جز تو داند که رأی تو چیست      بر آن رأی و دانش بیاید گریست.

(بوستان، باب اول)

نمیرم از این پس که من زنده‌ام  
 که تخم سخن را پراکنده‌ام.  
 در وطن پرستی دل فردوسی و نظامی یک ضربان اند:  
 فردوسی:

زشیر شتر خوردن سوسمار  
 عرب را به جایی رسیده است کار  
 کسه تسخت کیانی کنند آرزو  
 نفوس توای چرخ گردان تفو.

نظامی:

زرومی کجا خیزد آن دست زور  
 که کشتی برون راند از آب شور.  
 بشورانند اورنگ خورشید را  
 تمانا کنند بجای جمشید را.  
 به تاراج ایران بر آرد علم  
 برد تخت کیخسرو و جام جم.  
 شکوه کیان بیش باید نهاد  
 قدم در خور خویش باید نهاد.  
 زمین عجم گورگاه کی است  
 در او پای بیگانه وحشی بی است.  
 همه عالم تن است و ایران دل  
 نیست گوینده زین قیاس خجل.  
 فلک بین چه ظلم آشکارا کند  
 که اسکندر آهنگ دارا کند.

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

و مصراع اول این بیت از فردوسی را:

بدین زادم و هم بدین بگذرم  
 یقین دان که خاک پی حیدرم.

با مصراع دوم این بیت از نظامی:

به خوبی خوش آمده به گوهرم  
 بدین زیستم هم بدین بگذرم.

مقایسه کنید.

و این بیت از فردوسی:

مده از پی تاج سر را به باد  
 که با تاج خود کس ز مادر نژاد.

با این بیت از نظامی:

تو نیز ای جهاندار پیروز تخت  
 نه کز مادر آورده ای تاج و تخت.

و مصراع دوم این بیت از فردوسی را:

ترا دشمن آمد به گه بر نشست  
 یکی گرزۀ گاوی بیکر به دست.

با مصراع دوم این بیت از نظامی:

بر او حمله ای برد چون شیر مست  
 یکی گرزۀ شیر بیکر به دست.

مقایسه کنید. با اینکه نظامی گفته است:

عاریت کس نپذیرفته ام آنچه دلم گفت بگو گفته ام.

ولی در بعضی از سروده‌های او تشابهی با سروده‌های منوچهری به نظر می‌رسد و شاید این امر از باب توارد خاطر باشد.

منوچهری:

چو پاسی از شب دی‌جور بگذشت بر آمد شعریان از کوه موصل.

نظامی:

چو پاسی از شب دی‌جور بگذشت از آن در شاه دل رنجور بگذشت.

منوچهری:

سراز البرز بر زد قرص خورشید چو خون آلوده دزدی سرزمکن.

نظامی:

سراز البرز بر زد جرم خورشید جهان را تازه کرد آیین جمشید.

منوچهری:

ای نهاده بر میان فرق جان خویشن جسم مازنده به جان و جان تو زنده به تن.

نظامی:

چو مشعل سردر آوردم بدین در نهادم جان خود چون شمع بر سر.

منوچهری در وصف برق:

بجستی هر زمان زان میغ برقی که کردی گیتی تاریک روشن

چنان آهنگری کز کوره تنگ به شب بیرون کشد نفسیده آهن.<sup>(۱)</sup>

نظامی در تصویر آتش و زکال:

چو در کوره مردا کسیرگر فرورده آهن بر آورده زر.

منوچهری:

شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک چو بیژن در میان چاه او من.

۱. مضمون بیت ظاهراً مأخوذ از این بیت عربی است:

کسان و میضه ایدی قیون

تعبد علی قواضیها جلانی

(از حاشیه نسخه منوچهری استاد دهخدا)

نظامی:

چو مهر آمد برون از چاه بیژن شد از نورش جهان را دیده روشن.

منوچهری:

می زدگانیم ما، درد دل ما غم بود چاره ما با ما، در طبل دما دم بود.  
راحت کز دم زده کشته کز دم بود می زده راهم به می دارو و مرهم بود. (۱)

نظامی:

مونس غمخواره غم وی بود چاره گرمی زده هم می بود.

منوچهری در لغز شمع:

چون بگیری آتش اندر تو رسد زنده شوی چون شوی بیمار بهتر گردی از گردن زدن

نظامی:

شمع از سرد سرد سر کشیدن به گرد دد وقت سر بریدن.

منوچهری:

نام خرد و فهم نکو ما ز تو بردیم انگور ز انگور برد رنگ و به از به.

نظامی:

مکن باید آموز هرگز درنگ که انگور گیرد ز انگور رنگ.

۱. این مضمون در شعر مجنون نیز آمده:

تداویت من لیلی بلیلی عن الهوی

کما یتداری شارب الخمر بالخمر.

(دیوان مجنون، ص ۳۹)



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

### تصویر ایستا و پویا در خمسه نظامی

تصویرهایی را که نظامی در خمسه آورده از نظری می توانیم به دو نوع تقسیم کنیم:  
اول تصاویری که در آنها وضع پایدار چیزی تصویر و نمایانده شده است و آنرا تصویر ایستا می نامیم. (image statique).

دوم تصاویری که در آنها وضع حرکت و سرعت چیزی نمایانده شده است و آنرا تصویر پویا می نامیم. (image dynamique).  
مثال برای تصویر ایستا:

می چون آتش اندر جام چون آب	به دست ساقی روشن چو مهتاب.
چشمه ای یافت پاک چون خورشید	چون سمن صافی و چوسیم سپید.
زلفش چو شیبی رخس چراغی	یامشعله به چنگ زاغی.
که بانورا برادرزاده ای بود	چو گل خندان چو سرو آزاده ای بود.
یک درم وارد بید نور سپید	چون سمن بر سواد سایه بید.
رخ چو سببی که دلپسند بود	در میان گلاب و قند بود.
سیاهان چو شب روسیان چون چراغ	کم و بیش چون زاغ و چون چشم زاغ.
بر صفت شمع سرافکننده باش	روز فرو مرده و شب زنده باش.
سوی خرگاه راند مرکب تیز	دید پیری چو صبیح مهرانگیز.
چو طاروسان زرین ده عماری	به هر طاووس در کبکی بهاری.
خال چو هودش که جگر سوز بود	غالبه سای صدف روز بود.
حوضی شده چون فلک مدور	پا کیزه و خوش چو حوض کوثر.
گردهای سپید چون کافور	نرم و نازک چو پشت و سینه حور.
مجره بر فلک چون کاه بر راه	فلک در زیر او چون آب در کاه.



نسجیده یکی میوه ترهنوز  
 خرامان گشته بر تازی سمندی  
 دولشکر کشیده کمر چون دوکوه  
 چو دیوان آهن دل الماس جنگ  
 رخی چون گل و آب گل ریخته  
 بسی کینه وری سلاح بسته  
 عطری ز بخار دل برانگیخت  
 لیلی که چو گنج شد حصار  
 در آن زندان سرای تنگ می بود  
 چو ن لاله دهن به شیر می شست  
 جهان چون ماز افعی پیچ پیچ است  
 آراسته لمبیتی چو ماهی  
 افتاده چو مرغ پر فشانده  
 گرفته در حریرش دایه چون مشک  
 چو مشک از نواف عزلت بوگرفتم  
 تنی دید چون موی بگداخته  
 سکندر نشست از بر تخت روم  
 لب چون نار دانه بین چه خرد است

مثال برای تصویر پویا:

عنان سوی لشکر گه خوبش داد  
 در بر کشت چو رود در جنگ  
 چنان می شد به زیر در عها تیر  
 سوی کوه شد پیر و با او جوان  
 سوی شاه شد داغ بر دل کشان  
 چنان تنگش کشیدی شه در آغوش  
 بگمیرم نارستانش چنان سخت  
 به گرد خرد گه آن چشمه نور  
 همزیمت همی رفت چون تند باد  
 پنهان کشت چو لعل در سنگ  
 کسه زیر پرده گل باد شبگیر  
 چو بچه که با شیر باشد دوان  
 شتابنده چون برق آتش نشان  
 که کردی قاقمش را پرنیان پوش  
 که دیبا را فرو بندند بر تخت  
 طوافی کرد چون پروانه شاپور

نسا چخی رانند بر گلو ش دلیر  
 در آغوش آن چنان گیرم تنم را  
 دگسریاره زد نسبت هوش بخش  
 گفت بر خیز تارویم چو دود  
 راه برداشت می دويد چو دود  
 بر خاست چنانکه دود از آتش  
 گه نثار ترا چو سیب سایم  
 گهی سودی عقیقش رابه انگشت  
 بدان رسته کان رود را بود میل  
 از کوه در آمدی چو سیلی  
 وز آنجا سوی پستی آورد میل  
 در رقص رونده چون فلک باش  
 به گردنگی چون فلک مایلم  
 فلک وار می شد سری پر شکوه  
 لیلی ز فراق شوی بی کام  
 گهی چون گوی هر سو می دویی  
 از جای چو مار حلقه بر جفت  
 پس و پیش چنبر جهانند چو مار  
 پیچید چنانکه بر زمین مار  
 غلتید چو مور خسته کرده  
 در آن اندوه می پیچید چون مار  
 شد از گفته را بزین خشمناک  
 چو آبی که آتش کند بی قرار  
 چو خواهش کرد بسیار از دل پاک  
 در آمد به مشکوی مشکین سرشت  
 سر سوی شهر کن چو آب روان  
 می رفت چنانکه آب در چاه  
 چون بر اندام گور پنجه شیر  
 که نبود آگهی پیراهنت را  
 کار مطوز جاجست همچون درخش  
 بانوی بانوان چنین فرمود  
 سهم زد ز آن هوای زهر آلود  
 چون دود عبیر سوی او خوش  
 گه سیب ترا چو نثار خایم  
 گه آوردی زنج چون سیب در مشت  
 همی شد چو آید سوی رود سیل  
 رفتی سوی روضه گاه لیلی  
 فرود آمد از کوه چون تند سیل  
 گز جملته راه پر خک باش  
 جز آفاق گردی نخواهد دلم  
 گهی سوی صحرا گهی سوی کوه  
 می جست ز جا چو گور از دام  
 گهی بر جای چون چوگان خمیدی  
 در حلقه زلف کعبه زد دست  
 چپ و راست آتش زند چون شمرار  
 یا بر سر آتش افکنی خار  
 پیچید چو مار زخم خورده  
 فشاند از جزعها لولی شهوار  
 پیچید چون مار بر روی خاک  
 شکن بر شکن می دود بر کنار  
 چو آب چشم خود غلتید بر خاک  
 چو آب روان کاید اندر بهشت  
 صابری کمن دوروزا گریبتوان  
 می آمد صد گریه بر راه

در آغوشت کشم چون آب در میغ      مراجعانی تو با جان چون زخم تیغ.  
زمین گشته چون آسمان بی قرار      معلق زن از بسازی روزگار.  
خروش کوس و بانگ نای بر خاست      زمین چون آسمان از جای برخاست.  
به خسرو در آمد چو تند ازدها      بسراو کرد زخمی چو آتش رها.



مرکز تحقیقات گرافیک و انیمیشن

## قسمت دوم

### راهنمایی برای طرز استفاده از فرهنگ

در قسمت دوم این رساله صورخیال را که در خمسة نظامی آمده با توجه به کلمه یا ترکیبی که برای به وجود آوردن تصویر از آن کلمه و یا خصوصیات و ترکیبات آن استفاده کرده است به ترتیب الفباء مرتب نموده‌ام.

مثلاً از کلمه «آب» برای تصویر: سخن، لفظ، جام، شعر، سرشک، بربط، منی، تیغ، پری پیکر، شیرین (اسم خاص)، اسکندر (اسم خاص)، سرافکنگی، روانی، لطافت، طراوت، نرمی، سبکروی، گریانیدن، خون خوردن، مغز بی پوست بودن، روانه شدن، خونریزی، روشن روانی، خوشگواری، آبرو، افسردن، سازش، موج حوض بلورین، شنیده‌ها را شستن، نان خورش از سینه خود ساختن؛ استفاده کرده است. همه این صور را در ذیل کلمه (آب) با ذکر شاهد و شماره صفحه و نام کتاب به علامت اختصاری: م = مخزن الاسرار، ل = لیلی و مجنون، خ = خسرو و شیرین، ه = هفت پیکر، ق = اقبالنامه، ش = شرفنامه از روی نسخه مرحوم وحید دستگردی آورده‌ام. و سپس ترکیبهای این کلمه را مانند: آب و آتش، آب آتش خیال، آب افسرده، آب چون ارغوان، آب پیمایی، آب تند، آب جگر، آبجوی، آبجوی بهشت، آب جوی شدن، آب چشم، آب چکیده، آب حیات، آب حیوان، آب خشک، آب خفته، آب خضر، آب نخوردن با کسی، آب دندان مزیدن، آب دیده، آب روان، آب رونده، آب روشن، آب زلال، آب زندگانی، آب سرخ، آب سیاه، آب سیل، آب فرات، آب کبود، آب کوثر، آب گل، آب گلرنگ، آب معلق، آب نار، آب گشتن، آب از سر گذشتن، آب بر آتش زدن، آب بر رخ انداختن، آب در جوی، آب در جوی جوانی بودن، آب در چاه، آب در چشم آمدن، آب در دهن

ماندن، آب در دیده، آب در زبان، آب در کاه، آب در میغ آب در نار افتادن؛ مرتب نموده‌ام و هر اسم و کلمه‌ای که نوعی شخصیت یافته بود اگر مفرد بود در مفردات و اگر مرکب بود در ترکیبات همان کلمه ذکر شده است.

و همچنین کلیه صوری را که از (آتش) و صفات و ترکیبات آن ساخته است در ذیل کلمه (آتش) با ذکر شاهد آورده‌ام. ضمناً بیتی که دارای چند تصویر است در چند جا تکرار شده است مثلاً:

می چون آتش اندر جام چون آب به دست ساقی بی روشن چو مهتاب.

هم در ذیل کلمه (آتش) و هم در ذیل کلمه (آب) و هم در ذیل کلمه (مهتاب) آورده شده و در نتیجه تصویری به خاطر ذکر تصویر دیگر فراموش نشده است.

توضیح: علائم اختصاری که بعد از شماره صفحه و میان [ ] آمده است نشانگر استعاره و تشبیه و شخصیت یافته و کنایه و مجاز است:

[ا] = استعاره

[ت] = تشبیه

[ش] = شخصیت یافته

[ک] = کنایه

[م] = مجاز



مرکز تحقیقات کامپیوتری زبان فارسی

## قسمت سوم

### راهنمایی فهرست ابزار تصویر در خمسة نظامی

در این قسمت کلیه موادی که در ساختن تصویر به کار رفته به ترتیب حروف تهجی دسته‌بندی شده است. و روش دسته‌بندی به ترتیب زیر می‌باشد:



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

۱. طبیعت بی‌روح

الف: زمینی.

ب: فلکی.

۲. طبیعت زنده

الف: نبات « شامل گلهاء، درختان، میوه‌ها، و رستنی‌های دیگر ».

ب: حیوان.

ج: انسان « شامل انسان، اعضا و اندام، نفسانیات، مصنوعات بنا و ساختمان، حروف، خط و نقطه و نقش و نگار، بزم، سنگهای قیمتی، رزم، پری و ابلیس و بهشت و دوزخ و جادو ».

در مقابل هر ماده شماره صفحه و علامت اختصاری کتابی که آن ماده در آن کتاب بکار رفته قید شده است و علامات اختصاری انتخاب شده به شرح زیر است:

م = مخزن الاسرار نظامی

چاپ وحید دستگردی مؤسسه مطبوعاتی علمی (چاپ سوم) تهران ۱۳۴۳

ل = لیلی و مجنون نظامی مؤسسه مطبوعاتی علمی (چاپ اول) تهران ۱۳۱۳

چاپ وحید دستگردی مؤسسه مطبوعاتی علمی (چاپ اول) تهران ۱۳۱۳

- خ = خسرو و شیرین نظامی مؤسسه مطبوعاتی علمی (چاپ اول) تهران ۱۳۱۳  
چاپ وحید دستگردی مؤسسه مطبوعاتی علمی (چاپ اول) تهران بدون تاریخ
- ه = هفت پیکر نظامی مؤسسه مطبوعاتی علمی (چاپ اول) تهران ۱۳۱۷  
چاپ وحید دستگردی مؤسسه مطبوعاتی علمی (چاپ اول) تهران بدون تاریخ
- ق = اقبالنامه نظامی  
چاپ وحید دستگردی
- ش = شرفنامه نظامی  
چاپ وحید دستگردی



مرکز تحقیقات گرافیک و طراحی رایانه‌ای

# آ



[ت] ۵/۲۸۳

درآمد یارید چون بلبل مست  
گرفته بریطی چون آب در دست  
[ت] ۱۹۰ رخ

برای تصویر: به خاک دوآیندن  
خیالم را بفرمایم که در خواب  
بدین خاکش دوآند تیز چون آب  
[ت] ۲۰۴ رخ

برای تصویر: پری پیکر  
پری پیکران دید چون سیم ناب  
سپاهی همه نشسته و ایشان چو آب  
[ت] ۲۲۵ رخ

برای تصویر: تیغ  
ز تیغ آتشی برکشیده چو آب  
کز او خیره شد چشمه آفتاب  
[ت] ۳۶۰ رخ

حمایل یکی تیغ هندی چو آب  
به‌گوهر تر از چشمه آفتاب  
[ت] ۱۲۶ رخ

هم از تازی اسبان صحرا نورد  
هم از تیغ چون آب زهرآب خورد  
[ت] ۲۷۲ رخ

آب

نه آتش را خیر کوهست سوزان

نه آب آگه که هست از جان فروزان  
[ش] ۵ رخ

ساده دل است آب که دلخوش رسید

وز گرهی عود بر آتش رسید  
[ش] ۱۵۵ م

اگر چه آب و خاک و باد و آتش

کنند آمد شدی با یکدگر خوش  
[ش] ۸ رخ

نشاید باد را در خاک بستن

نه با هم آب و آتش را نشستن  
[ش] ۲۰۵ رخ

برای تصویر: آبرو

روان کرد کلک شبه رنگ را

ببرد آب، مانی و ارزنگ را  
[ش] ۱۸۳ رخ

ز پیوند آرم چون بگذرم

میاد آبم ار با کس آبی خورم  
[ش] ۳۷۸ رخ

برای تصویر: افسردن

از پس گریه سر فروردند

گویی آبی بدند کافسردند





- طراوت برای تصویر بیا سافی آن آب آتش خیال  
از آن سرو روان کز چنگ رفته  
ز سروش آب و از گل رنگ رفته  
۸۷رخ [ک]
- گریاندن برای تصویر کسی را که در گریه آرم چو آب  
بخندانمش باز چون آفتاب  
۴۴رض [ت]
- لطفامت برای تصویر ز دستی چنان کآب از او می چکید  
جز آبی که بر دستش آمد ندید  
۶۳رق [ک]
- لفظ برای تصویر شیرین سخنی که چون سخن گفت  
بر لفظ چو آبش آب می خفت  
۱۸۲رل [ت]
- مغز بی پوست برای تصویر مغز بی پوست داده‌ایم چو آب  
پوست بی مغز دیده‌ایم چو خواب  
۲۱ه [ت]
- مهی برای تصویر مریز آب خود را در این تیره خاک  
کزین آب شد آدمی تابناک  
۵۸رق [ک]
- در این قطره آب ناربخسته  
بسی خرمیهاست آمیخته  
۵۸رق [ک]
- موج حوض بلورین برای تصویر چو آبی که بادش کند بی قرار  
شکن بر شکن می دود برکنار  
۴۰۴رض [ت]
- برای تصویر: نان خورش از سینه خود کردن  
نان خورش از سینه خود کن چو آب  
وز دل خود ساز چو آتش کباب  
۹۷م [ت]
- نرمی اسب برای تصویر سبق برده از آهوان در شتاب  
به گرمی چو آتش به نرمی چو آب  
۴۱۱رض [ت]
- در ترکیب: آب آتش خیال  
برای تصویر: می
- بیا سافی آن آب آتش خیال  
درافکن بدان کهر باگون سفال  
۴۸۳رض [ا]
- در ترکیب: آب از سر گذشتن  
برای تصویر: غرق شدن  
گفتمش چاره کن ز بهر خدای  
کآبم از سر گذشت و خار از پای  
۱۶۹ه [ک]
- در ترکیب: آب افسرده  
برای تصویر: تنگدلی  
شاه از آن مرد بینوا مرده  
تنگدل شد چو آب افسرده  
۱۰۵ه [ا]
- در ترکیب: آب بر آتش زدن  
برای تصویر: فرونشاندن التهاب  
بفرمود کارند لختی سداب  
بر آن ازدها زد چو بر آتش آب  
۲۴۴رض [ت]
- در ترکیب: آب بر رخ انداختن  
برای تصویر: به هوش آمدن  
شه ز مستی بدان نبردازد  
کآبی از دست بر رخ اندازد  
۳۴۸ه [ک]
- در ترکیب: آب به جوی شدن  
برای تصویر: سامان یافتن  
چو شه گفت احوال خود بازگویی  
بگویم که این آب چون شد به جوی  
۷۵رق [ک]
- در ترکیب: آب پیمایی  
برای تصویر: شنا  
چون مسافت‌گران دریایی  
زد در آن خم به آب پیمایی  
۲۰۷ه [ک]
- در ترکیب: آب تند  
برای تصویر: ویوان‌گری  
کان شحنه جان ستان خونریز  
آبی تند است و آتشی تیر  
۸۲رل [ت]

- در ترکیب: آب جگر  
برای تصویر: (زهره و زهره)  
ستانکش یکی نیزه سی ارش  
به آب جگر یافته پرورش  
۱۲۶/رش [ک]
- در ترکیب: آب جوی  
برای تصویر: بهره‌رسانی  
به هرکس بده بهره چون آب جوی  
که تا پیش میرت شود هر سبوی  
۱۵۹/رق [ت]
- در ترکیب: آب جوی بهشت  
برای تصویر: می  
بیا ساقی آب جوی بهشت  
درافکن بدان جام آتش سرشت  
۲۴۵/رش [ا]
- در ترکیب: آب چشم  
گرفتم هرچه من کردم گناه است  
نه آخر آب چشمم عذرخواه است  
۳۷۷/رخ [ن]
- در ترکیب: آب چشم  
برای تصویر: بر خاک غلتیدن  
چو خواهش کرد بسیار از دل پاک  
چو آب چشم خود غلتید بر خاک  
۲۹۶/رخ [ت]
- در ترکیب: آب چکیده  
برای تصویر: شعر نظامی  
از این کوزه گل گر آبی چکید  
در آن ژرف دریا کی آید پدید  
۵۲۶/رخ [ا]
- در ترکیب: آب چون ارغوان  
برای تصویر: می  
بیا ساقی آن آب چون ارغوان  
کزو پیر فرتوت گردد جوان  
۳۶۵/رش [ا]
- در ترکیب: آب حیات  
برای تصویر: (آلت زن) وصال  
خواست تا نوش چشمه را خارد  
مهر از آب حیات بردارد  
۳۰۴/ه [ا]
- در ترکیب: آب حیات  
برای تصویر: (آلت زن) وصال  
چه باشد کز چنان آب حیاتی  
به غارت برده بخشی زکاتی  
۳۶۴/رخ [ا]
- در ترکیب: آب حیات  
برای تصویر: پیغمبر اسلام  
سپیده دمی در شب کاینات  
سیاهی نشینی چو آب حیات  
۷/رق [ت]
- در ترکیب: آب حیات  
برای تصویر: زیبارو  
بگرید بر دل من مرغ و ماهی  
که رفت آب حیاتم در سیاهی  
۲۵۷/رخ [ا]
- در ترکیب: آب حیات  
برای تصویر: سخن  
گر او را ز ابر فیض آب فرات است  
مرا در فیض لب آب حیات است  
۴۵۷/رخ [ا]
- در ترکیب: آب حیات  
برای تصویر: گوارندگی  
کرد از لب خود بجای آن در  
از آب حیات حقه را پر  
۲۴۶/دل [ا]
- در ترکیب: آب حیات  
برای تصویر: لطافت  
ساقی نوش لب کلید نجات  
دادش آبی به لطف آب حیات  
۲۷۶/ه [ت]
- در ترکیب: آب حیات  
برای تصویر: مایه زندگی  
برگ شاخ دگر چو آب حیات  
صرعبان را دهد ز صرع نجات  
۲۷۸/ه [ت]
- در ترکیب: آب حیات  
برای تصویر: مایه زندگی  
ای شب گیسوی تو روز نجات  
آتش سودای تو آب حیات  
۲۲/رم [ت]

- تراخ چون گل و لب چون نبات است  
در ترکیب: آب حیوان  
غلط گفتم لب آب حیات است  
برای تصویر: وصال  
۱۴۸رخ [ت]  
نشئه مرده آب حیوان یافت  
نور خورشید بر شکوفه بتافت  
۵/۲۸۴ [ا]
- پدید آمد چو مینو مرغزاری  
در ترکیب: آب حیوان  
در او چون آب حیوان چشمه ساری  
برای تصویر: چشمه  
۷۷رخ [ت]  
نه می در آبگینه کان سمنبر  
در آب خشک می کرد آتش تر  
۲۸۱رخ [ت]
- لب من که یاقوت رخشان در اوست  
در ترکیب: آب حیوان  
بسی چشمه چون آب حیوان در اوست  
برای تصویر: چشمه=سخن  
۳۹۲رخ [ت]  
جهان خسروا چند گردنکشی  
در آب خضر  
برای تصویر: مطبوع و مایه زندگی  
خضرا دمنی و خضر دامن  
در ساز چو آب خضر با من  
۱۸۹رل [ت]
- بر این آب حیوان مشو آتشی  
در ترکیب: آب حیوان  
جهان خسروا چند گردنکشی  
برای تصویر: ساغر  
۲۹۴رخ [ا]  
و شاقان کرده چون خورشید رخشان  
در ترکیب: آب حیوان  
مهیا ساغری چون آب حیوان  
برای تصویر: ساغر  
۱۴۲رخ [ت]
- چو برگفت این حدیث خوشتر از جان  
در ترکیب: آب حیوان  
ز خجلت در زمین شد آب حیوان  
برای تصویر: سخن  
۶۸رخ [ش]
- در زکب: آب حیوان  
برای تصویر: شاه در لباس سیاه  
در سیاهی چو آب حیوان زیست  
کس نگفتش که این سیاهی چیست  
۱۴۹رخ [ت]
- بیا ساقی آن خاک ظلمات رنگ  
در ترکیب: آب حیوان  
بجوی و بیار آب حیوان به چنگ  
برای تصویر: می  
۵۰۷رخ [ا]
- نشینند شاهان به رامشگری  
در ترکیب: آب در چاه  
خورند آب حیوان اسکندری  
برای تصویر: چون رفتن آب در چاه  
می رفت چنانکه آب در چاه  
۲۶۳رق [ا]
- به نرمی گفتم کای مرد سخنگوی  
در ترکیب: آب در جوی  
سخن در مغز تو چون آب در جوی  
برای تصویر: روانی  
۲۱۰رخ [ت]
- هنوزم لب پر آب زندگانی است  
در ترکیب: آب در چاه  
هنوزم آب در جوی جوانی است  
برای تصویر: جوانی و شادابی  
۳۱۵رخ [ک]
- شوریده بندی چو ریگ در راه  
در ترکیب: آب در چاه  
آسوده شدی چو آب در چاه  
برای تصویر: آسودگی  
۲۵۷رل [ت]
- می آمد صد گریه بر راه  
در ترکیب: آب در چاه  
می رفت چنانکه آب در چاه  
برای تصویر: چون رفتن آب در چاه  
۶۵رل [ت]

- در ترکیب: آب در چشم آمدن  
برای تصویر: نور زدگی و خیره شدن  
چو قصد چشمه کرد آن چشمه نور  
تشنه در آب او نظر می‌کرد  
آب دندانان از جگر می‌خورد  
۵/۲۷۰ [ک]
- در ترکیب: آب دیده  
برای تصویر: آب  
می‌شد آبی چو آب دیده در او  
ماه‌یانی ستم ندیده در او  
۵/۲۹۹ [ت]
- در ترکیب: آب روان  
برای تصویر: آسمان  
این آب روان که بس کیود است  
آیش بیزاد کاب رود است  
۲۵۴ [ا]
- برآزاست بازار نساورد را  
برانگیخت ز آب روان گرد را  
۱۲۵ [ب]
- در ترکیب: آب روان  
برای تصویر: بر بطن زدن  
مطربی عاشقم غریب و جوان  
بر بطنی خوش زخم چو آب روان  
۵/۳۳۷ [ت]
- در ترکیب: آب روان  
برای تصویر: بر یاد بودن  
از آن پارسی دفتر خسروان  
که بر یاد بودش چو آب روان  
۳۷ [ت]
- در ترکیب: آب روان  
برای تصویر: به نرمی و ملایمت داخل شدن در جایی  
درآمد به مشکوی مشکین سرشت  
چو آب روان کاید اندر بهشت  
۲۴۸ [ت]
- در ترکیب: آب روان  
برای تصویر: سرعت حرکت  
سر سوی شهر کن چو آب روان  
صابری کن دو روز اگر بتوان  
۵/۲۲۷ [ت]
- در ترکیب: آب روان  
برای تصویر: می  
بیا ساقی آن می که جان پرور است  
چو آب روان تشنه را درخور است  
۲۷۵ [ت]
- در ترکیب: آب در چشم آمدن  
برای تصویر: نور زدگی و خیره شدن  
چو قصد چشمه کرد آن چشمه نور  
فلک را آب در چشم آمد از دور  
۷۷ [ک]
- در ترکیب: آب در دهن ماندن  
برای تصویر: غرق شدن  
و آن شدن چون محیط موج‌زنش  
عاقبت ماندن آب در دهنش  
۵/۲۱۰ [ک]
- در ترکیب: آب در دیده  
برای تصویر: آب‌سان  
حوضهای چو آب در دیده  
بارگین‌های آب گندیده  
۵/۲۶۴ [ت]
- در ترکیب: آب در زبان  
برای تصویر: سخنان موافق و ملایم  
چون در آن بزم شاه را خوش دید  
در زبان آب و در دل آتش دید  
۵/۱۴۲ [ا]
- در ترکیب: آب در میغ  
برای تصویر: به آغوش کشیدن و یکی شدن  
در آغوش کشم چون آب در میغ  
مرا جانی تو با جان چون زخم تیغ  
۱۴۸ [ت]
- در ترکیب: آب در نار افتادن  
برای تصویر: رسیدگی و بلوغ  
اوفتاده ز سر و پر بارش  
نار در آب و آب در نارش  
۵/۳۰۲ [ک]
- در ترکیب: آب در گاه  
برای تصویر: فلک در زیر مجره  
مجره بر فلک چون گاه بر راه  
فلک در زیر او چون آب در گاه  
۲۹۱ [ت]
- در ترکیب: آب دندان مزیدن  
برای تصویر: آب دهان را فرو بردن  
لب به دندان گزیدم تا چند  
و آب دندان مزیدم تا چند  
۱۷۵ [ک]

در ترکیب: آب روشن

برای تصویر: مردان روشن ضمیر

به روشن‌ترین کس ودیعت شمار

که از آب روشن نیاید غبار

[۱۴۸/رق [ت]

در ترکیب: آب زندگانی

برای تصویر: خسرو

به آب زندگانی دست کردی

نهان شد لاجرم کزوی نخوردی

[۱۷۳/رخ [ا]

در ترکیب: آب رونده

برای تصویر: خوش‌عنائی

چون آب رونده خوش‌عنای باش

هر جا که رسی لطف‌رسان باش

[۲۶۶/رل [ت]

در ترکیب: آب زندگانی

برای تصویر: زن پادشاه

نام این خضر جاودانی باد

حکم آن آب زندگانی باد

[۲۸/ه [ت]

در ترکیب: آب رونده

برای تصویر: سردی و گوارایی

آبی که زیارگین خورد مرد

چون آب رونده کی بود سرد

[۲۶۶/رل [ت]

در ترکیب: آب زندگانی

برای تصویر: سیه چشم

شما فروزی چو مهتاب جوانی

سیه‌چشمی چو آب زندگانی

[۵۰/رخ [ت]

در ترکیب: آب زلال

برای تصویر: سخنان خوب

دگر ره پری پیکر مشک خال

گشاد از لب چشمه آب زلال

[۲۰۱/رق [ا]

در ترکیب: آب زندگانی

برای تصویر: شیرین

مگر با ماست آب زندگانی

که ما را زنده دل دارد نهانی

[۳۶۲/رخ [ا]

در ترکیب: آب زلال

برای تصویر: می

می می کو چو آب زلال آمده است

به هر چار مذهب حلال آمده است

[۲۸/رش [ت]

در ترکیب: آب زندگانی

برای تصویر: شیرینی

کجا شیرین و آن شیرین زبانی

به شیرینی چو آب زندگانی

[۱۶۷/رخ [ت]

در ترکیب: آب زندگانی

برای تصویر: چشمه (= سخن)

لب من که یاقوت رخشان در اوست

بسی چشمه چون آب حیوان در اوست

[۴۹۴/رش [ت]

در ترکیب: آب زندگانی

برای تصویر: نهان شدن

خلاف آن شد که از چشم نهانی

جو از چشم بد آب زندگانی

[۳۷۳/رخ [ت]

در ترکیب: آب زندگانی

برای تصویر: چشمه

ز شرم آب آن رخشنده خانی

شده در ظلمت آب زندگانی

[۷۷/رخ [ک]

در ترکیب: آب سرخ

برای تصویر: می

من و آب سرخ و سر سبز شاه

جهان گو فروشو به آب سیاه

[۴۹۴/رش [ا]

در ترکیب: آب زندگانی

برای تصویر: حصار سیمین (= آلت زنانه)

حصاری یافت سیمین قفل بر در

چو آب زندگانی مهر بر سر

[۳۹۳/رخ [ت]

در ترکیب: آب سیاه

برای تصویر: سیل و طوفان

من و آب سرخ و سر سبز شاه

جهان گو فرو شو به آب سیاه

[۴۹۴/رش [ا]

- در ترکیب: آب سیل  
برای تصویر: جوشش و شاقان  
و شاقان جوشنده چون آب سیل  
ز هر سو جنبیت کشان خیل خیل  
۴۱۷ رض [ت]
- در ترکیب: آب فرات  
برای تصویر: چشمه تیغ  
چشمه تیغ نو چو آب فرات  
ریخته قرابه آب حیات  
۳۳ م [ت]
- در ترکیب: آب فرات  
برای تصویر: نوازش پادشاه  
چو آب فرات آشکارا نواز  
چو سرچشمه نیل پنهان گداز  
۵۹ رض [ت]
- در ترکیب: آب کبود  
برای تصویر: آب زلال  
سفره آویخته است و کوزه فرود  
پرزان سپید و آب کبود  
۲۵۵ هـ [ک]
- در ترکیب: آب معلق  
برای تصویر: غیغیب  
زنخ را چو برسازم از زلف بند  
به آب معلق در آرم کمند  
۴۹۱ رض [ت]
- در ترکیب: آب گشتن  
برای تصویر: افسردن  
در آن صف کانش از بیم آب گشتی  
سخن گر زربدی سیماب گشتی  
۱۸۴ رح [ک]
- در ترکیب: آب گل  
برای تصویر: اشک  
زبادام تر آب گل برانگیخت  
گلایی بر گل بادام می ریخت  
۱۷۰ رخ [ت]
- در ترکیب: آب گل  
برای تصویر: منی  
چکیده آب گل در سپگون جام  
شکر بگداخته در مفر بادام  
۳۹۳ رخ [ت]
- در ترکیب: آب گلرنگ  
برای تصویر: اشک  
فرود آمد ز تخت آن روز دلتنگ  
روان کرده ز ترگس آب گلرنگ  
۱۹۰ رخ [ت]
- در ترکیب: آب گلرنگ  
برای تصویر: می  
نیوشنده شد ناله جنگ را  
به کف بر نهاد آب گلرنگ را  
۴۶۵ رض [ت]
- در ترکیب: آب نار  
برای تصویر: شراب سرخ  
از آن نارون تا به وقت بهار  
گهی نار جوید گهی آب نار  
۲۲۵ رض [ت]
- بیا ساقی آن آب نارم بده  
هم از بهر دفع خارم بده  
۳۵۸ رض [ت]
- در ترکیب: آب گشتن  
برای تصویر: شرمگین شدن  
خندنگی رسته از زمین خندنگش  
که شمشاد آب گشت از آب و رنگش  
۳۰۱ رخ [ک]

در ترکیب: آب نخوردن با کسی  
برای تصویر: تعجیل

ز پیوند آزرم چون بگذرم

مباد آیم از با کس آبی خورم  
[۳۷۸/ش] [ک]

در ترکیب: آب و آتش  
برای تصویر: واقعه

صدف بر شاخ مرجان مهد بسته

به یک جا آب و آتش عهد بسته  
[۳۹۳/رخ] [ا]

در ترکیب: از آب گذاشتن  
برای تصویر: تسلی یافتن

ساعتی ز آن سخن پریشان گشت

آبی از چشم ریخت و ز آب گذاشت  
[۲۱۲/هـ] [ک]

### آتش

بگفت آتش از خواهی آموختن

ترا کشت باید مرا سوختن  
[۱۴۶/رق] [ش]

نه آتش را خبر کو هست سوزان

نه آب آگه که هست از جان فروزان  
[۵/رخ] [ش]

مرا باید به چشم آتش برافروخت

به آتش سوختن باید در آموخت  
[۱۵۲/رخ] [ش]

در آن صف کاتش از بیم آب گشتی

سخن گر زر بُدی سیماب گشتی  
[۱۸۴/رخ] [ش]

ز طلق اندودگی کآمد حریرش

هم آتش دایه شد هم زمهریرش  
[۴۵۴/رخ] [ش]

از آهن ایوان ساختن

چو آتش گر ز آهن سازد ایوان  
چو گوهر گر شود در سنگ پنهان  
[۵۵/رخ] [ت]

از آهن بیرون آوردن

برونش آرم به نیرو و به نیرنگ  
چو آتش ز آهن و چون گوهر از سنگ  
[۵۵/رخ] [ت]

از دل سنگ بیرون آمدن

نقیب خاص او با چند سرهنگ  
برون آمد چو آتش از دل سنگ  
[۲۹۹/رخ] [ت]

ازدها

آتشی چون سیاه دود به رنگ  
کاورد سر برون ز دود آهنگ  
[۷۲/هـ] [ا]

### آب

در ترکیب: آبی چرخ  
برای تصویر: پادشاه

این چو آبی چرخ باد به جود

وان شده ختم امهات وجود  
[۲۸/هـ] [ت]

### آبستان

در ترکیب: آبستان و چنگ مریم  
برای تصویر: رهایی

پوست از چنگ مریم شاه عالم

چنانک آبستان از چنگ مریم  
[۲۶۷/رخ] [ت]

### آبگینه

در ترکیب: آبگینه  
برای تصویر: آب

زیبقتی‌های آبگینه آب

تخته بر تخته گشته نقره ناب  
[۱۳۷/هـ] [ت]



- برای تصویر: اسب  
تا او شده شهسوار ابرش  
بگذشت محیط آب از آتش  
۳۳۲/۱ [ت]
- برای تصویر: باده  
ز باده چنان آتشی بر فروخت  
که می‌خوارگان را در آن رخت سوخت  
۲۹۹/رض [ت]
- برای تصویر: تیشه زدن  
به یاد روی شیرین بیت می‌گفت  
چو آتش نبسته می‌زد کوه می‌سفت  
۲۵۵/رح [ت]
- برای تصویر: تیغ  
مغانه چو آتش برافروخته  
۱۰۹/رق [ت]
- برای تصویر: برانگیختن اسب  
روان کرد رخس عنان تاپ را  
برانگیخت چو آتش آن آب را  
۱۱۹/رض [ت]
- برای تصویر: بیداد  
آب بریز آتش بیداد را  
زیرتر از خاک نشان باد را  
۹/رم [ت]
- برای تصویر: جوانی  
من آیم نام آب زندگانی  
نو آتش نام آن آتش جوانی  
۳۲۳/رخ [ت]
- برای تصویر: خورشید  
به آتش بدل گشت مشتی سوار  
کلیچه شد آن سیم گاورس‌وار  
۲۱۰/رض [ت]
- برای تصویر: دل  
دلم آتش و طالعم شیر بود  
زبانم در آن شغل شمشیر بود  
۱۶/رق [ت]
- برای تصویر: دود از مغز برآمدن  
ر خواب خوش چو خسرو اندرآمد  
چو آتش دودی از مغزش برآمد  
۴۳۱/رخ [ت]
- برای تصویر: رخسار  
بر او غبغبی کاب از او می‌چکید  
بر آتش بر آب معلق که دید  
۴۱۳/رض [ت]
- برای تصویر: پادشاه  
پادشاه آتشی است کز نورش  
ایمن آن شد که دید از دورش  
۶۲/ه [ت]
- برای تصویر: پهلوان  
بباید یک لشکر از چین و روم  
که آتش فروزنده گردد ز موم  
۴۴۰/رض [ت]
- برای تصویر: پیوند پادشاه  
همانا که پیوند شاه آتش است  
به آتش دراز دور دیدن خوش است  
۱۸۱/رض [ت]
- برای تصویر: پیرهبیز  
از صحبت پادشه پیرهبیز  
چون پنبه خشک از آتش تیز  
۵۴/رق [ت]

- زگیسو مشک بر آتش فشانم  
برای تصویر: سوار شتابنده  
برون رفت از ایلاقیان سرکشی  
سواری شتابنده چون آتشی  
۴۴۲/ش [ت]
- هنوزم هندوان آتش پرستند  
برای تصویر: روز  
چون شعله صبح گیتی افروز  
در خرمن شب زد آتش روز  
۲۲۰/ش [ت]
- سکندر نشست از بر تخت روم  
برای تصویر: زبان  
زبانی چو آتش دماغی چو موم  
۸۶/ش [ت]
- بسی زخم  
برای تصویر: زخم  
به خسرو درآمد چو تند ازدها  
بر او کرد زخمی چو آتش رها  
۱۱۶/ش [ت]
- بسی زخم چون آتش انداختند  
برای تصویر: زیبایی  
همی گفتند خسرو با نکویی  
به آتش خواستن رفته ست گویی  
۸۹/ش [ت]
- بیاورد آتشی چون صبح دلکش  
وز آن آتش به دلها در زد آتش  
۸۹/ش [ت]
- برای تصویر: سخن بدیده  
بر هر سخنی به خنده خوش  
می گفت بدیده چو آتش  
۱۰۵/ش [ت]
- برای تصویر: سخنان تند  
زبان آتشی حوش می فرورد  
خوش آن باشد که دیگت را نسوزد  
از آن آتش که آن دود تهی داد  
چراغ آگهان را آگهی داد  
۴۲۷/ش [ت]
- برای تصویر: سوزندگی  
جوان دولت و نیز و گردنکش است  
گه خشم سوزنده چون آتش است  
۱۰۱/ش [ت]
- چو دانسته بودند کو سرکش است  
به سوزندگی گرم چون آتش است  
۱۷۱/ش [ت]
- نو آتش طبیعی و او عود بلاکش  
یسوزد عود چون بفرورد آتش  
۲۶۵/ش [ت]
- سپاهی چو آتش سوی روم راند  
کجا او شد آن بوم را بوم خواند  
۱۶۲/ش [ت]
- کایتک من و لشکری چو آتش  
حاضر شده ایم تند و سرکش  
۱۰۹/ش [ت]
- چو آتش در دلم سرکش چه باشی  
به وقت خوشدلی ناخوش چه باشی  
۱۵۲/ش [ت]
- کزین مقصود بی مقصود گردم  
تو آتش گشته من عود گردم  
۱۵۰/ش [ت]
- برای تصویر: شهوت و علاقه  
نمود اندر هزیمت شاه را پشت  
به گوگرد سفید آتش همی کشت  
۱۴۶/ش [ت]
- برای تصویر: عشق  
عشق است خلاصه وجودم  
عشق آتش گشت و من چو عودم  
از آتش عشق و دود اندوه  
ساکن شدی مگر بر آن کوه  
گر آتش عشق تو نبودی  
سیلاب غمت مرا ربودی  
۶۷/ش [ت]
- ۲۰۴/ش [ت]
- ۳۱۵/ش [ت]
- ۲۲۰/ش [ت]
- ۸۶/ش [ت]
- ۱۱۶/ش [ت]
- ۴۴۵/ش [ت]
- ۸۹/ش [ت]
- ۸۹/ش [ت]
- ۱۰۵/ش [ت]
- ۳۲۳/ش [ت]
- ۴۲۷/ش [ت]

- برای تصویر: غضب  
چو آتش در او گرم دل گشت شاه  
آتشی کرده با گیا خویشی  
گهرخی در لباس درویشی  
[[ ۵/۲۲ ]]
- برای تصویر: مجنون  
لیلی چه سخن؟ پری فشی بود  
مجنون چه حکایت؟ آتشی بود  
[[ ۶/۶۹ ]]
- برای تصویر: ناراحتی  
سکندر ز گرمی چنان برفروخت  
که از آتش دل زبانش بسوخت  
[[ ۱۵/۶ ]]
- چنان افتاده بد آتش به جانش  
که بر می زد زبانه از دهانش  
[[ ۱۵/۴ ]]
- برای تصویر: بیخ مهر نبودن  
شب آمد برف می ریزد چو سیلاب  
ز بیخ مهری چو آتش روی برتاب  
[[ ۲۳/۶ ]]
- برای تصویر: کارزار  
چنان گرم شد آتش کارزار  
که از نعل اسبان برآمد شرار  
[[ ۲۰/۱ ]]
- برای تصویر: کباب از دل خود ساختن  
نانخورش از سینه خود کن چو آب  
وز دل خود ساز چو آتش کباب  
[[ ۲۷/۱ ]]
- برای تصویر: کینه  
تو نیز آتش کینه را برفروز  
که فرخ بود آتش کینه سوز  
[[ ۱۶/۶ ]]
- برای تصویر: میل و رغبت  
بگرمی چو آتش بنرمی چو آب  
فروزان تر از ماه و از آفتاب  
[[ ۲۵/۴ ]]
- برای تصویر: تندروی  
سبق برده از آهوان در شتاب  
بگرمی چو آتش بنرمی چو آب  
[[ ۱۶/۶ ]]
- برای تصویر: گل  
عود شد آن خار که مقصود بود  
آتش گل مجمر آن عود بود  
[[ ۵۸/۶ ]]
- برای تصویر: گورخر  
سبب نشاط دیگران شدن  
درفکند آتشی در آن بر و بوم  
[[ ۱۳/۵ ]]
- برای تصویر: سبب نشاط دیگران شدن  
درفکند آتشی در آن بر و بوم  
[[ ۱۳/۵ ]]

- بعد یک ساعت آن دو آهو چشم  
 که آتش برق بودشان در پشم  
 در ترکیب: آتش به آب نشاندن  
 برای تصویر: مواقع  
 چون بر آن شد که قلعه بستاند  
 آتشی را به آب بشناسند  
 در ترکیب: آتش توبه سوز  
 برای تصویر: می  
 بیا ساقی آن آتش توبه سوز  
 به آتشگه مغز، من برفروز  
 در ترکیب: آتش تیز  
 برای تصویر: پهلوان  
 درآمد که گردن فرازی کند  
 بدان آتش تیز بازی کند  
 در ترکیب: آتش تیز  
 برای تصویر: تن  
 گفتا تن من ز جامه دور است  
 کاین آتش تیز و آن بخور است  
 در ترکیب: آتش تیز  
 برای تصویر: زیباروی (= شیرین)  
 ملک را گرم کرد آن آتش تیز  
 چنانک از خشم شد پر پشت شیدیز  
 در ترکیب: آتش تیز  
 برای تصویر: صحبت پادشاه  
 از صحبت پادشه بیرهیز  
 چون بنبه خشک از آتش تیز  
 در ترکیب: آتش تیز  
 برای تصویر: ویران گری  
 کان شخته جانستان خونریز  
 آبی تند است و آتشی تیز  
 در ترکیب: آتش تیز  
 برای تصویر: هوس  
 هوای گرم بود و آتش تیز  
 نمی کرد از گباه خشک برهیز
- آتش تیزو خدنگ  
 در ترکیب: آتش تیزو خدنگ  
 برای تصویر: تیغ و سنگ  
 تیغش آن کرده با صلابت سنگ  
 کاتش تیز با تراش خدنگ  
 در ترکیب: آتش جوشنده  
 برای تصویر: خشمناکی شیرین  
 به صبیری کاورد فرهنگ در هوش  
 نشانند آن آتش جوشنده را جوش  
 در ترکیب: آتش دلها  
 برای تصویر: هوس و عشق  
 به سحری کاتش دلها کند تیز  
 لبش را صد زبان هر صد شکرریز  
 در ترکیب: آتش دوزخ  
 برای تصویر: دشمنی سخت  
 لشکری بیشتر ز مور و ملخ  
 گرم کینه جو آتش دوزخ  
 در ترکیب: آتش رستخیز  
 برای تصویر: سخن تند  
 فروگفت با او سخنهاى تیز  
 گدازان تر از آتش رستخیز  
 در ترکیب: آتش روز  
 برای تصویر: آفتاب  
 که چون آتش روز روشن گذشت  
 پر از دود شد گنبد نیز گشت  
 در ترکیب: آتش صبح  
 برای تصویر: آفتاب  
 آتش صبحی که در این مطبخ است  
 نیم شراری ز تف دوزخ است  
 در ترکیب: آتش عود  
 برای تصویر: نور قلب الاسد  
 قلب الاسد از اسد فروزان  
 چون آتش عود عودسوزان
- ۱۵۴/خ [۱]  
 ۳۰۲/ک [۱]  
 ۳۰۹/ب [۱]  
 ۳۶۲/ت [۱]  
 ۳۰۹/ب [۱]  
 ۱۶۹/رض [۱]  
 ۴۵۶/رض [۱]  
 ۲۰۰/ت [۱]  
 ۱۵۷/خ [۱]  
 ۱۵۴/ت [۱]  
 ۲۰۸/رض [۱]  
 ۱۲۵/م [۱]  
 ۱۷۴/ت [۱]

- در ترکیب: آتش گرم  
برای تصویر: غضب
- باده در جام آبگینه گهر  
راست چون آب خشک و آتش تر  
[ت] ۵/۱۴۰
- در ترکیب: آتش پرست  
برای تصویر: شمع
- دلا از روشنی شمعی برافروز  
ز شمع آتش پرستیدن بیاموز  
[ت] ۴۱۰/رخ [۱]
- در ترکیب: آتش منجنیق  
برای تصویر: شهوت
- آهن سرد کوبی از کوشی  
[ت] ۵/۸۸
- آتش منجنیق  
قلعه آن در آب کرده حصار  
و آتش منجنیق این بر کار  
[ت] ۵/۱۸۷
- در ترکیب: آتش و آب  
برای تصویر: چشمه حیات
- نیاید ز هر جوهر آن نور و تاب  
هم آتش توان خواند یعنی هم آب  
[ت] ۵/۹
- در ترکیب: آتش و آب  
برای تصویر: خسرو و شیرین
- ز رنگ آمیزی آن آتش و آب  
شبهستان گشته بر سنگرف و سیماب  
[ت] ۳۹۴/رخ [۱]
- در ترکیب: آتش خانه دوران  
برای تصویر: روز
- نمانده در خم خاکستر آلود  
از آتش خانه دوران بجز دود  
[ت] ۲۹۱/رخ [۱]
- در ترکیب: آتش رنگ  
برای تصویر: سرخی
- داشت با خود دو لعل آتش رنگ  
آب دارنده و آبشان در سنگ  
[ت] ۲۰۷/۵ [۱]
- در ترکیب: آتش و خز  
برای تصویر: می و مغز
- بیا ساقی آن خون رنگین رز  
درافکن به مغزم چو آتش به خز  
[ت] ۲۲۴/رض [۱]
- در ترکیب: آتش ستیزی  
برای تصویر: سرکشی و تندی اسب
- میبادا کز سر تندى و نیزى  
کند در زیر آب آتش ستیزی  
[ت] ۲۳/رخ [۱]
- در ترکیب: آتش هفت جوش  
برای تصویر: جهان
- چه باید در این آتش هفت جوش  
به صید کبابی شدن سخت کوش  
[ت] ۱۵۵/رق [۱]
- در ترکیب: آتش تر  
برای تصویر: می
- نه می در آبگینه کان سمنبر  
در آب خشک می کرد آتش تر  
[ت] ۲۸۱/رخ [۱]
- در ترکیب: آتش نشان  
برای تصویر: رگ به هنگام خشم
- ز تیزی گشت هر مویش سنائی  
ز گرمی هر رگش آتش نشانى  
[ت] ۳۳۶/رخ [۱]
- در ترکیب: آتش گون  
برای تصویر: سرخی
- ز آب انگور و نار آتش گون  
همچو انگور بسته محضر خون  
[ت] ۲۴۸/۵ [۱]

در ترکیب: آتشگاه

برای تصویر: سرخی

رخ از سرخی چو آتشگاه خود کرد

ز خشم اندیشه بد کرد و بد کرد

[ت] ۴۳۷ رخ

در ترکیب: آتشگاه سبک

برای تصویر: سخن سنجی

دبیران را به آتشگاه سبک

گهی زر در حساب آید گهی خاک

[ت] ۱۸ رخ

در ترکیب: آتشگاه موبد

برای تصویر: فروزانی

از آن در خوشاب آن سنگ سوزان

چو آتشگاه موبد شد فروزان

[ت] ۱۸۳ رخ

در ترکیب: آتشگر

برای تصویر: رخ

زلف براهیم و رخ آتشگرش

چشم سماعیل و مزه خنجرش

[ت] ۶۵ رخ

در ترکیب: آتشگه

برای تصویر: مغز

بیا ساقی آن آتش نوبه سوز

به آتشگه مغز من برفروز

[ت] ۱۶۹ رخ

در ترکیب: آتشین خانه سخت جوش

برای تصویر: دنیا

از این آتشین خانه سخت جوش

کسی جان برد کو بود سخت کوش

[ت] ۳۴۲ رخ

برای تصویر: سرخی

بانوی سرح روی سقلابی

آن به رنگ آتشی به لطف آبی

[ت] ۲۱۵ رخ

در ترکیب: از آتش مطبخ بهره بردن

برای تصویر: از غذای مطبخ (= مقصود اصلی) استفاده

نکردن

ز مطبخ بهره جز آتش نبودت

وز آن آتش نشاط خوش نبودت

[ت] ۱۷۳ رخ

از آن آتش برآمد دودت اکنون

پشیمانی ندارد سودت اکنون

[ت] ۱۷۳ رخ

در ترکیب: تند آتش

برای تصویر: سوار مبارز

از ایسو کمر بسته گردنکشی

برون زد جنبیت چو تند آتشی

[ت] ۴۲۷ رخ

در ترکیب: گذشتن آتش

برای تصویر: خاموش شدن

که چون آتش روز روشن گذشت

پر از دود شد گنبد تیزگشت

[ت] ۲۰۸ رخ

در ترکیب: گرمی

برای تصویر: گرمی (= تندروی اسب)

سین برده از آهوان در شتاب

به گرمی چو آتش به نرمی چو آب

[ت] ۴۱۱ رخ

در ترکیب: گرمی

برای تصویر: گرمی (= میل و رغبت)

بیابان سه خیل قعچاق دید

در او لعبتان سمن ساق دید

[ت] ۴۲۵ رخ

به گرمی چو آتش به نرمی چو آب

فروزان تر از ماه و از آفتاب

[ت] ۴۲۵ رخ

در ترکیب: هم رنگ آتش

برای تصویر: سرخی

درآمد پیش شه یک روز دلخوش

رخ از شادی شده هم رنگ آتش

[ت] ۴۸ رخ

## آتش

در ترکیب: آتش زنده

بدین سحر کو آب زردشت برد

بسازند را کاتش زنده مُرد

[ت] ۱۹ رخ

## آدم

در تصویر: انسان واقعی

گر آدمی‌ای چو آدمی باش

ور دیو چو دیو بر زمی باش

[ت] ۱۵۴/ل

در ترکیب: حضرت آدم

در تصویر: پیغمبر اسلام

آدم و نوحی نه به از هر دوی

مرسلة یک گره از هر دوی

[ت] ۲۷/م

در ترکیب: آرزوگاه

در تصویر: خون

در آن آرزوگاه فرخاردیس

نکرد آرزو با معامل مکیس

[ا] ۴۱۰/رض

## آزاد

در ترکیب: آزادسرو جویباری

در تصویر: فرهاد

بر آن آزادسرو جویباری

بسی بگریست چون ابر بهاری

[ا] ۲۶۲/رخ

در تصویر: برید

بریدی درآمد چو آزادگان ز فرمانده آذر آبادگان

[ت] ۲۷۳/رض

## آذر

در تصویر: سرخی

بر او یک جرعه می همرنگ آذر

گرامی‌تر ز خون صد برادر

[ت] ۱۱۳/رخ

## آستی

در ترکیب: آستی عرش

چون به همه حرف قلم درکشید

ز آستی عرش غلم برکشید

[ا] ۱۷/م

## آرد

در ترکیب: آرد از میان دو سنگ بردن

در تصویر: از موقعیت استفاده کردن

درفکن به هم گِرد را با پلنگ

تو بزر آرد را از میان دو سنگ

[ک] ۱۴۵/رق

## آستین

چنان بندم به دل نقش نگینت

که بر دستت نداند آستینت

[ش] ۳۷۶/رخ

در ترکیب: آستین برفشاندن

در تصویر: ترک کردن = دست کشیدن

هر یک از آن آستینی برفشانند

تا همه رفتند و یکی شخص ماند

[ک] ۱۶۰/م

چو دانست کز سوگ چیزی نماند

رعونت به عذر آستین برفشانند

[ک] ۲۴۷/رض

## آرزو

در تصویر: غذا

در آن آرزوگاه فرخاردیس

نکرد آرزو با معامل مکیس

[ش] ۴۱۰/رض

و آنکه با آرزو کند خویشی

آوفتد عاقبت به درویشی

[ش] ۱۶۹/ه

در ترکیب: آرزودان

در تصویر: غذاهای دلخواه در سفره غذا

از بسی آرزو که بر خوان بود

آن نه خوان بود کارزدان بود

[م] ۲۲۹/ه

## آسمان

در تصویر: اسب

- به انگیزش از آسمان کم نبود  
صبا مرد میدان او هم نبود  
۴۱۲/ش [ت]
- برای تصویر: پادشاه  
بدان تا بوسم اورا چون زمین پای  
چو دیدم آسمان برخاست از جای  
۴۵۳/خ [ا]
- چون زمین میهمان‌پذیری کرد  
و آسمان را لگام‌گیری کرد  
۵۳۵/ش [ا]
- که شاه جهانگیر آفاق‌گرد  
که چون آسمان شد ولایت‌نورد  
۵۱۷/ش [ت]
- شه از روم شد با زمین خویش بود  
به روم آمد از آسمان بیش بود  
۵۲۳/ش [ت]
- برای تصویر: تخت  
چنین تخی نه تخی کاسمانی  
بر او شاهی نه شه صاحب‌قرانی  
۲۷۴/ت [ت]
- برای تصویر: زمین (برخاستن)  
خروش کوس و بانگ نای برخاست  
زمین چون آسمان از جای برخاست  
۲۹۷/خ [ت]
- سپاه از دو جانب صف آراسته  
زمین آسمان‌وار برخاسته  
۴۳۷/ش [ت]
- برای تصویر: زیباروی  
بیر تا نشیند بر او نازنین  
خراهان شود آسمان بر زمین  
۲۴۷/ش [ا]
- برای تصویر: قدر و منزلت  
زمین من به قدر او آسمان‌وار  
زمین را کی بود با آسمان کار  
۲۰۵/خ [ت]
- برای تصویر: کمر بستن  
بر آرای بزمی بدین خرمی  
کمر بند چون آسمان بر زمی  
۲۸۴/ش [ت]
- گردش و معلق زدن  
زمین گشته چون آسمان بی‌قرار  
معلق‌زن از بازی روزگار  
۳۲/ش [ت]
- برای تصویر: معلق ماندن  
آسمان بر سرم فسون خوانده  
من معلق چو آسمان مانده  
۱۵۶/ش [ت]
- برای تصویر: موکب پادشاه  
مگر موکب شاه بود آسمان  
که ناسود برجای خود یک زمان  
۳۴۵/ش [ت]
- ترا این کلاه آسمان دوخته‌ست  
ستاره چراغ تو افروخته‌ست  
۱۸۱/ش [ت]
- زمین را ز شورش برافتاد بیخ  
فکند آسمان نعل و خورشید میخ  
۴۴۲/ش [ت]
- تبیره چنان شد در آن خرمی  
که آمد به رقص آسمان بر زمی  
۴۶۴/ش [ت]
- هیچ قبایمی نبرید آسمان  
تا دو کله‌وار نبرد از میان  
۱۷۰/ش [ت]
- درگهی بسته بر جناح درش  
کاسمان بوسه داد بر کمرش  
۲۵۴/ش [ت]
- نه زمین کز گشادن شستش  
آسمان بوسه داد بر دستش  
۱۱۹/ش [ت]
- لیکن این شصت پایه کاخ بلند  
کاسمان بر سرش بود به کمند  
۱۱۵/ش [ت]
- روزی از صبح فتح نورانی  
آسمان برگشاده پیشانی  
۱۳۵/ش [ت]
- عروسی کاسمان بوسیده پایش  
دهی ویرانه باشد رونمایش  
۴۵۶/خ [ت]





## آفت

وقت کار آشیانه جایی ساز

کافت آنجا نیاورد پرواز

[ش] ۵/۳۱۱

در زکبه: آفتابه‌کش

برای تصویر: خدمتکار

سرو با قامت گیاه‌فشی

طشت مه با تو آفتابه‌کشی

[ک] ۵/۱۸۸

## آفتاب

برای تصویر: منظومه خسرو و شیرین

چنین مهدی که ماهش در نقاب است

ز مه بگذر سخن در آفتاب است

[ا] ۴۴۹/خ

برای تصویر: آتش در جهان زدن

بزم چون آفتاب آتش در این دیر

که بی عیسی نیایی در خزان خیر

[ت] ۴۱۶/خ

برای تصویر: آرزوخواه

سرو تشنه به جوی آب رسید

آفتابی به ماهتاب رسید

[ا] ۵/۳۰۶

برای تصویر: بارگاه

زهی بارگاهی که چون آفتاب

ز مشرق به مغرب رساند طناب

[ت] ۶۲/ش

برای تصویر: برافروختگی از خوشحالی

برافروخته روی چون آفتاب

سوی بزم خود کرد خسرو شتاب

[ت] ۱۰۸/رق

برای تصویر: بلور

ز بلور نایبند چون آفتاب

یکی دست مجلس بتری چو آب

[ت] ۴۱۱/ش

برای تصویر: به در یوزه گردیدن

چو از ران خود خورد باید کباب

چه گردم به در یوزه چون آفتاب

[ت] ۴۵/ش

برای تصویر: پادشاه (= پادشاه چین)

که چون وارث ملک افراسیاب

سر از چین برآورد چون آفتاب

[ت] ۳۸۲/ش

برای تصویر: پادشاه (= اسکندر)

به فرمان شه کرد روسی شتاب

رسانید مه را بر آفتاب

[ا] ۴۸۲/ش

به صید حواصل درآمد عقاب

به مهمانی ماه رفت آفتاب

[ا] ۴۹۷/ش

برون شد دگر باره چون آفتاب

که آرد به خونریزی شب شتاب

[ت] ۱۲۱/ش

دل روشن از روشنگ برمتاب

که با روشنی به بود آفتاب

[ش] ۲۱۹/ش

اسکندر محیطی است و من جوی آب

منه نهمت سابه بر آفتاب

[ا] ۲۸۵/ش

چنان خسیم از مهر آن آفتاب

که سر در قیامت برآرم ز حواب

[ا] ۴۹۴/ش

من آن آفتابیم که اینک ز راه

ز مغرب به مشرق کشیدم سیاه

[ت] ۳۷۶/ش

بفرمود شه تا شتاب آورند

مغان را سوی آفتاب آورند

[ا] ۱۰۹/رق

ارسطو چو واماند از آن آفتاب

از ابر سپه بست بر خود نقاب

[ا] ۲۶۹/رق

فرشته‌وشی دید چون آفتاب

برآورده اقبال را سر ز حواب

[ت] ۳۱۹/ش

برای تصویر: پادشاه (= ملک نصره‌الدین)

جهان بود چون کان گوهر حراب

به آبادی افتاد از این آفتاب

[ا] ۶۱/ش

به بزم آفتابی است افروخته

به رزم ازدهایی است جهان سوخته

- برای تصویر: پسر و پیش یکی بودن  
پس و پیش چون آفتابم یکی است  
فروغم فراوان فریب اندکی است  
۴۲/رض [ت]
- برای تصویر: تابندگی و روشنی  
مهی داشت تابنده چون آفتاب  
ز بحران تب یافته رنج و تاب  
۵۰/رق [ت]
- از فروغ دو صبح زیباچهر  
باد روشن چو آفتاب سپهر  
۲۷/ه [ت]
- برای تصویر: تخت  
در سایه گل چو آفتابی تختی زده بر کنار آبی  
۲۶۹/ر [ت]
- برای تصویر: تخت زر  
یکی تخت زر دهد چون آفتاب  
درو چشمه در چو دریای آب  
۴۰۹/رض [ت]
- بفرمود خسرو که از زر ناب  
یکی کرسی آرند چون آفتاب  
۲۹۷/رض [ت]
- برای تصویر: تنها بر دشمن زدن  
بر دشمن اگر فراسیاب است  
تنها زدنش چو آفتاب است  
۳۳/ر [ت]
- برای تصویر: جلال (آفتاب جلال)  
ز آفتاب جلال اوست چو ماه  
روی ما سرخ و روی خصم سیاه  
۲۶/ه [ت]
- برای تصویر: چشمه نما (=سراب)  
چشمه منما چو آفتابم  
مفریب ز دور چون سرابم  
۲۱۸/ر [ت]
- برای تصویر: چهره و برافروختگی  
سحرگه که سر برگرفتم ز خواب  
برافروختم چهره چون آفتاب  
۱۶۵/رق [ت]
- برای تصویر: خندیدن (=طراوت)  
کسی را که در گریه آرم چو آب  
بخندانمش باز چون آفتاب  
۴۴/رض [ت]
- ۵۲۵/رض [ت]
- برای تصویر: پادشاه (ملک عزالدین)  
لبش حقه نوشداروی عهد  
فروزنده چرخ فیروزه مهده  
۲۸۱/رق [ک]
- برای تصویر: پادشاه (=خسرو)  
بدان چشمه که جای ماه گشته  
عجب بین کافتاب از راه گشته  
۸۱/رخ [ت]
- ز عکس آنچنان روشن جنبی  
خراسان را در افزود آفتابی  
۱۶۶/رخ [ت]
- چو حورشیدی که باشد در سحابی  
و یا در نیمه شب آفتابی  
۳۰۱/رخ [ت]
- چو از ماهی جدا کرد آفتابی  
بیرون زد سر ز روزن چون غنابی  
۴۱۸/رخ [ت]
- برای تصویر: پادشاه (=دارا)  
از آن ابر عاصی چنان ریزم آب  
که نارد دگر دست بر آفتاب  
۱۷۸/رض [ت]
- برای تصویر: پادشاه  
تو آن آفتابی در این روزگار  
که هم تیغ گیری و هم تاجدار  
۳۶۸/رض [ت]
- ذره صفت پیش تو ای آفتاب  
باد دعای سحرم مستجاب  
۳۸/رم [ت]
- برای تصویر: پادشاه  
یا چشمه آفتاب روشن  
کاید به نظاره گاه گلشن  
۳۵/ر [ت]
- چرا روی آنکس که شد گنج باب  
ز شادی برافروخت چون آفتاب  
۲۲۶/رض [ت]
- برای تصویر: پادشاه  
آفتاب است شاه عالم تاب  
دیده من شده برابرش آب  
۳۳/ه [ت]

- بری تصویر: در شب دیده نشدن  
شبی صد کس فزون بیند به خوابش  
نبیند کس شبی چون آفتابش  
۵۱/رخ [ت]
- بری تصویر: رخ  
رخی از آفتاب اندوهکش‌تر  
شکر خندیدنی از صبح خوشتر  
۴۰/رخ [ت]
- هنوزش آفتاب از ابر پاک است  
ز ابر و آفتاب او را چه پاک است  
۶۹/رخ [ت]
- پس آنکه ماه را پیرایه بریست  
نقاب آفتاب از سایه بریست  
۳۰۴/رخ [ت]
- جمالی چو در نیمروز آفتاب  
کرشمه‌کنان نرگس نیم‌خواب  
۸۲/رض [ت]
- چو خطش قلم رواند بر آفتاب  
یکی جدول انگیخت از مشک ناب  
۹۲/رض [ت]
- بر گل ز مژه گلاب می‌ریخت  
مهابت بر آفتاب می‌بیخت  
۱۸۳/دل [ت]
- بری تصویر: زیبارو (= شیرین)  
چراغ عالم‌افروز از جهان شد  
نه شیرین کافتاب از من نهان شد  
۲۵۷/رخ [ت]
- وز آنسو آفتاب بت‌پرستان  
نشسته گرد او ده نارستان  
۱۳۳/رخ [ت]
- چمن را سرو داد و روضه را حور  
فلک را آفتاب و دیده را نور  
۱۱۱/رخ [ت]
- بری تصویر: زیبارو (= لیلی)  
او را چه بری که آفتاب است  
تو دیو رجیم و او شهاب است  
۱۰۹/دل [ت]
- بری تصویر: زیبارو  
آفتابی هلال غیغاب او  
رطبی ناگزیده کس لب او  
۳۰۲/ه [ت]
- گرمی آفتاب نافت‌شان  
و آب چون آفتاب یافت‌شان  
۳۰۰/ه [ت]
- گفتم ای آفتاب گلشن من  
چشمه نور و چشم‌روشن من  
۱۷۲/ه [ت]
- آفتابی پدید گشت از دور  
کاسمان ناپدید گشت از نور  
۱۶۱/ه [ت]
- ماهی و چه ماه کافتابی  
بر ماه وی از قصب نقابی  
۱۸۲/دل [ت]
- گرم هست بر خوبویان شتاب  
به خوارزم روشن‌تر است آفتاب  
۳۵۴/رض [ت]
- چو دید آفتی دید از اندیشه دور  
نه آفت یکی آفتابی ز نور  
۳۶۷/رض [ت]
- بری تصویر: زیبارو  
گر او ماه است ما نیز آفتابیم  
و گر کیخسرو است افراسیابیم  
۱۲۰/رخ [ت]
- روان شد هر مهی چون آفتابی  
پدید آمد ز هر کیکی عقابی  
۱۲۳/رخ [ت]
- در آن لعبتان دید کم موج آب  
علم برکشیدند چون آفتاب  
۲۰۵/رق [ت]
- بری تصویر: زیر زر نهان شدن  
روز یکشنبه آن چراغ جهان  
زیر زر شد چو آفتاب نهان  
۱۸۲/ه [ت]
- بری تصویر: شب  
روشنی آن شب چون آفتاب  
جویم بسیار و نبینم به خواب  
۶۷/م [ت]
- بری تصویر: قصر  
کافتاب آمدی برون ز نور  
چهره چون آفتاب کردی زرد  
۶۱/ه [ت]

- یکی روز کز صبح زرین نقاب  
به نظارگان رخ نمود آفتاب  
۱۰۸رق [ش]
- چو رخت از بر کوه برد آفتاب  
سر شاه شاهان درآمد به خواب  
۲۵۰رق [ش]
- چو گلنارگون کسوت آفتاب  
کیودی گرفت از خم نیل آب  
۱۱۸رق [ش]
- چو روز دگر چشمه آفتاب  
برانگیخت آتش ز دریای آب  
۱۲۵رق [ش]
- بدان تیغ کز طشت بنمود تاب  
سرافکنده تیغ گشت آفتاب  
۴۳۱رق [ش]
- در ترکیب آفتاب از نور  
دور نشدن دو چیز از هم  
هیچ روزی چو آفتاب از نور  
ناین از آن آن از این نگشتی دور  
۵۶۵ [ت]
- در ترکیب آفتاب به گل اندودن  
حقیقت را پوشانیدن  
نتوان بر خلاف او بودن آفتابی به گل براندودن  
۵۶۵ [ک]
- در ترکیب آفتاب زرد  
نیروی زندگی را از دست دادن  
چراغم مرد بادم سرد از آن است  
مهم رفت آفتاب زرد از آن است  
۲۵۷رخ [ا]
- چو گشت آفتاب مرا روی زرد  
نقابی به من درکش از لاجورد  
۲۱۶رق [ک]
- در ترکیب آفتاب هفت کشور  
پادشاه  
جهان بخش آفتاب هفت کشور  
که دین و دولت از وی شد مظفر  
۲۵ [ت]
- که هست این صورت پاکیزه بیکر  
تشان آفتاب هفت کشور  
۶۷رخ [ا]
- که شاید مهد آن ماه دل افروز  
به برج آفتاب آوردن آن روز  
۳۸۴رخ [ا]
- برای تصویر قلعه  
گوش منجنیق تو کردی خراب  
به ذره کجا ریختی آفتاب  
۳۲۲رق [ا]
- برای تصویر ماه (=زیبارو)  
برافروخت آن ماه چون آفتاب  
فروریخت بر گل ز نرگس گلاب  
۴۱۶رق [ت]
- برای تصویر مجنون  
من ماه و تو آفتابی از نور  
چشمی به تو می‌گشایم از دور  
۱۸۹رق [ت]
- برای تصویر مه (=ماه)  
شبی روشن از روز رخسندوتر  
مهی ز آفتابی درخسندوتر  
۴۸۳رق [ت]
- برای تصویر مهر آشکارا  
در مهر چو آفتاب ظاهر  
در کینه چو روزگار فاهر  
۳۳رق [ت]
- برای تصویر می  
آن می که چو آفتاب گیرد  
زو چشمه خشک آب گیرد  
۵۲رق [ت]
- برای تصویر همه جای راندن  
هر جای چو آفتاب راندن  
در راه به بدوه زر فشاندن  
۱۷رق [ت]
- سحرگه کآفتاب عالم افروز  
سر شب را جدا کرد از تن روز  
۴۴رخ [ش]
- چو شیران پای را در مرکب آورد  
به جان آفتاب اندر تب آورد  
۲۴۹رخ [ش]
- چون سیر انداختن آفتاب  
گشت زمین را سیرافکن بر آب  
۴۵م [ش]

در ترکیب: سایه بر آفتاب اندودن  
برای تصویر: شب شدن

چون زمین از گلیم گردآلود

سایه گل بر آفتاب اندود

[ک] ۵/۳۴۵

در ترکیب: گذشتن آفتاب  
برای تصویر: غروب کردن (= مردن)

تیغ یک میخ آفتاب گذشت

جوشن شب هزار میخی گشت

[م] ۵/۳۰۶

اگر صد سال در چاهی نشیم

کسی جز آه خود بالا نیسیم

[ش] ۲۴۶/رح

در ترکیب: آه بخور

آه بخور از نفس روزنش

شرح ده یوسف و پیراهنش

[م] ۶۱/ش

در ترکیب: آه عنبرین

به آه عنبرینم بین که چون است

که عقد عنبرینم پر ز خون است

[ش] ۲۳۳/رح

### آفرینش

به نام روشنایی بخش بینش

که روشن چشم از گشت آفرینش

[ش] ۲۶۳/رح

مویب نصرت‌الدین کافرینش

ز نام او پذیرد نور بینش

[ش] ۴۵۸/رح

### آهن

در تصویر: آهنین بازو

ببینم کاهنین بازوی فرهاد

چگونه سنگ می‌بزد به یولاد

[ت] ۲۴۹/رح

برای تصویر: آهنین پیکر

بسا پیکر که گفنی آهنین است

به صد زاری کنون زیر زمین است

[ت] ۴۲۸/رح

برای تصویر: آهنین چنگ

جوابش داد مرد آهنین چنگ

که بردارم ز راه خسرو این سنگ

[ت] ۲۳۶/رح

برای تصویر: بند و زنجیر

مرهمش دلنواز تنگدلان

آهنش پایبند سنگدلان

[م] ۵/۲

برای تصویر: در سختی‌کشی سخت بودن

به سختی‌کشی سخت چون آهنم

که از پشت شاهان رویین‌تنم

[ت] ۱۸۸/رح

چون آهن اگر حمل‌گرددی

راه چو منی ملول‌گرددی

[ت] ۲۲۲/رح

### آمدن

برای تصویر: پرورده شدن

خمیر آمده و آتش اندر تنور

نیاشد ز نان نا دهن راه دور

[م] ۱۸۲/رح

### آواز

در ترکیب: آواز تندر

برای تصویر: خروش

چو آواز تندر حروش آورند

زمین را ز دوزخ به جوش آورند

[ت] ۲۲۵/رح

در ترکیب: آواز مرغ

برای تصویر: بانگ خروس

تا بدانکه که نور صبح دمید

آمد آواز مرغ و دیو رمید

[ک] ۵/۲۶۳

- در ترکیب: آهن ربا  
برای تصویر: سنگی که روح انسان را می ربود  
چو بر باره شد سنگ را دید رود  
چو آهن ربا زود از او جان ربود  
[۱۷۶رق [ت]
- زکال  
برای تصویر: چو در کوره مرد اکسیرگر  
فروبرده آهن برآورده زر  
[۳۰۴رق [ت]
- برای تصویر: شمشیر  
ز آهن الماس او حریر کند  
و آهنش سنگ را خمیر کند  
[۵۸۰م]
- آهن  
برای تصویر: در زندان سنگ بودن  
به زندان مانده چون آهن در این سنگ  
دل از شادی و دست از دوستان تنگ  
[۳۴۰رخ [ت]
- در ترکیب: آهن به زنگ آمدن  
برای تصویر: بی اثر شدن شمشیر  
به جایی که آهن در آید به زنگ  
به زر دادن آهن برآور ز سنگ  
[۱۴۵رق [ک]
- برای تصویر: سبزی برده از آهوان در شتاب  
به گرمی چو آتش به نرمی چو آب  
[۴۱۱ش]
- برای تصویر: شگرفی چابکی چستی دلیری  
به مهر آهو به کینه تندشیری  
[۶۹رخ [ت]
- برای تصویر: دودیدن  
دویدیم چون آهوان سال و ماه  
به بایان وادی نبردیم راه  
[۱۸۷رق [ت]
- برای تصویر: زیبارو  
باز بانگ اندر اوفتاد به هوز  
آهو آزاد شد ز پنجه یوز  
[۳۰۹م]
- برای تصویر: آهن و سنگ  
به زنبوره تیر زنبور نبش  
شده آهن و سنگ را روی ریش  
[۱۲۰رق [ش]
- در ترکیب: آهن کسی سیم بودن  
برای تصویر: کسی که به دیدار بهتر از پندار است  
چون در او دید از آن بهی تر بود  
آهنش سیم و سیم او زر بود  
[۳۰۳م]
- برای تصویر: شگرفی چابکی چستی دلیری  
به مهر آهو به کینه تندشیری  
[۲۸۷رخ [ت]

- گر آهو بی ز صحرا رفت بگذار  
که در صحرا بود زین جنس بسیار  
۲۷۰ رخ [ا]
- در ترکیب: آهویره  
برای تصویر: شاهزاده  
چو آهویره کو درآید ز خواب  
کند آتشی مادرش را کیاب  
۲۵۶ رخ [ت]
- در ترکیب: آهویره  
برای تصویر: شیر نخچیرسوز  
بفلتید آن شیر نخچیرسوز  
چو آهویره زیر چنگال بوز  
۳۶۳ رخ [ت]
- در ترکیب: آهویره  
برای تصویر: شیر نر  
یکی روس بد نام او جودره  
که شیر نرش بود آهویره  
۳۴۹ رخ [ک]
- در ترکیب: آهویره  
برای تصویر: لیلی  
از بس که چو سگ زبان کشیدند  
ز آهویره سبزه را بریدند  
۱۶۴ رخ [ا]
- برای تصویر: فرهاد  
چو آهو سبزه‌ای بر کوه دیده  
ز شورستان به گورستان رمیده  
۲۵۳ رخ [ت]
- برای تصویر: نجیب (=اسب یا شتر)  
هزار چهارم نجیبان تیز  
چو آهوگه ناخن گرم خیز  
۱۶۸ رخ [ت]
- برای تصویر: آدم بی‌گناه  
کان آهو بی‌گناه را دوش  
دادم به سگ اینت خواب خرگوش  
۱۷۱ رخ [ب]
- در ترکیب: آهوانگیز ختن  
برای تصویر: زیباروی واسطه  
و آهوانگیز آن ختن بودند  
آهوان را به یوز بنمودند  
۳۰۲ رخ [م]
- در ترکیب: آهوانه  
برای تصویر: چشمک  
و آن خال چو مشک‌دانه چون است  
و آن چشمک آهوانه چون است  
۲۵۷ رخ [ت]
- در ترکیب: آهویره  
برای تصویر: ستارگان  
هزار آهویره لبها پر از شیر  
بر این سبزه شدند آرامگیز  
۳۴۴ رخ [ا]
- در ترکیب: آهوچشم  
برای تصویر: زیباروی  
بعد یک‌ساعت آن دو آهوچشم  
کانش برق بودشان در بشم  
۳۰۲ رخ [ت]
- از آهو بی چشم نافه‌وارش  
هم نافه هم آهوان شکارش  
۹۲ رخ [ت]
- ملک چون آهو بی نافه‌دریده  
عتاب یار آهوچشم دیده  
۳۴۴ رخ [ت]



- در نیکه. آهوسرین  
ری تصویر. شیرین  
نوای آهوسرین مز بهر جنگی
- ملک چون آهوی نافه دریده  
عتاب یار آهوجشم دیده  
[۳۴۴] رخ [ت]
- در نیکه. آهوی نالان  
ری تصویر. شیرین  
ترا مشکوی مشکین بر غزالان
- میفکن سگ بر این آهوی نالان  
[۳۰۹] رخ [ا]
- در نیکه. آهوشکار  
ری تصویر. صفت چشم  
بدان چشم سیه کاهو شکار است
- کز آهوی نو چشمم را عیار است  
[۳۷۳] رخ [ک]
- در نیکه. آهوی بی کرده  
ری تصویر. ناتوانی  
چنین چند را کشت تا نمروز
- چو آهوی بی کرده را تندبوز  
[۴۴۱] رخ [ت]
- در نیکه. آهوی ختن گرد  
ری تصویر. خورشید  
شبا هنگام کاهوی ختن گرد
- ز ناف مشک خود خود را رسن کرد  
[۳۴۴] رخ [ا]
- در نیکه. آهوی شیرمست  
ری تصویر. زیبارو  
چو صیاد را آهو آمد به دست
- نشد سیر از آن آهوی شیرمست  
[۵۶] رخ [ا]
- در نیکه. آهوی شیرمست  
ری تصویر. سخنان نغز  
من از دولت شه کمندی به دست
- گرفته بسی آهوی شیرمست  
[۱۵] رخ [ا]
- در نیکه. آهوی طناز  
ری تصویر. زیبارو (= شیرین)  
چو در دام آمد آن آهوی طناز
- که بر صیاد خود کرد آن همه ناز  
[۳۶۲] رخ [ا]
- در نیکه. آهوی ماده  
ری تصویر. زن  
چو طاووس تر خاصه در نیکویی
- چو آهوی ماده ر بی آهویی  
[۲۷۷] رخ [ت]
- در نیکه. آهوی نافه دریده  
ری تصویر. پادشاه (= خسرو)
- عشق آینه بلند نور است  
شهووت ز حساب عشق دور است  
[۲۴۷] رخ [ت]
- در نیکه. بخت (آینه)  
ری تصویر. اقبال به شانه کرده مویم  
[۲۴] رخ [ا]
- در نیکه. جهد (آینه)  
ری تصویر. جهد فرابیش دار  
درنگر و پاس رخ خویش دار  
[۱۲۰] رخ [ا]
- در نیکه. چشم (آینه)  
ری تصویر. ترا آینه چشم چون منی بس  
که نماید بجز تو صورت کس  
[۳۶۴] رخ [ت]
- در نیکه. خورشید  
ری تصویر. آینه دار از پی آن شد سحر  
نا تو رخ خویش بینی مگر  
[۲۷] رخ [ا]
- عاشق خویشی تو و صورت پرست  
زان چو سپهر آینه داری به دست  
[۷۵] رخ [ا]
- چو روز آینه خورشید در بست  
شب صد چشم هر صد چشم پرست  
[۲۱۷] رخ [ت]
- در نیکه. دروغگویی  
ری تصویر. چون آینه هر کجا که باشد  
جنسی به دروغ برتراشد  
[۲۴] رخ [ت]
- در نیکه. زنگی  
ری تصویر. مگر کاینه زنگی از آهن است  
که با آن سیاهی دلش روشن است

[۱] ۱۰۶/رق

در ترکیب: آینه روشنی‌یافته

برای تصویر: ماه در تیره‌شب

مه روشن از تیره‌شب نافه

چو آینه روشنی‌یافته

[۱] ۲۰۴/رض [ت]

در ترکیب: آینه عدل

برای تصویر: سپهر

سپهر آینه عدل است و شاید

که هرچ آن از تو بیند وانماید

[۱] ۴۴۳/رخ [ت]

## آینه

برای تصویر: جان (آینه)

شد آینه جان من زنگ‌خورد

زدایم بدان زنگ از آینه گرد

[۱] ۳۲۸/رض [۱]

برای تصویر: رخ

دید آن گل سرخ زرد گشته

مونس ز خیال خویش می‌داشت و آن آینه زنگ‌خورد گشته

[۱] ۲۰۳/ل [۱]

## آینه

برای تصویر: آینه سان مباح و آنچه را دیدی باز مگو

آب‌صفت هرچه شنیدی بشوی

آینه‌سان آنچه ببینی مگوی

[۱] ۱۶۶/م [ت]

## آینه

در ترکیب: آینه چینی

برای تصویر: خورشید

ابروی حبش به چین درآمد

کاپینه چین ز چین درآمد

[۱] ۱۲۵/ل [۱]

چو آینه چینی آمد پدید

سکندر سپه را سوی چین کشید

[۱] ۳۶۸/رض [۱]

برای تصویر: عکس‌پذیری

صقلش از مالش سریشم و شیر

گشته آینه‌وار عکس‌پذیر

[۱] ۶۰/م [ت]

برای تصویر: عیب (آینه)

یا به در افکن هنر از عیب خویش

یا بشکن آینه عیب خویش

[۱] ۱۲۵/رخ [۱]

برای تصویر: عیب‌نویسی

عیب‌نویسی مکن آینه‌وار

تا نشوی از نفسی عیب‌دار

[۱] ۱۲۵/م [ت]

چو دریا شوم دشمنی عیب‌شوی

نه چون آینه دوستی عیب‌گوی

[۱] ۴۲/رض [ت]

در ترکیب: آینه درد

برای تصویر: درد (آینه)

آینه درد پیش می‌داشت

مونس ز خیال خویش می‌داشت

[۱] ۹۴/ل [۱]

در ترکیب: آینه خیال در جنگ

برای تصویر: مجنون

آن آینه خیال در جنگ

چون آینه بود لیک در زنگ

[۱] ۱۳۶/ل [۱]

در ترکیب: آینه دل

برای تصویر: سر زانو

گشته ز پس روشنی روی من

آینه دل سر زانوی من

[۱] ۳۱/م [۱]

برای تصویر: آهنین بودن

چون آینه گر نه آهنینم با سنگ‌دلان چرا نشینم

[۱] ۴۲/ل [ت]

برای تصویر: تمثال خسرو

در آن آینه دید از خود نشانی

چو خود را یافت بی‌خود شد زمانی

[۱] ۶۳/رخ [۱]

برای تصویر: سخت پیشانی بودن

کسی را روبه‌رو از خلق بخت است

که چون آینه پیشانی‌ش سخت است

[۱] ۲۴۵/رخ [ت]



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



برای تصویر: حرکت و غرش

ابر

- برای تصویر: آب از جگر بخشیدن  
من آن ابرم این طرف شش طاق را  
که آب از جگر بخشم آفاق را  
۱۹رق [ت]
- برای تصویر: از دریا بهره بردن و باز به دریا فرستادن  
چو ابر از بحر من بیرایه پوشند  
ز پس دزدند و در پیشم فروشد  
۳۳۷رخ [ت]
- برای تصویر: بخشش و جود  
چو ابر از جودهای بی دریغش  
جهان روشن شده مانند نیفش  
۲۶رخ [ت]
- برای تصویر: کُرفشانی  
نوفل به سرش ز مهربانی  
می کرد چو ابر کُرفشانی  
۱۰۷رل [ت]
- برای تصویر: دست کشیدن  
زین عمر چو برق پای در راه  
می کرد چو ابر دست کوتاه  
۲۰۷رل [ت]
- برای تصویر: سپاه  
دو ابر از دو سو در خروش آمدند  
دو دریای آتش به جوش آمدند  
۱۱۰رض [ت]
- برای تصویر: بخشش و جود  
چو ابر از جودهای بی دریغش  
جهان روشن شده مانند نیفش  
۲۶رخ [ت]
- برای تصویر: فیاضه ابر جود گشتن  
ریحان همه وجود گشتن  
۱۶رل [ت]
- برای تصویر: زمین دوزخی بود بی کار و کشت  
بلمبری چنین تازه شد چون بهشت  
۶۱رض [ت]
- برای تصویر: پریشانی  
گم کرد بی از میان ایشان  
می رفت چو ابر دل پریشان  
۱۲۲رل [ت]

- بر آن آزادسرو جو بیباری  
برای تصویر: گریه و خروش و زاری  
از بی‌بدری مسوز چون برق  
چون ابر مشو به گریه در غرق  
۱۹۰ [ت]
- بگریست بر آن چمن به زاری  
آمد سوی آن حظیره جوشان  
چون ابر شد از درون خروشان  
۲۵۵ [ت]
- در ترکیب: ابر بهار و ابر نوبهار  
برای تصویر: بخشش  
ز دود خوش و باده خوشگوار  
چرا چون ابر نخروشم به زاری  
۲۵۷ [ت]
- درآمد به بخشش چو ابر بهار  
گهی نالان چو رعد نوبهاری  
چون بزم نهد به شهر یاری  
گهی گریان چو ابر از بی‌قراری  
۲۳۱ [ت]
- چون بزم نهد به شهر یاری  
گهی چون ابرشان گریه گشادم  
پیدا شود ابر نوبهاری  
گهی چون گل نشاط خنده دادم  
۴۵۳ [ت]
- در ترکیب: ابر بی‌آب  
برای تصویر: زیبارو (شیرین)  
نرا در ابر می‌جستم چو مهتاب  
نیستی ابر کو تندی نماید  
کنونت یافتم چون ابر بی‌آب  
۳۳۹ [ت]
- در ترکیب: ابر تند  
برای تصویر: سپاه  
سپاه روم چون دریای جوشان  
ز سوز عشق بهتر در جهان چیست  
که بی او گل نخندید ابر نگر است  
۳۴ [ت]
- چو ابر تند و چون رعد خروشان  
ز بس تیر باران که آمد به جوش  
فکنند ابر بارانی خود ز دوش  
۲۱۲ [ت]
- در ترکیب: ابر سفید  
برای تصویر: گنج بر سر بودن (= به دیگران سود نرسانیدن)  
گنج بر سر مشو چو ابر سفید  
ابر به باغ آمده بازی‌کنان  
جامه خورشید نسازی‌کنان  
۶۸ [ت]
- پای برگنج باش چون خورشید  
کشته کوه کاسر ساقی اوست  
خوردن آب چه ندارد دوست  
۳۴ [ت]
- در ترکیب: ابر سفید  
برای تصویر: لطافت و سبیدی  
چون زدی ابر کله بر خورشید  
از لطافت شدی چو ابر سفید  
۶۱ [ت]
- در ترکیب: ابر سیاه  
برای تصویر: جای زشت  
چون ابر سیاه زشت و ناخوش  
چو لختی ابر کافتد بر سر ماه  
۲۹۷ [ت]
- چون نفت سپید کان آتش  
ابر بهاران و ابر بهار و ابر نوبهار  
برای تصویر: باریدن و گریستن  
ز هر سو قطره‌های برف و باران  
شده بارنده چون ابر بهاران  
۳۴۴ [ت]

در ترکیب: ابر سیاه  
برای تصویر: جعد پرچم

زده بر سر از جعد پرچم کلاه

چو بر کله کوه ابری سیاه  
۱۶۸/رض [ت]

در ترکیب: ابر سیاه  
برای تصویر: خشمگین، خروشان

که گر جنگ‌زانی برون کش سیاه

که اینک رسیدم چو ابر سیاه  
۳۵۳/رض [ت]

من که شاه سیاه‌پوشانم

چون سیه ابر از آن خروشانم  
۱۸۰/رض [ت]

در ترکیب: ابر سیاه  
برای تصویر: زنگی

که ابری سیاه آمد از کوه زنگ

نبارد مگر ازدها و نهنگ  
۱۱۷/رض [ا]

در ترکیب: ابر سیاه  
برای تصویر: غرش

نشد کارگر تیغ بر درع شاه

بفرید زنگی چو ابر سیاه  
۱۱۷/رض [ت]

در ترکیب: ابر سیه  
برای تصویر: جنگاور (=سکندر)

درآمد بدان دیو دریا شکوه

چو ابری سیه کو درآید به کوه  
۳۶۴/رض [ت]

در ترکیب: ابر سیه  
برای تصویر: روی زنگی

نیست عجب خنده ز روی سیاه

کابر سیه برق ندارد نگاه  
۱۵۹/رم [ت]

در ترکیب: ابر سیه  
برای تصویر: زنگی

به چالشگری سوی اوراند رخس

بر ابر سیه خنده زد چون درخش  
۱۲۸/رض [ا]

در ترکیب: ابر سیه

برای تصویر: لباس سیاه

ارسطو چو واماند از آن آفتاب

از ابر سیه بست بر خود نقاب  
۲۶۹/رق [ا]

در ترکیب: ابر عاصی

برای تصویر: جنگاور (=سکندر)

از آن ابر عاصی چنان ریزم آب

که نارد دگر دست بر آفتاب  
۱۷۸/رض [ا]

در ترکیب: ابر فروردین و باغ

برای تصویر: طراوت و رونق

رونتی کز تو دید دولت و دین

باغ نادیده ز ابر فروردین  
۳۰/رض [ت]

در ترکیب: ابر کافور بار

برای تصویر: موی سپید (=برف)

برآمد ز کوه ابر کافور بار

مزاج زمین گشت کافور خوار  
۳۵/رض [ا]

در ترکیب: ابر مشکین

برای تصویر: زلف

چو ماه آمد برون از ابر مشکین

به شاهنشه درآمد چشم شیرین  
۸۲/رخ [ا]

در ترکیب: ابر نیسان

برای تصویر: درافشانی (=ابر باران دار)

ابری آمد چو ابر نیسانی

کرد بر سبزه‌ها درافشانی  
۱۶۰/رض [ت]

نه ابر از ابر نیسان درفشان‌تر

نه باد از باد بستان خوش عثمان‌تر  
۴۳۸/رخ [ت]

در ترکیب: ابر و آفتاب

برای تصویر: پادشاه

جهاندار چون ابر و چون آفتاب

بدانداره بخشد هم آتش هم آب  
۲۸/رق [ت]

در ترکیب: ابر و آفتاب

برای تصویر: زلف و روی

نه گیسو که زنجیری از مشک ناب

فروهشته چون ابری از آفتاب

۱۰۱ ابرخ [شخصیت یافته]

در ترکیب: ابروی طاق  
برای تصویر: طاق  
بر آن شد سرانجام کار اتفاق  
که سازند طاقی چو ابروی طاق  
۴۰۲ ابرخ [ت]

در ترکیب: ابروی طمغاجیان  
برای تصویر: کمند  
کمندی چو ابروی طمغاجیان

به خم چون کمان گوشه چاچیان  
۱۱۴ ابرخ [ت]

در ترکیب: ابرو فراخی  
برای تصویر: گشاده رویی  
دل شه در آن مجلس تنگبار

به ابرو فراخی درآمد به کار  
۱۲۱ ابرخ [ک]

سخنگوی یکی لعبت از کنج کاخ  
سوی شاه شد کرده ابرو فراخ  
۲۰۱ ابرخ [ک]

در ترکیب: چین به ابروی چین آمد  
برای تصویر: برای کشور و مردم چین شکست و ناراحتی  
پیدا شد

چو مهره برآماید از مهر و کین  
بدین چین که آمد به ابروی چین  
۳۸۸ ابرخ [ک]

۳۶۲ ابرخ [ت]

در ترکیب: ابرو آفتاب  
برای تصویر: لطف و خشم  
یکی پیکرم ز ابر و از آفتاب  
به یک دست آتش به یک دست آب

۲۶۰ ابرخ [ت]  
در ترکیب: غرنده ابر  
برای تصویر: سیل باریدن  
گرم شیر بیش آید و گر هزیر

بر او سیل بارم چو غرنده ابر  
۱۱۲ ابرخ [ت]

در ترکیب: غرنده ابر  
برای تصویر: غرش  
زریوند چون دید کامد هزیر

بفرید مانند غرنده ابر  
۴۲۵ ابرخ [ت]

## ابراهیم

برای تصویر: با بت عشق باختن  
چو ابراهیم با بت عشق می باز

ولی بنخانه را از بت بپرداز  
۶ ابرخ [ت]

برای تصویر: زلف  
زلف براهیم و رخ آتشگرش

چشم سماعیل و مزه خنجرش  
۶۵ ابرخ [ت]

## ابلق

برای تصویر: شب و روز  
شب و روز ابلقی شد تند زنهار

بدین ابلق عتاق خویش مسبار  
۲۵۹ ابرخ [ت]

چون قدمت بانگ بر ابلق زند  
جز تو که یارد که انالحق زند  
۷ ابرخ [ا]

برای تصویر: صبح  
بر ابلق صبح و ادهم شام

حکم تو زد این طویله بام  
۳ ابرخ [ت]

از پی بازآمدنش پای بست  
موکببیا سحر ابلق به دست  
۱۴ ابرخ [ت]

## ابرو

برای تصویر: پیوستگی  
چو ابروی شه بود پیوندشان

به چشم و سر شاه سوگندشان  
۴۰۶ ابرخ [ت]

برای تصویر: طاق و جفت بودن (یعنی هم دارای همسر  
و هم یگانه]

سرو سرخیل شاهان شاه آفاق  
چو ابرو با سری هم جفت و هم طاق

۱۸ ابرخ [ت]

دو ابرو سر به هم پیوسته موزون  
به زه کرده کمان چون قوس گردون

چون تک ابلق به شامی رسید

غاشیه‌داری به نظامی رسید

۱۴م [ت]

در ترکیه: ابلق ختلی

برای تصویر: شب و روز

دست بر این قلعه فلعی برآر

پای در این ابلق ختلی در آر

۱۷۱م []]

در ترکیه: ابلق دو رنگ

برای تصویر: شب و روز

از این ابلق سوار نیم‌زنگی

که در زیر ابلقی دارد دو رنگی

۱۸۷م []]

در ترکیه: ابلق سوار نیم‌زنگی

برای تصویر: آسمان - فلک

از این ابلق سوار نیم‌زنگی

که در زیر ابلقی دارد دو رنگی

۱۸۷م []]

برای تصویر: زیبارویان

خیرامان می‌شد آن بدر منور

بس و پیشش بتان مانند اختر

۲۳۹م [ت]

به درگاه مهین بانو شبانگاه

شدند آن اختران بی طلعت ماه

۷۳م []]

ز یکسو ماه بود اخترانش

ز دیگر سو شه و فرمانبرانش

۱۲۳م []]

بفرمود اختران را ماه تابان

کز آن منزل شوند آن شب شتابان

۷۲م []]

## ابلیس

برای تصویر: کسی که از درگاه خدا رانده می‌شود

محتسب صنع مشو زینهار

تا نخوری درهٔ ابلیس وار

۱۵۰م [ت]

## اجل

اجل بر جان کمین‌سازی نموده

قیامت را یکی بازی نموده

۱۶۲م [شخصیت‌یافته]

زبون گشت رومی ز بیکارشان

اجل خواست کردن گرفتارشان

۲۰۴م [شخصیت‌یافته]

## ادیم

برای تصویر: برافروختن

یمن را برافروخت از گرد خیل

چنان چون ادیم یمن را سهیل

۲۷۳م [ت]

برای تصویر: رخ

ادیم رخ به خون دیده می‌شست

سهیل خویشتن در دیده می‌جست

۲۲۵م [ت]

## احمد

در ترکیه: احمد و برگشتن او از معراج

برای تصویر: نظامی و برگشتن او از پیش پادشاه

چنان رفتم که سوی کعبه حجاج

چنان باز آمدم کاحمد ز معراج



در رنگ. ادیم یمن

رای تصویر: سرزمین یمن

چو شرط پرستش به جای آورید

ادیم یمن زیر پای آورید

[م] رض ۲۷۳

## ارم

رای تصویر: وصال

ارم را سکه رویت کلید است

وصالت چون ارم زان ناپدید است

[ت] رخ ۳۱۹

ارم را خشک بند در مجلسش جام

فلک را حلقه بند بر درگهش نام

[شخصیت یافته] رخ ۲۷۵

در رنگ: ارمنی وار

رای تصویر: طلوع آفتاب

برآ ای شمع دوران ارمنی وار

جهان بستان از این زنگی خونخوار

[ت] رخ ۲۹۳

## ارزیر

رای تصویر: نرم گفتاری

مشو نرم گفتار با زبردست

که الماس از ارزیر گیرد شکست

[م] رخ ۱۶۴

## ارغوان

رای تصویر: آتش

مغی ارغوان کشته بر جای جو

بنفشه دروده به وقت درو

[م] رخ ۳۰۳

رای تصویر: پوشش چرمی

از چرم ددان به دست واری

بر ناف کشید چون ازاری

[ت] رخ ۱۵۱

رای تصویر: رخ

داد آب ز نرگس ارغوان را

در حوضه کشید خیززان را

[م] رخ ۱۳۷

دو تا کرد از غمش سرو روان را

به نیلوفر بدل کرد ارغوان را

[م] رخ ۲۶۴

خورشید ز قطره های باده

خون از رگ ارغوان گشاده

[شخصیت یافته] رخ ۹۷

لب گلی را به گاز برده سمن

ارغوان را زبان بریده چمن

[شخصیت یافته] رخ ۱۵۸

ارغوان و سمن برابر بید

رایتی برکشیده سرخ و سپید

[شخصیت یافته] رخ ۳۱۸

سمن را درودی ده از ارغوان

روان کن سوی گلبن آب روان

[شخصیت یافته] رخ ۷۶

## ازدها

رای تصویر: پیروز

کلاغی دید بر جای همایی

شده در مهد ماهی ازدهایی

[م] رخ ۳۹۰

رای تصویر: جنگاور (سکندر)

چو دارا خیر یافت کان ازدها

نخواهد پی شیر کردن رها

[م] رخ ۱۹۷

خبر یافت کامد بدان مرز و بوم

دمنده چنان ازدهایی ز روم

[م] رخ ۳۸۲

ذخیره چو زان شهر گردد نهی

تو چون ازدها سر بدانجا نهی

[ت] رخ ۳۸۵

خبر گرم شد در همه مرز و بوم

که آمد برون ازدهایی ز روم

[م] رخ ۱۷۰

- به تیره بعرید چون تندشیر  
 برای تصویر: جهان  
 جهان ازدهایی است معشوق نام  
 از آن کام نی جان برآید ز کام  
 ۱۵۳/ق [ت]
- ازدهایی رسید بر در غار  
 و انگه از عنکیوت خواهد بار  
 ۹۳/ه [ت]
- آگهی یافت نختگیر جهان  
 کازدهایی دگر گشاد دهان  
 ۸۵/ه [ت]
- برای تصویر: جنگاور (= دارا)  
 جو کزدم تویی مارخویی کنی  
 که با ازدها جنگجویی کنی  
 ۱۸۵/رض [ت]
- خبر گرمتر شد همی هر زمان  
 که آید برون ازدهایی دمان  
 ۱۷۵/رض [ت]
- برای تصویر: جنگاور  
 می ساخت چو ازدها نبردی  
 زخمی و دمی و دمی و مردی  
 ۱۱۶/ل [ت]
- به برم آفتاببست افروخته  
 به رزم ازدهایی جهان سوخته  
 ۵۲۵/رض [ت]
- هر یکی دیده و آزموده به جنگ  
 بر زمین ازدها در آب نهنگ  
 ۱۲۳/ه [ت]
- در رکابش چو ازدهای دمان  
 بود سیصد هزار سخت کمان  
 ۱۲۲/ه [ت]
- درآمد به زین چون یکی ازدها  
 سر بارگی کرد بر وی رها  
 ۴۴۵/رض [ت]
- برای تصویر: جنگاور زنگی  
 مگر ما که هستنیم چون ازدها  
 ز دل کرده آرم هر کس رها  
 ۷۸/ق [ت]
- که من در دل آن دارم ای هوشمند  
 که آن ازدها را رسانم گزند  
 ۷۸/ق [ت]
- برای تصویر: دیو  
 چو دید ازدها بیل سرمست را  
 گشاد اندر آن خیرگی دست را  
 ۴۶۲/رض [ت]
- کشکش به زنجیر چون ازدها  
 نیارند کردن ز بندش رها  
 ۴۵۹/رض [ت]
- گراینده عفریتی آشوبناک  
 شتابنده چون ازدها بر هلاک  
 ۳۴۳/رض [ت]
- گاو میشی گراززدنسانی  
 کازدها کس ندید چندانی  
 ۲۶۱/ه [ت]
- برای تصویر: رسن  
 بسته کرده رسن در آن پرگار  
 ازدهایی به گرد سله مار  
 ۱۵۵/ه [ت]
- برای تصویر: زبان  
 سخن را تلخ گفتن تلخ زایی است  
 که هر کس را در این غار ازدهایی است  
 ۳۳۲/رخ [ت]
- برای تصویر: زلف  
 وز حلقه زلف پر شکنجت  
 در دامن ازدهاست گنجت  
 ۱۹۶/ل [ت]
- ازدهایی نشسته بر گنجش  
 به ترنجی رسیده نارنجش  
 ۲۹۹/ه [ت]
- برای تصویر: شکارچی (زن)  
 که هر یک بود در میدان همایی  
 به دعوی گاه نخچیر ازدهایی

- برای تصویر: شمشیر  
ز شمشیر برگشته جایی نبود  
که در غار او ازدهایی نبود  
۱۲۴رخ [ت]  
۲۰۱رش [ا]
- برای تصویر: مفلس  
پیش مفلس زر زیاده مسنج  
تانیبچند چو ازدها برگنج  
۴۰رش [ت]
- در ترکیب: ازدهای سیاه  
برای تصویر: دود  
دید دودی چو ازدهای سیاه  
سر برآورده در گرفتن ماه  
۳۲۵رش [ت]
- در ترکیب: ازدهای سیاه  
برای تصویر: سکندر  
در آن گوش کاین ازدهای سیاه  
به آرم یابد در این بوم راه  
۲۸۹رش [ا]
- در ترکیب: ازدهای سیاه  
برای تصویر: شب  
سپه کرد بر شبروان راه را  
فروبرد چون ازدها ماه را  
شب آمد چه شب کازدهایی سیاه  
فروست ظلمت پس و پیش راه  
۲۵۰رف [ت]
- شب تیره چون ازدهای سیاه  
ز ماهی برآورده سر سوی ماه  
۴۵۲رش [ت]
- در ترکیب: ازدهای نبرد  
برای تصویر: جنگاور  
چو دیدند کان ازدهای نبرد  
صلیبی کند صلب مردان مرد  
۴۴۴رش [ت]
- در ترکیب: ازدهای هفت سر  
برای تصویر: انسان قدرتمند  
گر هفت سرت چو ازدها هست  
هر هفت سرت نهند بر دست  
۵۱رف [ت]
- برای تصویر: شمشیر  
ز شمشیر برگشته جایی نبود  
که در غار او ازدهایی نبود  
۲۰۱رش [ا]
- ز هر قبضه خنجری در شتاب  
برآورده چون ازدها سر ز خواب  
۴۷۵رش [ت]
- نخستین صف میمینه ساز کرد  
ز تیغ ازدها را دهن باز کرد  
۲۰۰رش [ت]
- به تیغ افسر و گاه خواهم گرفت  
بدین ازدها ماه خواهم گرفت  
۱۹۱رش [ت]
- اگر کردی این خوی ماران رها  
و گرنه من و تیغ چون ازدها  
۱۸۵رش [ت]
- حمله بردند جمله پشتاپشت  
شیر در زیر و ازدها در مشت  
۱۲۶رش [ا]
- برای تصویر: شیر سیاه  
تاج زر در میان شیر سیاه  
چون به کام دو ازدها یک ماه  
۹۷رش [ت]
- برای تصویر: ضحاک  
نخواندی ز تاریخ جمشیدشاه  
که آن ازدها چون فروبرد ماه  
۱۹۲رش [ا]
- برای تصویر: عنان  
نوش بخشد به مهره مار سنان  
مار گیرد به ازدهای عنان  
۱۳۱رش [ت]
- برای تصویر: کمند  
کمند ازدهایی مسلسل شکنج  
دهن باز کرده به تاراج گنج  
۲۰۱رش [ت]
- برای تصویر: مرگ  
عنان بازکش کازدها بر ره است  
فسانه دراز است و شب کوتاه است  
۳۸۴رش [ا]

در ترکیب: ازدهای هفت سر برای تصویر: فلک	۱۶۳رق [ت]
فلکی کو به گرد ما کمر است چه عجب کازدهای هفت سر است	برای تصویر: جفا پس این اسب جفا بر من دوآندن گهم در خاک و گه در خون نشاندن ۳۲۰رخ [ا]
سپهر ازدهایی است با هفت سر به زخمی که اندازد از مه سپر	برای تصویر: نشاط شبی کاسب نشاطش لنگ رفتی کم این بودی که سی فرسنگ رفتی ۲۸۱رخ [ا]
در ترکیب: تند ازدها برای تصویر: جنگاور (=سکندرا) سوی روسی آورد یک ترکناز	

چو تند ازدهایی دهن کرده باز نشست از سکندر به کید دلیر	۳۷۶رش [ت]
ز تند ازدهایی به غرنده شیر تند ازدها	۳۵۷رش [ت]
برای تصویر: جنگاور (=زنگی) به خسرو درآمد چو تندازدها	

بر او کرد زخمی چو آتش زده در ترکیب: سرخ ازدها برای تصویر: جنگاور (=روسی) چو سرخ ازدهایی به پیچندگی	۱۱۶رش [ت]
همه بر هلاکش بسیچندگی سیاه ازدها	۴۵۰رش [ت]
برای تصویر: سیاه ازدها (سکندرا) سیاه ازدهایی که در هیچ بوم نیامد چون او تندشیری ز روم	۳۷۰رش [ا]

در ترکیب: سیاه ازدها برای تصویر: اسب الاتی سواری چو غرنده شیر برآمد سیاه ازدهایی به زیر	۴۵۳رش [ا]
--------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------

در ترکیب: اسب برای تصویر: اندیشه عنانکش دوان اسب اندیشه را که در ره خشکهاست این بیشه را	
اسمعیل برای تصویر: چشم زلف براهیم و رخ آتنگرش چشم سماعیل و مزه خنجرش ۶۵م [ت]	

همه زیج فلک جدول به جدول  
به اصطقلاب حکمت کرده ام حل  
[ت] ۴۱۰رخ

برای تصویر: فکر  
اگر نارد نمودار خدایی  
در اصطلاب فکر آشنایی  
[ت] ۷رخ

### اطلس

برای تصویر: خون  
زیس خون رومی در آن ترکناز  
هزار اطلس رومی افکند باز  
[ت] ۲۰۲رض

برای تصویر: رخ  
اطلس که قیای لعل شاهبست  
با فرمزی رخ نو گاهی است  
[ت] ۱۴۹رل

### اسیر

برای تصویر: رسن در گردن داشتن  
چون اسیری ز بخت خود مهجور  
رسن از گردنم نمی شد دور  
[ت] ۵/۱۵۶

اگر گردنکشی کردم چو میران  
رسن در گردن آیم چو اسیران  
[ت] ۳۶۹رخ  
برای تصویر: شاهزاده (پشت سر دیگران حرکت کردن)  
بیپوش پیش می رفتند پیران  
پس اندر شاهزاده چون اسیران  
[ت] ۴۶رخ

### برای تصویر: همچون

تا گردانم اسیروارش توریع کنم به هر دیارش  
[ت] ۱۳۲رل

### اشتر مست

برای تصویر: کف به لب آوردن جنگاور  
چو برق تیز هر یک تیغ در دست  
کف آورده به لب چون اشتر مست  
[ت] ۱۶۱رخ

### افراسیاب

برای تصویر: زیباروی توانا  
گر او ماهست ما نیز آفتابیم  
و گر کیخسرو است افراسیابیم  
[ت] ۱۲۰رخ

### اشک

برای تصویر: می زلال  
آن می که چو اشک من زلال است  
در مذهب عاشقان حلال است  
[ت] ۴۸رل

### افعی

برای تصویر: به زمرد کور شدن  
هر که در او دید دماغش فسرد  
دیده چو افعی به زمرد سپرد  
[ت] ۱۲۳رم

### برای تصویر: زلف

و زین پس بر عقیق الماس می داشت  
رمرد را به افعی پاس می داشت  
[ت] ۱۴۴رخ

### برای تصویر: گیسو

به گیسوی رسن وار از پس پشت  
چو افعی هر که را می دید می گشت  
[ت] ۲۲۷رخ

### اصحاب نوح

برای تصویر: منکر دیرینه بودن  
هر سخن تازه تر از باغ روح  
منکر دیرینه چو اصحاب نوح  
[ت] ۱۷۶رل

### اصطلاب

برای تصویر: حکمت

**افیون خورده**

برای تصویر: مخمور بودن

به هر حرفی که آن منشور بخواند

چو افیون خورده مخمور درماند

[ت] رخ ۴۳۶

هم آفاق هنر یابد حصاری

هم اقلیم سخن بیند سواری

[ا] رخ ۴۳۸

**اکسیر زر**

برای تصویر: شراره

شراره که اکسیر زر ساخته

ز هر سو به دامن زر انداخته

[ت] رخ ۳۰۴

**اقبال**

چه بودی که در خلد آن بزمگاه

مرا یک زمان دادی اقبال راه

[شخصیت‌یافته] رخ ۲۸۴

سعادت بر خط تو سر نهاده

همیشه پای اقبالت گشاده

[شخصیت‌یافته] رخ ۲۵۱

به زر اقبال را پرزور می‌داشت

به کوری دشمنان را کور می‌داشت

[شخصیت‌یافته] رخ ۱۱۴

من آنکه گفتم او آید فرا دست

که اقبال ملک در بنده پیوست

[شخصیت‌یافته] رخ ۱۰۴

چو اقبال تو یا ما سر درآرد

چنین بسیار صید از در درآید

[شخصیت‌یافته] رخ ۱۰۴

مهندس گفت کردم هوشیاری

دگر اقبال خسرو کرد یاری

[شخصیت‌یافته] رخ ۱۰۰

وز آن خلعت که اقبالش بریده است

به هفت اختر کله‌واری رسیده است

[شخصیت‌یافته] رخ ۲۶

نخست اقبال بر دوزد کلاهی

پس آنگاهی نهد بر فرق شاهی

[شخصیت‌یافته] رخ ۳۸۷

بساطت را به رخ چندان کنم نرم

که اقبالت دهد منشور آرم

[شخصیت‌یافته] رخ ۳۷۰

قیام خدمتش را نقش بستم

چو گفتم اقبال او بنشین نشستم

[شخصیت‌یافته] رخ ۴۵۳

در ترکیب: اقلیم سخن

برای تصویر: سخن

**اکسیری صبح**

برای تصویر: آفتاب

اکسیری صبح گیمیاگر

کرد از دم خویش خاک را زر

[ا] رخ ۱۶۶

**البرز**

یکی گر ز هفتاد مردی به دست

که البرز را مغز درهم شکست

[شخصیت‌یافته] رخ ۴۵۳

چو من تیغ گیرم بچنیم ز جای

فرو بند البرز را دست و پای

[شخصیت‌یافته] رخ ۴۳۳

**الف**

برای تصویر: آراستگی و مفلسی

چون الف آراسته مجلسی

هیچ نداری چو الف مفلسی

[ت] رخ ۱۴۴

برای تصویر: راستی

همچو الف راست به عهد و وفا

اول و آخر شده بر انبیا

[ت] رخ ۱۳

برای تصویر: عاشق بالای خود بودن

ای چو الف عاشق بالای خویش

الف تو با وحشت سودای خویش

[ت] رخ ۱۴۴

برای تصویر: قد

زلف سپیش به شکل جیمی

قدش چو الف دهن چو میمی

[۱۸۲] ل [ت]

ز آهن الماس او حریر کند

و آهنش سنگ را خمیر کند

[۵/۸۰] [ا]

دو دست آوریده به کوشش برون

به هر دست شمشیری الماس گون

[۲۰۲] رض [ت]

چنان راند بزنده الماس را

که سر در سم افکند بر طاس را

[۴۴۱] رض [ا]

برای تصویر: صلابت

مشو نرم گشتار با زیر دست

که الماس از آرزو گیرد شکست

[۱۶۴] رق [ت]

برای تصویر: گذرگاه

چو شه دید کان الماس خیز

گذرگاه دارد چو الماس تیز

[۱۹۳] رق [ت]

برای تصویر: گوش گورخر

ساق چون تیر غازیان به قیاس

گوش خنجر کشیده چون الماس

[۵/۲۲] [ت]

برای تصویر: مژه

مژه در نخفتن چو الماس دار

به بیداری آفاق را پاس دار

[۱۵۰] رق [ت]

به الماس مژه یاقوت می سفت

ز حال خویشتن با کوه می گفت

[۲۲۸] رخ [ت]

در زکبه: موم کردن الماس

برای تصویر: نرمی

یکی نامه کالماس را موم کرد

همه هند را هندوی روم کرد

[۳۵۷] رض [ک]

## الماس

برای تصویر: آلت مرد

آخر الماس یافت بر در دست

باز بر سپینه تذر و نشست

[۵/۲۳۴] [ا]

من سوده ولی دژم نسوده است

الماس کسش نیازموده است

[۱۸۸] ل [ا]

صدف می داشت درج خویش را پاس

که تا بر در نیفتد نوک الماس

[۳۸۲] رخ [ا]

برای تصویر: تیشه

گشاد آنگه زبان چون تیغ پولاد

فکند الماس را بر سنگ بشاد

[۲۳۵] رخ [ا]

برای تصویر: دندان

و زین پس بر عقین الماس می داشت

زمزد را به افعی پاس می داشت

[۱۴۴] رخ [ا]

برای تصویر: رگ تن

چو الماس و آهن رگ تن مرا

چه حاجت به الماس و آهن مرا

[۱۱۲] رض [ت]

برای تصویر: زبان

تیغ ز الماس زبان ساختم

هر که پس آمد سرش انداختم

[۳۷] رم [ت]

برای تصویر: سخن

به الماس سخن یاقوت می سفت

به نرمی با دل سختش همی گفت

[۴۰۲] رخ [ت]

برای تصویر: شمشیر و دشنه

قصه چشم کندنش گفتند

که به الماس جرع او سفتند

[۲۷۷] ۵ [ا]

## امرود

کدو برکشیده طرب رود را

گلوگیر گشته به امرود را

[۲۳۴] رق [شخصیت یافته]

**امید**

ز هستی تا عدم مویی امید است

مگر کان موی خود موی سپید است  
۳۹۵/رخ [شخصیت‌یافته]

در ترکیب: اندام در آب بودن

برای تصویر: عرق

برون آمد از ریر ابر آفتاب

ز بی‌آبی اندام خسرو در آب  
۵۱۴/رض [ک]

**امیدواری**

فرو میرد امیدواری ز مرد

چو همسال را سر درآید به گرد  
۲۱۴/رض [شخصیت‌یافته]

**اندوه**

گرم نگرفتی اندوه نو فتراک

کدامین بادم آوردی بدین خاک  
۱۵۹/رخ [شخصیت‌یافته]

**انجم**

برای تصویر: آراستن

بر آراست آن گوهر پاک را

چو انجم که آراید افلاک را  
۸۶/رض [ت]

**اندیشه**

برای تصویر: اسب

چو و هم از همه سوی مطلق خرام

چو اندیشه در تیز رفتن تمام  
۴۱۲/رض [ت]

برای تصویر: آراستن لشکرگه

چو انجم بر آراست لشکرگهی

کشیده به گردون درو درگهی  
۴۳۰/رض [ت]

**اندیشه**

در این غم روز و شب اندیشه می‌کرد

وز این اندیشه هم روزی قفا خورد  
۲۶۳/رخ [شخصیت‌یافته]

کاندیشه چو سر به خط رساند

جز بازپس آمدن ندانند  
۲۰/رض [شخصیت‌یافته]

برای تصویر: انجمن

جهان از دلیران لشکرشکن

کشیده چو انجم بسی انجمن  
۱۰۰/رض [ت]

اندیشه ز مصر باج می‌خواست

همت ز حبش خراج می‌خواست  
۲۴۶/رض [شخصیت‌یافته]

برای تصویر: درنگ نکردن

ره انجام را زیر زین رام کرد

چو انجم در آن ره کم آرام کرد  
۱۹۱/رض [ت]

که چندانکه اندیشه گردد بلند

سر خود برون نآورد زین کمند  
۴/رض [شخصیت‌یافته]

برای تصویر: گذشتن

سکندر چو زین حالت آگاه گشت

چو انجم بر آن انجمن برگذشت  
۸۴/رض [ت]

در آن شب که از رای برگشتگی

درآمد به اندیشه سرگشتگی  
۵۰۴/رض [شخصیت‌یافته]

دلی باید اندیشه را تیز و تند

برش بر نیاید ز شمشیر کند  
۱۸/رض [شخصیت‌یافته]

**اندام**

در ترکیب: اندام کباب

برای تصویر: اندام پرویز

بجوشید از نهیب اندام پرویز

چو اندام کباب از آتش تیز  
۴۰۵/رخ [ت]

در ترکیب: اندیشه رفتار (صفت برای اسب)

زمانه گردش و اندیشه رفتار

چو شب کارآگه و چون روز بیدار  
۵۴/رخ [ت]



گفت شخصی عزیز بود به روم  
خوب و خوشدل چو انگبین در موم

[ت] ۵/۱۹۸

در ترکیب: انگبین روغن آلوده

برای تصویر: زیباروی

انگبینی به روشن آلوده

چرب و شیرین چو صحن پالوده

[ا] ۵/۱۰۸

در ترکیب: انگبین زهرآلود

برای تصویر: پادشاهی

هم بدین خسروی نیم خشنود

کانگبینی است سحت زهرآلود

[ت] ۵/۸۷

طوفان اندیشه

چو طوفان اندیشه راهم گرفت

شب آمد در خوابگاهم گرفت

[ا] ۱۲/۱۲

## انگبین

برای تصویر: زیبارو

همایون را به شاپور گزین داد

طبرزد خورد و پاداش انگبین داد

[ک] ۳۹۴/خ

که شیرین انگبینی بود در جام

شهنشه روغن او شد سرانجام

[ت] ۱۳۶/خ

برای تصویر: لب

نیش بوسید و گفت این انگبین است

نشان دادش که جای بوسه این است

[ت] ۱۲۹/خ

برای تصویر: آلت مرد

چو انگشت بر صحن پالوده راند

ز پالوده انگشتش آلوده ماند

[ا] ۳۶۳/رض

برای تصویر: دهان

دهانم گرو بست با مشتری

گرو برد کو دارد انگستری

[ت] ۴۹۲/رض

زان بزد انگشت تو بر حرف پای

تا نشود حرف تو انگشتسای

[م] ۳۰ [شخصیت یافته]

در ترکیب: انگشت بر آتش زدن

برای تصویر: کارهای پر خطر کردن

سواری هنرمندن چابک رکاب

که بر آتش انگشت زد بی حساب

[ت] ۴۶۱/رض

در ترکیب: انگشت بر لب ماندن

برای تصویر: تعجب و شگفتی

در آن مشعل که برد از شمعه نور

جراغ انگشت بر لب مانده از دور

[ت] ۳۰۱/خ

در ترکیب: انگشت کش شدن

برای تصویر: انگشت نما شدن

در ترکیب: انگبین در شیر

برای تصویر: میوه (= هفت پیکر)

میوه‌ای دادمت ز باغ ضمیر

چرب و شیرین چو انگبین در شیر

[ت] ۳۶۳/۵

در ترکیب: انگبین در موم

برای تصویر: خوب و متناسب

بهار انگشتکش شد در نکویی

هر انگشتم دو صد چون اوست گویی

[ک] ۳۱۶رخ

در ترکیب: بر حرف انگشت نهادن

برای تصویر: عیب‌گیری

عقیق مہم شکلش سنگ در مشت

که تا بر حرف او کس نهد انگشت

[ک] ۳۹۰رخ

در ترکیب: در انگشت آوردن

برای تصویر: شمردن و حساب کردن

جواهر نه چندانکه آن را دبیر

بیارد در انگشت یا در ضمیر

[ک] ۲۲۵رخ

او

برای تصویر: او

گل و شکر کذامین گل چه شکر

به او او ماند و بس الله اکبر

[ت] ۳۹۱رخ

برای تصویر: تندشیر

سیاه ازدهایی که در هیچ بوم

نیامد چون او تندشیری ز روم

[ت] ۳۷۰رخ

برای تصویر: رای او

همه رای او هست چون او درست

درستی چه باید ز ما باز جست

[ت] ۱۶۵رخ

برای تصویر: عبرت‌نگیرنده

بدین سان عاشقی در غم بمیرد

چو باد آنکه زو عبرت‌نگیرد

[ت] ۲۶۳رخ

برای تصویر: عوری و سرگشادگی

باری دو سه از پس اوفتاده

خام سرسبز و یخته رو سیه است

[ت] ۱۹۲رخ

انگور

برای تصویر: زن

زن چو انگور و طفل بی‌گنه است

خام سرسبز و یخته رو سیه است

[ت] ۱۹۲رخ

برای تصویر: محضر خون بستن

ز آب انگور و نار آتش‌گون

همچو انگور بسته محضر خون

[ت] ۲۴۸رخ

ز سرمستی انگور مشکین‌کلاه

بر انگشت پیچیده زلف سیاه

[ت] ۲۳۳رق [شخصیت‌یافته]

در ترکیب: انگور خام

برای تصویر: نرشویی

بر حگر پخته انجیرفام

سرکه فروشد چو انگور خام

[ت] ۱۷۶رخ

در ترکیب: انگور رسیده

برای تصویر: زیباروی بالغ

منم دخت چو انگور رسیده

کسی یک گل ز باغ من نجیده

[ت] ۲۸۴رخ

اهرمن

برای تصویر: پهلوان

هیون بر وی افکند بیل افکنی

سوی پیلن شد چو اهریمنی

[ت] ۲۰۳رخ

برآورده گردن چو اهریمنی

فکنده به هر شهر در شیونی

[ت] ۳۴۳رخ

روی عبور عفریت

۲۱۷رخ [شخصیت‌یافته]

ز ازدها درگذر که اهرمینی

چگونه رست ازین بازی بهرام

از زمین تا به آسمان دهنی

چه پیش آوردش این بدعهد ایام

۲۶۱هـ [ت]

۱۱۵رخ [شخصیت‌یافته]

کای جان پدر نه جای خواب است

کایام دو اسبه در شتاب است

۱۵۲ل [شخصیت‌یافته]

ایام

چه می‌دانست کایام جگرتاب

وجودش را به محنت کرد پر تاب



مرکز تحقیقات کامپیوتر و علوم رایانه‌ای

# ب

<p>۴۵۱/ش [ت] خرامنده ختلی کش و دم سپاه تکاورنر از باد در صبحگاه ۴۱۱/ش [ت] طیاره تشند را شتابان می راند چو باد در بیابان ۱۲۳/ل [ت]</p>	<p><b>ب</b> برای تصویر: سرافکنندگی- تواضع گر الفی مرغ پرافکننده باش ورنه چو- بی- حرف سرافکننده باش ۱۴۴/م [ت]</p>
<p>بود بهرام روز و شب به شکار گاه بر باد و گاه باده گسار ۸۰/ه [ا] گفت بر باد نه بی خاکسی تا زمینیت گردد افلاکی ۹/ه [ا]</p>	<p><b>بابل</b> برای تصویر: گنجه بابل من گنجه هاروت سوز زهره من خاطر انجم فروز ۴۵/م [ت]</p>
<p>برای تصویر: انسان در لطف چو باد صبح تازد هر جا که رسد جگر نوازد ۳۲/ل [ت] دبیر نویسنده آمد چو باد نوشت آنچه دارا بدو کرد یاد ۱۸۳/ش [ت] قاصد ستد و دوید چون باد زانگونه که برد نامه را داد ۱۹۱/ل [ت]</p>	<p><b>باد</b> برای تصویر: اسب رونده کوه را چون باد می راند بمتمک در باد را چون کوه می ماند ۶/خ [ت] سکندر بر آن خنگ ختلی نشست که چون باد برخاست چون برق جست ۴۲۴/ش [ت] بر آن رومی افکنند مرکب چو باد به تیغ آزمایی بغل برگشاد</p>

- از دیدن آن چراغ تابان  
در چاه چو باد شد شتابان  
۱۰۱ دل [ت]
- شد کوه به کوه نیز چون باد  
گاهی به خراب گه به آباد  
۲۱۱ دل [ت]
- برای تصویر: بر جهان دست افشاندن  
افشاند چو باد بر جهان دست  
جانش ز شکنجه جهان رست  
۲۳۵ دل [ت]
- برای تصویر: برخاستن  
بر سر آن روضه چون جان پاک  
خیزم چون باد نشینم چو خاک  
۳۰ م [ت]
- برای تصویر: پراکندن  
در هم افکندشان به صدمه تیغ  
گفتی او باد بود و ایشان تیغ  
۱۲۶ هـ [ت]
- برای تصویر: تهی دستی  
با همه چون خاک زمین پست باش  
وز همه چون باد تهی دست باش  
۸۷ م [ت]
- برای تصویر: خاک از جای رفته (=فرهاد)  
منم خاکی چو باد از جای رفته  
نشاط از دست و زور از پای رفته  
۲۴۷ رخ [ت]
- برای تصویر: خشم خاک را فرونشاندن  
شکوهش کوه را بنیاد می‌کند  
بروت خاک را چون باد می‌کند  
۴۴ رخ [ت]
- برای تصویر: در همه جا آرام گرفتن  
به هر جایی چو باد آرام گیرد  
چو لاله با همه کس جام گیرد  
۲۷۹ رخ [ت]
- برای تصویر: ساز و آواز  
طرازنده بزمی چو تابنده هور  
هم از باده خالی هم از باد دور  
۱۲۱ ارق [ک]
- برای تصویر: سرعت و حرکت  
فرمود به دوستان همزاد  
تا بر پی او روند چو باد
- ۸۳ دل [ت]  
شتابنده پیکی درآمد چو باد  
به آیین پیکان زمین بوسه داد  
۳۴۲ رخ [ت]  
شر که آن دید دشمنه بازگشاد  
بیش آن خاک تشنه رفت چو باد  
۲۷۳ هـ [ت]  
خواست اول کمان گروهه چو باد  
مهره‌ای در کمان گروهه نهاد  
۱۰۹ هـ [ت]  
بر آن کوه کمرکش رفت چون باد  
کمر در بست و زخم تیشه بگشاد  
۲۳۷ رخ [ت]  
بافتح الباب بیرون رفت چو باد  
به هر منزل که می‌شد بود دلشاد  
۵۶ رخ [ت]  
چو گفت این فصه بیرون رفت چو باد  
سلیمان‌وار با جمعی پریزاد  
۸۰ رخ [ت]  
شد به‌بهر پیر جوانی چو باد  
گفت ملک بر تو جنایت نهاد  
۱۲۶ م [ت]  
بدان راه می‌رفت چون باد نیز  
هوا را ندید از زمینی گردحیر  
۲۴۲ ارق [ت]  
دگر باره بر سر همدوستان  
گذر کرد چون باد بر بوستان  
۲۰۰ ارق [ت]  
شه و لشکر از بیم چندان هلاک  
گشتند چون باد از آن زردچاک  
۱۷۵ ارق [ت]  
اشرف انگیخت شهریار جوان  
سوی آن گرد شد چو باد دمان  
۷۰ هـ [ت]  
سرخ پا گرد کرد و بال گشاد  
حاکمی را بر اوج برد چو باد  
۱۵۷ هـ [ت]  
نبی رای آن زد که فردا ز حای  
چو باد آورد پای بر سادیای

- بفرمود تا مادیانی چو باد  
کز آبسننی باشدش وقت زاد  
۴۱۹ رض [ت]
- تو نیز آن بهای پیک علوی نژاد  
که گرد جهان برنگردی چو باد  
۵۰۷ رض [ت]
- برای تصویر شتر  
شتر نیز هم نایقه بی سراج  
شتابنده چون باد و از گرد پاک  
۲۷۲ رض [ت]
- برای تصویر شغب کردن  
پیدا شغبی چو باد می کرد  
پنهان جگری چو خاک می خورد  
۹۴ ل [ت]
- برای تصویر غبار بردن  
در این ره نبودش جز این هیچ کار  
که چون باد بردی ز دلها غبار  
۱۸۱ رض [ت]
- برای تصویر غزل خوانی  
لیلی ز نغیر او به داغ است  
کاین باد هلاک آن چراغ است  
۸۲ ل [ت]
- برای تصویر فرهاد  
اگر بادم تو نیز ای سرو آزاد  
سری چون بید درجنبان به این باد  
۲۳۳ رخ [ا]
- برای تصویر گریختن  
چو باد از آنشم تا کی گریزی  
نه من خاک توام آیم چه ریزی  
۳۲۰ رخ [ت]
- برای تصویر لایبالی رفتن  
ره پیش گرفت زید حالی  
می رفت چو باد لایبالی  
۲۳۷ ل [ت]
- برای تصویر هم نفسی  
بانگ برزد بر او که هان چه کسی  
با که داری چو باد هم نفسی  
۲۳۹ ه [ت]
- برای تصویر هواخواهی  
گل کمر بسته در شهنشاهی  
خاک چون باد در هواخواهی  
۳۱۸ ه [ت]
- برای تصویر آشتی باد و چراغ  
عدل و صلح  
ز دنیا برم رنگ ناداشتی  
دهم باد را با چراغ آشتی  
۲۶۱ رض [ک]
- برای تصویر باد نویسنده به دست امید  
قصه گل بر روزی مشک بید  
۵۵ م [شخصیت یافته]
- دور به تو خاتم دوران نبشت  
باد به خاک تو سلیمان نبشت  
۲۳ م [شخصیت یافته]
- بر آن درگه چو فرصت بابی ای باد  
بیار این خواجه تاش خویش را یاد  
۲۸ رخ [شخصیت یافته]
- چو درجسبد رکاب قطب وارش  
عنان دزدی کند باد از غبارش  
۷۰ رخ [شخصیت یافته]
- ز مشک افشانی باد طربناک  
عبیر آمیز گشته نایقه خاک  
۱۳۱ رخ [شخصیت یافته]
- باد می رفت و ابر می افشانند  
این سمن کاشت و آن بنفشه نشاند  
۱۶۸ ه [شخصیت یافته]
- باد گو رقص بر عبیر کند  
سیره را مشک در حریر کند  
۱۵ ه [شخصیت یافته]
- فتنه را باد رهسور آمد  
ماه از ابر سیه برون آمد  
۱۹۹ ه [شخصیت یافته]
- بادی آمد به کف گرفته چراغ  
باعیان را به شهر برد ز باغ  
۳۱۴ ه [شخصیت یافته]
- گل یافت ستبرق حریری  
شد باد به گوشواره گیری  
۹۶ ه [شخصیت یافته]

- آن گل خودزای که خودروی بود  
از نفس باد سخنگوی بود  
م ۵۶ [شخصیت‌یافته]
- عروس خاک اگر بدر منبر است  
به دست باد کن امرش که پیر است  
۲۶۰ [ش]
- باد نویسنده به دست امید  
قصه گل بر ورق مشک بید  
م ۵۵ [شخصیت‌یافته]
- سایه گزیده لب خورشید را  
شانه زده باد سر بید را  
م ۵۸ [شخصیت‌یافته]
- باد نقاب از طرفی برگرفت  
خواجه سبک عاشقی از سر گرفت  
م ۵۹ [شخصیت‌یافته]
- باد بر چراغ زدن  
برای تصویر خاموش کردن و کشتن  
برآمد یکی باد و زد بر چراغ  
فروریخت برگ از درختان باغ  
۲۳۸ [ک]
- شد چشم‌زده بهار باغش  
زد باد طبلانچه بر چراغش  
۲۴۹ [ک]
- باد بر سر کشت  
برای تصویر زیباروی خوش‌خرام  
تازه‌رویی چو موبهار بهشت  
کش خرامی چو باد بر سر کشت  
۱۰۸ [ت]
- باد بهار  
برای تصویر باد  
بادی آمد ز ره فشانند غبار  
بادی آسوده‌تر ز باد بهار  
۱۶۰ [ت]
- باد بهشت  
برای تصویر زیبارو  
مگر باد بهشت اینجا گذر کرد  
که چندین خرمی در ما اثر کرد  
۳۶۲ [ک]
- باد بهشتی  
برای تصویر براق  
ازین گردابه چون باد بهشتی  
به ساحل‌گاه قطب آورده کشتی  
۴۳۹ [ت]
- باد بهشتی  
برای تصویر نسیم  
نسیمی خوشتر از باد بهشتی  
زمین را در به دریا گل به کشتی  
۶۲ [ت]
- باد پاک  
برای تصویر پیر در آن بادیه یک باد پاک  
داد بضاعت به امینان خاک  
۱۶۰ [ک]
- باد پاک  
برای تصویر دهل  
دهل‌زن چو شد بر دهل خشمناک  
برآورد فریاد از باد پاک  
۳۶۸ [ک]
- باد پیمودن  
برای تصویر سخن و کار بیهوده  
بیا ساقی از یاده بردار بند  
بیمای پیمودن باد چند  
۱۹۷ [ک]
- باد تند  
برای تصویر اسب  
چو رعد تند باشد در غریدن  
چو باد تند باشد در وزیدن  
۷۳ [ت]
- باد خزان  
به عزلت کمر بسته باد خزان  
نسیم بهاری ز هر سو وزان  
۳۲۶ [شخصیت‌یافته]
- چو برگ باغ گیرد ناتوانی  
خبر پیشین برد باد خزان  
۳۹۸ [شخصیت‌یافته]
- باد در پس داشتن  
برای تصویر گذشته بی‌حاصل  
تو ایمن چون شدی بر ماندن خویش  
که داری باد در پس چاه در پیش  
۱۸۰ [ک]

در ترکیب: باد در صبحگاه

برای تصویر: روح بخشی

چو صبح سعادت برآمد بگاه

شدم زنده چون باد در صبحگاه

[۲۸/رض [ت]

در ترکیب: باد در کلاه داشتن

برای تصویر: هوا و هوس در مغز داشتن

بدین قالب که بادش در کلاه است

مشو غزه که مثنی خاک راه است

[۱۷۶/رخ [ک]

در ترکیب: باد سحرگاه

برای تصویر: نفس گشادن (=سرخن گفتن)

نفس بگشاد چون باد سحرگاه

فرو خواند آفرینها در خورشاه

[۹۴/رخ [ت]

در ترکیب: باد سرد

برای تصویر: نفس-آه

بگفت این و برزد یکی باد سرد

برآورد گردون از او نیز گرد

[۲۷۰/رق [ک]

یکی را ز کم گوهری دل به درد

یکی را ز بی گوهری باد سرد

[۵۱۵/رض [ک]

این سخن گفت و لختی آنده خورد

وز نفس برکشید بادی سرد

[۲۲۳/ه [ک]

در ترکیب: باد شبگیری

برای تصویر: بوی

شاه از آن نوبهار کشمیری

خواست بویی چو باد شبگیری

[۱۴۷/ه [ت]

در ترکیب: باد شبگیری

برای تصویر: خرامیدن

او خرامان چو باد شبگیری

بر هیونی چو شیر زنجیری

[۱۲/ه [ت]

چنان می شد به زیر درعها نیر

که زیر پرده گل باد شبگیر

[۱۶۲/رخ [ت]

در ترکیب: باد شمال

برای تصویر: خانه فروش شدن

در چنان خانه معنیرپوش

شد چو باد شمال خانه فروش

[۲۵۶/ه [ت]

در ترکیب: باد صبا

برای تصویر: رفتن

در کمر چست کرد عطف قبا

در دم شیر شد چو باد صبا

[۹۸/ه [ت]

در ترکیب: باد صبح

باد صبح از نسیم نافه گشای

بر سواد بنفشه غالبه سای

[۳۱۶/ه [شخصیت یافته]

در ترکیب: باد صبح

برای تصویر: ناختن توأم بالطف و صفا

در لطف چو باد صبح نازد

هر جا که رسد جگر نولاد

[۳۲/ل [ت]

در ترکیب: باد فریب

برای تصویر: فریب

کای فارغ از آه دودناکم

بر باد فریب داده خاکم

[۱۰۸/ل [ا]

در ترکیب: باد قندیل کش

برای تصویر: مرگ

که ایمن بود مرد بیدار هوش

ز غوغای این باد قندیل کش

[۲۹۱/رق [ا]

در ترکیب: باد مرگ

برای تصویر: مرگ

به باد مرگ مرد آن ماه تابان

ازین ماتم سیه پوشید کیوان

[۲۵۶/رخ [ا]

دریغا آن چنان سرو شغیناک

ز باد مرگ چون افتاد بر خاک

[۲۵۶/رخ [ا]

در ترکیب: باد مسیح

برای تصویر: زنده کردن

نکته بادی به زبان فصیح

زنده دلم کرد چو باد مسیح



- در ترکیب: بادبان  
برای تصویر: سایه  
سرو کز سایه بادبان زده  
جدد شمشاد را به شانه زده  
۵۳م [ت]
- در ترکیب: باد نفاق  
برای تصویر: نفاق  
خاک تو بویی به ولایت سپرد  
باد نفاق آمد و آن بوی برد  
۲۵م [ا]
- در ترکیب: باد نوروژ  
ز بس تارنج و نار مجلس افروز  
شده در حقه بازی باد نوروژ  
۹۸خ [شخصیت یافته]
- در ترکیب: باد نوروژ  
نقاب گل ربوده باد نوروژ  
۲۳۰خ [شخصیت یافته]
- در ترکیب: باد نوروژ  
باد نوروژ از قبالة نو  
با ریاحین نهاد جان به گرو  
۳۱۶م [شخصیت یافته]
- در ترکیب: باد نوروژ  
برای تصویر: دعوی کهن دوزی نکردن  
تا توانم چو باد نوروژ  
۸۳م [ت]
- در ترکیب: باد هوا  
برای تصویر: باد  
چراغی به در یوزه بر کرده گیر  
قفایی ز باد هوا خورده گیر  
۱۰۶رق [شخصیت یافته]
- در ترکیب: باد یمانی  
باد یمانی به سهیل نسیم  
ساخته کیمخت زمین را ادم  
۵۷م [شخصیت یافته]
- در ترکیب: بادبان زرین  
برای تصویر: خورشید  
فلک بر کرد زرین بادبانی  
نماند از سیم کشتیا نشانی  
۳۸۳خ [ا]
- در ترکیب: بادبان  
برای تصویر: سایه  
سرو کز سایه بادبان زده  
جدد شمشاد را به شانه زده  
۳۱۶م [ت]
- در ترکیب: بادسنج (صفت برای انسان = باد سنجنده)  
هرزه کار و هرزه گویا  
برای تصویر: انسان  
جمله نفسهای تو ای بادسنج  
کیل زیانست و ترازوی رنج  
۷۶م [ک]
- در ترکیب: تندباد  
برای تصویر: سرعت و حرکت  
عنان سوی لشکرگه خویش داد  
هزیمت همی رفت چون تندباد  
۴۴۴رض [ت]
- بادام
- برای تصویر: چشم  
گهی بر شکر از بادام زد آب  
گهی خایید فندق را به عناب  
۱۷۲رخ [ا]
- ز بهر شه آن ماه مشکین کمند  
ز چشم و دهان ساخت بادام و قند  
۲۵۲رض [ت]
- ز چشم و لب درین بستان پدram  
گهی شکر گشایی گاه بادام  
۳۲۹رخ [ت]
- برای تصویر: خسرو  
به نزدیک شکر شد کام و ناکام  
به شکر باز گفت احوال بادام  
۲۸۲رخ [ا]
- شکر بسیار و بادام اندکی بود  
کیوتر بی حد و شاهین یکی بود  
۱۴۱رخ [ا]
- برای تصویر: سپیدی را در برهنگی یافتن  
بادام صفت ز سرخ بیدی  
بابم به برهنگی سپیدی  
۲۴۱رق [ت]

برای تصویر: لب و دهان

جز آن لب کز شکر دارد دهانی

ز بادام نیابد کس نشانی

[۳۷۱] رخ [۱]

طراوت برده لعل او ز بادام

یک از یک خوینتر اجزا و اندام

[۱۰۱] رخ [۱]

در ترکیب: بادام تر

برای تصویر: چشم

ز بادام تر آب گل برانگیخت

گلایی بر گل بادام می ریخت

[۱۷۰] رخ [۱]

در ترکیب: بادام تر

برای تصویر: زیبارو (=شکرا)

به خوش مغزی به از بادام تر بود

به شیرین استخوانی نیشکر بود

[۲۸۱] رخ [ت]

در ترکیب: بادام تنگ

برای تصویر: چشم

فندقه شکر و بادام تنگ

سبزخط از پسته عناب رنگ

[۶۴] رخ [۱]

در ترکیب: بادام دو مغزی

برای تصویر: همه تن دل بودن

همه رخ گل جو بادامه ز مغزی

همه تن دل جو بادام دو مغزی

[۱۰۱] رخ [ت]

در ترکیب: بادام مغز

برای تصویر: کاخ

برآورده کاخی جو بادام مغز

همه یک به دیگر برآورده مغز

[۱۷۶] رخ [ت]

در ترکیب: بادام و روغن

برای تصویر: گرد آمدن

به هم در خزیده دو سرو بلند

به بادام و روغن در افتاده قند

[۳۹۷] رخ [۱]

در ترکیب: خوردن مغز بادام

برای تصویر: با آشتهای خوردن

چنان می خورد زنگی خام را

که زنگی خورد مغز بادام را

[۱۰۸] رخ [ت]

در ترکیب: دو بادام کمر بند

برای تصویر: چشم

به سحر آن دو بادام کمر بند

به لطف آن دو عناب شکر خند

[۳۶۸] رخ [۱]

**بادامه نبودن**

برای تصویر: باطن خوب داشتن

بادامه نیم که چون شوم عور

زنگی بچه‌ای بر آرم از گور

[۲۳۱] رخ [ت]

**بادامه**

برای تصویر: رخ

همه رخ گل جو بادامه ز مغزی

همه تن دل جو بادام دو مغزی

[۱۰۱] رخ [ت]

**باده**

برای تصویر: زیباروی (=شیرین)

ز خاطرها جو باده گرد می برد

ز دلها چون مغز درد می برد

[۳۹۱] رخ [ت]

که جام باده در باقی کن امشب

مرا هم باده هم ساقی کن امشب

[۳۸۷] رخ [ت]

برای تصویر: سرخی

رخم را بدان باده چون باده کن

ز بیجاده رنگم جو بیجاده کن

[۳۰۰] رخ [ت]

در ترکیب: باده لعل در صراحی زرین

برای تصویر: سیب و ترنج

ترنج و سیب لب بر لب نهاده

جو در زرین صراحی لعل باده

[۹۸] رخ [ت]

در ترکیب: فرود آمدن باده بر دل جام

برای تصویر: فرود آمدن خسرو

فرود آمدن باده بر دل جام

[ک] ۲۱۰رق

در ترکیب: باران نیشان و صدف  
برای تصویر: رفتار و کردار شاه با چینیان  
شه آن کرد با چینیان از شرف

که باران نیشان کند با صدف

[ت] ۴۰۶رض

در ترکیب: باران و برف

برای تصویر: موکب پادشاه

به موکب خرامد چو باران و برف

به هیبت نشیند چو دریای ژرف

[ت] ۱۵۶رق

به یک فرسنگی قصر دلارام

فرود آمد چو باده بر دل جام

[ت] ۲۹۹رخ

**بار**

در ترکیب: بار آوخ

برای تصویر: پیر مرد

جوان گفت اگر زینهارم دهی

کنم محمل از بار آوخ تهی

[ک] ۵۰۶رض

در ترکیب: بار اندوه

برای تصویر: اندوه

وز آنجا برشدی بر پشت کوه

به پشت اندرگرفته بار اندوه

[ت] ۲۳۹رخ

**بارگی**

برای تصویر: مزاج

به سستی درآمد نک بارگی

ز طاقت فروماند یکبارگی

[ت] ۲۳۶رق

در ترکیب: بار خر

برای تصویر: پرگویی

سخن باید که با معیار باشد

که برگفتن خران را بار باشد

[ک] ۳۳۲رخ

**باز**

برای تصویر: زن (=شیرین)

مه و شبیدیز را در باغ می‌جست

به چشمی باز و چشمی زاغ می‌جست

[ت] ۸۵رخ

ز هر سو حمله بر چون باز نخچیر

که زاغی کرد بازش را گروگیر

[ت] ۸۵رخ

در ترکیب: بار غم

برای تصویر: غم

ز بس سر زیر او بردن خمیدم

ز بس بار غمش خود را بریدم

[ت] ۲۰۳رخ

**باران**

برای تصویر: اشک

فشاند از دیده باران سحابی

که طالع شد قمر در برج آبی

[ت] ۸۲رخ

برای تصویر: متاع دنیا

چو باران که یک یک مهتا شود

شود سیل و آنگه به دریا شود

[ت] ۱۵۴رض

برای تصویر: مرد (خسرو)

گوزن و شیر بازی می‌نمودند

تذرو و باز غارت می‌ربودند

[ت] ۱۲۳رخ

گهی از بس نشاط‌انگیز پرواز

کیوتر چیره شد بر سینه باز

[ت] ۳۹۳رخ

برای تصویر: مرد

چندانکه چو باز می‌پریدم

از کبک دری نشان ندیدم

[ت] ۲۴۵رخ

آخر العاص یافت بر در دست

باز بر سینه تذرو نشست

در ترکیب: از باران به سوی ناودان آمدن

برای تصویر: برای رهایی از ضروری به ضرور بزرگتر از

آن پناه بردن

کنون در خطرگاه جان آمدم

ز باران سوی ناودان آمدم

[۱] ۵/۲۳۴

برای تصویر: مرغان دمساز (=زیبارویان)

چو خسرو دیدگان مرغان دمساز

چمن را فاختند و صید را باز

[۱۲۳] رخ [ت]

در ترکیب: باز بازان

برای تصویر: شاه شاهان (=دارا)

عقابان به بازی و کیکان به جنگ

سر باز بازان درآرد به ننگ

[۱] ۱۷۵ رخ [ا]

در ترکیب: باز به نخچیر کبک رها کردن

برای تصویر: وصال - گرد آمدن

رهاکن به نخچیر این کبک باز

بترس از عقابان نخچیرساز

[۱] ۴۹۵ رخ [ک]

در ترکیب: باز جرّة خور

برای تصویر: خورشید

هواداری مکن شب را چو خفاش

چو باز جرّة خور روزی باش

[۱] ۳۴۱ رخ [ت]

در ترکیب: باز سپید

برای تصویر: آلت مرد

گهی باز سید از دست شه جست

تذرو باغ را بر سینه بنشست

[۱] ۳۹۳ رخ [ا]

در ترکیب: باز سپید

برای تصویر: پویدن

گر بر این ره پری چو باز سپید

دیده بر راه دار چون خورشید

[۱] ۵۵۲ رخ [ت]

در ترکیب: باز سپید

برای تصویر: خورشید

مگر باز سپید آمد فرادست

که گلزار شب از زاغ سبه رست

[۱] ۳۶۲ رخ [ا]

در ترکیب: باز سپید

برای تصویر: روز

شده زاغ سبه باز سپیدش

درخت خارگشته مشک بیدش

[۱] ۸۵ رخ [ا]

در ترکیب: باز سپید

برای تصویر: رومی

اسیر سمنیرگ شد مشک بید

غراب سیه صید باز سپید

[۱] ۱۳۰ رخ [ا]

در ترکیب: باز شکاری

برای تصویر: حلال خوردن

حلالی خور چو بازان شکاری

مکن چون کرکسان مردارخواری

[۱] ۳۴۲ رخ [ت]

در ترکیب: باز عشق

برای تصویر: عشق

ترا این کبک بشکستن چه سود است

که باز عشق کبکت را ربوده است

[۱] ۱۴۶ رخ [ا]

در ترکیب: باز کیوترنمای

برای تصویر: بُراق

کبکوش آن باز کیوترنمای

فاخته رو گشت به فرهای

[۱] ۱۷ رخ [ا]

در ترکیب: باز نخچیر

برای تصویر: خسرو

ز هر سو حمله بر چون باز نخچیر

که زاغی کرد بازش را گروگیر

[۱] ۸۵ رخ [ت]

## بازار

برای تصویر: عشق

گر از بازار عشق اندازه گیرم

به تو هر دم نشاطی تازه گیرم

[۱] ۱۵۰ رخ [ا]

در ترکیب: بازار محشر

برای تصویر: راه

ز بازار لشکر در آن کوچگاه

به بازار محشر همی مانند راه

[۱] ۵۰۱ رخ [ت]

در ترکیب: بازار محشر

برای تصویر: حربگاه

ز بس کشتگان گرد بر گرد راه

چو بازار محشر شده حربگاه

[۱] ۲۷۵ رخ [ت]

[ت] ۶۱ ارم

در ترکیب: باغ

پروانه دل چراغ بر دست

من بلبل باغ و باغ سرمست

[شخصیت یافته] ۲۴ ارم

فساروره آب سرد گردد

رخساره باغ زرد گردد

[شخصیت یافته] ۲۴۸ ارم

در ترکیب: باغ آراسته

برای تصویر: جهان

دو در دارد این باغ آراسته

در و بند از این هر دو برخاسته

[شخصیت یافته] ۲۰۷ ارم

در ترکیب: باغ ارم

برای تصویر: آراستگی شهر

شهری آراسته چو باغ ارم

هر یک از مشک برکشیده علم

[شخصیت یافته] ۱۵۲ ارم

در ترکیب: باغ ارم

برای تصویر: زیباروی (= لیلی)

ای باغ ارم به بی کلیدی

فردوس فلک به ناپیدی

[شخصیت یافته] ۱۹۲ ارم

در ترکیب: باغ ارم

برای تصویر: سرزمین بردع

سوادش ز بس سبزه و مشک بید

چو باغ ارم خاصه باغ سپید

[شخصیت یافته] ۲۷۶ ارم

در ترکیب: باغ ارم

برای تصویر: کنار جیحون

ز بس نوبشهای گوهرنگار

چو باغ ارم گشت جیحون کنار

[شخصیت یافته] ۴۱۸ ارم

در ترکیب: باغ ارم

برای تصویر: مجلس

برآراست از زینت و زرو زیب

چو باغ ارم مجلسی دلفریب

[شخصیت یافته] ۳۰۲ ارم

در ترکیب: باغ بهشت

برای تصویر: زمانه

زمانه به کردار باغ بهشت

زمین از گل و سبزه مینوسرشت

## بازیگر

برای تصویر: روزگار

به بازی در آید چو بازیگری

ز پرده بیرون آورد پیکری

[شخصیت یافته] ۱۰ ارم

## باغ

برای تصویر: بساط پادشاه

بساط شه ریغمایی غلامان

چو باغی پرسهی سرو خرامان

[شخصیت یافته] ۹۴ ارم

برای تصویر: دنیا

در این باغ از گل سرخ و گل زرد

پشیمانی نخورد آن کس که بر خورد

[شخصیت یافته] ۸۷ ارم

برای تصویر: زیباروی

من آن باغم که میوهش کس نجیده است

درش پیدا کلیدش ناپدید است

[شخصیت یافته] ۲۷۱ ارم

که تا روشنگ را چو روشن چراغ

بیارند با باغ پیرای باغ

[شخصیت یافته] ۲۵۳ ارم

سروی نه چو سرو باغ بی سر

باغی نه چو باغ خلد بی در

[شخصیت یافته] ۱۸۲ ارم

با آه چو من سموم داغی

کس بر نخورد ز چون تو باغی

[شخصیت یافته] ۱۴۲ ارم

تو باغی و او گیاهی کز تو خیزد

گیاه آن به که هم در باغ ریزد

[شخصیت یافته] ۲۶۵ ارم

برای تصویر: سایه پرستی کردن

سایه پرستی چه کنی همچو باغ

سایه شکن باش چو نور چراغ

[شخصیت یافته] ۱۴۵ ارم

برای تصویر: سحر

سبزه فلک بود و نظر تاب او

باغ سحر بود و سرشک آب او

- در ترکیب: باغ بهشت  
برای تصویر: میوه  
در زمینی درخت باید کشت  
کاورد میوه‌ای چو باغ بهشت  
۳۲۶/ش [ت] ۵/۳۲
- در ترکیب: باغ بهشت  
برای تصویر: نامه  
یکی نامه نغزیبکر نوشت  
به نغری به‌کردار باغ بهشت  
۱۸۳/ش [ت]
- در ترکیب: باغ پیرای باغ  
برای تصویر: مادر روشنگ  
که تا روشنگ را چو روشن چراغ  
بسیارند با باغ پیرای باغ  
۲۵۳/ش [ا]
- در ترکیب: باغ جوانی  
برای تصویر: جوانی  
بری ناخورده از باغ جوانی  
چو ذوالقرنین از آب زندگانی  
۴۵۸/رخ [ا]
- در ترکیب: باغ در باغ  
برای تصویر: زیبارو (لیلی)  
لیلی بگذار باغ در باغ  
مجنون غلطم که داغ بر داغ  
۶۶/ش [ت]
- در ترکیب: باغ در بسته پر میوه  
برای تصویر: زیباروی  
نخورده میی دبد روشن‌گوار  
یکی باغ در بسته پر سیب و نار  
۴۹۷/ش [ا]
- در ترکیب: باغ دلبری  
ز باغ دلبری پر کن کنارم  
چو دانی در فراق سخت زارم  
۱۵۲/رخ [ا]
- در ترکیب: باغ دولت  
بهشت از حضرتش می‌عادگاهی است  
ز باغ دولتش طوبی گیاهی است  
۲۶۹/رخ [ا]
- در ترکیب: باغ رخ  
از باغ رخت که باد سپراب  
خواهم رطبی و لیک در خواب
- در ترکیب: باغ رنگین  
برای تصویر: جهان  
درین باغ رنگین درختی نرسد  
که ماند از قفای تیرزن درست  
۱۵۴/ش [ا]
- در ترکیب: باغ روح  
بر سخن تازه‌تر از باغ روح  
منکر دیرینه چو اصحاب نوح  
۱۷۶/م [ا]
- در ترکیب: باغ زمانه  
باغ زمانه که بهارش تویی  
خانه غم دان که نگارش تویی  
۱۳۶/م [ا]
- در ترکیب: باغ زندگانی  
چه خوش باغی است باغ زندگانی  
گر ایمن بودی از باد خزانگی  
۹۸/رخ [ا]
- در ترکیب: باغ سخاوری  
باغ سخا را چو فلک تازه کرد  
مرغ سخن را فلک‌آوازه کرد  
۵/م [ا]
- در ترکیب: باغ صبحگاهی  
ریاحین بخش باغ صبحگاهی  
کلید مخزن گنج الهی  
۱۱/رخ [ا]
- در ترکیب: باغ وصل  
ز باغ وصل پر گل کن کنارم  
چو دانی کز فراق بر چه خارم  
۱۵۳/رخ [ا]
- در ترکیب: باغ وعده  
گل وصلش به باغ وعده بشکفت  
فرو آسود و ایمن گشت و خوش خفت  
۸۹/رخ [ا]
- در ترکیب: شکفته باغ  
برای تصویر: حرف  
هر حرفی از او شکفته باغی  
افروخته‌تر ز شب چراغی  
۲۵/ش [ت]

۱۹۷/ش [ا]

**بانو**

در ترکیب: بانوی سقلاب

برای تصویر: زیباروی

او در آن دز جو بانوی سقلاب

هیچ دز بانو آن ندیده به خواب

[ت] ۵/۲۱۸

**بت**

برای تصویر: پری پیکر (= زیباروی)

پری پیکری چون بت آراسته

پری و بت از هندوان خاسته

[ت] ۳۶۱/ش [ک]

برای تصویر: زیبارو

بپرسید از بتان سروبالا

که ای ماه بتان خورشید والا

[ک] ۱۱۶/رخ [ک]

به دست آورد آن سرو روان را

بت سنگین دل سیمین میان را

[ک] ۱۰۰/رخ [ک]

بتانی دید بزم افروز و دلبند

به روشن روی خسرو آرزومند

[ک] ۹۳/رخ [ک]

بت زنجیرموی از گفتن او

برآشفقت ای خوشا آشفتن او

[ک] ۶۸/رخ [ک]

بت تنهانشین ماه نهی رو

تهی از خویشتن تنها ر خسرو

[ک] ۱۹۹/رخ [ک]

بتان از سر سراغج باز کردند

دگرگون خدمتش را ساز کردند

[ک] ۷۳/رخ [ک]

بتان چین به خدمت سر نهادند

بسان سرو بر پای ایستادند

[ک] ۷۳/رخ [ک]

بتی کامد پرستیدن حلالش

بهشتی نقد بازار جمالش

[ک] ۳۹۰/رخ [ک]

در ترکیب: بت پیکر (= زیباروی)

بدان بت پیکران گفت آن دلارام

کز این پیکر شدم بی صبر و آرام

**بال**

در ترکیب: بال طرب

بال طربت شکسته بینم

شور و شغبت نشسته بینم

[ک] ۲۶۲/رخ [ک]

**بام**

در ترکیب: بام افلاک

تو آن نوری که پیش از صحبت خاک

ولایت داشستی بر بام افلاک

[ک] ۴۰۲/رخ [ک]

به جستجوی او بر بام افلاک

دریده وهم را نعلین ادراک

[ک] ۳/رخ [ک]

**بانگ**

در ترکیب: بانگ پر جبرئیل

برای تصویر: بانگ طویل

بزد طویل و بانگی ز طویل رحیل

برآمد چو بانگ پر جبرئیل

[ت] ۲۱۲/رق [ک]

در ترکیب: بانگ رود

معنی چو بی پرده گوید سرود

زند خنده بر بانگ وی بانگ رود

[ت] ۲۹۲/ش [شخصیت یافته]

در ترکیب: بانگ رود

برای تصویر: نوای چکاوک

نوای چکاوک به از بانگ رود

برآورده با دشتیانان سرود

[ت] ۳۳۷/ش [ک]

در ترکیب: بانگ مرغ

برای تصویر: صبح (= وقت بانگ خروس)

در مفاک افکنند و خون ریزند

چون شود بانگ مرغ بگریزند

[ک] ۲۴۲/ش [ک]

## ۶۳ [ک] رخ

در ترکیب: بخت فرمانبر

بخت فرمانبرش فرمان پذیرفت

که دردی داشت کان درمان پذیرفت

۲۷۲ رخ [ک]

در ترکیب: بخت لشکرشکن

برای تصویر: زیباروی

بخت لشکرشکن بر پشت شیدیز

سواری تند بود و مرکبی نیز

۲۴ رخ [ک]

در ترکیب: بخت پرست

برای تصویر: فرستاده

ترا باید شدن چون بخت پرستان

به دست آوردن آن بخت را بدستان

۵۵ رخ [ت]

## بتخانه

برای تصویر: دنیا

مرا حیرت بر آن آورد صد بار

که بندم در چنین بتخانه زنار

۶ رخ [ا]

برای تصویر: زیبارو (= شیرین)

وز آنجا سوی موقان کرد منزل

مغانه عشق آن بتخانه در دل

۱۱۵ رخ [ا]

## بتکده

برای تصویر: راه

راه چون رفته گشت و نه زده شد

همه راه از بتان چو بتکده شد

۱۶۰ رخ [ت]

## بچه

در ترکیب: بچه به دنبال شیر

برای تصویر: حرکت جوان با پیر

سوی کوه شد پیر و با او جوان

چو بچه که با شیر باشد دوان

۱۷۹ رخ [ت]

## بحر

برای تصویر: قادر سخنی

چنان قادر سخن شد در معانی

که بحری گشت در گوهر فشانی

۴۱ رخ [ت]

در ترکیب: بحر دیده

شده ز اندیشه هجران یارش

ز بحر دیده بر گوهر کنارش

۱۷۱ رخ [ا]

ز بحر دیده چندان در پیارم

که جز گوهر نباشد در کنارم

۸۲ رخ [ا]

در ترکیب: بحر عمر

چو بحر عمر او کشتی روان کرد

مرا نه جمله عالم را زیان کرد

۳۵۵ رخ [ا]

در ترکیب: بحر گنجه

چو در گرنجه در بحر گنجه گم

ولی از فهستان شهر قسم

۲۹ رخ [ا]

## بحرائی

برای تصویر: انسان در این دنیا

باش درین خانه زندانیان

روزن و درسته چو بحرانیان

۱۲۴ رخ [ت]

## بخت

برای تصویر: از گرفتاری آزاد بودن

بدو گفت نیک آمدی شاد باش

چو بخت از گرفتاری آزاد باش

۳۹۴ رخ [ت]

برای تصویر: افتان و خیزان بودن

خوناب جگر ز دیده ریزان

چون بخت خود افتان و خیزان

۸۵ رخ [ت]

برای تصویر: بر در ایستاده ماندن

چه کار افتاد کاین کار اوفشاده

بدین در مانده چون بخت ایستاده



- بری تصویر. برخاستن  
گناه روز او چو بخت من برخاست  
۳۲۹/رخ [ت]
- بری تصویر. جوان گشتن  
زمی سبزه دید و آب روان  
ساز گرمابه کرد یک یک راست  
۱۶۷/۵ [ت]
- بری تصویر. در فراق بودن  
چون بخت تو در فراقم از تو  
دل پیرش چو بخت گشت جوان  
۲۴۵/۵ [ت]
- بری تصویر. دعای تازه  
دعای تازه‌ای خواندم چو بختش  
جفت توام ارچه طاقم از تو  
۱۸۸/ل [ت]
- بری تصویر. سرگستگی  
مجنون رمیده نیز در دشت  
به گوهر برگرفتم پای تختش  
۲۵۲/رخ [ت]
- بری تصویر. شب‌دیز  
گهی بر تخت ز زین نرد می‌باخت  
سرگشته چو بخت خویش می‌گشت  
۱۰۳/ل [ت]
- گهی بر تخت ز زین نرد می‌باخت  
گهی شب‌دیز را چون بخت می‌تاخت  
۳۹۷/رخ [ت]
- چو بر بهرام چوبین تند شد بخت  
به خسرو ماند هم شمشیر و هم تخت  
۱۶۵/رخ [شخصیت‌یافته]
- در حسرت آنکه دست بختش  
شاخی به درآرد از درختش  
۵۸/ل [ا]
- با دولتیان نشین و برخیز  
زین بخت گریز پای بگریز  
۸۷/ل [شخصیت‌یافته]
- این خون که ز شرح بیش بینم  
در گردن بخت خویش بینم  
۱۱۸/ل [ا]
- به خرم گر فروشد بخت بیدار  
به صد موی ختن یک موی دلدار  
۱۶۷/رخ [شخصیت‌یافته]
- شبی در باغ بودم خفته با یار  
به بالین برنشسته بخت بیدار  
۱۶۷/رخ [شخصیت‌یافته]
- چو بختم خفت من بیدار گشتم  
بدین سان بیدل و بی‌یار گشتم  
۱۶۷/رخ [شخصیت‌یافته]
- گهی با بخت گفتن کای ستمکار  
نکردی تا نویی زمین زشت‌تر کار  
۱۷۲/رخ [شخصیت‌یافته]
- ولی چون بخت روباهی سودش  
ز شیر و جهانگیری چه سودش  
۱۶۱/رخ [شخصیت‌یافته]
- چو فیصر دید کامد بر درش بخت  
بدو تسلیم کرد آن تاج با تخت  
۱۶۰/رخ [شخصیت‌یافته]
- شبی از جمله شیهای بهاری  
سعادت رح نمود و بخت یاری  
۱۴۱/رخ [شخصیت‌یافته]
- شهنشه بخت را سرگشته می‌دید  
رعیت را ز خود بزگشته می‌دید  
۱۱۴/رخ [شخصیت‌یافته]
- نشسته شاه روزی نیم‌هشبار  
به امیدی که گردد بخت بیدار  
۱۰۷/رخ [شخصیت‌یافته]
- به سر سبزی نشسته شاه بر تخت  
چو سلطانی که باشد چاکرش بخت  
۹۴/رخ [شخصیت‌یافته]
- که فرمودم که روی از مه بگردان  
چو بخت آمد به راهت ره بگردان  
۸۶/رخ [شخصیت‌یافته]
- مرا این رهنمونی بخت فرمود  
که تا شه باشد از من بنده خشنود  
۴۹/رخ [شخصیت‌یافته]
- چو بشنید این سخن شاپور هشبار  
به دل گفتا که بختم گشت بیدار  
۶۵/رخ [شخصیت‌یافته]
- شده در خواب شیرین با جهاندار  
ولیکن بخت ایشان بود بیدار  
۳۹۴/رخ [شخصیت‌یافته]

- بساز ای بخت با من روزگی چند  
کلیدی خواه و بگشای از من این بند  
۳۵۹رخ [شخصیت‌یافته]
- به هر نازی که بر دولت کند بخت  
نباید دولتی را داشتن سخت  
۳۵۰رخ [شخصیت‌یافته]
- همانا بخت از خوابم برآمد  
که ماه نازنینم بر سر آمد  
۳۵۱رخ [شخصیت‌یافته]
- چو بخت خفته یاری را نشایی  
چو دوران سازگاری را نشایی  
۳۱۱رخ [شخصیت‌یافته]
- ولیکن ترا بخت یاریگر است  
زمینت رهی آسمان چاکر است  
۳۹۹رض [شخصیت‌یافته]
- عنان بر شه افکنند چالش‌کنان  
به صد خواری‌اش بخت مالش‌کنان  
۱۲۸رض [شخصیت‌یافته]
- من اگر چند خفته باشم و مست  
بخت بیدار من به‌کاری هست  
۱۲۹هـ [شخصیت‌یافته]
- خفتم از وقت صبح تا گه شام  
بخت بیدار و خواجه خفته به‌کام  
۱۶۲هـ [شخصیت‌یافته]
- بختم از دور گفتم کای نادان  
لبس قریبه و راه عبادان  
۱۷۶هـ [شخصیت‌یافته]
- دگر باره بختم سبک‌خیز شد  
نشاط دلم بر سخن تیز شد  
۲۶رق [شخصیت‌یافته]
- دلش حیران شد از بی‌یاری بخت  
فتان خیزان ز ناهمواری بخت  
۱۱۵رخ [شخصیت‌یافته]
- دلش رفته فرار و بخت مرده  
پی دل می‌دوید آن رخت برده  
۲۲۳رخ [شخصیت‌یافته]
- چون به شخص ششم رسید شمار  
در سر بخت خود شکست خمار  
۳۴۰هـ [شخصیت‌یافته]
- در زکیب: بخت بد  
مرا هم بخت بد دامن گرفته‌ست  
که این بدبختی اندر من گرفته‌ست  
۲۴۰رخ [شخصیت‌یافته]
- لکذکوب غمت زان گشت روحم  
که بخت بد لگد زد بر فتوحم  
۳۶۳رخ [شخصیت‌یافته]
- در زکیب: بخت جوان  
به هر ناحیت کرد موکب روان  
که یاریگرش بود بخت جوان  
۳۵۰رض [شخصیت‌یافته]
- در زکیب: بخت خفته  
روی تصویر: شایسته یاری نبودن  
چو بخت خفته یاری را نشایی  
چو دوران سازگاری را نشایی  
۲۱۱رخ [ت]
- در زکیب: جوان‌بخت  
برای تصویر: (صفت برای پادشاه)  
چو سلطان جوان شاه جوان‌بخت  
که برخوردار باد از تاج و از تخت  
۱۵رخ [ک]
- 
- بخور**  
در زکیب: دم  
چون دعا را گزارش سره کرد  
دم خود را بخور مجمره کرد  
۱۸۳هـ [ت]
- در زکیب: بخور و آتش  
برای تصویر: لباس و تن  
گفتا تن من ز جامه دور است  
کاین آتش تیز و آن بخور است  
۲۰۰رق [ت]
- 
- بدخشان**  
برای تصویر: درخشندگی - کان لعل  
ز عکس روی آن خورشید رخشان  
ز لعل آن سنگها شد چون بدخشان  
۲۴۹رخ [ت]

**بدخواه لب**

برای تصویر: رنجور بودن

چو چشم بد همیشه دورم از تو

چو بدخواه لب رنجورم از تو

[ت] ۱۵۲رخ

در ترکیب: بدر منور

برای تصویر: زیبارو (= خسرو)

چنان بد رسم آن بدر منور

که بر هر زه بدادی بدره زر

[ا] ۱۹۴رخ

در ترکیب: بدر منیر

برای تصویر: اقبال نامه

به خوبی شد این یک چو بدر منیر

چو شمس آن به روشندلی بی نظیر

[ت] ۲۸۵رف

**بدر**

برای تصویر: بلوغ

چو بدر انجمن گردد هلالیت

برافروزند انجم را جمالت

[ک] ۴۳۰رخ

در ترکیب: بدر منیر

برای تصویر: زیبارو (= شیرین)

وگر بر وی تشستن ناگزیر است

نه شب زیباتر از بدر منیر است

[ا] ۷۳رخ

برای تصویر: پادشاه

چون بدر که سر برآرد از کوه

صف بسته ستاره گردش انبوه

[ت] ۳۵رخ

اگر چه ناری ای بدر منیرم

پس از حجتی عمری در ضمیرم

[ا] ۲۴۰رخ

در ترکیب: بدر منیر

برای تصویر: سکندر بر تخت

سکندر جهانجوی فرخ سریر

نشسته چو بر چرخ بدر منیر

[ت] ۱۵۵رخ

برای تصویر: زیبارو (= شیرین)

خرامان می شد آن بدر منور

پس پیشش بتان مانند اختر

[ا] ۲۴۹رخ

برای تصویر: زیباروی (= شیرین)

چو مانند بدر گو بشکن هلالی

چو خوبی هست از او کم گیر خالی

[ا] ۲۶۵رخ

**بدمستان**

برای تصویر: برآشفتن

و آن برآشفتنش چو بدمستان

دعوی انگیختن به هر دستان

[ت] ۲۱۰رخ

برای تصویر: فرزند

بدری به هزار بدره می جست

می کاشت سمن ولی نمی رست

[ا] ۵۸رخ

برای تصویر: شیر

چو بدمستان به لشکرگه درافتاد

وزو لشکر به یکدیگر بر افتاد

[ت] ۱۲۸رخ

برای تصویر: محمد در مراجعت از معراج

گلی شد سروقدری بود کامد

هلالی رفت و بدری بود کامد

[ت] ۴۴۱رخ

در ترکیب: بدر تابان

برای تصویر: رخ

رخی مانند تابان بدر دارد

فزون از هر دو عالم قدر دارد

[ت] ۶۷رخ

**برات**

در ترکیب: برات آوردن

برای تصویر: فرمان داشتن

شبی دم سرد چون دل های بی سوز

برات آورده از شبهای بی روز

[ک] ۲۹۰رخ

**برزگر**

برای تصویر: روزگار

این عهدشکن که روزگار است

چون برزگران تخم‌کار است  
[ت] ۲۰۵

در ترکیب: برزگر چراغ مرده

برای تصویر: شخص ضرر دیده

چون برزگر چراغ مرده دیوار فکنده باغ برده  
[ت] ۲۳۹**برطاس**

برای تصویر: آتش

به چین کرده سقلابی تر کنار

سموری به برطاسی‌ای کرده باز  
[ت] ۳۰۳**برف**

برای تصویر: افتادن

فسرده کسی کو درین چاه پست

چو برف اندر افتاد و چون یخ پیست  
[ت] ۲۴۴

برای تصویر: قطره (=اشک)

سکندر در آن برف سرگشته ماند

چو برف از مزه قطره‌ها می‌فشاند  
[ت] ۳۳۹

در ترکیب: برف در آب

برای تصویر: گداختن

شب روشن روان ماه جهانتاب

گدازان گشت همچون برف در آب  
[ت] ۱۷۵

که ای سرو روان ماه جهانتاب

گدازان شد تنت چون برف در آب  
[ت] ۱۷۵

در ترکیب: برف کافور

برای تصویر: موی سپید

چو بر سبزه فشاند برف کافور

به باد سرد باشد باغ معذور  
[ت] ۳۹۵**بربط**

برای تصویر: گوشمالی

چو بربط هر که او شادی پذیر است

ز درد گوشمالش ناگزیر است  
[ت] ۴۱۵**برج**

در ترکیب: برج حمل

برای تصویر: کوشک پادشاه

شد چو برج حمل جهان‌آرای

خاصه بهرام کرده بودش جای  
[ت] ۵۶۴

در ترکیب: برج ماه

برای تصویر: کوشک پادشاه

مرا در بزمگاه شاه بردند

عطار را به برج ماه بردند

[ت] ۴۵۱

**برجیس**

برای تصویر: دارای کمان بودن

چو برجیس در جنگ هر بدگمان

کمان دارم و بر ندارم کمان  
[ت] ۴۱۱**بردالعجوز**

برای تصویر: سردی هوا

چو باران فراوان بود در تموز

هوا سرد گردد چو برد العجوز  
[ت] ۲۱۱**بردع**

که دارالملک بردع را نوازی

زمستانی در آنجا عبس سازی  
[ت] ۸۵ [شخصیت‌یافته]

براقی شتابنده ریرش چو برق  
ستامش چو حورشید در نور غرق  
۱۸/رض [ت]

ز گرمی که چون برق پیسود راه  
شد گرمی خوابش از خوابگاه  
۲۴/رض [ت]

برق کردار بر براق نشست  
تازی اش زیر و تازیانه به دست  
۱۱/هـ [ت]

برای تصویر: تیغ کشیدن  
من ز بادش سپر فکنده چو میغ  
او کشیده چو برق بر من تیغ  
۲۱۲/هـ [ت]

برای تصویر: چراغ  
چو برق از جان چراغی برفروزم  
شکیب خام را بر وی بسوزم  
۸۶/رخ [ت]

برای تصویر: خندیدن  
نخندم به اندوه کس برق‌وار  
که از برق من در من افتد شرار  
۴۲/رض [ت]

چون برق ز خنده لب بیندم  
ترسم که بسوزم از بخندم  
۹۰/ل [ت]

برای تصویر: خندیدن در حال غریق آب و سوخته آتش  
بودن  
چو برقی کو نماید خنده خوش

غریق آب و می‌سوزد در آتش  
۴۲۸/رخ [ت-ش]

برای تصویر: زنده مردن  
زنده چون برق میر تا خندی  
جان فدایی به از نومندی  
۴۶/هـ [ت]

برای تصویر: ستیز عاشقان  
ستیز عاشقان چون برق باشد  
میان ناز و وحشت فرق باشد  
۴۲۸/رخ [ت]

برای تصویر: سوختن  
از بی‌پدیری مسوز چون برق  
چون ابر مشو به گریه در غرق  
۱۹۰/ل [ت]

## برق

برای تصویر: آتش زدن

بزن برق‌وار آتشی در جهان

جهان را ز خود وا ره و وا رهان

۲۲۱/رض [ت]

برای تصویر: اسب

سکندر بر آن خنگ ختلی نشست

که چون باد برخاست چون برق جست

۲۲۴/رض [ت]

برقی که براق بود نامش

رفق و روش تو کرده رامش

۱۳/ل [ت]

برای تصویر: با دل گرم افتادن

اوفتادم چو برق با دل گرم

برگلی نازک و گیاهی نرم

۱۵۸/هـ [ت]

برای تصویر: بر اورنگ نشستن پادشاه که زادن و مردنش  
یکی بود

بر آن اورنگش آرام اندکی بود

چو برفش زادن و مردن یکی بود

۴۵۸/رخ [ت]

برای تصویر: به یک دست می و به یک دست تیغ داشتن  
سرق‌وارم به وقت بارش میغ

به یکی دست می به دیگر تیغ

۱۲۸/هـ [ت]

برای تصویر: به یک لحظه زادن و مردن

خنگ برق کو جان به گرمی سپرد

به یک لحظه زاد و به یک لحظه مرد

۲۴/رف [ش]

در خانه غم بفا نگیرد

چون برق بسزاید و بسمیرد

۱۶۰/ل [ت]

برای تصویر: قیزی و سرعت

به حدت همچو برق آن سنگ سفتی

وزین افسانه‌ها با خویش گفتی

۲۲۸/رخ [ت]

سرعت برق این براق تراست

برنشین کامشب این یتاق تراست

۹/هـ [ت]

برای تصویر سوختن و خنده زدن  
 سوختن و خنده زدن برق وار  
 در ترکیب: برق در ابر  
 برای تصویر: دارا (هنگام مرگ)  
 چو برقی که در ابر دارد شتاب  
 لب از آب خالی و تن غرق آب  
 ۲۱۸/رش [ت]

چون برق دلم ز گرمی افروخت  
 دلگرمی من وجود من سوخت  
 ۱۵۹/م [ت]

برای تصویر شمشیر بازی

درآمد به شمشیر بازی چو برق  
 ز سر تا قدم زیر پولاد غرق  
 ۴۵۲/رش [ت]

به جولان زدن سرفرازی کنان  
 به شمشیر چون برق بازی کنان  
 ۳۵۱/رش [ت]

برای تصویر عمر

زین عمر چو برق پای در راه

می کرد چو ابر دست کوتاه  
 ۲۰۷/ل [ت]

برای تصویر فتنه که به یک لحظه به وجود می آید و می میرد

ز بیم وی که جور از دور برده است  
 چو برق از فتنه ای زاده است مرده است  
 ۲۶/رخ [ت]

برای تصویر از پرده بیرون افتادن

کنون در پرده خون خواهم افتاد

چو برق از پرده بیرون خواهم افتاد  
 ۳۷۶/رخ [تسک]

در ترکیب: برق آتش فشان

برای تصویر تیزی و سرعت

سوی شاه شد داغ بر دل کشان

شتابنده چون برق آتش فشان  
 ۱۵۸/رش [ت]

در ترکیب: برق تابنده

برای تصویر تیزی و سرعت

روان کرد مرکب شتابنده ای

ز پولاد چین برق تابنده ای

۴۵۱/رش [ت]

در ترکیب: برق تیز

برای تصویر تیغ

چو برق تیز هر یک تیغ در دست

کف آورده به لب چون اشتر مست

۱۶۱/رخ [ت]

### برقع

در ترکیب: برقع اندر کشیدن  
 برای تصویر: کفن پوشانیدن  
 به یک ضربتش جان ز تن درکشید  
 به جل برقعش برقع اندر کشید  
 ۴۵۵/رش [ک]

در ترکیب: برقع غفلت

شناسا کن به حکمتهای خویشم

برافکن برقع غفلت ز پیشم  
 ۹/رخ [ت]

در ترکیب: برقع کوه

چو در برقع کوه رفت آفتاب

سر روز روشن درآمد به خواب  
 ۴۵۲/رش [ا]

### برکه

در ترکیب: برکه لاجورد  
 برای تصویر: آسمان  
 من آن شب نهی مانده از خواب و خورد  
 سستاور در این برکه لاجورد  
 ۱۴/رق [ا]

بیاراست این برکه لاجورد

سفال زمین را به ریحان زرد  
 ۳۳۹/رش [ا]

### برگ

رگ رستنی در زمین گشته سخت  
 به رقص آمده برگهای درخت  
 ۳۴۶/رش [شخصیت یافته]

در ترکیب: برگ بهار

برای تصویر: فرود آمدن برف

- بنفشه نکرده سر غنچه نیز  
 در ترکیب: برگ گل  
 برای تصویر: ریخ  
 ۳۰۲/رش [ت]  
 ز بس کز گاز نیلش درکشیدی
- برگ بهار  
 در ترکیب: برگ بهار  
 برای تصویر: وشق نیفه  
 ۳۲۷/رش [ت]  
 وشق نیفه‌هایی چو برگ بهار  
 بنفشه بر او ریخته صد هزار
- برگ بید  
 در ترکیب: برگ بید  
 برای تصویر: لوزانی  
 ۱۷۱/رخ [ت]  
 سهی سروش چو برگ بید لوزان  
 شده زو نانه کاسد نیفه ارزان
- برگ گل سرخ  
 در ترکیب: برگ گل سرخ  
 برای تصویر: آتش  
 ۳۰۵/رش [ت]  
 لب چو برگ گلی که تر باشد  
 برگ آن گل پر از شکر باشد
- بلوزانی چو برگ بید گشته  
 در ترکیب: بلوزانی چو برگ بید گشته  
 برای تصویر: [ت]  
 ۴۲۱/رخ [ت]  
 بزرگ امید خرد امید گشته
- برگ خزان  
 در ترکیب: برگ خزان  
 برای تصویر: لوزانی  
 ۳۰۵/رش [ت]  
 سکندر بلرزید از آن یادکرد  
 چو برگ خزان لرزد از باد سرد
- برگ درخت  
 در ترکیب: برگ درخت  
 برای تصویر: فروش نرم و خوشبو  
 ۲۱۶/رخ [ت]  
 فروشهای کشیده بر سر تخت  
 جو گلرخ پیش او آن فسه برگفت
- برگ لاله  
 در ترکیب: برگ لاله  
 برای تصویر: فراوانی غنچه‌ها  
 ۲۵۵/رش [ت]  
 نرم و خوشبو چو برگهای درخت  
 غنچه‌های نو از شکوفه شاخ
- برگ رز در برگ‌ریزان  
 در ترکیب: برگ رز در برگ‌ریزان  
 برای تصویر: فراوانی  
 ۳۱۷/رش [ت]  
 فروریخت شاهانه برگی فراخ  
 کرده لؤلؤ چو برگ لاله فراخ
- برگ سمن  
 در ترکیب: برگ سمن  
 برای تصویر: چادر  
 ۴۰۹/رش [ت]  
 بر او چادری از رخام سفید  
 چو برگ سمن بر سر مشک بید
- برگ گل  
 در ترکیب: برگ گل  
 برای تصویر: پوست صورت  
 ۳۵۰/رش [ا]  
 چو نسرين برگشاده ناخنی چند  
 به نسرين برگ گل از لاله می‌کند
- برگ نیلوفر  
 در ترکیب: برگ نیلوفر  
 برای تصویر: خط رخسار  
 ۶۹/رخ [ک]  
 هنوزش پر یغلق در عقاب است  
 هنوزش برگ نیلوفر در آب است

[م] ۵/۱۹۲

**برنایی**

در ترکیب: برنایی

گر چه برنایی از میان برخاست

چه کنم حرص همچنان برجاست  
[شخصیت یافته] ۵/۵۵**بریشم**در ترکیب: بریشم چنگ  
برای تصویر: باریکی

عندلیب از نوای تیز آهنگ

گشته باریک چون بریشم چنگ  
[ت] ۵/۳۱۹**بروت**

در ترکیب: بروت خاک

شکوهش کوه را بنیاد می کند

بروت خاک را چون باد می کند  
[شخصیت یافته] ۴۳۴رخ**بزرگ (= بارونق)**

برای تصویر: = بارونق

دمه دم فروگیر چون چشم گرگ

شده کار گرگینه دوزان بزرگ  
[م] ۳۰۱رض**بوه**

برای تصویر: به دنبال خود گرگ داشتن

سایه‌ای در جهان ندارد کسی

کو بره نیست پیش و گرگ از پس  
[ت] ۵/۵۵**بزم**

برای تصویر: پیروزن

مادرم گفت و او زنی سره بود

پیروزن گرگ باشد او بره بود  
[ت] ۵/۲۹۳

چو بزمش بوی خوش را ساز دادی

صبا وام ریاحین باز دادی  
[شخصیت یافته] ۲۲۶رخ**بساط**

در ترکیب: بساط بوسه

بدین مثنوی خیال فکرت انگیز

بساط بوسه را کردم شکروریز  
[ت] ۲۳رخ**برهنگان محشر**

برای تصویر: مجنون

دیدش چو برهنگان محشر

هم پای برهنه مانده هم سر  
[ت] ۱۵۲رخ

در ترکیب: بساط بهشت

برای تصویر: باغ

چون بساط بهشت سبز و فراخ

کله بر کله میوه‌ها بر شاخ  
[ت] ۵/۳۳۳**بریدن (= پیمودن)**

ببیزند چندان به یک‌روزه راه

که آن برنخیزد ز ما در دو ماه  
[م] ۱۸۶رق

در ترکیب: بساط بهشت

برای تصویر: بزم

بزمی آراست چون بساط بهشت

بزمگه را به مشک و عود سرشت  
[ت] ۵/۲۳۳

چو دریا بریدند یک ماه پیش

به خشکی رساندند بنگاه خویش  
[م] ۱۸۸رق

همچنان زیر بار دلتنگی

می‌برید آن گریوه سنگی

در ترکیب: بساط سبزه



ز هر کنجی ریاحین برده‌میده

بساط سبزه بر صحرا کشیده

[۲۳۱] ح [۱]

در ترکیب بساط سخن

بسر بردم اول بساط سخن

دگر ره کنم تازه درج کهن

[۶] ر [۱]

بس از آفرین کردن کردگار

بساط سخن کرد گوهرنگار

[۱۵۱] ر [۱]

در ترکیب بساط غم را نوردیدن

برای تصویر: برچیدن - پایان دادن

مگر چون بدان شربت آرم نشاط

غمی چند را درنوردم بساط

[۹۴] ر [۱]

در ترکیب بساط کین

بدان یزدان که او مهر آفریده است

بساط کین میانش گسرنیده است

[۱۵۱] ر [۱]

در ترکیب پوشیده روی

برای تصویر: می

بیا سانی آن بکر پوشیده روی

به من ده گرش هست پروای شوی

[۳۲۹] ر [۱]

در ترکیب شوهر فریب

برای تصویر: نظم

به ترتیب این بکر شوهر فریب

مرا صابری باد و شه را شکیب

[۱۸] ر [۱]

بکر معانیم که همناش نیست

جامه به اندازه بالاش نیست

[۱۷۹] ر [۱]

بشیر

برای تصویر: عدل

عدل بشیر بیست خورشادکن

کارگری مملکت آبادکن

[۸۰] م [ت]

بصر

برای تصویر: دختر دارا

به خوناب پرورده‌ای چون جگر

سر از دیده بر کرده‌ای چون بصر

[۲۴۵] ر [ت]

بغداد

برای تصویر: آبادی

شه بدو باغ داد و گشت آباد

خانه و باغ داد چون بغداد

[۳۳۵] ه [ت]

بغل

در ترکیب بغل گشادن

برای تصویر: دست دراز کردن

بر آن روسی افکند مرکب چو باد

به تبغ آزمایی بغل برگشاد

[۴۵۱] ر [ک]

بکو

برای تصویر: سرود و آهنگ

در آن پرده که خوانندش حصاری

چنین بکری برآورد از عماری

[۳۶۹] ر [ت]

بلا

از آن هر دو کنون نومید گشتم

بلا را خانه جاوید گشتم

[۲۴۲] ر [شخصیت یافته]

دل از جان برگرفته واز جهان سیر

بلا همراه در بالا و در زیر

[۲۲۵] ر [شخصیت یافته]

برای تصویر: زوبین

زوبین بلا سیاست‌انگیز

سر چون سر موی دیلمان نیز

[۱۱۰] ر [۱]

در ترکیب بلای جاودانه

برای تصویر: شب

زبان بگشاد و می‌گفت ای زمانه

شب است این یا بلای جاودانه

۲۹۲/رخ [ت]

۳۶۴/رض [ت]

پروانه دل چراغ بر دست

من بلبل باغ و باغ سرمست

۲۴/ل [ت]

تو بلبل باغ روزگاری

من با تو چو گل به سازگاری

۲۴۴/ل [ت]

نهییب بلارک به برهای مور

زیال عقابان تهی کرده زور

۴۷۴/رض [شخصیت‌یافته]

برای تصویر: گفت‌وگو کردن

گشاد آنگه زبان چون لاله بشکفت

چو بلبل با گل خوشبوی خود گفت

۲۵۱/رخ [ت]

برای تصویر: نالیدن

بر سبزه نشسته خرمن گل

نالید چو در بهار بلبل

۹۹/ل [ت]

با یک سپر دریده چون گل

تا چند شعب کنی چو بلبل

۵۶/ل [ت]

## بلال

برای تصویر: زکال

بلالی بر آورده آواز خوش

صلا داده در روم و خود در حبش

۳۰۳/رض [I]

بر سبزه نشسته خرمن گل

نالید چو در بهار بلبل

۹۹/ل [ت]

با یک سپر دریده چون گل

تا چند شعب کنی چو بلبل

۵۶/ل [ت]

## بلبل

قافله‌زن باسمن و گل به هم

قافیه‌گو فمری و بلبل به هم

۵۵/رم [شخصیت‌یافته]

که زبیر افتد از شاخ سرو بلند

۲۶۵/رق [ت]

که گشتیم چون بلبل از ناله مست

بدان ناله زین ناله دانیم رست

۲۷۰/رق [ت]

ز گریه بلبله وز ناله بلبل

گره بر دل زده چون غنچه گل

۲۲۲/رخ [ت]

که از هر سخن برتراشم گلی

بر آن گل زخم ناله چون بلبل

۴۴/رض [ت]

در ترکیه: بلبل عرش

برای تصویر: سخن پرور

بلبل عرشند سخن‌پروران

باز چه مانند به آن دیگران

۴۱/رم [ت]

در ترکیه: بلبل مست

برای تصویر: بارید

درآمد بارید چون بلبل مست

گرفته بربطی چون آب در دست

۱۹۰/رخ [ت]

برای تصویر: درود گفتن

بلبل آسا بر او درود آورد

وز درختش چو گل هرود آورد

۲۶۰/ه [ت]

برای تصویر: سخن منظوم

چنین بلیلی در گلستان او

مبارک نفس باد بر جان او

۵۲۶/رض [II]

برای تصویر: عاشق - فتنه گشتن

نسفته دری ناشکفته گلی

همایی بر او فتنه چون بلیلی

از این سو یارید چون بلبل مست

برای تصویر: از صمیم قلب

ز دیگر سو نکیساً چنگ در دست

فتح به دندان دبتش جانکنان

[ت] ۳۵۹رخ

از بن دندان شده دندانکنان

در ترکیب: بلبل نغمه سرا

[ک] ۲۱م

برای تصویر: نظامی

از بن دندان سر دندان گرفت

من که سراینده این توگلم باغ ترا نغمه سرا بلبلم

داد به شکرانه کم آن گرفت

[ت] ۳۵م

[ک] ۲۱م

در ترکیب: بلبل و غنچه

در ترکیب: از بن گوش

برای تصویر: وصال

برای تصویر: از صمیم قلب

بلبلی بر سریر غنچه نشست

سمن کز خواجگی بر گل زدی دوش

غنچه بشکفت و گشت بلبل مست

[ا] ۱۹۶م

غلام آن بناگوش از بن گوش

[ک] ۱۲۸رخ

## بلبله

برای تصویر: دلی پرو زبانی خاموش

بنا

دل پرسخن و زبان گرفته چون بلبله دهان گرفته

در ترکیب: بنای عاشقی

[ت] ۲۴۴م

به عشق اندر صبوری خامکاری است

برای تصویر: گریه

بنای عاشقی بر بی قراری است

ز گریه بلبله وز ناله بلبل

[ا] ۲۱۵رخ

گره بر دل زده چون غنچه گل

[ت] ۲۲۲رخ

## بنات النعش

برای تصویر: پراکنندگی

بفرمود آن صنم تا آن بتی چند

بنات النعش وار از هم پراکند

[ت] ۶۷رخ

در ترکیب: بنات النعش را پروین کردند

برای تصویر: جمع شدند

دویدند آن شگرفان سوی شیرین

بنات النعش را کردند پروین

[ک] ۷۲رخ

## بلور

برای تصویر: زیبارو

شه از دیدار آن بلور دلکش

شده خورشید یعنی دل پر آتش

[ا] ۸۱رخ

چو می خوردی از لطف اندام وی

ز حلقش پدید آمدی رنگ می

[ت] ۴۱۴م

## بم و زیر

برای تصویر: زن و مرد

چون در آن قصر تنگ بار شدیم

چون بم و زیر سازگار شدیم

[ت] ۱۶۶م

## بناگوش

در ترکیب: بناگوش پر زروسیم

برای تصویر: گل

گل کافور بوی مشک نسیم

چون بناگوش یار در زروسیم

[ت] ۳۱۸م

## بن

در ترکیب: از بن دندان

در ترکیب: بناگوش از پنبه کفن پوش شدن  
برای تصویر: پیری

ز پنبه شد بناگوش کفن پوش

هنوز این پنبه بیرون ناری از گوش  
[۳۹۷ خ [ک]

۱۵۶ م [ا]

در ترکیب: بند وجود

چونکه به جودش کرم آباد شد

بند وجود از عدم آزاد شد  
[۴ م [ا]

## بند

برای تصویر: محافظت

پیرامن او درنده چند

خازن شده چون خرینه را بند  
[۲۱۱ ل [ت]

در ترکیب: بند پای

برای تصویر: طبیعت

خرد پای و طبیعت بند پای است

نفس یک یک جو سوهان بندسای است  
[۴۲۶ خ [ت]

در ترکیب: بند توقف

برای تصویر: توقف

نیامد فرصتی با او پدبش

که در بند توقف بد کلیدش  
[۱۲۴ خ [ا]

در ترکیب: بند عیاران

برای تصویر: جهان

دو دری شد چو کوی طزاران

چار بندی چو بند عیاران  
[۳۵۷ م [ت]

در ترکیب: بند غصه

بدین گفتار تو دلشاد گشتم

ز بند غصه ها آزاد گشتم  
[۱۰۴ خ [ا]

در ترکیب: بند غم

مگر کز بند غم بازم رهانی

که مردن به مرا زین زندگانی  
[۲۴۱ خ [ا]

دل شه ز بند غم آزاد گشت

از آن نامه نامور شاد گشت  
[۱۵۷ م [ا]

در ترکیب: بند فلک

بند فلک را که تواند گشاد

آنکه بر او پای تواند نهاد

## بند

برای تصویر: آماده خدمت

چون بجز بندگی ندیدم رای

ایستادم چو بندگان بر پای  
[۱۶۳ م [ت]

در ترکیب: بندگان روغن دزد

خواجه چون بندگان روغن دزد

در رهش حجره ای گرفته به مزد  
[۳۰۸ م [ت]

در ترکیب: بنده نویس

برای تصویر: بندگی

ای عقل نواله بیج خوانت

جان بنده نویس آستانت  
[۱۰ ل [ک]

## بنفشه

برای تصویر: چشم

بند سر زلف تاب داده گل را ز بنفشه آب داده  
[۹۷ ل [ا]

برای تصویر: دورویی

چون گل بگذار نرم خویی

بگذر چو بنفشه از دورویی  
[۵۴ ل [ت]

برای تصویر: رخ به سوی خود داشتن

گر نه فریبنده رنگی چو خار

رخ چو بنفشه به سوی خود مدار  
[۷۵ م [ت]

برای تصویر: زکال

مغی ارغوان کشته بر جای جو

بنفشه دروده به وقت درو  
[۳۰۳ م [ا]

به باغ شعله در دهقان انگشت

بنفشه می درود و لاله می کشت  
[۹۶ خ [ا]

- برای تصویر **شرمناکی**  
بر آنکس چون بیخشد نشو خاکی  
که دارد چون بنفشه شرمناکی  
۲۴۶/رخ [ت]
- برای تصویر **کبودی صورت**  
سمن را از بنفشه طرف بریست  
رطیها را به زخم استخوان خست  
۲۶۴/رخ [ا]
- ز بس کز گاز نیلش درکشیدی  
ر برگ گل بنفشه بردمیدی  
۱۳۰/رخ [ا]
- گه آوردن بهار تر در آغوش  
گهی بستن بنفشه بر بناگوش  
۱۴۱/رخ [ک]
- برای تصویر **لباس سوگ داشتن**  
در دیده جو گل کشیده ام میل  
جامه زده چون بنفشه در نیل  
۱۸۹/رخ [ت]
- شبستان دارا ز ماتم بشست  
به جای بنفشه گل سرخ رست  
۲۴۷/رخ [ا]
- برای تصویر **محسوس نشدن نفس**  
تا چو بنفشه نفست نشوند  
هم به زبان تو سرت ندروند  
۱۶۶/رخ [ت]
- برای تصویر **هوی**  
بنفشه دگر یاره شد مشکپوش  
سر نرگس آمد ز مستی به جوش  
۵۹/رخ [ا]
- رحش بر بنفشه گل انداخته  
بنفشه نگهبان گل ساخته  
۴۱۳/رخ [ا]
- من که سر سبزی ام نماند چو بید  
لاله زرد و بنفشه گشت سبید  
۵۴/رخ [ا]
- سمن بر بنفشه کمین کرده بود  
گل سرخ را زردی آزرده بود  
۱۶۵/رخ [ا]
- ز هر سو شاخ گیسو شانه می کرد  
بنفشه بر سر گل دانه می کرد
- ۸۱/رخ [ا]  
چو سروی که پیدا کند در چمن  
ز گیسو بنفشه ز عارض سمن  
۸۲/رخ [ت]
- چو خسرو در بنفشه یاسمن یافت  
ز بیری در جوانی یاس من یافت  
۳۹۷/رخ [ا]
- شبانروزی دگر خفتند مدهوش  
بنفشه در بر و نرگس در آغوش  
۳۹۴/رخ [ا]
- چون شد به قیاس هفت ساله  
آمد بنفشه گرد لاله  
۶۰/رخ [ا]
- بنفشه با شقایق در مناجات  
شکر می گفت فی التأخیر آفات  
۳۹۲/رخ [ا]
- جعده بر جعد چون بنفشه به باغ  
به سیاهی سیه تر از پر زاغ  
۲۷۴/رخ [ت]
- در ترکیب بنفشه  
زلفین بنفشه از درازی  
دریای فتاده وقت بازی  
۹۶۰/رخ [شخصیت یافته]
- ز جعد بنفشه برانگیز تاب  
سر نرگس مست برکش ز خواب  
۳۶/رخ [شخصیت یافته]
- تازه کردی به دست نرگس جام  
سبزه را دادی از بنفشه پیام  
۴۹۵/رخ [شخصیت یافته]
- بنفشه طلایه کنان گرد باغ  
همان نرگس آورده بر کف چراغ  
۱۹۹/رخ [شخصیت یافته]
- بنفشه چو در گل بود ناشکفت  
عفونت بود بوی او در نهفت  
۱۵۹/رخ [شخصیت یافته]
- بنفشه تاب زلف افکنده بر دوش  
گشاده باد نسربین را بناگوش  
۱۲۶/رخ [شخصیت یافته]
- بنفشه زلف را چندان دهد تاب  
که باشد یاسمن را دیده در خواب

- سمن ساقی و نرگس جام در دست  
بنفشه در خمار و سرگل مست  
[شخصیت‌یافته] ۳۹۵/رخ
- به نزل سپهدار هندوستان  
بساطی برآراست چون بوستان  
[ت] ۳۶۳/رخ
- ز غزنین درآمد به هندوستان  
ره از موکش گشت چون بوستان  
[ت] ۳۵۲/رخ

**بنگاه**

- در ترکیب: **بنگاه جگر**  
ز بنگاه جگر تا قلب سینه  
به غارت شد خزینه بر خزینه  
[۱] ۱۷۲/رخ
- بوسه**  
در ترکیب: **بوسه بر دهن دادن**  
برای تصویر: **تحسین کردن**  
درآمد به غریدن آواز کوس  
فلک بر دهان دهل داد بوس  
[ک] ۱۹۹/رخ

**بنه**

- در ترکیب: **بنه سوی رخت برادرکشید**  
برای تصویر: **مثل برادرش نابود شد**  
ز زخم دوالی دوالی چشید  
بنه سوی رخت برادرکشید  
[ک] ۴۴۹/رخ
- در ترکیب: **بنه دل**  
از بنه دل که به فرسنگ داشت  
راه چو میدان دهن تنگ داشت  
[۱] ۶۰/م
- بوی**  
در ترکیب: **بوی خون آمدن**  
برای تصویر: **علامت نابودی**  
سرکه بر تیغ او بزور آید  
زان سرالته بوی خون آید  
[ک] ۱۳۲/ه
- در ترکیب: **بوی مشک**  
برای تصویر: **پاکدامنی**  
زن پاکدامن‌تر از بوی مشک  
شکینده با من به یک نان خشک  
[ت] ۷۵/رق

**بور**

- در ترکیب: **بور بیجاده رنگ**  
برای تصویر: **آفتاب**  
دگر روز کاین بور بیجاده رنگ  
ز پهلوی شب‌بیز بگشاد تنگ  
[۱] ۴۲۴/رخ
- در ترکیب: **بور گلرنگ**  
برای تصویر: **آفتاب**  
چو برزد بامدادان بور گلرنگ  
غبار آتشین از نعل بر سنگ  
[۱] ۶۱/رخ
- در ترکیب: **بوی و رنگ**  
برای تصویر: **سازش**  
نوی هر دو ساز از بربط و چنگ  
به هم در ساخته چون بوی یا رنگ  
[ت] ۳۵۸/رخ

**به**

- بوستان**  
برای تصویر: **آراستگی**  
کدو برکشیده طرب رود را  
گل‌گوگیر گشته به امرود را

بهاری یافتم زو بر نخوردم  
فرزانی دیدم و لب تر نکردم  
۸۶/خ [ب]

برون آمد چه گویم چون بهاری  
به زیبایی چو یغمایی نگاری  
۲۴۹/خ [ت]

برای تصویر: زیباروی  
گلی دید خوشبوی و نادیده گرد  
بهاری نیاززده از باد سرد  
۳۶۱/رض [ب]

بهاری پدید آمد از زیر ترگ  
بسی نغز و نازکتر از لاله برگ  
۳۶۲/رض [ب]

به هنگام گل خوش بود روزگار  
بخندد جهان چون بخندد بهار  
۴۸۲/رض [شخصیت یافته]

که به سلام چمن آمد بهار  
که به سپاس آمد گل پیش خار  
۵۵/رم [شخصیت یافته]

در ترکیب: بهار تازه  
برای تصویر: خسرو  
گلی بی آفت باد خزان  
بهاری تازه بر شاخ جوانی  
۶۹/خ [ب]

در ترکیب: بهار تازه  
برای تصویر: شیرین  
بهاری تازه چون رخشنده مهتاب  
ز هم بگسست چون بر خاک سیماب  
۱۷۲/خ [ب]

بهاری تازه چون گل بر درختان  
سزاوار کنار نیکبختان  
۳۹۰/خ [ب]

در ترکیب: بهار تازه  
برای تصویر: لیلی و مجنون  
زید آمد و از گلاب و عنبر  
کرد آن دو بهار تازه را تر  
۲۴۲/رض [ب]

در ترکیب: بهار تر  
برای تصویر: اندام زیباروی  
که آوردن بهار تر در آغوش  
گهی بستن بنفشه بر بناگوش

۲۳۴/رف [ش]

## بها

در ترکیب: بها کردن  
برای تصویر: از بی بهایی دور کردن  
نقص در باشد از بهاکنش  
هم به تسلیم شه رها کنمش  
۳۴/ه [ک]

## بهار

برای تصویر: انگشت نما بودن  
بهار انگشتکش شد در نکویی

هر انگشتم دو صد چون اوست گوین  
۴۱۶/خ [ش]

برای تصویر: پادشاه (میوه و گل داشتن)  
بهاری است هم میوه و گل بر او  
سراینده قمری و بلبل بر او  
۳۰/ق [ت]

برای تصویر: خسرو  
بهاری را که در بر وی گشادی  
ریودی گل بدل خارش نهادی  
۱۷۲/خ [ب]

برای تصویر: خودآرایی  
خویشتن آرای مشو چون بهار  
تا نکند در تو طمع روزگار  
۱۲۶/م [ت]

برای تصویر: رنگینی و درخشندگی  
ز رنگین علمهای گوهرنگار  
همه روی صحرا شده چون بهار  
۲۱۵/رف [ت]

برای تصویر: روی  
چه می خوردی که رویت چون بهار است  
از آن می خور که آنت سازگار است  
۳۶۴/خ [ت]

برای تصویر: زیباروی (= شیرین)  
بهاری داری از وی برخوردار امروز  
که هر فصلی نخواهد بود نوروز  
۳۷۵/خ [ب]

[ت] ۵/۲۰۹

**به جمازه**

در ترکیب: به جمازه رخت نهادن  
برای تصویر: کوچ کردن

فرگس به جمازه برنهد رخت

شمشاد درافتد از سر تخت

[ک] ۵/۲۴۸

**بهرام گور**

برای تصویر: گورافکنی

خرامنده می رفت بر پشت یور

به گورافکنی همچو بهرام گور

[ت] ۱۹۰/ق

برای تصویر: هلاک و نابودی

ز شیرینی کردن بهرام و زورش

جهان افکند چون بهرام گورش

[ت] ۱۶۳/رح

**به زیو**

برای تصویر: پایین تر از لحاظ قدر و اندازه

ما که دانا شدیم و دانادوست

دانش ما به زیو دانش اوست

[ک] ۵/۲۳۱

**بهشت**

برای تصویر: (سنگ=حصار) زیبایی و خرمی

یکی سنگ مینای مینوسرشت

به زیبایی و خرمی چون بهشت

[ت] ۳۲۴/رش

برای تصویر: آراستگی (بزم)

در آن بزم آراسته چون بهشت

گل افشان تر از ماه اردیبهشت

[ت] ۱۵۵/رش

برای تصویر: آراستگی (ده)

دهی بیند آراسته چون بهشت

سوادش پر از سبزه و آب و کشت

[ا] ۱۳۱/رخ

در ترکیب: بهار خندان

برای تصویر: زیباروی (لیلی)

از دیدن آن بهار خندان

گشته هوش هزار چندان

[ا] ۲۳۷/رل

در ترکیب: بهار دلبری

برای تصویر: زیباروی (=شیرین)

چه خوانند این بهار دلبری را

چه گویند آن نگار مشتری را

[ا] ۱۱۶/رخ

در ترکیب: بهار فریدون

برای تصویر: دارا

بهار فریدون و گلزار جم

به باد خزان گشته تاراج غم

[ا] ۲۱۵/رش

در ترکیب: بهار نو

برای تصویر: زیباروی (=شیرین)

سخن چون زان بهار نو برآمد

خروش بیخود از خسرو برآمد

[ا] ۱۰۰/رخ

در ترکیب: خرم بهار

برای تصویر: شهر

نخستین عمارت به دریاکثار

بنا کرد شهری چو خرم بهار

[ت] ۱۳۶/رش

در ترکیب: خرم بهار

برای تصویر: صنم خانه

پری پیکرانی درو چون نگار

صنم خانه هایی چو خرم بهار

[ت] ۳۵۰/رش

در ترکیب: نوبهار

برای تصویر: روی آهو

چشمش نه به چشم یار ماند؟

رویش نه به نوبهار ماند؟

[ت] ۱۲۳/رل

**بهایم**

برای تصویر: در دام ماندن

تو که دام بهایم خواندی

چون بهایم به دام درماندی



- برای تصویر: شیرین  
بَهشتی دید در قصری نشسته  
بَهشتی وار در بر خلق بسته  
۳۰۵رخ [ا]
- برای تصویر: قصر (پراسایش)  
چون بَهشتش درون پراسایش  
چون سپهرش برون بر آرایش  
۷۶۰رخ [ت]
- برای تصویر: قصر  
بَهشت از قصر من دارد بسی نور  
عبار از نارِ پستانم برد حور  
۳۱۶رخ [ت]
- برای تصویر: کشور  
به شادی در آن کشور چون بَهشت  
برآسود با آن بَهشتی سرشت  
۲۵۵رخ [ت]
- برای تصویر: کشور  
چو تخت طاقدبسی ساز کردی  
بَهشت از طاقها در باز کردی  
۱۹۱رخ [ش]
- برای تصویر: بَهشت صنم‌خانه  
بَهشت صنم‌خانه  
بَهشت صنم‌خانه بی حور کرد  
ز دوزخ پرستنده را دور کرد  
۳۵۰رخ [ت]
- در ترکیب: بَهشت نقد  
برای تصویر: رونق جمال  
بتی کامد پرستیدن حلالش  
بَهشتی نقد بازار جمالش  
۳۹۰رخ [ت]
- در ترکیب: خرم بَهشت  
برای تصویر: تازه شدن (جهان)  
جهان تازه گردد چو خرم بَهشت  
شود خوب صحرا و بیغوله زشت  
۲۴۶رخ [ت]
- در ترکیب: روشن بَهشت  
برای تصویر: بزم  
برآراست بزمی چو روشن بَهشت  
که دندان شیران بدان شیره هشت  
۴۰۸رخ [ت]
- ۱۸۹رق [ت]
- برای تصویر: آراستگی (زیبارو)  
بنی چون بَهشتی برآراسته  
فریبی به صد آرزو خواسته  
۴۱۲رض [ت]
- برای تصویر: آراستگی (سرزمین)  
در آن بوم آراسته چون بَهشت  
شب و روز جز تخم نیکی نکشت  
۲۷۵رض [ت]
- برای تصویر: آراستگی (قصر)  
بر از حور آراسته چون بَهشت  
ساط زمین گشته عنبرسرسشت  
۲۸۲رض [ت]
- برای تصویر: آراستگی (منظر)  
منظر از فرش چون بَهشت آراست  
کرد هر زینتی که باید راست  
۱۱۵رخ [ت]
- برای تصویر: برافروختگی (ده)  
دهی چون بَهشتی برافروخته  
بَهشتی صفت حلقه برافروخته  
۱۹۰رق [ت]
- برای تصویر: بیشه  
بَهشتی شده بیشه پیرامنش  
زگر کونری بسته بر دامنش  
۲۷۶رض [ت]
- برای تصویر: خانه  
ز پرهیزگاری که دارد سرشت  
نخسبد در آن خانه چون بَهشت  
۲۸۰رض [ت]
- برای تصویر: زمین در تازگی  
زمین دوزخی بود بی کار و کشت  
به ابری چنین تازه شد چون بَهشت  
۶۱رض [ت]
- برای تصویر: ساحت کاخ در فراخی  
چون فرو دید چارگوشه کاخ  
ساحتی دید چون بَهشت فراخ  
۷۶۴رخ [ت]
- برای تصویر: شهر آباد  
به آبادی و روشنی چون بَهشت  
همش جای بازار و هم جای کشت  
۱۳۷رض [ت]

**بهشتی**

برای تصویر: در پر خلق بستن

بهشتی دید در قصری نشسته

بهشتی وار در بر خلق بسته

[ت] ۳۰۵ رخ

در ترکیب: بهشتی از آتش

برای تصویر: فروغ شمعها

فروغ شمعهای عنبرآلود

بهشتی بود از آتش باغی از دود

[ت] ۳۵۹ رخ

در ترکیب: بهشتی سرای

برای تصویر: قصر

نهانی در آن قصر زبیده دید

بهشتی سرایی فریبده دید

[ت] ۲۸۲ رخ

در ترکیب: بهشتی سواد

برای تصویر: تبت

عجب ماند شه زان بهشتی سواد

که چون آورد خنده بی مراد

[ت] ۳۶۷ رخ

در ترکیب: بهشتی شربت

برای تصویر: زیباروی (= شیرین)

بهشتی شربتی از جان سرشته

ولی نام طمع بر یخ نوشته

[ا] ۳۹۰ رخ

در ترکیب: بهشتی بیکر

برای تصویر: زیباروی (= شیرین)

بهشتی بیکر آمد سوی آن دشت

به گرد جوی شیر و حوض برگشت

[ا] ۲۲۱ رخ

در ترکیب: بهشتی صفت

برای تصویر: دل خواه خود را به دست آوردن

بهشتی صفت هر چه درخواستند

بر آن مانده خوان برآراستند

[ت] ۴۱۰ رخ

در ترکیب: بهشتی = ساکن بهشت

برای تصویر: ده

دهی چون بهشتی برافروخته

بهشتی صفت حله پردوخته

[ا] ۱۹۰ رخ

**بهمن**

برای تصویر: با ازدها حریفی کردن

چو بهمین زین شبستان رخت بربند

حریفی کردند با ازدها چند

[ت] ۴۳۶ رخ

برای تصویر: بر اثر غرور جوانی به هلاکت رسیدن

چو بهمین جوانی بر آن داردت

که تند ازدهایی بیو بارادت

[ت] ۱۹۴ رخ

**بیابان**

بیابانی کز آتشین جوش او

زبانی سخن گفته در گوش او

[ت] ۱۸۱ رخ [شخصیت یافته]

**بیابانی**

برای تصویر: بیابان گردی

کرد صحرا نشین کوه نورد

چون بیابانیان بیابان گرد

[ت] ۲۷۴ رخ

**بیت**

در ترکیب: بیت العروس

برای تصویر: فروشتن

ز سودای هند و ز صفرای روس

فروشت عالم چو بیت العروس

[ت] ۲۱ رخ

**بیجاده**

برای تصویر: لب

بیجاده لبی بدان لطیفی

چون باشد چون کند حریفی

[ت] ۱۹۷ رخ

برای تصویر: می و رنگ رخ

رخم را بدان باده چون باده کن

ز بیجاده رنگم چو بیجاده کن

[ت] ۳۰۰ رخ

برای تصویر: قد خمیده

پیکری دید خیر چون خورشید

سروی از باد صرع گشته چو بید

[ت] ۵/۲۸۶

خمیده بیدش از سودای خورشید

بلی رسم است چوگان کردن از بید

[ا] ۸۵/رخ

برای تصویر: لرزش

درون رفتن ننی لرزنده چون بید

چو دزه کو گراید سوی خورشید

[ت] ۴۵۲/رخ

سهی سرو لرزنده چون بید گشت

بدان حد کز او خلق نومید گشت

[ت] ۵۲/ق

گل چو سپر خسته بیکان خویش

بید به لرزه شده بر جان خویش

[ش] ۱۳۰/م

لرزه در افتاد به من بر چو بید

روی خجل گشته و دل ناامید

[ت] ۲۶/م

برای تصویر: نرمی (سنگ)

به تیشه روی خارا می خراشید

چو بید از سنگ مجرا می تراشید

[ت] ۲۲۰/رخ

در ترکیب: بید برگ

درآمد ز بحران سر بید برگ

گشاده بر او روزن درج و ترگ

[ش] ۲۱۱/رخ [شخصیت یافته]

در ترکیب: بید کهن

برای تصویر: خصم

تو سرو نوی خصم بید کهن

کجا سر کشد بید با سروین

[ت] ۱۶۶/رخ

### بیدار

برای تصویر: دیده (= عزیز و نور دیده)

مخسب ای دیده چندین غافل و مست

چو بیداران برآور در جهان دست

[ت] ۲۵۸/رخ

### بیخ

در ترکیب: بیخ خیال برگندن

برای تصویر: از بین بردن و افکندن

بیخ دیگر خیالها برگند

دل در او بست و شد بدو خرسند

[ا] ۳۴۸/م

در ترکیب: بیخ درخت

برای تصویر: مقاومت

سکندر در آن داور پگاه سخت

پی افشرد مانند بیخ درخت

[ت] ۲۱۳/رخ

### بی خبر

برای تصویر: برای از دست دادن نعمتهای سپنجی حرص

ورزیدن

بر وداع و دیععت دگران

خویش را مکش چو بی خبران

[ت] ۳۵۳/م

### بید

برای تصویر: آسمان

برند سبز بر خورشید بستند

گلی را در میان بید بستند

[ا] ۲۲/رخ

برای تصویر: سر جنبانیدن

اگر بادم تو نیز ای سرو آزاد

سری چون بید در جنبان به این باد

[ت] ۲۴۳/رخ

برای تصویر: سرسبزی را از دست دادن

من که سرسبزی ام نماند چو بید

لاله زرد و بنفشه گشت سپید

[ت] ۵۴/م

برای تصویر: سوخته شدن

سپاهی کنی سوخته شو چو بید

که دندان بدو کرد زنگی سپید

[ت] ۱۰۶/ق

[ک] ۲۹۰رخ

در ترکیب: بیضه هفت آسمان  
برای تصویر: خورشید

از بی لعلی که برآرد ز کان

رخنه کند بیضه هفت آسمان  
[۱] ۴۲م

**بیدل**

برای تصویر: سرگشتگی

ملک چون بیدلان سرگشته می شد

ز تاج و تخت خود برگشته می شد  
[ت] ۱۱۵رخ

**بیغوله**

در ترکیب: بیغوله تنگ

برای تصویر: دنیا

بفرساید زمین و بشکند سنگ

نماند کس در این بیغوله تنگ  
[۱] ۴۲۸رخ

**بیستون**

برای تصویر: لشکر و علم برکشیدن لشکر

گراینده شد هر دو لشکر به خون

علم برکشیدند چون بیستون  
[ت] ۴۴۶رخ

ز پیش سیه زنگی قیرگون

جناحی برآورده چون بیستون  
[ت] ۱۱۰رخ

**بیگانگان**

برای تصویر: رخ پوشیدن

نیوشم دگر رخ جو بیگانگان

نگیرم ره و رسم دیوانگان  
[ت] ۲۹۱رخ

**بیشه**

در ترکیب: بیشه تنگ

برای تصویر: نخلستان

نخلستانی است خوب و خوش رنگ

درهم شده همچو بیشه تنگ  
[ت] ۲۱۱رخ

در ترکیب: بیشه سرو

برای تصویر: عده ای مرد

از آن بیشه سرو با بوی مشک

یکی سرو تر مانده هفتاد خشک  
[۱] ۸۴رخ

در ترکیب: بیشه مشک بید

برای تصویر: شهر

یکی شهر چون بیشه مشک بید

در او آدمی بیکرانی سپید  
[ت] ۱۸۷رخ

**بیل**

برای تصویر: سرانگشت

آب من اینک عرق پشت من

بیل من اینک سر انگشت من  
[ت] ۸۸م

**بیمار**

در ترکیب: بیمار خیزان

برای تصویر: افتان و خیزان و کند حرکت کردن

چو دیو از زحمت مردم گریزان

فتان خیزان تر از بیمار خیزان  
[ت] ۲۲۲رخ

فرس می راند چون بیمار خیزان

ز دیده بر فرس خوناب ریزان  
[ت] ۳۳۴رخ

در ترکیب: بیمار نالنده از بوی سیب

برای تصویر: ناشکیبایی

**بیضه**

در ترکیب: بیضه در آب

برای تصویر: آغاز جوجه بندی تخم

جنوبی طالعان را بیضه در آب

شمالی بیکران را دیده در خواب

جوانمرد بود از پدر ناشکیب

چو بیمار نالنده از بوی سیب

۵۰۴ رش [ت]

بینایی

رای تصویر: فرزند

در ترکیب رهایی بیمار از تب

روی تصویر: رهایی سپیده دم از دست شب

چشم شه زیر چرخ مینایی

باد روشن بدین دو بینایی

۲۸ هـ [م]

سپیده دم ز دست زنگی شب

رهايي يافت چون بیمار از تب

۲۳۰ رخ [ت]



مرکز تحقیقات گرافیک رایانه و انیمیشن

# پ

پا

گرچه خود این پایه بی همسری است  
پای مرا هم سر بالاتری است  
۳۷م [شخصیت یافته]

برای تصویر: کم‌ارزشی در مقابل سر

اهل بغین طایفه دیگرند

ما همه یایم گر ایشان سراند  
۱۰۴م [ت]

در ترکیب: پا به گل رفتن

برای تصویر: گرفتار و عاجز شدن

همه آفت دیده و آشوب دل

ز گلشان فرو رفته در پا به گل  
۲۴۲م [ک]

در ترکیب: پای از باردنیه آبله بودن

برای تصویر: چاقی

گوسفندی قوی که سرگله بود

بایش از بار دنیه آبله بود  
۳۴۸م [ک]

در ترکیب: پای افشردن در چیزی

برای تصویر: اصرار ورزیدن

خانه پندگان من بردی

پای در خون هر کس افشردی  
۳۳۱م [ک]

در ترکیب: پای برگنج داشتن  
برای تصویر: سرمایه معنوی داشتن

چو استاد دانا به فرهنگ و رای

ملک‌زاده را دید برگنج پای  
۸۶م [ک]

در ترکیب: پای برداشتن

برای تصویر: رفتن

با سمن‌سینگان سیم‌اندام

پای برداشت بر امید تمام  
۲۹۸م [ک]

در ترکیب: پای بز افکندن

برای تصویر: کشش و جذب کسی به جایی

مرا در کویت ای شمع نکویی

فلک پای بز افکندهست گویی  
۳۷۲م [ک]

در ترکیب: پای به سر در آوردن

برای تصویر: افکندن

رای آن زد که از کفایت رای

خضم را چون به سر در آرد پای  
۳۳۰م [ک]

در ترکیب: پای به‌ناز کشیدن

برای تصویر: استراحت کردن

تو همه شب کشیده پای به‌ناز

من به شمشیر کرده دست دراز  
۳۴۱م [ک]

- در ترکیب: پای خاکی کردن  
برای تصویر: رفت و آمد کردن  
به درگاه من پای خاکی کنی  
ز جوشیدن ترسناکی کنی  
۲۸۴/رض [ک]
- ۴۴۱/رخ [ا]  
در ترکیب: پای کرم  
برای تصویر: پای کرم بر سر زر نه نه دست  
تات نخوانند چو گل زو برست  
۱۳۸/م [ا]
- در ترکیب: پای کهن لنگ  
برای تصویر: دنیا  
نفس بردار از این نای گلوتنگ  
فرستاده جو دید آن خسمناسکی  
به رفتن پای خود را کرد خاکی  
۳۸۰/رض [ک]
- در ترکیب: پای لغز  
برای تصویر: خطر = کار خطرناک  
جهاندار در کار آن پای لغز  
از آن داستان ماند شوریده مغز  
۴۲۷/رخ [ا]
- در ترکیب: پای خرابات  
برای تصویر: پاییی که به خرابات می رود  
میلکش چشم خیالات شو  
کنده نه پای خرابات شو  
۱۲۴/م [ا]
- در ترکیب: پای دادن  
برای تصویر: راندن  
دگر باره این بسته را پای داد  
شائبه را در سکون جای داد  
۲۲۳/رض [ک]
- در ترکیب: پای دولت  
ترا پای دولت فروشد به گنج  
ز بی دولتیهای دشمن مرنج  
۲۳۰/رض [ا]
- در ترکیب: پای سپه کند دیدن  
برای تصویر: خودداری از جنگ  
بر آشفت قنطال از آن شیر تند  
که پای سپه دید از آن کار کند  
۴۴۵/رض [ک]
- در ترکیب: پای صبا  
به ارمن درآمد چو دریای تند  
صبا را شد از گرد او پای کند  
۱۶۲/رض [ا]
- در ترکیب: پای عشق  
منم در پای عشقت رفته از دست  
به خلوت حورده می تنها شده مست  
۳۷۵/رخ [ا]
- در ترکیب: پای عمر  
مدا را کن که خوی چرخ تند است  
به همت رو که پای عمر کند است
- در ترکیب: پای مور  
برای تصویر: بلارک (= جوهر تیغ)  
درفشان یکی تیغ چون چشم گور  
بلارک درو رفته چون پای مور  
۱۲۲/رض [ت]
- در ترکیب: پای جان  
به پای جان توانی شد بر افلاک  
رها کن شهر بند خاک بر خاک  
۴۵۲/رخ [ا]
- در ترکیب: پای دل  
فرو رفته دلش را پای در گل  
ز دست دل نهاده دست بر دل  
۲۲۲/رخ [ا]
- در ترکیب: پای دور  
مگر در پای دور گرم کینه  
شکسته گردد این سبز آبگینه  
۴۴۹/رخ [ا]
- در ترکیب: در پای پیل کردن  
برای تصویر: نابود کردن  
اگر روس مصر است نیلش کنم  
سراسیمه در پای پیلش کنم  
۴۲۲/رض [ک]

## پاچیلہ

در ترکیب: پاچیلہ تنگ  
برای تصویر: دنیا

بیرونکش پای از این باجیله تنگ

که کفش تنگ دارد پای را لنگ

۳۲۲رخ [ا]

### بای

در ترکیب: پای به سنگ آمدن

برای تصویر: عجز و زبونی

چو شه شد به نزدیک آن غار تنگ

درآمد بی بادبایان به سنگ

۳۳۶رش [ک]

در ترکیب: پای سخن

بای سخن را که دراز است دست

سنگ سرپرده او سر شکست

۶رم [ا]

در ترکیب: پای سرو

چنگل دراج به خون تذرو

سلسله آویخته در پای سرو

۵۷م [ا]

در ترکیب: پای عدم

بای عدم در عدم آواره کن

دست فنا را به فنا یاره کن

۲۹م [ا]

در ترکیب: در پای لغزش نداشتن

برای تصویر: مصمم و پابرجا بودن

چو هندو ملک دید کان پاک مغز

ندارد بدین کار در پای لغز

۳۵۶رش [ک]

### پاره

در ترکیب: پاره شدن دل

برای تصویر: ترسیدن

از آن سو که دیدم دلم پاره شد

خرد زان خطرناکی آواره شد

۱۷۹رف [ک]

در ترکیب: پاره نور

برای تصویر: زیبارو (= شیرین)

پریخ را بسان پاره نور

سوی آن خوابگاه آورد شایور

۳۵۳رخ [ت]

### پاسبان

برای تصویر: خورشید

فلک پاسگه را برانوده نیل

سر پاسبان مانده در پای پیل

۱۲رف [ا]

### پالوده

در ترکیب: پالوده روغن گذار

برای تصویر: شیرین

من آن پالوده روغن گذارم

که جز نامی ز شیرینی ندارم

۳۲۲رخ [ت]

در ترکیب: پالوده مغز

برای تصویر: زیبارو

برآسود کالحق بتی مغز بود

همه مغز و پالوده مغز بود

۳۶۳رش [ت]

### بای

در ترکیب: پای به سنگ آوردن

برای تصویر: عاجز کردن

دگر کینه خواهی در آمد به جنگ

فلک هم در آورد پایش به سنگ

۱۱۳رش [ک]

### بایه

در ترکیب: پایه فیروزه فرش

برای تصویر: آسمان

چون گل از این پایه فیروزه فرش

دست به دست آمده تا ساق عرش

۱۷رم [ا]

در ترکیب: پالوده های زعفرانی

برای تصویر: سخنان خنده آور

بسی پالوده های زعفرانی

به شکر خندان دادم نهانی

۴۵۳رخ [ک]



**پایبگه آفتاب**

برای تصویر: مغرب

ر پایبگه آفتاب بلند

سوی جلوگاهش رساند کمند  
[۳۷۶رض ک]

شب چون بر زاغ بر سر آورد

شببزه ز خواب سر برآورد

[۱۳۱رل ا]

از آن زاغ سبکبر مانده بر داغ

جهان تاریک بر وی چون بر زاغ

[۸۵رخ ت]

در ترکیب: بر به پای درآمدن

برای تصویر: پایکوبی و رقص

رقص میدان گشاد و دایره بست

بر درآمد به پای و بوبه به دست

[۱۶۴ه ک]

در ترکیب: بر خونین عقاب

برای تصویر: آتش

عقابی تیر خور کرده بر خویش

سیه‌ماری فکنده مهره در پیش

[۹۷رخ ا]

در ترکیب: بر در پای آوردن

برای تصویر: رقص و سبک‌رفتاری

کرد ماهان در اسب خویش نظر

تا ز پایش چرا برآمد بر

[۲۴۳ه ک]

در ترکیب: بر زاغ

برای تصویر: موی سیاه

دگرگونه دیدم در آن سبز باغ

که چون پرنیان بود در پر زاغ

[۱۶۵رق ا]

در ترکیب: بر طاووس

برای تصویر: برگهای بنفشه

گل از گل تخت کاووسی برآرد

بنفشه بر طاووسی برآرد

[۱۲۶رخ ت]

در ترکیب: بر طاووس

برای تصویر: آرایش جناح لشکر

همان لشکر کشیدن با نیاطوس

جناح آراستن چون پر طاووس

[۱۶۰رخ ت]

در ترکیب: بر طوطی

برای تصویر: آسمان

نهاد از حوصله زاغ سیه پر

به زیر پر طوطی خایه زر

[۴۴رخ ا]

**پخته**

برای تصویر: قابل خوردن و پختنی

مادگان در کده کدو نامند

خامستان پخته پخته‌شان خامند  
[۱۹۲ه ام]**پدر**

در ترکیب: پدر (خسرو)

برای تصویر: بی تاج و تخت شدن

از آن پس شوم‌بی شیرویه بدبخت

شود همچون پدر بی تاج و بی تخت

[۴۲۳رخ ت]

در ترکیب: پدر و فرزند

برای تصویر: مجنون و شکار

مجنون سوی آن شکار دل‌بند

آمد چو پدر به سوی فرزند

[۱۲۲رل ت]

**پر**

در ترکیب: پر زاغ

برای تصویر: اسب سیاه رنگ

گر آید نارپستانی در این باغ

چو طاووسی نشسته بر پر زاغ

[۷۹رخ ا]

برای تصویر: سیاهی

شبی از پیش برگرفته چراغ

کوه و صحرا سیه‌تر از پر زاغ

[۱۲۴ه ت]

جعده بر جعد چون بنفشه باغ

به سیاهی سیه‌تر از پر زاغ

[۲۲۴ه ت]

برای تصویر: کوه و صحرا

بسان پر طوطی کوه و صحرا

همه یکسر پر از مرجان و دیبا

[ت] ۲۳۰/رخ

در ترکیب: پر عشق

گر چه پر عشق تو غایت نداشت

راه ابد نیز نهایت نداشت

[||] ۱۱۸/م

در ترکیب: پر مور

برای تصویر: پوشش

فرنبجه چو دید آن چنان دست زور

سیر بر کتف دوخت چون پر مور

[ت] ۴۴۷/رض

در ترکیب: پرو بال ریختن

برای تصویر: پیروی و رفتن نشاط

نشاط عمر باشد تا چهل سال

چهل ساله فرو ریزد پر و بال

[م] ۳۹/رخ

در ترکیب: پر یغلق در عقاب بودن

برای تصویر: ظاهر نشدن خط رخسار

هنوزش پر یغلق در عقاب است

هنوزش برگ نیلوفر در آب است

[ک] ۶۹/رخ

در ترکیب: پرافکندن

برای تصویر: توسیدن

ز خاریدن کوس خارا شکاف

پرافکنند سپرغ در کوه قاف

[ک] ۴۶۰/رض

**پرتو**

برای تصویر: رنگین

در این باغ رنگین چو پرتو

نه گل در چمن ماند خواهد نه سرو

[ت] ۳۳۵/رض

**پرتو**

در ترکیب: پرتو رحمت الهی

برای تصویر: پادشاه

یا پرتو رحمت الهی کاید به نزول صبحگاهی

[ت] ۳۳۵/رخ

**پرده**

برای تصویر: برشکستگی

در پرده که بود راه بسته

می بود چو پرده برشکسته

[ت] ۹۳/رخ

برای تصویر: پرده سوسن

پرده سوسن که مصاییح توست

جمله زبان از پی تسبیح توست

[||] ۱۰/م

برای تصویر: پرده شرم

چون ز مستی درید پرده شرم

گشت بر ماه مهر ماهان گرم

[||] ۲۶۰/ه

برای تصویر: دنیا

هر که در این پرده نشانیش هست

در خور تن قیمت جانیش هست

[||] ۱۰۶/م

برای تصویر: فلک

دیدة دل محرم این پرده ساز

تا چه برون آید از این پرده راز

[||] ۹۸/م

در ترکیب: پرده ترکیب

برای تصویر: جسم

پیشروان پرده برانداختند

پرده ترکیب درانداختند

[||] ۵۰/م

در ترکیب: پرده چابک رقیب

برای تصویر: آسمان

هر نفس این پرده چابک رقیب

بازی از پرده بر آرد غریب

[||] ۱۴۷/م

در ترکیب: پرده خون

برای تصویر: هلاکت

کنون در پرده خون خواهم افتاد

چو برق از پرده بیرون خواهم افتاد

[||] ۳۷۶/رخ

در ترکیب: پرده زنبوری

برای تصویر: آسمان

پرده زنبور گل سوری است

و این تو این پرده زنبوری است

- در ترکیب: پرده زنگار خورد  
برای تصویر: آسمان  
محرّم این پرده زنگی نورد  
کیست در این پرده زنگار خورد  
م/۶۹
- در ترکیب: پرده زنگارگون  
برای تصویر: آسمان  
در پس این پرده زنگارگون  
عاریت‌اند ز غایت برون  
م/۶۸
- در ترکیب: پرده زنگی نورد  
برای تصویر: شب  
محرّم این پرده زنگی نورد  
کیست در این پرده زنگار خورد  
م/۶۹
- در ترکیب: پرده عیسی گرای  
برای تصویر: آسمان - آسمان چهارم  
پاره کن این پرده عیسی گرای  
تا پر عیسیّت بروید ز پای  
م/۷۹
- در ترکیب: پرده کج  
برای تصویر: خلاف جویی  
هر طبع که او خلاف جوی است  
چون پرده کج خلاف گوی است  
م/۳۴
- در ترکیب: پرده گرد  
او به سخن در که برآمد غبار  
گشت سگ از پرده گرد آشکار  
م/۱۰۴
- در ترکیب: پرده نه میخی  
برای تصویر: فلک  
هر چه در این پرده نه میخی است  
بازی این لعبت زنیخی است  
م/۷۹
- در ترکیب: پرده نیلگون  
برای تصویر: آسمان  
در آن مانده کاین پرده نیلگون  
چه شب بازی از پرده آرد برون  
م/۳۶۷
- شب و روز از این پرده نیلگون  
بسی بازی چابک آرد برون  
م/۶۸
- در ترکیب: پرده‌های عشق بازان دریده شدن  
برای تصویر: آشکار شدن رازها  
ز چنگ ابریشم داستان‌نوازان  
دریده پرده‌های عشق بازان  
م/۹۸
- پرستنده  
برای تصویر: پرستش کردن  
ز ره گر پیاده رسد گر سوار  
پرستش کنندش پرستنده‌وار  
م/۴۲۸
- پرگار  
برای تصویر: باریکی ابرو و راه  
رهی باریک چون پرگار ابروش  
شبی تاریک چون ظلمات گیسوش  
م/۳۵۱
- برای تصویر: به پای پرستش راه پیمودن  
چو پرگار گردون بر آن نقطه‌گاه  
به پای پرستش بیمود راه  
م/۲۷۲
- برای تصویر: به تارک راه رفتن  
همه ره سجده می‌بردم قلم‌وار  
به تارک راه می‌رفتم چو پرگار  
م/۴۵۰
- برای تصویر: به نقطه اول برگشتن  
بر آن خط که روز نخستین گذشت  
چو پرگار بود آخرش بازگشت  
م/۵۱۵
- برای تصویر: زودگردی و دیرجنبشی  
دو پره چو پرگار مرکز نورد  
یکی دیرجنبش یکی زودگرد  
م/۴۴۵
- برای تصویر: سر بر پای نهادن  
بر پای نهاد سر چو پرگار  
برگشت به گرد خویش صد بار

[ت] ۱۸۶/۱

برای تصویر: سرگردانی

همه هستند سرگردان چو پرگار

بدید آرند؛ خود را طلبکار

[ت] ۶/خ

در ترکیب: پرگار جنبش پذیر

برای تصویر: آسمان

روش بخش پرگار جنبش پذیر

سکونت ده نقطه جای گیر

[ت] ۳۸۳/رض

در ترکیب: پرند سبز

برای تصویر: آسمان

پرند سبز بر خورشید هستند

گلی را در میان بید بستند

[ت] ۷۲/رخ

**پرنیان**

در ترکیب: پرنیان بنفش

برای تصویر: آسمان

نگهبان این مار بیکردرفش

زrandود بر پرنیان بنفش

[ت] ۱۱۸/رض

برای تصویر: سپیدی اندام

چنان تنگش کشیدی شه در آغوش

که کردی قافمش را پرنیان پوش

[ت] ۱۳۰/رخ

برای تصویر: هوی سپید

نظر چون در آبسه انداختم

درو صورت خویش بشناختم

[ت] ۱۶۵/رق

دگرگونه دیدم در آن سبز باغ

که چون پرنیان بود بر پر زاغ

[ت] ۱۶۵/رق

**پرند**

برای تصویر: آب

زمین کز سردی آتش داشت در زیر

پرند آب را می کرد شمشیر

[ت] ۲۹۹/رخ

برای تصویر: رخ

دل خود را چو شمع از دیده پالود

پرند ماه را پروین برآمود

[ت] ۳۸۱/رخ

گهی می سود نرگس بر پرندش

گهی می بست سنبل بر کمندش

[ت] ۳۸۱/رخ

برای تصویر: نامه

کاین نامه که هست چون پرندی

از غم زده ای به دردمندی

[ت] ۱۸۷/رق

زده بر ماه خنده بر قصب راه

پرند آن قصب پوشان چون ماه

[ت] ۶۱/رخ [شخصیت یافته]

در ترکیب: پرند آب را شمشیر کردن

برای تصویر: بیخ

زمین کز سردی آتش داشت در زیر

پرند آب را می کرد شمشیر

[ت] ۲۹۹/رخ

در ترکیب: پرند پوشانیدن

برای تصویر: آفرین گفتن و کسی را ستودن

آن باد که در پسند کوشی

ز احسنت خودش پرند پوشی

[ت] ۲۷۲/رق

**پرواز**

برای تصویر: دعا

ز گرمی آن چراغ گردن افراز

دعا را داد چون پروانه پرواز

[ت] ۴۳۷/رخ

در ترکیب: پرواز دادن

برای تصویر: بسرعت راندن

سرانجام اسب را پرواز دادند

عنان خود به مرکب باز دادند

[ت] ۷۴/رخ

در ترکیب: پرواز قناعت

همان کهید که ناپیداست در کوه

به پرواز قناعت رست از انبوه

[ت] ۴۱۶/رخ

در ترکیب: پرواز کردن

برای تصویر: بسرعت رفتن

به هنگام خزان آید به ابخاز

کند در جستن نخچیر پرواز  
[م] ۴۹رخ

ای چشمه خضر در سباهی

پروانه شمع صبحگاهی  
[ک] ۱۸۷رل

گنج ترا فقر تو پروانه بس

شمع ترا ظل تو پروانه بس  
[ک] ۲۴رم

برای تصویر: خواب

خواب چو پروانه بر انداخته

شمع به شکرانه سر انداخته  
[ت] ۶۳رم

برای تصویر: در آتش کشته شدن

به آتش‌کشی باز مالید گوش

چو پروانه‌ای کابزش خون به جوش  
[ت] ۱۱۳رض

برای تصویر: در پی نور

قرار آن شد که دیگر باره شاپور

چو پروانه شود دنبال آن نور  
[ت] ۱۰۲رخ

برای تصویر: دل

پروانه دل چراغ بر دست

من بلبل باغ و باغ سرمست  
[ا] ۲۴رل

من آن خاکم که مغزم دانه توست

بدین شمعی دلم پروانه توست  
[ت] ۸رخ

برای تصویر: سمندر

سمندر چو پروانه آتش‌روست

ولیک این کهن لنگ و آن خوشروست  
[ت] ۲۲۲رض

برای تصویر: شب نخفتن

پروانه صفت به شب نمی‌خفت

و آن شب گله با چراغ می‌گفت  
[ت] ۲۳۹رل

برای تصویر: شب و روز

دو پروانه بینم در این طرف‌نگاه

یکی رو سپید است و دیگر سیاه  
[ا] ۲۲۴رض

برای تصویر: عاشق

ای شمع نهان خانه جان

پروانه خویش را مرتجان  
[ا] ۶۷رل

### پروانه

برای تصویر: آتش پرستی = تسلیم شدن

چند چو پروانه پر انداختن

بیش چراغی سیر انداختن  
[ت] ۷۹رم

چو طاووسان تماشا کن در این باغ

چو پروانه رها کن آتشین داغ  
[ت] ۳۳۶رخ

برای تصویر: از ادعا به عمل گراییدن

گو چو پروانه در نظاره نور

بای در نه سخن مگوی از دور  
[ت] ۲۲۰هـ

برای تصویر: با دیدن نور از دست رفتن

تو هستی شمع و او پروانه مست

چو شمع آید رود پروانه از دست  
[ت] ۲۶۵رخ

برای تصویر: بال و پر غم را سوزانیدن

مگر اقبال شمعی نو برافروخت

که چون پروانه غم را بال و پر سوخت  
[ت] ۳۶۲رخ

برای تصویر: برگرد نور گردیدن

به گرد خرگه آن چشمه نور

طوافی کرد چون پروانه شاپور  
[ت] ۳۵۸رخ

### پرواز

برای تصویر: ظل

گنج ترا فقر تو پروانه بس

شمع ترا ظل تو پروانه بس  
[م] ۲۴رم

### پروانه

برای تصویر: پروانه سوخته

پری تصویر: فرهاد

وبال است از این چشم بیگانه را

چو از دیدن شمع پروانه را

[ت] ۴۲۷/رض

مغ تصویر: مغ

بکشت آتش هیربد خانه را

وز آتش پراکند پروانه را

[ا] ۳۴۹/رض

زند زوتشمت نغمه‌ساز بر او

مغ چو پروانه خرقة باز بر او

[ت] ۱۳۹/هـ

هفت‌اندام تصویر: هفت‌اندام

این همه پروانه و دل شمع بود

جمله پراکنده و دل جمع بود

[ت] ۵۱/م

یک‌تنه بر آتش زند

هرکه چو پروانه دمی خوش زند

یک‌تنه بر لشکر آتش زند

[ت] ۱۵۳/م

سوختن تصویر: سوختن

سوخت چو پروانه و بر بازیافت

شمع صفت باز به مجلس شتافت

[ت] ۱۳۶/م

مجنون چو پرنده زاغ‌پویان

پروانه صفت چراغ‌جویان

[ت] ۱۳۱/ل

در ترکیب: پروانه نخواندن

فرمان کسی را اطاعت نکردن

نگردند پروانه شمع کس

که پروانه ما نخواند بس

[ت] ۴۲۴/رض [ک]

پروانه کردن در ترکیب:

سوزانیدن تصویر: سوزانیدن

چو مشکین جعد شب را شانه کردند

چراغ روز را پروانه کردند

[ت] ۵۸/رخ [ک]

**پروین**

برای تصویر: اشک

دل خود را چو شمع از دیده بالود

پرند ماه را پروین برآمد

[ا] ۳۸۱/رخ

اندام (= شیرین) برای تصویر:

فلک را کرد کحلی پوش پروین

موصل کرد نیلوفر به نسرين

[ا] ۷۷/رخ

دندان برای تصویر:

چو عهد شاه را بشنید شیرین

به خنده برگشاد از ماه پروین

[ا] ۳۸۰/رخ

زیبارو برای تصویر:

بر میر بر آی پیش من بنشین

سازگار است ماه با پروین

[ا] ۱۶۲/هـ

کنیزان چو پروین پیرامنش

ز تارک درآمد تا دامنش

[ت] ۲۹۶/رض

قبای مکمل به گوهر برای تصویر:

مکمل به گوهر قبایی پرند

چو پروین به گوهرکشی ارجمند

[ت] ۳۴۰/رض

دهل زن را گرفت دست بستند

نه آخر پای پروین را شکستند

[ت] ۲۹۳/رخ [شخصیت یافته]

**پری**

برای تصویر: بردن

چون پر یزاد می برید مرا

سوی ویرانه‌ای کشید مرا

[ت] ۱۵۵/هـ

بسرعت حرکت کردن برای تصویر:

برون آمد پر یزاد چون پری تیز

قبای پوشید و شد بر پشت شب‌بیز

[ت] ۸۳/رخ

**پرویز**

برای تصویر: شیرین

بر آخر بست گلگون را چو شب‌بیز

در ایوان برد شیرین را چو پرویز

- برای تصویر: پری زاده  
آن پریزاده در زمان برخاست  
چون پری می‌پرید از چپ و راست  
۵/۱۶۲ [ت]
- برای تصویر: پرییدن  
خرگاه‌نشین بت پری روی  
همچون پریان پرید از آن کوی  
۲/۲۱۲ [ت]
- برای تصویر: پنهان بودن (خم)  
خسروانی نهاده چندین خم  
چون پری روی بسته از مردم  
۵/۲۶ [ت]
- برای تصویر: زیبارو  
بربروسم و چو پری در پرند  
چو دل بسته‌ای در پری درمبند  
۴/۹۴ [ت]
- برای تصویر: زیبارو  
می‌ساخت میان آب و آتش  
گفتی که پری است آن پریوش  
۹/۹۴ [ت]
- برای تصویر: زیبارو  
لیلی چه سخن؟ پری فشی بود  
مجنون چه حکایت؟ آتشی بود  
۶/۶۹ [ت]
- برای تصویر: زیباروی  
نهاد انگشت بر چشم آن پریوش  
زمین را بوسه داد و کرد شبخوش  
۱۲/۱۲۵ [ت]
- برای تصویر: زیبارو  
سخن در شیشه گفتن  
پری رویا نهران می‌داری اسرار  
سخن در شیشه می‌گویی پری وار  
۶/۶۸ [ت]
- برای تصویر: زیبارو  
شاد و شرمناک بودن  
پریزادگان بوسه دادند خاک  
پری وار هم شاد و هم شرمناک  
۲/۲۹۹ [ت]
- برای تصویر: زیبارو  
کناره‌گیری از مردم و پنهانی  
در طرف شام یکی پسر بود  
چون پری از خلق طرفگیر بود  
۴/۹۷ [ت]
- برای تصویر: زیبارو  
پری وار با آن پریچه‌ره زیست  
چه ایمن کسی کو نهران چون پری است  
۶/۶۰ [ت]
- برای تصویر: پیکر  
پریچه‌ره‌ای دید کز دلبری  
پرستنده شد پیکرش را پری  
۲/۲۵۴ [ت]
- برای تصویر: ناختن آوردن  
ناختن آورده پریزادگان  
همچو پری بر دل آزادگان  
۴/۶۴ [ت]
- برای تصویر: جلوه‌سازی  
شب جشن بود آن شب دنواز  
پری‌بیکران چون پری جلوه‌ساز  
۲/۲۹۹ [ت]
- برای تصویر:  
در بند پولاد بودن  
در صحبت او بت پریزاد  
مانند پری به بند پولاد  
۲/۲۳۳ [ت]
- برای تصویر:  
در شب به دست آمدن  
پری‌بیکری شوخ و مست آمده  
پری وار در شب به دست آمده  
۴/۶۷ [ت]
- برای تصویر: دیوانه کردن  
اگر خسیم به مغزم بر دهد تاب  
پری وارم کند دیوانه در خواب

- وز آنجا چون پری شد ناپدیدار  
رسیدند آن پری رویان پری وار  
برای تصویر: نهفته دوستی ورزیدن همان بهتر که با آن ماه دیدار  
۲۵۱رخ [ا]  
بر پسته که شد دهن دریده  
عصاب ز دور لب گزیده  
۲۴۹رخ [شخصیت یافته]  
ز شادی لب پسته خندان شود  
رطب بر لبش نیزدندان شود  
۲۳۳رخ [شخصیت یافته]  
در ترکیب: پسته از قند گشودن (پسته گشودن=لب گشودن و سخن گفتن)  
برای تصویر: از قند لب صحبت کردن  
بر آن کس چون دهان پسته خندم  
که جز تو پسته بگشاید ز قندم  
۳۲۲رخ [ک]
- پری روی سمنبر  
برای تصویر: صفت شیرین  
دگر روز آن پری روی سمنبر

روان شد با پری رویان دیگر  
۱۲۵رخ [ت]

## پشت

ولی تا قوی دست شد پشت من  
نشد حرف گیر کس انگشت من  
۹۰رخ [شخصیت یافته]

در ترکیب: پشت بر مهر و ماه آوردن  
برای تصویر: ماه و خورشید را عبادت نکردن  
به دین حنیفی پناه آورند  
همه پشت بر مهر و ماه آورند  
۲۴۰رخ [ک]

در ترکیب: پشت پروین  
روا روزنان نای زرین زدند  
سراییده بر پشت پروین زدند  
۱۳۵رخ [ک]

در ترکیب: پشت چنبر کردن  
برای تصویر: سجده کردن  
چنبری کرد پیش یزدان پشت

کازدها کشت و ازدها ش نکشت  
۷۵رخ [ک]

در ترکیب: پشت دو تا کردن  
برای تصویر: خمیده کردن و کمر کسی را شکستن و نابود کردن  
بسی آتش هیرید را بکشت

بسی هیرید را دو تا کرد پشت  
۲۴۲رخ [ک]

در ترکیب: پشت زمین  
تا کرم راه جهان برگرفت  
پشت زمین بار گران برگرفت

## پستان

پستان جوشن  
کمان کج ابرو به مزگان تیر  
ز پستان جوشن برآورده شیر  
۱۲۰رخ [ا]

در ترکیب: پستان گردون  
وگر بی میل شد پستان گردون  
چرا بخشد ترا شیر و مرا خون  
۲۴۱رخ [ا]

## پسته

برای تصویر: دهن  
تنگی پسته شکرشکنش  
بوسه را راه بسته بر دهندش  
۴۸۹رخ [ا]

چو تنگ شکر در عقیق آورم  
ز پسته شراب رحیق آورم  
۴۸۹رخ [ا]

برای تصویر: لب  
چو دید آن مه که شیدایی فروماند  
به گفتار از دو پسته شکر افشانند



م/۸ [۱]

در ترکیب: پشت صلیبی کردن  
برای تصویر: سجده و تعظیم کردن  
پیش مغی پشت صلیبی مکن

دعوی شمشیر خطیبی مکن  
[ک] ۱۵۲م

در ترکیب: پشت قوی کردن  
ز نخم کبان هیچ کس را نکشت

همه راستان را قوی کرد پشت  
[ک] ۳۲۶رش

خفای وارث بزم کبخسروی

به بازوی تو پشت دولت قوی  
[ک] ۲۸۳رف

در ترکیب: پشت کرم

گرته ز پشت کرمت زاده بود

ناف زمین از شکم افتاده بود

م/۸ [۱]

در ترکیب: پشت و سینه حور  
برای تصویر: نوعی نان

گرده‌های سپید چون کافور

نرم و نازک چو پشت و سینه حور  
[ت] ۲۵۸م

در ترکیب: پلیل دانه  
برای تصویر: اشک

به پلیل دانه‌های اشک جوشان

دوانم بر در خویشم خروشان  
[ت] ۲۱۱رخ

پشم

در ترکیب: پشم کشیدن  
برای تصویر: اذیت کردن

نیش در آن زن که ز تو نوش خورد

پشم در آن کش که ترا پنبه کرد  
[ک] ۶۸م

پلنگ

برای تصویر: حمله کردن و انداختن

سپق برد بر لشکر روم و زنگ

چو بر گور پی برکشیده پلنگ  
[ت] ۱۰۴رش

شیرگیرانه سوی من تازد

چون پلنگی به‌زیرم اندازد  
[ت] ۱۷۵م

برای تصویر: سکندر

چو دشمن خیر داشت کامد پلنگ

به سوراخ درشد چو رویاه لنگ  
[ت] ۳۴۸رش

پشه

برای تصویر: جوشش و ازدحام

گر دشمن او چو پشه جوشد

با صرصر قهر او نکوشد

[ت] ۳۳رف

در ترکیب: پشه و جنگ عقاب

برای تصویر: سکندر در مقابل دارا

چنان پشه‌ای را به جنگ عقاب

کم از قطره‌دان پیش دریای آب

[ت] ۱۵۹رش

## پنبه

برای تصویر: موی سپید

ز پنبه شد بناگوشت کفن بوش

هنوز این پنبه بیرون ناری از گوش  
[۳۹۷/رخ [۱]]در ترکیب: پنبه از گوش بیرون نیاوردن  
برای تصویر: نشنیدن

ز پنبه شد بناگوشت کفن بوش

هنوز این پنبه بیرون ناری از گوش  
[۳۹۷/رخ [ک]]در ترکیب: پنبه از گوش در آوردن  
برای تصویر: شنیدن و هوشیار بودن

برآر آن کهن پنبه‌ها را ز گوش

که دیبای نورا کند زنده بوش  
[۲۴۱/رض [ک]]در ترکیب: پنبه در گوش نهادن  
برای تصویر: نشنیدن

چو هم‌رسته خفنگانی خموش

فرو خسب پا پنبه در نه بگوش  
[۲۲۳/رض [ک]]

در ترکیب: پنبه کردن

برای تصویر: تفرق و پیریشانی

این گره از رشته دین کرده‌اند

پنبه حلاج به‌دین کرده‌اند  
[۱۶۶/م [ک]]

نیش در آن زن که ز نو نوش خورد

بشم در آن کش که ترا پنبه کرد  
[۶۸/م [ک]]

در ترکیب: پنبه خشک

برای تصویر: از آتش پرهیز کردن

از صحبت پادشه پرهیز

چون پنبه خشک از آتش تیز  
[۵۴/ل [ت]]

## پنجره

در ترکیب: پنجره لاجورد

برای تصویر: آسمان

آفت این پنجره لاجورد

پنجه در او زد که بدو پنجه کرد  
[۳۲/م [۱]]

## پنج نوبت

در ترکیب: پنج نوبت زدن

برای تصویر: اعلام بزرگی و شکوه

بروی از پنج راز پنهانی

پنج نوبت زدم به سلطانی  
[۲۲۳/ه [ک]]

## پنجه

در ترکیب: پنجه دعوی

تا نشود بسته لب جویبار

پنجه دعوی نگشاید چنار

[۱۵۱/م [۱]]

در ترکیب: پنجه شیر

برای تصویر: ناچخ

ناچخی راند بر گلوش دلیر

چون بر اندام گور پنجه شیر  
[۲۷۵/ت [ت]]

## پنیر

برای تصویر: شیر (= لبن)

شیر در جوش چون پنیر شده

خون در اندام زمهریر شده  
[۱۳۶/ه [ت]]

## پوست

در ترکیب: از پوست بیرون آمدن

برای تصویر: ترک تعلقات و خوشحالی و شدت اشتیاق  
برای رفتن به جایی

پیش تو از بهر فزون آمدن

خواستم از پوست برون آمدن  
[۳۲/م [ک]]

در ترکیب: پوست گشادن از عیبه

برای تصویر: صمیمیت

من که جان دوستم نه جانان دوست

با تو از عیبه برگشادم پوست  
[۱۹۱/ه [ک]]

در ترکیب: پوست و مغز  
برای تصویر: پیکری زیبا در میان پیکرها

در میان پیکری نگاشته نغز

کان همه پوست بود وین همه مغز  
[ت] ۵/۷۸

در ترکیب: پولادترس

برای تصویر: پرو سینه

بر و سینه همچو پولادترس

حدیث نومنندی آن خود میرس  
[ت] ۱۱۱/رش

در ترکیب: پولادخایان

برای تصویر: جنگاوران

ز پولادخایان شمشیر زن

کمر بسته بودی هزار انجمن  
[ت] ۴۰/رق

### پوشیده

در ترکیب: پوشیده دندان

برای تصویر: ناخندان

شب آن به که پوشیده دندان بود

که آن لحظه میرد که خندان بود  
[ت] ۱۰۲/رش

### پی

در ترکیب: پی خضر

برای تصویر: پای پادشاه

سکندر چو بر خوان خاقان رسید

پی خضر بر آب حیوان رسید  
[ت] ۳۰۹/رش

### پولاد

برای تصویر: شمشیر

مخور عبره هند بی یاد من

که هندوتر از توست پولاد من

همانا که خود خضر با شاه بود  
[ت] ۳۵۴/رش [م]

برای تصویر: کوه (=سکندر)

به کوه رونده درآورد پای

چو پولاد کوهی روان شد ز جای

سافری چند چون ز می خوردند  
شرم را از میانه پی کردند  
[ت] ۳۷۱/رش [ت]

در ترکیب: پولاد هندی

برای تصویر: سخن و زبان

دگر باره هندوی رومی پرست

در آورد پولاد هندی به دست

[ت] ۱۱۸/رق [م]

در ترکیب: پولاد هندی

برای تصویر: شمشیر

ز پولاد هندی بسی بارها

ز عود و ز عنبر به خروارها

ترنم سرای تهی مایگان پیام آور دیگ  
[ت] ۳۰۵/رش [ک]

[ت] ۳۶۰/رش [م]

در ترکیب: پولادتر

برای تصویر: سخت تر و محکم تر

دگر خشنی انداخت پولادتر

بر آن کشنی هم نشد کارگر

[ت] ۳۶۱/رش [م]

### پیچیده

در ترکیب: پیچیده گوش

برای تصویر: آزار دیده

به ذل غریبان بیعارتوش

به اشک ینمان پیچیده گوش  
[ت] ۲۵۴/رق [ک]

- ترسم این پیرگرگ روبه باز  
گرگی و روبهی کند آغاز  
[۱] ۵/۱۷۵
- در ترکیب: پیرزن  
برای تصویر: خاک  
این ففل که بند سینه آرد  
ز در شکم خزینه آرد  
[ت] ۵/۲۶۵
- چون پیرزنی است کز گرانی  
مرگش طلبی زرش ستانی  
[ت] ۵/۲۶۵
- 
- پیر  
برای تصویر: در راه خفتن  
در چنین ره مخسب چون پیران  
گرد کن دامن از زبون گیران  
[ت] ۵/۵۱
- در ترکیب: پیر برناوش  
برای تصویر: دنیا  
بر کف این پیر که برناوش است  
دسته گل می نگری آتش است  
[م] ۱۲۷
- در ترکیب: پیر پشمینه پوش  
برای تصویر: می در خمره  
خم خان دهقان چو آید به جوش  
قصب بکنند پیر پشمینه پوش  
[ق] ۲۶۳
- در ترکیب: پیر جوانی باز یافته  
برای تصویر: زندگی را از سر گرفتن  
چو پیری کو جوانی باز یابد  
بعسیرد زندگانی باز یابد  
[ت] ۱۱۱
- در ترکیب: پیران و یوسف  
برای تصویر: خمر و شیرین  
اگر من جان محجوبم تن این است  
و گر یوسف شدم پیران این است  
[ت] ۴۴۵
- 
- پیروزه  
برای تصویر: آراستگی نقش  
به پیروزی آن نقش درخواست  
چو پیروزه نقشی شد آراسته  
[ت] ۴۲۹
- در ترکیب: پیروزه تخت  
برای تصویر: چمن  
بر آن پیروزه تخت آن تاجداران  
رها کردند می بر جرعه خواران  
[ق] ۶۲
- در ترکیب: پیر فراموشکار  
برای تصویر: عقل  
عقل تو پیری است فراموشکار  
تا ز تو یاد آرد یادش بیار  
[ت] ۱۴۳
- در ترکیب: پیر مجوس  
برای تصویر: مغ  
ز بی رحمتی داده پیر مجوس  
سواد حبش را به تاراج روس  
[ک] ۳۰۳
- در ترکیب: پیرگرگ روبه باز  
برای تصویر: زمانه

گر چه پیکان غم جگر دوز است  
درخ صبر از برای این روز است  
[۹] ۵/۵۲

**پیکر**

برای تصویر: سرو جوان  
زمینش سبز باشد چون سر تو  
همه سروش جوان چون پیکر تو  
[۱۰] ۹۵/خ [ت]  
برای تصویر: منظومه خسرو و شیرین  
از این پیکر که معشوق دل آمد  
به کم مذت فراغت حاصل آمد  
[۱۱] ۱۵/خ [ت]

در ترکیب: پیکر قیرگون  
برای تصویر: بیابان

که بیرون از این پیکر قیرگون  
نشانی دگر می دهد رهنمون  
[۱۲] ۱۸۷/رق [ت]

**پیلان**

برای تصویر: راز خود با کس نگفتن  
چو پیلان راز خود با کس نگفتم  
چو بیله در گلیم خویش خفتم  
[۱۳] ۲۸۷/خ [ت]  
در ترکیب: پیلان آشفته  
برای تصویر: پهلوانان زنگی  
همان زنگیان چیره دستی کنند  
چو پیلان آشفته مستی کنند  
[۱۴] ۱۰۵/رش [ت]

در ترکیب: پیلان جنگی  
برای تصویر: دیو آدم نما

همان اهرمن روی و دژخیم رنگ  
درآمد چو پیلان جنگی به جنگ  
[۱۵] ۳۶۰/رش [ت]

**پیل**

برای تصویر: پهلوان زنگی

در ترکیب: پیروزه را از سنگ فرق کردن  
برای تصویر: تشخیص نیک و بد  
همانا کز آن بود پیروز جنگ

که پیروزه را فرق کردی ز سنگ  
[۱۶] ۳۱۶/ک [ت]

در ترکیب: پیروزه گون

برای تصویر: آسمانی رنگ

بدین طالع کز او پیروز شد بخت  
ملک بنشست بر پیروزه گون تخت  
[۱۷] ۱۶۶/رخ [ت]  
چارشنبه که از شکوفه مهر  
گشت پیروزه گون سواد سپهر  
[۱۸] ۲۳۵/ت [ت]

**پیک**

برای تصویر: شکرین جام (=بوسه)

نخستین پیک بود آن شکرین جام

که از خسرو به شیرین برد پیغام  
[۱۹] ۱۲۹/رخ [ت]

برای تصویر: پای در راه داشتن

من آن بیکم که طالع ماه دارم

چو پیکان پای از آن در راه دارم  
[۲۰] ۳۷۰/خ [ت]

در ترکیب: پیک ادراک

وجود تو از حضرت تنگبار

کند پیک ادراک را سنگسار  
[۲۱] ۴/رش [ت]

**پیکان**

در ترکیب: پیکان تیز

برای تصویر: زبان بند

زبان بندهایی چو پیکان تیز

دری در تواضع دری در ستیز  
[۲۲] ۳۸۳/رش [ت]

در ترکیب: پیکان غم

من و زین پس جگر در خون کشیدن

ز دل پیکان غم بیرون کشیدن  
[۲۳] ۸۷/خ [ت]

- درآمد چو پیل استخوانی به دست  
کزو پیل را استخوان می شکست  
۱۱۱رض [ت]
- برای تصویر: خسرو  
شوم چون پیل و نارم سر به بالین  
نه پیلی کو بود پیل سفالین  
۱۵۷رخ [ت]
- چو پیلی گر بود پیل آدمی روی  
چو شیر ار شیر باشد عنبرین موی  
۲۷۴رخ [ت]
- برای تصویر: دیو آدم نما  
چو اقبال شاهنشاه پیل تن  
چو پیلی فکندش بر آن انجمن  
۴۶۹رض [ت]
- برای تصویر: روح  
و آگهی نه که پیل آن بستان  
دید خوابی و شد به هندستان  
۳۵۱هـ [ا]
- برای تصویر: سکندر و دارا  
دو پیلند خرطوم درهم کشان  
ز بردن یکی برد خواهد نشان  
۱۹۳رض [ا]
- برای تصویر: سوار  
ز روسی سواری درآمد چو پیل  
رخس چون بقم چشمهایی چون نیل  
۴۴۳رض [ت]
- برای تصویر: فرهاد  
چو یک پیل از ستبری و بلندی  
به مقدار دو پیلش زورمندی  
۲۱۸رخ [ت]
- برای تصویر: فلک  
فلک سرمست بود از پویه چون پیل  
خناق شب کبودش کرد چون نیل  
۳۰۰رخ [ت]
- برای تصویر: کمر دار  
قبایسته کمر داران چون پیل  
کمر بندی زده مقدار ده میل  
۱۸۴رخ [ت]
- برای تصویر: گاو  
گاوی آنکه چه گاو چون پیلی  
نکشد پیه خویش را میلی  
۱۱۶هـ [ت]
- در ترکیب: پیل پولادخای  
برای تصویر: پهلوان زنگی  
ز راجه منم پیل پولادخای  
که بر پشت پیلان کشم پیل پای  
۱۱۲رض [ت]
- در ترکیب: پیل را یاد هندوستان دادن  
بگردان پی شیر از این بوستان  
مده پیل را یاد هندوستان  
۳۷۷رض [ک]
- در ترکیب: پیل سرمست  
برای تصویر: پهلوان (=نوفل)  
نوفل به مصاف تیغ در دست  
می گشت بسان پیل سرمست  
۱۱۳رض [ت]
- در ترکیب: پیل سرمست  
برای تصویر: جنگاور سوار  
مبارز طلب کرد چون پیل مست  
کسی کامد از پای پیلان نرست  
۴۴۲رض [ت]
- در ترکیب: پیل مست  
برای تصویر: بالا و پهنای پهلوان  
اسیران زنجیر بر پا و دست  
به بالا و پهنای چو پیلان مست  
۱۳۸رض [ت]
- در ترکیب: پیل مست  
برای تصویر: پهلوان  
برادر یکی داشت چون پیل مست  
به کین برادر میان را بیست  
۴۴۸رض [ت]
- در ترکیب: پیل مست  
برای تصویر: سرهنگ  
دو سرهنگ غدار چون پیل مست  
بر آن پیلان برگشادند دست  
۲۱۴رض [ت]
- در ترکیب: پیل مست  
برای تصویر: فرهاد  
بسان شیر وحشی چسسته از بند  
چو پیل مست گشته کوه می کند  
۲۵۵رخ [ت]

در ترکیب: پیل و شیر  
برای تصویر: سکندر  
چگونه بود پیل پولادپوش  
ز شیر زیان چون برآید خروش  
۴۲۵/رش [ت]

۵/۳۱۸ [شخصیت یافته]

شمال انگیخته هر سو خروشی

زده بر گاو چشمی پیلگوشی

۱۲۶/رخ [شخصیت یافته]

بدان پیل و آن شیر می ماند شاه

که بر پیل و بر شیر بر بست راه

۴۲۶/رش [ت]

### پيله

برای تصویر: در پای مور افتادن

گروهی که بر پیل کردند زور

فتادند چون پيله در پای مور

۱۳۱/رش [ت]

در ترکیب: پیل افکن

برای تصویر: اسب

برون راند پیل افکن خویش را

رخ افکنند پیل بداندیش را

۳۹۸/رش [ا]

برای تصویر: در گلیم خویش خفتن

جو پیلان راز خود با کس نگفتم

جو پيله در گلیم خویش خفتم

۲۸۷/رخ [ت]

جو در زین کشد سرو آزاد را

بر اسبی که پیل افکنند باد را

۳۷۳/رش [ک]

در ترکیب: پیل بالا

برای تصویر: فرهاد

ز پای آن پیل بالا را نشانندند

به پایش پیل بالا زر فشانندند

۲۳۳/رخ [ک]

### پیمانانه

در ترکیب: پیمانانه عمر

برای تصویر: زندگی

جو پیمانانه عمرش آمد به سر

بر او نیز هم تنگ شد رهگذر

۲۳۵/رق [ا]

در ترکیب: در پای پیل افتادن

برای تصویر: نابود شدن

گریزیم از این کوچگاه رحیل

از آن پیش کافتیم در پای پیل

۴۸۴/رش [ک]

در ترکیب: دو پیل ناوردی

برای تصویر: شب و روز

آن بری زین دو پیل ناوردی

کاولین روز با خود آوردی

۵/۴۹ [ا]

### پیه

در ترکیب: پیه در

ز آتش و آبی که به هم در شکست

پیه در و گرده یاقوت بست

۵/م [ت]

### پیلگوش

غنچه با چشم گاوچشم به ناز

مرغ با گوش پیلگوش به راز

# ت



## تابنده

## تاب

برای تصویر: نظر

در ترکیب: تابنده خورشید

سبزه فلک بود و نظر تاب او

برای تصویر: شاه

باغ سحر بود و سرشک آب او  
۶۱م [ت]

شسته شاه چون تابنده خورشید

به تاج کیقباد و نخت جمشید  
۴۵۱م [ت]

در ترکیب: تاب رسن

برای تصویر: پیچ در پیچ

پای می کوفت با هزار شکن

## تاج

پیچ در پیچ تر ز تاب رسن  
۲۴۴م [ت]

برای تصویر: تاج رضا

حرص رباخواره ز محرومی است

تاج رضا بر سر محکومی است  
۱۵۶م [ت]

در ترکیب: تابنده هور

برای تصویر: بزم

طرازنده بزمی چو تابنده هور

برای تصویر: خورشید

به نیک اخترى روزی از بامداد

که شب روز را تاج بر سر نهاد  
۲۰۴م [ت]

هم از باده خالی هم از باد دور  
۱۲۱م [ت]

## تابان

در ترکیب: تابان شمع در چنگ زاغ

برای تصویر: چراغ (=شیرین)

چراغی یافتم روشن در آن باغ

چو تابان شمع در چنگ سیه زاغ  
۳۵۴م [ت]

برای تصویر: کور

ز نغزی هر دری مانند تاجی

و زوهر دانه شهری را خراجی  
۲۲۱م [ت]

برای تصویر: شیرین

سرم را تاج و تاجم را سریری

هم از پای افکنی هم دست گیری  
۳۲۷م [ت]



برای تصویر: لیلی  
ای تاج ولی نه بر سر من  
تاراج تو لیک در بر من  
[ت] ۱۹۲/ل

جو ناریک شاید شدن سوی گنج  
که گنج آید از روشنایی برنج  
[ت] ۲۲۶/ر

برای تصویر: نار  
شود چهرة نار افروخته  
تازه  
در ترکیب: تازه بهار  
برای تصویر: شکفتگی

چو تاجی در او لعلها دوخته  
[ت] ۲۳۳/رق

در ترکیب: تاج ز زمین  
برای تصویر: خورشید  
چو روز از دامن شب سر بر آورد  
زمانه تاج ز زمین بر سر آورد  
[ت] ۲۳۳/رق

روزی از شهر شد به سوی شکار  
تا شکفته شود چو تازه بهار  
[ت] ۲۲۲/ه

در ترکیب: تاج مراد  
آن در که جهان بدو فرورد  
بر تاج مراد خود بدوزد  
[ت] ۱۶۰/ه

هر نگاری بسان تازه بهار  
همه در دستها گرفته نگار  
[ت] ۱۶۰/ه



در ترکیب: سر را از شمشیر تاج دادن  
برای تصویر: شکافتن سر  
همه منک و مالش به تاراج داد  
سرش را ز شمشیر خود تاج داد  
[ت] ۳۶۶/ر

تازیه  
در ترکیب: به سر تازیانه بخشیدن  
برای تصویر: به آسانی و اشاره سر تازیانه بخشیدن  
آوردی جهان به تیغ فراز  
به سر تازیانه دادی باز  
[ت] ۱۰۳/ک

تار  
در ترکیب: تار قصب  
برای تصویر: ضعف  
گشت آن تن نازک قصب پوش  
چون تار قصب ضعیف و بی نوش  
[ت] ۲۴۹/خ

تاک  
برای تصویر: پادشاه  
پادشه همچو تاک انگور است  
در نیچد در آن کز او دور است  
[ت] ۶۲/ه

در ترکیب: تاک انگور  
تاک انگور تا نگرید زار  
خنده خوش نیارد آخر کار  
[ت] ۱۶/شخصیت یافته

تاراج  
در ترکیب: تاراج تقدیر  
به غم خوردن نکردی هیچ تقصیر  
چه شاید کرد با تاراج تقدیر  
[ت] ۲۶۵/خ

تاریک  
برای تصویر: به سوی گنج راه یافتن  
تَب زده  
در ترکیب: تب زده

برای تصویر: نرگس	گل از گل تخت طاووسی برآرد
نرگس ز دماغ آتشین تاب	بنفشه پر طاووسی برآرد
چون نبردگان بچسته از خواب	۱۲۶رخ [ت]
در ترکیب: تب مرگ	در ترکیب: تخت عاج
تب مرگ چون قصد مردم کند	برای تصویر: اندام سفید
علاج از شناسنده پی گم کند	شه ار هست کاووس فیروزه تاج
۲۴۸رق [ا]	ز من بایدش خواستن نخت عاج
در ترکیب: تب خاله و تب لوزه	۴۸۸رخ [ا]
تب لوزه شکست بیکرش را	در ترکیب: تخته خاک
تب خاله گزید شکرش را	برای تصویر: دل محرم
۲۵۰رق [شخصیت یافته]	دل محرم بود چون تخته خاک
	بر او دستی زنی حالی شود پاک
	۱۳۷رخ [ت]

برای تصویر: سوخته خرمنی	در ترکیب: تخته عاج
تا نشوی تشنه به تدبیر باش	برای تصویر: اندام سفید شیرین
سوخته خرمن چو نباشیر <sup>۱</sup> باش	چو تخت پیل شه شد تخته عاج
۱۱۴رم [ت]	حساب عشق رست از نخت و از تاج
	۳۹۳رخ [ا]
	نمود اندر هزیمت شاه را پشت
	به گوگرد سفید آتش همی کشت
	۱۴۶رخ [ا]

برای تصویر: تبر	غلط گفتم نمودش تخته عاج
تبر نیز بر درخت آمدن	که شه را نیز باید تخت با تاج
برای تصویر: از پای افکندن	۱۴۶رخ [ا]
شاه را این شنیده سخت آمد	در ترکیب: تخته گل
تبر نیز بر درخت آمد	برای تصویر: رخسار
۱۱۰هـ [ک]	به لاله تخته گل را تراشید
	به لؤلؤ گوشه مه را خراشید
	۲۶۴رخ [ا]

برای تصویر: تخت	تخته
به چهار میخ دوخته شدن	تخته بر دوختن
یا بر این تخت شمع من بفروز	برای تصویر: از بین بردن و پایان دادن
یا چو تخم به چار میخ بدوز	ز ظلمات مشعل برافروختم
۱۷۷هـ [ت]	به ظلم جهان تخته بردوختم
در ترکیب: تخت روز	۲۴۴رق [ک]
چو تخت روز را ناراج دادند	در ترکیب: تخت طاووس
ز دوزخ دیو شب را باج دادند	برای تصویر: گل
۲۳۰رخ [ا]	

(۱) تباشیر: چیزی باشد سفید رنگ مانند اسنخوان سوخته و آن را از درون نی هندی برمی آورند. (برهان)

به‌زیر تخته نرد آبنوسی

نهان شد کعبتین سندروسی

[۱] ۵۸/رخ

در ترکیب: تخته اول

برای تصویر: لوح محفوظ

تخته اول که الف نقش بست

بر در محجوبه احمد نشست

[۱] ۱۲/م

در ترکیب: تخته مینا

برای تصویر: سبزه

مملکتش رخت به صحرا نهاد

تخت بر این تخته مینا نهاد

[۱] ۸۷/م

در ترکیب: تخته نرد

برای تصویر: فلک

خیب و بساط فلکی درنورد

ز آنکه وفا نیست در این تخته نرد

[۱] ۱۲۷/م

برای تصویر: زندگی و حیات

ببیزمرد لاله ببغشاد سرو

به چنگال شاهین تبه شد تذرو

[۱] ۲۴۰/رف

برای تصویر: طلسم زادسروش

وز سرو فتاده شد تذروش

[۱] ۲۵۰/ل

برای تصویر: زیبارو (= شیرین)

چو طاووسی عقابی باز بسته

تذروی بر لب کوثر نشسته

[۱] ۸۰/رخ

گوزن و شیر بازی می‌نمودند

تذرو و باز غارت می‌ربودند

[۱] ۱۲۳/رخ

بدین طاووس کرداری همایی

روان شد چون تذروی در هوایی

[۱] ۳۰۵/رخ [ت]

آخر الماس یافت بر دُر دست

باز بر سینۀ تذرو نشست

[۱] ۲۳۳/ه

برای تصویر: سپاهیان دارا

چو زد لشکر کیک را بر تذرو

ز ملک نشاپور شد سوی مرو

[۱] ۳۳۹/رش

برای تصویر: سپاهیان روم

تذروان رومی و زاغان زنگ

شده سینۀ باز یعنی دو رنگ

**تخم**

در ترکیب: تخم ادب

تخم ادب چیست وفا کاشتن

حق وفا چیست نگه داشتن

[۱] ۸۶/م

در ترکیب: تخم مهربانی

مهر آن دختران حور سرشت

در دلش تخم مهربانی کشت

[۱] ۱۳۳/ه

در ترکیب: تخم وفا

تخم وفا در زمی عدل کشت

وقفی آن مزرعه بر ما نوشت

[۱] ۷۳/م

در ترکیب: تخم هوس

دلش تخم هوس فرمود کشتن

جواب نامه خسرو نوشتن

[۱] ۲۶۷/رخ

در ترکیب: تخم افکنی در خاک شور

برای تصویر: نصیحت با اهل زور

نصیحت‌گری با خنداوند زور

بود تخمی افکنده در خاک شور

[۱] ۱۸۱/رش [ک]

- در ترکیب: تذرو باغ  
برای تصویر: زیبارو  
گهی باز سپید از دست شه جست  
تذرو باغ را بر سینه بنشست  
۱۲۵/رش [ا]
- در ترکیب: تذرو بر پر طوطی  
برای تصویر: زیبارو در زیر سرو  
تنها بنشست زیر سروی  
چون بر پر طوطی تذروی  
۳۹۳/رخ [ا]
- در ترکیب: ترازو  
برای تصویر: زلقین  
ز کرسی داری آن مشک جو سنگ  
ترازو گاه جو می زد گهی سنگ  
۳۹۱/رخ [ا]
- در ترکیب: ترازوی آسمان سنج  
برای تصویر: اصطرلاب  
در ترازوی آسمان سنجی  
باز جستند سیم ده پنچی  
۵۷/ک [ک]
- در ترکیب: ترازوی بهاری  
برای تصویر: زیبارو  
تذرو بهاری درآمد به غنچ  
برون آمد از مهد زرین رنج  
۴۹۶/رش [ا]
- در ترکیب: ترازوی رنج  
برای تصویر: نفس  
جمله نفسهای تو ای باد سنج  
کیل زیان است و ترازوی رنج  
۷۶/م [ت]
- در ترکیب: ترازوی زر  
برای تصویر: زن  
زن جو زر دید چون ترازوی زر  
به جوی با جوی در آرد سر  
۱۹۲/ت [ت]
- در ترکیب: ترازوی سخن  
آنکه ترازوی سخن ساخته کرد  
بختوران را به سخن بخته کرد  
۴۰/م [ا]
- در ترکیب: ترازوی سنگ زن  
برای تصویر: نابرابر  
زنان را ترازو بود سنگ زن  
بود سنگ مردان ترازو شکن  
۲۹۰/رش [ک]
- در ترکیب: بر تو و خشک دست داشتن  
برای تصویر: صاحب اختیار بودن  
از تو داریم هر چه ما را هست  
بر تو و خشک ما تو داری دست  
۱۳۲/ک [ک]
- در ترکیب: تر کردن  
برای تصویر: شستن  
فسون نامه زند را ترکند  
و گرنه به زندان دفتر کنند  
۲۴۱/رش [م]
- برای تصویر: خوبی و خوشی  
ز تری که می رفت رود و رباب  
هوس را همی برد چون رود آب  
۲۵۶/رش [م]

در ترکیب: ترازوی صبح

چون گریبان کوه و دامن دشت

از ترازوی صبح پر زر گشت

[۱] ۵/۱۸۲

در ترکیب: ترک عجم

برای تصویر: زیبارو

ماه عربی به رخ نمودن

ترک عجمی به دل ریودن

[ت] ۶۱/۱

در ترکیب: ترازوی عشق

آن زر رومی که به سنگ دمشق

راست برآید به ترازوی عشق

[۱] ۴/۱۳۹

در ترکیب: ترک خو

برای تصویر: چرخ

گشاد این ترک خو چرخ کیانی

ز هندوی دو چشمش پاسبانی

[۱] ۱۰۸/خ

در ترکیب: ترازو نهادن

ترک دعوی برابری

بزرگان ایران ز فرهنگ او

ترازو نهادند با سنگ او

[ک] ۲۳۶/رض

در ترکیب: ترکان

برای تصویر: جنیبت کشیدن

تحمل بین که بینم هندوی خویش

چو ترکانش جنیبت می کشم پیش

[ت] ۴۲۷/رخ

در ترکیب: ترکان قلم

به ترکان قلم بی نسخ تاراج

یکی میمش کمر بخشد یکی تاج

[۱] ۱۹/خ

توك

برای تصویر: تاختن

خیز تا ترکوار در تازیم

هندوان را در آتش اندازیم

[ت] ۵/۱۶۵

در ترکیب: ترکان مست

برای تصویر: چشم

هنوزم هندوان آتش پیرستند

هنوزم چشم چون ترکان مستند

[ت] ۳۱۵/رخ

برای تصویر: سمن

ترک سمن خیمه به صحرا زده

ماهچه خیمه ثریا زده

[ت] ۵/۵۵

در ترکیب: ترکی کردن

برای تصویر: سخت دلی

مکن ترکی ای میل من سوی تو

که ترک توام بلکه هندوی تو

[ک] ۴۹۵/رض

در ترکیب: ترک حصار

برای تصویر: خورشید

چو ترک حصار ز کار اوفتاد

عروس جهان در حصار اوفتاد

[۱] ۳۶۹/رض

در ترکیب: ترک دلستان

برای تصویر: زیبارو (= شیرین)

به غمزه گر چه ترکی دلستانم

به بوسه دلنوازی نیز دانم

[ت] ۳۱۶/رخ

برای تصویر: شبستان

وز آن چون هندوان بردن ز راهش

فرستادن به ترکستان شاهش

[ک] ۱۰۰/رخ

در ترکیب: ترک سلطان شکوه

برای تصویر: آفتاب

دگر روز کاین ترک سلطان شکوه

ز دریای چین کوهه برزد به کوه

[۱] ۴۴۵/رض

در ترکیب: ترکستان فضل

زمین تا آسمان خورشید تا ماه

به ترکستان فضلش هندوی راه

[۱] ۲۶۸/رخ

## ترکستان

**ترکش**

در ترکیب: ترکش خیری

ترکش خیری تهی از تیر خار

گاه سپر خواسته گه زینهار

[۱] م/۵۶

کسی کو با ترنجم کار دارد

ترنج آسا قدم بر خار دارد

[۲] رخ/۴۷۲

برای تصویر: کف دست

زان تازه ترنج نورسیده نظاره ترنج کف بریده

[۱] ل/۶۳

برای تصویر: نارنج (= پستان)

ازدهایی نشسته برگنجش

به ترنجی رسیده نارنجش

[۱] م/۲۹۹

در ترکیب: تازه ترنج

برای تصویر: زیبارو

زان تازه ترنج نورسیده نظاره ترنج کف بریده

[۱] ل/۶۳

در ترکیب: تازه ترنج

برای تصویر: وجود پیغمبر اسلام

بود در این گنبد فیروزه خشت

تازه ترنجی ز سرای بهشت

[۱] م/۱۲

رخ سوخ سیب اندر آید به غنچ

به گردنکشی سر برآرد ترنج

[۱] رخ/۲۳۳ [شخصیت یافته]

ترنج و سیب لب بر لب نهاده

چو در زین صراحی لعل باده

[۱] رخ/۹۸ [شخصیت یافته]

برای تصویر: فلک

که خورشید نارنج زرین به دست

ترنج فلک را به دو سر شکست

[۱] رخ/۲۹۶

برای تصویر: قدم برخار داشتن

کسی کو با ترنجم کار دارد

ترنج آسا قدم بر خار دارد

[۱] رخ/۳۷۲

در ترکیب: ترنج پیکر

برای تصویر: فلک

کردی فلک ترنج پیکر ریحانی او ترنجی از زر

[۱] ل/۶۲ [ت]

در ترکیب: ترنج در خاطر داشتن

برای تصویر: امیدوار به نیکیها

ز جا جستم و درخزیدم به کنج

گهی خار در خاطرم گه ترنج

[۱] رخ/۷۹ [ک]

**ترنج**

برای تصویر: از باد ترسیدن

ز بی آلتی وانماندم به کنج

جهان باد و از باد ترسد ترنج

[۱] رخ/۴۳

برای تصویر: پستان

بادی آمد نمود دستانها

درگشاد از ترنج پستانها

[۱] م/۲۵۷ [ت]

برای تصویر: رخ و زنج

شد قیس به جلوه گاه غنچش

نارنج رخ از غم ترنجش

[۱] ل/۶۳

لیلی ز سر ترنج بازی

کردی ز زنج ترنج سازی

[۱] ل/۶۲

برای تصویر: زیبارویی که لباس زرد پوشیده

تذرو بهاری درآمد به غنچ

برون آمد از مهد زرین ترنج

[۱] رخ/۴۹۶

برای تصویر: غیغب

موکل کرده بر هر غمزه غنچی

زنج چون سیب و غیغب چون ترنجی

[۱] رخ/۵۱ [ت]

درین پستان مرا گو خیز و پستان

ترنج غیغب و نارنج پستان

[۱] رخ/۳۲۹ [ت]

ترنج غیغبم را گر کنی یاد

زنج بر خود زند نارنج بغداد

[۱] رخ/۳۱۶ [ت]

زان زنج گرد چو نارنج خوش

غیغب سیمین چو ترنجی بکش

[۱] م/۵۹ [ت]

در ترکیب: ترنج روی شسته

برای تصویر: آفتاب

دگر روز کاین روی شسته ترنج

چو ریحانیان سر برون زد ز کنج

[۲۰۵/رض]]

در ترکیب: ترنج زر

برای تصویر: آفتاب

کردی فلک ترنج بیکر

ریحانی او ترنجی از زر

[۶۲/زل]]

در ترکیب: ترنج و نارنج

برای تصویر: لیلی و مجنون

برده ز دماغ دوستان رنج

خوشبویی آن ترنج و نارنج

[۶۳/زل]]

مانده چون تشنه برابر آب

به نمئی آن شدی در خواب

[۸۰/ت]

در ترکیب: تشنه در پی آب

برای تصویر: شدت طلب

ز هر جانب یکی می‌راند بشتاب

بسان تشنگان اندر پی آب

[۲۳۰/رخ]]

در ترکیب: تشنه مرده

برای تصویر: عاشق

تشنه مرده آب حیوان یافت

نور خورشید بر شکوفه بتافت

[۲۸۴/زل]]

ساقی نوش لب به تشنه خویش

شربت‌ی داد از آب کوثر بیش

[۲۸۴/زل]]

### ترنم

برای تصویر: حدیث آخرت و دنیا

نگنجد آن ترنم اندر این ساز

مخالف باشد از برداری آواز

[۴۰۱/رخ]]

در ترکیب: ترنم سرای تهی مایگان

برای تصویر: آتش

ترنم سرای تهی مایگان پیام آور دیگ همسایگان

[۳۰۵/رض]]

### تصرف

تصرف یا اصفافش لب بدوزد

خرد گردم زند حالی بسوزد

[۴۳۴/رخ]] [شخصیت‌یافته]

### تعویذ

برای تصویر: زیباروی

تعویذ میان همشینیان در خورد کنار نازنینان

[۶۱/زل]]

### تشریف

در ترکیب: تشریف سپاهی

برای تصویر: برگهای رنگین گل

قد چون سروش از دیوان شاهی

به گلبن داده تشریف سپاهی

[۱۲۷/رخ]]

### تقدیر

حسابی برگرفت از روی تدبیر

نبود آگه ز بازیهای تقدیر

[۲۹/رخ]] [شخصیت‌یافته]

### تشنه

برای تصویر: از آب دور بودن

بی‌بار منم ضعیف و رنجور

چون تشنه ز آب زندگی دور

[۱۰۸/زل]]

### تگرک

برای تصویر: رگبار تیر

تگرکش زمین را ثرتا کند

هلاک نهنگان دریا کند

[۳۷۰/رض]]

در ترکیب: تشنه در برابر آب

برای تصویر: حالت بهرام گور در مقابل نقش هفت دختر

برای تصویر: شیخون

ستیزنده روسی ز آلان و ارگ

شیخون در آورده همچون نگرگ

[۴۲۰/ش ت]

شگرفی جابگی چستی دلیری

به مهر آهو به کینه تندشیری

[۶۹/رخ ت]

در ترکیب: تند شیر

برای تصویر: گردن سخت داشتن

نهادش به سختی زگردن بهزیر

بروگردنی سخت چون تند شیر

[۲۹/رق ت]

## تلخ

در ترکیب: تلخ جوان

برای تصویر: زهره

تلخ جوانی یزگی در شکار

زیرتر از وی سبھی دردخوار

[۵۱/م ا]

## تندر

برای تصویر: پوییدن

به یاران گفت چون تندر بپوید

مگر فرهاد را جایی بچوید

[۲۲۹/رخ ت]

برای تصویر: تندى موج

به تندى چو تندر شوند آن زمان

که تندى همانست و تندر همان

[۲۱۷/رق ت]

برای تصویر: دارا

گر او تندر آمد تو هستی درخش

گر او گنجدان شد تویی گنج بخش

[۱۴۸/رض ت]

## تن

برای تصویر: منظومه خسرو و شیرین

اگر من جان محبوبم تن اینست

و گر یوسف شدم پیراهن اینست

[۴۴۵/رخ ا]

در ترکیب: تن آب

پرده نشین کرد سر خواب را

کسوت جان داد تن آب را

[۵/م ا]

در ترکیب: تن دوستدار

برای تصویر: راه باریک

شب چون سر زلف یار ناریک

ره چون تن دوستدار باریک

[۱۲۵/رق ت]

## تندرستی

همی تا پای دارد تندرستی

ز سختیها نگیرد طبع سستی

[۱۷۸/رخ] [شخصیت یافته]

در ترکیب: تن روز

سحرگه کافتاب عالم افروز

سر شب را جدا کرد از تن روز

[۴۴/رخ ا]

## تنگ

در ترکیب: تنگ حال

برای تصویر: خاموشی و کم سخنی

وردم نزنم چو تنگ حالان

دانی لعنت زبان لالان

[۸/رق ت]

در ترکیب: تن زدن

برای تصویر: تشبلی کردن

بر دل و دست همه خاری بزن

تن مزن و دست به کاری بزن

[۹۷/م ا]

در ترکیب: تنگ شکر

تنگ شکر ز تنگی شکرش

ننگدلت ز حلقة کمرش

## تند

در ترکیب: تند شیر

برای تصویر: کینه توزی



- ۲۱۶هـ [شخصیت‌یافته] برای تصویر: گرمی کوره (=بیابان)  
کوره چون تنور آتش گرم  
کآ هن از وی چو موم گششی نرم  
[ت] ۲۶۹هـ [۱]
- در ترکیب: تنور آتش  
برای تصویر: التهاب درونی  
مگر کاسوده‌تر گردم در این درد  
تنور آتشم لختی شود سرد  
[۱] ۸۷هـ [۱]
- در ترکیب: تنور خشم‌پز  
برای تصویر: بیخی  
بیخی‌ای چون تنور خشم‌پزان  
دهنی چون لوید رنگ‌رزان  
[ت] ۲۶۲هـ [۱]
- در ترکیب: تنور سخت گرم  
برای تصویر: دنیا  
تنوری سخت گرم است این علفخوار  
تو خواهی پر گلش کن خواه پر خار  
[۱] ۱۶۵هـ [۱]
- در ترکیب: تنور صبح  
برای تصویر: آفتاب  
دگر روزی که خوان لاجوردی  
گرفتی از تنور صبح زردی  
[۱] ۲۷۲هـ [۱]
- تنومند**  
برای تصویر: شیر  
حمله بردند چون تنومندان  
دشته در دست و تیغ در دندان  
[ت] ۹۸هـ [۱]
- تنه**  
در ترکیب: تنه عنکبوت  
برای تصویر: دنیا  
چند پری چون مگس از بهر قوت  
در دهن این تنه عنکبوت  
[۱] ۱۰۷هـ [۱]
- ۲۱۶هـ [شخصیت‌یافته] در ترکیب: تنگ‌شکر  
برای تصویر: اندام شیرین  
که شیرین را چگونه مست یابد  
بر آن تنگ‌شکر چون دست یابد  
[۱] ۱۴۰هـ [۱]
- در ترکیب: تنگ‌شکر  
برای تصویر: سخن  
چو تنگ‌شکر در عقیق آورم  
ز پسنه شراب رحیق آورم  
[۱] ۴۸۹هـ [۱]
- دگر ره لعبت طاووس بیکر  
گشاد از درج لؤلؤ تنگ‌شکر  
[۱] ۳۱۳هـ [۱]
- در ترکیب: تنگ‌شکر  
برای تصویر: لب و دهن  
ملک بر تنگ‌شکر مهر بشکست  
که شکر در دهان باید نه در دست  
[۱] ۱۲۹هـ [۱]
- کوچک دهنی بزرگ سایه  
چون تنگ‌شکر فراخ مایه  
[ت] ۶۱هـ [۱]
- در ترکیب: تنگ‌لوشا  
برای تصویر: قابلیت و قدرت انسان  
تنگی جمله را مجال تویی  
تنگ‌لوشای این خیال تویی  
[ت] ۳۵۵هـ [۱]
- در ترکیب: تنگیها  
فراخیه‌ها و تنگیهای اطراف  
ز رای پادشاه خود زند لاف  
[شخصیت‌یافته] ۱۸۱هـ [۱]
- تنوره**  
برای تصویر: گرمی تنوره (=نوعی پوشش جنگی)  
تنوره ز تفسیدن آفتاب  
به سوزندگی چون توری به تاب  
[ت] ۱۲۹هـ [۱]

## تو

ما را چه محل که چون تو شاهی  
در سایه خود کند پناهی  
[ت] ۱۵/ر

مستانه مبین در این عمل‌گاه  
کافتاده چو تو بسی است در چاه  
[ت] ۱۶۲/ر

خرم نه مرا توانگری را  
کو دارد چون تو گوهری را  
[ت] ۱۹۵/ر

من نیز چو تو شکسته بودم  
دل‌خسته و بای‌بسته بودم  
[ت] ۲۲۳/ر

با آه چو من سموم داغی  
کس بر نخورد ز چون تو باغی  
[ت] ۱۴۷/ر

ولی چون هست شاهی چون تو بر جای  
همان شهزادگان کشورآرای  
[ت] ۲۵۵/رخ

شفیعی چون من و چون او غلامی  
چو تو کی‌خسروی کمتر ز جامی  
[ت] ۱۷/رخ

سختگیری مکن که خاک درشت  
چون تو صد را ز بهر نانی کشت  
[ت] ۴۱/ر

## توانگر

برای تصویر: فرهاد  
به دانگی گر چه هستم با تو درویش  
توانگروار جان را می‌کنم پیش  
[ت] ۲۲۲/رخ

## توتیا

برای تصویر: خاک پا  
بیرسیدش که چون افتاد رایت  
که ما را توتیا شد خاک پایت  
[ت] ۳۵۲/رخ

در ترکیب: توتیا رنگ  
برای تصویر: گرد  
برآمد گردی از ره توتیا رنگ  
که روشن چشم از و شد چشمه در سنگ  
[ت] ۳۰۱/رخ

## توسن

در ترکیب: توسن ابلق  
برای تصویر: شب و روز  
جهان بر ابلقی توسن سوار است  
لگد خوردن از او هم در شمار است  
[ت] ۱۶۵/رخ

در ترکیب: توسن شمس  
برای تصویر: پهلوان آشفته  
دگر سو الاتی و برطاس روس  
برآشفته چون توسنان شمس  
[ت] ۳۶۰/رخ

در ترکیب: توسن وحشی  
برای تصویر: فرهاد  
چو وحشی توسن از هر سو شتابان  
گرفته انس با وحش بیابان  
[ت] ۲۲۴/رخ

در ترکیب: توسن خوی  
برای تصویر: سرکش  
چون چنان دید ترک توسن‌خوی  
راه دادش به سرو سوسن‌بوی  
[ت] ۱۹۶/ر

## توبه

چون توبه عشق می‌سگالید  
عشق آمد و گوش توبه مالید  
[ت] ۱۵۶/ر [شخصیت‌یافته]

## توهم

نهیب توهم تنش را گداخت  
نشد کارگر هر علاجی که ساخت  
[ت] ۲۲۷/ر [شخصیت‌یافته]

برای تصویر: قد	تیر	برای تصویر: راستی
تیرش صفت کمان گرفته	چون طالع خویشتن کمان گیر	
جزعش ز گهر نشان گرفته	در سجده کمان و در وفا تیر	
[۱] ۱۸۳/ج	[ت] ۸۲/ج	
برای تصویر: کرشمه مؤثر	برای تصویر: سرعت حرکت	
کمان ابرویش گر شد گره گیر	که از بی دولتان بگریز چون تیر	
کرشمه بر هدف می راند چون تیر	سرا در کوی صاحب دولتان گیر	
[ت] ۱۴۵/رخ	[ت] ۲۷۷/رخ	
در ترکیب: تیر آرش	آن چنان شد که تیر در پرتاب	
برای تصویر: سخن	باز ماند از تکش به گاه شتاب	
سلاح سخن بست و ترکش گشاد	[ت] ۲۴۵/هـ	
ز جعبه کمان تیر آرش گشاد	این گفت و ز جای جست چون تیر	
[۱] ۲۳۰/رض	دیوانه شد و برید زنجیر	
در ترکیب: تیر از کمان	[ت] ۱۴۵/ج	
برای تصویر: سرعت حرکت	در عشق چو تیر شو روانه	
می رفت چنانکه از کمان تیر	تا دور نیفتی از نشانه	
چون طالب صید وقت نخچیر	[ت] ۲۷۰/ج	
[ت] ۲۵۵/ج	چو تیری تند زان ایوان برون شد	
با همه نزدیکی شاه آن جوان	بدان تندی روان تا بیستون شد	
دورتری جست چو تیر از کمان	[ت] ۲۳۷/رخ	
[ت] ۱۶۴/م	برای تصویر: سرعت حرکت	
از آن خوش عنان تر که آید گمان	که گر بانو بفرماید به شیگیر	
وز آن تیزوتر که تیر از کمان	بی شیرین برانیم اسب چون تیر	
[ت] ۱۹/رض	[ت] ۷۵/رخ	
در ترکیب: تیر بر چشمه نشانه نرفتن	ز ره پوشان دریای شکن گیر	
برای تصویر: مؤثر واقع نشدن	به فرق دشمنش پوینده چون تیر	
شوخ چشم از سر بهانه نرفت	[ت] ۲۱/رخ	
تیر بر چشمه نشانه نرفت	برای تصویر: طپانچه	
[ت] ۱۹۲/هـ	بر نجد شد و نغیر می زد	
در ترکیب: تیر تظلم	برخود ز طپانچه تیر می زد	
برای تصویر: آه	[ت] ۱۳۵/ج	
داد کن از همت مردم بنرس	برای تصویر: غمزه	
نیم شب از تیر تظلم بنرس	ز ابرو کمان کرده وز غمزه تیر	
[۱] ۹۰/م	به تیر و کمان کرده صد دل اسیر	
در ترکیب: تیر سحرگاه	[ت] ۴۱۴/رض	
برای تصویر: آه	ز غمزه تیر و از ابرو کمان ساز	
تیغ ستم دور کن از راهشان	همه باریک بین و راست انداز	
تا نخوری تیر سحرگاهشان	[ت] ۱۳۴/رخ	
[۱] ۹۰/م		
در ترکیب: تیر غازیان		
برای تصویر: ساق گور		

- سان چون تیر غازیان به قیاس  
گوش خنجر کشیده چون الماس  
در ترکیب: تیر ملامت  
ز توکاری ندیده در زمانه  
شده تیر ملامت را نشانه  
در ترکیب: تیر یک زخمه  
برای تصویر: تیر کارگر (=نگاه)  
بشرکان دید سست شد پایش  
تیر یک زخمه دوخت بر جایش  
در ترکیب: تیر طعنه  
سنان خشم و تیر طعنه تا چند  
نه جنگ است این در بیکار در بند  
در ترکیب: تیره شب  
برای تصویر: فرهاد  
زبان ترکن بخوان این خشک لب را  
به روز روشن آر این تیره شب را  
برای تصویر: سخن  
سخنهایی از تیغ بولادتر  
زبان از سخن سخت بنیادتر  
مه روی پوشیده از زیر میغ  
به گوهر زبانی درآمد چو تیغ  
پیام تو چون تیغ گردن زند  
کرا زهره کاین تیغ بر من زند  
تیغ صبح از سنانگزارى او  
سیر افکنند با سواری او  
برای تصویر: غم  
می زد نفسی گرفته چون میغ  
می خورد غمی نهفته چون تیغ
- ۱۷۲ [ت] ۵  
۱۷۳ [ت] ۵  
۱۲۵ [ت] ۵  
۳۲۴ [خ] ۵  
۱۹۹ [ک] ۵  
۹۸ [ت] ۵  
۲۶ [خ] ۵  
۲۴۲ [خ] ۵  
۱۶۴ [رق] ۵  
۲۲۵ [ک] ۵  
۱۷۲ [م] ۵  
۶۷ [ق] ۵  
۱۵۲ [رق] ۵

- برای تصویر: محافظت و در نیام نگه داشتن  
 بی‌گام نبود و بود کامش  
 می‌داشت چو تیغ در نیامش  
 [ت] ۲۲۶/ل
- برای تصویر: محکم و آهنین  
 زرافشانان همه سالت چنین باد  
 چو تیغ حصن جانت آهنین باد  
 [ت] ۲۵/رخ
- برای تصویر: بیخ  
 تاب سرما که برد از آتش تاب  
 آب را تیغ و تیغ را کرد آب  
 [م] ۱۳۶/ه
- برای تصویر: تیغ نصرت  
 خدایش تیغ نصرت داده در چنگ  
 کز آهن نقش داند بست بر سنگ  
 [ا] ۱۱/رخ
- برای تصویر: تیغ و سنان  
 چنگ و دندان نگر چو تیغ و سنان  
 چنگ و دندان چنین بود نه چنان  
 [ت] ۲۶۲/ه
- برای تصویر: تیغ همت  
 بزرگ‌دار دعا آنجا دویده  
 همه شب تیغ همت برکشیده  
 [ا] ۴۵۷/رخ
- برای تصویر: تیغ هندی  
 زبان طلب کردش به خلوت شاهزاده  
 زبان چون تیغ هندی برگشاده  
 [ت] ۴۲/رخ
- برای تصویر: تیغی از سیم  
 تو گویی بینی‌اش تیغی است از سیم  
 که کرد آن تیغ سیبی را به دو نیم  
 [ت] ۵۱/رخ
- برای تصویر: موی  
 بر آشفته شد شاه از آن زشت روی  
 چو تیغ از ننش سر برآورد موی  
 [ت] ۱۲۳/رخ
- برای تصویر: تیغ یولاد  
 زبان و سخن گفتن  
 گشاد آنگه زبان چون تیغ یولاد  
 فکند الماس را بر سنگ بنیاد  
 [ت] ۲۳۵/رخ
- بسا خون که در گردن تیغ توست  
 [ا] ۱۶۲/رق [شخصیت‌یافته]
- به نیروی تو بر بدخواه پیوست  
 علم را پای باد و تیغ را دست  
 [ا] ۳۴۰/رخ [شخصیت‌یافته]
- برای تصویر: قیافه شکسته نظامی  
 درآمد خرامان سمن‌سینه‌ای  
 به من داد تیغی در آینه‌ای  
 [ا] ۱۶۵/رق
- سور سیه روبه سرخ تیغ  
 همان قاسم و قندز بی‌دریغ  
 [م] ۳۲۶/رخ

# ث

## ثریا

برای تصویر: خرگه آراسته به گوهر

دو خرگه داشتی خسرو مهیا

برآموده به گوهر چون ثریا

[ت] ۳۵۳ رخ

برای تصویر: کنیزان و غلامان

کنیزان و غلامان گرد خرگاه

ثریاوار گرد خرمن ماه

[ت] ۱۲۸ رخ

برای تصویر: گریستن و دانه‌های اشک

آن در به خورشید چون ثریا

می‌ریخت ز دیده دُر به دریا

[ت] ۲۳۹ رخ

## ثریا

برای تصویر: زمین

به‌بخشیدن درآمد دست دریا

زمین گشت از جواهر چون ثریا

[ت] ۱۹۰ رخ

ثریا بر ندیمی خاص گشته

عطار در افاق رفاص گشته

[ت] ۱۳۲ رخ [شخصیت‌یافته]



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

# ج

## جادو

برای تصویر: زیباروی (= شیرین)

که جادویی است اینجا کار دیده

ز کوهستان بابل نورسیده

۹۱ رخ [ت]

در ترکیب: جادو و سپند

برای تصویر: رمزنگی

چنان در می‌رسید از دوست و دشمن

که جادو از سپند و دیو از آهن

۲۲۳ رخ [ت]

در ترکیب: جادویهای چست

برای تصویر: سخنان سحرآمیز

ندانم که این جادویهای چست

چگونه در این بابلی چاه رست

۱۸ ارق [ا]

## جام

بنوشین لب آن جام را نوش کرد

ز لب جام را حلقه در گوش کرد

۴۸۶ رض [شخصیت‌یافته]

در ترکیب: جام آتش‌سروش

برای تصویر: جام

بیا سنانی آن آبجوی بهشت

درافکن بدان جام آتش‌سروش

۲۴۵ رض [ت]

در ترکیب: جام تلخها

به گوشی جام تلخها کنم نوش

به دیگر گوش دارم حلقه در گوش

۴۴۷ رخ [ا]

در ترکیب: جام جمشید

برای تصویر: تابش و روشنی

زمین و آسمان روشن چو خورشید

همی تابید همچون جام جمشید

۲۳۰ رخ [ت]

در ترکیب: جام خشک بودن

برای تصویر: رونقی نداشتن

ارم را خشک بد در مجلسش جام

فلک را حلقه بد بر درگهش نام

۳۷۵ رخ [ک]

در ترکیب: جام زهره

سب تا نشکست زهره را جام

با روی سپه نشد سرانجام

۱۴۸ ارق [ا]

در ترکیب: جام سحر

برای تصویر: آفتاب



- جام سحر در گل شبرنگ ریخت  
جرعه آن در دهن سنگ ریخت  
در ترکیب: جام سخا  
برای تصویر: جام سخا را که کفش ساقی است  
باقی یادا که همین باقی است  
در ترکیب: جام سخن  
که ای جامگی خوار تدبیر من  
ز جام سخن چاشنی گیر من  
در ترکیب: جام سیمگون  
برای تصویر: زهدان شیرین  
چکیده آب گل در سیمگون جام  
شکر بگداخته در مغز بادام  
در ترکیب: جام سیه کردن  
برای تصویر: سوگواری برپا کردن  
چومادر فرو خواند غم‌نامه را  
سیه کرد هم جام و هم جامه را  
در ترکیب: جام شکرین  
برای تصویر: بوسه  
نخستین پیک بود آن شکرین جام  
که از خسرو به شیرین برد پیغام  
در ترکیب: جام گیتی  
همیدون جام گیتی خوشگوار است  
به اول مستی و آخر خمار است  
در ترکیب: جام لب  
دهان جز من از جام لبث دور  
سر جز من ز طوق غبغبت دور  
در ترکیب: جام و شیشه  
برای تصویر: خسرو و پیرزن  
درآورد از سر مستی بدو دست  
فتاد آن جام و شیشه هر دو بشکست  
در ترکیب: جامه وصل  
نظامی جام وصل آنکه کنی نوش  
که بر یادش کنی خود را فراموش  
در ترکیب: جام یاقوتین  
برای تصویر: خورشید  
فلک چون جام یاقوتین روان کرد  
ز جرعه خاک را باقوت‌سان کرد  
در ترکیب: جامهای لعل رحیق  
برای تصویر: سیب  
سیب چون لعل جامهای رحیق  
نار بر شکل درجهای عقیق  
در ترکیب: جامه در نیل افکندن  
برای تصویر: سوگواری  
چو هندی زخم بر سر زنده پیل  
زند پیلبان جامه در ختم نیل  
ز بیداد کویال پیل‌افکنان  
فلک جامه در ختم نیل‌افکنان  
دگر شب که شب تخت بر پیل زد  
زمین چون فلک جامه در نیل زد  
در ترکیب: جامه نمازی کردن  
برای تصویر: شستن و پاک کردن  
ابر به باغ آمده بازی‌کنان  
جامه خورشید نمازی‌کنان  
در ترکیب: جامه خورشید  
برای تصویر: ابر  
ابر به باغ آمده بازی‌کنان  
جامه خورشید نمازی‌کنان  
در ترکیب: جامه عیب  
جامه عیب تو تنک رشته‌اند  
زان به تو نه پرده فروشته‌اند

برای تصویر: عزیز بودن

سخن جان است و جانداوری جان است

مگر چون جان عزیز از بهر آن است

[ت] ۳۱رخ

داشت بهرام را چو جان عزیز

چون پدر بلکه زو نکونتر نیز

[ت] ۵/۶۵

به حکم آنکه یار او را چو جان بود

مدام از شادی او شادمان بود

[ت] ۲۹رخ

فرزند محمد نظامی

آن بر دل من چو جان گرمی

[ت] ۲۶رل

برای تصویر: می

بیا ساقی آن می که جان پرور است

به من ده که چون جان مرا درخورست

[ت] ۳۰۱ریش

در ترکیب: جان آفتاب

چو شیران پای را در مرکب آرد

به جان آفتاب اندر تب آرد

[ت] ۲۴۹رخ

در ترکیب: جان به فتراک کسی بردن

برای تصویر: کشتن و نابود کردن

به یک زخم کردیم کارش تباہ

سپردیم جانش به فتراک شاه

[ت] ۲۱۴ریش

در ترکیب: جان پاک

برای تصویر: روضه

بر سر آن روضه چون جان پاک

خیزم چون باد و نشینم چو خاک

[ت] ۳۰رم

در ترکیب: جان خردمند

برای تصویر: سرسبزی و شادابی

بساطی سبز چون جان خردمند

هوایی معتدل چون مهر فرزند

[ت] ۶۲رخ

در ترکیب: جان صبا

زنگ هوا را به کواکب سرد

جان صبا را به ریاحین سپرد

[ت] ۶رم

در ترکیب: جان عالم

برای تصویر: سخن پادشاه

## جان

چو سوی قصر او نظاره کردی

به جای جامه جان را پاره کردی

[ت] ۲۲۴رخ [شخصیت یافته]

ای عقل نواله بیج خوانت

جان بنده نویس آستانت

[ت] ۱۰رل [شخصیت یافته]

جان به چه دل راه در این بحر کرد

دل به چه گستاخی از این چشمه خورد

[ت] ۱۱رم [شخصیت یافته]

و گر جان گردد از رویت عنان تاب

بود جان را عروسی لیک در خواب

[ت] ۱۵۳رخ [شخصیت یافته]

برای تصویر: پرورش دادن

ملک زاده را در خرام و خورش

همی داد چون جان خود پرورش

[ت] ۲۶۹ریش

برای تصویر: تازگی

میوه‌هایی برون ز اندازه

جان از او تازه او چو جان تازه

[ت] ۲۴۷ر ۵

برای تصویر: دربر گرفتن مایه زندگی

ملک هر لحظه عشق از سرگرفتی

چو جانش هر زمان دربر گرفتی

[ت] ۱۴۵رخ

گاهی ز لب تو می‌مزم نوش

گاه آورمت چو جان در آغوش

[ت] ۱۹۸رل

ز جان شیرین‌تری ای چشمه نوش

سزد گر گریمت چون جان در آغوش

[ت] ۱۵۰رخ

برای تصویر: شیرین

ز شیرین تا شکر فرقی عیان است

که شیرین جان و شکر جای جان است

[ت] ۲۸۶رخ

برای تصویر: شیرین شدن

ملک را هر زمان در کار شیرین

چو جان شیرین شدی بازار شیرین

[ت] ۱۱۸رخ

چون طرۀ این کی بود چنبر  
بر جهت روز ریخت عنبر  
[۱] ۱۱۳ ل

بدان لفظ بلند گوهرافشان  
که جان عالم است و عالم جان  
[ت] ۱۶ رخ

در ترکیب: رشته جان

چون رشته جان شو از گره پاک

چون رشته تب مشو گره ناک  
[ت] ۲۰۶ ل

### جبین

در ترکیب: جبین زهره  
نوی بارید لحن نکیسا  
جبین زهره را کرده زمین سا  
[۱] ۳۸۸ رخ

### جاندار

برای تصویر: شیر

زانو زده بر سرین او شیر

### جدول

در ترکیب: جدول مشک ناب  
برای تصویر: خط رخسار  
چو خطش قلم راند بر آفتاب  
یکی جدول انگیخت از مشک ناب  
[۱] ۹۲ رض

چون جانداران کشیده شمشیر  
[ت] ۱۶۸ ل

### جاندارو

در ترکیب: جانداروی جان

برای تصویر: سخن

سخن جانست و جان داروی جان است

مگر چون جان عزیز از بهر آن است  
[ت] ۳۱ رخ

### جوس

در ترکیب: جوس از گلوی خروس باز کردن  
برای تصویر: خاموش و ساکت کردن  
خروشیدن طبل و فریاد کوس  
جوس باز کرد از گلوی خروس  
[ک] ۲۱۹ رق

### جای

در ترکیب: به جای آوردن

برای تصویر: کار را به جای رسانیدن که...

به جای میاور که این تند شیر

به نخچیر گوران درآید دلیر  
[ک] ۳۷۲ رض

در ترکیب: جوس بر سر کوی زدن

برای تصویر: دعوی پاسداری کردن

در ره عشقت نفسی می زنم

بر سر کویت جرسی می زنم

[ک] ۳۵ رم

در ترکیب: جوس در گلو بستن

برای تصویر: خاموش شدن و ساکت ماندن

چو بانگ خروس آمد از پاسگاه

جوس در گلو بست هارون شاه

[ک] ۴۹۸ رض

### جبه

در ترکیب: جبه ماه و خورشید

کرد قبا جبه خورشید و ماه

زین دو کله وار سپید و سیاه

[۱] ۵ رم

در ترکیب: جوس نفس

از جوس نفس برآورد غریب

بنده دین باش نه مزدور دیو

[۱] ۱۰۸ رم

### جهت

در ترکیب: جهت روز

در ترکیب: جرسهای زر  
برای تصویر: ستارگان  
بر آویخت هندوی چرخ از کمر  
به هاروی شب جرسهای زر  
۱۰۲/رش [ا]

از جزع پر آب لعل می‌سفت  
بر عهد شکسته بیت می‌گفت  
۱۳۹/رل [م]

تبرش صفت کمان گرفته  
جزعش ز گهر نشان گرفته  
۱۸۳/رل [م]

## جژه

در ترکیب: جژه باز و جژه کبک  
برای تصویر: اسکندر و زیباروی  
درآمد شه از مهر آن نوشتار  
بدان جژه کبک چون جژه باز  
۴۹۶/رش [ا]

## جشن

در ترکیب: جشن مریم  
برای تصویر: جهان  
جو مریم کرد دست از جشن کوتاه  
جهان چون جشن مریم گشت بر شاه  
۲۷۲/رخ [ت]



## جعبه

در ترکیب: جعبه کمان  
برای تصویر: دهن  
سلاح سخن بست و ترکش گشاد  
ز جعبه کمان تیر آرش گشاد  
۲۳۰/رخ [ا]

جزر و مدّش به تازیانه و تیغ  
هرچه آرد به زخم تیغ فراز  
به سر تازیانه بخشد باز  
۵۲۴/ت [ا]

## جزع

برای تصویر: چشم  
قصه چشم‌کندنش گفتند  
که به الماس جزع او سفتند  
۲۷۷/ک [ا]

در ترکیب: جعد منجوق  
برای تصویر: کلاه  
ز هر سو دیلمی گردن به عتیق  
فروشته کله چون جعد منجوق  
۳۵۵/رخ [ت]

در ترکیب: جعد موی  
برای تصویر: مسلسل کردن  
مرو تا به خون سرخ رویت کنم  
مسلسل‌تر از جعد مویت کنم  
۱۱۵/رش [ت]

برای تصویر: چشم  
جزع ز خورشید جگرسوزتر  
لعل ز مهتاب شب‌افروزتر  
۶۰/م [ا]

در آن اندوه می‌پیچید چون مار  
فشانند از جزعها لؤلؤی شهوار  
۶۳/م [ا]

دو چشمش فی‌المثل چون جزع پر آب  
ز رشکش چشم نرگس مانده در خواب  
۲۷۹/رخ [ت]

لعل آتش و جزعش آب می‌داد  
این غالیه و آن گلاب می‌داد

**جغد**

برای تصویر: بدخواهان نظامی  
همایی کن برافکن سایه بر کار  
ولایت را به جغدی چند مسپار  
۳۷/رخ [ا]

در ترکیب: جگر شمع  
شمع جگر چون جگر شمع سوخت  
آتش دل چون دل آتش فروخت  
۶۲/م [ت]

**جگر**

برای تصویر: آغوش گرفتن  
بر ترنیش اوفناد بیهوش  
بگرفنش چون جگر در آغوش  
۱۶۳/دل [ت]

در ترکیب: جگر عمر  
از بس آتش که طبیعت فشاند  
در جگر عمر تو آبی نماند  
۱۴۵/م [ا]

برای تصویر: افسردگی  
هر که در این بادیه با طبع ساخت  
چون جگر افسرد و چو زهره گداخت  
۱۲۹/م [ت]

در ترکیب: جگر گرم شدن  
برای تصویر: تحریک شدن  
چو آن لحن شیرین به گوش آمدش  
جگر گرم شد خون به جوش آمدش  
۲۰۵/رف [ک]

برای تصویر: پرورش یافته خون  
به خوناب پرورده‌ای چون جگر  
سر از دیده بر کرده‌ای چون بصر  
۲۵۴/رض [ت]

در ترکیب: جگر گل  
خون جهان در جگر گل گرفت  
نبض خرد در مجلس دل گرفت  
۶/م [ا]

برای تصویر: زاغ  
چون زلف بتان سیاه و دلبد  
با دل جو جگر گرفته پیوند  
۱۳۰/دل [ت]

در ترکیب: جگر لعل  
خون دل خاک ز بحران باد  
در جگر لعل جگرگون نهاد  
۵/م [ا]

برای تصویر: گرمی  
رخس بر او چون جگرش گرم کرد  
پشت کمان چون شکمش نرم کرد  
۱۰۹/م [ت]

در ترکیب: جگر نمک  
جگرها به خون در نمک یافته  
نمک را ز حسرت جگر تافته  
۳۰۶/رض [ا]

در ترکیب: جگر آب  
کیاب تر از ران آهوی تر  
نمک ریخته آب را بر جگر  
۳۰۱/رض [ا]

در ترکیب: جگر خواری  
برای تصویر: غمخواری  
دوری از او این چه وفاداری است  
غم نخوری این چه جگرخواری است  
۱۰۳/م [ک]

در ترکیب: جگر به دندان گرفتن  
برای تصویر: تحمل کردن  
گر چه در آن غم دلش از جان گرفت  
هم جگر خویش به دندان گرفت  
۱۰۲/م [ک]

در ترکیب: جگر گوشه آفتاب  
برای تصویر: باد  
نه باد جگر گوشه آفتاب  
که هم آتش آمد به گوهر هم آب  
۴۲۴/رض [ک]

در ترکیب: جگر خاک  
ای جگر خاک به خون از شما  
کیست در این خاک برون از شما

در ترکیب: جگرهای مشک اندود  
برای تصویر: سخنان طنزآمیز  
جگرها دبد مشک اندود کرده  
طبیرزدهای زهرآلود کرده

در ترکیب: نازک جگران باغ  
برای تصویر: گل‌ها و سبزه‌ها  
نازک جگران باغ رنجور

[۱] ۲۶۵رخ

ز پایبستگی آفتاب بلند

سوی جلوه‌گاهش رساند کمند  
[۱] ۲۳۱رض

شیرین نمکان ناک مخمور

[۱] ۲۴۸رخ

**جمشید**

برای تصویر: بر تخت نشستن

شدم بر سر تخت جمشیدوار

ز گنج فریدون گشادم حصار

[۱] ۲۴۴رف

برای تصویر: جام گرفتن بهرام گور

جام زر برگرفت چون خورشید

تاج زر بر نهاد چون جمشید

[۱] ۱۸۲هـ

برای تصویر: چار بالاش نهادن

چار بالاش نهاده چون جمشید

پنج نوبت رسانده بر خورشید

[۱] ۱۰۱هـ

**جلاب**

برای تصویر: دهان شیرین کردن

دهان از بوسه چون جلاب تر کرد

ز بوسه دست شه را پر شکر کرد

[۱] ۱۲۹رخ

**جلاب**

در ترکیب: جلاب پخته در خون خام

برای تصویر: گل (= اقبالنامه)

به این گل که ریحان باغ من است

در ایوان تو شب چراغ من است

[۱] ۳۵رف

**جناب**

جنابت بر همه آفاق منصور

سپاهت قاهر و اعدات مهفور

[۱] ۲۵رخ [شخصیت یافته]

برآرای مجلس برافروز جام

که جلاب پخته است در خون خام

[۱] ۳۵رف

**جلاجل**

در ترکیب: جلاجل زر

برای تصویر: ناله مرغ (= خروش خروس)

صبح هارون صفت چو بست کمر

مرغ نالید چون جلاجل زر

[۱] ۲۸۲هـ

در ترکیب: جلاجل ماه

شب به پاس تو هندویست سیاه

بسته برگرد خود جلاجل ماه

[۱] ۲۹رخ

**جو**

برای تصویر: جرقه آتش

ز هندوستان آمده جوزنی

به هر جو که زد سوخته خرمنی

[۱] ۳۰۳هـ

برای تصویر: خال

نموده جو از گندم مشکسای

نه چون جو فروشان گندم‌نمای

[۱] ۳۶۲رض

برای تصویر: خرد کردن

از پی مستی جو گندم‌نمای

دانه دل چون جو و گندم مسای

[۱] ۸۷م

**جلوه‌گاه**

در ترکیب: جلوه‌گاه آفتاب

برای تصویر: مشرق

برای تصویر: زردی

جو گندم کوژ و چون جو زردم از تو

جوی ناخورده گندم خردم از تو

[۱۱۰رخ [ت]

در ترکیب: جو گندم نمای

برای تصویر: چیزی که ظاهرش آراسته و فریبنده است

از پی مشتبی جو گندم نمای

دانه دل چون جو و گندم مسای

[۹۲رم [ک]

نموده جو از گندم مشکسای

نه چون جو فروشان گندم نمای

[۳۶۲رخ [ک]

در ترکیب: کفی جو

برای تصویر: ثریا

ثریا چون کفی جو بد به تقدیر

که گرداند به کف هندوزنی پیر

[۲۹۱رخ [ت]

در ترکیب: یک جو

برای تصویر: مقدار کم

هرچه بایستش از جواهر و گنج

بود و یک جو نبودش انده و رنج

[۵۸۱م]

## جوال

در ترکیب: تا در جوال چه باشد

برای تصویر: پایان و نتیجه چه باشد

هم از بهر مردی هم از بهر مال

بکوشیم تا چون بود در جوال

[۴۳۵رخ [ک]

## جوانمرد

در ترکیب: جوانمرد اطلس فروش

برای تصویر: آتش

نشسته جوانمردی اطلس فروش

ز خاکستر بیرون درخ بپوش

[۳۰۴رخ [ا]

در ترکیب: جوانمردی شیر

ز من چون دل شاه رنجور نیست

جوانمردی شیر از او دور نیست

[۳۹۳رخ [ا]

## جوانی

عنان عمر از این سان در نشیب است

جوانی را چنین پا در رکیب است

[۲۵۸رخ [شخصیت یافته]

برای تصویر: جمال

جمالیت چون جوانی جان نوازد

کسی جان با جوانی در نیازد

[۳۶۴رخ [ت]

## جواهر

برای تصویر: جمال

بر رشته زلف و عقد خالاش

افزوده جواهر جمالش

[۶۱دل [ا]

برای تصویر: سخن

سر فیلسوفان یونان گروه

جواهر چنین آرد از کان کوه

[۳۶رق [ا]

به فرمان شه پیر دریا شکوه

جواهر برون ریخت از کان کوه

[۱۵۱رق [ا]

در ترکیب: جواهر از جو فروش طلبیدن

برای تصویر: از مردم سست کوش جنگ انتظار داشتن

کشش جستن از مردم سست کوش

جواهر خری باشد از جو فروش

[۱۴۴رق [ت]

## جوز

در ترکیب: جوز برگنبد انداختن

برای تصویر: کار بی نتیجه

جو عاجز شدند اندر آن تاختن

و زان جوز برگنبد انداختن

[۳۱۸رخ [ک]

در ترکیب: جوز هندی

برای تصویر: زن پیر

دو رخ چون جوز هندی ریشه ریشه

جو حنظل هر یکی زهری به شیشه

[ت] ۳۸۹/رخ

در ترکیب: جوی آب

برای تصویر: زندگی بخش سبزه‌ها

گه شده او سبزه و من جوی آب

گه شده من گازر و او آفتاب

[ت] ۶۷/م

در ترکیب: جوی آب

برای تصویر: ناچیزی در مقابل دریا

سکندر محیط است و من جوی آب

منه تهمت سایه بر آفتاب

[ت] ۲۸۵/رش

در ترکیب: جوی انگبین

برای تصویر: سخن

بانوی چین ز چهره چین بگشاد

وز رطب جوی انگبین بگشاد

[||] ۳۶۸/ه

در ترکیب: جوی جوانی

هنوزم لب پر آب زندگانی است

هنوزم آب در جوی جوانی است

[||] ۳۱۵/رخ

**جوشن**

در ترکیب: جوشن هزار میخی

برای تصویر: شب و ستارگان

تیغ یک سیخ آفتاب گذشت

جوشن شب هزار میخی گشت

[||] ۳۰۶/ه

**جوشنده**

در ترکیب: جوشنده

برای تصویر: آلت مرد

از آن گرمی و آتش افزون شدن

ز جوشنده خون خواست بیرون شدن

[||] ۴۹۷/رض

**جوننی**

در ترکیب: جوننی به خیال بسته شده

برای تصویر: ضعف و ناتوانی

جوننی به خیال باز بسته

مویی ز دهان مرگ رسته

[ک] ۱۵۱/دل

**جهان**

از تو یکی پرده درانداختن

از دو جهان خرقه درانداختن

[شخصیت‌یافته] ۳۲۷/م

ز انبوه مرد و سهیل سنور

جهان را شده گوش کر چشم کور

[شخصیت‌یافته] ۹۷/رض

همه کوه گلشن همه دشت باغ

جهان چشم‌روشن به زربین چراغ

[شخصیت‌یافته] ۳۲۶/رش

رخت باد چون گل برافروخته

جهان از تو سرسبزی آموخته

[شخصیت‌یافته] ۳۹۱/رش

وآنکه برگش نبود شه فرمود

او ز تخت و جهان از او خشنود

[شخصیت‌یافته] ۱۰۶/ه

جهان از آفرینش بی‌خبر بود

مگر کان شب جهان جای دگر بود

[شخصیت‌یافته] ۲۹۱/رخ

**جوی**

برای تصویر: طبع روان

ز من گر چه شوریده شد خوابشان

هم از فیض جوی من است آبشان

[||] ۱۹/رق

در ترکیب: جوی آب

چنین باز داد ارشمیدس جواب

که بر تشنه راه زد جوی آب

[شخصیت‌یافته] ۵۷/رق

در ترکیب: جوی آب

برای تصویر: زن

سرو نشسته به جوی آب رسید

آفتابی به ماهتاب رسید

[||] ۳۰۶/ه



- ز تاریکی جهان را بند بر بای  
فلک چون قطب حیران مانده بر جای  
۲۹۱/رخ [شخصیت‌یافته]
- جهان را نیست کاری جز دورنگی  
گهسی رومی نماید گاه زنگی  
۲۶۸/رخ [شخصیت‌یافته]
- غریبی کشته بیش آرزو جهانی  
جهان گو تا بر او گریزد جوانی  
۲۶۴/رخ [شخصیت‌یافته]
- جهان ناگه شبیخون سازی‌ای کرد  
بس آن پرده لعبت بازی‌ای کرد  
۲۱۸/رخ [شخصیت‌یافته]
- خلافت را جهان بر در نهاده  
فلک بر خط حکمت سر نهاده  
۱۹۶/رخ [شخصیت‌یافته]
- جهان تا در جهان پاریش می‌کرد  
نسنای جهانداریش می‌کرد  
۱۸۶/رخ [شخصیت‌یافته]
- جهان بر ابلقی نوسن سوار است  
لگد خوردن از او هم در شمار است  
۱۶۵/رخ [شخصیت‌یافته]
- جو خرم شد به شیرین جان خسرو  
جهان می‌کرد عهد خرمی نو  
۱۲۶/رخ [شخصیت‌یافته]
- جهان چبست بگذر ز نبرنگ او  
رهایی به چنگ آور از چنگ او  
۸۹/رخ [شخصیت‌یافته]
- جهان نیرنگها داند نمودن  
به دُر دزدیدن و باقوت سودن  
۱۱۹/رخ [شخصیت‌یافته]
- جهاننا چند از این بیداد کردن  
مرا غمگین و خود را شاد کردن  
۱۱۰/رخ [شخصیت‌یافته]
- ز بس کافتادگان را داد می‌داد  
جهان را عدل نوشروان شد از یاد  
۱۱۱/رخ [شخصیت‌یافته]
- جهان چشم جهان‌بینش ترا داد  
به‌جای نیزه در دستش عصا داد  
۱۰۸/رخ [شخصیت‌یافته]
- جهان را تازه‌تر دادند روحی  
به‌سر بردند صبحی در صبحی  
۹۸/رخ [شخصیت‌یافته]
- ز مشک آرایش کافور کرده  
ز کافورش جهان کافور خورده  
۷۸/رخ [شخصیت‌یافته]
- شبی کز شب جهان پر دود کردند  
جهان را دیده خواب آلود کردند  
۷۲/رخ [شخصیت‌یافته]
- جو شه در عدل خود نمود سستی  
پدید آمد جهان را تندرستی  
۴۳/رخ [شخصیت‌یافته]
- خرابی داشت از کار جهان دست  
جهان از دستکار این جهان رست  
۴۳/رخ [شخصیت‌یافته]
- جو نوشروان اساس عدل بنهاد  
جهان آسوده گشت از جور و بیداد  
۴۳/رخ [شخصیت‌یافته]
- جهان بین تا چه آسان می‌کند مست  
فلک بین تا چه خرم می‌زند دست  
۴۲۹/رخ [شخصیت‌یافته]
- منه دل بر جهان کین سرد ناکس  
وفاداری نخواهد کرد با کس  
۳۲۴/رخ [شخصیت‌یافته]
- جهان می‌گفت کامد فتنه سرمست  
سیاهی بر لپش مسمار می‌بست  
۴۱۷/رخ [شخصیت‌یافته]
- جهان بسیار شب‌بازی نموده است  
جهان نادیده‌ای جانا چه سود است  
۳۷۵/رخ [شخصیت‌یافته]
- سحرگه چون روان شد مهد خورشید  
جهان پوشید زیورهای جمشید  
۳۵۵/رخ [شخصیت‌یافته]
- جهان خود بدان نیست کاری به‌دست  
به‌زنجیر و قفلش کنی پای‌بست  
۱۴۸/رخ [شخصیت‌یافته]
- رای صور: آهن‌دلی و سختی  
ز سر تا قدم زیر آهن نهان  
به سختی و آهن‌دلی چون جهان  
۴۴۲/رخ [ت]

در ترکیب: جهان از مهتاب و خورشید خالی شد

برای تصویر: تاریخ شد

جهان خالی شد از مهتاب و خورشید

چمن خالی شد از مهتاب و از بید

۲۵۷رخ [ک]

در ترکیب: جهان زیر چین قبا داشتن

برای تصویر: جهان را صاحب شدن

اگر ترک چینی وفا داشتی

جهان زیر چین قبا داشتی

۳۹۸رخ [ک]

در ترکیب: جهانداران

برای تصویر: می خوردن بهرام گور

شاه بهرام گور با یاران

باده می خورد چون جهانداران

۱۴۰هـ [ت]

در ترکیب: جهانی از نور آفریده

برای تصویر: خسرو

جهانی بینی از نور آفریده

جهان نادیده اما نور دیده

۶۹رخ [ا]

### جهت

جهت را شش گریبان در سر افکنند

زمین را چار گوهر در برافکنند

۴رخ [شخصیت‌یافته]

### جهل

چنان گفتم که شاه احسنت می‌گفت

خرد بیدار می‌شد جهل می‌خفت

۴۵۳رخ [شخصیت‌یافته]

### جیم

زلف و شکنج آن

زلف سپهش به شکل جیمی

فدش چو الف دهن چو میمی

۱۸۲ل [ت]

دهان ننگ تو میم است گویی

شکنج زلف تو جیم است گویی

۱۵۰رخ [ت]



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

# چ

## چار

در ترکیب: چار دیوار

برای تصویر: چهار عنصر

شه آسایش و خواب را کار بست

دولختی در چار دیوار بنست

۲۹۶ رش [ک]

در ترکیب: چار دیوار تنگ

برای تصویر: جهان خاکی

چه بازیچه کاین چرخ بازیچه رنگ

نیازد در این چار دیوار تنگ

۲۲۳ رق [ک]

در ترکیب: چار مادر

برای تصویر: چهار عنصر

که این نامه از من که اسکندرم

سوی چار مادر نه یک مادرم

۲۵۱ رق [ک]

در ترکیب: چار پای

برای تصویر: شکم خوارگی

درین چارسو چند سازیم جای

شکم چارسو کرده چون چار پای

۲۲۳ رق [ت]

در ترکیب: چارخانه

برای تصویر: انسان (که از چهار عنصر ترکیب یافته)

نخواهد ماند آخر جاودانه

در این نه مطبخ این یک چارخانه

۴۴۴ رخ [ک]

در ترکیب: چارخم

برای تصویر: انسان (که از چهار عنصر ترکیب یافته)

ای سه گز خاک و پهنی تو گزی

چارخم در دکان رنگرزی

۳۵۴ ه [ک]

در ترکیب: چارسو

برای تصویر: جهان خاکی

درین چارسو چند سازیم جای

شکم چارسو کرده چون چار پای

۲۲۳ رق [ک]

در ترکیب: شکم چارسو کردن

برای تصویر: فریبی

درین چارسو چند سازیم جای

شکم چارسو کرده چون چار پای

۲۲۳ رق [ک]

## چاکر

برای تصویر: گرد کسی گشتن

که شاها در این چاه تمثال پوش  
مشو جز به فرمان فرهنگ و هوش  
[۱] ۱۵۸رق

در ترکیب: چاه دردمندی  
لیلی ز سریر سربلندی  
افتاده به چاه دردمندی

[۱] ۲۴۹ر  
در ترکیب: چاه زنج  
به چاه آن زنج بر چشمه ماه  
که دل را آب از آن چشمه است و آن چاه

[۱] ۳۸رخ

در ترکیب: چاه بیخ  
برای تصویر: غار  
بود غاری در آن خرابستان

خوشر از چاه بیخ به تابستان  
[۱] ۳۵۰ت

در ترکیب: چاه بوریا بر سر  
برای تصویر: دنیا  
بر چنین چاه بوریا بر سر

مرده چون سنگ و بوریا مگذر  
[۱] ۴۶هـ

در ترکیب: چاه بیست  
برای تصویر: جهان  
فسرده کسی کو درین چاه بیست

چو برف اندر افتاد و چون بیخ بیست  
[۱] ۲۴رق

در ترکیب: ژرف چاه  
برای تصویر: شب  
شبی و چه شب چون یکی ژرف چاه

فتاده در او رخت خورشید و ماه  
[۱] ۱۵رق

بسی گشت چون چاکران گرد من  
به چندین هنر گشت شاگرد من  
[۱] ۲۱رق

در ترکیب: چاکران  
برای تصویر: آمادگی خدمت  
کمر بست نوبابه چون چاکران

بفرمود تا آن پری بیسکران  
[۱] ۲۹۲رش

### چاه

برای تصویر: دنیا  
تدبیر در آن کند کز این چاه  
در قصر بهشت چون کند راه

[۱] ۲۵۴ر  
همان بهتر که شب تا شب درین چاه

به قرصی جو گشایم روزه چون ماه  
[۱] ۱۱۰رخ

برای تصویر: غار  
رخنه ژرف داشت چون چاهی  
هیچ کس رانه بر درش راهی

[۱] ۳۵۰ت  
برای تصویر: قبر  
تو ایمن چون شدی بر ماندن خویش

که داری باد در پس چاه در پیش  
[۱] ۱۸۰رخ

برای تصویر: گرفتاری  
بلی خیزم در آویزم به بدخواه  
ولی آنکه که بیرون آیم از چاه

[۱] ۱۵۸رخ  
در ترکیب: چاه بابل  
برای تصویر: ذوق و طبع شعری نظامی  
ندانم که این جادوییهای چیست

چگونه در این بابلی چاه رست  
[۱] ۱۸رق

در ترکیب: چاه بیژن  
برای تصویر: شب  
چو مهر آمد برون از چاه بیژن  
شد از نورش جهان را دیده روشن

[۱] ۷۵رخ  
در ترکیب: چاه تمثال پوش  
برای تصویر: جهان

### چپ

در ترکیب: چپ و راستی در میان نیامدن  
برای تصویر: منحرف نشدن  
چنان رهبری کردش آن مادیان

که نامد چپ و راستی در میان  
[۱] ۵۱۵رش

### چتر

در ترکیب: چتر شاهی

- برای تصویر: زاغ  
من شاه مگر تو چتر شاهی  
نو صبحی و او چراغ ار دل پذیرد  
چراغ آن به که پیش از صبح میرد  
۲۶۵/رخ [ت]
- برای تصویر: بیغمبر اسلام  
چراغی که تا او نیفروخت نور  
چتر مشکین  
ز چشم جهان روشنی بود دور  
۱۵/رض [ا]
- برای تصویر: جان  
جان چراغ است و عقل روغن او  
هم ملک حبش گرفته هم چین  
عقل جان است و جان ما تن او  
۱۴۹/دل [ا]
- برای تصویر: چشم  
بدان مرز روشن تر از صحن باغ  
چو دور از حاضران میرد چراغی  
فروزنده شد چشم شه چون چراغ  
کشدش پیش از آن در دیده داغی  
۳۹۸/رخ [شخصیت یافته]
- برای تصویر: چشم  
چراغی که برد از شمعها نور  
چشمی و چه چشم چون چراغی  
چراغ انگشت بر لب مانده از دور  
۳۰۱/رخ [شخصیت یافته]
- برای تصویر: از گل خود برخوردار  
شمع کن این زرد گل جعفری  
خیال گنج می بیند چراغم  
تا چو چراغ از گل خود برخوردار  
۳۶۱/رخ [ا]
- برای تصویر: خسرو  
سریری دید سر بی تاج کرده  
چراغی روغنش تاراج کرده  
۴۱۹/رخ [ا]
- برای تصویر: خندان بودن  
کسی کز زندگی با درد و داغ است  
چراغی کز جهانش برگزیدی  
ترا دادند و بادش در دمیدی  
۱۷۲/رخ [ا]
- برای تصویر: خورشید  
بادی آمد بکف گرفته چراغ  
باغبان را به شهر برد ز باغ  
۳۱۳/رخ [ا]
- برای تصویر: خویشتن سوزی  
به حشوی چندم آتش برمی فروز  
چراغی که من خود چون چراغم خویشتن سوز  
۳۸/رخ [ت]
- برای تصویر: افروختگی  
بساطی کشیده در آن سبز باغ  
ز گوهر برافروخته چون چراغ  
۱۸۲/رق [ت]
- برای تصویر: پند  
پند تو چراغ جان فروزی است  
نشیدن من ز تنگ روزی است  
۱۵۶/دل [ت]
- برای تصویر: پیش صبح مردن  
صبح رویت دمیده چون گل باغ  
چون نمیرم برابرت چو چراغ  
۱۷۴/رخ [ت]
- برای تصویر: لیلی دم صبح پیش می برد  
مجنون چو چراغ پیش می برد  
۶۹/دل [ت]
- برای تصویر: روزی تو و من چراغ دل ریش  
به زان نبود که میرمت پیش  
۱۲۸/دل [ت]

- برای تصویر: دانش و بینش  
چراغم را ز فیض خویش ده نور  
سرم را ز آستان خود مکن دور  
[۱۰رخ [۱]
- برای تصویر: در بی‌روغنی جان کندن  
و گر خشک شد روغتم در ایام  
به بی‌روغنی جان کنم چون چراغ  
[۲۹۲رق [ت]
- برای تصویر: رخ  
زلغش چو شبی رخس چراغی  
یا مشعل‌های به چنگ زاغی  
[۶۱رق [ت]
- چون رسیدند پیش صفة باغ  
شمع بر دست و خویشن جو چراغ  
[۲۵۷رق [ت]
- برای تصویر: زبان سوختگی  
دریده دهن بدسگالش چو داغ  
زبان سوخته دشمنش چون چراغ  
[۶۲رق [ت]
- برای تصویر: زخم خوردن  
زخمی جو چراغ می‌خورم چست  
وز خنده جو شمع می‌شوم سست  
[۴۲رق [ت]
- برای تصویر: زن و مرد  
در دل افتادشان که در دو چراغ  
تندبادی رسیده است به باغ  
[۳۰۵رق [۱]
- برای تصویر: زنده بودن  
سوز تو زنده دارم جو چراغ  
زنده با سوز و مرده هست به داغ  
[۱۷۸رق [ت]
- برای تصویر: ستارگان  
گفتی که ستارگان چراغند  
یا در پر زاغ چشم‌زاغند  
[۱۳۱رق [ت]
- برای تصویر: سوزش  
بدین بی‌روغنی مغز دماغم  
غم دل بین که سوزد چون چراغم  
[۲۳۷رخ [ت]
- رسیده آتش دل در دماغش  
ز گرمی سوخته همچون چراغش
- برای تصویر: شخص فاضل  
ز هر کشور که برخیزد چراغی  
دهندش روغنی از هر ایامی  
[۴۴۷رخ [۱]
- برای تصویر: صفای باطن  
مدم دم تا چراغ من نمیرد  
که در موسی دم عیسی نگیرد  
[۳۸رخ [۱]
- برای تصویر: عاریت‌افروزی  
کاین سخن رسته پر از نقش باغ  
عاریت‌افروز نشد چون چراغ  
[۳۶رق [ت]
- برای تصویر: عاشق  
دانست کز او فراغ دارد  
جز وی دگری چراغ دارد  
[۱۴۱رق [۱]
- برای تصویر: عثمان  
همیدون در این چشم‌روشن دماغ  
ابوبکر شمع است و عثمان چراغ  
[۲۵رق [ت]
- برای تصویر: فروزندگی دل  
دلی را فروزان کند چون چراغ  
نهد بر دل دیگر از درد داغ  
[۳رق [ت]
- برای تصویر: فروزندگی شب‌چراغ  
فروزنده در صحن آن تازه باغ  
ز بس شب‌چراغی به شب چون چراغ  
[۲۰۰رق [ت]
- برای تصویر: فروزندگی و روشنی  
پدید آمد آن سپزه و جوی باغ  
جهان در جهان روشنی چون چراغ  
[۱۹۰رق [ت]
- برای تصویر: فرورودن جان  
دگر آنکه گفنی بموقت فراغ  
فرورودن جان بود چون چراغ  
[۱۱۴رق [ت]
- برای تصویر: گل  
ز گلها خیمه در هر کنج باغی  
ریاحین هر یکی بر سر چراغی  
[۲۳۰رخ [۱]

- درختان شکفتند بر طرف باغ  
برافروخته هر گلی چون چراغ  
۳۶رش [ت]
- برای تصویر: لیلی  
لیلی ز نفیر او به داغ است  
کاین باد هلاک آن چراغ است  
۸۲رش [ا]
- برای تصویر: ماه  
شب از روز رخشنده چون گوی برد  
جراغی برافروخت و شمعی بمرد  
۲۹۶رش [ا]
- برای تصویر: مفرقه آتشین زدن  
زمین لرزه مفرعه در دماغ  
زده آتشین مفرعه چون چراغ  
۱۰۹رش [ت]
- برای تصویر: نوازش  
هر که را چون چراغ بنوازد  
باز چون شمع سر بیندازد  
۱۹۱رش [ت]
- برای تصویر: وجود نظامی  
نگهدارم به چندین اوستادی  
جراغی را از این طوفان بادی  
۴۲۷رش [ا]
- در ترکیب: چراغ آسمان گرد  
برای تصویر: خورشید  
چون نور چراغ آسمان گرد  
از پرده صبح سر به در کرد  
۱۳۱رش [ا]
- در ترکیب: چراغ آشنایی زنده داشتن  
برای تصویر: محبت ورزیدن  
شب وصلت لیلی پر خنده دارم  
جراغ آشنایی زنده دارم  
۱۴۹رش [ا]
- در ترکیب: چراغ آگهان  
برای تصویر: پیغمبر اسلام  
از آن آتش که آن دود نهی داد  
جراغ آگهان را آگهی داد  
۴۳۷رش [ک]
- در ترکیب: چراغ از چراغ افروختن  
برای تصویر: معنن  
گزارش کن فرش این سبز باغ  
چنین بر فروزد چراغ از چراغ
- ۲۲۴رش [ک]  
در ترکیب: چراغ از مشعل افروختن  
برای تصویر: از بزرگان استفاده کردن  
چو صبحت گر شبی باید به از روز  
چراغ از مشعل روشن برافروز  
۲۷۷رش [ک]
- در ترکیب: چراغ بت پرستان  
برای تصویر: رخ  
هزاران لعبتان نار پرستان  
به رخ هر یک چراغ بت پرستان  
۳۸۳رش [ت]
- در ترکیب: چراغ به دست انسان خوب نیست (نمی تواند)  
از نورش استفاده کند  
برای تصویر: خود را آرایش نکردن  
مبارای خود را چو ریحان باغ  
به دست کسان خویش شد چراغ  
۱۴۶رش [ک]
- در ترکیب: چراغ به هنگام شب  
برای تصویر: تخت  
ز بس شب چراغ آن گرانمایه گاه  
به شب چون چراغ است و رخشنده ماه  
۲۷۹رش [ت]
- در ترکیب: چراغ به هنگام شب  
برای تصویر: زن  
درخشنده هر یک در ایوان و باغ  
چو در روز خورشید و در شب چراغ  
۲۷۹رش [ت]
- در ترکیب: چراغ بیوه زن  
برای تصویر: ماه  
چراغ بیوه زن را نور مرده  
خروس بیوزن را غول برده  
۲۹۲رش [ا]
- در ترکیب: چراغ پر نور  
برای تصویر: لیلی  
کز دوری آن چراغ بر نور  
هان تا نشوی چو شمع و نجور  
۱۰۵رش [ا]
- در ترکیب: چراغ تابان  
برای تصویر: پادشاه  
روز یکشنبه آن چراغ جهان  
زیو زر شد چو آفتاب نهان



- در ترکیب: چراغ خانه  
برای تصویر: نور محدود و کم  
چراغند این دو سه پروانه خویش  
پدیدار آمده در خانه خویش  
[ت] ۳۸۱ رخ
- در ترکیب: چراغ ربودن  
برای تصویر: نور گرفتن  
طاقی از گل چنان برآید  
کز ستاره چراغ برآید  
[ک] ۵۸۹ رخ
- در ترکیب: چراغ روز  
برای تصویر: خورشید  
چو مشکین جعد شب را شانه کردند  
چراغ روز را پروانه کردند  
[ت] ۳۸۱ رخ
- در ترکیب: چراغ دل  
برای تصویر: بی‌روغنی  
چراغ دلم یافت بی‌روغنی  
به می ده چراغ مرا روشنی  
[ت] ۳۸۱ رخ
- در ترکیب: چراغ دلبران  
برای تصویر: لیلی  
چراغی کز او چشمها روشنست  
چراغ دلم را از او روغنست  
[ت] ۳۲۵ رخ
- در ترکیب: چراغ سبهر  
برای تصویر: خورشید  
که چون بامدادان چراغ سبهر  
جمال جهان را برافروخت چهر  
[ت] ۲۵۷ رخ
- در ترکیب: چراغ شب  
برای تصویر: ماه  
ز ما رنجه و راحت آندوز ما  
چراغ شب و مشعل روز ما  
[ت] ۲۳۳ رخ
- در ترکیب: چراغ دو چشم  
برای تصویر: مردمک چشم  
در چراغ دو چشم او زد تیغ  
نامدش کشتن چراغ دریغ  
[ت] ۲۳۳ رخ
- در ترکیب: چراغ دیده  
برای تصویر: زیباروی  
روشنایی چراغ دیده همه  
خوشتر از میوه رسیده همه  
[ت] ۲۳۳ رخ
- در ترکیب: چراغ صبح  
برای تصویر: شیرین  
فروغ چشمی ای دوری ز تو دور  
چراغ صبحی ای نور علی نور  
[ت] ۲۳۳ رخ
- در ترکیب: چراغ صبح خیز  
برای تصویر: چشم  
به تو خوشدل دماغ مشکبیزم  
ز نو روشن چراغ صبح خیزم  
[ت] ۲۳۳ رخ
- در ترکیب: چراغ عالم افروز  
برای تصویر: شیرین  
چراغ عالم افروزنده بودی  
چو در دست آمدی سوزنده بودی  
[ت] ۲۳۳ رخ
- در ترکیب: چراغ دیده  
برای تصویر: نور چشم  
به لایه گفت کای مقصود جانم  
چراغ دیده و شمع روانم  
[ت] ۲۳۳ رخ
- در ترکیب: چراغ دیده  
برای تصویر: نور چشم  
دلش می داد و می گفت ای شمع گلشن  
چراغ دیده و مهتاب روشن  
[ت] ۲۳۳ رخ
- در ترکیب: چراغ دیده  
برای تصویر: نور چشم  
چراغ دیده و مهتاب روشن  
[ت] ۲۵۷ رخ

- در ترکیب: چراغ عقل  
نبات روح را آب از جگر داد  
چراغ عقل را پیه از بصر داد  
رخ ۴ [۱]
- در ترکیب: چراغ گردن افراز  
پای تصویر: پیغمبر اسلام  
ز گرمی آن چراغ گردن افراز  
دعا را داد چون پروانه پرواز  
رخ ۴۳۷ [۱]
- در ترکیب: چراغ گلشن  
پای تصویر: شیروین  
که ای ماه بنان و بت پرستان  
چراغ گلشن و شمع شبستان  
رخ ۱۳۲ [۱]
- در ترکیب: چراغ نشستن  
پای تصویر: خاموش شدن و مردن  
کزین بارگه گر چراغی نشست  
فروزنده خورشیدی آمد به دست  
رخ ۲۳۶ [ک]
- در ترکیب: چراغ وجود  
پای تصویر: سلیمان  
باز پرسیدش آن چراغ وجود  
کی جمال تو دیده را مقصود  
۵/۱۸۹ [۱]
- در ترکیب: چراغ هدایت  
خرد را تو روشن بصر کرده‌ای  
چراغ هدایت تو بر کرده‌ای  
رخ ۲ [۱]
- در ترکیب: روشن چراغ  
پای تصویر: تابندگی گل سرخ  
که تا سبزه روینده باشد به باغ  
گل سرخ تا بد چو روشن چراغ  
رخ ۳۹۱ [ت]
- در ترکیب: روشن چراغ  
پای تصویر: خندان و درفشان  
درآمد به جلو چو طاووس باغ  
درفشان و خندان چو روشن چراغ  
رخ ۲۸۲ [ت]
- در ترکیب: روشن چراغ  
پای تصویر: روشنگر  
که تا روشنگر را چو روشن چراغ  
بیارزند با باغ بسیاری باغ  
رخ ۲۵۳ [ت]
- در ترکیب: روشن چراغ  
پای تصویر: عشق و عشق بازی  
تمنای دل در دماغ آورند  
نظر سوی روشن چراغ آورند  
رخ ۲۴۷ [۱]
- در ترکیب: روشن چراغ  
پای تصویر: فروزندی ترنج  
چو بیرون جهنم گه گه از کنج باغ  
ترنجی به دستم چو روشن چراغ  
رخ ۱۴۰ [ت]
- در ترکیب: روشن چراغ  
پای تصویر: فروزندی رخ  
به گل چین آمد عروسی به باغ  
فروزنده رویی چو روشن چراغ  
رخ ۷۸ [ت]
- در ترکیب: زرین چراغ  
پای تصویر: خورشید  
همه کوه گلشن همه دشت باغ  
جهان چشم روشن به زرین چراغ  
رخ ۳۲۶ [۱]
- چرب**
- در ترکیب: چرب ترازو  
پای تصویر: سنگینی کپه  
تا چو عمل سنج سلامت شوی  
چرب ترازوی قیامت شوی  
رخ ۱۳۷ [ک]
- بیک جو که چربنده شد سنگ خام  
بدان خشکی اش چرب کردند نام  
رخ ۱۵۵ [ک]
- ترازوی چربش فروشان به رنگ  
بود چرب و چربی ندارد به سنگ  
رخ ۲۷۷ [ک]
- چنان شد که با زور بازوی او  
نچربید کس در ترازوی او  
رخ ۸۱ [ک]

در ترکیب: چرب‌دستی  
برای تصویر: نرمی و مهربانی  
کمر بندد و چرب‌دستی کند  
به صد مهر مهمان‌پرستی کند  
قرآن نو در گردش روزگار  
میفتاد چون چرخ گردان ز کار  
۳۲۹/ش [ک]

## چرخه

برای تصویر: حرکت چرخ گردنده  
از آن چرخه که گرداند زن پیر  
قیاس چرخ گردنده همان‌گیر  
۷/رخ [ت]

## چرخ

گر سفر از خاک نبودی هنر  
چرخ شب و روز نکردی سفر  
۱۶۹/م [شخصیت‌یافته]

فغان زمین چرخ کز نیرنگ‌بازی  
گهی شیشه کند گه شیشه‌بازی  
۱۷۶/رخ [شخصیت‌یافته]

نخست آتش دهد چرخ آنگهی آب  
به حال تشنگان در بین و دریاب  
۳۱۰/رخ [شخصیت‌یافته]

از این مندل خون نشاید گذشت  
که چرخ ایستادست با تیغ و طشت  
۱۱۲/رق [شخصیت‌یافته]

برای تصویر: ناورد زدن  
پرسید یکی که ای جوانمرد  
چون چرخ زنی ز دور ناورد  
۱۱۲/ل [ت]

نمودی روز و شب چون چرخ ناورد  
نخوردی و نیاشامیدی از درد  
۲۲۵/رخ [ت]

حسابی کرد با خود کاین جوانمرد  
که زد بر گرد من چون چرخ ناورد  
۸۳/رخ [ت]

زاهد آن فرش داده را بنوشت  
زد یکی چرخ و چرخ‌وار بگشت  
۳۴۵/ه [ت]

در ترکیب: چرخ کبود  
برای تصویر: بلندی  
بلندیت بادا چو چرخ کبود  
که چرخ از بلندی نباید فرود  
۳۶/رق [ت]

در ترکیب: چرخ گردان  
برای تصویر: قرآن

در ترکیب: چرم را بر گوزن گور کردن  
برای تصویر: شکار کردن  
چون به چرم کمان در آرد زور  
چرم را بر گوزن سازد گور  
۲۵/ه [ک]

## چرم

در ترکیب: چرم شیر  
برای تصویر: تازنیانه  
مبادا که اسبش حرونی کند  
که از چرم شیر اسب خونی کند  
۲۷۳/ش [ک]

در ترکیب: چرم گرگ  
برای تصویر: کوس  
ز غریدن شیر در چرم گرگ  
شده فتنه خرد را سر بزرگ  
۴۴۸/ش [ک]

در ترکیب: چشم  
فریبنده چشمی جفاجوی و نیز  
دوا بخش بیمار و بیمارخیز  
۲۵۴/ش [شخصیت‌یافته]

کنم در خانه یک چشم جای  
به دیگر چشم بوسم خاک پای  
۳۷۷/رخ [شخصیت‌یافته]

برای تصویر: از نگار خود دور ماندن  
گفتا که چو زید ماند رنجور  
چون چشم خود از نگار خود دور  
۲۲۷/ل [ت]

چشم

چشم

چشم

چشم

- برای تصویر: دل  
دلش چون چشم شوخش خفتگی داشت  
همه کارش چو زلف آشفستگی داشت  
۱۸۲/رخ [ت]
- برای تصویر: دهان  
نزد بر کس از تنگ چشمی نظر  
ز چشمش دهانش بسی تنگتر  
۴۱۴/رش [ت]
- برای تصویر: کاروان زن  
کرشمه گردنی بر دل عنان زن  
خمارآلوده چشمی کاروان زن  
۳۹۱/رخ [شخصیت یافته]
- در ترکیب: چشم آرزو  
گر جز اینست کار تا خیزم  
خاک در چشم آرزو ریزم  
۱۷۰/۵ [ت]
- برای تصویر: چشم آهو  
گر اندازه ز چشم خویش گیرد  
بر آهویی صد آهو بیش گیرد  
۵۲/رخ [ت]
- در ترکیب: چشم آهوشکار  
بدان چشم سیه کاهوشکار است  
کز آهوی تو چشمم را غبار است  
۳۷۳/رخ [شخصیت یافته]
- در ترکیب: چشم ادب  
چشم ادب زیر نقاب از منست  
کوی خرابیات خراب از منست  
۱۲۰/رم [ت]
- چشم ادب بر سر ره داشتی  
کلبه بفعال نگه داشتی  
۱۱۵/رم [ت]
- در ترکیب: چشم بد  
برای تصویر: از یار دور بودن  
چو چشم بد همیشه دورم از تو  
چو بدخواه لببت رنجورم از تو  
۱۵۲/رخ [ت]
- در ترکیب: چشم تیرگر  
برای تصویر: جاسوسی  
چو چشم تیرگر جاسوس گشتم  
به دکان کمانگر برگذشتم
- در ترکیب: چشم جهان  
چون قلم آمد شدن آغاز کرد  
چشم جهان را به سخن باز کرد  
۳۸/رم [ت]
- سیاست درآمد به گردن زنی  
ز چشم جهان دور شد روشنی  
۲۰۱/رش [ت]
- در ترکیب: چشم چراغ  
شمع ز نورش مژه بر اشک داشت  
چشم چراغ آبله از رشک داشت  
۶۶/رم [ت]
- در ترکیب: چشم حور  
برای تصویر: چشمه  
چشمه درفشنده تر از چشم حور  
تا برد از چشمه خورشید نور  
۵۷/رم [ت]
- در ترکیب: چشم خورشید  
سرون اندر آسم ز گرد سپاه  
کنم چشم خورشید روشن سپاه  
۱۸۵/رش [ت]
- چو در سرمه زد چشم خورشید میل  
فرورفت گوهر به دریای نیل  
۳۱۸/رش [ت]
- در ترکیب: چشم دولت  
شهنشه گفت کای بر نیکوان شاه  
جمالت چشم دولت را نظرگاه  
۱۲۵/رخ [ت]
- در ترکیب: چشم زاغ در پر زاغ  
برای تصویر: ستارگان و شب  
گفتی که ستارگان چراغند  
با در پر زاغ چشم زاغند  
۱۳۱/ل [ت]
- در ترکیب: چشم زاغ را بیشتر دیدن  
برای تصویر: نظر به هنر مردم داشتن  
درین محمل کسی خوشدل نشیند  
که چشم زاغ پیش از پس ببیند  
۳۳۲/رخ [ک]
- در ترکیب: چشم زمانه  
ثنا گفتش که ای پیر یگانه  
ندیده چون تویی چشم زمانه

- در ترکیب: چشم سپید شدن  
برای تصویر: گورشدن  
دهانش فراخ و سیه چون لوید  
کزاو چشم بیننده گشتی سپید  
۴۰۵/رخ [ا]
- در ترکیب: چشم مست  
کرشمه چو در چشم مست آورم  
صد از دست رفته به دست آورم  
۴۹۲/رض [شخصیت یافته]
- در ترکیب: چشم سوزن  
برای تصویر: سوراخ سوزن  
چو رشته ز سوزن فویتر کنی  
بسا چشم سوزن که در سر کنی  
۴۰۷/رض [ا]
- در ترکیب: چشم صبح  
برای تصویر: آفتاب (= پادشاه)  
چو چشم صبح در هر کس که دیدی  
بلاس ظلمت از وی درکشیدی  
۲۵/رخ [ا]
- در ترکیب: چشم عاشق  
برای تصویر: ابر  
بسان چشم عاشق ابر نمناک  
سرشته باد و باران مشک با خاک  
۲۳۰/رخ [ت]
- در ترکیب: چشم فلک  
شد از چشم فلک نیرنگ سازی  
گشاد ابرویها در دلنوازی  
۱۸۳/رخ [ا]
- در ترکیب: چشم فلک  
برای تصویر: آفتاب  
چشم فلک فارغ از این جست و جوی  
گوش زمین بسته از این گفت و گوی  
۱۱۱/م [ا]
- در ترکیب: چشم کوکب  
به حمله جان عالم را بسوزند  
به ناوک چشم کوکب را بدوزند  
۵۳/رخ [ا]
- در ترکیب: چشم گرگ  
دمه دم فروگیر چون چشم گرگ  
شده کار گرگینه دوزان بزرگ  
۳۰۱/رض [ا]
- در ترکیب: چشم گوزن  
برای تصویر: چشم زیبا  
گوزن از حسرت این چشم چالاک  
ز مرگان زهر پالاید نه تریاک
- ۳۱۶/رخ [ت]
- ۴۹۴/رض [شخصیت یافته]
- در ترکیب: چشم نامسلمان  
خالی از زلف عنبرافشان تر  
چشمی از خال نامسلمان تر  
۱۹۹/رض [شخصیت یافته]
- در ترکیب: چشم نرگس  
برای تصویر: چشم زیبا  
دو چشمش فی المثل چون جزع بر آب  
ز رشکش چشم نرگس مانده در خواب  
۲۷۹/رخ [ت]
- در ترکیب: چشم بد  
گر نمالیشان به رای و به هوش  
ملک را چشم بد بمالد گوش  
۳۲۱/رض [شخصیت یافته]
- به آب چشم گفت ای نازنین ماه  
ز من چشم بدت بر بود ناگاه  
۷۵/رخ [شخصیت یافته]
- فسونگر کرده بر خود چشم خود را  
زبان بسته به افسون چشم بد را  
۵۰/رخ [شخصیت یافته]
- در ترکیب: چشم افسای همت  
فسون سازان که از مه مهره سازند  
به چشم افسای همت حقه بازند  
۲۶۶/رخ [ک]
- در ترکیب: چشم روشن  
برای تصویر: زیبارو  
گفتم ای آفتاب گلشن من  
چشمه نور و چشم روشن من  
۱۷۲/رض [ت]

## چشمه

برای تصویر: انسان

- تو آن چشمه‌ای کاب تو هست پاک  
 بدان آب شسته شده روی خاک  
 ۱۶۹ [ت] **در ترکیب:** چشمه به گل گرفتن  
**برای تصویر:** کار معال  
**دل که به شادی غم دل می‌گرفت**
- برای تصویر: چشم  
 ریخته از چشمه چشم آب سرد  
 کانش دل آب مرا گرم کرد  
 ۱۶۹ م [ت] **در ترکیب:** چشمه در سنگ  
**برای تصویر:** شیرین در قصر سنگی  
**برآمد گردی از ره توتیارینگ**
- در جستن نور چشمه ماه  
 چون چشمه بمانده چشم در راه  
 ۱۶۵ ل [ت] **در ترکیب:** چشمه رحیق  
**برای تصویر:** لب و دهان  
**لب بر آن چشمه رحیق نهاد**
- برای تصویر: دوستی  
 در چشمه دوستی وضو ساخت  
 از جور فراق باز پرداخت  
 ۱۶۱ ل [ت] **در ترکیب:** چشمه مهتاب  
**چشمه مهتاب تو سردی گرفت**
- برای تصویر: سلیمان  
 سرو نازنده بیش چشمه آب  
 بهتر از راستی ندید جواب  
 ۱۹۰ هـ [ت] **در ترکیب:** چشمه آفتاب  
**برای تصویر:** درخشانی تیغ  
**درخشیدن تیغ آینه تاب**
- برای تصویر: شیرین  
 اگر من خوردمی زان چشمه آبی  
 نیابستی ز دل کردن کبابی  
 ۱۸۷ خ [ت] **در ترکیب:** چشمه آفتاب  
**برای تصویر:** درفشان تر از چشمه آفتاب  
**درفشان تر از چشمه آفتاب**
- برای تصویر: عشق  
 از چشمه عشق ده مرا نور  
 وین سرمه مکن ز چشم من دور  
 ۱۸۰ ل [ت] **در ترکیب:** چشمه آفتاب  
**برای تصویر:** رخ  
**شکن گیر گیسویش از مشک ناب**
- برای تصویر: لیلی  
 کاین تشنه‌جگر که ریگ زاده است  
 بر چشمه تو نظر نهاده است  
 ۱۷۰ ل [ت] **در ترکیب:** چشمه خضر  
**برای تصویر:** انسان  
**ای چشمه خضر در سپاهی**
- برای تصویر: مادر سکندر  
 که گر فطره شد چشمه پدرود باد  
 شکسته سبو بر لب رود باد  
 ۱۵۲ ل [ت] **در ترکیب:** چشمه خون  
**برای تصویر:** گل سرخ  
**غنچه که جان پرده این راز کرد**
- برای تصویر: صبریم  
 ز بهر چشمه‌ای مغروش و مخراش  
 ز فیض دجله گو یک قطره کم باش  
 ۱۷۰ خ [ت] **در ترکیب:** چشمه زندگی  
**برای تصویر:** آب حیات
- ۱۶۱ م [ت] چشمه خورشید به گل می‌گرفت
- ۳۰۱ خ [ت] که روشن چشم ازو شد چشمه در سنگ
- ۲۶۱ هـ [ت] مهر یاقوت بر عقیق نهاد
- ۱۹۴ م [ت] لاله سیراب تو زردی گرفت
- ۱۱۰ ارض [ت] درفشان تر از چشمه آفتاب
- ۲۵۵ ارض [ت] زده سایه بر چشمه آفتاب
- ۱۸۷ ل [ت] پروانه شمع صبحگاهی
- ۱۶۶ م [ت] چشمه خون شد چون دهن باز کرد

- سکندر که راه معانی گرفت  
 در تکب: چشمه نور  
 برای تصویر: شیرین  
 به گرد خرگه آن چشمه نور  
 طوافی کرد چون پروانه شاپور  
 [۳۵۸/رخ]
- پس چشمه زندگانی گرفت  
 [۲۹/رض ک]  
 مگر دید کز راه فرخندگی  
 شود زنده از چشمه زندگی  
 [۲۹/رض ک]  
 سوی چشمه زندگی راه جست  
 کنون یافت آن چشمه کانگه جست  
 [۲۹/رض ک]
- چشمه زندگی  
 در تکب: چشمه نوش  
 برای تصویر: زیبارو (= شیرین)  
 به چشم آهوان آن چشمه نوش  
 دهد شیرافکنان را خواب خرگوش  
 [۵۱/رخ]
- بسی کرد شادی و فرخندگی  
 [۴۹۸/رض]
- چشمه سیماب ریز  
 در تکب: چشمه نوش  
 برای تصویر: سخن (= آب حیات)  
 ز طبع تر گشاده چشمه نوش  
 به زهد خشک بسته بار بر دوش  
 [۲۴/رخ]
- با کفش این چشمه سیماب ریز  
 خوانده چو سیماب گریز گریز  
 [۳۲/م]
- چشمه قند  
 در تکب: چشمه قند  
 برای تصویر: زیباروی  
 گل آگین کند چشمه قند را  
 به شادی گزارد دمی چند را  
 [۲۳۶/رض]
- چشمه قند  
 در تکب: چشمه قند  
 برای تصویر: شیرین  
 جز این چاره ندید آن چشمه قند  
 که گیسورا چو شب بر مه پراکند  
 [۸۲/رخ]
- چشمه نور  
 در تکب: چشمه نوشاب  
 برای تصویر: لب  
 عتابت گر چه زهر ناب دارد  
 گذر بر چشمه نوشاب دارد  
 [۳۱۱/رخ]
- چشمه نور  
 در تکب: چشمه سار  
 برای تصویر: تلاوشگاه  
 هم از آب دریا به دریا کنار  
 تلاوشگهی دید چون چشمه سار  
 [۱۸۸/رق ت]
- چشمه نور  
 در تکب: چشمه نور  
 برای تصویر: سکندر  
 نشسته چنین چون یکی چشمه نور  
 که آواز داد آمد از راه دور  
 [۹۵/رض]

## چمن

برای تصویر: جان

کجا سرو نوکز جانم چمن داشت

به هر شاخی رگی با جان من داشت

[ت] ۷۵/رخ

برای تصویر: اسکندر

به سوسن سپردند شمشاد را

چمن جای شد سرو آزاد را

[ا] ۲۵۴/رض

برای تصویر: کنیز

سرو بود او کنیزکان چمنش

او گل سرخ و آن بتان سمنش

[ت] ۱۶۱/هـ

بر فرق چمن کلاله خاک

پیچیده شود چو مار ضحاک

[ت] ۲۳۸/رض [شخصیت یافته]

قبا تنگ آید از سروش چمن را

درم واپس دهد سیمش سمن را

[ت] ۲۷۸/رخ [شخصیت یافته]

در ترکیب: چمن از مهتاب خالی شدن

برای تصویر: بی رونقی

جهان خالی شد از مهتاب و خورشید

چمن خالی شد از شمشاد و از بید

[ک] ۲۵۷/رخ

در ترکیب: چمن خزان رسیده

برای تصویر: مجنون

لیلی سمن خزان ندیده

مجنون چمن خزان رسیده

[ت] ۶۹/رض

## چنار

در ترکیب: چناری از بسد

برای تصویر: آتش

ز بسد چناری برافروخته

بر او کبک نالنده چون فاخته

[ا] ۳۰۵/رض

## چنبر

در ترکیب: چنبر روزگار

برای تصویر: کمند

کمند عدوبند را شهریار

در انداخت چون چنبر روزگار

[ت] ۴۶۴/رض

در ترکیب: چنبر عشق

چون شبته گشت قیس را کار

در چنبر عشق شد گرفتار

[ا] ۶۳/رض

در ترکیب: چنبر کوه

برای تصویر: حلقه

پیرامن آن دو بار خسته

چون چنبر کوه حلقه بسته

[ت] ۲۴۱/رض

در ترکیب: کبود چنبر

برای تصویر: فلک

چون طره این کبود چنبر

بر جهت روز ریخت عنبر

[ک] ۱۱۳/رض

## چنگ

برای تصویر: بسته شدن

تنگ آمد از این سراچه تنگ

شد نای گلوش بسته چون چنگ

[ت] ۱۵۰/رض

برای تصویر: در کنار آوردن

بر آنم که داستان به کار آورم

چو چنگ خودش در کنار آورم

[ت] ۴۹۴/رض

برای تصویر: زلف و موی را گرفتن

زلف دلیر گرفت چون چنگش

در برآورد چون دل تنگش

[ت] ۳۰۴/هـ

برای تصویر: ساختگی

وان بت چنگ زن که تاخته بود

کار او را چو چنگ ساخته بود

[ت] ۳۰۳/هـ

برای تصویر: نالیدن

مجنون ز نوای آن کج آهنگ

نالید و خمید راست چون چنگ

[ن] ۱۶۳/رض



نالید چنانکه در سحر چنگ

افتاد چنانکه شیشه در سنگ

[ت] ۲۰۶/۱

سراینده ترک با چشم ننگ

فروشته گیسو به گیسوی چنگ

[شخصیت یافته] ۱۹۹/۱

در ترکیب: چنگ ننگ

رخ ماهیت به چنگ ننگ مخراش

اگر چه عاشقی آهسته می‌باش

[۱] ۱۲۰/خ

در ترکیب: چنگ پشت ارغنون ساز

برای تصویر: فلک

کز او خوشگوتری در لحن و آواز

ندید این چنگ پشت ارغنون ساز

[۱] ۲۵۷/خ

چون چه مستان مدار در چنگ

بستان و بده چو آسیاسنگ

[ت] ۱۶۱/۱

برای تصویر: دنیا=قبر

زین چه به حبل نمی‌توان رست

وین دل به جدل نمی‌توان بست

[۱] ۲۵۴/۱

## چه

در ترکیب: چه خاک

برای تصویر: قبر

برکشید آن غریق را بشتاب

در چه خاک بردش از چه آب

[۱] ۲۰۸/۵

## چوب

در ترکیب: چوب دولت

چو چوب دولت ما شد برآور

مه چوبینه چوبین شد به خاور

[۱] ۱۸۵/خ

در ترکیب: چوب یوسیده

برای تصویر: فروزانی

چو یوسیده چوبی که در کنج باغ

فروزنده باشد به شب چون چراغ

[ت] ۳۶/رض

در ترکیب: چهار بالش

برای تصویر: چهار گوهر (چهار عنصر)

زان بزرگی که در سگالش اوست

چار گوهر چهار بالش اوست

[ت] ۲۶/۵

## چهره

در ترکیب: چهره گل

چون قصه شنید قصد آن کرد

کز چهره گل فشانند آن گرد

[۱] ۷۰/۱

در ترکیب: چهره مجلس

به می چهره مجلس آراسته

ز روی جهان گرد برخاسته

[۱] ۴۰۱/رض

## چوگان

برای تصویر: خمیدگی

گهی چون گوی هر سو می‌دوبدی

گهی بر جای چون چوگان خمیدی

[ت] ۱۷۲/خ

بر در مقصوره روحانی‌ام

گوی شده قامت چوگانی‌ام

[ت] ۵۰/م

## چین

برای تصویر: جای آتش (=منقل)

به چین کرده سفلابی‌ای ترک‌نار

سموری به برطاسی‌ای کرده باز

[۱] ۳۰۳/رض

## چه

برای تصویر: بدست آمده را نگه داشتن

[ک] ۳۹۸ رش

در ترکیب چین به ابرو زدن

برای تسویر: خشمگین شدن

بفرمود تا کوس رویین زدند

به ابرو دراز چینیان چین زدند



مرکز تحقیقات کامپیوتر گرافیک و انیمیشن



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

# ح

## حبش

برای تصویر: شب

ابروی حبش به چین درآمد

کابینه چین ز چین درآمد

۱۲۵ ل [ا]

قدربایه مردم که مانندند باز

نخوانند یک حرف از آن لوح راز

۵۱۹ش [ک]

در ترکیب: حرف اندودن

برای تصویر: نوشته را سیاه کردن خوانا نبودن و نادیدن

زیکسو سیاهی براندود حرف

دگر سوگذر بست دریای ژرف

۵۰۳ش [ک]

## حجاج

در ترکیب: چو رفتن حجاج به سوی کعبه

برای تصویر: رفتن نظامی به پیش پادشاه

چنان رفتم که سوی کعبه حجاج

چنان باز آمدم کاخمد ر معراج

۴۵۶رخ [ت]

در ترکیب: حرف را قلم کشیدن

برای تصویر: باطل کردن و بی اثر نمودن

سیاه سحر چون علم برکشید

جهان حرف شب را قلم درکشید

۴۷۳ش [ک]

در ترکیب: حرف گیری

برای تصویر: عیب گیری

گر انگشت من حرف گیری کند

ندانم کسی کو دبیری کند

۹۰ش [ک]

## حدیث

حدیث بنده را در چاره سازی

بساطی هست با لختی درازی

۹۹رخ [ا]

## حرم

برای تصویر: باغ

داشت باغی به شکل باغ ارم

باغها گرد باغ او چو حرم

## حرف

در ترکیب: حرف از لوح راز نخواندن

برای تصویر: رمز را نفهمیدن

۵/۲۹۴ [ت]

در ترکیب: حرم دین

در حرم دین به حمایت گریز

تا رهی از کشمکش رستخیز

۱۰۸ م [ا]

حصار

در ترکیب: دل

چو برگفت این سخن پیر سخن سنج

دل خسرو حصارى شد بر این گنج

۴۱۰ رخ [ت]

در ترکیب: حصار بلورین

برای تصویر: بَر و بازو

بَر و بازو چو بلورین حصارى

سر و گیسو چو مشکین نوبهارى

۶۵ رخ [ت]

در ترکیب: حصار پیروزه

برای تصویر: آسمان

چشمه‌ای کاین حصار پیروزه

کرده زو آب و رنگ در یوزه

۱۵۹ م [ک]

در ترکیب: حصار سیمین

برای تصویر: اندام شیرین

حصاری یافت سیمین قفل بر در

چو آب زندگانی مهر بر سر

۳۹۳ رخ [ا]

لخلخه کرده از گلاب و عبیر

۱۵۸ م [ت]

سبزه در زیر او چو سبزه حریر

دیده از دیدنش نشاط‌پذیر

۲۰۴ م [ت]

در ترکیب: حریر سیاه

برای تصویر: تاریکی مطلق

دیده بگشاد بر حوالی چاه

نقش می‌بست بر حریر سیاه

۲۴۶ م [ا]

در ترکیب: مشکین حریر

برای تصویر: کاغذ

چو بر شفته کاغذ آمد عبیر

شد اندام کاغذ چو مشکین حریر

۲۵۱ رخ [ت]

حصن

در ترکیب: حصن رویین

برای تصویر: ردیف دندانها

چو شه پای بر نخت زرین نهاد

ز گنج سخن حصن رویین گشاد

۲۵۸ رخ [ا]

حریم

در ترکیب: حریم زندگانی

مقیم جاودانی باد چانش

حریم زندگانی آستانش

۱۸ رخ [ا]

حق

در ترکیب: حق‌القدم

برای تصویر: پای مزد=دستمزد

گرگ چون رشوه داده بود ز پیش

جست حق‌القدم خدمت خویش

۳۲۸ م [م]

حساب

در ترکیب: حساب در انگشت بودن

برای تصویر: اطلاع کافی داشتن

سباهی چو دریا پس پشت او

حساب بیابان در انگشت او

۴۲۴ رخ [ک]

حقه

برای تصویر: اندام شیرین

از آن حقه که جز مرهم نیاید

بده زان‌کو به دادن کم نیاید

- برای تصویر: **دهن**  
 بسته چو حقه دهن مهره دار  
 راهگذر مانده یکی مهره وار  
 ۶۰م [ت]
- برای تصویر: **دهن**  
 چو حلقه گر بیابم بر درت بار  
 درت را حلقه می‌بوسم فلکوار  
 ۳۱۱م [ت]
- برای تصویر: **دهن**  
 مکن جانان به خون حلق مرا تر  
 مذارم بیش از این چون حلقه بر در  
 ۳۷۷م [ت]
- برای تصویر: **دهن**  
 می‌گفت گرفته حلقه در بر  
 کامروز منم چو حلقه بر در  
 ۸۰م [ت]
- برای تصویر: **دهن**  
 تو گوش مرا چو حلقه زر  
 من دور ز تو چو حلقه در  
 ۱۶۴م [ت]
- برای تصویر: **دهن**  
 در حلقه دیده دوست را خواند  
 خود را بر در چو حلقه بنشانند  
 ۲۴۳م [ت]
- برای تصویر: **دهن**  
 زلفین مسلسلش گره‌گیر  
 پیچیده چو حلقه‌های زنجیر  
 ۱۰۱م [ت]
- برای تصویر: **دهن**  
 در گوش قرار دادن  
 چو شیرین گوش کرد آن پند چون نوش  
 نهاد آن پند را چون حلقه در گوش  
 ۱۲۱م [ت]
- برای تصویر: **دهن**  
 سر به چنبر ماندن  
 تا برتکشد ز چنبرش سر  
 مانده است چو حلقه سر به چنبر  
 ۳۱م [ت]
- برای تصویر: **دهن**  
 سر و پای به هم بودن  
 آید فرقتش به سلام قدم  
 حلقه صفت پای و سر آرد به هم  
 ۴۱م [ت]
- برای تصویر: **دهن**  
 طوق بر دوش داشتن  
 شوم چون حلقه در طوق بر دوش  
 خطا گفتم که چون در حلقه در گوش  
 ۳۱۱م [ت]
- برای تصویر: **دهن**  
 کمر بستگان با کمرهای چست  
 کمر در کمر گفتمی از حلقه رست  
 ۶۷م [ت]
- برای تصویر: **دهن**  
 حقه تفکر  
 برای تصویر: **دهن**  
 بنگر که ز حقه تفکر در مرسله که می‌کشی در  
 ۲۵م [ت]
- برای تصویر: **دهن**  
 حقه پر از لعل  
 برای تصویر: **دهن**  
 گر او حقه‌ها دارد از لعل و در  
 مرا حقه‌ای هست از لعل پر  
 ۴۸۹م [ت]
- برای تصویر: **دهن**  
 حقه فیروزه رنگ  
 برای تصویر: **دهن**  
 گاه بدین حقه فیروز رنگ  
 مهره یکی ده بدر آرد ز چنگ  
 ۲۲م [ت]
- حکم**  
 برای تصویر: **دهن**  
 حکم سپهر  
 برای تصویر: **دهن**  
 فرمان بهرام  
 کرد شاه یمن ز غایت مهر  
 حکم اورا روان چو حکم سپهر  
 ۵۸۱م [ت]
- حلق**  
 برای تصویر: **دهن**  
 حلق گشادن  
 برای تصویر: **دهن**  
 سخن گفتن  
 آمدند آن سریر بنهادند  
 حلقه بستند و حلق بگشادند  
 ۱۷۳م [ک]
- حلقه**  
 برای تصویر: **دهن**  
 ارزن  
 پیش نیزه‌اش گر ارزنی بودی  
 به سنانش چو حلقه بر بودی  
 ۶۷م [ت]

[۱] ۵/۸

[ت] ۲۲۸/رض

برای تصویر: گوش بر در نهادن  
در گوش نهاده حلقه زر

**حلوا**

برای تصویر: اندام زیبارو

و گر گوید بدان حلوا کشم دست

بگو رغبت به حلوا کم کند مست

[۱] ۲۰۹/رخ

[ت] ۹۴/دل

در ترکیب: حلقه بر در

برای تصویر: سرگشتگی

تا هر که ز حلقه بر کند سر

سرگشته شود چو حلقه بر در

[ت] ۲۰/دل

در ترکیب: حلقه در گوش

حلقه زن خانه به دوش نوایم

چون در نو حلقه به گوش نوایم

[ت] ۱۰/م

شوم چون حلقه در طوق بر دوش

خطا گفتم که چون در حلقه در گوش

[ت] ۳۱۱/رخ

در ترکیب: حلقه نوش

برای تصویر: لب

ببوسید بر حلقه نوش او

سخن گفتم در حلقه گوش او

[ت] ۴۷۰/رض

در ترکیب: حلقه انگستری

برای تصویر: دل

در خم آن حلقه دل منتری

تنگتر از حلقه انگستری

[ت] ۶۴/م

در ترکیب: حلقه زر و نقره

برای تصویر: درهم شدگی و نور مهتاب

شبی درهم شده چون حلقه زر

به نقره نقره زد بر حلقه در

[ت] ۳۵/رخ

در ترکیب: حلقه هفت جوش

برای تصویر: هفت طبقه آسمان

چو دیدم کز این حلقه هفت جوش

بر آن نختور شد جهان تخته پوش

[ت] ۲۶۶/رق

در ترکیب: حلقه داران چرخ کحلی پوش

برای تصویر: هفت چرخ آسمان

حلقه داران چرخ کحلی پوش

در ره بندگیش حلقه به گوش

**حنظل**

برای تصویر: رخ

دو رخ چون جوز هندی ریشه ریشه

چو حنظل هر یکی زهری به شیشه

[ت] ۳۸۹/رخ

**حواصل**

برای تصویر: زیباروی اندام سپید

به صید حواصل درآمد عقاب

به مهمانی ماه رفت آفتاب

[ت] ۴۹۷/رض

حواصل چون بود در آب چون رنگ

همان رونق در او از آب و از رنگ

[ت] ۸۱/رخ

در ترکیب: حواصل به زیر پر عقاب  
برای تصویر: رخ

عکس رویش به زیر زلف بتاب

چون حواصل به زیر پر عقاب  
[ت] ۵/۱۹۹

در ترکیب: حواصل پوش

برای تصویر: سفیدی و برفین

کوه فاقم زمین حواصل پوش

چرخ سنجاب درکشیده به دوش  
[ت] ۵/۱۳۶

### حوصله

در ترکیب: حوصله پر

برای تصویر: سیری

آمدم سوی شهر حوصله پر

چشم روشن بدان علاقه در

[ک] ۵/۳۳۵

### حور

برای تصویر: آراستگی

سر تا به قدم به زیور نور

آراسته چون به حله در حور

[ت] ۵/۳۶۹

برای تصویر: بی‌گزندی

دیوانه نسیم که دیو بندم

چون حور و فرشته بی‌گزندم

[ت] ۵/۲۲۹

برای تصویر: جامه سبز داشتن

چون ندید از بهشتیان دورش

جامه سبز دوخت چون حورش

[ت] ۵/۲۱۴

برای تصویر: زیبارو

در حلقه آن بتان چون حور

می‌رفت چنانکه چشم بد دور

[ت] ۵/۹۸

برای تصویر: ستاره سحری (= زیبارو)

گرد بر گرد او چو حور و پری

صد هزاران ستاره سحری

[ت] ۵/۱۶۱

برای تصویر: شیرین

به هر هفته شدی مهمان آن حور

به دیداری قناعت کردی از دور

[ت] ۵/۲۲۶

در این ظلمت ولایت چون دهد نور

بدین دوزخ قناعت چون کند حور

[ت] ۵/۱۰۵

چمن را سرو داد و روضه را حور

فلک را آفتاب و دیده را نور

### حوض

در ترکیب: حوض آب

برای تصویر: حوض بلور

درفشنده حوضی ز بلور ناب

بر آن راه بستند چون حوض آب

[ت] ۵/۴۰۴

در ترکیب: حوض بهشت

برای تصویر: زمین

نخستین ز جلاب نوشین سرشت

زمین گشت چون حوضهای بهشت

[ت] ۵/۲۹۷

در ترکیب: حوض کوثر

برای تصویر: حوض آب

حوضی شده چون فلک مدور

پاکیزه و خوش چو حوض کوثر

[ت] ۵/۱۲۹

### حیوت

ولی چون کرد حیوت نیرگامی

عنایت بانگ برزد کای نظامی

[ت] ۵/۱۸۰

غیرت از این پرده میانش گرفت

حیوت از آن گوشه عنانش گرفت

[ت] ۵/۱۸۰



حیض

در ترکیب: حیض گل

روی زرا از صورت خواری بشست

حیض گل از ابر بهاری بشست

۶م [۱]

حیوان

برای تصویر: اسکندر

نورنجید اگر ره به حیوان نبرد

که در راه حیوان چو حیوان نبرد

۵۱۵ش [ت]



مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

# خ

## خاتون

در ترکیه  
برای تصویر: صبح

چو خاتون یغما به خلخال زر

ز خرگاه خلیج برآورد سر  
[۱] ۳۷۰ش

جهانی چو هندو به دودانگنی

چو یغما و خلیج شد از روشنی  
[۲] ۳۷۰ش [ت]

## خار

برای تصویر: ابن سلام

از یک جهتش خوش آمد آن کار

کز دامن گل بریده شد خار  
[۱] ۲۳۸ش [ت]

برای تصویر: انسان

ای هم من و هم تو آدمی زاد

من خار خشک تو شاخ شمشاد  
[۲] ۷۷ش [ت]

برای تصویر: بر آتش نشستن

کنون کان چشمه را با گل نییم

چو خار آن به که بر آتش نشینم

۸۶خ [ت]

ببچید چنانکه بر زمین مار

یا بر سر آتش افکنی خار

[۱] ۱۲۵ش [ت]

برای تصویر: خربه بر دوش

می باش چو خار خربه بر دوش

تا خرمن گل کشی در آغوش

[۲] ۵۴ش [ت]

برای تصویر: خسرو

گر از من می بری چون مهره از مار

من از گل باز می مانم تو از خار

[۱] ۱۵۳خ [ت]

برای تصویر: فرهاد

خبر دادند خسرو را چپ و راست

که از ره زحمت آن خار برخاست

[۲] ۲۶۲خ [ت]

برای تصویر: فریبنده رنگ بودن

گر نه فریبنده رنگی چو خار

رخ چو بنفشه به سوی خود مدار

[۱] ۷۵ش [ت]

برای تصویر: لنگر بستن شدن

کشتی گل باش به موج بهار

تا نشوی لنگر بستن چو خار

- در ترکیب: خار وحشت  
که چون کینه‌ور شد دل کینه‌خواه  
همه خار وحشت برآمد ز راه  
۱۶۶/رض [ا]
- برای تصویر: هوس و میل  
خواهشی کو ز بهر خود می‌کرد  
خارشم را یکی به صد می‌کرد  
۱۷۹/هـ [م]
- در ترکیب: خارش دست  
برای تصویر: خوشیهای دنیا  
نظر کردم ز روی تجربیت هست  
خوشیهای جهان چون خارش دست  
۱۷۷/رخ [ت]
- به اول دست را خارش خوش افتد  
به آخر دست بر دست آتش افتد  
۱۷۷/رخ [ت]
- در ترکیب: خار سنگ  
چنان آرمش چین در ابروی تنگ  
که در چین بگریزد بر او خار سنگ  
۳۷۵/رض [شخصیت‌یافته]
- در ترکیب: خار سنگ  
برای تصویر: دل  
اگر چه دلی داشت چون خار سنگ  
نبود آزموده خطرهای جنگ  
۴۵۴/رض [ت]
- خازن  
برای تصویر: شیرین  
شگرفی کرد تا خازن خیر داشت  
به یاقوت از عقیقش مهر برداشت  
۳۹۳/رخ [ا]
- در ترکیب: خازن چین  
برای تصویر: نور و روشنایی صبح  
چو برزد بامدادان خازن چین  
به درج گوهرین بر ففل زرین  
۷۳/رخ [ا]
- خاشاک  
برای تصویر: از باد لوزان شدن
- ۷۴/م [ت]
- برای تصویر: ناراحتی  
بهاری که در بر وی گشادی  
ریودی گل به دل خارش نهادی  
۱۷۲/رخ [ا]
- ز جا جستم و درخزیدم به کنج  
گهی خار در خاطرم گه ترنج  
۷۹/رق [ا]
- گل ز گریبان سمن کرده جای  
خارکشان دامن گل زیر پای  
۵۴/م [شخصیت‌یافته]
- خار که هم صحبتی گل کند  
غالبه در دامن سنبل کند  
۸۵/م [شخصیت‌یافته]
- برای تصویر: مسمار  
دو تا زان شد که از ره خار می‌کند  
چو خار از پای خود مسمار می‌کند  
۲۲۲/رخ [ت]
- در ترکیب: خار پشت = انسان  
برای تصویر: خار پشت = دنیا  
جهان خار در پشت و ما خار پشت  
به هم لایق است این درشت آن درشت  
۱۵۳/رق [ت]
- در ترکیب: خار حسد  
من که چون گل سلاح ریختم  
هم ز خار حسد گریختم  
۵۰/هـ [ا]
- در ترکیب: خار در پشت  
برای تصویر: دنیا  
جهان خار در پشت و ما خار پشت  
به هم لایق است این درشت آن درشت  
۱۵۳/رق [ت]
- در ترکیب: خار در دنیا  
برای تصویر: صورت نگاشته شده در دنیا  
بر پرند ارچه صورتی زیباست  
مار در حلقه خار در دیباست  
۲۲۲/هـ [ت]
- در ترکیب: خار غم  
دامنم از خار غم آسوده کرد  
تا به گریبان به گل آسوده کرد  
۵۳/م [ا]

سهی سروش فتاده بر سر خاک

شده لرزان چنان کز باد خاشاک

۸۷رخ [ت]

برای تصویر: پستی

آن کیست که بر بساط هستی

با تو نکند چو خاک بستی

۱۱رل [ت]

برای تصویر: سایه پروردگی

او چو خاشاک سایه پرورده

سپیش از کوه پیش در کرده

۲۴۴هـ [ت]

با همه چون خاک زمین پست باش

وز همه چون باد تهی دست باش

۲۸م [ت]

برای تصویر: پنهان جگر خوردن

پیدا شغیبی چو باد می کرد

پنهان جگری چو خاک می خورد

۹۴رل [ت]

برای تصویر: جهان پرستی

خاک تو شده جهان هستی

چون خاک مکن جهان پرستی

۲۶۶رل [ت]

برای تصویر: خسرو

و گر خاکم تو ای گنج خطرناک

زیارت خانه ای بر ساز از این خاک

۲۴۳رخ [ت]

**خاطر**

برای تصویر: دل

دلم از خاطرم خرابتر است

جگرم از دلم کبابتر است

۲۲۳هـ [ت]

**خاک**

به تو باد هلاکم می دواند

خطا گفتم که خاکم می دواند

۲۴۶رخ [شخصیت یافته]

برای تصویر: دل

دلم خاک تو گشت ای سرو چالاک

برافکن سایه ای چون سرو بر خاک

۳۶۹رخ [ت]

برای تصویر: آماجگاه تیر

چو خاک آماجگاه تیر گشته

چو لاله در جوانی پیر گشته

۳۶۰رخ [ت]

برای تصویر: زرافشانی

نیرنگ نمود و خواهش انگیخت

خاکی شد و زر چو خاک می ریخت

۱۰۱رل [ت]

برای تصویر: باد از جای رفته

منم خاکی چو باد از جای رفته

نشاط از دست و زور از پای رفته

۲۴۷رخ [ت]

کجا رفته اند آن حکیمان پاک

که زر می فشاند بر ایشان چو خاک

۲۴۵رق [ت]

برای تصویر: بر آستان انداخته

چو خاک انداختی بر آستانم

پس آنگاهیت خاک انداز خوانم

۳۱۲رخ [ت]

گر خون طلسمی چو آب ریزد

در زر گویی چو خاک بپزد

۱۴۸رل [ت]

برای تصویر: بر زمین غلتیدن

به خدمت بر زمین غلتید چون خاک

خروشی برکشید از دل شغیناک

۱۰۴رخ [ت]

برای تصویر: ساکن بودن

چو خاک از سکونت کمر بسته باش

شتابان فلک شد تو آهسته باش

۱۶۳رق [ت]

برای تصویر: بی ارزشی

بدش با گنج دادن خشنده ناکسی

چو خاکش گنج و او چون گنج خاکی

۲۷۵رخ [ت]

برای تصویر: صد جگر به دست داشتن

چو خاک ارصد جگر داری به دستی

نیایی مثل او شیرین پرستی

۲۶۵رخ [ت]

- برای تصویر: شستن  
بر سر آن روضه چون جان پاک  
خیزم چون باد نشینم چو خاک  
۳۰م [ت]
- نترسیدی از زور بازوی من  
که خاک افکنی در ترازوی من  
۳۹۲م [ک]
- برای تصویر: خاک در دیده و خاک در چشم... کردن  
برای تصویر: خوار و ناچیز کردن و کور کردن  
عاقبت عشق سرگرایی کرد  
خاک در چشم کدخدایی کرد  
۱۸۶م [ک]
- برای تصویر: خاک در دیده گوهری  
همه خانه یاقوت اسکندری  
۲۹۵م [ک]
- برای تصویر: نالشی چند مانده نال شده  
خاک در دیده خیال شده  
۲۶۳م [ک]
- برای تصویر: خاک دوانیدن  
برای تصویر: به طرف مرگ و گور کشیده شدن  
به تو باد هلاکم می‌دواند  
غلط گفتم که خاکم می‌دواند  
۲۴۶م [خ]
- برای تصویر: خاک شستن  
برای تصویر: پاک کردن و از بین بردن  
چو زهره به بابل درآمد نخست  
ز هارونیان خاک آن بوم شست  
۲۴۱م [ک]
- برای تصویر: خاک ظلمت‌رنگ  
برای تصویر: خم  
بیا ساقی آن خاک ظلمات‌رنگ  
بجوی و بیار آب حیوان به چنگ  
۵۰۷م [ا]
- برای تصویر: خاک عشق  
فلک جز عشق محرابی ندارد  
جهان بی‌خاک عشق آبی ندارد  
۳۳م [ا]
- برای تصویر: خاکی بودن  
برای تصویر: فروتنی  
من و تو ز خاکیم و خاک از زمی  
همان به که خاکی بود آدمی  
۲۸۴م [ک]
- برای تصویر: خاک خالص بی‌ارزش  
زان مروت که بوی مشک دهد  
لؤلؤتر چو خاک خشک دهد  
۳۶۱م [ت]
- برای تصویر: خاک تیره ز روشنایی او  
چشم‌روشن به آشنایی او  
۲۵م [شخصیت‌یافته]
- ز بی‌روغنی خاک بادام دوست  
ز سرکنده بادام را مغز پوست  
۲۴۴م [شخصیت‌یافته]
- فرو خورد خاک آن پریزاده را  
چنان چون پریزادگان باده را  
۶۰م [شخصیت‌یافته]
- خاک به آن آب دوا ساخته  
هرچه فروبرده برانداخته  
۵۸م [شخصیت‌یافته]
- برای تصویر: خاک بیز  
برای تصویر: اسکندر  
من آن خاک بیزم به غربال رای  
که بستانم و باز ریزم به جای  
۲۶۰م [ت]
- برای تصویر: خاک تاریک  
برای تصویر: انسان  
صفایی ده این خاک تاریک را  
که به بیند این راه باریک را  
۶م [ا]
- برای تصویر: خاک خم بادگرد  
برای تصویر: فلک  
آتش این خاک خم بادگرد  
نان نهد تا نبرد آب مرد  
۹۶م [ا]
- برای تصویر: خاک در آبخورد کردن  
برای تصویر: آب را گل‌آلود و غیرقابل استفاده برای آشامیدن کردن  
عذر آن را که با تو بد کردیم  
خاک در آبخورد خود کردیم  
۲۹۸م [ک]
- برای تصویر: خاک در ترازو افکندن  
برای تصویر: بدی کردن و سبک‌وزن شمردن

در ترکیب: خام دست

برای تصویر: ناشی

مانند حیران در آنکه چون سازد

نرد با خام دست چون بازد

[ک] ۵/۱۸۶

## خاکستر

برای تصویر: گرم سردی

گرم رو سرد چو گلخن گریم

سردی گرم چو خاکستریم

[ت] ۴/۱۷۴

## خان

برای تصویر: دنیا

بدین خان کو بنا بر باد دارد

مشو غره که بد بنیاد دارد

[ا] ۱۷۷/رخ

## خال

ارش کوتاه و زلف و گردن دراز

لبی چون شکر خال با او به راز

[شخصیت یافته] ۲۵۴/رض

خاللی از زلف عنبرافشان تر

چشمی از خال نامسلمان تر

[شخصیت یافته] ۱۹۹/۵

در ترکیب: خان زنیور

برای تصویر: آشفته دلی

دارد ز بی تو چشم رنجور

و آشفته دلی چو خان زنیور

[ت] ۱۴۵/ل

برای تصویر: جوجو شدن

از تشنگی جمالت ای جان

جوجو شده ام چو خالت ای جان

[ت] ۲۱۸/ل

## خانه

برای تصویر: دنیا

روزن این خانه رها کن به دود

خانه فروشی بز آن آخر چه سود

[ا] ۱۲۸/م

برای تصویر: هندو (=شب)

مگر دید شب ترکی روی من

که چون خال من گشت هندوی من

[ت] ۴۹۱/رض

برای تصویر: منظومه اقبالنامه

از آن پیش کاید شبیخون خواب

به بنیاد این خانه کردم شتاب

[ا] ۱۶۶/رق

در ترکیب: خال بر خط خوبان

برای تصویر: منظومه خسرو و شیرین

گذشت از پانصد و هفتاد شش سال

نزد بر خط خوبان کس چنین خال

[ا] ۴۴۵/رخ

در ترکیب: خانه پر

برای تصویر: خانه برانداز

خانه بر ملک ستمکاری است

دولت باقی ز کم آزاری است

[ک] ۲۹/م

در ترکیب: خال خجالت

کنون ترسد که مطلق دستی شاه

نهد خال خجالت بر رخ ماه

[ا] ۳۸۰/رخ

در ترکیب: خانه زندانیان

برای تصویر: دنیا

باش در این خانه زندانیان

روزن و در بسته چو بحرانیان

[ا] ۱۲۳/م

در ترکیب: خال شب پر روی روز

برای تصویر: و شق نیفه

و شق نیفه های شبستان فروز

چو خال شب افتاده بر روی روز

[ت] ۴۷۹/رض

در ترکیب: خانه فروشانه صلابی زدن

برای تصویر: ترک دنیا

هر دو به شیگیر نوایی زدند

خانه فروشانه صلابی زدند

- در ترکیب: خانه خورشید  
از آن شد خانه خورشید معمور  
که تاریکان عالم را دهد نور  
۱۲۶م [ک] چون خایه بط دو زرده باشد  
سرمايه يکي دو کرده باشد  
۲۳۶م [ت]
- در ترکیب: خانه دل  
در تف این بادیه دیولاخ  
خانه دل تنگ و غم دل فراخ  
۱۲۹م [ا] در ترکیب: خانه عشق  
نروید تخم کس بی دانه عشق  
کس ایمن نیست جز در خانه عشق  
۳۴م [ا]
- در ترکیب: خانه غم  
باغ زمانه که بهارش تویی  
خانه غم دان که نگارش تویی  
۱۳۶م [ا] برای تصویر: روز  
تا نزد هر خشن طلايه زنگ  
شه زشادی نکرد میدان تنگ  
۲۹۲م [ا]

## ختن

- در ترکیب: خانه فردا  
هر که در این خانه شیبی داد کرد  
خانه فردای خود آباد کرد  
۹۰م [ا] برای تصویر: دنیای آخرت  
هر که در این خانه شیبی داد کرد  
خانه هفت سقف  
فلک  
۱۱م [ا] در ترکیب: خانه هفت سقف کرده  
بر چار خلیفه وقف کرده  
۱۱م [ا] در ترکیب: خانه فروشی زدن  
ترک دنیا کردن  
روزی این خانه رها کن به دود  
خانه فروشی بز آن چه سود  
۱۲۸م [ک]

## خرجسته

- در ترکیب: خانیچه  
من آن خانیچه ام کابم عیان است  
هر آنچه در دل آید بر زبان است  
۲۳۱م [ت] برای تصویر: دیده بر هم نهادن  
ساعتی ماند چون رمیده دلان  
دیده بر هم نهاد چون خجلان  
۱۵۴م [ت]

## خجلان

- در ترکیب: خانیچه  
من آن خانیچه ام کابم عیان است  
هر آنچه در دل آید بر زبان است  
۲۳۱م [ت] برای تصویر: عذر خواستن  
طاعت کن روی بتاب از گناه  
تا نشوی چون خجلان عذرخواه

## خایه

- در ترکیب: خانیچه  
من آن خانیچه ام کابم عیان است  
هر آنچه در دل آید بر زبان است  
۲۳۱م [ت] برای تصویر: اتحاد و یگانگی ضمنی و سود آن

۸۳م [ت]

در ترکیب: خدنگ زین و خدنگ ترکش

خدنگ ترکش اندر سرو بستند

چو سروی بر خدنگ زین نشستند

۱۲۲م [ت]

هوا را بر زمین چون مرغ بستند

چو مرغی بر خدنگ زین نشستند

۱۱۷م [ت]

**خجل وار**

در ترکیب: نفس خجل وار

برای تصویر: تضرع

چون تو خجل وار بر آری نفس

فضل کند رحمت فریادرس

۷۵م [ت]

**خر**

ز خر برگیرم و بر خود نهم بار

خران را خنده می آید بدین کار

۱۶۹م [شخصیت یافته]

برای تصویر: به خورد و خواب خرسند بودن

مشو چون خر به خورد و خواب خرسند

اگر خود گربه باشد دل در او بند

۳۳م [ت]

ای شده خشنود به یکبارگی

چون خر و گاوی به علف خوارگی

۱۲۳م [ت]

سگ بر آن آدمی شرف دارد

که چو خر دیده بر علف دارد

۴۰م [ت]

در ترکیب: خر آسیا

برای تصویر: کهن لنگی

ای چون خر آسیا کهن لنگ

کھتاب تو روی کهر با رنگ

۲۶۵م [ت]

در ترکیب: خر به وحل کشیدن

برای تصویر: به مهلکه رفتن

عقل مسیحاست از او سرمکش

گر نه خری خر به وحل درمکش

۱۴۳م [ک]

در ترکیب: خر در گل

برای تصویر: عجز و فروماندگی و سستی

به ملک اندر چو خر در گل بماند

ز من کام و دلش در دل بماند

۴۲۳م [ت]

مشو با زیون افکنان گاودل

که مانی در اندوه چون خر به گل

**خدای**

در ترکیب: در خدای گریختن

برای تصویر: به خدا پناه بردن

از دل پاک در خدای گریخت

راه می رفت و خون ز رخ می ریخت

۲۶۵م [ک]

چون که صبرم در اوفتاد ز پای

رفتم و در گریختم به خدای

۲۱۳م [ک]

در خداوند خود گریخت ز بیم

کرد خود را به حکم او نسلیم

۲۰۰م [ک]

**خدنگ**

برای تصویر: قد

خدنگی رسته از زین خدنگش

که شمشاد آب گشت از آب و رنگش

۳۰۱م [!]

در ترکیب: جفت شدن خدنگ غنچه با پیکان

برای تصویر: وصال

خدنگ غنچه با پیکان شده جفت

به پیکان لعل پیکانی همی سفت

۳۹۳م [!]

در ترکیب: خدنگ خار

مجنون به خدنگ خار سفته است

لیلی به کدام ناز خفته است

۹۹م [ت]



۱۴۴رق [ت]

ز دل کوری به کار دل فروماند

در آن محنت چو خر در گل فروماند

۱۸۲رخ [ت]

فکنده عشقشان آتش به دل بر

فرس در زیرشان چون خر به گل در

۱۱۷رخ [ت]

غرریق غم شدم افتاده دل

بماندم چون خر رنجور در گل

۷۱رخ [ت]

در ترکیب: خر عیسی

برای تصویر: گیاه خواری

زانکه زنی نان کسان را صلا

به که خوری چون خر عیسی گیا

۹۶م [ت]

در ترکیب: خر فروماندن

برای تصویر: عاجز شدن

ور در این ره خرش فروماند

**خراس**

خرگه آنجا زند که او داند

۲۲۹هـ [ک]

برای تصویر: یتاق

یتاقی به آمد شدن چون خراس

در ترکیب: خرو جو

برای تصویر: مرد و زیبایی

شیفتم چون خری که جو ببند

یا چو صرعی که ماه نو ببند

۱۷۴هـ [ت]

در ترکیب: درازی گوش را افکندن

بفکن چو خران درازی گوش

کوتاهی عمر بین و خاموش

۱۸۹رق [ت]

در ترکیب: دیدن خر پالاتگر را

برای تصویر: دیدن شیرویه شیرین را

به چشمی ببند این دیو آن پری را

که خر در پیشه‌ها پالاتگری را

۴۱۲رخ [ت]

**خوامنده**

در ترکیب: خوامنده سرو

برای تصویر: روشنگ

خوامنده سروی رطب بار او

شکر چاشنی‌گیر گفتار او

۲۵۴رض [ا]

**خراب**

در ترکیب: خراب عمارت یافته

برای تصویر: لیلی

لیلی ز نشاط این بشارت

شد همچو خرابی از عمارت

۲۴۱رق [ت]

**خرابی**

خرابی داشت از کار جهان دست

جهان از دستکار این جهان رست

۳۳رخ [شخصیت یافته]

**خراج**

در ترکیب: خراج کسی را در گردن آوردن

برای تصویر: بندگی

گر آهو یک نظر سوی من آرد

خراج گردنم بر گردن آرد

۳۱۶رخ [ک]

**خراس**

برای تصویر: یتاق

یتاقی به آمد شدن چون خراس

نیاسود درآجه از بانگ پاس

۲۰۸رض [ت]

در ترکیب: خراس گردان

برای تصویر: فلک

دوری کن از این خراس گردان

کو دور شد از خلاص مردان

۲۶۵رق [ا]

در ترکیب: خراس هفت چشمه

برای تصویر: فلک

چه باید در این هفت چشمه خراس

ز بهر جوی چند بردن سپاس

۲۲۳رض [ا]

## خوبزه

در ترکیه: خوبزه مگس گزیده  
برای تصویر: مایه فساد و برچیدن آن

چون خوبزه مگس گزیده

به گر شوم از شکم بریده

[۱۵۷/ت]

## خرپشته

برای تصویر: دنیا

اگر زهره شوی چون باز کاوی

در این خرپشته هم بر پشت گاوی

[۴۲۶/خ]

برای تصویر: کوه

چو زرین سراپرده آفتاب

به خرپشته کوه برزد طناب

[۱۵/ت]

## خرد

چون خرد در ره تو پی گردد

گرد این کار وهم کی گردد

[۵۳/شخصیت یافته]

هرچه گفتی ز رای خوب سرشت

خردش بر نگین دل بنوشت

[۵۹۱/شخصیت یافته]

سر خفتگان را برآری ز خواب

ز روی خرد برگشایی نقاب

[۱۳۶/شخصیت یافته]

مگر نقش اول کز آغاز بست

کز آن پرده چشم خرد باز بست

[۱۳۲/شخصیت یافته]

چو شد بسته نقش نخستین طراز

عصابه ز چشم خرد کرد باز

[۱۴۴/شخصیت یافته]

خرد با روی خوبان ناشکیب است

شراب چینیان مانی فریب است

[۳۹۲/شخصیت یافته]

نصرف با صفاتش لب بدوزد

خرد گر دم زند حالی بسوزد

[۴۳۴/شخصیت یافته]

چنان گفتم که شاه احسنت می گفت

خرد بیدار می شد چهل می خفت

[۴۵۳/شخصیت یافته]

خرد در جستش هشیار برخاست

چو دانستش نمی داند چپ از راست

[۲/شخصیت یافته]

طبایع را یکایک مبل درکش

بدین خوبی خرد را نیل درکش

[۶/شخصیت یافته]

خرد سرگشته بر روی چو ماهش

دل و جان فتنه بر زلف سیاهش

[۵۲/شخصیت یافته]

چو گفتی نیمروز مجلس افروز

خرد بیخود بدی تا نیمه روز

[۱۹۲/شخصیت یافته]

خرد را شو روشن بصر کرده ای

چراغ هدایت تو بر کرده ای

[۲/شخصیت یافته]

خرد پای و طبیعت بند پای است

نفس یک یک چو سوهان بندسای است

[۴۲۶/ت]

برای تصویر: خوب و هنری بودن

گفت کای پیشوای دیو و پری

چون هنر خوب و چون خرد هنری

[۱۸۹/ت]

برای تصویر: کارایی

به کار آمده عالمی چون خرد

به حکم تو هر کاری از نیک و بد

[۳۸۵/ت]

در ترکیه: خرد امید

برای تصویر: مایوس و ناامید

بزرگ امید خرد امید گشته

به لرزانی چو برگ بید گشته

[۴۲۱/ک]

## خرقه

در ترکیه: خرقة انجم

برای تصویر: آسمان هنگام شب

خرقة انجم ز فلک برکشید

خط خرابی به جهان درکشید

[۱] ۱۲۲م

**خرگه**

برای تصویر: بینی

نه بینی خرگهی بر روی بسته

نه دندان یک دو زرنیخ شکسته

[۱] ۲۸۹رخ [ت]

در ترکیب: خرگه گاوپشت

برای تصویر: فلک

بدانیم کاین خرگه گاوپشت

چگونه درآمد به خاک درشت

[۱] ۱۲۱رق [ت]

**خرکمان**

برای تصویر: تن عجوزه

تنی چون خرکمان از کوزپشنی

برو پستی جو کیمخت از درشتی

[۱] ۲۸۹رخ [ت]

**خرگاه**

در ترکیب: خرگاه

برای تصویر: آسمان

جو زین خرگاه گردان دور شد شاه

**خرم**

در ترکیب: خرم بهار

برای تصویر: رخ

ز روی او که بد خرم بهاری

[۱] ۳۵۸رخ [ت]

شد آن آتشکده چون لاله زاری

[۱] ۱۸۳رخ [ت]

در ترکیب: خرگاه خلیج

برای تصویر: مشرق

چو خاتون یغما به خلیخال زر

ز خرگاه خلیج برآورد سر

[۱] ۳۷۰رش [ت]

**خوما**

برای تصویر: آلت مرد و نطفه

به مهرش شبی شاه دربر گرفت

ز خرمای شه نخلین برگرفت

[۱] ۸۲رش [ت]

در ترکیب: خرمای بی خار

برای تصویر: تن و اندام شیرین

سحرگه چون به عادت گشت بیدار

فتادش چشم بر خرمای بی خار

[۱] ۳۹۲رخ [ت]

در ترکیب: خرمای بی خار

برای تصویر: لب

می رنگین زهی طاووس بی مار

لب شیرین زهی خرمای بی خار

[۱] ۱۳۹رخ [ت]

در ترکیب: خرمای لب

رطب را استخوان آن شب شکستند

که خرمای لبیت را نخل بستند

[۱] ۳۱۹رخ [ت]

در ترکیب: خرگاه شش طاق

برای تصویر: آسمان

بسی گشتم در این خرگاه شش طاق

شگفتیها بسی دیدم در آفاق

[۱] ۴۹رخ [ت]

در ترکیب: خرگاه کبود

برای تصویر: آسمان

برون رفته چو وهم تیزهوشان

ز خرگاه کبود سبزهوشان

[۱] ۴۳۹رخ [ت]

**خرگوشان**

برای تصویر: به خواب خرگوشی رفتن

چو روباهان و خرگوشان منه گوش

برو به بازی این خواب خرگوش

[۱] ۱۷۷رخ [ت]

در ترکیب: خرمن هفت

برای تصویر: رخ

گهی بر خرمن مه مشک پوشند

گهی در خرمن گل باده نوشند

[۵۳رخ]

خوی به رخ چون گل و نسرين شده

خرمن مه حوشه پرويس شده

[۶۵رم]

### خروس

در ترکیب: خروس آتشین تاج

برای تصویر: صراحی

صراحی چون خروسی ساز کرده

خروسی گو به وقت آواز کرده

[۹۷خ]

ز رشک آن خروس آتشین تاج

گهی نیهو بر آتش گاه دراج

[۹۷خ]

خروس صراحی درآمد به جوش

خروش از سر خم همی گفت نوش

[۲۵۶رش]

شکم کرده بر زیر شمشاد و سرو

خروس صراحی ز خون تدریو

[۱۹۹رف]

در ترکیب: خروسان طاووس دم

برای تصویر: صراحی

ز حلق خروسان طاووس دم

فروریخت در طاسها خون خم

[۲۵۶رش]

### خروش

در ترکیب: خروش از طبل دریده

برای تصویر: عیب بسیار بزرگ که مورد اعتراض اجسامی

که بانگ و آواز ندارند واقع شود

سخایی که بی دانش آبد به جوش

ز طبل دریده بر آرد خروش

[۲۷رف]

### خرمن

برای تصویر: دنیا

درین خرمن که نو بر تو عتاب است

به یک جو با منت سالی حساب است

[۳۱۰رخ]

از این خرمن مخور یک دانه گاورس

بر او می لرز و بر خود نیز می ترس

[۲۲۶رخ]

برای تصویر: وجود

همان سودا گرفته دامنش را

همان آتش رسیده خرمنش را

[۱۵۴رخ]

در ترکیب: خرمن روز

سوخته شد خرمن روز از غم

چشمه خورشید فسرده از دم

[۶۹رم]

در ترکیب: خرمن شب

چون شعله صبح گیتی افروز

در خرمن شب زد آتش روز

[۲۷۰رف]

در ترکیب: خرمن عالم

هر صبح کز این روان دلکش

در خرمن عالم افند آتش

[۲۳۵رف]

در ترکیب: خرمن گل

برای تصویر: اندام شیرین

نهاد بر دهانش ساغر مل

شکفته در کنارش خرمن گل

[۳۹۲رخ]

در ترکیب: خرمن گل

برای تصویر: زیبایی و اندام او

خرمن گل در آوید به بر

مغز بادام در میان شکر

[۳۱۲ه]

خرمنی گل ولی به قامت سرو

شسته رویی ولی به خون تدریو

[۱۹۹ه]

## خز

در ترکیب: زیباروی

برای تصویر: زیباروی

طرفه آن شد که دختری است چو ماه

نرم و نازک چو خز و قائم شاه

[ت] ۵/۱۱۶

در ترکیب: خز حمری

برای تصویر: موی دوال

خز حمری تنیده بر تن او

خون او در دوال گردن او

[ب] ۵/۷۳

در ترکیب: خسرو جهانگیر

برای تصویر: خسرو

از آن نخچیر پرداز جهانگیر

جهانگیری چو خسرو گشت نخچیر

[ت] ۱۲۳/رخ

در ترکیب: خسرو صبح خیز

برای تصویر: خورشید

چون خسرو صبح خیز شادان

بر تخت نشست بامدادان

[ب] ۲۳۹/ل

## خزانه

در ترکیب: خزانه گنج

برای تصویر: خانه

خانه‌ای دید چون خزانه گنج

چشم بیننده زو جواهرسنج

[ت] ۵/۲۲

برای تصویر: سینه و شکم خسرو

خزینه درگشاده گنج برده

سپه رفته سپهسالار مرده

[ب] ۴۱۹/رخ

در ترکیب: خزینه قند

برای تصویر: آلت زن

گفت یک لحظه دیده را در بند

تا گشایم در خزینه قند

[ب] ۵/۱۲۹

## خشت

در ترکیب: خشت قالب درست آمدن

برای تصویر: نقشه قابل قبول و عملی

شاه را این فریب چست آمد

خشت این قالبش درست آمد

[ک] ۵/۱۹۳

در ترکیب: خشت نمناک

برای تصویر: گریه

شه در این خشت خانه خاکی

خشت نمناک شد ز غمناکی

[ت] ۵/۳۴۵

در ترکیب: خشت خانه خاکی

برای تصویر: دنیا

شه در این خشت خانه خاکی

خشت نمناک شد ز غمناکی

[ب] ۵/۳۴۵

## خسته

برای تصویر: بی حسی

مانند بیخود در آن ره افتاده

چون کسی خسته بلکه جان داده

[ت] ۵/۲۴۵

## خشک

در ترکیب: خشک شاخ

برای تصویر: بی بهره و مشرعر نبودن

به شهری که داور بود بی فراخ

شود دخل بر ناتوا خشک شاخ

[ک] ۷۵/رق

## خسرو

برای تصویر: شیرین

به رسم خسروی بناختندش

ز خسرو هیچ وانشا ختندش

[ت] ۸۹/رخ

## خشم

در ترکیب: خشم خدا

برای تصویر: دیو آدم‌نما

نه دشمن نهنگی به کین ناخته

ز خشم خدا صورتی ساخته

۳۶۹/ش [ت]

در راه روش چو خضر پویان

هنجارنمای وراه جویان

۲۰۹/ش [ت]

برای تصویر: روزه گرفتن

چو خضر از چنین روزه‌ای روزه گیر

چو هست آب حیوان نه خرما نه شیر

۲۲۳/ش [ت]

برای تصویر: زنده ماندن

نوشی آب حیات از این ابیات

زنده مانی چو خضر از آب حیات

۳۷۶/ش [ت]

زنده به تو شاه جاودانی

چون خضر به آب زندگانی

۴۰/ش [ت]

برای تصویر: سبزه

سبزه خضروش جوانی یافت

چشمه آب زندگانی یافت

۳۱۵/ش [ت]

برای تصویر: سرسبزی

به صحرا بی شدند از صحن ایوان

به سرسبزی چو خضر از آب حیوان

۷۴/ش [ت]

برای تصویر: شاه

مگر شه خضر بود و شب سیاهی

که در آب حیات افکند ماهی

۳۹۳/ش [ت]

برای تصویر: صحرا نوردی

وگر تنگ آید از مشکوی خضرا

چو خضر آهنگ سازد سوی صحرا

۲۹/ش [ت]

برای تصویر: نظامی

چو خضر آمد ز باده سر بتابیم

که آب زندگی با خضر یابیم

۴۵۲/ش [ت]

خط

اگر خطت کمر بندد به خونم

نیایی نقطه وار از خط بروم

۳۷۱/ش [شخصیت یافته]

برای تصویر: چهار عنصر

چو این خصمان که از پادت برآرند

بر آن کارند کز کارت برآرند

۴۲۶/ش [ت]

خصمان

خصم

در ترکیب: خصم خجل

برای تصویر: خجلت و شرمساری و عجز

فروماند از آن زیرکی تنگدل

چو خصمی که گردد ز خصمی خجل

۸۰/ش [ت]

خصمان

برای تصویر: خضر

از چشمه خور بر خوردن

از چشمه خور چو خضر بر خور

و آفاق نورد چون سکندر

۲۱۱/ش [ت]

برای تصویر: انسان

خضر سکندر منش چشمه رای

قطب رصد بند مجسطی گشای

۳۱/ش [ت]

برای تصویر: بر چشمه خرگاه زدن

آن به که نظامیا در این راه

بر چشمه زنی چو خضر خرگاه

۵۷/ش [ت]

برای تصویر: خودشناسی

خویشتن را چو خضر باز شناس

تا خوری آب زندگی به قیاس

۵۴/ش [ت]

برای تصویر: راهنمایی

چو اسکندری شاه کشور گشای

چو خضر از ره افتاده را رهنمای

۶۲/ش [ت]



**خلیفه**

برای تصویر: مشهور بودن

می‌بود خلیفه‌وار مشهور

وز بی‌خلفی چو شمع بی‌نور  
[ت] ۵۸/۵۸

برای تصویر: نور صمیم

خلیفه‌ت‌وار نور صبحگاهی

جهان بستد سپیدی از سیاهی  
[ت] ۱۳/رخ

در ترکیب: خلیفه شام

برای تصویر: ماه

سبز پوشید چون خلیفه شام

سرخ‌پوشی گذاشت بر بهرام  
[ت] ۱۲/۵۸**خطیب**

برای تصویر: زاغ

شاید که خطیب خطبه‌خوانی

پوشیده سیه لباس از آنی

[ت] ۱۳/۵۸

**خفاش**

برای تصویر: هواداری شب کردن

هواداری مکن شب را چو خفاش

چو باز جره‌خور روز رو باش

[ت] ۳۴۱/رخ

**خلخال**

در ترکیب: خلخال زر

برای تصویر: آفتاب

چو خاتون بفا به خلخال زر

ز خرگاه خلیج برآورد سر

[ت] ۳۲۰/رخ

برای تصویر: رنگی

خمی از خم‌ها برانگبخته

به خم‌ها سکا‌هن بر او ریخته  
[ت] ۱۱۱/رخ

برای تصویر: سر

غرقه‌ای دید جان او شده گم

سر چون خم نهاده بر سر خم

[ت] ۲۰۷/۵۸

در ترکیب: خلخال زر

برای تصویر: در پای افتادن

چو یاره دست‌بوسی رایش افتاد

چو خلخال زر اندر پایش افتاد

[ت] ۶۸/رخ

در ترکیب: خلخال فلک

برای تصویر: آفتاب

روزی که هوای پرنیان‌پوش

خلخال فلک نهاد بر گوش

[ت] ۶۸/۱

در ترکیب: خم خاکسترآلود

برای تصویر: روز

نمانده در خم خاکسترآلود

ز آتش خانه دوران بجز دود

[ت] ۲۹۱/رخ

در ترکیب: خم زر سر به قیر گرفته

برای تصویر: چرخ

چرخ روشن دل سیاه حریر

چون خم زر سرش گرفته به قیر

[ت] ۱۲۴/۵۸

**خلد**

در ترکیب: خلد برین

برای تصویر: شهر

گفت شهری است در ولایت چین

شهری آراسته چو خلد برین

[ت] ۱۵۱/۵۸



در ترکیب: خم قیر

برای تصویر: آسمان

به دُر دزدی ستاره کرده تدبیر

**خمیر**

برای تصویر: نرم شدن

کشت چندان از آن سپاه به تیر

که زمین نرم شد ز خون چو خمیر

[ت] ۵/۱۲۵

فرو افتاده ناگه در خم قیر

[ا] ۲۹۱/رخ

فلک دزد و ماه فلک دزدگیر

به هم هر دو افتاده در خم قیر

[ا] ۲۵۰/رق

در ترکیب: خم نیل آب

برای تصویر: آسمان

چو گلنارگون کسوت آفتاب

**خناق**

در ترکیب: خناق شب

فلک سرمست بود از پویه چون نیل

خناق شب کبودش کرد چون نیل

[ا] ۳۰۰/رخ

کیودی گرفت از خم نیل آب

[ا] ۱۱۸/رش

در ترکیب: خم نیلگون

برای تصویر: آسمان

فسونگر خم است این خم نیلگون

**خنبره**

در ترکیب: خنبره دودناک

برای تصویر: آسمان

دامن ازین خنبره دودناک

پاک بشوید به هفت آب و خاک

[ا] ۱۲۲/رم

که صد گونه رنگ آید از وی برون

[ق] ۲۳/خم

در ترکیب: خنبره غم

خاک در این خنبره غم چراست

رنگ خمش ازرق ماتم چراست

[ا] ۱۲۲/رم

**خم**

در ترکیب: خم ابرو

خم ابروم اگر زه بر کمان بست

بزن تیرش ترا نیز آن کمان هست

[شخصیت یافته] ۳۲۱/رخ

**خنجر**

برای تصویر: زبان

در صف ناوردگه لشکرش

دست علم بود و زبان خنجرش

[ت] ۲۱/رم

برای تصویر: مژه

زلف براهیم و رخ آتشگرش

چشم سماعیل و مژه خنجرش

[ت] ۶۵/رم

**خمار**

خمار ساقیان افتاده در تاب

دماغ مطربان پیچیده در خواب

[شخصیت یافته] ۱۴۲/رخ

چو بر شاپور تندی زد خمارش

ز رنج دل سبکتر گشت بارش

[شخصیت یافته] ۲۱۰/رخ

در ترکیب: خمار نرگس

برای تصویر: خمار چشم

خمار نرگس خود را کتم نیز

که امشب آردش بر پشت شبنمیز

[ا] ۲۰۴/رخ

**خنده**

خنده می داد دل که وقت خوش است

بوسه بستان که یار نازکش است

۵/۱۶۵ [شخصیت‌یافته]

لب به سخن خنده به شکر خوری

رخ به دعا غمزه به افسونگری

۶/۶۰ [شخصیت‌یافته]

وعده به دروازه گشود آمده

خنده به دریوزه نوش آمده

۶/۶۲ [شخصیت‌یافته]

خنده به غمخوارگی لب کشاند

زهره به خنیاگری شب نشانند

۶/۶ [شخصیت‌یافته]

برای تصویر: صبح

چرخ ز طوق کمرت بنده‌ای

صبح ز خورشید رخت خنده‌ای

۲۲/۶ [ت]

برای تصویر: هلال

عکس حمل از هلال خنده

بر جیب فلک زهی فکنده

۱۷۲/۱ [ت]

در ترکیب: خنده تار و بود

برای تصویر: دریدگی و کهنگی جامه

چو خندید بر یکدیگر تار و بود

سراینده را آخر آمد سرود

۴۲/۱ [ک]

در ترکیب: خنده شب

برای تصویر: صبح

شب آن به که پوشیده دندان بود

که آن لحظه میرد که خندان بود

۱۰۲/۱ [ک]

در ترکیب: خنده شیر

برای تصویر: خنده انسان

خنده و مستی‌ام به تأویل است

خنده شیر و مستی پیل است

۱۲۹/۵ [ک]

در ترکیب: خنده غفلت

خنده غفلت به دهان در شکست

آرزوی عمر به جان در شکست

۱۷۴/۱ [ا]

در ترکیب: خندیدن زنگی

برای تصویر: سرزدن صبح

ز قلعه زنگی در ماه می‌دید

چو مه در قلعه شد زنگی بخندید

۴۲۱/۱ [ک]

**خنک**

در ترکیب: خنک سبز

برای تصویر: آسمان و حرکت آن

فلک بر سبز خنکی تندخیز است

ز راهش عقل را جای گریز است

۱۶۵/۱ [ا]

**خواب**

برای تصویر: بی مغزی

پوست بی مغز دیده‌ایم چو خواب

مغز بی پوست داده‌ایم چو آب

۲۱/۵ [ت]

برای تصویر: راحت بخشی

مانده را دیدنش مقابل خواب

تشنه را نقش او برآبر آب

۶۰/۵ [ک]

برای تصویر: قرکب

خسک ریخته برگذر خواب را

فراموش کرده تک و تاب را

۳۹۷/۱ [ش]

برای تصویر: مرگ

از آن پیش کاید شبیخون خواب

به بنیاد این خانه کردم شتاب

۱۶۶/۱ [ا]

کسی کو نداند که در وقت خواب

دگر ره به بیداری آرد شتاب

۱۵۴/۱ [ا]

ز خفتن چو مردن بود در هراس

که ماند به هم خواب و مرگ از قیاس

۱۵۴/۱ [ت]

برای تصویر: نهان بودن

تات نبینند نهان شو چو خواب

تات نرانند روان شو چو آب

۱۶۹/۱ [ت]

در ترکیب: خواب خرگوش

برای تصویر: زندگی دنیوی و فریبندگی آن

**خواهش**

در آن حضرت که خواهش را قدم نیست  
شفیعی بایدم وان جز کرم نیست  
۳۲۰رخ [شخصیت‌یافته]

جو روباهان و خرگوشان منه گوش  
به روبه‌بازی این خواب خرگوش  
۱۷۷رخ [ا]

در ترکیب: خواب خرگوش  
برای تصویر: فریب

گر چه آهو سرینی ای دل‌بند

**خود**

برای تصویر: بیت بکر  
ناسفته دری و درهمی سفت  
چون خود همه بیت بکر می‌گفت  
۹۵ل [ت]

خواب خرگوش دادم تا چند  
۱۷۵هـ [ک]

در ترکیب: خواب شب فتنه  
برای تصویر: مرغ شکاری

شکاری یکی مرغ شوریده سر

ز خواب شب فتنه شوریده‌تر  
۴۱۲رش [ت]

**خورشید**

جو خورشید گردنده برکرد روی  
در آن شب ز ناخن برآورد موی  
۲۵۲رق [شخصیت‌یافته]  
جو شب را گزارش درآمد بزیست  
بخندید خورشید و شبم گریست  
۲۳۸رق [شخصیت‌یافته]

در ترکیب: خواب نرگس  
برای تصویر: دیده خمار

خواب نرگس خمار دیده او

ناز نسربین درم‌خریده او  
۲۱۶هـ [ا]

**خوان**

گرم شو از مهر و زکین سرد باش  
چون مه و خورشید جوانمرد باش  
۸۳م [ت]  
خورشید ز بیم اهل آفاق  
قرآنه می نهاد بر طاق  
۲۰۶ل [ش]  
همه روز خورشید با تاج زر  
به پایین تخت تو بندد کمر  
۶۵رش [ش]

برای تصویر: غذا  
ز بی‌بغاره آن زن نغزگویی  
ز ناحورده خوان کرد شه دست‌شوی  
۲۹۴رش [ک]

در ترکیب: به خوان نادلیر بودن  
برای تصویر: اطعام نکردن

همه رهنانند چون گرگ و شیر

به خوان نادلیرند و بر خون دلیر  
۴۲۱رش [ک]

در ترکیب: خوان خورشید

نه آتش گل باغ جمشید بود

کلیچه‌بیز خوان خورشید بود  
۳۰۴رش [ا]

در ترکیب: خوان لاجوردی  
برای تصویر: آسمان

دگر روزی که خوان لاجوردی

گرفته آسمان را شب در آغوش  
شده خورشید را مشرق فراموش  
۴۹۰رح [شخصیت‌یافته]  
شد صبح منیر باز خندان  
خورشید نمود باز دندان  
۱۰۷ل [ک]

گرفتی از تنور صبح زردی  
۲۷۷رخ [ا]

نهاده غاشیه‌اش خورشید بر دوش

رکابش کرده مه را حلقه در گوش

- برای تصویر: انسان  
شد پرستنده در به دریا داد  
۲۹۷ رخ [(ش)]  
چو ماه از اختران خود جدایی  
نه خورشیدی چنین تنها چرایی  
۷۵ رخ [ت]
- برای تصویر: بهرام گور  
جام زر برگرفت چون خورشید  
۲۳۱ هـ [ا]
- برای تصویر: پادشاه  
درون رفتم تنی لرزنده چون بید  
۱۸۲ هـ [ت]
- برای تصویر: خسرو  
مه و خورشید دل در صید بستند  
۱۴۰ رخ [ا]
- برای تصویر: پیغمبر اسلام  
و آنک ازو سایه گشت روی سپید  
۴۵۲ رخ [ا]
- برای تصویر: پیکر  
پیکری دید خیر چون خورشید  
۴۳ هـ [ت]
- برای تصویر: پسر فراحی داشتن  
ملک از او گرچه سبز شاخی داشت  
۲۸۶ هـ [ت]
- برای تصویر: تازندگی  
روان کردند مهد آن دلنوازان  
۱۰۳ هـ [ت]
- برای تصویر: تنها بر لشکر زدن  
چهارم علم بر شریا زدن  
۲۲ رخ [ت]
- برای تصویر: تنهایی  
به تنهایی قناعت کن چو خورشید  
۲۷۰ رخ [ت]
- چشمه ای یافت پاک چون خورشید  
چون سمن صافی و چو سیم سپید  
۳۱۵ هـ [ت]
- چو شادای چون نواند ماند باقی  
که مه مطرب بود خورشید ساقی  
۳۸۰ رخ [ا]
- به استقبال شد با نزل و اسباب  
نثار افشانند بر خورشید و مهتاب  
۱۱۸ رخ [ا]
- گهی خورشید بردی گوی و گه ماه  
گهی شیرین گرو دادی و گه شاه  
۱۲۳ رخ [ا]
- به خوبیش آسمان خورشید خوانده  
زمین را تخمی از جمشید مانده  
۱۷ رخ [ا]
- برای تصویر: خندان شدن  
مرا گویند خندان شو چو خورشید  
۱۶۸ رخ [ت]
- برای تصویر: دیده بر راه داشتن  
گر بر این ره پری چو باز سپید  
۵۲ هـ [ت]
- برای تصویر: راندن  
به هر کشور که چون خورشید راندی  
زمین را بیدر بدره زر فشانندی  
۲۵ رخ [ت]
- برای تصویر: رخ  
چرخ ز طوق کسرت بنده ای  
صبح ز خورشید رخت خنده ای

- ملک گر ز جمشید بالاتر است  
رخ من ز خورشید والاتر است  
گل من گلی سایه پرورد نیست  
که سایه به خورشید در خورد نیست  
به شوخی پشت برشه کرد حالی  
ز خورشید آسمان را کرد خالی  
برافکن برقع از محراب جمشید  
که حاجتمند برقع نیست خورشید  
بدان عارض کز او چشم آب گیرد  
ز نژی نکته بر مهتاب گیرد  
عجبر افشانند بر ماه شمایفروز  
به شب خورشید می پوشید در روز  
برای تصویر: روسیدی  
شبی دارم سیاه از صبح نومید  
در این شب روسیدم کن چو خورشید  
برای تصویر: روشنایی  
ای چو خورشید روشنایی بخش  
پادشا بلکه پادشایی بخش  
برای تصویر: روشنی  
زمین و آسمان روشن چو خورشید  
همی تابید همچون جام جمشید  
جهان باد از شما روشن چو خورشید  
همیشه تازه مادا چون گن بید  
برای تصویر: ستام  
براقی شتابنده زیرش چو برق  
ستامش چو خورشید در نور غرق  
برای تصویر: اسکندر  
کزین بارگه گر چراغی نشست  
فروزنده خورشیدی آمد به دست
- برآمد چو خورشید بالای تخت  
فلک در غلامی کمر بست سخت  
برای تصویر: اسکندر  
ز خورشید گیرد همه دیده نور  
زماکی کند دیده خورشید دور  
برای تصویر: اسکندر و شاه چین  
به مهمان شه بود خاقان چین  
دو خورشید با یکدگر همنشین  
برای تصویر: سوختن  
چو آمد سوی لشکرگاه نومید  
دلش می سوخت از گرمی چو خورشید  
برای تصویر: شیرین  
پرندهی زرد چون خورشید بر سر  
حریری سرح چون ناهید در بر  
گرت خورشید خوانم نیز هستی  
که مه را بر فلک رونق شکستی  
دریغا آن چنان خورشید و آن ماه  
کز این سان در خسوف افتاد ناگاه  
دگر ره شادمان می شد به امید  
که برنامد هنوز از کوه خورشید  
چو من زین ره به مشرق می شتابم  
مگر خورشید روشن را میابم  
حمیده بیدش از سودای خورشید  
بلی رسم است چوگان کردن از بید  
برای تصویر: کلاه چینی  
به برج خود آمد فروزنده ماه  
به سر بر چو خورشید چینی کلاه
- ۲۳۶/رش [||]  
۴۸۸/رش [ت]  
۴۹۵/رش [ت]  
۳۲۶/رخ [||]  
۳۳۷/رخ [||]  
۳۶۸/رخ [||]  
۸۲/رخ [||]  
۲۹۴/رخ [ت]  
۲۶۸/ه [ت]  
۲۳۰/رخ [ت]  
۱۴۶/رخ [ت]  
۱۸/رش [ت]  
۵۲۱/رش [ت]  
۲۵۶/رش [ت]  
۲۰۲/رق [||]  
۳۰۱/رش [||]  
۳۴۵/رخ [ت]  
۴۲۲/رخ [ت]  
۳۱۸/رخ [ت]  
۲۵۶/رخ [||]  
۹۳/رخ [||]  
۹۳/رخ [||]  
۸۵/رخ [||]

- برای تصویر: کنیز زیباروی  
فرود آرید کان مهمان عزیز است  
شما ماهید و خورشید آن کنیز است  
۲۹رخ [ت]
- چشم‌روشن گهی به دختر شاه  
کاین چو خورشید بود و آن چون ماه  
۲۸۸هـ [ت]
- برای تصویر: گرمی  
به آزار او شه شتابنده گشت  
ز گرمی چو خورشید تابنده گشت  
۲۱رق [ت]
- برای تصویر: گنج افشانی  
ملک پرویز کز جمشید بگذشت  
به گنج افشانی از خورشید بگذشت  
۲۷۵رخ [ت]
- نخستش خواند باید با صد امید  
زرافشانی بر او کردن چو خورشید  
۲۲۸رخ [ت]
- برای تصویر: نظامی  
نو آن خورشید نورانی قیاسی  
که مشرق تا به مغرب رو شناسی  
۳۸رخ [ا]
- در ترکیب: تابنده خورشید  
برای تصویر: اسکندر  
رهایی به تو روز امید را  
فروغ از تو تابنده خورشید را  
۴۶۸رخ [ا]
- چو تابنده خورشید را دید زود  
به رسم مغانش پرستش نمود  
۱۰۹رق [ا]
- در ترکیب: تابنده خورشید و ماه  
برای تصویر: دختر  
یکی دختر خود فرسزم به شاه  
چه دختر که تابنده خورشید و ماه  
۳۵۶رخ [ت]
- در ترکیب: تازه خورشید جهانتاب  
برای تصویر: خسرو  
نیای خویشتن را دید در خواب  
که گفت ای تازه خورشید جهانتاب  
۴۷رخ [ا]
- در ترکیب: خورشید آفاق  
برای تصویر: خسرو  
جهاندار مهین خورشید آفاق  
که زد بر فرق هفت‌اورنگ شش طاق  
۳۶۸رخ [ت]
- در ترکیب: خورشید جهانگیر  
برای تصویر: خسرو  
چنین فرمود خورشید جهانگیر  
که خواهم کرد روزی چند نخچیر  
۲۹۹رخ [ا]
- در ترکیب: خورشید در روز  
برای تصویر: زیبارو  
درخشنده هر یک در ایوان و باغ  
چو در روز خورشید و در شب چراغ  
۲۷۹رخ [ت]
- در ترکیب: خورشید در سحاب  
برای تصویر: خسرو  
چو خورشیدی که باشد در سحابی  
و با در نیمه شب آفتابی  
۳۰۱رخ [ت]
- در ترکیب: خورشید در ماه  
برای تصویر: نگاه کردن خسرو به شیرین  
جهان‌آرای خسرو بود کز راه  
نظر می‌کرد چون خورشید در ماه  
۹۰رخ [ت]
- در ترکیب: خورشید را زیر گل پوشیدن  
برای تصویر: حقیقت بسیار واضحی را پوشاندن  
برآشفقت نوشابه زان شیردل  
که پوشید خورشید را زیر گل  
۲۸۶رخ [ک]
- در ترکیب: خورشید رخسار  
به خواهش گفت کان خورشید رخسار  
بگو نا چون به دست آمد دگر بار  
۱۰۰رخ [ت]
- در ترکیب: خورشید رخشان  
برای تصویر: خسرو  
همیدون باز جست آن ماه تابان  
از آن سرو روان خورشید رخشان  
۱۱۶رخ [ا]

- در ترکیب: خورشید رخشان  
برای تصویر: شیرین  
ز عکس روی آن خورشید رخشان  
زلزل آن سنگها شد چون بدخشان  
۲۴۹/رخ [||]
- در ترکیب: خورشید رخشان  
برای تصویر: وشاقان  
وشاقان کرده چون خورشید رخشان  
مهیا ساغری چون آب حیوان  
۱۴۲/رخ [ت]
- در ترکیب: خورشید نارنج به دست  
برای تصویر: اسکندر  
که خورشید نارنج زرین به دست  
ترنج فلک را بدو سر شکست  
۲۹۶/رخ [||]
- در ترکیب: خورشید و برج حمل  
برای تصویر: خسرو و بارگاه  
فرود آمد به دولتگاه جمشید  
چو در برج حمل تابنده خورشید  
۲۸۶/رخ [||]
- در ترکیب: خورشید و ماه  
برای تصویر: اسکندر و دختر دارا  
چو شد خالی از غیرخگاه شاه  
به یکجا قران کرد خورشید و ماه  
۲۵۴/رخ [||]
- در ترکیب: خورشید و ماه  
برای تصویر: زناشویی به هم خورشید و مه را  
رحم بسته به زادن صبحگه را  
۲۹۰/رخ [شخصیت‌یافته]
- در ترکیب: خورشید و ماه  
برای تصویر: خسرو و شیرین  
به تو خرم کنم ایوان شه را  
قران سازم به هم خورشید و مه را  
۱۰۷/رخ [||]
- در ترکیب: خورشید والا  
برای تصویر: شیرین  
بپرسید از بتان سروبالا  
که ای ماه بتان خورشید والا  
۱۱۶/رخ [||]
- در ترکیب: خورشید تاب  
برای تصویر: (خوان خورشیدتاب)  
نهاده یکی خوان خورشیدتاب  
بر او چار کاسه زیلور ناب
- در ترکیب: خورشید و ماه  
برای تصویر: راییت روان کردن  
دگر نوبت آن شد که بی‌راه و راه  
روان کرد راییت چو خورشید و ماه  
۵۲۳/رخ [ت]

۲۹۳رش [ت]

خون

برای تصویر: آتش

بر آواز او زنگی قیبرگون

گشاده ز دل زهره وز دیده خون

۳۰۳رش [ا]

برای تصویر: اشک

ز دیده خون روان گشتش به رخسار

ز حیرانی نمی‌کردش زبان کار

۲۵۱رخ [ا]

ز مرگان خون بی‌اندازه می‌ریخت

به هر نوحه سرشکی تازه می‌ریخت

۳۵۰رخ [ا]

ز خون افشاندی هر ساعت نثاری

پسیدید آوردی از رخ لاله‌زاری

۲۲۳رخ [ا]

برای تصویر: ریگ سرخ رنگ

ریگ رنگین کشیده نخ بر نخ

سرخ چون خون و گرم چون دوزخ

۲۴۵رخ [ت]

برای تصویر: غصه و ناراحتی

نمدزیم نگردد خشک از این خون

بتر زینم بتر زین چون بود چون

۸۶رخ [ا]

در ترکیب: از سر خون برخاستن

برای تصویر: از گشتن منصرف شدن

مرد سرهنگ از آن نمونش راست

از سر خون آن صنم برخاست

۱۱۱رخ [ک]

خون دل خاک ز بحران باد

در جگر لعل جگرگون نهاد

۵رخ [شخصیت‌یافته]

تو خون ریزی مبین کو شیر گیرد

که خونش گیرد ارچه دیر گیرد

۱۸۷رخ [شخصیت‌یافته]

ترا هم خون من دامن بگیرد

که خون عاشقان هرگز نمیرد

۱۴۸رخ [شخصیت‌یافته]

در ترکیب: خون از چهره‌انگیختن

برای تصویر: شرم و آزر

در ترکیب: خورشیدنور

برای تصویر: رخ خورشیدنور

چنان زی با رخ خورشیدنورش

که پیش از نان نیفتی در تورش

۱۲۰رخ [ت]

## خوزستان

برای تصویر: (آلت زن) و اندام

چو ما را قند و شکر در دهان هست

به خوزستان چه باید در زدن دست

۱۵۱رخ [ا]

به خوزستان درآمد خواجه سرمست

طبرزد می‌ربود و قند می‌خست

۳۹۲رخ [ا]

در ترکیب: خوزستان در یک چشم مور

برای تصویر: دهن

دهانی کرده بر تنگبش زوری

چو خوزستانی اندر چشم موری

۱۰۱رخ [ت]

## خوش

در ترکیب: خوش‌نمکان

برای تصویر: زیبارویان

آتش مرغ سحر از بابزن

بر جگر خوش‌نمکان آب‌زن

۶۳م [ا]

## خوشه

برای تصویر: آرزومند دانه

محتاج‌تر از صدف به فرزند

چون خوشه به دانه آرزومند

۵۸ل [ت]

برای تصویر: سرکشی

چو دانه گر بینشی بر سر آبی

چو خوشه سرمکش کز یا درآبی

۴۴۲رخ [ت]



- گر او حربه دارد به خون ریختن  
در ترکیب: خون در آوردن  
من از چهره خون دائم انگیختن  
برای تصویر: سرخی و آرامش بخشیدن  
بیا ساقی آن شیر شنگرفگون  
بیا ساقی آن شیر شنگرفگون  
[ک] ۴۸۸/ش
- خون بدخواه  
در ترکیب: خون بدخواه  
برای تصویر: می خوردن  
گهی خوردن می چون خون بدخواه  
گهی تکیه زدن بر مسند ماه  
[ت] ۱۶۸/رخ
- خون به گردن کردن  
در ترکیب: خون به گردن کردن  
برای تصویر: مسئول قتل کسی بودن  
بی تعجیل برگرفت به پیش  
کرده خونی چنان به گردن خویش  
[ک] ۱۹۹/ه
- خون نذرو  
در ترکیب: خون نذرو  
برای تصویر: می سرخ  
خانه سرسبزتر ز سایه سرو  
باده گفرنگتر ز خون نذرو  
[ت] ۱۳۹/ه
- شکم کرده پر زیر شمشاد و سرو  
در ترکیب: خون رنگین رز  
برای تصویر: می  
خروس صراحی ز خون نذرو  
[ت] ۱۹۹/رق
- خون جگر  
در ترکیب: خون جگر  
برای تصویر: اشک  
من از خون جگر باریدن خویش  
نبردازم به سر خاریدن خویش  
[ت] ۲۲۴/رخ
- خون خام  
در ترکیب: خون خام  
برای تصویر: می  
مگر چون برافروزد آتش ز جام  
شود کار ما پخته زان خون خام  
[ت] ۲۹۸/ش
- خون خوردن  
در ترکیب: خون خوردن  
برای تصویر: کشتار کردن  
خوان نهند آنگهی که خون بخورند  
جان دهند آنگهی که جان ببرند  
[ت] ۳۰/ه
- خون خورشید را در جام کردن  
در ترکیب: خون خورشید را در جام کردن  
برای تصویر: کشتن (= غروب خورشید)  
چو شب خون خورشید در جام کرد  
در آن منزل آن شب شه آرام کرد  
[ک] ۱۹۰/رق
- خون دیده  
در ترکیب: خون دیده  
برای تصویر: اشک  
هوا بر باد داده خرمنش را  
گرفته خون دیده دامنش را  
[ت] ۱۷۱/رخ
- خون رز  
در ترکیب: خون رز  
برای تصویر: می  
در صبوخش که خون رز ریزد  
ز آب بیخ بسته آتش انگیزد  
[ت] ۲۴/ه
- خون رنگین رز  
در ترکیب: خون رنگین رز  
برای تصویر: می  
بیا ساقی آن خون رنگین رز  
درافکن به مغزم چو آتش به خز  
[ت] ۲۲۴/ش
- خون زاغ بر سر برف  
در ترکیب: خون زاغ بر سر برف  
برای تصویر: چهره  
دختری داشت دلربای و شگرف  
چهره چون خون زاغ بر سر برف  
[ت] ۲۸۸/ه
- خون زمین  
در ترکیب: خون زمین  
ز پیلان دو صد پیل پولادپوش  
که آرند خون زمین را به جوش  
[ت] ۴۳۰/ش
- خون سیاوش  
در ترکیب: خون سیاوش  
برای تصویر: نشان ماندن  
مپندار کز خون گردنکشان  
چو خون سیاوش نماند نشان  
[ت] ۲۶۷/ش
- خون شب  
در ترکیب: خون شب  
روز چون عکس روشنایی داد  
خاک بر خون شب گویای داد  
[ت] ۲۴۰/ه

در ترکیب: خوناب جگر  
رای تصویر: اشک

خوناب جگر ز دیده ریزان

چون بخت خود اوفتان و خیزان

۸۵/ل ||

در ترکیب: خوناب خم  
رای تصویر: می

به من ده که این هر دو گم کرده‌ام

قتاعت به خوناب خم کرده‌ام

۳۱۴/رش ||

### خیار

رای تصویر: آسانی شکافتن دشمن

تیغ اگر برزدی به فرق سوار

ناکمرگه شکافتی چو خیار

۱۲۵/ه [ت]

### خیال

همان بازی کنم با خط و خالت

که با من می‌کند هر شب خیالت

۳۲۹/رخ [شخصیت‌یافته]

خیال از ناجوانمردی همه روز

به عشوه می‌فزاید بر دلم سوز

۱۶۸/رخ [شخصیت‌یافته]

خیال را بفرمایم که در خواب

بدین خاکش دواند تیز چون آب

۲۰۴/رخ [شخصیت‌یافته]

### خَوُّی

در ترکیب: خوی جبین  
رای تصویر: خوشخویی

زهره که ستام زین او بود

خوشخو چو خوی جبین او بود

۱۷۳/ل [ت]

### خَوُّی

در ترکیب: خوی چرخ

مذارا کن که خوی چرخ تند است

به همت رو که پای عمر کند است

۴۴۱/رخ ||

پیکری چون خیال روحانی

نازه‌رویی گشاده‌پیشانی

۷۲/ه [ت]

رای تصویر: ضعف و لاغری

بودند بر این طریق سالی

قانع به خیال و چون خیالی

۹۶/ل [ت]

شد بدر مهیش چون هلالی

وان سرو سهیش چون خیالی

۲۴۹/ل [ت]

رای تصویر: محال

شکیبایی آرم در این رنج و تاب

خیالی است گویی که بینم به خواب

۲۹۱/رش [ت]

در ترکیب: خیال فکرت‌انگیز

رای تصویر: شعر

بدین مشتی خیال فکرت‌انگیز

بساط بوسه را کردم شکرریز

۲۳/رخ ||

### خویشتن

در ترکیب: از خویشتن بردن

رای تصویر: بیهوش کردن

ترنگ کمانهای بازوشکن

بسی خلق را برده از خویشتن

۱۱۰/رش [ک]

رای تصویر: تقرب

بزد خود چو خویشانم نشاندی

به من برگوهر و شکر فشاندی

۲۵۲/رخ [ت]

در ترکیب: خویشتن گرد کردن

جامه برکنند و جمله برهم بست

خویشتن گرد کرد و بر خم جست

۳۰۶/ه [ک]

در ترکیب: خیالات نغز

برای تصویر: شعر

۱۸۳ل [ت]

غلطکاری این خیالات نغز

**خیبک**

برآورد جوش دلم را به مغز

۱۸۱ق [ا]

در ترکیب: خیبک آب رفته

برای تصویر: پستان

دو پستان چون دو خیبک آب رفته

ز زانو زور و از تن تاب رفته

۳۸۹رخ [ت]

**خیری**

زگنجش زمین کیسه بردوخته

سمن سیم و خیری زراندوخته

۶۲۱رض [ش]

**خیل**

داده خیری به شرط هم عهدی

یاسمن را خط ولیعهدی

۳۱۸هـ [ش]

در ترکیب: خیل چین و حبش

برای تصویر: کاغذ و مرکب

بدان تا کنم شاه را پیشکش

برآمیخته خیل چین با حبش

۱۵ق [ا]

برای تصویر: رنگ زرد

نی گشته قضیب خیزرانیش

خیری شده رنگ ارغوانیش

۱۸۳ل [م]

در ترکیب: خیل غم

چو عالم برزد آن ز زمین علم را

کزو تاراج باشد خیل غم را

۲۹۶رخ [ا]

همه روس را دل پر از درد شد

گل سرخشان خیری زرد شد

۴۲۰رض [ا]

در ترکیب: خیری از سوسن دمیدن

برای تصویر: زرد شدن روی سپید

خیره گشته ز خام تدبیری

بردمیده ز سوسنش خیری

۳۰۸هـ [ا]

**خیمه**

برای تصویر: ایر

بینش چو خیمه ابستاده

سر بر افق زمین نهاده

۲۲ل [ت]

برای تصویر: دنیا

در این خیمه چه گردی بند بر پای

گلورا زمین طنابی چند بگشای

۴۴۲رخ [ا]

**خیزران**

برای تصویر: کشیدگی دست و پا

از پشت سمند خیزران دست

ران باز گشاد و بر زمین جست

۱۰۴ل [ت]

برای تصویر: گلها

ز گلها خیمه در هر کنج باغی

ریاحین هر یکی بر سر چراغی

۲۳۰رخ [ت]

وان پای لطیف خیزرانی

درخورد شکنجه نیست دانی

۱۲۴ل [ت]

نی گشته قضیب خیزرانیش

خیری شده رنگ ارغوانیش

# د

۶۷/ش [ت]

در ترکیب: داغ بر آتش بودن

برای تصویر: بندگی

بفرمود تا داغشان برکشند

حیش زین سبب داغ بر آتشند

۱۳۱/ش [ک]

در ترکیب: داغ دوری

بباید داغ دوری روزکی چند

پس از دوری خوش آید مهر و پیوند

۸۸/رخ [ا]

بباید ساختن با داغ دوری

که عیب است در بزرگان ناصبوری

۱۷۳/رخ [ا]

در ترکیب: داغداران تسلیم

برای تصویر: بندگان مطیع

خرد دانش آموز تعلیم اوست

دل از داغداران تسلیم اوست

۱۹۱/ش [ک]

دام

برای تصویر: زلف

گره بر گره چین زلفش چو دام

همه چینبان چین اورا غلام

دائرة در

در ترکیب: دائرة در

برای تصویر: آسمان

برون افکن بنه زین دائرة در

مگر کایمن شوی زین مار نه سر

۲۶۱/رخ [ا]

دارو

در ترکیب: داروی بیهشان

برای تصویر: می

بیا ساقی آن می نشان ده مرا

از آن داروی بیهشان ده مرا

۳۲/ش [ا]

در ترکیب: داروی فراموشی

به داروی فراموشی کشم دست

به یاد ساقی دیگر شوم مست

۳۳۰/رخ [ا]

داغ

برای تصویر: دریدگی دهن

دریده دهن بدسگالش چو داغ

زبان سوخته دشمنش چون چراغ

- در ترکیب: **دامن افلاس**  
محتشمی در دسری می پذیر  
ورنه برو دامن افلاس گیر  
[۱] م/۱۵۶
- در ترکیب: **دامن تر**  
خضر عثمان زین سفر خشک تافت  
دامن خود تر شده چشمه یافت  
[۱] م/۲۹ [ک]
- در ترکیب: **دامن چنگ**  
نوا بازی کنان در پرده تنگ  
غزل گیسو کشان در دامن چنگ  
[۱] م/۳۵۹ [ک]
- در ترکیب: **دامن خاک**  
چو آمد مهد شیرین در مداین  
عنی شد دامن خاک از خزاین  
[۱] م/۳۸۶ [ک]
- در ترکیب: **دامن خشک**  
عصمت و پاکی  
عالم تر دامن خشک از تو یافت  
ناف زمین نایب مشک از تو یافت  
[۱] م/۲۲ [ک]
- در ترکیب: **دامن خورشید**  
باز چو تنگ آبی از این تنگنای  
دامن خورشید کشی زیر پای  
[۱] م/۱۱۸ [ک]
- در ترکیب: **دامن دل**  
می گشت به گرد خرم دل  
می دوخت دریده دامن دل  
[۱] م/۶۸ [ک]
- در ترکیب: **دامن دوران**  
حسک بر دامن دوران میفشان  
نمک بر جان مهجوران میفشان  
[۱] م/۲۱۳ [ک]
- در ترکیب: **دامن دولت**  
فحنی که بدو جهان گشادند  
در دامن دولتش نهادند  
[۱] م/۸۷ [ک]
- در ترکیب: **دامن شب**  
چو روز از دامن شب سر برآورد  
زمانه تاج زرین بر سر آورد  
[۱] م/۶۲ [ک]
- ۳۶۱ [ت] رض  
دام در سر آمدن  
رای تصویر گرفتار شدن  
پیشتر زانکه در سر آید دام  
دامن از می کشید و دست از جام  
[۱] م/۳۲۰ [ک]
- در ترکیب: **دام زیون گیر**  
رای تصویر دنیا  
ر معروفان این دام زیون گیر  
برو گرد آمده یک دشت نخچیر  
[۱] م/۲۲۴ [ک]
- در ترکیب: **دام صید**  
رای تصویر سخن  
فرستاده آمد به درگاه کید  
سخن در هم افکند چو دام صید  
[۱] م/۳۵۴ [ت]
- در ترکیب: **دام غم**  
خاطرش از معرفت آباد کن  
گردنش از دام غم آزاد کن  
[۱] م/۱۰ [ک]
- در ترکیب: **دام گلوبیج**  
رای تصویر دنیا  
چه می پیچی در این دام گلوبیج  
که جوزی پوده بینی در میان هیچ  
[۱] م/۱۷۷ [ک]
- در ترکیب: **دام و دد**  
رای تصویر غافل روی  
کای به غفلت چو دام و دد بویان  
شیر مرغان غیب را جویان  
[۱] م/۳۵۳ [ت]

## دامن

- در ترکیب: **دامن افشاندن**  
ر بس کر دامن لب شکر افشانند  
شکر دامن به خوزستان برافشانند  
[۱] م/۲۱۸ [ک]
- وگرنه به بیزدان که تا بوده ام  
به می دامن لب نیالوده ام  
[۱] م/۳۸ [ک]

در ترکیب: دامن گرد کردن

در چنین ره مخسب چون پیران

گرد کن دامن از زبونگیران

[م] ۵/۵۱

در ترکیب: دامن گل

گل زگریبان سمن کرده جای

خارکشان دامن گل زیر پای

[ا] ۵/۵۴

در ترکیب: دامن لب

ز بس کز دامن لب شکر افشانند

شکر دامن به خوزستان برافشانند

[ا] ۲/۱۸

در ترکیب: دامن کشی

یار مساعد به گه ناخوشی

دامکشی کرد نه دامنکشی

[ک] ۱/۱۶۰

دامن عدل

در ترکیب: دامن عدل

همانا که آن رستی‌های چست

نه از دانه کز دامن عدل زست

[ا] ۲/۷۷

دانش

در ترکیب: دانش آباد

نیست در هیچ دانش آبادی

فحل و دانانتر از من استادی

[ک] ۵/۲۰۲

دانه

هر آن کو کشت نخمی کشته بر داد

نه من گفتم که دانه زو خیر داد

[ا] ۱۸۷ رخ [شخصیت یافته]

برای تصویر: افتادگی مختوم به بزرگی

چو دانه گر بیغنی بر سر آبی

چو خوشه سرمکش کز یا دریایی

[ت] ۴/۴۱

برای تصویر: افتادن

افتاد چنانکه دانه از کشت

سر بند قصب به رخ فروهشت

[ت] ۲/۲۵۰

برای تصویر: افشاندن

سخنهایی که اورا بود در دل

فشاند از تیرگی چون دانه در گل

[ت] ۲/۲۶۷

برای تصویر: ایام

از خوردن دانه‌های ایام

بس مرغ که افتاد در دام

[ت] ۲/۲۰۱

برای تصویر: بوسه

لبش بوسید و گفت ای من غلامت

بده دانه که مرغ آمد به دامت

[ا] ۱/۴۲

در ترکیب: دانه عشق

سرورید تخم کس بی دانه عشق

کس ایمن نیست جز در خانه عشق

[ا] ۳/۳۴

برای تصویر: دولت

به دولت یافتن شاید همه کام

چو دانه هست مرغ آید فرا دام

[ا] ۱/۷۰

برای تصویر: مریم

و گر یک دانه رفت از خرمن شاه

فدا بادش فلک با خرمن ماه

[ا] ۲/۲۷۰

برای تصویر: مغز

من آن خاکم که مغز دانه توست

بدین شمعی دلم پروانه توست

[ت] ۸/۸

در ترکیب: دانه در

برای تصویر: سخن

گر او دارد ز دانه حوشه پر

من آرم خوشه خوشه دانه در

[ا] ۲/۵۷

در ترکیب: دانه در

برای تصویر: گرمی شدن انسان از کم خوری

به که دندان کنی ز خوردن پر

تا گرمی شوی چو دانه در

[ت] ۵/۴۴

در ترکیب: دانه رویا شدن  
برای تصویر: زندگی یافتن و از سرگرفتن  
ز یک چشمه رویا شده دانه‌شان  
در ترکیب: دانه‌ای از دام گشادن  
برای تصویر: نانی و منفعتی به دست آوردن  
بر او بند و زنجیر محکم کنند  
وز او آب و نانی فراهم کنند  
برندش به هر کوی و هر خانه‌ای  
گشاید از آن دامشان دانه‌ای  
۵۱۲/رش [ک]

۳۱/م [ا]  
در ترکیب: دایره لاجورد  
برای تصویر: آسمان  
هست در این دایره لاجورد  
مرتبه مرد به مقدار مرد  
فارغ از این مرکز حورشید گرد  
غافل از این دایره لاجورد  
۱۴۳/م [ا]

## دایه

برای تصویر: دلسوزی سگ نسبت به انسان  
بودند بر او چو دایه دلسوز  
تا رفت بر این یکی شیائروز  
۱۷۱/ل [ت]

داوری  
یافتندش در آن گواهی راست  
مهر بنسبت و داوری برخاست  
۲۹۷/ه [شخصیت یافته]  
در ترکیب: دایه کوزپشت  
برای تصویر: جهان  
بسی چون مرا زاد و هم زود کشت  
که نفرین بر این دایه کوزپشت  
۲۴۷/رق [ا]

داوود  
برای تصویر: آواز خوش  
مرغ ز داوود خوش آوازتر  
گل ز نظامی شکراندازتر  
۵۸/م [ت]

برای تصویر: نرم کردن پولاد  
چو محمود با فر و فرهنگ و شرم  
چو داوود از او گشته پولاد نرم  
۳۰/رق [ت]

دبوس  
برای تصویر: آلت تناسل سگ  
گرد او گشت و گرد می افشاند  
گه دم و گه دبوس می جنباند  
۳۲۸/ه [ا]

دایره  
برای تصویر: میان بسته بودن  
دایره کردار میان بسته باش  
در فلکی با فلک آهسته باش  
۷۴/م [ت]

در ترکیب: دایره دهر بند  
برای تصویر: فلک  
من که در این دایره دهر بند  
چون گره نقطه شدم شهر بند  
در ترکیب: دبه در پای پیل افکندن  
گر شتری رقص کن اندر رحیل  
ور نه میفکن دبه در پای پیل  
۱۳۲/م [ک]  
ز برخاش او پیش گیرم رحیل  
نیندازم این دبه در پای پیل

[ک] ۳۵۵ش

دُز

کنم گنجی از سفته طبع پر  
چو فیروزه فیروز و دری چو در  
[ت] ۵۲۲ش

برای تصویر: اشک

ز بحر دیده چندان در بیارم  
که جز گوهر نباشد در کنارم  
[ب] ۸۷رخ

در از صدف دو دیده می‌سفت  
با خویشتن این قصیده می‌گفت  
[ب] ۷۳ل

لیلی سر زلف شانه می‌کرد  
مجنون در اشک دانه می‌کرد  
[ت] ۶۹ل

مجنون ز دو دیده صدف‌رنگ  
می‌ریخت نثار در به فرسنگ  
[ل] ۱۶۵ل

آن دُز به‌خوشه چون ثریا  
[ک] ۲۶۵رخ  
می‌ریخت ز دیده در به دریا  
[ب] ۲۳۹ل

برای تصویر: اندام لطیف

صدره کنند و بی‌نقاب شدند  
وز لطافت چو دُز در آب شدند  
[ت] ۳۰۰ش

برای تصویر: بکارت

خواست تا در به لعل سفته شود  
طوق با طاق هر دو جفته شود  
[ب] ۳۰۷ش

آخر الماس یافت بر در دست  
باز بر سینۀ تَدْرِو نشست  
[ب] ۲۳۳ش

گل از غنچه خندید و در سفته شد  
سخن بین که در پرده چون گفته شد  
[ب] ۳۶۶ش

صدف می‌داشت درج خویش را پاس  
که تا بر در نیفتد نوک الماس  
[ب] ۳۸۲رخ

نه کس با من شبی در پرده خفته‌ست  
نه دُز را کسی در دور سفته‌ست  
[ب] ۲۸۴رخ

دبیر

برای تصویر: آتش و آتشدان

دبیری قلم رسته از پشت او  
قلمهای مشکین در انگشت او  
[ب] ۳۰۳ش

دبیری از حبش رفته به بلغار  
به‌شنگرفی مدادی کرده بر کار  
[ب] ۹۷رخ

دجله

در ترکیب: دجله سر به جوی دارد

برای تصویر: جاری است

و گر شد قطرة آب از سیویت

بسا دجله که دارد سر به جویت

[ک] ۲۶۵رخ

در ترکیب: دجله نیلگون

برای تصویر: آسمان

سپاره شب پر از عوان شد

بر دجله نیلگون روان شد

[ب] ۱۴۰ل

دد

برای تصویر: غریو کشیدن

کمرخوانی کوه کردن چو دیو  
همان چون ددان برکشیدن غریو  
[ت] ۲۸۷رق

دده

برای تصویر: انسان

به چنگال و دندان همه چون دده  
به خون ریختن چنگ و دندان زده  
[ت] ۲۲۴رق



- دری کورا بود مهر حدایی  
 دهد ناسفنگی بر وی گواپی  
 ۲۸۴/رخ [ا]
- برای تصویر: زینباروی  
 کرد بر یاد آن گرامی در  
 خدمت گاو و گوسپند و شتر  
 ۲۸۱/رخ [ا]
- باقوت لبان در بناگوش  
 هم غالیه‌باش و هم فصب‌پوش  
 ۲۷۳/رخ [ت]
- برای تصویر: بیه  
 پهلوی از بیه و گردن از خون پر  
 این به‌رنج از عقیق و آن از در  
 ۲۷۳/رخ [ا]
- در نیک در عقل  
 دلا دانی که دانایان چه گفتند  
 در آن دریا که در عقل سفتند  
 ۲۴۷/رخ [ا]
- برای تصویر: خسرو  
 تو در قدری و در تنها نکوتر  
 تو لعنی لعل بی‌همتا نکوتر  
 ۲۲۰/رخ [ت]
- برای تصویر: دندان  
 ز لعلش بوسه را پاسخ نخیزد  
 که لعل ار واگشاید در بریزد  
 ۵۱/رخ [ا]
- برای تصویر: ستاره  
 سرافکنده فلک در باصفت پیش  
 ز دامن در فشانده بر سر خویش  
 ۲۹۱/رخ [ا]
- شب چون صدف از سیاه‌پشتی  
 با ماهی و مه گرفته کشتی  
 ۱۶۵/رخ [ا]
- ماهی نیش از صدف برانگیخت  
 تا جمله در از دهن فروریخت  
 ۱۶۵/رخ [ا]
- برای تصویر: سخن  
 داند همه کس که از تفکر  
 دیوانه نریزد آن‌چنان در  
 ۲۲۶/رخ [ا]
- کرد از لب خود به‌جای آن در  
 از آب حیات حقه را پر  
 ۲۴۶/رخ [ا]
- همین رشته را دیدم از لعل پر  
 ضمیری چو دریا و لفظی چو در  
 ۲۸/رخ [ت]
- خردمند روی از پذیرش شرافت  
 به‌غواصی در به دریا شرافت  
 ۱۵۸/رخ [ا]
- بسی در بر آن در ناسفته سعت  
 بسی گفشی‌های ناگفته گفت  
 ۶۳/رخ [ا]
- برای تصویر: زدودن  
 گرد صدفش چو در زدودند  
 بازش چو صدف عبیر سودند  
 ۲۶۸/رخ [ت]

- ترک چنگی چو در ز لعل افشانند  
حسب حالی بدین صفت برخواند  
۵/۳۰۵ [ب]
- نازنین سر ستافت از رایش  
در فشانند از عقیق در پایش  
۵/۲۱۵ [ب]
- به هر در کز دهن خواهم برآورد  
زنم پهلو به پهلو چند ناورد  
۵/۲۴۶ [ب]
- به پاسخ گفت کاین در سفتی نیست  
و گر هست از سر یا گفتنی نیست  
۵/۱۶۵ [ب]
- درین مشکین صدهای نهانی  
بسا درها که بینی از معانی  
۵/۴۴۵ [ب]
- از این ذر گونه گونه در همی سفت  
سخن چندانکه می دانست می گفت  
۵/۲۷۰ [ب]
- دری دارم که آن در سفتی نیست  
بسی دارم سخن کان گفتنی نیست  
۵/۱۰۶ [ب]
- گر آن در که یکبیک در او بسته ام  
به هر مطلعی باز پیوسته ام  
۵/۵۲۳ [ب]
- نخل زبان را رطب نوش داد  
در سخن را صدف گوش داد  
۵/۵ [ب]
- لاف از سخن چو در توان زد  
آن حشمت بود که بر توان زد  
۵/۴۷ [ب]
- کم گوی و گزیده گوی چون در  
تا ز اندک نو جهان شود پر  
۵/۴۷ [ب]
- بنگر که ز حقه تفکر  
در مرسله که می کشی در  
۵/۲۵ [ب]
- گر آن دریا شد این درها به جانند  
که بر ما بیش از آن درها گشایند
- ۴۵۸/خ [ب]
- برای تصویر: صافی  
دگر ره گفت کای دریای ذر بار  
چو در صافی و چون دریا عجب کار  
۴۰۱/خ [ت]
- برای تصویر: غزلی لطیف  
پاکبزه جوانی از هنر پر  
گفتی غزلی لطیف چون در  
۲۲۷/ل [ت]
- برای تصویر: قصیده  
کردی ز قصیده های چون در  
دست و دهن نهیم را پر  
۲۶۲/ل [ت]
- برای تصویر: محافظت  
مشکی از آب کرده پنهان پر  
در خریطه نگاه داشت چو در  
۲۶۹/هـ [ت]
- اورا پدر از بزرگسوی  
می داشت چو دُر در استواری  
۱۲۷/ل [ت]
- برای تصویر: هفز  
صدف زان همه تن شدست استخوان  
که مغزی چو در دارد اندر میان  
۱۴۹/رف [ت]
- در ترکیب: دُر دریایی نسفته  
برای تصویر: بکارت  
هنوزم غنچه گل ناشکفته است  
هنوزم در دریایی نسفته است  
۳۱۵/خ [ب]
- نسفته در دریایش را سفت  
نگین لعل را باقوت شد جفت  
۲۸۵/خ [ب]
- در ترکیب: دُر ناسفته  
برای تصویر: زیباروی بکر  
سفته گوشی چو دُر ناسفته  
در فروشش بها به جان گفته  
۱۸۵/هـ [ت]
- رغبت آمد ز رشک آن خفتن  
در ناسفته را به در سفتن  
۱۹۴/هـ [ب]
- برای تصویر: شاهزاده  
گر آن دریا شد این درها به جانند  
که بر ما بیش از آن درها گشایند



- در ترکیب: در مکنون  
برای تصویر: منظومه لیلی و مجنون  
لیلی مجنون چو در مکنون  
هشیار کن هزار مجنون  
۲۷۳/ل [ت]
- در ترکیب: در منشور  
برای تصویر: اشک  
بارد ز دو دیده در منشور  
آن رشک پری و غیرت حور  
۱۳۵/ل [ا]
- در ترکیب: در یتیم  
برای تصویر: اندام  
ولی نعمت ریاحین را نسیم  
ولیعهد شکر در یتیم  
۳۱۵/رخ [ا]
- در ترکیب: در یتیم  
برای تصویر: جام  
بای سهیل از سر نطع ادیم  
لعل فشان بر سر در یتیم  
۶۲/م [شخصیت یافته]
- در ترکیب: در یتیم  
برای تصویر: زیبارو  
هفت شهزاده را ز هفت اقلیم  
در کنار آورد چو در یتیم  
۷۹/م [ت]
- چون ز کشور خدای هفت اقلیم  
هفت لعبت ستد چو در یتیم  
۱۳۵/م [ت]
- کان پری پیکران هفت اقلیم  
داشت در درج خود چو در یتیم  
۱۴۳/م [ت]
- در ترکیب: در یتیم  
برای تصویر: کنایه  
ولی نعمت ریاحین را نسیم  
ولیعهد شکر در یتیم  
۳۱۵/رخ [ک.ش]
- در ترکیب: در یتیم  
برای تصویر: دندان  
درج یاقوت را به در یتیم  
کرده چون سیب عاشقان به دو نیم  
۱۱۷/م [ا]
- ۴۰/رخ [ا]
- در ترکیب: در مکنون  
برای تصویر: اشک  
لیلی چو بریده شد ز مجنون  
می ریخت ز دیده در مکنون  
۶۴/ل [ا]
- چون ریخت نثار اشک مجنون  
زین گونه هزار در مکنون  
۲۶۴/ل [ا]
- در ترکیب: در مکنون  
برای تصویر: انسان  
سیراب شوی چو در مکنون  
از آب زلال عشق مجنون  
۵۷/ل [ت]
- در ترکیب: در مکنون  
برای تصویر: سخن  
خواهم که به یاد عشق مجنون  
رانی سخنی چو در مکنون  
۲۵/ل [ت]
- در ترکیب: در مکنون  
برای تصویر: شعر  
بینی که ز حسب حال مجنون  
خواندی به مثل چو در مکنون  
۹۵/ل [ت]
- شخصی غزلی چو در مکنون  
می خواند ز گفته های مجنون  
۹۹/ل [ت]
- یک روز به نوحه گاه مجنون  
می شد سخنی چو در مکنون  
۲۲۹/ل [ت]
- در ترکیب: در مکنون  
برای تصویر: گنج (= شیرین)  
گر آن گنج آید از ویرانه بیرون  
به تاجش برنهم چون در مکنون  
۳۷۶/رخ [ت]
- در ترکیب: در مکنون  
برای تصویر: مجنون  
زیر نچد نشسته بود مجنون  
چون بر سر تاج در مکنون  
۱۶۲/ل [ت]

- در تصویر: کلید  
 قفل غم را درش کلید آمد  
 در تکب: بر در نهادن  
 برای تصویر: کنار گذاشتن  
 به درگا ما یکسره سر نهید  
 در تکب: در آرزو  
 گر در آرزوم دربندی  
 میرم امشب در آرزومندی  
 در تکب: در انصاف  
 روزکی چند چون بر آسایم  
 در انصاف و عدل بگشایم  
 در تکب: در باغ  
 برای تصویر: بیکارت  
 در باغ ما را که شد ناپدید  
 بجز باغبان کس نداند کلید  
 در تکب: در بهشت  
 برای تصویر: فراخی  
 چون درآمد در این بهشتی کاخ  
 شد دلش چون در بهشت فراخ  
 در تکب: در پیروزه گون گنبد  
 برای تصویر: آغاز روز-صبح  
 در پیروزه گون گنبد گشادند  
 به پیروزی جهان را مزده دادند  
 در تکب: در تنگ شکر  
 برای تصویر: لبها  
 به گستاخی بر شاپور بنشست  
 در تنگ شکر را مهر بشکست  
 در تکب: در تنگ شکر را مهر شکستن  
 برای تصویر: سخن گفتن
- به گستاخی بر شاپور بنشست  
 در تنگ شکر را مهر بشکست  
 در تکب: در توفیق  
 خداوندا در توفیق بگشای  
 نظامی را ره تحقیق بنمای  
 در تکب: در چاره  
 نشاید شدن مرگ را چاره ساز  
 در چاره بر کس نکردند باز  
 سگالش گری کو نصیحت شنید  
 در چاره را در کف آرد کلید  
 در تکب: در خرمی  
 فلک تا بود نقشبند زمی  
 مینداد بر تو در خرمی  
 در تکب: در خواب کردن  
 برای تصویر: نخوابیدن و ترک خواب کردن  
 سکندر ز چین رای خر خیر کرد  
 در خواب را تنگ دهلیز کرد  
 در تکب: در درج گوهر  
 برای تصویر: لب  
 به فرمان شه جنگ را ساز کرد  
 در درج گوهر ز لب باز کرد  
 دگر باره درخواست کان هوشمند  
 در درج گوهر گشاید ز بند  
 در تکب: در درج یاقوت  
 برای تصویر: دهن  
 جهاندار فرمود کان دلنواز  
 گشاید در درج یاقوت باز  
 در تکب: در دل  
 غافل از این بیش نشاید نشست  
 بر در دل ریزگر آبیست هست
- ۶۸خ [۱]  
 ۱۰۱هـ [ت]  
 ۲۲۷ش [ک]  
 ۱۷۵هـ [۱]  
 ۱۰۰هـ [۱]  
 ۳۹۱ش [۱]  
 ۳۲۰هـ [ت]  
 ۱۸۳خ [۱]  
 ۲۰۱رق [۱]  
 ۴۷م [۱]

- غم خسرو رقیب خویش کرده  
در دل بر دو عالم پیش کرده  
۹۲/خ [۱]
- ملک بر هر دو جان انداز کرده  
در گنج و در دل باز کرده  
۳۵۸/خ [۱]
- در ترکیب: در دنیا  
برای تصویر: در دنیا به دانش بند کرده  
ز دنیا دل بدین خرسند کرده  
۳۵/خ [۱]
- چند نظامی در دنیا زنی  
خیز و در دین زن اگر می زنی  
۹۸/م [۱]
- در ترکیب: در دولختی  
برای تصویر: پلکهای چشم  
شه آسایش و خواب را کار بست  
دولختی در چار دیوار بست  
۲۹۶/رض [ک]
- در ترکیب: در دولت  
طرب کن چون در دولت گشادی  
مخور غم چون به روز نیک زادی  
۱۵۵/رخ [۱]
- بسیا تا از در دولت درآییم  
چو دولت خوش برآید خوش برآییم  
۱۴۹/خ [۱]
- در ترکیب: در دولختی  
برای تصویر: دیر (= دنیا)  
یک لختی از آن نیم در این سیر  
کامد چو در دولختی این دیر  
۲۳۰/ل [۱]
- در ترکیب: در راز  
گشادم در رازهای سپهر  
هم از ماه دادم نشان هم ز مهر  
۲۴۵/رق [۱]
- در ترکیب: در رنج  
شکستند قفل در گنج را  
جهان قفل برزد در رنج را  
۵۲۱/رض [۱]
- در ترکیب: در روشنی  
برای تصویر: صبح  
چو گیتی در روشنی باز کرد  
جهان بازی دیگر آغاز کرد
- ۲۱۰/رض [۱]  
در ترکیب: در شادی  
زمانی پیش مریم تنگ بنشست  
در شادی به روی خویش بر بست  
۱۹۵/رخ [۱]
- در ترکیب: در طارم  
برای تصویر: دو لختی  
لخت بر هر سری که سخت کند  
چون در طارمش دو لخت کند  
۱۳۱/م [۱]
- در ترکیب: در عدل  
عاقبتی نیک سرانجام یافت  
هر که در عدل زد این نام یافت  
۸۲/م [۱]
- در ترکیب: در عذر  
بر در عذر آی و گنه را بشوی  
آنکه از این شیوه حدیثی بگوی  
۱۲۰/م [۱]
- در ترکیب: در عز و ناز  
و آنچه گشایی ز در عز و ناز  
بر تو همان در بگشایند باز  
۱۲۰/م [۱]
- در ترکیب: در عشق  
تابه جهان در نفسی می زنی  
به که در عشق کسی می زنی  
۱۷۰/م [۱]
- نفس از عاشقی برون نزدی  
عشق را در زدی و چون نزدی  
۱۰۳/م [۱]
- برای تصویر: چشم  
نخفت از چند خوابش می بایست  
که در بر دوستان بستن نشایست  
۲۲۵/رخ [۱]
- در ترکیب: در فراق کردن  
صنم خانهها دارد از قصر و کاخ  
بر آن لعبتان کرده درها فراق  
۲۷۹/رض [ک]
- در ترکیب: در کین و در کینه  
نه بر جای خود پاسخی ساز کرد  
در کین پوشیده را باز کرد  
۱۴۹/رض [۱]

- دو رویه آن سبه در هم فتادند  
در کینه به یکدیگر گشادند  
در ترکیب: در گستاخ بینی  
ز بس گوهر کمرهای شبافروز  
در گستاخ بینی بسته بر روز  
در ترکیب: در لهر  
در لهر بگشاد بر همدمان  
ز در دور غوغای نامحرمان  
در ترکیب: در محجوبه احمد  
تخته اول که الف نقش بست  
بر در محجوبه احمد نشست

## درج

- برای تصویر: زبان  
منقار قلم به لعل سفتن  
درج زبان به نکته گفتن  
برای تصویر: فرهاد  
منم دراجه مرغان شبخیز  
همه شب مونس مرغ شب آویز  
در ترکیب: درازدستی  
برای تصویر: تعدی و تجاوز  
از سر فتنه برد مستیها  
کرد کوته درازدستیها  
در ترکیب: در مرگ  
گشادم در هر ستمکارهای  
ندانم در مرگ را چاره‌ای  
در ترکیب: در مهر  
شکیبایی کنم چندانکه یک روز  
درآید از در مهر آن دل افروز  
در ترکیب: در وصل  
نقش مراد از در وصلش مجوی  
خصلت انصاف ز خصالتش مجوی

## درا

- برای تصویر: دهان  
امروز که هست روز پیوند  
بر درج دهان نهادهای بند  
در ترکیب: درج از آبگینه شامی  
برای تصویر: دختر زیبا  
انگبینی چون نقره از خامی  
درجی از آبگینه شامی  
در ترکیب: درج تنگ  
برای تصویر: دهان  
یافت فراخی گهر از درج تنگ  
نیست عجب زادن گوهر ز سنگ  
در ترکیب: درج گوهر  
برای تصویر: آسمان هنگام شب  
چو برزد بامدادان خازن چین  
به درج گوهرین بر قفل زرین  
در ترکیب: درج گوهر  
برای تصویر: دهان  
گشاد از درج گوهر قفل یاقوت  
رطب را فند داد و قند را قوت  
تا ز درج گهر گشاید قند  
گویدش مادگانه لفظی چند

## درج

- ز حلقوم دراهای درافشان  
مشیکهای زرین عنبرافشان  
برای تصویر: انسان  
از آن پیش کرد شیخون شتاب  
چو درج در ده صلاهی کباب  
برای تصویر: انسان  
چو درج در ده صلاهی کباب

- در ترکیب: درخت گوهر  
برای تصویر: کاسه چشم  
چون دو نرگس گشاد سرو بلند
- در ترکیب: درخت بی برگ  
برای تصویر: ازدها  
چون درختی در او نه بار و نه برگ  
مالک دوزخ و میانجی مرگ  
[ت] ۵۷۲۴
- در ترکیب: درخت شیرین آبدار  
برای تصویر: شیرین  
من آن شیرین درخت آبدارم  
که هم حلوا و هم جلاب دارم  
[ت] ۱۵۱رخ
- در ترکیب: درخت قند  
برای تصویر: مریم  
اگر مریم درخت قند گشته است  
رطبه‌های مرا مریم سرشته است  
[ت] ۲۰۵رخ
- در ترکیب: درخت کدو  
برای تصویر: کدو  
درخت کدو تا نه بس روزگار  
کند دعوی همسری با چنار  
[ت] ۱۸۱رض [شخصیت یافته]
- در ترکیب: درخت کیان و درخت کیانی  
برای تصویر: دارا  
درخت کیان را فروریخت بار  
کفن دوخت بر درج اسفندیار  
[ت] ۲۲۰رض
- در ترکیب: درخت گل  
برای تصویر: مادر  
درخت گل از باد آبستنی  
شکم کرده بر بچه رستنی  
[ت] ۳۰۲رض [شخصیت یافته]
- در ترکیب: درخت گل سرخ  
برای تصویر: مادر  
بر این زردگل گم ستم کرد باد  
درخت گل سرخ سرسبز باد  
[ت] ۲۵۲رق
- در ترکیب: درخت مریم  
برای تصویر: از غم آزاد شدن (خسرو)  
درخت مریمش چون از بر افتاد  
ز غم شد چون درخت مریم آزاد  
[ت] ۲۶۷رخ
- در ترکیب: درج لؤلؤ  
برای تصویر: دهان  
دگر ره لعبت طاروس پیکر  
گشاد از درج لؤلؤ تنگ‌شکر  
[ت] ۳۱۳رخ
- در ترکیب: درج وفا  
برای تصویر: ناز  
بودند دو لعل نابوده  
در درج وفا به مهر بوده  
[ت] ۲۷۰زل
- در ترکیب: درجهای عقیق  
برای تصویر: ناز  
سیب چون لعل جامه‌های رحیق  
نار بر شکل درجهای عقیق  
[ت] ۲۳۷رض
- درخت**  
برای تصویر: دار  
ستیزندگی با خداوند بخت  
سنیزنده را سر برد بر درخت  
[ت] ۳۹۹رض [ک]
- برای تصویر: دنیا  
جهان چیست بگذر ز نیرنگ او  
رهایی به چنگ آور از چنگ او  
[ت] ۸۹رض
- برای تصویر: وجود آدمی  
در حسرت آنکه دست بخشش  
شاخی به در آرد از درختش  
[ت] ۵۸زل [ک]
- در ترکیب: درخت بیخ زده  
برای تصویر: دشمن  
دشمنش چون درخت بیخ زده  
بر در او به چار میخ زده  
[ت] ۴۶رض





## درد

در ترکیب: اندام خسته

برای تصویر: صافی تن او چو درد گشته

در زیر دو سنگ خرد گشته

[ت] ۲۲۴

در ترکیب: درد خوار سیاه

برای تصویر: سپرز

تلخ جوانی بزگی در شکار

ز برتر آزی سیهی درد خوار

[ا] ۵۱

## درد

در ترکیب: درد بر چین

برای تصویر: (برچیننده دردها) صفت زیباروی

مهربان داشتم نو آبینی

چینی بلکه درد بر چینی

[ک] ۳۲۷

در ترکیب: درم ماهی

برای تصویر: فلس

مرغ شبر را مگر آگاهی است

کافت ماهی درم ماهی است

[ا] ۱۴۳

در ترکیب: درمهای سیم در سیاب

برای تصویر: ماهیان در میان آب

ماهیان در میان چشمه آب

چون درمهای سیم در سیاب

[ت] ۱۵۹

## درع

برای تصویر: راستی

ز آتش تنها نه که از گرم و سرد

راستی مرد بود درع مرد

[ت] ۱۴۶

در ترکیب: درع پولاد

برای تصویر: همت

همت خلق و رای روشن او

درع پولاد گشت بر تن او

[ت] ۲۲۶

## درمنه

چون درمنه درم ندارد هیچ

باد در پیکرش نیارد بیج

[شخصیت یافته] ۴۲

## دروازه

در ترکیب: دروازه گوش

وعده به دروازه گوش آمده

خنده به دروازه نوش آمده

[ا] ۶۲

در ترکیب: درع صبر

گر چه بیکان غم جگر دوز است

درع صبر از برای این روز است

[ا] ۵۲

## درفش

در ترکیب: درفش گره بازکن

برای تصویر: رای

خرد رشته در بکتای نوست

درفش گره بازکن رای نوست

## دریا

برای تصویر: آراسته بدر

برآمودگانی چو دریا به در

سر و مغزی از خویشتن گشته بر

- سبک مادر مهربان دست برد  
گرامی صدف را به دریا سپرد  
[۲۵۴] رض [۱]
- شه چو دریاست بی دروغ و دریغ  
جزر و مدش به تازیانه و نیغ  
[۲۴] رض [ت]
- برای تصویر: انسان  
شد پرستنده در به دریا داد  
بلکه خورشید را ثریا داد  
[۲۳۱] رض [۱]
- برای تصویر: براق  
جو دریایی ز گوهر کرده زینش  
نگشته وهم کس زورق نشینش  
[۴۳۸] رخ [ت]
- برای تصویر: پاکی  
زنی از بسی مرد چالاکتر  
به گوهر ز دریا بسی پاکتر  
[۲۷۸] رض [ت]
- برای تصویر: تلخ خویی  
مخور تنها گرت خود آب جوی است  
که تنهاخور جو دریا تلخ خوی است  
[۲۷۵] رخ [ت]
- جو دریا مکن خو به تنهاخوری  
که تلخ است هرج آن جو دریا خوری  
[۱۵۹] رخ [ت]
- برای تصویر: تلخی  
جو دریا به تلخی جوابش دهم  
ز خاکش ستانم به آبش دهم  
[۱۷۸] رض [ت]
- برای تصویر: توانگری  
به گنجی چنان کان گوهر شدم  
و زان شب جو دریا توانگر شدم  
[۸۰] رخ [ت]
- برای تصویر: جنوب گرایی  
گردهی جو دریا جنوبی گرای  
که بودست هایلشان رهنمای  
[۱۳۹] رخ [ت]
- برای تصویر: جوی  
به یک ماه از میان سنگ خارا  
جو دریا کرد جویی آشکارا  
[۲۲۰] رخ [ت]
- ۱۳۸ رخ [ت]  
برای تصویر: از خود سرمایه داشتن  
جو دریا به سرمایه خویش باش  
هم از بود خود سود خود بر تراش  
[۱۷۰] رض [ت]
- برای تصویر: از دامن در ریختن  
من از دامن جو دریا ریخته در  
گریبتم ز سنگ طعنه‌ها پر  
[۴۳۸] رخ [ت]
- برای تصویر: از دزد قطره نترسیدن  
جو دریا چرا ترسم از قطره دزد  
که ابرم دهد بیش از آن دستمزد  
[۲۹] رض [ت]
- برای تصویر: اشک  
ز اشک و آه من در هر شماری  
بود دریانمی دوزخ شراری  
[۲۱۳] رخ [ت]
- برای تصویر: اشک صحرا ریز برداشتن  
وز آنجا راه صحرا تیز برداشت  
جو دریا اشک صحرا ریز برداشت  
[۲۲۱] رخ [ت]
- برای تصویر: انسان  
درافکند کشتی به دریای چین  
که دیده است دریای کشتی نشین  
[۲۰۶] رخ [۱]
- اگر گوهرت باید و گر نهنگ  
ز دریای من هر دو آید به چنگ  
[۳۷۹] رض [۱]
- نقاب از گوش گوهرکش گشاده  
جو گوهر گوش بر دریا نهاده  
[۶۶] رخ [۱]
- درون شد قاصد و شه را خیر کرد  
که چشمه بر لب دریا گذر کرد  
[۴۵۱] رخ [۱]
- برون آمد ز درگه حاجب خاص  
ز دریا داد گوهرها به غواص  
[۴۵۱] رخ [۱]
- گر آن دریا شد این درها بجایند  
که بر ما بیش از آن درها گشایند  
[۴۵۸] رخ [۱]

- برای تصویر: ضمیر  
همین رشته را دیدم از لعل پر  
ضمیری چو دریا و لفظی چو در  
۲۸رق [ت]
- در ترکیب: دریای دل  
برای تصویر: دل  
فلاطون که بر جمله بود اوستاد  
ز دریای دل گنج گوهر گشاد  
۱۲۹رق [ا]
- برای تصویر: دُر پختنی  
چو دریا در دهد بی تلخ رویی  
گهر بختد چو کان بی تنگ خوبی  
۱۹رخ [ت]
- برای تصویر: در داشتن  
چشمه و دریاست به ماهی و در  
چشمه آسوده و دریای پر  
۳۲رم [ت]
- برای تصویر: در دل کینه داشتن  
کسی در دل چو دریا کینه دارد  
که دندان چون صدف در سینه دارد  
۳۳۱رخ [ت]
- برای تصویر: درگشاده داشتن  
چو ما را سخن نام دریا نهاد  
در ما چو دریا ببايد گشاد  
۳۸۱رض [ت]
- برای تصویر: عیب شویی  
چو دریا شوم دشمنی عیب شوی  
نه چون آینه دوستی عیب گوی  
۴۲رض [ت]
- برای تصویر: فراخی  
پس این گریوه در این سنگلاخ  
یکی دشت بینی چو دریا فراخ  
۲۲۴رق [ت]
- برای تصویر: فکر و اندیشه و دانش  
خردمند روی از پذیرش تنافت  
به غواصی در به دریا شناخت  
۱۵۸رق [ت]
- برای تصویر: راز ناپیدایی  
تو آن رودی که پایانت ندانم  
چو دریا راز پنهانت ندانم
- ۳۳۱رخ [ت]  
زیادی و انبوهی  
از آن مملکت شادمان بازگشت  
روان کرد لشکر چو دریا به دشت  
۲۳۲رق [ت]  
سپاهی چو دریا پس پشت او  
حساب بیابان در انگشت او  
۴۲۴رض [ت]  
چو شاه آن متاع گران سنج دید  
چو دریا یکی دشت پرگنج دید  
۱۳۲رض [ت]  
رعیت موج می زد همچو دریا  
ز غوغای جهان خسرو بهر جا  
۱۱۴رخ [ت]  
ز گاو و گوسفند و اسب و اشتر  
چو دریا کرده کوه و دشت را پر  
۱۸۲رخ [ت]  
برای تصویر: سنگ بر در بودن  
بود عاشق چو دریا سنگ در بر  
منم چون کوه دایم سنگ بر سر  
۳۴۰رخ [ت]  
برای تصویر: عجب کار  
دگر ره گفت کای دریای دُر بار  
چو در صافی و چون دریا عجب کار  
۴۰۱رخ [ت]  
برای تصویر: عیب شویی  
چو دریا شوم دشمنی عیب شوی  
نه چون آینه دوستی عیب گوی  
۴۲رض [ت]  
برای تصویر: فراخی  
پس این گریوه در این سنگلاخ  
یکی دشت بینی چو دریا فراخ  
۲۲۴رق [ت]  
برای تصویر: فکر و اندیشه و دانش  
خردمند روی از پذیرش تنافت  
به غواصی در به دریا شناخت  
۱۵۸رق [ت]  
برای تصویر: راز ناپیدایی  
تو آن رودی که پایانت ندانم  
چو دریا راز پنهانت ندانم
- ۸۳رق [ا]

- دلا دانی که دانایان چه گفتند  
در آن دریا که در عقل سفتند  
۲۴۷رخ [ا]
- برای تصویر: فلک  
سرافکنده فلک دریا صفت پیش  
ز دامن ذر فشانده بر سر خویش  
۲۹۱رخ [ت]
- دری تصویر: کشتی بخت  
از بسی لعل ریختن یا در  
کشتی بخت شد چو دریا بر  
۵/۹۹ [ا]
- برای تصویر: کوه  
چنان زد بر آن کوهه منجسب  
که شد کوه دروی چو دریا غریب  
۳۲۱رض [ت]
- برای تصویر: گران سایه بودن  
چو دریا نگویم گران سایه‌ای  
همانا که چون کان گرانمای  
۱۲رض [ت]
- دری تصویر: گوهر فشان  
به دریا مانی از گوهر فشان  
ولی آب نو آب زندگانی  
۳۱۸رخ [ت]
- برای تصویر: موج زدن و از اوج بالاتر پریدن  
چو دریا بر مزن موجی که داری  
مپر بالاتر از اوجی که داری  
۱۸۷رخ [ت]
- برای تصویر: موج نیل رنگ (= تیغ)  
به دریا ماند موج نیل رنگش  
که در دل بود در هم نهنگش  
۴۵۱رخ [ت]
- دری تصویر: نهنگ (= پهلوان)  
سیلی آمد گرفت صحرا بی  
هر نهنگی در او چو دریایی  
۵/۳۲۰ [ت]
- برای تصویر: وادی  
چو دریا که گوهر بر آرد ز غار  
نه دریای ماهی که دریای مار  
۱۹۳رق [ت]
- دری تصویر: دریا شکوه  
برای تصویر: پیرمادی-طابق
- به فرمان شه بپر دریا شکوه  
جواهر برون ریخت از کان کوه  
۱۵۱رق [ک]
- کمر بر کمر گرد بر گرد کوه  
یکی وادبی بود دریا شکوه  
۱۹۳رق [ک]
- بر آنم که این طاق دریا شکوه  
معلق چو دودی است بر اوج کوه  
۱۲۹رق [ک]
- در ترکیب: دریا و کوه  
چو روشن تر است آفتاب از گروه  
امانت بدو داد دریا و کوه  
۱۴۸رق [شخصیت یافته]
- در ترکیب: دریا و کوه  
برای تصویر: سیل (= لشکر)  
ز بر طاس و آلان و خزران گروه  
برانگیخت سیلی چو دریا و کوه  
۴۳۱رض [ت]
- در ترکیب: دریا کف صفت ساقی  
از کف ساقیان دریا کف  
درفشان گشت کامهای صدف  
۵/۱۷۳ [ت]
- در ترکیب: دریای آب  
برای تصویر: چشمه در  
یکی تخت زر دید چون آفتاب  
درو چشمه در چو دریای آب  
۴۰۹رض [ت]
- در ترکیب: دریای آب  
برای تصویر: گنج  
سکندر چو کرد آن بناها خراب  
روان کرد گنجی چو دریای آب  
۲۳۹رض [ت]
- در ترکیب: دریای آب  
برای تصویر: لشکر  
چنان دید دارای دولت صواب  
که لشکر بجنبند چو دریای آب  
۲۰۳رض [ت]
- در ترکیب: دریای آتش  
برای تصویر: سپاه  
دو ایر از دو سو در خروش آمدند  
دو دریای آتش به جوش آمدند

- ۱۱۰/رش [۱] در ترکیب: دریای جوشان  
برای تصویر: شاپور  
دو لشکر چو دریای آتش دمان  
گشادند باز از کمین‌ها کمان  
به قصر آمد چو دریایی پر از جوش  
که باشد موج آن دریا همه نوش  
۴۴۱/رش [ت]
- در ترکیب: دریای اندوه  
برآمد ابری از دریای اندوه  
در ترکیب: دریای خاموش  
برای تصویر: فلک - دنیا  
فرو بارید سبلی کوه تا کوه  
مباش ایمن که این دریای خاموش  
نکردست آدمی خوردن فراموش  
۴۲۴/رخ [۱]
- در ترکیب: دریای پردل  
برای تصویر: بخشش کردن پادشاه  
به بخشش هست چون دریای پردل  
نیایش هست نوشروان عادل  
در ترکیب: دریای تند  
برای تصویر: سپاه  
به ارمن درآمد چو دریای تند  
صبا را شد از گرد او پای کند  
۱۶۲/رش [ت]
- در ترکیب: دریای خون  
عقل به شرح تو ز دریای خون  
کشتی جان برد به ساحل درون  
۳۰/م [۱]
- ز بولاد ترگ اندرآمد به فرق  
به دریای خون شد تن خسته غرق  
۴۳۹/رش [م]
- در ترکیب: دریای خون  
برای تصویر: سپاه  
به بخشش درآمد دو دریای خون  
شد از موج آتش زمین لالهگون  
۲۱۲/رش [۱]
- دو لشکر نگویم دو دریای خون  
به بسیاری از آب دریا فزون  
۴۳۷/رش [ت]
- در ترکیب: دریای دُر  
برای تصویر: طبع توانا  
دریای دُر است و کان گنجم  
از نقب زنان چگونه رنجم  
۴۳/ر [۱]
- در ترکیب: دریای دُر بار  
برای تصویر: دانشمند  
دگر ره گفت کای دریای دُر بار  
چو در صافی و چون دریا عجیبکار  
۳۰۱/رخ [۱]
- در ترکیب: دریای جوشان  
برای تصویر: سپاه  
سپاه روم چون دریای جوشان  
چو ابر تند و چون رعد خروشان  
۱۶۱/رخ [ت]
- ۲۲۳/رش [ت]
- در ترکیب: دریای ثالث  
برای تصویر: پادشاه  
چو دریای ثالث نمطشوی خاک  
ز ثالث ثلاثه جهان شسته پاک  
۵۲۵/رش [ت]
- در ترکیب: دریای جود  
به موجی که خیزد ز دریای جود  
به امیری کز او سازور شد وجود  
۲۵۳/رق [۱]
- در ترکیب: دریای جود  
برای تصویر: ملک طغرل  
ملک طغرل که دارای وجود است  
سپهر دولت و دریای جود است  
۱۵/رخ [ت]

- در ترکیب: دریای رحمت  
اگر چه جرم او کوه گران است  
ترا دریای رحمت بیکران است  
۱۲/رخ [ا]
- در ترکیب: دریای ز جوش نانشسته  
برای تصویر: همچنون  
مجنون غریب دل شکسته  
دریای ز جوش نانشسته  
۶۶/ل [ت]
- در ترکیب: دریای ژرف  
برای تصویر: با هیبت نشستن  
به مرکب خرامد چو باران و برف  
به هیبت نشیند چو دریای ژرف  
۱۵۶/رق [ت]
- در ترکیب: دریای ژرف  
برای تصویر: فکر  
درافکنده طرحی به دریای ژرف  
به طرح اندرون ماهیان شگرف  
۱۵/رق [ا]
- در ترکیب: دریای فرات  
برای تصویر: پادشاه  
دریای فرات شد ولیکن  
دریای روان فرات ساکن  
۳۵/ل [ت]
- در ترکیب: دریای فرهنگ  
جواهر جست از آن دریای فرهنگ  
به چنگ آورد و زد بر دامش چنگ  
۴۲/رخ [ا]
- در ترکیب: دریای فضل  
کس از دریای فضلش نیست محروم  
ز درویش خسرو تا منعم روم  
۲۷/رخ [ا]
- در ترکیب: دریای نیل  
برای تصویر: جنبش  
بجنبید خسرو چو دریای نیل  
سر دشمن افکند در پای نیل  
۴۷۶/رش [ت]
- در ترکیب: دریایی انباشته از آهن  
برای تصویر: سپاه چین  
همه آلت جنگ برداشته  
چو دریایی از آهن انباشته  
۳۹۷/رش [ت]
- در ترکیب: ژرف دریا  
برای تصویر: سکندر  
گر آن ژرف دریا درآید ز جای  
ندارد در آن داوری کوه پای  
۳۷۱/رش [ا]
- برای تصویر: جوش آمدن  
ز غیرت شه آمد چو دریا به جوش  
لطف کرد با مرد جوهر فروش  
۸۲/رق [ت]
- برای تصویر: کشتی به دریا آوردن  
برای تصویر: به جنگ اقدام کردن  
و گر کشتی آرد به دریای من  
سری بیند افکنده دریای من  
۱۷۸/رش [ا]
- برای تصویر: جهان  
بگذر ز جهان که شهره دزدی است  
کز باز نهی نه مهره دزدی است  
۲۶۵/ل [ت]
- برای تصویر: خود را پنهان کردن  
ایستاده چو دزد پنهانی  
وانچه دانی چنانکه می دانی  
۳۰۱/ه [ت]
- برای تصویر: خورشید  
برآمد دزدی از مشرق سیک دست  
عروس صبح را زیور به هم بست  
۳۵۵/رخ [ا]
- برای تصویر: فلک  
فلک دزد و ماه فلک دزدگیر  
به هم هر دو افتاده در خم قیر  
۲۵۰/رق [ت]
- در ترکیب: دزد خانه پر  
برای تصویر: قاتل خسرو  
چو دزد خانه بر کالا همی جست  
سریر شاه را بالا همی جست  
۴۱۸/رخ [ت]

- در ترکیب: بر... دست دادن  
برای تصویر: برتری دادن و نیرو بخشیدن  
پایه گاه دشمنان بشکست  
بر جهان داد دوستان را دست  
۵/۱۰۲ [ک]
- در ترکیب: به دست و پای بمردن  
چون به ماهان بر این حدیث شمرد  
مرد مسکین به دست و پای بمرد  
۵/۲۴۹ [ک]
- آن برادر به جور جان برده  
وین برادر به دست و پا مرده  
۵/۳۳۳ [ک]
- شه چو از گرگ دست و پا برده  
شیر با او به دست و پا مرده  
۵/۲۵ [ک]
- در ترکیب: دست (شخصیت یافته)  
چو بی زلف تو بی دل بود دستم  
دل خود را به زلفت باز بستم  
۳/۳۶۳ [شخصیت یافته]
- چو دست از پای ناخشنود باشد  
به جرم پای سر مأخوذ باشد  
۱/۱۸۸ [شخصیت یافته]
- در ترکیب: دست آزم  
سکندر چو غوغای بدخواه دید  
ز خود دست آزم کوتاه دید  
۲/۲۰۳ [ب]
- در ترکیب: دست از عنان رفتن  
برای تصویر: خستگی و عجز  
به غوغای لشکر درآمد شکیب  
که دست از عنان رفت و پای از رکیب  
۲/۲۰۵ [ب]
- در ترکیب: دست استیلا  
چنین تا خصم لشکر در سر آورد  
رعیت دست استیلا برآورد  
۱/۱۱۴ [ب]
- در ترکیب: دست امید  
باد نویسنده به دست امید  
قصه گل بروق مشک بید  
۵/۵۵ [ب]
- در ترکیب: دست پخت  
در حسرت آنکه دست پختش  
شاخی به در آرد از درخشش
- در ترکیب: دزد گنج پرست  
برای تصویر: لرزان بودن  
لرز لرزان چو دزد گنج پرست  
در کمرگاه او کشیدم دست  
۵/۱۷۴ [ت]
- در ترکیب: دزد و دزدگیر  
برای تصویر: فلک و ماه  
فلک دزد و ماه فلک دزدگیر  
به هم هر دو افتاده در خم قیر  
۲/۲۵۰ [ت]
- برای تصویر: سر و روی را بستن  
چو دزدان ره روی را باز بست  
سوی او خرامید تیغی به دست  
۵/۵۴ [ت]
- در ترکیب: دزدی که پاسبان را مست و به گوهر دست یافته  
برای تصویر: خسرو و شیرین  
چو دزدی کو به گوهر دست یابد  
پس آنکه پاسبان را مست یابد  
۱/۱۳۰ [ت]
- به چشمی پاس دشمن داشتندی  
به دیگر چشم ریحان کاشتندی  
۱/۱۳۰ [ت]

## دست

برای تصویر: جنس و نوع

شه از قصه آرزوهای خویش

سخنها ز هر دستی آورد پیش  
۳/۳۱۰ [ک]

دلا چند از این بازی انگیختن

به هر دست رنگی برآمیختن  
۳/۳۴۱ [ک]

به که سخن دیربسنند آوری

تا سخن از دست بلند آوری  
۴/۴۴ [ک]

در ترکیب: از دست شدن

من ترا دیدم و ز دست شدم

می وصلت نخورده مست شدم  
۵/۲۱۳ [ک]



- در ترکیب: دست بد داشتن  
دست بدار ای چو فلک زرق ساز  
ز استن کوتاه و دست دراز  
۱۴۲م [ک-م]
- در ترکیب: دست بر دل نهادن  
فرو رفته دلش را پای در گل  
ز دست دل نهاده دست بر دل  
۲۲۲رخ [ا]
- در ترکیب: دست بر سر زدن  
ای من غافل شده دنیا پرست  
بس که زخم بر سر از این کار دست  
۸۱م [ک]
- در ترکیب: دست بر فلک شدن  
برای تصویر: شکرگزاری  
چو این داستان گفته شد یک به یک  
نبوشنده را دست شد بر فلک  
۲۶۱رض [ک]
- در ترکیب: دست بند کردن  
تا گه روز قند می خوردم  
با پری دست بند می کردم  
۱۷۱م [ک]
- در ترکیب: دست بوسیدن  
برای تصویر: نشانه ستودن کاری  
چو کار آمد به آخر حوضه‌ای بست  
که حوض کوثرش بوسید مر دست  
۲۲۰رخ [ک]
- در ترکیب: دست پیش داشتن  
دست چنین پیش که دارد که ما  
زاری از این بیش که دارد که ما  
۱۱م [ک]
- در ترکیب: دست تبر  
چو شد بارور میوه دار جوان  
به دست تبر دادش چون توان  
۱۳۳رض [ا]
- در ترکیب: دست تنگ  
گهی دندان به دست سنگ داده  
گهی لب بر سر سنگی نهاده  
۱۲رخ [ا]
- در ترکیب: دست جهان  
چو رفت آن نقد سیمین باز در سنگ  
ز نقد سیم شد دست جهان تنگ
- در ترکیب: دست خود را بیش دیدن  
چو در فال فیروزی خویش دید  
بر اعدای خود دست خود بیش دید  
۲۰۴رض [ک]
- در ترکیب: دست داشتن  
برای تصویر: ترک کردن  
دست چون دارم که در دستی  
اندهی نیستم چو تو هستی  
۱۷۳م [ک]
- در ترکیب: دست داشتن  
برای تصویر: قدرت داشتن  
نعمت و ناز و کامگاری هست  
بر همه نیک و بد تو داری دست  
۲۸۳م [ک]
- در ترکیب: دست دراز  
گفت بر گنج بسته دست میاز  
کز غرض کونه دست دراز  
۱۷۴م [ا]
- در ترکیب: دست دراز کردن  
چو هنگام حاجت رسیدی فراز  
به آن درجها دست کردی دراز  
۱۴۱رق [ک]
- در ترکیب: دست دریا  
به بخشیدن درآمد دست دریا  
زمین گشت از جواهر چون ثریا  
۱۹۰رخ [ا]
- در ترکیب: دست دزدی به کالا کشیدن  
ز چه سر بر آورد و بالا کشید  
همان دست دزدی به کالا کشید  
۴۷رق [ک]
- در ترکیب: دست دل  
مژه بر نرگسان مست می زد  
ز دست دل به سر بر دست می زد  
۳۵۰رخ [ا]
- در ترکیب: دست دیده  
گاهی از دست دیده نالیدم  
گاه بر دیده دست مالیدم  
۲۵۱م [ا]

- در ترکیب: دست روز  
تا ننگشاد این گره وهم‌سوز  
زلت شب ایمن نشد از دست روز  
م ۴ [۱]
- در ترکیب: دست زوال  
از حد دولت تو دست زوال  
دور و مهجور باد در همه حال  
۵/۳۵ [۱]
- در ترکیب: دست زور  
حبش تا خراسان و چین تا به غور  
به فرمان او گشت بی‌دست زور  
۲۶۴ رض [۱]
- در ترکیب: دست سرح‌گل  
در باغ گرفت سبزه آرام  
دادند به دست سرح‌گل جام  
۱۰۷ دل [۱]
- در ترکیب: دست سوخته  
برای تصویر: لزوم مواظبت  
اگر چه سوخته پایم ز راهش  
چو دست سوخته دارم نگاهش  
۱۹۸ رخ [ت]
- در ترکیب: دست سیل غم  
غمش بر غم فرود آن سرو آزاد  
دل خود را به دست سیل غم داد  
۸۸ رخ [۱]
- در ترکیب: دست شاهی  
یکی را دست شاهی تاج داده  
یکی صد تاج را تاراج داده  
۱۱۶ رخ [۱]
- در ترکیب: دست شستن  
صبح بدان می‌دهدت طشت زر  
تا تو ز خود دست بشویی مگر  
۱۴۵ م [ک]
- در ترکیب: دست جنگ‌جوی  
چو بددل شد این لشکر جنگ‌جوی  
بیار آب و دست از دلیری بشوی  
۱۰۵ رض [ک]
- در ترکیب: دست صفا  
در صدف صبح به دست صفا  
غالبه بوی تو ساید صبا  
۲۳ م [۱]
- در ترکیب: دست ظفر  
چون دست ظفر کلاه بخشی  
چون فضل خدا گناه بخشی  
۳۶ دل [۱]
- در ترکیب: دست عاشقان بر دست معشوق  
برای تصویر: درختان  
درختانش کشیده سر به عبوق  
چو دست عاشقان بر دست معشوق  
۳۵۴ رخ [ت]
- در ترکیب: دست عهد  
با نشیننده‌ای که دارد تخت  
دست عهدی شدست ما را سخت  
۹۲ م [۱]
- در ترکیب: دست فنا  
گر وفا می‌کنی بدین فرمان  
دست عهدی بده بدین پیمان  
۲۵۳ م [۱]
- در ترکیب: دست فنا  
بای عدم در عدم آواره کن  
دست فنا را به فنا یاره کن  
۲۹ م [۱]
- در ترکیب: دست کفچه کردن  
برای تصویر: گدایی  
تا شکمی نان و دمی آب هست  
کفچه مکن بر سر هر کاسه دست  
۹۶ م [ک]
- در ترکیب: دست کوتاه کردن  
باز پس‌گرد و کار خویش بساز  
دست کوتاه کن ز رنج دراز  
۳۵۳ م [ک]
- در ترکیب: دست گرفتن  
گرچه دست تو خود نگردد کس  
پای بر تو فرو نکوبد بس  
۴۰ م [ک]
- در ترکیب: دست گل  
از آن باد بر باد شد رخت باغ  
فرو مرد بر دست گلها چراغ  
۲۳۹ ری [۱]
- در ترکیب: دست ماه  
مرغ گران خوابتر از صبحگاه  
بای فلک بسته‌تر از دست ماه  
۶۳ م [۱]

دست بدین پیشه کشیدم که هست تا نکشم پیش تو یکروز دست م/۹۸ [ک]	دست مراد هرچه بهزیر فلک ازرق است دست مراد تو بر او مطلق است م/۳۳ [ا]
دستکش کس نیم از بهر گنج دستکشی می خورم از دست رنج م/۹۸ [ک]	دست ناکرده برای تصویر: بکر دست ناکرده چند گونه کنیز خلخی دارد و ختایی نیز م/۱۸۴ [ک]
پایگه عشق نه ما کرده ایم دستکش عشق نه ما خورده ایم م/۹۹ [ک]	دست ناکرده دلستانی چند بکر چون روی غنچه زیر پرند م/۳۶۴ [ک]
در ترکیب: دستهای چنار ز باریدن ابر کافور بار سمن رسته از دستهای چنار م/۳۰۲ [ا]	می لعل در جام ناخورده بود نسفته دری دست ناکرده بود م/۴۷۱ [ک]

## دستارچه

دستارچه وار طوق بر بست م/۲۴۳ [ت]	دست نرگس تازه کردی به دست نرگس جام سبزه را دادی از بنفشه پیام م/۲۹۵ [ا]
-------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------

## دستارچه وار طوق بر بست

دستارچه وار طوق بر بست م/۲۴۳ [ت]	دست وصال برده در انداخته دست وصال از در تعظیم سرای جلال م/۱۸ [ا]
دستاس در ترکیب: دستاس فلک دستاس فلک شکست خردش چون خرد شکست باز بردش م/۲۶۳ [ت]	دست وفا دست وفا در کمر عهد کن تا نشوی عهدشکن جهد کن م/۱۱۰ [ا]

## دستگاه

دستگاه یار در ترکیب: دستگاه یار دلتنگی (دستگاه=سامان) دلتنگ چو دستگاه پارش در بسته تر از حساب کارش م/۲۰۹ [ت]	دست درازی ناکی و کی دست درازی کنم با سر خود بین که چه بازی کنم م/۸۱ [ک]
	دستکش و دست کشیدن برای تصویر: گدایی و یک نوع نان ساقی شب دستکش جام توست مرغ سحر دستخوش نام توست م/۸ [ک]

**دسته**

در ترکیب: دسته گل

برای تصویر: نوزاد

به بزم شاهش آوردند بیوست

بسان دسته گل دست بر دست

۴۰/رخ [ت]

**دشنه**

برای تصویر: جنگال

حمله بردند چون تنومندان

دشنه در دست و تیغ در دندان

۵/۸۸ [ا]

در ترکیب: دشنه تیز

برای تصویر: غمزه

مکن گستاخی از چشم بهرهیز

که در هر غمزه دارد دشنه تیز

۲۳۳/رخ [ت]

در ترکیب: دشنه تیز

برای تصویر: در کمر دست زدن

او همی گفت و من چو دشنه تیز

در کمر کرده دست کورآویز

۵/۱۷۹ [ت]

در ترکیب: دشنه صبح

برای تصویر: کشنده زنگی

من آن روم سالار تازی هشتم

که چون دشنه صبح زنگی کشم

۱۱۶/رض [ت]

**دف**

برای تصویر: کمان

کمان ترک چون دور افتد از تیر

دفی باشد کهن با مطربی پیر

۳۹۵/رخ [ت]

در ترکیب: دف زهره

چو بر دست من داد نیک اختری

دف زهره و دفتر مستری

۱۶/رق [ا]

**دکان**

در ترکیب: دکان بریشم کشی

برای تصویر: جهان

جهان چون دکان بریشم کشی است

از او نیمی آبی دگر آتشی است

۲۶۱/رق [ت]

**دل**

از آن رفتن برآسودند یک چند

دل شیرین فرومانده در آن بند

۷۲/رخ [شخصیت یافته]

دل سرگشته را دنبال برداشت

به پای خود شد آن تمثال برداشت

۶۳/رخ [شخصیت یافته]

دلیم خون گریذ از غم چون نگریذ

کدامین ظالم از غم خون نگریذ

۳۶۳/رخ [شخصیت یافته]

گرشبه گردنی بر دل عنان زن

خمارآلوده چشمی کاروان زن

۳۹۱/رخ [شخصیت یافته]

دلیم چون دید دولت را هم آواز

ز دولت کرد بر دولت یکی ناز

۱۴/رخ [شخصیت یافته]

خرد سرگشته بر روی چو ماهش

دل و جان فتنه بر زلف سیاهش

۵۲/رخ [شخصیت یافته]

برای از کوه صبر ای صبح امید

دلیم را چشم روشن کن به خورشید

۳۵۹/رخ [شخصیت یافته]

دلت بسیار گم می گردد از راه

در او زنگی بیاید بستن از آه

۳۲۳/رخ [شخصیت یافته]

دلی کز عشق آن گردن همی مرد

رسن در گردش با خود همی برد

۳۲۷/رخ [شخصیت یافته]

دلا دانی که دانایان چه گفتند

در آن دریا که در عقل سفتند

۲۴۷/رخ [شخصیت یافته]

- گهرجوی را تیشه برکان رسید  
بت سیمین تن سنگین دل من
- ۱۵رق [شخصیت یافته] جگر خوردن دل به پایان رسید  
۲۳۹رخ [شخصیت یافته] به تو گمره شده مسکین دل من
- دل شه در آن مجلس تنگبار  
بگفت از صبر کردن کس خجل نیست
- ۱۲۱رق [شخصیت یافته] به اسرو فراخی درآمد به کار  
۲۳۴رخ [شخصیت یافته] بگفت این دل تواند کرد دل بیست
- سوختنی شد تن بی حاصم  
دل از رخت خودی بیگانه بودش
- سوزد از این غصه دلم بر دلم  
که رخت دیگری در خانه بودش
- ۸۱رم [شخصیت یافته] یکباره دلش ز پا در افتاد  
۲۲۵رخ [شخصیت یافته] و زان پس گر دلش اندیشه سفنی
- هم خپک درید و هم خرافتاد  
سحن با او تسنجیده نگفتی
- ۶۴دل [شخصیت یافته] می گشت به گرد خرمن دل  
۲۱۵رخ [ش] دلم کور است و بینایی گزیند
- می دوخت دریده دامن دل  
چه کوری دل چه آن کس کو نبیند
- ۶۸دل [شخصیت یافته] زلف تو درید هرچه دل دوخت  
۲۰۳رخ [شخصیت یافته] دلش را در صبوری بند کردند
- این پرده دری ورا که آموخت  
به یاد خسروش خرسند کردند
- ۷۶دل [شخصیت یافته] دل از مستی شده رفاص با او  
۱۷۵رخ [شخصیت یافته] دل مست مرا هشیار گردان
- علامی چند خاص الخاص با او  
ز حواب غفلتم بیدار گردان
- ۳۰۰رخ [شخصیت یافته] در این غم به دل پروانه وارث  
۱۰رخ [شخصیت یافته] ز حواب غفلتم بیدار گردان
- که نسم صبح روشن کرد کارش  
گهی دل را به نعرین یاد کردی
- ۲۹۳رخ [شخصیت یافته] شه از بانگی به دل برزد خجش شد  
۱۲۲رخ [شخصیت یافته] ز دل چون بیدلان فریاد کردی
- به شیرین خواستن دمساز دل شد  
دلش حراقة آتش زنی داشت
- ۲۸۶رخ [شخصیت یافته] پس از یکدم چو مصروعان مهوش  
۱۷۱رخ [شخصیت یافته] بدان آتش سر دودافکنی داشت
- به هوش آمد دل سنگینش از جوش  
بسی برخواند از این افسانه تا دل
- ۲۵۱رخ [شخصیت یافته] دل شیرین به درد آمد ز داغش  
۱۷۰رخ [شخصیت یافته] چو عشق آمد کجا صبر و کجا دل
- که مرغی نازنین گم شد ز باغش  
دل تاریک روزم را شب آمد
- ۲۶۲رخ [شخصیت یافته] دلش طاقت نبرد از عشق دلدار  
۱۶۹رخ [شخصیت یافته] تن بیمارخیرم را تب آمد
- رمیده هوش گشت و شد نگونسار  
گهی گفتی به دل کای دل چه خواهی
- ۲۵۱رخ [شخصیت یافته] نظر چون بر بیت طسارش آمد  
۱۶۷رخ [شخصیت یافته] ر عالم عاشقی با یادشاهی
- دل شوریده در پروازش آمد  
به جان آمد دلم درمان من ساز
- ۲۵۰رخ [شخصیت یافته] کنار خود حصار جان من ساز  
۱۴۹رخ [شخصیت یافته]

- مرا دل فتنه آن قند کردی  
چو بنمودی مرا در بند کردی  
۱۴۸رخ [شخصیت‌یافته]
- و گر خواهی که در دل راز پوشی  
شکیت پاد تا با دل بکوشی  
۱۴۷رخ [شخصیت‌یافته]
- دلّت گرچه به‌دلداری نکوشد  
بگو تا عشوه رنگی می‌فروشد  
۱۴۷رخ [شخصیت‌یافته]
- دل شادش به‌دیدار دل‌افروز  
طرب می‌کرد و خوش می‌بود تا روز  
۱۴۰رخ [شخصیت‌یافته]
- دلش حیران شد از بی‌یاری بخت  
فتان خیزان ز ناهمواری بخت  
۱۱۵رخ [شخصیت‌یافته]
- به‌دل غرقه به‌تن رجور ماندم  
ز تحت پادشاهی دور ماندم  
۱۱۵رخ [شخصیت‌یافته]
- از این سو دل شده بی‌یار مانده  
وز آن سو گل شده با خار مانده  
۱۱۵رخ [شخصیت‌یافته]
- اگر چه با طرب می‌بود و با جام  
دلش در بند شیرین بود مادام  
۹۳رخ [شخصیت‌یافته]
- چنین تا مدنی در خانه می‌بود  
ز بی‌صبری دلش دیوانه می‌بود  
۹۰رخ [شخصیت‌یافته]
- ز مدهوشی دلش حیران بمانده  
در آن بازیچه سرگردان بمانده  
۸۸رخ [شخصیت‌یافته]
- برای تصویر ایران  
همه عالم تنست و ایران دل  
بیست گوینده زین قیاس خجل  
۳۱هـ [ت]
- برای تصویر جرأت و اندیشه  
جان به‌چه دل راه در این بحر کرد  
دل به‌چه گستاخی از این چشمه خورد  
۱۱م [م]
- بر آن دل که خونریز دارا کنند  
بر او کین خویش آشکارا کنند
- ۲۰۵هـ [م]  
برای تصویر در کنار کشیدن  
دلستان را به مهر پیش کشید  
چون دل اندر کنار خویش کشید  
۳۰۸هـ [ت]
- ۲۰۸هـ [ت]  
برای تصویر رخ  
شاه جهان را چو نوبی راز دان  
رخ بگشا چون دل شاه جهان  
۱۶۴م [ت]
- ۱۶۴م [ت]  
برای تصویر لوح  
چنان بندم به دل نقش نگینت  
که بر دست ندادند استینت  
۳۷۶رخ [ا]
- ۳۷۶رخ [ا]  
برای تصویر یک مادر و یک پدر داشتن  
چو یک رنگ خواهی که باشد پسر  
چو دل باش یک مادر و یک پدر  
۵۹ق [ت]
- ۵۹ق [ت]  
برای تصویر نسخه کتاب  
این نسخه چو دل نهاد بر دست  
در پهلوی من چو سایه بنشست  
۲۶ل [ت]
- ۲۶ل [ت]  
در ترکیب  
دل بلندبختان  
برای تصویر خرمی  
صحنش ز بلندی درختان  
خرم چو دل بلندبختان  
۲۶۹ل [ت]
- ۲۶۹ل [ت]  
در ترکیب  
دل به مهر آخته شدن  
برای تصویر به محبت گراییدن  
صاحب باغ چون شناخته شد  
هر دورا دل به مهر آخته شد  
۲۹۷هـ [ک]
- ۲۹۷هـ [ک]  
در ترکیب  
دل تنگ  
برای تصویر در پر کشیدن  
زلف دلبر گرفت چون چنگش  
در بر آورد چون دل تنگش  
۳۰۳هـ [ت]
- ۳۰۳هـ [ت]  
در ترکیب  
دل خاک  
شیر و گور اوفتاد و گشت هلاک  
نیر تا بر نشست در دل خاک  
۷۱هـ [ا]
- ۷۱هـ [ا]  
خاک نو آمیخته رنجهاست  
در دل این خاک بسی گنجهاست

- در ترکیب: دل لاله  
سایه شمشاد شمایل پرست  
سوی دل لاله فروبرده دست  
م ۵۷ [۱]
- در ترکیب: دل آتش  
شمع جگر چون جگر شمع سوخت  
آتش دل چون دل آتش فروخت  
م ۶۲ [ت]
- در ترکیب: دل آسمان  
هر گره از رشته آن سبزخوان  
جان زمین بود و دل آسمان  
م ۵۶ [۱]
- در ترکیب: دل اختر  
چو دید اختران را دل اندر هراس  
هراسنده شد مرد اخترشناس  
م ۲۲۲ [۱]
- در ترکیب: دل گندم  
گر می گندم جگرش نافته  
چون دل گندم به دو بشکافت  
م ۷۱ [ت]
- در ترکیب: دل افروز  
به خنده گفت با پاران دل افروز  
علم بر بیستون خواهیم زد امروز  
م ۲۴۹ [۱]
- در ترکیب: دلنوازان  
گذر بر مهر کن چون دلنوازان  
به من بازی مکن چون مهره بازان  
م ۳۲۸ [ت]
- در ترکیب: دل‌های بی‌سوز  
شبی دم سرد چون دل‌های بی‌سوز  
برات آورده از شب‌های بی‌سوز  
م ۲۹۰ [ت]
- در ترکیب: رکن دل  
رکنی تو رکن دلم را شکست  
خردم از آن خرده که بر من نشست  
م ۱۴۱ [۱]
- در ترکیب: رمیده دل  
تا نکنی رهگذر چشمه پاک  
اب نژاید ز دل و چشم خاک  
م ۱۱۷ [۱]
- م ۱۵۱ [۱]
- در ترکیب: دل دشمن  
شاه در آن ناحیت صیدباب  
دید دهی چون دل دشمن خراب  
م ۸۰ [ت]
- در ترکیب: دل سنگ  
سرود پهلوی در ناله چنگ  
فکنده سوز آتش در دل سنگ  
م ۹۸ [۱]
- می‌زیست در آن شکنجه تنگ  
چون دانه لعل در دل سنگ  
م ۲۳۳ [۱]
- جواهر تو بخشی دل سنگ را  
تو در روی جوهر کنشی رنگ را  
م ۳ [۱]
- در ترکیب: دل سنگ خارا  
شراری که شمشیر دارا فکند  
تیش در دل سنگ خارا فکند  
م ۲۱۳ [۱]
- در ترکیب: دل سنگین ایام  
شهنشاه از دل سنگین ایام  
مثل زد بر تن چوبین بهرام  
م ۱۸۵ [۱]
- در ترکیب: دل شب  
دل شیرین در آن شب خیره مانده  
جراغش چون دل شب تیره مانده  
م ۲۹۲ [ت]
- در ترکیب: دل شکر  
دل شکر در آن تاریخ شد تنگ  
که یاقوت تو بیرون آمد از سنگ  
م ۳۱۸ [۱]
- در ترکیب: دل گندم  
خوردن آن گندم نامردمش  
کرده برهنه چو دل گندمش  
م ۷۲ [ت]

ساعتی ماند چون رمیده دلان

دیده بر هم نهاده چون خجلان  
[ت] ۵/۱۵۴

۳۳رق [شخصیت یافته]

همه روز این حکایت بازمی جست  
جز این نخم از دماغش بر نمی رست  
۵۴رخ [شخصیت یافته]

در ترکیب: دم سازان

کاین غزل گفته شد چو دم سازان  
زو خیر یافتند همرازان  
[ت] ۵/۳۱۰

در ترکیب: دماغ زمین

دماغ زمین از تف آفتاب  
به سرسام سودا درآمد ز خواب  
[ت] ۳۲۳رض

در ترکیب: دماغ سپهر

چو روز دگر مرغ بگشود بال  
تهی شد دماغ سپهر از خیال  
[ت] ۱۰۸رض [شخصیت یافته]

در ترکیب: دماغ عالم

دماغ عالم از باد بهاری  
هوا را ساخته عود قماری  
[ت] ۱۳۱رخ

در ترکیب: دماغ فلک

ز شوریدگی تنبک زخم ریز  
دماغ فلک سفته از زخم نیز  
[ت] ۱۰۹رض

در ترکیب: دماغ گل

سهی سرورا کرده بالاش پست  
دماغ گل از خوب رویش مست  
[ت] ۵۲رق

در ترکیب: دماغ نرگس

شده گرم از نسیم مشک بیزش  
دماغ نرگس بیمار خیزش  
[ت] ۵۰رخ

۴۵د

دمه پیکان آبدار به دست  
چشم را سفت و چشمه را می بست  
[ت] ۱۳۶۵ [شخصیت یافته]

دله

در ترکیب: دله پیسه

برای تصویر: شب و روز  
روز و شب از قائم و قندز جداست  
این دله پیسه پلنگازدهاست  
[ت] ۱۱۳رم

دم

در ترکیب: دم خاریدن

برای تصویر: بهانه جویی برای منصرف شدن از کاری  
در نبردش که شیر خارید دم  
اسب دشمن به سر شود نه به سم  
[ت] ۲۳ک

دم

در ترکیب: دم دادن

آمد آن بیرزن به دم دادن  
خامه خام را به خم دادن  
[ت] ۱۸۲ک

در ترکیب: دم صبح

چون دم صبح گشت نافه گشای  
عود را سوخت خاک صندل سای  
[ت] ۲۶۸ک

دماغ

خمار ساقیان افشاده در آب  
دماغ مطربان پیچیده در خواب  
[ت] ۱۴۲رخ [شخصیت یافته]

دماغ نیوشنده را سرگران  
ز نوش می و رود رامشگران  
[ت] ۱۵۵رض [شخصیت یافته]

دماغی که آن در سر آرد غرور  
ز سرها تو کردی به شمشیر دور



## دندان

در ترکیب: به دندان گرفتن

و گر میل دارد به جان خوشم

به دندان گرفته به خدمت کشم

[ک] ۳۵۵/ش

در ترکیب: به دندان خوشایند بودن

برای تصویر: پستند خاطر بودن، دوست داشتن

به هرج آن خوش آید به دندان او

نستایند گردن ز فرمان او

[ک] ۳۲۹/ش

در ترکیب: پوشیده دندان بودن

برای تصویر: خنده نکردن

شب آن به که پوشیده دندان بود

که آن لحظه میرد که خندان بود

[ک] ۱۰۲/ش

در ترکیب: دندان آهو

برای تصویر: بُراق

نه آهو ولی نافش از مشک بر

چو دندان آهو برآموده در

[ت] ۱۹/ش

در ترکیب: دندان درفام

صدف چون برگشاید کام را کام

کنند در وام از آن دندان درفام

[ت] ۳۱۹/رخ

در ترکیب: دندان دل

جان تراشیده به منقار گل

فکرت خاییده به دندان دل

[ا] ۴۱/م

در ترکیب: دندان سپید کردن

برای تصویر: خندیدن

وان دو سه تن کرده ز بیم و امید

ز آن صدف سوخته دندان سپید

[ک] ۱۲۶/م

که خویان به خاکستر عود و بید

کنند از سر خنده دندان سپید

[ک] ۴۳/رق

گفت چو هستم ز جهان ناامید

روی سیه بهتر و دندان سپید

[ک] ۱۵۸/م

سیاهان از آن کار دندان سفید

ز خنده لب رومیان ناامید

[ک] ۱۰۲/ش

در ترکیب: دندان شیر

برای تصویر: ستاره

بر آفاق شد گاو گردون دلیر

برآمد ستاره چو دندان شیر

[ت] ۹۸/ش

در ترکیب: دندان ظفر

صلیب زنگ را بر تارک روم

به دندان ظفر خاییده چون موم

[ا] ۲۱/رخ

در ترکیب: دندان طمع

و او نیز به هجر گشت خرسند

دندان طمع ز وصل برکنند

[ا] ۱۳۶/ل

در ترکیب: دندان کندن

برای تصویر: عاجز کردن

گاه سازد هدف ز خال پلنگ

گاه دندان کند ز کام نهنگ

[ک] ۱۳۰/ه

در ترکیب: دندان نمودن

برای تصویر: خشم گرفتن

سیه شیر چندان بود کینه‌ساز

که از دور دندان نماید گزار

[ک] ۳۹۳/ش

در ترکیب: دندان نمودن

برای تصویر: خندیدن

شد صبح منیر باز خندان

خورشید نمود باز دندان

[ک] ۱۰۷/ل

در ترکیب: دندان هشتن

برای تصویر: از خدمت چیزی نکاستن

برآراست بزمی چو روشن بهشت

که دندان شیران بر آن شیره هشت

[ک] ۴۰۸/ش

در ترکیب: دندان کنان

برای تصویر: ستیزه نجستن و تسلیم شدن

چو دندان کنان گرد آرد به زیر

ز گردن کند خون او تند شیر

[ک] ۳۹۳/ش

## دو

در ترکیب: دو اسبه

برای تصویر: به سرعت

به اندیشه روشنایی نمای

دو اسبه سوی ظلمت آورد رای

[ک] ۵۰۷/ش

دو اسبه سپه سوی ظلمت براند

بر آن ماندگان نایی برنشانند

[ک] ۵۰۲/ش

## دواج

در ترکیب: دواج بر طاسی

برای تصویر: روز

شب چو زیر سمور انقاسی

کرد پنهان دواج برطاسی

[ا] ۳۰۶/ش

## دوال

برای تصویر: پیچیدن

دوالی ز پیچیدن بدسگال

پیچید بر خویشان چون دوال

[ت] ۴۴۸/ش

برای تصویر: نرم و قابل انعطاف شدن

بسازگردن سخت کیمخت چرم

که شد چون دوال از رکاب تو نرم

[ت] ۶۳/ش

## دود

به رفتن باز می‌کوشم چه سود است

نیایم ره که پیش‌آهنگ دود است

[شخصیت‌یافته] ۲۴۲/رخ

برای تصویر: آتش زاد

چو دود از آتش من گشت خیزان

ز من زاده ولی از من گریزان

[ت] ۴۱۲/رخ

برای تصویر: آسمان

به گیتی بژوهی چه پاییم دیر

که دودی است بالا و گردی است زیر

[ا] ۲۶۱/رق

برای تصویر: ازدها

سیاه و ستمکاره و سهمناک

چو دودی که آید برون از مغاک

[ت] ۱۷۴/رق

برای تصویر: پیچیده

چو زنگی مرا دید برجست زود

بپیچید بر خود به‌کردار دود

[ت] ۷۶/رق

برای تصویر: سرپیچی

چو دود از پی لاجوردی نقاب

سر از گنبد لاجوردی متاب

[ت] ۱۳۳/ش

برای تصویر: سرعت حرکت

گفت برخیز تا رویم چو دود

بانوی بانوان چنین فرمود

[ت] ۱۶۲/ش

راه برداشت می‌دوید چو دود

سهم زد زان هوای زهرآلود

[ت] ۲۴۵/ش

برخواست چنانکه دود از آتش

چون دود عبیر بوی او خوش

[ت] ۱۲۶/رل

برای تصویر: سیاهی

بسی خویشان را به زنگی ستود

که سوزان‌تر از آتشم زیر دود

[ا] ۱۱۲/ش

برای تصویر: شب

شب‌ی کز شب جهان پر دود کردند

جهان را دیده خواب آلود کردند

[ا] ۷۲/رخ

برای تصویر: ظلم

مرد گفتا که باغ باغ منست

بر من این دود از چراغ منست

[ت] ۲۹۷/ش

برای تصویر: شب

شبه‌هنگ چون برزد از کوه دود

بر آهنگ شب مرغ دستان نمود

[ا] ۱۰۲/ش

- در ترکیب: دود سیاه  
برای تصویر: زنگی  
برآشفت زنگی ز گفتار شاه  
به چالش درآمد چو دود سیاه  
۱۲۳/رض [ت]
- در ترکیب: دود سیه  
برای تصویر: جهان  
جهان چون سیه دودی انگیخته  
به مویی ز دوزخ درآویخته  
۲۵۰/رق [ت]
- در ترکیب: دود سیه  
برای تصویر: مرکب  
به دود سیه درکشد خامه را  
نویسد سوی مادرش نامه را  
۲۵۱/رق [ک]
- در ترکیب: دود صبحدم  
من از شفقت سیند مادرانه  
به دود صبحدم کردم روانه  
۱۶/رخ [ا]
- در ترکیب: دود مظلوم  
از آتش ظلم و دود مظلوم  
احوال همه تراست معلوم  
۴/رق [ا]
- در ترکیب: دود معلق  
برای تصویر: آسمان  
بر آنم که این طاق دریا شکوه  
معلق چو دودی است بر اوج کوه  
۱۲۹/رق [ت]
- در ترکیب: دودافکنی  
شب و روز می‌گشت در چین و زنگ  
به دودافکنی طشت آتش به چنگ  
۲۲۱/رق [ا]
- دور جنیبت‌کش فرمان نوست  
سقف فلک غاشیه‌گردان نوست  
۱۰/رم [شخصیت‌یافته]
- از آن منسوج کورا دور داده است  
به چار ارکان کمربندی فئاده است  
۲۶/رخ [شخصیت‌یافته]
- برای تصویر: گرد  
راه آن طفلگان درد آلود  
گردی از غار بردمید چو دود  
۳۵۱/ه [ت]
- برای تصویر: نفس  
گر خود نفست چو دود باشد  
زان دود مرا چه سود باشد  
۱۵۵/ل [ت]
- در ترکیب: دود افتادن  
برای تصویر: تاریخ شدن  
معنی یکی نغمه بنواز زود  
کز اندیشه در مغزم افتاد دود  
۵۵/رق [ک]
- در ترکیب: دود افکنان  
برای تصویر: زلف  
به دود افکندن آن زلف سرکش  
که چون دودافکنان در من زد آتش  
۳۶۷/رخ [ت]
- در ترکیب: دود اندوه  
از آتش عشق و دود اندوه  
ساکن نشدی مگر بر آن کوه  
۶۶/ل [ا]
- در ترکیب: دود بر آوردن  
بر آتش‌پرستان سیاست نمود  
برآورد از آن دوده یک‌بار دود  
۳۴۸/رض [ک]
- بر او نیز شه ناچخی راند زود  
به زخمی برآورد از او نیز دود  
۱۲۷/رض [ک]
- در ترکیب: دود تهی  
برای تصویر: خسرو  
از آن آتش که آن دود تهی داد  
چراغ آگهان را آگهی داد  
۴۲۷/رخ [ا]
- در ترکیب: دود دل  
مگر دود دل من راه بسته‌ست  
نغیر من خسک دریا شکسته‌ست  
۲۹۲/رخ [ا]
- ز دود دل گره بر عود می‌زد  
که عودش بانگ بر داوود می‌زد  
۲۵۷/رخ [ا]

در ترکیب: دور آسمان  
برای تصویر: کوه  
جست کوهی در آن دیار بلند  
دور چون دور آسمان ز گزند  
[ت] ۵/۲۱۷

## دوری

در ترکیب: دور چرخ  
برای تصویر: شکر (نام خاص)  
چو دور چرخ با هر کس بسازی  
چو گیتی با همه کس عشق بازی  
[ت] ۲۸۳

## دوزخ

برای تصویر: آتشکده  
بهشت صنمخانه بی حور کرد  
ز دوزخ پرستنده را دور کرد  
[ش] ۳۵۰



برای تصویر: ازدها  
او بر آن ازدهای دوزخوش  
کرده برگردنش دو پای بکش  
[ت] ۵/۲۴۴

برای تصویر: جای بد  
بدانجا رفت و آنجا کارگه ساخت  
به دوزخ در چنان فصری بیرداخت  
[ش] ۹۲

که داند هر که آنجا اسب نازد  
که حوری را چنان دوزخ نسازد  
[ش] ۹۲

برای تصویر: قصر  
نشسته گوهری در بیضه سنگ  
بههستی پیکری در دوزخ تنگ  
[ش] ۱۰۵

درین ظلمت ولایت چون دهد نور  
بدین دوزخ قناعت چون کند حور  
[ش] ۱۰۵

برای تصویر: گرمی  
ریگ رنگین کشیده نخ بر نخ  
سرخ چون خون و گرم چون دوزخ  
[ت] ۵/۲۴۵

از آن راه چون دوزخ تافته  
کز او پشت ماهی تیش یافته  
[ت] ۲۰۰

## دوران

چو شد دوران سنجابی و شق دوز  
سمور شب نهفت از قاقم روز  
[ش] ۵۹ [شخصیت یافته]

ز رویش گشته پیدا بی قراری  
بر او بگریسته دوران به زاری  
[ش] ۲۳۳ [شخصیت یافته]

برای تصویر: تیزبال بودن مرغ  
چو دوران درآمد شدن تیزبال  
شدن چون جنوب آمدن چون شمال  
[ش] ۴۱۲

برای تصویر: ناسازگاری خسرو  
چو بخت خفته یاری را نشایی  
چو دوران سازگاری را نشایی  
[ت] ۲۱۱

در ترکیب: دور هلالی  
برای تصویر: دوره کودکی  
در این دور هلالی شاد می خند  
که خندیدیم ما هم روزگی چند  
[ش] ۴۳۰

در ترکیب: دوران توسن  
به زیرش رام شد دوران توسن  
بر آوردش درخت سیر سوسن  
[ش] ۲۸۲

## دورباش

در ترکیب: دورباش زدن

- زمینسی ز گوگرد بی‌آب‌تر  
هوایی ز دوزخ جگرتاب‌تر  
۹۲/رض [ت]
- دوست**  
رای‌نصیر همنشینی  
نشسته هر یکی چون دوست یا دوست  
نمی‌گنجید کس چون غنچه در پوست  
۵۹/رخ [ت]
- دولاب**  
رای‌نصیر شربت تر دادن و از سری گرفتن و به سر  
دیگر دادن  
جو دولاب کو شربت تر دهد  
از این سر ستاند بنان سر دهد  
۲۶۰/رض [ت]
- دولت**  
چنان آمدم سوی ابوان خویش  
که جز دولت‌م کس نیفتاد پیش  
۸۰/رخ [شخصیت‌یافته]  
عنان تکاور به دولت سپرد  
نمود آن فوی‌دست را دست‌برد  
۱۱۴/رق [شخصیت‌یافته]  
در این شغل با زیرکان رای زد  
که دولت مرا بوسه بر پای زد  
۳۵۲/رض [شخصیت‌یافته]  
تویی در جهان شاه بیدار بخت  
ترا دید دولت سزاوار تخت  
۵۲۶/رض [شخصیت‌یافته]  
به هر کاری در از دولت بود نور  
که باد از کار ما بی‌دولتی دور  
۱۷۰/رخ [شخصیت‌یافته]  
فرس بیرون مکن میدان فراخ است  
تو سرسبزی و دولت سبز شاخ است  
۳۷/رخ [شخصیت‌یافته]  
ز دولت بر رخ شه خال می‌زد  
جو اختر می‌گذشت او فال می‌زد
- ۳۵۰/رخ [شخصیت‌یافته]  
سخن گفتم چو دولت وقت می‌دهد  
سخنهایی که دولت می‌پسندید  
۴۵۳/رخ [شخصیت‌یافته]  
و گر دارد خرابی سوی او راه  
خراب آباد کن بس دولت شاه  
۴۵۷/رخ [شخصیت‌یافته]  
در آن دوران که دولت رام او بود  
ز مشرق تا به مغرب نام او بود  
۴۳۴/رخ [شخصیت‌یافته]  
جو دولت روی برگرداند از راه  
همه کاری نه بر موقع کند شاه  
۳۹۸/رخ [شخصیت‌یافته]  
بگو ای دولت آن رشک پری را  
که باز آور به ما نیک‌اختری را  
۳۶۲/رخ [شخصیت‌یافته]  
به بالای نو دولت را قبا چست  
به بازوی تو گردون را کمان سست  
۳۴۰/رخ [شخصیت‌یافته]  
در آن وحشت‌آباد فترت پذیر  
شده دولت شه مرا دستگیر  
۱۵/رق [شخصیت‌یافته]  
هراسیدم از دولت تیرگام  
که بگذارد این نقش را ناتمام  
۱۶۶/رق [شخصیت‌یافته]  
جو دولت به دانش روان کرد مهد  
مهان سوی دانش نمودند جهد  
۳۸/رق [شخصیت‌یافته]  
جو دولت دهد برگشایش کلید  
ز سنگ سبه گوهر آبد پدید  
۲۶/رق [شخصیت‌یافته]  
رای‌نصیر پای‌بست بودن  
جو دولت پای‌بست اوست پایم  
به پای دیگران خواندن نیام  
۲۰۷/رخ [ت]
- رای‌نصیر پیروز شدن  
جو بر دین حق دانش‌آموز گشت  
جو دولت بر آفاق پیروز گشت  
۲۱/رض [ت]

- جهانگیری برای تصویر: تو ملک پادشاهی را به دست آر  
به هر جانب که روی آرد به تقدیر  
رکابت یاد چون دولت جهانگیر  
۲۵/رخ [ت]
- برای تصویر: خضروپرستی  
اگر دولت بود کارم به دستش  
چو دولت خود کنم خضروپرستش  
۵۶/رخ [ت]
- برای تصویر: نزدیکان را برکشیدن  
چو دولت هر که را دادی به خود راه  
نبشستی بر سرش یا میر یا شاه  
۲۵/رخ [ت]
- برای تصویر: نظامی  
نظامی چو دولت در ایوان او  
شب و روز باد آفرین خوان او  
۲۷/رخ [ت]
- سر خود را به فتراکت سپارم  
ز فتراکت چو دولت سر بر آرم  
۲۳/رخ [ت]
- در آن دیدست دولت سودمندی  
که چون یابی روایی در نبندی  
۲۷۲/رخ [شخصیت‌یافته]
- جهان اندازه عمر درازت  
سعادت یار و دولت کارسازت  
۲۲۸/رخ [شخصیت‌یافته]
- خردمندان چنین دادند پاسخ  
که ای دولت به دیدار تو فرخ  
۲۲۸/رخ [شخصیت‌یافته]
- چو در پرده کشیدی ناز نوروز  
به نوروزی نشستی دولت آن روز  
۱۹۳/رخ [شخصیت‌یافته]
- چو وقت آید که آب آید فرازیر  
نماند دولشت در کارها دیر  
۱۷۴/رخ [شخصیت‌یافته]
- چو دولت هست بخت آرام گیرد  
ز دولت با تو جانان جام گیرد  
۱۶۹/رخ [شخصیت‌یافته]
- سر از دولت کشیدن سروری نیست  
که با دولت کسی را دآوری نیست  
۱۷۰/رخ [شخصیت‌یافته]
- دهان در ترکیب: ده از راه دور شدن  
برای تصویر: از مقصود دور افتادن  
حدیث سرافیل و آوای صور  
نگنتم که ده می‌شد از راه دور  
۵۱۳/رخ [ک]
- ده ویرانه و ده ویران  
برای تصویر: دنیا  
این ده ویران چو اشارت رسید  
از تو و آدم به عمارت رسید  
۲۷/رخ [ا]
- اول کاین ملک به نامت نبود  
وین ده ویرانه مقامت نبود  
۱۱۸/رخ [ا]
- دهان در ترکیب: دهان پسته  
برای تصویر: خندیدن  
بر آن کس چون دهان پسته خندم  
که جز تو پسته بگشاید ز خندم  
۳۷۲/رخ [ت]
- دهان تهی بودن  
برای تصویر: مورد بازخواست واقع نشدن

در ترکیب: دهانه غار  
برای تصویر: دهن ازدها  
دهنی چون دهانه غاری  
جز هلاکش نه در جهان کاری  
[ت] ۵/۷۴

## دهانه

در ترکیب: دهانه شیر  
برای تصویر: افق سرخ رنگ  
صبح چون زد دم از دهانه شیر  
حالی از گردنش فکند به زیر  
[ت] ۵/۲۴۴

## دهر

سر از داد تو بر متاباد دهر  
که داد تو بیداد را کرد قهر  
[ت] ۱۲۸رق [شخصیت یافته]

## دهقان

در ترکیب: دهقان انگشت  
به باغ شعله در دهقان انگشت  
بنفشه می درود و لاله می کشت  
[ت] ۹۶رخ [ت]

## دهل

برای تصویر: آواز مرغان  
پر از میوه و سبزه و آب و گل  
برآورده آواز مرغان دهل  
[ت] ۱۲۹رق [ت]

برای تصویر: خروس  
چون دهل برکشید بانگ خروس  
صبح بر ناله بست زرین کوس  
[ت] ۲۴۰رق [ت]

## دهل زبانی

برای تصویر: پاره گویی و پرمدعایی  
آن باد که این دهل زبانی  
باشد نهی از تهی میانی  
[ت] ۱۰۶رق [ک]

تا بود آن روز که باشد بهی  
گردنت آزاد و دهانت تهی  
[ت] ۷۶رم [ک]

## دهان جلاجل

دهان جلاجل به هرای زر  
ز شور جرس گوشها کرده کر  
[ت] ۱۳۵رض [ت]

## دهان دورباش

دهان دورباش از خنده می سفت  
فلک را دورباش از دور می گفت  
[ت] ۲۹۷رخ [ت]

## دهان رطب

ز بس کاورد باد آن نوش لب را  
دهان پر آب شکر شد رطب را  
[ت] ۵۰رخ [ت]

## دهان زهد

دهان زهدم اریچه خشک خانی است  
لسان رطیم آب زندگانی است  
[ت] ۲۴رخ [ت]

## دهان شیر

برای تصویر: دُر  
با دری چون دهان شیر فراخ  
چون درآیم چو روبه از سوراخ  
[ت] ۲۹۷رق [ت]

## دهان طبرزد

گلت چون با شکر هم خواب گردد  
طبرزد را دهان پر آب گردد  
[ت] ۳۱۹رخ [ت]

## دهان کاسه

برای تصویر: خاموشی  
گشته لب آن دو دیگ پر جوش  
مانند دهان کاسه خاموش  
[ت] ۲۴۳رق [ت]

## دهان نار خندان

مگر کان نار خندان این نشان داشت  
که آواز نگیری در دهان داشت  
[ت] ۳۱۷رخ [ت]

## دهان و چشم

دهانی و چشمی به اندازه تنگ  
یکی راه دل زد یکی راه چنگ  
[ت] ۴۸۷رض [شخصیت یافته]

**دیار**

جو دانستم که دارد هر دیاری  
 ز مهر من عروسی در کناری  
 ۴۲۵رخ [شخصیت‌یافته]

**دیبا**

در ترکیب: بستن دیبا بر تخت  
 برای تصویر: محکم گرفتن پستان زیباروی  
 گرفت آن نار پستان را چنان سخت  
 که دیبا را فروبندند بر تخت  
 ۱۵۲رخ [ت]

در ترکیب: دیباروی  
 برای تصویر: سگه طلا  
 کردمش صید خویش موی به موی  
 گه به دیبا و گه به دیباروی  
 ۱۵۲رخ [ا]

در ترکیب: دیبای چین  
 برای تصویر: روز  
 چو دیبای چین بر قلک زد طراز  
 شد از صوف روی جهان بی‌نیاز  
 ۲۰۶رق [ا]

در ترکیب: دیبای زرد  
 برای تصویر: روز  
 چو ز آمیزش این خم لاجورد  
 کبودی درآمد به دیبای زرد  
 ۲۰۳رق [ا]

در ترکیب: دیبای عودی  
 برای تصویر: صبح  
 سحرگه که مشکین پرنده طراز  
 به دیبای عودی بدل گشت باز  
 ۵۰۵رخ [ا]

**دیده**

اگر دیده شود بر نو به دل‌گیر  
 بود در دیده خس لیکن به تصغیر  
 ۱۵۳رخ [شخصیت‌یافته]  
 برای تصویر: جامه خون‌آلود  
 چون به دریای خون درآمد زود  
 جامه چون دیده کرد خون‌آلود

**دهن**

برای تصویر: تنگی راه  
 از بنه دل که به فرسنگ داشت  
 راه چو میدان دهن تنگ داشت  
 ۶۰رم [ت]

برای تصویر: زخم  
 جگرگناه ملک را مهر برداشت  
 بوسید آن دهن کاو بر جگر داشت  
 ۴۲۳رخ [ا]

در ترکیب: دهن آسان  
 خاک زمین در دهن آسان  
 تا که چرا پیش تو بندد میان  
 ۱۱۲رم [ا]

در ترکیب: دهن تیغ  
 چون دهن تیغ درم ریز باش  
 چون شکم کوس نهی خیز باش  
 ۱۵۲رم [ت]

در ترکیب: دهن دل  
 کی دهن این مرتبه حاصل کند  
 قصه دل هم دهن دل کند  
 ۱۶۷رم [ا]

در ترکیب: دهن سنگ  
 هر گهری کز دهن سنگ خاست  
 با لبش از جمله دندان بهاست  
 ۲۱رم [ا]

جام سحر در گل شیرنگ ریخت  
 جرعه آن در دهن سنگ ریخت  
 ۵رم [ا]

در ترکیب: دهن شستن  
 برای تصویر: حرف نزدن  
 گر هر چه نبشته‌ای بشویی  
 شویم دهن از زیاده‌گویی  
 ۸دل [ک]

در ترکیب: دهن مهر کردن  
 برای تصویر: نخوردن و نوشیدن  
 دهن مهر کرد از می خوشگوار  
 که بنیاد شادی نذید استوار  
 ۱۰۸رق [ک]



- در ترکیب: دیده ابر نوبهاری  
برای تصویر: گریستن  
بگریست بر آن چمن به زاری  
چون دیده ابر نوبهاری  
۱۳۳ [ت]
- در ترکیب: دیده بر دوختن  
برای تصویر: دیده را بستن چشم پوشی  
سخن چینی از کس نیاموختم  
ز عیب کسان دیده بردوختم  
۲۳۰ [ک]
- در ترکیب: دیده بر دوختن  
برای تصویر: کور کردن  
ز تو آیتی در من آموختن  
ز من دیورا دیده بردوختن  
۸ [ش ک]
- به خرسندی طمع را دیده بر دوز  
ز چون من قطره دریایی بیاموز  
۱۹۴ [ک]
- در ترکیب: دیده در عصابه بستن  
برای تصویر: خیره شدن  
آفتاب از بر او فکندی نور  
دیده را در عصابه بستن حور  
۶۰ [ک]
- در ترکیب: دیده دوختن  
برای تصویر: دیده را بستن  
به زانوی ادب پیشت نشینم  
بنورم دیده و آنکه در تو بینم  
۳۲۷ [ک]
- در ترکیب: دیده خرد  
ز عشق آفتاب را بر دود کردم  
خرد را دیده خواب آلود کردم  
۳۵ [ق]
- در ترکیب: دیده دولت  
مخسب ای دیده دولت زمانی  
مگر کز خوشدلی یابی نشانی  
۳۵۹ [ق]
- در ترکیب: دیده طمع  
به خرسندی طمع را دیده بر دوز  
ز چون من قطره دریایی بیاموز  
۱۹۴ [ق]
- در ترکیب: دیده عالم  
ای شرف گوهر آدم به تو  
روشنی دیده عالم به تو  
۳۲ [ق]
- در ترکیب: دیده عقل  
مهره کش رشته باریک عقل  
روشنی دیده تاریک عقل  
۳ [ق]
- در ترکیب: دیده فلک  
برای تصویر: ستاره  
زمانه با هزاران دست بی زور  
فلک با صد هزاران دیده شبکور  
۴۱۷ [ق]
- در ترکیب: دیده مور  
برای تصویر: تنگی دل  
تن از بی طافتی پرداخته زور  
دل از تنگی شده چون دیده مور  
۱۷۰ [ت]
- در ترکیب: دیده نرگس  
زلف بنفشه رسن گردنش  
دیده نرگس درم دامنش  
۱۳۰ [ق]
- سرمه کش دیده نرگس صباست  
رنگرز جامه مس کیمیاست  
۱۰۰ [ق]
- دیر**  
در ترکیب: دیر خاکی  
برای تصویر: جهان  
چو هست این دیر خاکی سست بنیاد  
به بادش داد باید زود بر باد  
۹۸ [ک]
- در ترکیب: دیر مینا  
برای تصویر: جهان  
اگر مریم برفت از دیر مینا  
به گیتی زنده جان با داد مسیحا  
۲۲۱ [ق]
- دیگ**  
برای تصویر: جوشش

در آوردم اورا به بانگ و خروش

چو دیگی که از گرمی آید به جوش

[ت] ۷۷رق

ز آتش عشقباری شب دوش

آمده خاطرش چو دیگ به جوش

[ت] ۳۱۴هـ

در ترکیب: دو دیگ بر جوش

برای تصویر: لیلی و مجنون

گشته لب آن دو دیگ بر جوش

مانند دهان کاسه خاموش

[ت] ۲۴۳رل

در ترکیب: دیگ بیداد

چون وزیر این سخن به گوش آورد

دیگ بیداد را به جوش آورد

[ت] ۳۳۹هـ

در ترکیب: دیگ پخت

برای تصویر: منظومه هفت پیکر

چونکه پختم به دور هفت هزار

دیگ پختی چنین به هفت افزان

[ت] ۳۳۳هـ

در ترکیب: دیگ پر خون

برای تصویر: دل

به ارپای از این پایه بیرون نهم

نهمین بر این دیگ پر خون نهم

[ت] ۲۳۸رض

در ترکیب: دیگ جسد

جز تو فلک را خم چوگان که داد

دیگ جسد را نمک جان که داد

[ت] ۷م

دیگ جسدش ز جوش رفته

افتاده ز پای و هوش رفته

[ت] ۱۵۱رل

در ترکیب: دیگ جوشان

برای تصویر: گرمی و گرمادگی

در مرحله‌های ریگ جوشان

گشته ز تبش چو دیگ جوشان

[ت] ۱۲۵رل

جعد بر جعد بسته مرزنگوش

دیلم آسا فکنده بر سر دوش

[ت] ۳۱۷هـ

در ترکیب: دیلم گله

شام دیلم گله که چاکر نوست

مشکیو از کیایی در نوست

[ت] ۲۹هـ

### دین

دین که ترا دید چنین مست خواب

چهره نهان کرد به زیر نقاب

[ت] ۱۲۱م [شخصیت یافته]

منزل عیبست هنرتوشه رو

دامن دین گیر و فراگوشه رو

[ت] ۱۲۲م [شخصیت یافته]

### دیو

برای تصویر: آهن دل و الماس چنگ

چو دیوان آهن دل الماس چنگ

چو گرگان بدگوهر آشفته رنگ

[ت] ۲۲۴رق

برای تصویر: از آهن گریختن

چو دیو از آهش دشمن گریزد

که بر هر شخص کافتد برنخیزد

[ت] ۲۶رخ

برای تصویر: از چشم دور بودن

دیوانه و دردمند و رنجور

چون دیو ز چشم آدمی دور

[ت] ۸۴رل

برای تصویر: از زحمت مردم گریختن

چو دیو از زحمت مردم گریزان

فتان خیزان تر از بیمار خیزان

[ت] ۲۲۲رخ

برای تصویر: پای بند عهد کردن

مرا بسته عهد کردی چو دیو

به بدعهدی اکنون بر آری غریو

[ت] ۳۹۹رض

### دیلم

برای تصویر: مرزنگوش

- برای تصویر: جسم و کالبد  
 ۳۱۷ش [ت] کمر خوانی کوه کردن  
 کمر خوانی کوه کردن چو دیو  
 همان چون ددان برکشیدن غریو  
 ۲۸۷رق [ت]
- برای تصویر: جهان  
 جهان دیو است و وقت دیو بستن  
 به خوشخویی توان دیو رستن  
 ۲۵۸رخ [ت]  
 دیوی است جهان فرشته صورت  
 درینند هلاک تو ضرورت  
 ۱۶۰ر [ت]
- برای تصویر: چاره ساختن  
 چو دیوان بسی چاره‌ها ساختم  
 از این دیوخانه نبرداختم  
 ۳۱۸ش [ت]
- برای تصویر: خوابیدن  
 سرور در فشارد به شاخ بلند  
 چو دیوی بفسید در آن دیوبند  
 ۴۵۸ش [ت]
- برای تصویر: در زمین بودن  
 گر آدمی‌ای چو آدمی باش  
 و در دیو چو دیو بر زمی باش  
 ۱۵۴ر [ت]
- برای تصویر: سگ زنجیری  
 در سلسله داشتی سگی چند  
 دیوانه فشی و چو دیو در بند  
 ۱۶۹ر [ت]
- برای تصویر: سیاهان زنگی  
 چه گویی سیاهان زنگی سرشت  
 که بودند چون دیو دزخیم زشت  
 ۱۴۹ش [ت]
- برای تصویر: شتابندگی  
 بسی گرد ویرانه کردم طواف  
 شتابنده چون دیو در هر شکاف  
 ۷۶رق [ت]
- برای تصویر: می‌گشت چو دیو گرد هر غار  
 دیوانه خویش را طلبکار  
 ۸۵ر [ت]
- برای تصویر: شموسی  
 عروسک زنانی چو دیوان شموس  
 خجل گشته زان قلعه چون عروس
- در ترکیب: دیو سبید  
 برای تصویر: اسب  
 شیران سیاه در دریدن  
 دیوان سبید در دویدن  
 ۱۱۱ر [ت]
- در ترکیب: دیو سبید  
 برای تصویر: گراز  
 و آن گراز سیه چو دیو سبید  
 می‌زد از بوسه آتش اندر بید  
 ۲۶۳ش [ت]
- در ترکیب: دیو شب  
 چو تخت روز را تاراج دادند  
 ز دوزخ دیو شب را باج دادند  
 ۲۳۰رخ [ت]
- در ترکیب: دیو هوس  
 گهی دیو هوس می‌بردش از راه  
 که می‌بایست رفتی بر پی شاه  
 ۱۷۳رخ [ت]
- در ترکیب: دیو باد  
 برای تصویر: چرخش و دیوانگی  
 چو کشتی در آن بندگان اوفتاد  
 ز دیوانگی گشت چون دیو باد  
 ۲۱۱رق [ت]
- چو زان دشت بگذشت چون دیو باد  
 قدم در دگر دیولاخی نهاد  
 ۱۸۱رق [ت]
- در ترکیب: دیو باد  
 برای تصویر: خاک انداز  
 همه چون دیو باد خاک انداز  
 بلکه چون دیوچه سیاه و دراز

[ت] ۵/۲۴۲

در ترکیب: دیوباد  
برای تصویر: دیوانگی

می‌ناخت نجیب دشت بر دشت

دیوانه چو دیوباد می‌گشت

[ت] ۱۹۹/ل

در ترکیب: دیوباد

برای تصویر: گردندگی اسب

به چابک روی پیکرش دیوزاد

به گردندگی کنیتش دیوباد

[ت] ۴۱۱/ش

در ترکیب: دیوباد

برای تصویر: معلق زدن

همان پای‌کوبان کشمیرزاد

معلق‌زن از رقص چون دیوباد

[ت] ۴۱۰/ش

در ترکیب: دیوچه‌هر

برای تصویر: صفت قاتل خسرو

فرود آمد ز روزن دیوچه‌ری

نبوده در سرشتش هیچ مه‌ری

[ت] ۴۱۷/رخ

در ترکیب: دیو دیده که ماه نو بیند

برای تصویر: حالت خسرو

ملک چون جلوه دلخواه نو دید

تو گفستی دیو دیده ماه نو دید

[ت] ۳۹۲/رخ

در ترکیب: دیوزاد

برای تصویر: اسب

به چابک روی پیکرش دیوزاد

به گردندگی کنیتش دیوباد

[ت] ۴۱۱/ش

در ترکیب: نره دیو

برای تصویر: غرش

غریب به شکل نره‌دیوی

برداشت چو غافلان غریوی

[ت] ۱۴۳/ل

**دیوار**

در ترکیب: دیوار از صورت آراسته

برای تصویر: صفت غلامان

چو دیواری از صورت آراسته

جسد مانده و روح برخاسته

[ت] ۴۲۹/ش

**دیوانگی**

برای تصویر: جوانی

گرچه جوانی همه فرزانی است

هم نه یکی شاخ ز دیوانگی است

[ت] ۱۴۹/م



برای تصویر: سگ

در سلسله دانستی سگی چند

دیوانه‌فش و چو دیو در بند

[ت] ۱۶۹/ل

در ترکیب: دیوانه و ماه نو

برای تصویر: آشفنگی

چو دیوانه ز ماه نو برآشفنت

در آن مسنی و آن آشفنگی خفت

[ت] ۳۹۲/رخ

**دیوچه**

برای تصویر: سیاهی و درازی

همه چون دیوباد خاک‌انداز

بلکه چون دیوچه سیاه و دراز

[ت] ۵/۲۴۲



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

# ذ

## ذره

برای تصویر جذب شدن

من آن ذره خردم از دیده دور

که نیروی تو بر من افکند نور

۶رق [ت]

برای تصویر گرایش به خورشید

درون رفته تویی لرزنده چون بید

چو ذره کو گراید سوی خورشید

۴۵۲رخ [ت]

فرماندم ز تو خالی و نومید

چو ذره کو جدا ماند ز خورشید

۳۷۳رخ [ت]

ذره صفت پیش تو ای آفتاب

باد دعای سحرم مستجاب

۴۸رم [ت]

## ذلیلان

برای تصویر بر خاک افتادن

بر خاک فتاده چون ذلیلان

در زیر درختی از مغیلان

۱۲۳رل [ت]

## ذوالقرنین

برای تصویر استفاده نکردن از آب زندگانی

بری ناخورده از باغ جوانی

چو ذوالقرنین از آب زندگانی

۴۵۸رخ [ت]



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



## راح

در ترکیب: راح ریحانی

برای تصویر: زیبارو

یک جهان پرنگار روحانی

روح پرور چو راح ریحانی

[ت] ۵/۱۶۰

## راه

برای تصویر: پیغمبر اسلام

راهروان عربی را تو ماه یاوگیان عجمی را تو راه

[ت] ۴/۲۲

در ترکیب: راه زدن

فرش انداختند و تخت زدند

راه صیرم زدند و سخت زدند

[م] ۵/۱۶۰

در ترکیب: راه شکیبایی

شه از راه شکیبایی گذر کرد

شکار آرزورا تنگتر کرد

[ا] ۱۴۲ رخ

## رامین

برای تصویر: خسرو

اگر خود آب حیوانی تو شیرین

ز مهرت سیر گردد همچو رامین

[ت] ۱۲۰ رخ

در ترکیب: راه ظلمت

برای تصویر: سر زلف

اگر راه ظلمات می‌بایدش

سر زلف من راه بنمایدش

[ا] ۴۹۴ رخ

## ران

در ترکیب: ران گور

برای تصویر: سلطنت

دو شیر گرسنه است و یک ران گور

کیاب آن کسی راست کوراست زور

[ا] ۱۹۳ رخ

در ترکیب: راه کینه

درم بگشای و راه کینه دریند

کمر در خدمت دیرینه دریند

[ا] ۳۲۷ رخ



لطف ازل با نفسش همشین  
رحمت حق نازکش او نازنین  
۱۹م [شخصیت‌یافته]

### رحیق

برای تصویر: سرود

رحیقم به رقص آورد آب را  
عقیقم مفرح دهد خواب را  
۴۹۰م [شخصیت‌یافته]

در ترکیب: رحیق ریحانی  
برای تصویر: سرخی

روی بهرام از آن گل‌افشانی  
سرخ شد چون رحیق ریحانی  
۲۳۴م [شخصیت‌یافته]

در ترکیب: راهزن  
برای تصویر: حش  
دور شو از راهزنان حواس  
راه تو دل داند دل را شناس  
۴۲م [شخصیت‌یافته]

### راهب

برای تصویر: روی بر خاک زدن  
گرد کان داستان شنید ز خیر  
روی بر خاک زد چو راهب دیر  
۲۸۰م [شخصیت‌یافته]

### رای

زمین جو جو شده در زیر پایش  
فلک را جو به جو پیموده رایش  
۴۲م [شخصیت‌یافته]

### رخ

رخم سرخیل خوبان طراز است  
کمینه خیل‌تاشم کبر و ناز است  
۳۱۵م [شخصیت‌یافته]

رخ زردم کند در اشکباری  
گهی زرکوبی و گه نقره‌کاری  
۲۴۵م [شخصیت‌یافته]

رخش تقویم انجم را زده راه  
فشانده دست بر خورشید و بر ماه  
۵۱م [شخصیت‌یافته]

رخ خارا به خون لعل می‌شست  
مگر در سنگ خارا لعل می‌جست  
۲۵۰م [شخصیت‌یافته]

برای تصویر: سرخی

زیست با او به ناز و کامه خویش  
چون رخس کرد جامه خویش  
۲۳۴م [شخصیت‌یافته]

در ترکیب: رخ خرگاهی  
برای تصویر: ماه

چو زین خرگاه گردان دور شد شاه  
برآمد چون رخ خرگاهیان ماه  
۳۵۸م [شخصیت‌یافته]

### رایت

در ترکیب: رایت شیر پیکر  
برای تصویر: سپیدی صبح  
چو از رایت شیر پیکر سپهر  
برآورد منجوق تابنده مهر  
۹۴م [شخصیت‌یافته]

در ترکیب: رایت عشق

چون رایت عشق آن جهانگیر  
شد چون مه لیلی آسمان‌گیر  
۷۹م [شخصیت‌یافته]

### رباب

برای تصویر: دست بر سر داشتن  
لیلی ز خروش چنگ دربر  
مجنون چو رباب دست بر سر  
۱۶۸م [شخصیت‌یافته]

### رحمت

در ترکیب: رحمت حق

در ترکیب: رخ روز

چو صبح از رخ روز برق گشاد

ختن بر حبش داغ جزیت نهاد

۲۵۵/ش [ا]

در ترکیب: رخ ریش و آبله

برای تصویر: عرض و تب

به بیماری اندر تب آمد پدید

رخ ریش را آبله بردمید

۲۱۰/رق [ک]

در ترکیب: رخ شیرین

برای تصویر: فال همایون

به فالی چون رخ شیرین همایون

شهنشه سوی صحرا رفت بیرون

۲۹۶/رخ [ت]

در ترکیب: رخ گشودن

برای تصویر: شادی کردن

شاه جهان را چو تویی رازدان

رخ بگشا چون دل شاه جهان

۱۶۴/م [ک]

در ترکیب: رخ لیلی

برای تصویر: گل

گل چون رخ لیلی از عماری

بیرون زده سر به تاجداری

۹۷/ل [ت]

رخس

در ترکیب: رخت از خود بیرون کردن

برای تصویر: از خود روی برتافتن

که چون من ز خود رخت بیرون برم

سوی آفریننده ره چون برم

۱۱۰/رق [ک]

در ترکیب: رخت بر خر بستن

برای تصویر: ادامه روش و رفتار

و گر ناید از شه جوابی به دست

دگر باره بر خر توان رخت بست

۱۱۰/رق [ک]

در ترکیب: رخت برداشتن

برای تصویر: کوچ کردن

بر تن هر که رفت پیکانش

رخت برداشت از تنش جانش

۵۱۲۵/ک [ک]

در ترکیب: رخت بردن

برای تصویر: غارت کردن

به یکی پی غلط که افشردم

رخت هندو نگر که چون بردم

۵۱۳۰/ک [ک]

در ترکیب: رخت بردن

برای تصویر: کوچ کردن

چو رخت از بر کوه برد آفتاب

سر شاه شاهان درآمد به خواب

۲۵۰/رق [ک]

در ترکیب: رخت خرد

سراسیمگی در متش ناخته

ز رخت خرد خانه پرداخته

۱۳۰/رض [ا]

در ترکیب: رخت عدم

گفتی از آن حجره که پرداختند

رخت عدم در عدم انداختند

۶۳/م [ا]

رخسار

در ترکیب: رخسار مروارید

درنگ روزگار و گونه گرد

کند رخسار مروارید را زرد

۴۴۵/رخ [ا]

در ترکیب: رخساره باغ

قاروره آب سرد گردد رخساره باغ زرد گردد

۲۴۸/ل [ا]

رخش

برای تصویر: اسب

چنان داند آن خسرو دادبخش

که چون ما در این بوم راندم رخش

۳۳۶/رض [م]

در ترکیب: رخس بیجاده نعل

خرامنده بر رخس بیجاده نعل

گل لعل در زیر گلنار لعل

۳۳۶/رض [ا]

در ترکیب: رخس روان کردن

برای تصویر: کامرانی

چو شد ملک در ملک آن ملک بخش

به میدان فراخی روان کرد رخس

[ک] ۲۴۰/ش

در ترکیب: رستم سوار

به مردی هر یکی اسفتدیاری

به تیر انداختن رستم سواری

[ت] ۱۲۲/رخ

در ترکیب: رستم نهاد

برادهم زین نهاد رستم نهاد است

به می خوردن نشیند کیقباد است

[ت] ۲۰/رخ

در ترکیب: رخشنده خورشید

برای تصویر: جام جمشید

جواهر پرکنند از جام جمشید

که تابان است چون رخشنده خورشید

[ت] ۴۲۰/رخ

## رسته

در ترکیب: رسته دُر

برای تصویر: شعر

هر بیت از او چو رسته در

از عیب نهی و از هنر پر

[ت] ۲۹/رل

## رخنه

در ترکیب: رخنه دل

آن شب از رخنه که داشت دلش

ز آب دیده شکوفه کرد گلش

[ک] ۲۸۱/ه

## رسن

برای تصویر: زلف

من دگر باره گشته واله و مست

زلف او چون رسن گرفته به دست

[ت] ۱۲۳/ه

به گیسوی رسن وار از پس پشت

چو افعی هر که را می دید می کشت

[ت] ۳۲۲/رخ

گرم باید چو می در جامت ارم

به زلف چون رسن بر بامت ارم

[ت] ۳۲۵/رخ

سر آغوش و گیسوی عنبرفشان

رسن وار در عطف دامن کشان

[ت] ۴۸۷/ش

برای تصویر: سستی پا

شد در آن چاهخانه یوسف وار

چون رسن پایش اوفتاده ز کار

[ت] ۲۴۶/ه

در ترکیب: رسن پیچ پیچ

برای تصویر: افلاک

مار مخوان کاین رسن پیچ پیچ

با کشش عشق تو هیچ است هیچ

[ک] ۱۳۴/رم

## رستم

برای تصویر: رشته پیمایی

من چو رستم رشته پیمایم

از سر رشته نگذرد پایم

[ت] ۱۸/ه

## رستخیز

برای تصویر: آشفتهگی و رمندگی

همه شهر از آواز آن طبل تیز

برآشفته گشتند چون رستخیز

[ت] ۲۱۹/رق

ز شوریدن بانگ چون رستخیز

به وحش بیابان درآمد گریز

[ت] ۹۷/ش

## رستم

در ترکیب: رستم رکابی

به رستم رکابی روان کرده رخس

هم اورنگ بپیرای و هم تاج بخش

[ک] ۵۹/ش

- در ترکیب: رسن مشکین  
برای تصویر: زلف  
به گردن برنهم مشکین رسن را  
برآویزم ز جورث خویشتن را  
۱۹۷/رخ [۱]
- در ترکیب: رسته دین  
این گره از رسته دین کرده‌اند  
بنیة حلاج به دین کرده‌اند  
۱۶۶/م [۱]
- در ترکیب: رسته سخن  
سخن را رسته بس باریک رستم  
و گر چه در شب تاریک رستم  
۲۰۶/رخ [۱]
- در ترکیب: رسته گوهر  
برای تصویر: اشک  
گشاده رسته گوهر ز دیده  
مزه چون رسته در گوهر کشیده  
۱۷۱/رخ [۱]
- رشته  
در ترکیب: رشته کار  
چو بر رشته کاری افتد گره  
شکبایی از جهد بیهوده به  
۱۵۷/رق [۱]
- در ترکیب: رشته باریک عقل  
مهرکش رشته باریک عقل  
روشنی دیده تاریک عقل  
۳/م [۱]
- در ترکیب: رشته تب  
برای تصویر: گره ناکی  
چون رشته جان شو از گره پاک  
چون رشته تب مشو گره‌ناک  
۲۰۶/زل [ت]
- برداشت از او امید بهیود  
کان رشته تب بر از گره بود  
۱۵۸/زل [ت]
- در ترکیب: رشته جان  
گر چه بود از رسن به تاب تنم  
رشته جان نشد جز آن رسنم  
۱۵۶/م [۱]
- چون رشته جان شو از گره پاک  
چون رشته تب مشو گره‌ناک
- رطب  
رطب پیش دهانش دانه ریز است  
شکر بگذار کو خود خانه خیز است  
۲۷۸/رخ [شخصیت یافته]
- رطبهایی که نخلش بار می‌داد  
رطب را گوشمال خار می‌داد  
۲۱۸/رخ [شخصیت یافته]
- ز شادی لب پسته خندان شود  
رطب بر لبش تیز دندان شود  
۲۳۳/رق [شخصیت یافته]
- برای تصویر: آلت مرد  
ماهیی را در آبگیر افکنند  
رطبی در میان شیر افکنند  
۱۹۶/م [۱]
- رشته جانها که در این گوهر است  
مرسله از مرسله زیباتر است  
۱۴۸/م [۱]

نگویم بی‌نشانه تیر می‌شد رطب بی‌استخوان در شیر می‌شد [۱] ۳۹۳ رخ	رطبه‌های ترگرچه دارم بسی بجز خار خشکم نبیند کسی [۱] ۴۹۱ رض
بود شیرین و چربی عجیبش کرد شیرین حوالت رطیش [۱] ۱۹۶ هـ	در ترکیب: رطب دانه رسیده برای تصویر: زیبایی کای رطب دانه رسیده من دیده جان و جان دیده من [۱] ۱۸۷ هـ
رطبی درفشاده گیر به شیر سوزنی رفته در میان حریر [۱] ۱۷۰ هـ	در ترکیب: رطب نوش برای تصویر: سخن نخل زبان را رطب نوش داد در سخن را صدف گوش داد [۱] ۵ هـ
برای تصویر: اندام زیبارو رطب بر خوان رطب‌خواری نه بر خوان سکندر تشنه لب بر آب حیوان [۱] ۳۳۷ رخ	در ترکیب: میگون رطب برای تصویر: اندام زیبارو سر سهی‌اش کشیده‌تر شد میگون رطیش رسیده‌تر شد [۱] ۹۲ ل
آفتابی هلال غبغب او رطبی ناگزیده کس لب او [۱] ۳۰۲ هـ	برای تصویر: بوسه از باغ رخت که باد سیراب خواهم رطبی و لیک در خواب [۱] ۱۹۷ ل
برای تصویر: لب و دهان و زبان سمن را از بنفشه طرف بر بست رطبه‌ها را به زخم استخوان خست [۱] ۲۶۴ رخ	رعد برای تصویر: خروش چو آن بندی آگاه گردد ز کار خروش خروشدنی رعدوار [۱] ۴۵۹ رض [ت]
گاه رخ بوسه داد گاه لبش گاه نارش گزید گه رطیش [۱] ۲۳۳ هـ	در ترکیب: رعد تند برای تصویر: غرش چو رعد تند باشد در غریدن چو باد تیز باشد در وزیدن [۱] ۷۳ رخ [ت]
بانوی چین ز چهره چین بگشاد وز رطب جوی انگبین بگشاد [۱] ۲۶۸ هـ	در ترکیب: رعد خروشان برای تصویر: سپاه سپاه روم چون دریای جوشان چو ابر تند و چون رعد خروشان [۱] ۱۶۱ رخ [ت]
وگر مریم درخت قند گشته است رطبه‌های مرا مریم سرشته است [۱] ۲۰۵ رخ	در ترکیب: رعد غزان برای تصویر: خروش دماغش ز گرمی برآمد به جوش برآورد چون رعد غزان خروش [۱] ۱۰۱ رض [ت]
اجازت داد شیرین باز لب را که در گفت آورد شیرین رطب را [۱] ۳۴۰ رخ	در ترکیب: رعد نوبهاری برای تصویر: نالیدن
رطب پیش دهانش دانه‌ریز است شکر بگذار کو خود خانه خیز است [۱] ۲۷۸ رخ [ت]	در ترکیب: رطب تو برای تصویر: اندام زیبارو

گهی نالان چو رعد نوبهاری

گهی گریان چو ابر از بی فراری  
[ت] ۲۳۱ رخ

در ترکیب: رنگرز

برای تصویر: شب

روز چون جامه کرد گاررشوی

رنگرزوار شب شکست سبوی  
[ت] ۱۷۲ رخ

## رعونت

طمع را خرقه برخواهم کشیدن

رعونت را قبا خواهم دریدن  
[شخصیت‌یافته] ۲۳ رخ

## روان

در ترکیب: روان روز

بجستندش چنین تا شب درآمد

روان پاک روز از در درآمد  
[ت] ۲۳۰ رخ

چو دانست کز سوگ چیزی نماند

رعونت به عذر آستین برفشاند  
[شخصیت‌یافته] ۲۴۷ رخ

## رفاق

در ترکیب: رفاق گوشه تنگ

دبش به رفاق گوشه تنگ

افتاده و سر نهاده بر سنگ

[ت] ۱۸۵ رخ

در ترکیب: گوش به رویه بازی نهادن

چو رویاهان و خرگوشان منه گوش

به رویه بازی این خواب خرگوش  
[ت] ۱۷۷ رخ

## رکاب

در ترکیب: رکاب برداشتن

برای تصویر: تاخت و تاز

چو من با رکابی که برداشتم

عنان جهان بر تو بگذاشتم

[ت] ۱۵۷ رخ

چو شگرف سودند بر لاجورد

سمور سیه‌زاد رویه زرد  
[ت] ۳۰۰ رخ

در ترکیب: رویه سرخ

چو رویه سرخ ارکلاش دهد

به خورد سگان سیاهش دهد  
[ت] ۲۳ رخ

## رنج

به رنجی که خسبید بر آسودگی

به عشقی که پاک است از آلودگی

[شخصیت‌یافته] ۲۵۴ رخ

در ترکیب: رویه فرتوت

برای تصویر: روزگار

که می‌داند که این فرتوت رویه

چه بیژن دارد اندر قعر این چاه  
[ت] ۲۵۹ رخ

در ترکیب: رویه لنگ در سوراخ مخفی شدن

چو دشمن خیر داشت کامد پلنگ

به سوراخ در شد چو رویه لنگ  
[ت] ۲۴۸ رخ

## رنگ

در ترکیب: رنگ آسمان تراشیدن

برای تصویر: کار محال

گفت امشب به بوسه قانع باش

بیش از این رنگ آسمان تراش

[ت] ۱۶۵ رخ

در ترکیب: رویه و گرگ

برای تصویر: سر بزرگی و سر کوچکی

درین هم‌نبردی چو رویه و گرگ

نو سر کوچک آبی و من سر بزرگ

۲۸۸ر [ت]

۳۶ر [ت]

**روبه**

برای تصویر: از سوراخ درآمدن

با دری چون دهان شیر فراح

چون درآیم چو روبه از سوراخ

۲۹۷ر [ت]

برای تصویر: انسان

و گرگ بر طاس را نشکرم

ز برطاسی روس روبه ترم

۴۲۲ر [ا]

برای تصویر: خود را به رنگ آراییدن

چو شیران ز سرینجه بگشای جنگ

چو روبه مبارای خود را به رنگ

۳۲ر [ت]

برای تصویر: دنبه پرورد بودن

چو شیران به پرخاش خو کرده ام

نه چون روبهان دنبه پرورده ام

۴۴۰ر [ت]

برای تصویر: لانه دو سوراخ درست کردن

دو سوراخ چون روبه حیلہ ساز

یکی سوی شهوت یکی سوی آز

۹۹ر [ت]

در ترکیب: روبه پلنگی

برای تصویر: دنیا و فلک

بسا شیر شکار و گرگ جنگی

که شد در زیر این روبه پلنگی

۱۷۷ر [ا]

**روتازه**

در ترکیب: روتازه صفت برای نقدها (=سکه ها)

برای تصویر: بی نقصی

دادمش نقدهای روتازه چیزهایی برون ز اندازه

۱۵۲ر [ک]

**روح**

برای تصویر: سخن

سخنی کو چو روح بی عیب است

خازن گنج خانه غیب است

**رود**

برای تصویر: انسان

نو آن رودی که پایانت ندانم

چو دریا راز پنهانت ندانم

۳۳۱ر [ت]

برای تصویر: دیده پر اشک

چو گفت این سخن دیده چون رود کرد

کسی را که بگذاشت بدرود کرد

۲۰۶ر [ت]

در ترکیب: رود آب

ز تری که می رفت رود و ریاب

هوس را همی برد چون رود آب

۲۵۶ر [ت]

در ترکیب: رود نیل

برای تصویر: بلندی

چو کوه رونده چهل زنده پیل

که نگذشتی از نافشان رود نیل

۳۶۰ر [ک]

در ترکیب: رود نیل

برای تصویر: جوشش

ز پیلان پیکار ده زنده پیل

که رزم جوشنده چون رود نیل

۱۳۸ر [ت]

بر اسبی بخاری به بالای پیل

خروشان و جوشاتر از رود نیل

۴۴۲ر [ت]

در ترکیب: رود نیل

برای تصویر: سرعت حرکت

بزد پیلان بانگ بر زنده پیل

بر آن اهرمن زاند چون رود نیل

۳۶۲ر [ت]

چو گفت این فرود آمد از پشت پیل

سوی مصر شد رفت چون رود نیل

۴۰۰ر [ت]

**رود (زو آلت موسیقی)**

برای تصویر: دربرکشیدن

[ک] ۲۹۴رخ

برای تصویر: حال  
روز ترا صبح جگرسوز کرد  
چرخت از آن روز بدین روز کرد  
[م] ۱۳۷م

برای تصویر: دشمن را به گلی کشتن  
نا بتوان از دل دانش فروز  
دشمن خود را به گلی کش جو روز  
[ت] ۱۳۵م

برای تصویر: روشن و آشکار  
شهنشاه را گشت روشن جو روز  
که سقراط شععی است خلوت فروز  
[ق] ۹۹م

نگهدار دستت که داراست این  
نه پنهان جو روز آشکاراست این  
[ض] ۲۱۶م

برای تصویر: روشنی  
جو گردون گشت از ایشان کاخ و گلشن  
ز نور رویشان چون روز روشن  
[خ] ۶۱م

داد یکنوا دری جهان افروز  
شب چراغی به روشنایی روز  
[ت] ۲۳۱م

برای تصویر: زیبارو  
روزی تو و من چراغ دل ریش  
به زان نبود که میرمت پیش  
[ل] ۱۴۸م

برای تصویر: اسکندر  
ز ماگر شبی رفت روزی رسید  
گلی رفت و گلشن فروزی رسید  
[ا] ۲۳۶م

برای تصویر: سکه  
هر که به زر سکه چون روز داد  
سنگ سست در شب افروز داد  
[ت] ۴۳م

برای تصویر: شب روشن  
رخشنده شبی جو روز روشن  
رو تازه فلک جو سبز گلشن  
[ت] ۱۷۲م

ای دولتی آن شبی که چون روز  
گشت از قدم تو عالم افروز

در بر کشتت چو رود در چنگ

پنهان کنتت چو لعل در سنگ  
[ت] ۲۱۷م

## روز

چون طره این کبود چنبر  
برجهت روز ریخت عنبر  
[شخصیت یافته] ۱۱۳م

روز از سر مهر سر برآورد  
و آفتاب به مهر سر درآورد  
[شخصیت یافته] ۲۴۰م

چو روز از دامن شب سر برآورد  
زمانه تاج زرین بر سر آورد  
[شخصیت یافته] ۶۲م

چو روز آینه خورشید در بست  
شب صد چشم هر صد چشم بر بست  
[شخصیت یافته] ۲۱۷م

چو روز روشن از برج سعادت  
همی بگشاد قفل شب به عادت  
[شخصیت یافته] ۲۳۰م

شب چو بست آن همه چشم از سحر  
روز در او دید به چشمی دگر  
[شخصیت یافته] ۱۵۰م

روز به یک قرصه چو خرسند گشت  
روشنی چشم خردمند گشت  
[شخصیت یافته] ۱۵۸م

برای تصویر: آشکار شدن راز  
تا نشود راز جو روز آشکار  
تا نشویم از پدرش شرمسار  
[ت] ۱۵۶م

گر نه تنگ دل شده ای وین خطاست  
راز تو چون روز به صحرا چراست  
[ت] ۱۶۳م

کان عشق نهفته شد هویدا  
وان راز جو روز گشت پیدا  
[ت] ۱۴۲م

برای تصویر: پیروزی  
خداوندا شیم را روز گردان  
چو روزم بر جهان پیروز گردان



۱۳رل [ت]

مهتاب شبی چو روز روشن

تنها من و تو میان گلشن

۲۱۷رل [ت]

شبی روشن از روز رخشنده تر

مهی ز آفتابی درخشنده تر

۴۸۳رل [ت]

شده شب از مهتاب چون روز

قدح برداشته ماه شبافروز

۱۴۱رخ [ت]

برای تصویر: شیرین

تو روزی و او ستاره‌ای دل‌افروز

فرو میرد ستاره چون شود روز

۲۶۵رخ [ت]

برای تصویر: هشیاری اسب

زمانه گردش و اندیشه رفتار

چو شب کارآگه و چون روز بیدار

۵۴رخ [ت]

در ترکیب: روز آخور

برای تصویر: صبح

چو روز آخور صبح ابلق سوار

طوبله برون زد بر این مرغزار

۲۲۰رل [ت]

در ترکیب: روز بداندیش

برای تصویر: راه تاریک

ره از شب چو روز بداندیش بود

### روزن

برای تصویر: دهن

گرفتد بر ایشان سر سوزنی

دهن را گشایند چون روزنی

۴۳۲رل [ت]

وشاقی و شمعی روان پیش بود

۳۱۹رل [ت]

در ترکیب: روز پاک

سر زلف تو چون هندوی ناپاک

به روز پاک رختم را برد پاک

۱۴۹رخ [ک]

در ترکیب: روز و شب

روز و شب سالکان راه تو اند

سفته گوشان بارگاه تو اند

۳رل [شخصیت یافته]

در ترکیب: روز و شب

برای تصویر: جولان خسرو و شیرین

به شب‌دیز و به گلگون گرد میدان

چو روز و شب همی کردند جولان

۱۲۳رخ [ت]

### روشسته

در ترکیب: روشسته صفت آبدان

### روزگار

نبینی که چون بشکفتد نوبهار

بدو چشم روشن شود روزگار

۲۶۲رل [شخصیت یافته]

برای تصویر: پرده‌داری

دوست کدام؟ آنکه بود پرده‌دار

برده‌درند این همه چون روزگار

۱۶۳رل [ت]

برای تصویر: در کینه قاهر بودن

در مهر چو آفتاب ظاهر

در کینه چو روزگار قاهر

۲۳رل [ت]

برای تصویر: شیفتگی

مضطرب از دولتیان دیار

ملک بر او شیفته چون روزگار

۱۵۱رل [ت]

برای تصویر: گردش

سوی بازگشتن بسجید کار

به گردندگی گشت چون روزگار

۴۱۶رل [ت]

گرد آن آبدان رو شسته

سوسن و نرگس و سمن رسته

[ک] ۵/۲۹۹

که شیرین انگبینی بود در جام

شهنشه روغن او شد سرانجام

[ت] ۱۳۶رخ

دل  
برای تصویر:

دل شیرین بدان گرمی برافروخت

که چون روغن چراغ عقل را سوخت

[ت] ۳۲۸رخ

سوزندگی مغز  
برای تصویر:

مغزش ز حرارت دماغش

سوزنده چو روغن چراغش

[ت] ۱۲۹دل

عقل  
برای تصویر:

جان چراغ است و عقل روغن او

عقل جان است و جان ما تن او

[ت] ۵/۵۳

روغن چراغ  
برای تصویر:خون  
برای تصویر:

سریری دید سر بی تاج کرده

چراغی روغنش تاراج کرده

[ت] ۴۱۹رخ

روغن زیت و اثر آن بر مفلوج  
در ترکیب:اثر شعر  
برای تصویر:

گشاده خواندن او بیت بر بیت

رگ مفلوج را چون روغن زیت

[ت] ۴۵۴رخ

روغن گنجد  
در ترکیب:پاسخ روشن  
برای تصویر:

جوابیت گفتا درین رهنمون

چو روغن که از گنجد آید برون

[ت] ۱۶۱رض

روغن زبانی  
در ترکیب:نرم گویی - چرب زبانی  
برای تصویر:

نیوشنده از گرمی شاه روم

به روغن زبانی برافروخت موم

[ک] ۲۲۹رض

## رومی

رومی رخ  
در ترکیب:سبیدچهر و زیبا  
برای تصویر:

## روشن

روشن بهشت  
در ترکیب:سرزمین آباد  
برای تصویر:

فروزنده مرزی چو روشن بهشت

زمین های وی جمله بی گاو و کشت

[ت] ۱۹۷ارق

## روشنایی

انسان  
برای تصویر:

تاریک دلم تو روشنایی

آزده تنم تو مومیایی

[ت] ۱۱۵دل

## روضه

بزم  
برای تصویر:

خوی خوش روی خوش نوازش خوش

بزم تو روضه و تو رضوان فمش

[ت] ۵/۱۸۹

روضه ترکیب  
در ترکیب:بدن - کالبد  
برای تصویر:

روضه ترکیب ترا حور از اوست

نرگس بینای ترا نور از اوست

[ت] ۴م

روضه حور  
در ترکیب:مجلس  
برای تصویر:

مجلسی راست کن چو روضه حور

از شراب و کباب و نقل و بخور

[ت] ۵/۱۱۳

روضه فیروزه رنگ  
در ترکیب:آسمان  
برای تصویر:

شاه قوی طالع فیروزچنگ

گلبن ابن روضه فیروزه رنگ

[ت] ۳۱م

## روغن

خسرو  
برای تصویر:

[۱] ۳۹۱/ش

در ترکیب: روی عروس  
برای تصویر: آمیختگی سرخ و سپید  
برآمیخته لشکر روم و روس  
به سرخی سپیدی چو روی عروس  
[۱] ۳۷۵/ش [ت]

در ترکیب: روی غنچه  
برای تصویر: زیر پرده و بکر بودن  
دست ناکرده دلستانی چند  
بکر چون روی غنچه زیر پرده  
[۱] ۳۶۳/ش [ت]

در ترکیب: روی نو عروسان  
برای تصویر: شاد و دلکش بودن  
پس از یک هفته روزی خرم و خوش  
چو روی نو عروسان شاد و دلکش  
[۱] ۲۳۲/رخ [ت]

در ترکیب: روی بستگان سپهر  
برای تصویر: رازهای سپهر  
آگه از روی بستگان سپهر  
از شبیخون ماه و کینه مهر  
[۱] ۵۹/ش [ت]

در ترکیب: رویاری  
خوبی‌اش از بهار زیباروی  
خانه و باغ برده رویاری  
[۱] ۳۳۷/ش [ک]

## رویین

در ترکیب: رویین حصار  
برای تصویر: میسره  
چو بر میمنه سازور گشت کار  
همان میسره شد چون رویین حصار  
[۱] ۲۱۰/ش [ت]

در ترکیب: رویین تن  
برای تصویر: کلیه  
فصد کمین کرده کمندافکنی  
سپم زره ساخته رویین‌تنی  
[۱] ۵۱/م [ت]

در ترکیب: رویین‌دز  
برای تصویر: قلعه  
دزد گنج از حصار او عاجز  
کا هنین قلعه بد چو رویین‌دز  
[۱] ۲۱۸/ش [ت]

در میان بود لعینتی چنگی

پیش رومی رخس همه زنگی  
[۱] ۳۰۲/ش [ک]

در ترکیب: رومی و زنگی  
برای تصویر: دورنگی

مگر با من این بی‌محابا پلنگ  
چو رومی و زنگی نباشد دورنگ  
[۱] ۹۸/ش [ت]

## روی

برای تصویر: پشت

حساب دیگر آن بودش در این کوی  
که پشتم نیز محراب است چون روی  
[۱] ۱۴۶/رخ [ت]

در ترکیب: روی (زنگی)

برای تصویر: سیاهی

اگر برنتابی عنان را ز راه  
کنم بر تو عالم چو رویت سیاه  
[۱] ۱۱۵/ش [ت]

در ترکیب: روی پیدا کننده شرم

برای تصویر: روی سپید

نه رویی که پیدا کند شرمشان  
نه بر هیچ‌کس مهر و آزریشان  
[۱] ۹۶/ش [ک]

در ترکیب: روی دلبندان

برای تصویر: خوبی

شه به خوبی چو روی دلبندان  
مجلسی ساخت با خردمندان  
[۱] ۱۳۵/ش [ت]

در ترکیب: روی روز

ز بیجاده‌گون باده دل‌فروز

فشاندند بیجاده بر روی روز  
[۱] ۳۰۰/ش [ت]

در ترکیب: روی زر

روی زر از صورت خواری بشست

حیض گل از ابر بهاری بشست  
[۱] ۶/م [ت]

در ترکیب: روی سخن

چو برقع ز روی سخن برفکند

سرآغاز آن از دعا درفکند

در ترکیب: ره تحقیق

خداوندا در توفیق بگشای

نظامی را ره تحقیق بنمای

[ارخ ۱]

در ترکیب: ره من

برای تصویر: راست خانگی و درستکاری

با من ای خاصگان درگه من

راست خانه شوید چون ره من

[۱۰۰هـ ت]

در ترکیب: ره انجام

برای تصویر: اسب

ره انجام را زیر زمین رام کرد

چو انجام در آن ره کم آرام کرد

[۱۹۱هـ ق] [ک]

تنوری چنین گرم دریند نان

ره انجام را گرمتر کن عنان

[۱۶۶هـ رض] [ک]

در ترکیب: رهزن

برای تصویر: زاهد

لیک دفع دعا چنان نکنند

حکم زاهد چو رهزنان نکنند

[۲۳۴هـ ت]

در ترکیب: رهزن اوقات

برای تصویر: کعبه

کعبه مرا رهزن اوقات بود

خانه اصلیم خرابات بود

[۱۲۰هـ م] [ت]

**ریاحین**

تذروان بر ریاحین بر فشانده

ریاحین در تذروان پر نشانده

[۱۲۷هـ رخ] [شخصیت یافته]

در ترکیب: ریاحین

برای تصویر: شیرین

زمرد را سوی کان آورد باز

ریاحین را به بستان آورد باز

[۱۰۲هـ رخ] [۱]

**ریحان**

برای تصویر: آتش

ره

در ترکیب: به نرخ رهاورد آوردن

برای تصویر: چیزی را که ارزش حیاتی دارد در سفر همراه

خود بردن

به صندوق زادش نهان کرده بود

به نرخ ره آوردش آورده بود

[۵۰۴هـ رض] [ک]

در ترکیب: ره آبگینه به الماس دیدن

برای تصویر: شکست حتمی

چو آن ازدها در بلیناس دید

ره آبگینه بر الماس دید

[۲۴۳هـ رض] [ک]

در ترکیب: ره اندیشه

فرود آمد به بکسو بارگی بست

ره اندیشه بر نظارگی بست

[۲۷هـ رخ] [۱]

در ترکیب: ره دل

بر ره دل شاخ سمن کاشته

خار به نوک مزه برداشته

[۶۴هـ م] [۱]

در ترکیب: ره سرمه

برای تصویر: چشم

دو لعبت باز را بی پرده کردند

ره سرمه به میل آورده کردند

[۱۰۸هـ رخ] [ک]

در ترکیب: ره عقل

یا به ره عقل برو نورگیر

یا ز درش دامن خود دورگیر

[۱۴۳هـ م] [۱]

در ترکیب: ره کشف

راهروانی که ملایک پی‌اند

در ره کشف از کشفی کم نیند

[۹۰هـ م] [۱]

در ترکیب: ره نورد

برای تصویر: اسب

به آخر بسته دارد ره نوردی

کز او درنگ نیابد بادگردی

[۵۳هـ رخ] [ک]

- زمستان گشته چون ریحان از و خوش  
که ریحان زمستان آمد آتش  
در ترکیب: ریحان زرد  
برای تصویر: خورشید  
بیاراست این برکه لاجورد  
۹۷رخ [ت]
- برای تصویر: خودآرایی  
میارای خود را چو ریحان باغ  
به دست کسان خویش شد چراغ  
۱۴۶رق [ت]
- برای تصویر: ستاره  
ستاره نیز هم ریحان باغند  
پراکتند از آن ناقص چراغ اند  
۱۶۹رخ [ت]
- برای تصویر: شیرین  
ز ریحانی چنان چون درکشم دست  
که دی مسنور بود و این زمان مست  
۳۶۲رخ [ت]
- برای تصویر: نرگس مست (= چشم زیبارو)  
ز رشک نرگس مستش خروشان  
به بازار ارم ریحان خروشان  
۵۲رخ [ت]
- در ترکیب: ریحان باران رسیده  
برای تصویر: شاه و گل افشانی کردن او  
شه چو باران رسیده ریحانی  
کرد بر تشنگان گل افشانی  
۳۴۶هـ [ت]
- در ترکیب: ریحان بغداد  
برای تصویر: معطر بودن  
یک اسب بور ازرق چشم نوزاد  
معطر کرده چون ریحان بغداد  
۲۷۶رخ [ت]
- در ترکیب: ریحان تر  
برای تصویر: آب  
چونکه دید آن فضول آب زلال  
همچو ریحان تر میان سفال  
۲۰۴هـ [ت]
- در ترکیب: ریحان روز  
برای تصویر: آفتاب  
چون ز ریحان روز تابنده  
شد دگر بار هوش یابنده  
۲۶۳هـ [||]
- در ترکیب: ریحان زرد  
برای تصویر: خورشید  
بیاراست این برکه لاجورد  
سفال زمین را به ریحان زرد  
۳۳۹رض [||]
- در ترکیب: ریحان سفال  
برای تصویر: زن  
زنان مانند ریحان سفالند  
درون سو خبث و بیرون سو جمالند  
۱۹۷رخ [ت]
- در ترکیب: ریحان صبح  
چو ریحان صبح از جهان بردمید  
سراهنگ فریاد دریا شنید  
۲۱۹رق [ت]
- در ترکیب: ریحانیاں  
برای تصویر: آفتاب  
دگر روز کاین روی شسته ترنج  
چو ریحانیاں سر بیرون زد زکنج  
۲۰۵رض [ت]
- ریسمان**  
برای تصویر: جان  
به عمری کو بود پنجاه یا شصت  
چه باید صد گره بر جان خود بست  
۳۷۴رخ [ت]
- در ترکیب: آسمان را ریسمان دیدن  
برای تصویر: درست ندیدن و مستی  
شه از مستی در آن ساعت چنان بود  
که در چشم آسمانش ریسمان بود  
۳۸۹رخ [ک]
- ریگ**  
ریگ زند ناله که خون خورده‌ام  
ریگ مرزید نه خون کرده‌ام  
۸۶رم [شخصیت یافته]
- برای تصویر: به جای ماندن  
آب سخن بر درت افشانده‌ام  
ریگ منم اینکه به جا مانده‌ام  
۴۸رم [ت]





مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

# ز

## زاد

در ترکیب: زادسرو

برای تصویر: هیکل و قد

نه در طبع نیرو نه در تن توان

خمیده شده زادسرو جوان

[۱] ۲۴۲رق

زادسروی بدان خرامانی

چون سمن بر بساط سامانی

[۱] ۳۰۹هـ

تو ز پریش رهی و من ز هلاک

زادسروی نیوفشد بر خاک

[۱] ۱۱۱هـ

به چاره‌گری چون ندارم توان

کنم نوحه بر زادسرو جوان

[۱] ۴۱۸رش

در ترکیب: زاده باد

برای تصویر: کره اسپ

بفرمود تا مادیانی چو باد

کز آبستنی باشدش وقت زاد

[۱] ۵۰۷رش

بیارند از آن گونه کان پیر گفت

شود زاده باد با خاک جفت

[۱] ۵۰۷رش



برای تصویر: اسپ

ز هر سو حمله بر چون باز نخچیر

که زاغی کرد بازش را گروگیر

[۱] ۸۵رخ

برای تصویر: زنگال

سپه پوشیده چون زاغان کهسار

گرفته خون خود در نای و متقار

[۱] ۹۷رخ [ت]

برای تصویر: زلف

زلفش چو شیبی رخس چراغی

یا مشعله به چنگ زاغی

[۱] ۱۶۱ [ت]

در ترکیب: پرنده زاغ

برای تصویر: پویدن

مجنون چو پرنده زاغ پویان

پروانه صفت چراغ جویان

[۱] ۱۳۱ [ت]

در ترکیب: زاغ با طاووس

برای تصویر: مرد با حوری

پر گرفتیم چو زاغ با طاووس

آمدم تا به جلوه‌گاه عروس



<p><b>زال</b> [ت] ۱۶۲هـ</p> <p>در ترکیب: زال مطرا سختنهای کهن زالی مطراست وگر زال زراست انگار عنقااست [۴۴۵رخ [ت]</p>	<p>در ترکیب: زاغ پیر برای تصویر: زنگی بزد بانگ بر وی که ای زاغ پیر عقاب جوان آمد آرام گیر [۱۱۵رض [ا]</p>
<p><b>زانو</b> در ترکیب: زانوی ادب به زانوی ادب پیشت نشینم بدوزم دیده و آنگه در تو بینم [۲۳۷رخ [ک]</p>	<p>در ترکیب: زاغ رنگ برای تصویر: اسب سیاه رنگ شدند از جلوه طاووسان گسسته به پیر زاغ رنگان برنشسته [۱۲۴رخ [ا]</p>
<p><b>زاهد</b> در ترکیب: زاهد پنهانی برای تصویر: شمع شمع که هر شب به زرافشانی است زیر قبا زاهد پنهانی است [۱۶۱م [ت]</p>	<p>در ترکیب: زاغ سبک پیر برای تصویر: اسب سیاه رنگ تندرو از آن زاغ سبک پیر مانده بر داغ جهان تاریک بر وی چون بر زاغ [۸۵رخ [ا]</p> <p>در ترکیب: زاغ سیه پیر برای تصویر: شب نهاد از حوصله زاغ سیه پیر به زیر بر طوطی خایه زرد [۴۴رخ [ا]</p>
<p><b>زبان</b> زبانش کرد پاسخ را فرامشت نهاد از عاجزی بر دیده انگشت [۲۱۹رخ [شخصیت یافته]</p> <p>چو گوینده عاجز شد از گفت خویش زبان گشته حیران گلو گشته ریش [۸۴رخ [شخصیت یافته]</p>	<p>در ترکیب: زاغ سیه برای تصویر: شب هروماند زاغ سیه ناامید بگفتن درآمد خروس سپید [۸۵رخ [ا]</p> <p>شده زاغ سیه باز سپیدش درخت خار گشته مشک بیدش [۸۵رخ [ا]</p>
<p>برای تصویر: موی ز آن روی که بس گشاده روی است مویم چو زبان زبان چو موی است [۲۴۴م [ت]</p> <p>در ترکیب: زبان برزدن برای تصویر: طلوع کردن چو صبح از دم گرگ برزد زبان به خفتن درآمد سگ پاسبان [۹۴رض [ک]</p>	<p>در ترکیب: زاغ و زغن برای تصویر: مردم گه عشق دلم دهد که برخیز زین زاغ و زغن چو کبک بگریز [۱۸۳م [ا]</p> <p>در ترکیب: کوهی زاغ بر سر برای تصویر: شب کوهی زاغ بر سر، زاغی کوه بر سر شبی تیره چو کوهی زاغ بر سر گران جنبش چو زاغی کوه بر سر [۲۹۰رخ [ت]</p>
<p>در ترکیب: زبان بستن فسونگر کرده بر خود چشم خود را زبان بسته به افسون چشم بد را</p>	

[ک] ۵۰رخ

در ترکیب: زبان خشک  
برای تصویر: خاموش

زبان بند کن تا سر آری به سر

زبان خشک به تا گلوگاه تر  
[ک] ۱۸۰رخدر ترکیب: زبان مرد دانا  
برای تصویر: میزانمیزان چو زبان مرد دانا بگشاده  
زبانته زبانا [ت] ۱۷۵رخدر ترکیب: زبانی مست  
برای تصویر: دیو

هر یکی آنسی گرفته به دست

منکر و زشت چون زبانی مست  
[ت] ۲۴۳رخ

در ترکیب: زبانی هیکل

زبانی هیکل و بدخوی و بدرگ

به جفتهای سرد آکنده چون سگ  
[ت] ۲۵۵رخ**زحمت**

خیر دادند خسرو را چپ و راست

که از ره زحمت آن خار برخاست  
[ت] ۲۶۲رخ [شخصیت‌یافته]**زخم**

در ترکیب: زخم بلا

زخم بلا مرهم خودبینی است

تلخی می مایه شیرینی است  
[ت] ۱۰۱رم [I]

در ترکیب: زخم خورده جان داده

برای تصویر: خسته بیهوش

بیهوشی خسته دید افتاده

چون کسی زخم خورده جان داده  
[ت] ۲۷۷رخ

در ترکیب: زخم شمشیر

برای تصویر: حمایل

حمایلها فکنده هر کسی زیر

یکی شمشیر و دیگر زخم شمشیر  
[ت] ۱۶۲رخ**زر**

برای تصویر: بر اثر گرما پالودن

چو زر پالودم از گرمی کشیدن  
فسردم چون یخ از سردی چشیدن  
[ت] ۳۱۴رخ

برای تصویر: پالودن

تسی چار پنج از غلامان خاص  
چو زری که آید برون از خلاص  
[ت] ۳۲۹رخجهان چون زرش داد در دیگ خاص  
خلاصی که از خاک باید خلاص  
[ت] ۲۳۸رق

برای تصویر: پراکندگی

دل مکن چون زمین زراکنده

نا نگردي چو زر پراکنده  
[ت] ۴۳رخ

برای تصویر: روایی کار

ز ما هر یکی را توانگر کنی

به زرکار ما هر دو چون زر کنی  
[ت] ۲۰۶رخ

به پیغام اول زر انداختی

به زرکار خود را چو زر ساختی  
[ت] ۴۱رق

سپاهی داد قیصر بی شمارش

به زر چون زر مهیا کرد کارش  
[ت] ۱۶۰رخ

برای تصویر: زمین

زمین چون زر و آب چون لاجورد

چو دبای نیم ازرق و نیم زرد  
[ت] ۳۳۶رخ

برای تصویر: سخن

سخن باید به دانش درج کردن

چو زر سنجیدن آنکه خرج کردن  
[ت] ۲۱۵رخ

صراف سخن به لفظ چون زر

در رشته چنین کشید گوهر  
[ت] ۱۹۸رخ

[ت] ۴۴۱ رخ

در ترکیب: زر آمیخته به سیماب  
برای تصویر: اضطراب دل

دل خسرو بر آن تابنده مهتاب

**زردشت**

چنان چون زر درآمیزد به سیماب

[ت] ۸۲ رخ

در ترکیب: زر بر محک زدن

برای تصویر: آزمایش کردن

شاه فرمود تا به مجلس خاص

بر محکها زنند زر خلاص

[ک] ۲۲۹ هـ

در ترکیب: زر خلاص بر شوشه نقره

برای تصویر: غلامان سفیداندام زرین کمر

کمرهای زرین غلامان خاص

چو بر شوشه نقره زر خلاص

[ت] ۴۱۷ رض

در ترکیب: زر گداخته

برای تصویر: می

بیا ساقی آن زر بگداخته

که گوگرد سرخ است از او ساخته

[ا] ۳۵۱ رض

در ترکیب: زر مصری

برای تصویر: سخن

ز من مصر باید نه زر خواستن

سخن چون زر مصری آراستن

[ت] ۱۵۸ رض

در ترکیب: سکه زر

ز بند تو ای بانوی پیش‌بین

زدم سکه زر چو زر بر زمین

[ت] ۲۹۵ رض

**زرافه**

برای تصویر: رنگ به رنگ شدن

شه از شرم آن ماهی چون نهنگ

چو زرافه از رنگ می‌شد به رنگ

[ت] ۲۹۰ رض

**زرده**

برای تصویر: روز

سوی عجم ران منشین در عرب

زده روز اینک و شهیدیز شب

[ت] ۲۵ رم

برای تصویر: گل

نی به شکر خنده بیرون آمده

زده گل نعل به خون آمده

[ا] ۵۶ رم

**زراق**

برای تصویر: روزگار

طیب روزگار افسون فروش است

چو زراقان از آن ده رنگ پوش است

در ترکیب: زَرین علم

برای تصویر: خورشید

چو عالم برزد آن زَرین علم را

کزو تاراج باشد خیل غم را

[۲۹۶] رخ [۱]

## زرنیخ

در ترکیب: زرنیخ شکسته

برای تصویر: دندان

نه بینی خرگهی بر روی بسته

نه دندان یک دو زرنیخ شکسته

[۳۸۹] رخ [ت]

## زَرین

در ترکیب: زَرین کوس

برای تصویر: خورشید

چون دهل برکشید بانگ خروس

صیح بر نافه بست زَرین کوس

[۲۴۰] رخ [۱]

## زره

در ترکیب: زره بُر

زره‌برهای از زهر آب داده

زره‌پوشان کین را خواب داده

[۱۶۲] رخ [شخصیت‌یافته]

در ترکیب: زره پوش

برای تصویر: موج

زره‌پوشان دریای شکن‌گیر

به فرق دشمنش پوینده چون تیر

[۲۱] رخ [۱]

## زعفران

برای تصویر: رنگ زرد

به رنگ آمیزی صنعت من آنم

که در حلوی ایشان زعفرانم

[۱۳۶] رخ [ت]

گرچه حلوی ما شبانه رسید

زعفرانش به روز باید دید

[۲۵۶] رخ [ک]

## زَرین

در ترکیب: زَرین حصار

برای تصویر: دنیا

بدین زَرین حصار آن شد برومند

که از خود برگرفت این آهنین بند

[۴۲۶] رخ [۱]

در ترکیب: زَرین حصار

برای تصویر: کمر شمشیرهای زرنگار

کمر شمشیرهای زرنگارش

به گرد اندر شده زَرین حصارش

[۲۹۲] رخ [ت]

## زغن

برای تصویر: علاقه به مردار خواری

مردۀ مردار نه‌ای چون زغن

زاغ شو و پای به خون در مزن

[۱۵۷] رخ [ت]

در ترکیب: زَرین درخت

برای تصویر: تخت

به دست آری چنان شاهانه تختی

که باشد راست چون زَرین درختی

[۴۷] رخ [ت]

در ترکیب: زَرین سراب‌روده

چو زَرین سراب‌روده آفتاب

به خرپشته کوه برزد طناب

[۱۵] رخ [۱]

## زکال

برای تصویر: چهره سیاه

مکن کاشوب زلفم سر برآرد  
برای دوستداران دربر آرد  
۲۱۴رخ [شخصیت‌یافته]

برای تصویر: بی‌آرامی و پریشانی

چو زلف خویش بی‌آرام گشته  
چو مرغی پای‌بند دام گشته  
۱۷۱رخ [ت]

دلش چون چشم شوخش خفتگی داشت  
همه کارش چو زلف آشفته‌گی داشت  
۱۸۲رخ [ت]

به حکم آنکه بس شوریده‌کارم  
چو زلف خود دلی شوریده دارم  
۶۸رخ [ت]

از حشمت شوی و شرم خویشان  
می‌بود چو زلف خود پریشان  
۲۳۳رخ [ت]

افتاده چو زلف خویش در تاب  
بی‌مونس و بی‌قرار و بی‌خواب  
۱۰۳رخ [ت]

برای تصویر: در پای افتادن

چونکه دیدم به مهر خود رایش  
اوفتادم چو زلف درپایش  
۱۶۴رخ [ت]

برای تصویر: دست در کمر بردن

دست بردم چو زلف در کمرش  
درکشیدم چو عاشقان به برش  
۱۶۹رخ [ت]

برای تصویر: سر بر کمر زدن

جز او هر که او با تو سر می‌زند  
چو زلف تو سر بر کمر می‌زند  
۲۵۳رخ [ت]

برای تصویر: شکستگی

به نومیدی دلم را بیش مشکن  
نشاطم را چو زلف خویش مشکن  
۳۲۸رخ [ت]

در زبده: زلف بتان

برای تصویر: زاغ (سیاه و دل‌بند)

چون زلف بتان سیاه و دل‌بند  
با دل چو جگر گرفته ببوند  
۱۳۰رخ [ت]

درآمد سپه‌چهره چون زغال  
به پشت اندر آورد یک پشته مال  
۷۹رق [ت]

## زلف

زلف تو درید هر چه دل دوخت  
این پرده‌دری وزا که آموخت  
۷۶رخ [شخصیت‌یافته]

صیدی ز کمند او نمی‌رست  
غمزش بگرفت و زلف می‌بست  
۹۲رخ [شخصیت‌یافته]

زلفش ره بوسه خواه می‌رفت  
مرگانش خدا دهد می‌گفت  
۹۳رخ [شخصیت‌یافته]

زلفش به کمند پیش می‌خواند  
مرگانش به دورباش می‌راند  
۹۳رخ [شخصیت‌یافته]

زلفش رسنی فکنده در راه  
تا هر که فتد برآرد از چاه  
۹۳رخ [شخصیت‌یافته]

به دود افکندن آن زلف سرکش  
که چون دودافکنان در من زد آتش  
۳۷۶رخ [شخصیت‌یافته]

نسیمش در بها همسنگ جان بود  
تسراوداری زلفش بدان بود  
۳۹۰رخ [شخصیت‌یافته]

اگر زلفش غلط می‌کرد کاری  
که دارم در بن هر سوی ماری  
۸۰رخ [شخصیت‌یافته]

دلم گر برد زلفت دلپذیر است  
که هندورا ز دزدی ناگزیر است  
۱۴۹رخ [شخصیت‌یافته]

چو می‌بینم کنون زلفت مرا بست  
تو در دست آمدی من رفتم از دست  
۱۵۲رخ [شخصیت‌یافته]

فرستم زلف را تا یک فن آرد  
شکبیش را رسن در گردن آرد  
۲۰۴رخ [شخصیت‌یافته]

- در ترکیب: زلف بتان  
برای تصویر: گمنام تابدار  
حمایل یکی تبع زهر آبدار  
گمنامی چو زلف بتان تابدار  
۴۴۸/ش [ت]
- در ترکیب: زلف بنفشه  
زلغین بنفشه از درازی  
در پای فتاده وقت بازی  
۹۶/ل [ل]
- گردن گل منبر بلبل شده  
زلف بنفشه کمر گل شده  
۵۸/م [ل]
- زلف بنفشه رسن گردنش  
دیده نرگس درم دامنش  
۱۳۰/م [ل]
- در ترکیب: زلف زمین  
زلف زمین در بر عالم فکند  
خال عصی بر رخ آدم فکند  
۵/م [ل]
- در ترکیب: زلف سنبل  
زلف سنبل به حلقه‌های گمنام  
کرده جعد قرنفلس را بند  
۱۵۸/م [ل]
- در ترکیب: زلف شب  
تا ننگشاد این گره وهم‌سوز  
زلف شب ایمن نشد از دست روز  
۴/م [ل]
- چو زلف شب از حلقه عنبری  
سمن ریخت بر طاق نیلوفری  
۳۲۴/ش [ل]
- چو آمد زلف شب در عطر سایی  
به تاریکی فرو شد روشنایی  
۴۷/رخ [ل]
- در ترکیب: زلف عروس  
برای تصویر: پیچیدگی  
شه از کشتن هندی و زخم روس  
پیچید بر خود چو زلف عروس  
۴۵۱/ش [ت]
- در ترکیب: زلف عنبر  
برای تصویر: شعر سپاه  
سپه شعری چو زلف عنبرافشان  
فرو آویخت بر ماه درخشان
- در ترکیب: زلف کعبه  
از جای چو مار حلقه برجست  
در حلقه زلف کعبه زد دست  
۸۰/ل [ل]
- در ترکیب: سر زلف  
برای تصویر: شب تاریک  
شب چون سر زلف یار تاریک  
ره چون تن دوستدار باریک  
۱۲۵/ل [ت]
- زلیخا**  
برآمد یوسفی نارنج در دست  
ترنج مه زلیخاوار بشکست  
۱۸۳/رخ [ت]
- یوسف یاوه گشته را جستند  
چون زلیخا ز دامنش رستند  
۳۰۵/م [ت]
- زمان**  
در ترکیب: زمان و زمین  
که احسنت ای زمان و ای زمین زه  
عروسان را به دامادان چنین ده  
۲۲۴/رخ [شخصیت‌یافته]
- زمانه**  
چون کرد شب از علاقه در  
گوش و زنج زمانه را بر  
۲۲۹/ل [شخصیت‌یافته]
- زمانه با هزاران دست بی‌زور  
فلک با صد هزاران دیده شیکور  
۴۱۷/رخ [شخصیت‌یافته]
- ز بانگ بوسه‌های خوشتر از نوش  
زمانه ارغنون کرده فراموش  
۳۸۲/رخ [شخصیت‌یافته]
- چو کردی رامش جان را روانه  
ز رامش جان فدا کردی زمانه  
۱۹۲/رخ [شخصیت‌یافته]

<p>در ترکیب: زمردین کاخ برای تصویر: سروین سروین چون زمردین کاخی قمری بر سر بر هر شاخی [ت] ۵/۲۹۴</p>	<p>سیاست بر زمین دامن نهاده زمانه نیغ را گردن نهاده ۲۹۰/رخ [شخصیت‌یافته] از او کین مرا خواهد زمانه ولیکن من نباشم در میانه ۲۴۴/رخ [شخصیت‌یافته] چو یوسف گم شد از دیوان دادش زمانه داغ یعقوبی نهادش ۱۰۸/رخ [شخصیت‌یافته] چو روز از دامن شب سر بر آورد زمانه ناج ز زمین بر سر آورد ۶۲/رخ [شخصیت‌یافته] چو در بازی شدند آن لعبتان باز زمانه کرد لعبت‌بازی آغاز ۶۱/رخ [شخصیت‌یافته]</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

**زمزم**

<p>برای تصویر: جوشن زو زمزمه‌ای شنید گوشم کاورد چو زمزمی به جوشم [ت] ۸۱/رل او زمزم گشته زاب دیده و ایشان حرمی در او کشیده [ت] ۲۵۹/رل</p>	<p>زمانه گردش برای تصویر: صفت اسپ زمانه گردش و اندیشه‌رفشار چو شب کارآگه و چون صبح بیدار ۵۳/رخ [ت]</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

**زهن**

<p>برای تصویر: یک جا نشستن گفت زمانه نه زمینی بجنب چون زمان چند نشینی بجنب [ت] ۱۲۹/م</p>	<p>زمانه گردش و اندیشه‌رفشار چو شب کارآگه و چون صبح بیدار ۵۳/رخ [ت]</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------

**زمرد**

<p>برای تصویر: خط رخسار وزین پس بر عقیق الماس می‌داشت زمرد را به‌افعی پاس می‌داشت ۱۴۴/رخ [ا] برای تصویر: سبزه هوا بر سبزه گوهرها گسسته زمرد را به سروارید بسته ۱۲۶/رخ [ا] سرمه بیننده چو نرگس نمائش سوسن افعی چو زمرد گیاش [ت] ۵۴/م</p>	<p>برای تصویر: شیرین زمرد را سوی کان آورد باز ریاحین را به بستان آورد باز ۱۰۲/رخ [ا]</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------

**زمی**

<p>در ترکیب: زمی عدل تخم وفا در زمی عدل کشت وقفی آن مزرعه بر ما نوشت [ا] ۲۳/م</p>	<p>برای تصویر: شیرین زمرد را سوی کان آورد باز ریاحین را به بستان آورد باز ۱۰۲/رخ [ا]</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------

زمین خورد و تا خوردشان دیر نیست  
هنوزش ز خوردن شکم سیر نیست  
۲۳۳/رض [شخصیت‌یافته]

ز بس زخم کویال خاراستیز  
زمین را شده استخوان ریز ریز  
۲۱۲/رض [شخصیت‌یافته]

ز گنجش زمین کیسه بردوخته  
سمن سیم و خیری زر اندوخته  
۶۲/رض [شخصیت‌یافته]

برای تصویر: افتادگی و خواری

بدین آسمانی زمین توام

ز چینم ولی دردچین توام  
۳۹۵/رض [ت]

برای تصویر: بنه بر پشت گاو افکندن

از این نه گاو پشت آدمی خوار

بنه بر پشت گاو افکن زمین‌وار  
۴۲۶/رخ [ت]

برای تصویر: پای بوسی

بدان تا بوسم اورا چون زمین پای

چو دیدم آسمان برخاست از جای  
۴۵۳/رخ [ت]

برای تصویر: چار میخ شدن

جناح از هوا در زمین برد بیخ

بس آهنگ شد چون زمین چار میخ  
۲۱۰/رض [ت]

برای تصویر: خاک بوسی

یک امشب بر در خویشم بده بار

که تا خاک درت بوسم زمین‌وار  
۳۳۷/رخ [ت]

برای تصویر: زراکت‌دگی

دل مکن چون زمین زراکت‌ده

تا نگردي چو زر پراکت‌ده  
۴۳/رض [ت]

برای تصویر: سپر بر آب افکندن

فلک‌وار با هر که بندد کمر

بر آب افکند چون زمینش سپر  
۶۰/رض [ت]

برای تصویر: شکم خواری

هر کجا چون زمین شکم خواری است

از زمین خورد او شکم‌واری است  
۳۸/رض [ت]

## زمین

کلید و نسخه پیش آورد گنجور

زمین از بار گوهر گشت رنجور  
۴۳۱/رخ [شخصیت‌یافته]

چو لشکر جمع شد بر پره کوه

زمین بر گاو می‌نالید از انبوه  
۱۱۷/رخ [شخصیت‌یافته]

چو در عهد تو دید اهل جهان را

ولیعهد زمین کرد آسمان را  
۲۱/رخ [شخصیت‌یافته]

زمین در مشک پیمودن به خروار

هوا در غالیه سودن صدف‌وار  
۱۳۱/رخ [شخصیت‌یافته]

زمین کز سردی آتش داشت در زیر

پرند آب را می‌کرد شمشیر  
۲۹۹/رخ [شخصیت‌یافته]

زمین در سر کشیده چتر شاهی

فرو آسوده یکسر مرغ و ماهی  
۲۹۱/رخ [شخصیت‌یافته]

به مرگ سروران سربریده

زمین جیب آسمان دامن دریده  
۱۶۲/رخ [شخصیت‌یافته]

با که گرو بست زمین کز میان

باز گشاید کمر آسمان  
۱۲۱/رم [شخصیت‌یافته]

دگر شب که شب تخت بر پیل زد

زمین چون فلک جامه در نیل زد  
۲۵۷/رق [شخصیت‌یافته]

ز خرمهره مغز پرداخته

زمین مغز کوه از سر انداخته  
۱۲۰/رض [شخصیت‌یافته]

گشاده بخار از تن کوه درز

زمین را فتاده بر اندام لرز  
۳۳۹/رض [شخصیت‌یافته]

غریبیدن کوه گردون‌شکاف

زمین را برافکند پیچش به ناف  
۴۳۷/رض [شخصیت‌یافته]



- برای تصویر: قدر  
زمین من به قدر او آسمان وار  
زمین را کی بود با آسمان کار  
۴۰۵ رخ [ت]
- برای تصویر: میهمان پذیری  
چون زمین میهمان پذیری کرد  
و آسمان را لگام گیری کرد  
۵/۳۲۵ رخ [ت]
- در ترکیب: زمین اصلی  
برای تصویر: پرحاصل بودن  
زمین اصلی ام در بردن رنج  
که از یک جو پدید آرم بسی گنج  
۴۴۶ رخ [ت]
- در ترکیب: زمین بوسه دادن  
برای تصویر: تعظیم کردن و آفرین خواندن  
به گردن درافتاد بدخواه را  
زمین بوسه داد آسمان شاه را  
۴۶۴ رخ [ک]
- در ترکیب: زمین را از لب یاقوت پوش کردن  
برای تصویر: بوسه زدن  
چو نوشابه آن آفرین کرد گوش  
زمین را ز لب کرد یاقوت پوش  
۲۹۵ رخ [ک]
- در ترکیب: زمین و زمان  
ولیکن ترا بخت پارنگر است  
زمینت رهی آسمان چاکر است  
۳۹۹ رخ [شخصیت یافته]
- در ترکیب: زمین خیز  
برای تصویر: محصول، رستنی  
زمین خیز هر کشور از دهر چیست  
به هر کشور از پیشه ها بهر چیست  
۴۰۱ رخ [ک]
- برای تصویر: گیسو پرست  
آینه و شانه گرفته به دست  
چون زن رعنا شد گیسو پرست  
۸۹ رخ [ت]
- در ترکیب: زن حایض  
برای تصویر: علاقه به لعبت بازی  
لعبت زرنیخ شد این گوی زرد  
چون زن حایض بی لعبت مگرد  
۲۹ رخ [ت]
- زنبور  
برای تصویر: خانه تنگ پرحلوا داشتن  
چو زنبوری که دارد خانه تنگ  
در آن خانه بود حلوی صد رنگ  
۱۴ رخ [ت]
- برای تصویر: سپاه  
سپاهی چو زنبور با نپشتر  
ز غوغای زنبور هم بیشتر  
۱۶۷ رخ [ت]
- برای تصویر: شوریدن  
نظارگیی که دیدی از دور  
شوریدن آن ددان چو زنبور  
۲۶۷ رخ [ت]
- برای تصویر: شوهر لیلی  
زنبور پریده شهد مانده  
خازن شده ماه و مهد مانده  
۱۹۶ رخ [||]
- برای تصویر: نیش و نوش داشتن  
مرا زیت و زنبوره در کیش هست  
چو زنبور هم نوش و هم نیش هست  
۳۹۹ رخ [ت]
- در ترکیب: زنبور گیلی  
برای تصویر: جنگلیان رومی  
چو زنبور گیلی کشیدند نیش  
به زنبوره زنبور کردند ریش  
۲۰۳ رخ [ت]
- در ترکیب: زنبور نیش  
برای تصویر: (صفت تیر)  
به زنبوره تیر زنبور نیش  
شده آهن و سنگ را روی ریش
- برای تصویر: فریب خوردن  
تا بدین کاخ بازگفته نور  
نفریبی چو زن که مردی مرد  
۵۱ رخ [ت]

۱۲۱/ش [ت]

۱۶۹/ه [ت]

**زنجیر**

برای تصویر: زلف

دیوانه منم به رای و ندبیر

در گردن تو چراسست زنجیر

۱۶۹/ل [ا]

وز حلقه زلف وقت نخچیر

بر گردن شیر بست زنجیر

۱۶۳/ل [ت]

من آن شیرم که شیرینم به نخچیر

به گردن برنهاد از زلف زنجیر

۱۲۷/رخ [ت]

هست زنجیر زلف چون قیرت

من ز دیوانگان زنجیرت

۱۶۹/ه [ت]

در ترکیب: زنجیر فکرت

من از شغل گیتی برافشانده دست

به زنجیر فکرت شده پای بست

۲۶/ش [ا]

در ترکیب: زنجیرمو

برای تصویر: صفت زیبارو

شنیدم ده هزارش خو برویند

همه شکرلب و زنجیرمویند

۱۲۰/رخ [ت]

در ترکیب: زنجیری از مشک ناب

برای تصویر: گیسو

نه گیسو که زنجیری از مشک ناب

فروهشته چون ابری از آفتاب

۳۶۲/ش [ت]

**زنجیری**

در ترکیب: دیوانه

برای تصویر: آشتگی

برآشت گردن چو زنجیری

به زنگی بدل گشت کشمیری

۵۰۴/ش [ت]

در به زنجیر کن ترا گفتم

تا چو زنجیربان نیاشتم

**زنج**

در ترکیب: زنج زدن

سیب از زنج بدان نگونی

بر نار زنج زنان که چونی

۲۴۸/ل [ک]

در ترکیب: زنج زدن

برای تصویر: به حالت احتضار آمدن

تو نج غیغیم را گر کنی یاد

زنج بر خود زند نارنج بغداد

۳۱۶/رخ [ک]

در ترکیب: زنج یاسمن

صبح که شد یوسف زین رسن

چاهکنان در زنج یاسمن

۵۸/م [ا]

در ترکیب: زنج زدن

برای تصویر: بیهوده گفتن

نقش وفا بر سر بیخ می زنند

بر مه و خورشید زنج می زنند

۱۷۵/م [ک]

**زند**

در ترکیب: زند زرتشت

برای تصویر: فسون خوانی کردن

فریب بت پرستان بفکن از مشن

فسون خوانی مکن چون زند زرتشت

۳۶/رخ [ت]

در ترکیب: زند مجوس

برای تصویر: منظومه هفت پیکر

دیر این نامه را چو زند مجوس

جلوه زان داده ام به هفت عروس

۱۷/ه [ت]

**زندان سرا**

برای تصویر: حصار چرخ

حصار چرخ چون زندان سرایی است

کمر در بسته گردش ازدهایی است

۴۲۶/رخ [ت]

برای تصویر: دنیا

در این زندان سرای بیج در بیج

برادرزاده‌ای دارد دگر هیچ

[ت] ۵۰رخ [ا]

به پشت اندر آوردم آن بسته را

چو زنگی دگر زنگی کشته را

[ت] ۸۰رخ [ا]

برای تصویر: به خدمت میان بستن

ترا آن به ای سرور رومیان

که بندی چو زنگی به خدمت میان

[ت] ۱۸۵رخ [ا]

برای تصویر: خوشحالی

بیا ساقی آن می که رومی وش است

به من ده که طبعم چو زنگی خوش است

[ت] ۹۸رخ [ا]

برای تصویر: زغال

شبه در عقده یاقوتی کشیده

فرنگی زنگی را سر بریده

[ت] ۹۷رخ [ا]

زغال ارمنی بر آتش تیز

سیاهانی چو زنگی عشرت‌انگیز

[ت] ۹۶رخ [ا]

برای تصویر: زلف

کشیده قامتی چون نخل سیمین

دو زنگی بر سر نخلش رطب‌چین

[ت] ۵۰رخ [ا]

زنگی زلف و خال هندورنگ

هر دو بر یک طرف ستاده به‌جنگ

[ت] ۱۱۷رخ [ا]

برای تصویر: سر زنگی

سر زنگی از نخل بالا فتاد

چو زنگی که از نخل خرما فتاد

[ت] ۱۱۷رخ [ا]

برای تصویر: سیاهی

بدان تا گریزند طفلان راه

چو زنگی چرا گشت باید سیاه

[ت] ۴۱رخ [ا]

برای تصویر: سیاهی شب

به هر گام از برای نور پاشی

ستاده زنگی با دورباشی

[ت] ۲۹۲رخ [ا]

برای تصویر: شب

چو گوهر برآمد زنگی به تاج

شه چین فرود آمد از تخت عاج

در ترکیه: زنگ خورشید

رستنی سر برون زد از دل خاک

زنگ خورشید گشت از آینه پاک

[ت] ۳۱۶رخ [ا]

در ترکیه: زنگ در گرد آینه

برای تصویر: زغال در گرد آتش

شوشهای زغال مشکین‌رنگ

گرد آتش چو گرد آینه زنگ

[ت] ۱۳۸رخ [ا]

در ترکیه: زنگ زنگی

برای تصویر: خروش

همان تیغ‌زن زنگی سخت‌کوش

برآورده چون زنگ زنگی خروش

[ت] ۱۲۱رخ [ا]

در ترکیه: زنگ هوا

زنگ هوا را به کواکب سترد

جان صبا را به ریاحین سپرد

[ت] ۶م [ا]

در ترکیه: زنگ‌روس

برای تصویر: شورش

دل شاه روم از پی آن عروس

به شورش درافتاد چون زنگ روس

[ت] ۲۵۲رخ [ا]

## زنگارگون

برای تصویر: ابر

برآمد یکی ابر زنگارگون

فروریخت از دیده دریای خون

[ت] ۱۲۵رخ [ا]

## زنگی

برای تصویر: انسان

[۱] ۲۰۴/رض

روزی که نواله بی‌مگس بود

شب زنگی و حجره بی‌عسس بود

[۱] ۲۰۹/ل [ک]

سپیده‌دم ز دست زنگی شب

رهاپی یافت چون بیمار از تب

[۱] ۲۳۰/رخ

چه جای شب سه‌ماری است گویی

چو زنگی آدمی‌خواری است گویی

[۱] ۲۹۲/رخ [ت]

برای تصویر: نخندیدن

از آن گریان شدم کاین زنگی تار

چو زنگی خود نمی‌خندد یکی بار

[۱] ۲۹۲/رخ

در ترکیب: زنگی بچه‌ناک

برای تصویر: انگور

انداخته هندوی کدیور زنگی‌بچگان تاک را سر

[۱] ۲۴۸/ل

در ترکیب: زنگی تار

برای تصویر: شب

از آن گریان شدم کاین زنگی تار

چو زنگی خود نمی‌خندد یکی بار

[۱] ۲۹۲/رخ

در ترکیب: زنگی خونخوار

برای تصویر: شب

برآ ای شمع دوران ارمنی‌وار

جهان بستان از این زنگی خونخوار

[۱] ۲۹۳/رخ

در ترکیب: زنگی دوالک‌باز

برای تصویر: رگ گردن گور

رگ آن خون بر او دوال‌انداز

راست چون زنگی دوالک‌باز

[۱] ۵/۲۳ [ت]

در ترکیب: زنگی قیرگون

برای تصویر: زغال

بر آواز او زنگی قیرگون

گشاده زد دل زهره وز دپده خون

[۱] ۳۰۳/رض

در ترکیب: زنگی کشته

برای تصویر: پشته

به پشت اندر آوردم آن پشته را

چو زنگی دگر زنگی کشته را

[۱] ۸۰/رق [ت]

در ترکیب: زنگی بچه

برای تصویر: زاغ

زنگی‌بچه کدام سازی هندوی کدام ترک‌تازی

[۱] ۱۳۰/ل

در ترکیب: صد هزار زنگی مست

برای تصویر: شب

گفتی صد هزار زنگی مست

سو به سو می‌دوید تیغ به دست

[۱] ۱۲۴/ه [ت]

## زنگیان

در ترکیب: زنگیان سیاه

برای تصویر: دیو (موجودی دارای لقیچه)

لقیچه‌هایی چو زنگیان سیاه

همه قطران قبا و قیر کلاه

[۱] ۲۴۳/ه [ت]

## زنهاری

برای تصویر: خراج دادن

کسی کارمغانی دهد طوق و تاج

چو زنهاریان چون فرستد خراج

[۱] ۱۵۸/رض [ت]

## زورق

برای تصویر: باغ

زورق باغ از علم سرخ و زرد

پنجره‌ها ساخته از لاجورد

[۱] ۵۵/م

برای تصویر: زین بُراق

چو دریایی ز گوهر کرده زینش

نگشته وهم کس زورق‌نشینش

[۱] ۲۳۸/رخ

در ترکیب: زورق‌کش آفتاب

سحرگه که زورق‌کش آفتاب

ز ساحل برافکند زورق بر آب  
[۳۹۰/ش] [ا]

در ترکیب: زهر به شیشه

برای تصویر: رخ

دو رخ چون جوز هندی ریشه ریشه  
چو حنظل هر یکی زهری به شیشه  
[۳۸۹/رخ] [ت]

در ترکیب: زهر قاتل

برای تصویر: تلخی

دهان خلق شیرین از زبانم  
چو زهر قاتل از تلخی دهانم  
[۴۴۸/رخ] [ت]

در ترکیب: زهر ناب

برای تصویر: جواب گلوگیر

به دارا رساند از سکندر جواب

جوابی گلوگیر چون زهر ناب  
[۱۶۱/ش] [ت]

در ترکیب: زهر آلود همت

و گر می راست خواهی بگذر از زهر

به زهر آلود همت بردش از دهر  
[۲۶۶/رخ] [ک]

در ترکیب: زهر شکرگون

برای تصویر: سخنان فسون آمیز

بس است این زهر شکرگون فشاندن  
بر افسون خواننده‌ای افسانه خواندن  
[۳۳۱/رخ] [ا]

در ترکیب: زهر مار

برای تصویر: تلخی

برآویخته ناچخی زهردار  
به وقت زدن تلخ چون زهر مار  
[۱۲۶/ش] [ت]**زهره**

برای تصویر: گذاختن

هر که در این بادیه با طبع ساخت

چون جگر افسرد و چو زهره گذاخت  
[۱۲۹/م] [ت]

در ترکیب: زهره آب شدن

چنان کز بسی رونق و نوروتاب

شده چشم بیننده را زهره آب  
[۲۹۷/ش] [ک]

برای تصویر: زه برزدن

دلَم را به زنه‌ار زه برزدی

به جادو زبانی گره برزدی  
[۳۵۹/ش] [ک]**زهره**

برای تصویر: تلخی

مجنون که ز نوش بود بی‌بهر

می‌خورد نوالهای چون زهر  
[۸۳/ل] [ت]

می‌دبند نوالهای چون زهر

کو بهره نخورده بود از این بهره  
[۲۲۶/ل] [ت]

بسیار شراب تلخ چون زهر

کز عشق شده است چاشنی بهر  
[۲۷۱/ل] [ت]

بدان داور که او دارای دهر است

که بی‌تو عمر شیرینم چو زهر است  
[۳۶۵/رخ] [ت]

به شیرینی صلا در شهر دادن

به تلخی پاسخ می‌چون زهر دادن  
[۳۲۰/رخ] [ت]

به دارایی که او دارای دهر است

که بی‌تو عمر شیرینم چو زهر است  
[۱۵۱/رخ] [ت]

چه باید زهر در جامی نهادن

ز شیرینی بر او نامی نهادن  
[۱۴۳/رخ] [ا]

ز دل‌داری دلی بی‌بهر بودش

ز بی‌یاری شکر چون زهر بودش  
[۱۶۶/رخ] [ت]

گر نیوشی چو زهره راه نوم کنی انگشت کش چو ماه نوم [ت] ۸۳۵	در ترکیب زهره دریدن زیس بانگ شیور زهره شکاف بدربید زهره بیچید ناف [ک] ۲۱۱
سه دیگر خوش آوازی و بانگ رود که از زهره خوشتر سراید سرود [ت] ۴۱۵	در ترکیب زهره و خون برای تصویر: آب هیزم تر و شعله آن بر آواز او زنگی قیرگون گشاده زد دل زهره وز دیده خون <sup>۱</sup> [ت] ۳۰۳
برای تصویر: درم در ترازو نهادن چو زهره درم در ترازو نهم ولی چون دهم بی ترازو دهم [ت] ۴۱	در ترکیب زهره شیر داشتن شائبه خنگی که در زیر داشت بدو داد کو زهره شیر داشت [ک] ۵۰۸
چو زهره برگشاده دست و بازو بهای خویش دیده در ترازو [ت] ۱۰۶	در ترکیب زهره مار برای تصویر: خرزهره که پیرامون آن وادی به خروار همه خرزهره بد چون زهره مار [ت] ۲۱۵
برای تصویر: درد بر چین لازم داشتن چو مه در خانه پرونیبت باید چو زهره درد بر چینیت باید [ت] ۳۶۰	برای تصویر: زیباروی چو بر نخجیرگان تدبیر کردی بسی چون زهره را نخجیر کردی [ت] ۱۹۳
به یاد شه آن مشتری بیکران چو زهره کشیدند رطل گران [ت] ۳۰۷	<b>زهره</b> برای تصویر: بلقیس گفت وقتی چو زهره در تسدیس با سلیمان نشسته بد بلقیس [ت] ۱۸۸
در شکرریز سور او بنشست زهره را با سهیل کابین بست [ت] ۲۳۳	برای تصویر: به بابل آمدن اسکندر چو زهره به بابل درآمد نخست ز هاروتیان خاک آن بوم شست [ت] ۲۴۱
برای تصویر: طبع و ذوق که آموخت این زهره را زیر زرد که سازد نواهای هاروت بند [ت] ۱۹	برای تصویر: خاطر بابل من گنجه هاروت سوز زهره من خاطر انجم فروز [ت] ۴۵
برای تصویر: فروزندگی فروزنده نوشابه در بزم شاه فروزانتر از زهره در صبحگاه [ت] ۲۹۹	برای تصویر: خوش آوازی چنان بیستم ابریشم ساز او که از زهره خوشتر شد آواز او [ت] ۵۲۳
برای تصویر: میانجی می کرد میانجی به امید چون زهره میان ماه و خورشید [ت] ۲۳۲	معنی چو زهره به رامشگری صراحی درخشنده چون مشتری [ت] ۳۰۶

(۱) نزدیک به مفهوم این ست: دل عاشق مثال چوب تریمی، سری سوجه سری خونابه رنجه (ناطاهر ع ناز).

از مشتریان گرد آن ماه  
صد زهره نشسته گرد خرگاه  
شب تا نشکست زهره را جام  
با روی سیه نشد سرانجام  
پس آنگه بوسه زد بر مسند شاه  
که مسندبوس بادت زهره و ماه  
۱۳۷ ل [شخصیت یافته]  
۱۴۸ ل [شخصیت یافته]  
۱۴ م [شخصیت یافته]  
۵/۶۴ ه [شخصیت یافته]

تا شب او را چقدر قدر هست  
زهره شب سنج تر از تو به دست  
چون که بر شد به بام او بهرام  
زهره برداشت بر نشاطش جام  
زیب  
در ترکیب: زیب تافته  
برای تصویر: می  
بیا ساقی آن زیب تافته  
به شگرف کاری عمل یافته  
۴۳۶ ش [ا]

از این سو زهره در گوهر شکستن  
وز آن سو مه به مروارید بستن  
۱۴۱ رخ [شخصیت یافته]  
سماع زهره شب را درگرفته  
مه یک هفته نصفی برگرفته  
۱۴۳ رخ [شخصیت یافته]

زیر و بم  
برای تصویر: آمیختگی  
آمیخته ایم هر دو با هم  
آمیختنی جو زیر با بم  
۲۴۶ ل [ت]

# س

۳۹۲/رخ [۱]

## ساز

برای تصویر: دنیا

نگنجد آن ترنم اندرین ساز

مخالف باشد از برداری آواز

۴۰۱/رخ [۱]

در ترکیب: ساز شب

برای تصویر: آلت موسیقی

اگر چه مختلف آواز بودند

همه با ساز شب دمساز بودند

۱۳۲/رخ [۱]

## ساقی

برای تصویر: شمع

شمع جو ساقی قدح می به دست

طشت می آلوده و پروانه مست

۶۳/م [ت]

در ترکیب: ساقیان

برای تصویر: جام بر دست بودن

منم جام بر دست چون ساقیان

نه از باده از خون ایلاقیان

۴۴۲/رخ [ت]

در ترکیب: ساقی شب

ساقی شب دستکش جام توست

مرغ سحر دستخوش نام توست

۸/م [۱]

## ساعد

در ترکیب: ساعد جان

یاره او ساعد جان را نگار

ساعدش از هفت فلک یاره دار

۷۰/م [۱]

## ساغر

در ترکیب: ساغر مل

برای تصویر: لب شیرین

نهاده بر دهانش ساغر مل

شکفته در کنارش خرمن گل



در ترکیب: ساقی صبح خیز

برای تصویر: خورشید

۵/۷ [شخصیت یافته]

چاهساری هزار پایه در او

ناشده کس مگر که سایه در او

۵/۲۴۶ [شخصیت یافته]

برای تصویر: انسان

این همه چون سایه تو چون نور باش

گر همه داری ز همه دور باش

۱۶۹/م [ت]

سکندر محیط است و من جوی آب

منه تهمت سایه بر آفتاب

۲۸۵/ش [ک]

برای تصویر: با نور نیامیختن

چو سایه که هنجار دارد ز نور

و زو دارد آمیزش خویش دور

۱۹/ق [ت]

برای تصویر: به شمشیر از پای سر نگردانیدن

منم آن سایه کز بالا و از زیر

ز پایت سرنگردانم به شمشیر

۳۷۵/خ [ت]

برای تصویر: به غم نشستن

سایه صفت چند نشینی به غم

خیز که بر پای نکوتر علم

۱۱۶/م [ت]

برای تصویر: بی سنگی

بر آن سایه چو مه دامن فشاندم

چو سایه لاجرم بی سنگ ماندم

۸۶/خ [ت]

برای تصویر: در پای افتادن

مرد سفری ز لطف رایش

چون سایه فتاد زیر پایش

۱۸۲/ل [ت]

چو مستی درآمد بر آن شوربخت

بغلشید چون سایه در پای تخت

۴۶۶/ش [ت]

مجنون چو صلابت پدر دید

در پای پدر چو سایه غلشید

۸۵/ل [ت]

گرچه شاهیش چو سروبالا داد

او چو سایه به زیر پای افتاد

۱۸۷/ه [ت]

دگر روز کاین ساقی صبح خیز

ز می کرد بر خاک یا قوت ریز

۴۴۱/ش [ا]

## سالار

در ترکیب: سالار هفت خروار کوس

برای تصویر: آفتاب

چو سالار این هفت خروار کوس

برآورد بانگ از گلوی خروس

۱۹۷/ق [ا]

## سال

برای تصویر: شب طولانی

به تنگ آمد شبی از تنگ حالی

که بود آن شب بر او مانند سالی

۲۸۹/خ [ت]

سایه صفت چند نشینی به غم

## سامری

برای تصویر: انسان (= سلیم عامری)

در نام سلیم عامری بود

در چاره‌گری چو سامری بود

۱۹۹/ل [ت]

## سایه

سایه سخن‌گو به لب آفتاب

زنده شده ریگ ز تسبیح آب

۵۶/م [شخصیت یافته]

شبی کز سیاهی بدن پایه بود

کز او نور در تهمت سایه بود

۱۵/ق [شخصیت یافته]

از سایه نشان تو نپرسم

کز سایه خویش می‌پرسم

۷۷/ل [شخصیت یافته]

وانک از او سایه گشت روی سپید

چه سخن سایه وانگهی خورشید

- برای تصویر: در پهلو نشستن  
این نسخه چو دل نهاد بر دست  
در پهلوئی من چو سایه بنشست  
۲۶/ل [ت]
- برای تصویر: در تیرگی مردن  
بدان تا چو سایه در آن تیرگی  
فرو میرد از خواری و خیرگی  
۱۳۹/رق [ت]
- برای تصویر: در سر افتادن  
این گفت و چو سایه در سر افتاد  
در بوسه پای مادر افتاد  
۲۰۵/ل [ت]
- برای تصویر: دنبال دویدن  
بسی چون سایه دنبالش دویدند  
ز سایه در گذر گردش ندیدند  
۲۴/رخ [ت]
- برای تصویر: دوری  
کرد آن ددگان ز راه او دور  
چون آتش از آب و سایه از نور  
۲۶۲/ل [ت]
- برای تصویر: روسپاه نشستن  
چو سایه روسپاه آنکس نشیند  
که واپس گوید آنج از پیش بیند  
۱۸۹/رخ [ت]
- برای تصویر: زانو نشین بودن  
همه تاجداران روی زمین  
در آن پایه چون سایه زانو نشین  
۵۱۶/ش [ت]
- برای تصویر: زیر افتادن  
نمی خواهی که زیر آفتی چو سایه  
مشو بر نردبان جز پایه پایه  
۲۸۷/رخ [ت]
- چون دید جمال تربیت از دور  
افتاد چنانکه سایه از نور  
۲۵۴/ل [ت]
- میندازم چو سایه بر سر خاک  
که من خود او فتادم زار و غمناک  
۳۶۰/رخ [ت]
- برای تصویر: لازم هم بودن  
و گر من با توام چون سایه با تاج  
بدین اندرز وایت نیست محتاج
- برای تصویر: منافق  
پیش تو از نور موافق ترند  
وز پست از سایه منافق ترند  
۱۶۲/م [ت]
- برای تصویر: ناپدید شدن  
گر تو ز خود سایه توانی برید  
عیب تو چون سایه شود ناپدید  
۱۴۵/م [ت]
- از آنجا که شه را نیامد پسند  
چو سایه پس پرده شد شهر بند  
۴۱۶/رض [ت]
- در ترکیب: سایه  
برای تصویر: بی رختی  
چون سایه نداشت هیچ رختی  
بنشست به سایه درختی  
۱۲۹/ل [ت]
- در ترکیب: سایه انداختن  
نو بر آن کس که سایه اندازی  
دیر خوانی و زود بنوازی  
۳۰/ه [ک]
- در ترکیب: سایه در چاه  
برای تصویر: زندانی بودن  
به زندان سرای کنیزان شاه  
همی بود چون سایه در زیر چاه  
۴۱۶/رض [ت]
- در ترکیب: سایه دولت  
چو من ره بدین مملکت ساختم  
بر او سایه دولت انداختم  
۲۸۳/رض [ل]
- نصرت که عدو از او گریزد  
از سایه دولت تو خیزد  
۲۳۷/ل [ل]
- در ترکیب: سایه شه  
سایه شه که هست چشمه نور  
زان گل و گلستان مبادا دور  
۲۸/ه [ل]
- سبز  
در ترکیب: سبز باغ  
برای تصویر: داستان

- گزارش کن فروش این سبز باغ  
چنین برفروزد چراغ از چراغ  
۴۲۴ رش [ا]
- در ترکیب: سبز باغ  
برای تصویر: صورت و چهره
- دگر گونه دیدم در آن سبز باغ  
که چون پرنیان بود در پر زاغ  
۱۶۵ رش [ا]
- در ترکیب: سبز بودن  
افسر ایزد نهاد بر سر تو  
سبز یاد از سر تو افسر تو  
۱۳۲ رش [ک]
- در ترکیب: سبزجوی  
برای تصویر: فلک - آسمان
- چو فاروره صبح نارنج بوی  
ترنجی شد از آب این سبزجوی  
۱۸۹ رش [ا]
- در ترکیب: سبزچراغ  
برای تصویر: برافروختگی
- شد برافروخته چو سبزچراغ  
سبز در سبز چون فرشته باغ  
۱۹۷ رش [ت]
- در ترکیب: سبزخنگ شمس  
برای تصویر: فلک-آسمان
- منه دل بر این سبزخنگ شمس  
که هست ازدهایی به رخ چون عروس  
۱۶۳ رش [ا]
- که چون خسرو از چین درآمد به روس  
کجا بردش این سبزخنگ شمس  
۳۳۶ رش [ا]
- در ترکیب: سبزخوان  
برای تصویر: چمن و باغ
- هر گره از رشته آن سبزخوان  
جان زمین بود و دل آسمان  
۵۶ رش [ا]
- در ترکیب: سبزدیبا  
برای تصویر: مفرش
- زان مفرش همچو سبزدیبا  
می دید در آن درخت زیبا  
۱۲۹ رش [ت]
- در ترکیب: سبزفروش  
برای تصویر: فلک-فلک-نهم
- گر او برنکردی سر از طاق عرش  
که برقع دریدی برین سبزفروش  
۲ رش [ا]
- در ترکیب: سبزگلشن  
برای تصویر: آسمان
- به تو سرسبز باد این سبزگلشن  
به خسروزادگان چشم تو روشن  
۲۱ رش [ا]
- درید ابر سیاه از سبز گلشن  
برآمد ماهتابی سخت روشن  
۳۴۵ رش [ا]
- در ترکیب: سبزمیل  
برای تصویر: آسمان
- چو خورشید برزد سر از سبزمیل  
فروشست گردون قبا را ز نیل  
۴۵۰ رش [ا]
- در ترکیب: سبزمینا  
برای تصویر: کوه
- کمر در کمر کوهی از خاره سنگ  
برآورده چون سبزمینا به رنگ  
۱۷۷ رش [ت]
- در ترکیب: سبزی به شاخ درآمدن  
برای تصویر: طراوت یافتن-بهار
- دگر ره چو سبزی درآمد به شاخ  
سهی سرورا گشت میدان فراخ  
۵۹ رش [ت]
- سبزه**
- چون فلک آنجا علم آراسته  
سبزه به کشتیش بدرخواستہ  
۵۶ رش [شخصیت یافته]
- سبزه بر آن چشمه وضو ساخته  
شکر وضو کرده و پرداخته  
۵۷ رش [شخصیت یافته]
- به سرسبزی از عشق چون من کسان  
سلامی به هر سبزه ای می رسان  
۷۶ رش [شخصیت یافته]
- صد هزاران گل شکفته در او  
سبزه بیدار و آب خفته در او  
۱۵۸ رش [شخصیت یافته]

- برای تصویر: از آب سیراب شدن  
آن نشسته ز گرمی جگرتاب  
ز آن آب چو سبزه گشت سیراب  
۱۲۹/ل [ت]
- برای تصویر: بر خاک چمن نشست  
چون بادی از آن چمن بر او جست  
بر خاک چمن چو سبزه بنشست  
۱۳۳/ه [ت]
- برای تصویر: بر لب آب نشست  
سر برآوردم از عماری خواب  
بنشستم چو سبزه بر لب آب  
۱۶۷/ه [ت]
- برای تصویر: در پای افتاد  
در پای مسافر خود افتاد  
چون سبزه به زیر پای شمشاد  
۲۳۱/ل [ت]
- برای تصویر: فلکد آسمان  
سبزه فلک بود و نظر تاب او  
باغ سحر بود و سرشک آب او  
۶۱/م [ت]
- برای تصویر: لب به برف شستن  
چو سبزه لب به شیرین برف شستم  
چو گل بر چشمه‌های سرد رستم  
۳۱۴/خ [ت]
- برای تصویر: همچون  
از بس که چو سگ زبان کشیدند  
ز آهوبره سبزه را بریدند  
۶۴/ل [ا]
- در ترکیب: سبزه به باغ  
برای تصویر: طراوت و تازگی  
من بدو زنده دل چو شب به چراغ  
او به من شادمان چو سبزه به باغ  
۳۳۷/ه [ت]
- در ترکیب: سبزه زمردوار  
برای تصویر: آسمان  
چون برین سبزه زمردوار  
باغ انجم فشاند برگ بهار  
۱۹۷/ه [ا]
- در ترکیب: سبزه و سبزه آهوانگیخته  
برای تصویر: آسمان  
هزار آهوبره لبها پر از شیر  
بر این سبزه شدند آرامگگیر
- بر این سبزه آهوانگیخته  
ز ناف زمین نافه‌ها ریخته  
۱۳/رق [ا]
- ۳۴۴/خ [ا]
- سبک**  
در ترکیب: سبک رختی کردن  
که با من جهان سختی می‌کند  
ستورم سبک رختی می‌کند  
۲۸۹/رق [ک]
- در ترکیب: سبک سنگین کردن  
برای تصویر: سنجیدن  
ترازوی همت روان می‌کنم  
سبک سنگین خسروان می‌کنم  
۲۸۹/رش [ک]
- سبلت**  
در ترکیب: سبلت آفتاب  
برای تصویر: نور و شعاع آفتاب  
به سوهان زده سبلت آفتاب  
چو سوهان پر از چین شده روی آب  
۲۳۹/رق [ا]
- سبوی**  
به هر کس بده بهره چون آب جوی  
که تا پیش میرت شود هر سبوی  
۱۵۹/رق [شخصیت‌یافته]
- سبیکه**  
در ترکیب: سبیکه سیم  
برای تصویر: تن سبیکه  
باز جستند کز چه ترس و چه بیم  
در سواد تو ای سبیکه سیم  
۱۴۸/ه [ت]
- سپاه**  
در ترکیب: سپاه روز

- چو شب روی از ولایت درکشیدی  
سپاه روز رایت برکشیدی  
درزکب: سپاه روم  
برای تصویر: روشنایی روز  
چو شاهنشاه صبح آمد بر اورنگ  
سپاه روم زد بر لشکر زنگ  
درزکب: سپاه سبزه  
سپاه سبزه در هر باغ وراغی  
ز جان افروخته هر یک چراغی  
درزکب: سپاه صبحگاه  
برای تصویر: موی سپید  
مخسب ای سر که پیری در سر آمد  
سپاه صبحگاه از در درآمد  
درزکب: سپاه غم  
برای تصویر: دل  
عقل ز بسیارخوری کم شود  
دل چو سپرغم سپر غم شود  
درزکب: سپر افکندن  
با سپر افکندن او لشکرش  
تیغ کشیدند به قصد سرش  
درزکب: سپر انداختن  
چند چو پروانه بر انداختن  
پیش چراغی سپر انداختن  
مه که به شب تیغ در انداختنست  
با سر تیغت سپر انداختنست  
همسفرانش سپر انداختند  
بال شکستند و پر انداختند
- گشت زمین را سیرافکن بر آب  
ز کاغذ نشاید سپر ساختن  
پس آنگه به آب اندر انداختن  
سپر بر آب افکندن  
از آن پیش کافتم در آن آبکند  
سپر بر سر آب خواهم فکند  
درزکب: سپر خاک  
خیز و مزن بر سپر خاک تیغ  
کز تو ندارند یکی نان دریغ  
سپاه صبحگاه از در درآمد  
درزکب: سپر خواستن  
توکش خیری تهی از تیر خار  
گاه سپر خواسته گه زینهار  
عقل ز بسیارخوری کم شود  
دل چو سپرغم سپر غم شود  
درزکب: سپر غم  
برای تصویر: دل  
عقل ز بسیارخوری کم شود  
دل چو سپرغم سپر غم شود  
درزکب: سپر افکندن  
با سپر افکندن او لشکرش  
تیغ کشیدند به قصد سرش  
درزکب: سپر انداختن  
چند چو پروانه بر انداختن  
پیش چراغی سپر انداختن  
مه که به شب تیغ در انداختنست  
با سر تیغت سپر انداختنست  
همسفرانش سپر انداختند  
بال شکستند و پر انداختند
- سپه  
برای تصویر: خون  
خزینه درگشاده گنج برده  
سپه رفته سپهسالار مرده

<p>۴۶۱/ش [ت] برای تصویر: پادشاه سپهری است کاختر بر او تافته است</p>	<p><b>سپهر</b></p>
<p>محیطی که تاج از گهر یافته است ۵۲۴/ش [ت]</p>	<p>سپهر از شکر کوشکی ساخته ز گل گشیدی دیگر افراخته ۲۵۱/ش [شخصیت یافته]</p>
<p>در ترکیب: سپهر برای تصویر: قصر چون بهشتش درون پرآسایش</p>	<p>جوابی نبشت آن چنان دلپسند که بوسید دستش سپهر بلند ۱۸۹/ش [شخصیت یافته]</p>
<p>چون سپهرش برون پرآرایش ۶۰/ش [ت]</p>	<p>بحر زمین کان شد و او گوهرش برد سپهر از پی تاج سرش ۱۵/م [شخصیت یافته]</p>
<p>این به یک گشیدی نماید چهر آن بود هفت گشیدی چو سپهر ۶۲/ش [ت]</p>	<p>سر سازگاری ندارد سپهر کمر بسته بر کین ما ماه و مهر ۲۶۱/رق [شخصیت یافته]</p>
<p>در ترکیب: سپهر در آب برای تصویر: دور و نزدیک بودن دور و نزدیک چون در آب سپهر</p>	<p>نشد بر ما نشانش آشکارا کجا بردش سپهر بی مذارا ۱۱۵/رخ [شخصیت یافته]</p>
<p>تیز و آهسته چون در آینه مهر ۳۶۲/ش [ت]</p>	<p>چنان نالید کز بس نالش او پشیمان شد سپهر از مالش او ۸۲/رخ [شخصیت یافته]</p>
<p>در ترکیب: سپهر دولت برای تصویر: ملک طغرل ملک طغرل که دارای وجود است</p>	<p>چندان ز غمش به مهر نالید کز ناله او سپهر نالید ۲۵۲/رق [شخصیت یافته]</p>
<p>سپهر دولت و دریای جود است ۱۵/رخ [ت]</p>	<p>چه افتاد ای سپهر لاجوردی که امشب چون دگر شها نگردی ۲۹۲/رخ [شخصیت یافته]</p>
<p><b>سپید</b> در ترکیب: سپید و سیاه طرف گرد برای تصویر: شب و روز این دو طرف گرد سپید و سیاه</p>	<p>مگر دود دل من راه بستمت نفیر من خشک در پا شکستمت ۲۹۲/رخ [شخصیت یافته]</p>
<p>راه تورا بیک ز بیکان راه ۲۲/م [ا]</p>	<p>برای تصویر: آینه به دست داشتن عاشق خویشی تو و صورت پرست زان چو سپهر آینه داری به دست ۲۵/م [ت]</p>
<p>در ترکیب: سپید و سیاه کله وار برای تصویر: شب و روز کرد قبا جبه خورشید و ماه</p>	<p>به گرد جهان آمدن برآیی به گرد جهان چون سپهر درآری سر وحشیان را به مهر ۱۳۶/رق [ت]</p>
<p>زین دو کله وار سپید و سیاه ۵/م [ا]</p>	<p>فرشته صفت گرد آن دیوچهر همی گشت چون گرد گیتی سپهر</p>
<p>در ترکیب: سپید استخوان برای تصویر: خورشید چو این سبز طاووس جلوه نمای</p>	
<p>سپید استخوانی ربود از همای ۳۳۹/ش [ا]</p>	

در ترکیب: سپیدگار شدن

به که ما را به قصه یار شوی

وین سپه را سپیدگار شوی

[ک] ۵/۱۴۸

ترا این کلاه آسمان دوخته‌ست

ستاره چراغ نو افروخته‌ست

۱۸۱/ش [شخصیت‌یافته]

ستاره بر آن لوح زیبا ز سپم

نوشته بسی حرف از امید و بیم

۴۸۳/ش [شخصیت‌یافته]

ستاره که بر چرخ سایه سرش

زده سکه عبیده بر دوش

۵۲۵/ش [شخصیت‌یافته]

چو شب نافه مشک را سرگشاد

ستاره در گنج گوهر گشاد

۲۰۵/رق [شخصیت‌یافته]

صبا گرد از جبین جان زدوده

ستاره صبح را دندان نموده

۱۳۱/رخ [شخصیت‌یافته]

به‌دُر دزدی ستاره کرده تدبیر

فرو افتاده ناگه در خم قنبر

۲۹۱/رخ [شخصیت‌یافته]

دانه‌های دُر

فرقش از دانه‌های در خوشاب

بسته برگرد مه از ستاره نقاب

۱۱۷/ش [ت]

فرهاد

تو روزی و او ستاره ای دل‌افروز

فرو میرد ستاره چون شود روز

۲۶۵/رخ [ت]

لیلی

لیلی چو ستاره در عماری

مجنون چو فلک به پرده‌داری

۶۸/ت [ت]

در ترکیب: درخشش ستاره از میغ تاریک

درخشش بلارک

بلارک چنان تافت از روی تیغ

که در شب ستاره ز تاریک‌میغ

۱۰۹/ش [ت]

ستاره

برای تصویر: اشک

مه را ز ستاره طوق بریست

صندوق جگر هم از جگر بست

۲۵۲/ش [ت]

### سپیده

سپیده چو سر برزد از باختر

سیاهی به خاور فرورد سر

۴۶۰/ش [شخصیت‌یافته]

در ترکیب: سپیده‌دم

سپیده‌دم ز دست زنگی شب

رهایی یافت چون بیمار از تب

۲۳۰/رخ [شخصیت‌یافته]

در ترکیب: سپیده‌دم

برای تصویر: پیغمبر اسلام

سپیده‌دمی در شب کاینات

سیاهی‌نشینی چو آب حیات

۷/رق [ت]

در ترکیب: سپیده‌دم

برای تصویر: صوی سپید

چو روز جوانی به پایان رسید

سپیده‌دم از مشرق آمد پدید

۳۶/ش [ت]

در ترکیب: سپیده‌دم زاده

برای تصویر: فرزند سپیده دم سفیداندام

شاه از آن جان‌نواز دل داده

شب‌نشینی سپیده‌دم زاده

۲۹۲/ش [ک]

### سپیدی

سپیده‌دم چو دم برزد سپیدی

سیاهی خواند حرف ناامیدی

۲۷/رخ [شخصیت‌یافته]

### ستاره

سپهر از کمین مهر بیرون جهاند

ستاره ز کف مهره بیرون فشاند

۱۰۰/ش [شخصیت‌یافته]

چنان دل‌تنگ شد آن ماه‌پاره

که بر مه ریخت از ترگس ستاره

۱۷۶/رخ [||]

در ترکیب: ستاره در وقت صبح

برای تصویر: چشمه آب حیات

ستاره چگونه بود صبحگاه

چنان بود اگر صبح باشد بگاه

۵۰۹/رضی [ت]

در ترکیب: ستاره و ماه

برای تصویر: پادشاهان در زیر تخت بهرام

همه در زیر تخت پایه شاه

صف کشیدند چون ستاره و ماه

۱۲۷/رخ [ت]

در ترکیب: ستاره سحری

برای تصویر: زیبارویان

گرد بر گرد او چو حور و پری

صد هزاران ستاره سحری

۱۶۱/رخ [||]

**ستون**

برای تصویر: راست ایستادن

اول چو ستون خیمه برخاست

وانگه چو طناب خیمه شد راست

۲۳۱/رخ [ت]

در ترکیب: ستون درخت

برای تصویر: ازدها

بانگی از ازدها برآمد سخت

در سرافتاد چون ستون درخت

۷۵/رخ [ت]

در ترکیب: ستون سیمین

برای تصویر: غلامان سپیداندام

غلامان زرین‌کمر گرد تخت

چو سیمین ستون گرد زرین درخت

۵۱۶/رضی [ت]

در ترکیب: ستون انگیز

برای تصویر: محرک شهوت

بیستونی همه ستون‌انگیز

کشته فرهاد را به تیشه تیز

۳۰۱/رخ [ک]

**ستو**

در ترکیب: ستر کواکب

ستر کواکب قدمش می‌درید

سفت ملایک علمش می‌پرید

۱۶/رم [||]

**ستم**

در ترکیب: ستم‌آباد زبان

برای تصویر: تهمت

در ستم‌آباد زبانم نهاد

مهر ستم بر در خانم نهاد

۹۱/رم [||]

**سجده**

در ترکیب: سجده بر تخت شاهان

برای تصویر: سجده کردن

ماه چون دید روی ماهان را

سجده بردش چو تخت شاهان را

۲۶۰/رخ [ت]

در ترکیب: سجده به خاک پیوستن

برای تصویر: خم شدن

میوه‌دارانش از برومندی

کرده با خاک سجده پیوندی

**ستور**

برای تصویر: شکم‌بندگی

کسی کو شکم‌بنده شد چون ستور

ستوری بیرون آید از ناف گور

۱۵۹/رقی [ت]



**سَخَا**  
سخنی خوشتر از نواله نوش

کی سخا سوی من ندارد گوش  
۵/۱۸ [شخصیت‌یافته]

در ترکیب: سخا و ایر  
سخای ایر از آن آمد جهانگیر  
که در طفلی گیاهی را دهد شیر  
۱۷/رخ [ا]

**سَخْن**  
چه می‌گفتم سخن محمل کجا راند

کجا می‌رفتم و رختم کجا ماند  
۴۵۸/رخ [شخصیت‌یافته]  
سوسر باغ هفت چرخ کهن  
دُرّه‌التاج عقل و تاج سخن  
۵/۶ [شخصیت‌یافته]

زبان بگشاد شاپور سخن‌گوی  
سخن را بهره داد از رنگ و از بوی  
۴۸/رخ [شخصیت‌یافته]

در ترکیب: سخن به گوش انداختن  
که راز مرا با که پرداختی  
سخن را به گوش که انداختی  
۴۸/رف [ک]

در ترکیب: سخن خام  
چون خجلیم از سخن خام خویش  
هم تو بیمارز به انعام خویش  
۱۱/رم [ا]

**سَد**  
سد سکندر

برای تصویر: از جای نجنبیدن  
نجنبید ز یاجوج پولادخای  
سکندر چو سد سکندر ز جای  
۳۹۹/رض [ت]

در ترکیب: سد سکندر  
برای تصویر: لشکرکشی  
فرود آمدن چیست بر طرف راه  
چو سد سکندر کشیدن سپاه  
۳۷۷/رض [ت]

۵/۲۴۷ [ک]

**سِخْر**

در ترکیب: سیخز حلال  
برای تصویر: شعر و بیان  
از سحر حلال او ظریفان  
کردند سماع با حریفان  
۲۲۰/ل [ک]

در ترکیب: سحر سامری  
چنان در سحرکاری دست دارد  
که سحر سامری بازی شمارد  
۹۱/رخ [ت]

در ترکیب: سیخز غمزه  
ز تاب زلف خویش آرم به تابش  
فرو بندم به سحر غمزه خوابش  
۲۰۴/رخ [ا]

**سُخْر**

آینه‌دار از پی آن شد سحر  
تا تو رخ خویش بینی مگر  
۷۷/رم [شخصیت‌یافته]

برای تصویر: زخمگه آه بودن  
گاه چو شب نعل سحرگاه باش  
گه چو سحر زخمگه آه باش  
۱۰۱/رم [ت]

برای تصویر: شب آراسته  
یافت شبی چون سحر آراسته  
خواست‌هایی به دعا خواسته  
۶۱/م [ت]

شب‌ی چون سحر زیور آراسته  
به چندین دعای سحر خواسته  
۲۶/رض [ت]

در ترکیب: سحرگاه شب عشاق  
برای تصویر: زیبارو  
زین کنیزان که هر یکی ماهی است  
شب عشاق را سحرگاهی است  
۱۶۶/ه [ت]

[۱] ۱۵۷م

در ترکیب: سر کین

ز پیروزی دولت و جاه خویش  
نبودش سر کین بدخواه خویش  
۱۳۹رش [م]

در ترکیب: سر آسمان

چو تیر از کمان و کمین افکند  
سر آسمان بر زمین افکند  
۵۲۵رش [ا]

در ترکیب: سر کوچک

برای تصویر: پست و حقیر  
درین هم نبردی چو رویاه و گرگ  
نو سر کوچک آبی و من سر بزرگ  
۲۸۸رش [ک]

در ترکیب: سر از خط پرگار بردن

ز بونی چه دیدی تو در کار ما  
که بردی سر از خط پرگار ما  
۱۵۶رش [ک]

در ترکیب: سر از خط فرمان نکشیدن

به هرج آرد از زیر و بالا پدید  
سر از خط فرمان نباید کشید  
۳رق [ک]

در ترکیب: سر از سله مار افکندن

نه من بستم اول بدین کین کمر  
تو افکندی از سله مار سر  
۱۹۵رش [ک]

در ترکیب: سر اقبال از خواب بر آوردن

فرشته‌وشی دید چون آفتاب  
بر آورده اقبال را سر ز خواب  
۳۱۹رش [ک]

در ترکیب: سر بخت

بسی حمله کردند دست‌آزمای  
سر بخت کس در نیامد ز پای  
۴۴۱رش [ا]

سر شاه فزل‌شاه از سر تخت

نهاده تاج دولت بر سر بخت  
۴۵۱رخ [ا]

در ترکیب: سر بر آستان آمدن

ز بس سر که بر آستان آمدش  
تعمای هندوستان آمدش

سر

گفت خیرش بگو که نام تو چیست

ای که خواهد سر تو بر تو گریست  
۲۸۹هـ [شخصیت‌یافته]

سرش سودای تاج خسروی داشت

بدست آورد چون رای قوی داشت  
۱۱۳رخ [شخصیت‌یافته]

برای تصویر: سر سبزی

زمینش سبز باشد چون سر تو  
همه سرش جوان چون پیکر تو  
۹۵رخ [ت]

در ترکیب: از سر...برخاستن

از سر گنج و مملکت برخاست  
دین و دنیا به هم نباید راست  
۶۵هـ [ک]

در ترکیب: بر سر تابه صمیر کردن

از سر عشوه باده می‌خوردم  
بر سر تابه صمیر می‌کردم  
۱۷۱هـ [ک]

در ترکیب: به سر نازیانه بخشیدن

هر چه آرد به زخم تیغ فراز  
به سر نازیانه بخشد باز  
۲۴هـ [ک]

در ترکیب: در سر شدن

هیچ کس با تو تاجور نشدند  
همه در سر شدند و سر نشدند  
۱۳۰هـ [ک]

از سر بیخودی و بی‌زایی

در سر کار شد به رسوایی  
۲۲۱هـ [ک]

بی‌مرادی کز او میسر شد

چند برنای خوب در سر شد  
۲۲۱هـ [ک]

در ترکیب: در سر کردن

چو رشته ز سوزن قویتر کنی  
بسا چشم سوزن که در سر کنی  
۴۰۷رش [ک]

در ترکیب: سر آب

به که تهی مغز و خراب ایستی  
تا چو کدو بر سر آب ایستی

- در ترکیب: سر شغل [ک] ۳۵۲  
سر شغل ما گر در آید به خواب  
مپندار کاین خانه گردد خراب  
۲۶۴ رض [ا]
- در ترکیب: سر بر خط آوردن  
سران عرب را زرافشان او  
سر آورد بر خط فرمان او  
۲۷۱ رض [ک]
- در ترکیب: سر بر خط نهادن  
تا همه سر بر خط فرمان نهند  
دوستی اش در دل و در جان نهند  
۹۲ رم [ک]
- در ترکیب: سر بر زمین  
برای عسور سجده گنان  
زوشده مرغان فلک دانه چین  
سر بر زمین  
زان همه را آمده سر بر زمین  
۷۱ رم [ک]
- در ترکیب: سر بر آوردن  
زهی تاجداری که تاج سپهر  
سر بر نورا سر بر آرد به مهر  
۵۲۶ رض [ک]
- در ترکیب: سر بید  
سایه گزیده لب خورشید را  
شانه زده باد سر بید را  
۵۸ رم [ا]
- در ترکیب: سر خنده را باز کردن  
زان نکنم با تو سر خنده باز  
تا به زبان برنبرد مرغ راز  
۱۶۵ رم [ا]
- در ترکیب: سر در سماع جنبانیدن  
ز جنبانیدن بانگ چندان جرس  
سری در سماعش جنبانند کس  
۸۴ رف [ک]
- در ترکیب: سر دولت  
مظفر باد بر دشمن سپاهش  
میفتاد از سر دولت کلاش  
۹۹ رخ [ا]
- در ترکیب: سر روز  
چو در برقع کوه رفت آفتاب  
سر روز روشن درآمد به خواب  
۴۵۲ رض [ا]
- در ترکیب: سر سبزه  
سر سبزش از شادی افراخته  
سر خصم در پایش انداخته  
۲۳۰ رض [ک]
- در ترکیب: سر کوبیدن  
چو شادی را و غم را جای رو بند  
به جای سر به جایی پای کوبند  
۱۶۶ رخ [ک]
- در ترکیب: سر گردون  
تا قدمت در شب گیسوفشان  
بر سر گردون شده دامن کشان  
۲۳ رم [ا]
- در ترکیب: سر مو  
سال جهان گر چه بسی درگذشت  
از سر مویش سرمویی نگشت  
۸۳ رم [ک]
- گروهی ضعیفان دین پروریم  
سر مویی از راستی نگذریم  
۲۲۸ رف [ک]
- نیز زد به خاک سر کوی او  
سر ما همه یک سر موی او  
۸ رف [ا]
- شبی از دل تنگ تاریکتر  
رهی از سر موی باریکتر  
۱۴ رف [ت]
- در ترکیب: سر نشستن  
تو شمشیرگیری و او جامگیر  
تو بر سرنشینی و او بر سر بر  
۱۴۷ رض [ک]
- در ترکیب: سر نیزه  
تبییره به غریدن افتاد باز  
سر نیزه با آسمان گفت راز  
۲۷۴ رض [شخصیت یافته]
- در ترکیب: سر خواب  
برده نشین کرد سر خواب را  
کسوت جان داد تن آب را  
۵ رم [ا]
- در ترکیب: سر زلف  
سر زلف تو چون هندوی ناپاک  
به روز پاک رختم را برد پاک

- در ترکیب: سر شب  
سحرگه کافتاب عالم افروز  
سر شب را جدا کرد از تن روز  
۱۴۹ رخ [ا]
- در ترکیب: سر صنعت  
به تپشه چون سر صنعت بخارد  
زمین را مرغ بر ماهی نگارد  
۴۴ رخ [ا]
- در ترکیب: سر کبر و ناز  
فرود آی از سر این کبر و این ناز  
فرود آورده خود را مینداز  
۲۱۶ رخ [ا]
- در ترکیب: سر پر سر... نهادن  
غرقه‌ای دید جان او شده گم  
سر چون خم نهاده بر سر خم  
۳۲۹ رخ [ا]
- در ترکیب: سر پوش از خوان افتادن  
چون ز خوان اوفتاد سر پوشم  
خواه بگذار خواه بفروشم  
۲۰۷ رخ [ک]
- در ترکیب: سر جوش خلاصه معانی  
برای تصویر: پیغمبر اسلام  
سر جوش خلاصه معانی  
سرچشمه آب زندگانی  
۱۹۱ رخ [ک]
- در ترکیب: سر چشمه آب زندگانی  
برای تصویر: پیغمبر اسلام  
سر جوش خلاصه معانی  
سرچشمه آب زندگانی  
۱۰ رخ [ت]
- در ترکیب: سرچشمه نیل  
برای تصویر: پادشاه  
چو آب فرات آشکارا نواز  
چو سرچشمه نیل پنهان گداز  
۵۹ رخ [ت]
- در ترکیب: سر در سر کردن  
یا ز سرها گشایم این چنبر  
یا سر خویشتن کنم در سر  
۲۲۶ رخ [ک]
- در ترکیب: سردر سر... رفتن  
نارسیده به سایه در او  
ای بسا سر که رفت در سراو  
۲۲۲ رخ [ک]
- در ترکیب: سردستی  
باده‌ای چند خورد سردستی  
سوی صحرا شد از سر مستی  
۷۱ رخ [ک]
- در ترکیب: سر رشته  
سروش مرا دیو مردم مکن  
سر رشته از راه خود گم مکن  
۶ رخ [ا]
- در ترکیب: سر رشته به جایی رسیدن  
برای تصویر: کشیدن  
تا سر این رشته به جایی رسید  
کان گره از رشته بخواهد برید  
۵۲ رخ [ک]
- در ترکیب: سر رشته به وفایی کشد  
هم سر این رشته به جایی کشد  
خدمتم آخر به وفایی کشد  
۳۷ رخ [ک]
- در ترکیب: سر رشته به دست آمدن  
بس که سرم بر سر زانو نشست  
تا سر این رشته بیامد به دست  
۶۱ رخ [ک]
- در ترکیب: سر رشته را یافتن  
جوان کاین حکایت شنید از پدر  
به چاره‌گری رشته را یافت سر  
۵۰۵ رخ [ک]
- در ترکیب: سر زدن  
دگر روز کاورد گردون شتاب  
برون زد سر از کنج کوه آفتاب  
۱۰۳ رخ [م]
- در ترکیب: سر زدن  
برای تصویر: گردیدن  
از آن پس که چندی برآمد بر این  
سری چند زد آسمان بر زمین  
۲۷۱ رخ [م]
- در ترکیب: سر سبزی  
به سر سبزی صبح آراسته  
به مقبولی نزل ناخواسته  
۲۵۳ رخ [ک]

در ترکیب: سرای عدل  
پشیمان شد ز بدعتهای بیداد  
سرای عدل را نو کرد آباد  
[۴۱۰/رخ] [۱]

کیان گر گذشتند از این بزمگاه  
به سرسبزی آنک تو داری کلاه  
[۴۴/رق] [ک]

در ترکیب: سرفرازی کردن  
برای تصویر: = بالارفتن

کدوگر به نو شاخ بازی کند

به شاخ کهن سرفرازی کند  
[۵۰۷/ش] [ک]

در ترکیب: سرکشیدن  
برای تصویر: (= بالیدن)

هر چه سر از خاکی و آبی کشد

عاقبتش سر به خرابی کشد  
[۱۳۱/م] [ک]

در ترکیب: سرنه چرخ

به فتح هفت کشور سر بر آرد

سر نه چرخ را در جنب آرد  
[۱۶/رخ] [۱]

در ترکیب: سرخ یاقوت  
برای تصویر: نگه داشتن و ذخیره کردن

نگه داشت آن پیر فرتوت را

چو دیگر کسان سرخ یاقوت را  
[۵۰۴/ش] [ت]

در ترکیب: سرخ سیب  
برای تصویر: زیبارو

نه آن سرخ سیب از تیش گشت به

نه ز ابروی شه دور گشت آن گره  
[۵۰/رق] [۱]

در ترکیب: سرخ سیب شهدآمیز  
برای تصویر: زیبارو

شاه از آن سرخ سیب شهدآمیز

خواست افسانه‌ای نشاط انگیز  
[۲۱۵/ه] [۱]

در ترکیب: سرخ گل

سمن ساقی و ترگس جام در دست

بنفشه در خمار و سرخ گل مست  
[۱۲۶/رخ] [شخصیت‌یافته]

در ترکیب: سرخ گل

برای تصویر: در پوست خنده زدن

چون گل باغ بود مهماندرست

خنده می‌زد چو سرخ گل در پوست  
[۱۴۸/ه] [ت]

در ترکیب: سرخ گل

برای تصویر: رخ

ز فریاد شیپور و آواز کوس

پدید آمد از سرخ گل سندروس  
[۴۵۰/ش] [۱]

کیان گر گذشتند از این بزمگاه

به سرسبزی آنک تو داری کلاه  
[۴۴/رق] [ک]

در ترکیب: سرفرازی کردن  
برای تصویر: = بالارفتن

کدوگر به نو شاخ بازی کند

به شاخ کهن سرفرازی کند  
[۵۰۷/ش] [ک]

در ترکیب: سرکشیدن  
برای تصویر: (= بالیدن)

هر چه سر از خاکی و آبی کشد

عاقبتش سر به خرابی کشد  
[۱۳۱/م] [ک]

در ترکیب: سرنه چرخ

به فتح هفت کشور سر بر آرد

سر نه چرخ را در جنب آرد  
[۱۶/رخ] [۱]

در ترکیب: سرخ یاقوت  
برای تصویر: نگه داشتن و ذخیره کردن

نگه داشت آن پیر فرتوت را

چو دیگر کسان سرخ یاقوت را  
[۵۰۴/ش] [ت]

در ترکیب: سرخ سیب  
برای تصویر: زیبارو

نه آن سرخ سیب از تیش گشت به

نه ز ابروی شه دور گشت آن گره  
[۵۰/رق] [۱]

در ترکیب: سرخ سیب شهدآمیز  
برای تصویر: زیبارو

شاه از آن سرخ سیب شهدآمیز

خواست افسانه‌ای نشاط انگیز  
[۲۱۵/ه] [۱]

در ترکیب: سرخ گل

سمن ساقی و ترگس جام در دست

بنفشه در خمار و سرخ گل مست  
[۱۲۶/رخ] [شخصیت‌یافته]

در ترکیب: سرخ گل

برای تصویر: در پوست خنده زدن

چون گل باغ بود مهماندرست

خنده می‌زد چو سرخ گل در پوست  
[۱۴۸/ه] [ت]

در ترکیب: سرخ گل

برای تصویر: رخ

ز فریاد شیپور و آواز کوس

پدید آمد از سرخ گل سندروس  
[۴۵۰/ش] [۱]

### سراب

چشمه منما چو آفتابیم

مغریب ز دور چون سرابم  
[۲۱۸/ل] [ت]

### سراپرده

در ترکیب: سراپرده راز

کز در بیدادگران بازگرد گرد سراپرده این راز گرد  
[۱۶۷/م] [۱]

در ترکیب: سراپرده سپید و سیاه  
برای تصویر: شب و روز

نو سپردی به آفتاب و به ماه

دو سراپرده سپید و سیاه  
[۳/ه] [۱]

### سرای

در ترکیب: سرایی پرشکر

چه دید الحق بنانی شوخ و دلیند

سرایی پرشکر شهری پر از قند  
[۱۲۲/رخ] [ت]

رخی چون سرخ‌گل نو بردمیده

خطی چون غالبه گردش کشیده  
[ت] ۳۰۲ رخ

همتت خاصان و دل عامیان

شیفته زان نور چو سرسامیان  
[ت] ۶۵ رخ

شده از سرخ‌روی نیز چون خار

خوشا خاری که آرد سرخ‌گل بار  
[ا] ۱۴۵ رخ

در ترکیب: سرسامی  
برای تصویر: از دیدن نور به پانگ آمدن  
بسرآورد مرغ سحرگه غریو

چو سرسامی از نور و صرعی زدید  
[ت] ۳۲۳ رخ

در ترکیب: سرخ‌گل

برای تصویر: زیباروی

در کنارش کشد چنانکه هواست

سرخ‌گل در کنار سرو رواست  
[ا] ۳۱۰ رخ

سروش

در ترکیب: سرشست صافی

رهاورد عدم ره‌توشه خاک

سرشست صافی آمد گوهر پاک  
[ت] ۱۸۰ رخ

بر آن سبزه شبیخون کرد پیشی

که با آن سرخ‌گلها داشت خویشی  
[ا] ۵۹ رخ

به‌روشن رخس چشم‌روشن کند

بدان سرخ‌گل خانه گلشن کند  
[ا] ۲۴۸ رخ

در ترکیب: سرخ‌گل

برای تصویر: شفق

شفق سرخ‌گل بسته بر سور شاه

طبق پرشکر کرده خورشید و ماه  
[ا] ۲۵۱ رخ

برای تصویر: تندی و خشم  
چو شیرین این سخنها را نیوشید

چو سرکه تند شد چون می بجوشید  
[ت] ۴۱۹ رخ

در ترکیب: سرکه فروختن

برای تصویر: ترشروی کردن

بر جگر پخته انجیرفام

سرکه فروشد چو انگور خام  
[ا] ۱۷۶ رخ

در ترکیب: سرخ‌گل بر سرو آزاد

برای تصویر: رخ

رخی چون سرخ‌گل بر سرو آزاد

دو نرگس مست و عالم رفته از یاد  
[ت] ۱۰۱ رخ

در ترکیب: سرکه وانگبین

نظامی اکدشی خلوت‌نشین است

که نیمه سرکه نیمه انگبین است  
[ت] ۲۴ رخ

در ترکیب: سرکه ابرو

برای تصویر: ترشروی

این همه صفرای تو بر روی زرد

سرکه ابروی تو کاری نکرد  
[م] ۱۱۴ رخ

پیه تو چون روغن صد ساله بود

سرکه ده ساله بر ابرو چه سود  
[م] ۱۱۴ رخ

سرخیل

در ترکیب: سرخیل خوبان طراز

برای تصویر: رخ

رخم سرخیل خوبان طراز است

کمینه خیل‌ناشم کبر و ناز است  
[ت] ۳۱۵ رخ

سرسامی

در ترکیب: سرسامیان

برای تصویر: شیفتگی

برای تصویر: از بند خود آزاد بودن  
سرو شو از بند خود آزاد باش  
شمع شو از خوردن خود شاد باش  
[ت] ۱۰۱م

برای تصویر: از جای برخاستن  
بگفت این و چو سرو از جای برخاست  
جبین را کج گرفت و فرق را راست  
[ت] ۳۲۶خ

برای تصویر: اقبالنامه  
یکی سرو پیراستم در چمن  
که بر یاد او می خورد انجمن  
[ت] ۱۷رق

برای تصویر: بالا دادن  
گرچه شاهش چو سرو بالا داد  
او چو سایه به زیر پا افتاد  
[ت] ۱۸۷ه

برای تصویر: بالیدن جوان  
چو سال آمد به شش چون سرو می رست  
رسوم شش جهت را باز می جست  
[ت] ۴۰خ

برای تصویر: بر اوج سرکشیدن  
و اکنون که به چهارده رسیدی  
چون سرو بر اوج سر کشیدی  
[ت] ۳۵ل

برای تصویر: بر پای ایستادن  
بتان چین به خدمت سرنهاندند  
بسان سرو بر پای ایستادند  
[ت] ۷۳خ

برای تصویر: بلندقد و سبزپوش  
فلک را داده سروش سبزپوشی  
عمامش باد را عنبرفروشی  
[ت] ۱۱خ

برای تصویر: به استغفار ایستادن  
کله چون نارون پیشش نهادم  
به استغفار چون سرو ایستادم  
[ت] ۳۴۶خ

برای تصویر: جوان خوش قامت  
قصه شنیدم که در اقصای مرز  
بود ملکزاده جوانی چو سرو  
[ت] ۱۵۱م

## سرمه

برای تصویر: عشق  
از چشمه عشق ده مرا نور  
وین سرمه ز چشم من مکن دور  
[ت] ۸۰ل

در ترکیب: سرمه فلک پرورد  
برای تصویر: سیاهی شب  
چون شب از سرمه فلک پرورد  
چشم ماه و ستاره روشن کرد  
[ت] ۲۹۲ه

## سرو

چو سرو از راستی برزد علم را  
ندید اندر خیزان تاراج غم را  
[ت] ۳۲خ [شخصیت یافته]

سرو کز سایه بادبان زده  
جعد شمشاد را به شانه زده  
[ت] ۳۱۶ه [شخصیت یافته]

در بسی کوفت کس نداد جواب  
سرو در رقص بود و گل در خواب  
[ت] ۲۹۵ه [شخصیت یافته]

زیر سروش که پای در گل بود  
به نوا داده هر که را دل بود  
[ت] ۲۹۴ه [شخصیت یافته]

سروی نه چو سرو باغ بی بر  
باغی نه چو باغ خلد بی در  
[ت] ۱۸۲ل

برای تصویر: آزاد بودن  
در آن گلشن چو سرو آزاد می باش  
چو شاخ میوه تر شاد می باش  
[ت] ۷۲خ

برای تصویر: آزادگی  
که بانورا برادرزاده ای بود  
چو گل خندان چو سرو آزاده ای بود  
[ت] ۱۰۳خ

برای تصویر: از آب خورد عالم آزاد بودن  
چو گل بر آبروی دوستان شاد  
چو سرو از آب خورد عالم آزاد  
[ت] ۱۱خ

- برای تصویر: خسرو  
توگر سروی و من پیش تو خاشاک  
نه آخر هر دو هستیم از یکی خاک  
[ت] ۳۲۲ رخ
- برای تصویر: شیرین  
کجا سرو تو کز جانم چمن داشت  
به هر شاخی رگی با جان من داشت  
[ت] ۳۲۵ رخ
- برای تصویر: زیباروی خوش اندام  
به بالای خدنگی رسته سروی  
[ت] ۸۲ رخ
- برای تصویر: زیباروی خوش اندام  
به سروی زان سهی سروان بفرمود  
که آن صورت بیاور نزد من زود  
[ت] ۱۲۲ رخ
- خدنگ ترکش اندر سرو بستند  
چو سروی بر خدنگ زین نشستند  
[ت] ۱۲۲ رخ
- سرویی نه چنانکه سرو بی بر  
سرویی که برش گلاب و شکر  
[ت] ۲۲۸ رخ
- برای تصویر: زیباروی خوش قامت  
سرو بود او کنیزکان چمنش  
او گل سرخ و آن بتان سمنش  
[ت] ۱۶۱ هـ
- سرویی آب از رگ جگر خورده  
نازنینی به ناز پیروده  
[ت] ۲۲۳ هـ
- با من به مراد دل نشینی  
من نارون و نو سرو بینی  
[ت] ۱۹۹ رخ
- آن چشم گشاده باد از این نور  
وین سرو میاد از آن چمن دور  
[ت] ۴۰ رخ
- برای تصویر: سرآمد شدن  
در ره دین چو نی کمر بر بند  
تا سرآمد شوی چو سرو بلند  
[ت] ۵۴ هـ
- برای تصویر: سرسبزی  
چو سروی به سرسبزی آراسته  
و زو سرخ گل عاریت خواسته  
[ت] ۳۶۷ رخ
- برای تصویر: سوار صلح  
بیوشید جوشن برافراخت ترگ  
چو سروی که تیغش بود بار و برگ
- برای تصویر: عدل  
کجا عدل من سر برآرد چو سرو  
ز بیداد شاهین نترسد تذرو  
[ت] ۳۶۱ رخ
- برای تصویر: قد و قامت  
سوی هر سروقامتی می دید  
قامتی نی قیامتی می دید  
[ت] ۳۱۰ هـ
- بدان گیسو که قلعه اش را کند است  
چو سرو قامتش بالا بلند است  
[ت] ۳۶۸ رخ
- قد چون سروش از دیوان شاهی  
به گلبن داده تشریف سپاهی  
[ت] ۱۲۷ رخ
- آمدند آنگهی پذیره کار  
پیش آن سرو قد گل رخسار  
[ت] ۳۱۱ هـ



- قدی افراخته چو سرو به باغ  
در ترکیب: زادسرو  
برای تصویر: قد  
رویی افروخته چو شمع و چراغ  
قدش چو کشیده زادسروی  
[ت] ۵/۲۱۶
- دلفریبی به غمزه جادویند  
رویش چو به سرو بر ندروی  
[ت] ۹۳/۱
- گلرخی قامتش چو سرو بلند  
بالین طلبید زادسروش  
وز سرو فتاده شد ندروش  
[ت] ۲۵۰/۱
- قبا تنگ آید از سروش چمن را  
در ترکیب: سرو باغ  
برای تصویر: جوان ماندن  
درم واپس دهد سیمش سمن را  
چو من رفتم ترا خواهم که مانی  
چو سرو باغ دایم در جوانی  
[ت] ۲۵۲/رخ
- زگیسو بنفشه ز عارض سمن  
از آن سرو روان کز چنگ رفته  
ز سروش آب و از گل رنگ رفته  
[ت] ۸۲/رض
- سرو را رنگ ارغوانی داد  
در ترکیب: سرو آزاد  
برای تصویر: روشنگ  
لاله را قد خیزوانی داد  
به سوسن سپردند شمشاد را  
چمن جای شد سرو آزاد را  
[ت] ۲۵۴/رض
- بیزمرد لاله بیفشار سرو  
در ترکیب: سرو آزاد  
برای تصویر: سرو  
به چنگال شاهین نیه شد ندرو  
عاقبت رخت بستم از شادی  
زیر سروی چو سرو آزادی  
[ت] ۱۶۰/۵
- برای تصویر: همچون  
بر راهگذر فکندی از بام  
دادی ز سمن به سرو بیغام  
[ت] ۹۵/۱
- مرد خوش قامت  
در کنارش کشد چنانکه هواست  
سرخ گل در کنار سرو رواست  
[ت] ۳۱۰/۱
- کرد پیرایه عروسی راست  
سرو و گل را نشاند و خود برخاست  
[ت] ۲۳۳/۱
- برای تصویر: مرد و زن خوش قامت  
خدننگ ترکش اندر سرو بستند  
چو سروی بر خدننگ زین نشستند  
[ت] ۱۲۲/رخ
- برای تصویر: مریم  
اگر سروی شد از بستان عالم  
تو باقی مان که هستی جان عالم  
[ت] ۲۷۰/رخ
- چو شد بر بیستون آن سرو آزاد  
بدیدش روی آن بیچاره فرهاد  
[ت] ۲۴۹/رخ
- بشد آن نامه را آن سرو آزاد  
بدان ترتیب نزد شه فرستاد  
[ت] ۲۷۱/رخ
- که دایم تازه باش ای سرو آزاد  
سرت سبز و رخت سرخ و دلت شاد  
[ت] ۳۰۶/رخ
- غمش بر غم فزود آن سرو آزاد  
دل خود را به دست سیل غم داد  
[ت] ۸۸/رخ
- که چون خسرو به ارمن کس فرستاد  
به پرسش کردن آن سرو آزاد  
[ت] ۷۸/رخ
- شب آمد همچنان آن سرو آزاد  
سخن می گفت و شه را دل همی داد

- در ترکیب: سرو آزاد  
برای تصویر: قد اسکندر  
چو در زین کشد سرو آزاد را  
بر آسبی که پیل افکند باد را  
[[ ۴۱۷رخ ]]
- در ترکیب: سرو بلند  
برای تصویر: زیباروی بلندقد  
غنچه گل گشاد سرو بلند  
بست بر برگ گل شمامه قند  
[[ ۳۲۳رش ]]
- در ترکیب: سرو جوانه  
برای تصویر: انسان  
ای سرو جوانه جوانمرد  
وی با دل گرم و با دم سرد  
[[ ۳۰۹هـ ]]
- در ترکیب: سرو بلند  
برای تصویر: قد شیرین  
جهان روشن به روی صبح خندت  
فلک در سایه سرو بلندت  
[[ ۲۳۵هـ ]]
- در ترکیب: سرو بلند  
برای تصویر: مرد بلندقد  
چون دو نرگس گشاد سرو بلند  
درج گوهر گشاده گشت ز بند  
بفرمود کز زر یکی پای بند  
نهادند بر پای سرو بلند  
[[ ۲۲۹هـ ]]
- در ترکیب: سرو بوستانی  
رشک رخ ماه آسمانی  
رنج دل سرو بوستانی  
[[ ۳۰۶رخ ]]
- در ترکیب: سرو پربار  
برای تصویر: قد و اندام  
اوفتاده ز سرو پربارش  
نار در آب و آب در نارش  
[[ ۳۹۱رش ]]
- در ترکیب: سرو خرامنده  
برای تصویر: جوان زیبارو و خوش قامت  
ملک زاده ای بود در شهر مرو  
بهی طلعتی چون خرامنده سرو  
[[ ۳۹۲ل ] [شخصیت یافته]
- در ترکیب: سرو روان  
برای تصویر: زیبارو (= شیرین)  
که ای سرو روان ماء جهانتاب  
گدازان شد تتت چون برف در آب  
[[ ۳۰۲هـ ]]
- سرو تشنه به جوی آب رسید  
آفتابی به ماهتاب رسید  
[[ ۳۰۶هـ ]]
- در ترکیب: سرو جوان  
برای تصویر: اسکندر  
یکی زخم زد بر تن پهلوان  
کز آن زخم لرزید سرو جوان  
[[ ۲۰۳رش ]]
- نشسته به کردار سرو جوان  
که گه لاله ریزد گهی ارغوان  
[[ ۴۸۶رش [ت] ]]
- دو تیانداز چون سرو جوانه  
ز بهر یکدیگر کرده نشانه  
[[ ۱۱۶رخ [ت] ]]
- در ترکیب: سرو چالاک  
برای تصویر: زیبارو (= شیرین)  
جز آن چاره ندید آن سرو چالاک  
کز آن دعوی کند دیوان خود پاک  
[[ ۱۸۲رخ ]]
- شنیدم کاب خفتند زر شود خاک  
چرا سیماب گشت آن سرو چالاک  
[[ ۸۶رخ ]]
- دلخ خاک تو گشت ای سرو چالاک  
برافکن سایه ای چون سرو بر خاک  
[[ ۳۶۹رخ ]]
- فرو رفته به خاک آن سرو چالاک  
چرا بر سر نریزم هر زمان خاک  
[[ ۲۵۷رخ ]]
- در ترکیب: سرو خرامنده  
برای تصویر: جوان زیبارو و خوش قامت  
ملک زاده ای بود در شهر مرو  
بهی طلعتی چون خرامنده سرو  
[[ ۲۵۲رق [ت] ]]

- در ترکیب: سرو سوسن بوی  
برای تصویر: مرد خوش قامت  
چنان چون دید ترک توسن خوی  
راه دادش به سرو سوسن بوی  
[۱] ۵/۱۹۶
- در ترکیب: سرو سهی  
برای تصویر: خوش اندام  
سهی سروی روان بر هر کناری  
ز هر سروی شکفته نوبهاری  
[۱] ۱۴۱ رخ [۱]
- سهی سروت همیشه سبز و کش باد  
دلت تابنده رخ پیوسته خوش باد  
[۱] ۲۵۲ رخ [۱]
- به سروستان شدم وقت سحرگاه  
سهی سروی دلم بر بود ناگاه  
[۱] ۱۶۷ رخ [۱]
- در ترکیب: سرو سهی  
برای تصویر: زیباروی خوش قامت  
آراسته لعبتی چو ماهی  
چون سرو سهی نظاره گاهی  
[۱] ۶۱ رخ [ت]
- سرو سهی اش کشیده تر شد  
میگون رطبش رسیده تر شد  
[۱] ۹۲ رخ [۱]
- پر سهی سرو گشت باغ همه  
شب چراغان و با چراغ همه  
[۱] ۱۶۱ رخ [۱]
- چون سهی سرو برد از آن بستان  
رفت از آنجا به ملک هندستان  
[۱] ۱۳۵ رخ [ت]
- چو سرو سهی دسته گل به دست  
سهی سرو زیبا بود گل پرست  
[۱] ۲۴۰ رخ [ت]
- در ترکیب: سرو سهی  
برای تصویر: اسکندر  
به تدبیر بنشست با انجمن  
چو سرو سهی در میان چمن  
[۱] ۱۴۴ رخ [ت]
- در ترکیب: سرو سهی  
برای تصویر: شیرین
- ۱۷۵ رخ [۱]  
همی گویم به زاری از سر سوز  
که ای سرو روان ماه شب افروز  
[۱] ۱۵۲ رخ [۱]  
فرود آمد کشیزان را نشان داد  
درون شد باغ را سرو روان داد  
[۱] ۸۹ رخ [۱]  
به دست آوردم آن سرو روان را  
بت سنگین دل سیمین میان را  
[۱] ۱۰۰ رخ [۱]  
از آن سرو روان کز چنگ رفته  
ز سروش آب و از گل رنگ رفته  
[۱] ۸۷ رخ [۱]
- در ترکیب: سرو روان  
برای تصویر: قد  
دو تا کرد از غمش سرو روان را  
به نیلوفر بدل کرد ارغوان را  
[۱] ۲۶۴ رخ [۱]  
چون سرو روانی ای سمنبر  
از سرو نخورده هیچ کسی بر  
[۱] ۱۴۷ رخ [ت]
- در ترکیب: سرو روان  
برای تصویر: مرد خوش قامت  
همیدون باز جست آن ماه خوبان  
از آن سرو روان خورشید رخشان  
[۱] ۱۱۶ رخ [۱]  
چو افکنده بودش چو سرو روان  
فرو هشت برقع به روی جوان  
[۱] ۵۳ رخ [ت]
- در ترکیب: سرو سمن چهر  
برای تصویر: زیبا و سپید  
دگر باره جهاندار از سر مهر  
به گلرخ گفت کای سرو سمن چهر  
[۱] ۳۱۱ رخ [ت]
- در ترکیب: سرو سمنبر  
برای تصویر: زیباروی سپید اندام  
چو آن ترنیهها را کرد یکسر  
به خود پرداخت آن سرو سمنبر  
[۱] ۳۰۴ رخ [ت]

- چو خسرو دید ماه خرگهی را  
چمن کرد از دل آن سرو سهی را  
در ترکیب: سرو شمشادرنگ  
برای تصویر: جوان زیبا و خوش قامت  
سه از بهر آن سرو شمشادرنگ  
چنان سوخت کز تاب آتش خدنگ  
۱۰۲/رش [ا]
- طبرخون با سهی سروت قرین باد  
طبرزد با طبرخون هم نشین باد  
در ترکیب: سرو لاله رخسار  
جواش داد سرو لاله رخسار  
که دایم باد دولت بر جهاندار  
۳۰۷/رخ [ا]
- سهی سروی که بودت دل بدوشاد  
برون شد از جهان جانی به نو داد  
در ترکیب: سرو نازنده  
برای تصویر: زیباروی  
سرو نازنده پیش چشمه آب  
بهر از راستی ندید جواب  
۱۹۰/ه [ا]
- سهی سروش چو شاخ گل خمیده  
چو گل صد جای پیرامن دریده  
در ترکیب: سرو سهی  
برای تصویر: قد خسرو  
سهی سروش فتاده بر سر خاک  
شده لرزان چنان کز باد خاشاک  
۸۷/رخ [ا]
- سرو سیمین  
زیباروی سپید اندام  
چو برگفت این سخن بانو به شیرین  
ز غم درهم شکست آن سرو سیمین  
در ترکیب: سرو سیمین  
برای تصویر: زیباروی سپید اندام  
چو برگفت این سخن بانو به شیرین  
ز غم درهم شکست آن سرو سیمین  
۱۷۶/رخ [ا]
- در بر آورد لعبت چنین را  
گل صدبرگ و سرو سیمین را  
در ترکیب: سرو شاداب  
برای تصویر: قامت  
ز نرگس تهی یافتم خواب را  
ندیدم جوان سرو شاداب را  
۱۶۵/رق [ا]
- سرو شش پهلوی هفت شاخ  
عالم جسمانی  
از این سرو شش پهلوی هفت شاخ  
که بالاش تنگست و پهلوی فراه  
در ترکیب: سرو شش پهلوی  
برای تصویر: عالم جسمانی  
از این سرو شش پهلوی هفت شاخ  
که بالاش تنگست و پهلوی فراه  
۲۳۵/رق [ا]
- سرو شغبناک  
شیرین  
دریغا آن چنان سرو شغبناک  
ز یاد مرگ چون افتاد بر خاک  
در ترکیب: سرو شغبناک  
برای تصویر: شیرین  
دریغا آن چنان سرو شغبناک  
ز یاد مرگ چون افتاد بر خاک  
۲۵۶/رخ [ا]
- سرو نو  
اسکندر  
تو سرو نوی خصم بید کهن  
کجا سر کشد بید با سروین  
در ترکیب: سرو نو  
برای تصویر: اسکندر  
تو سرو نوی خصم بید کهن  
کجا سر کشد بید با سروین  
۱۶۶/رش [ت]
- سرو نوخاسته  
اسکندر  
همه روم از آن سرو نوخاسته  
به ریحان سرسیزی آراسته  
در ترکیب: سرو نوخاسته  
برای تصویر: اسکندر  
همه روم از آن سرو نوخاسته  
به ریحان سرسیزی آراسته  
۹۲/رش [ا]
- سرو بالابالا  
قامت  
چو تنها ماند ماه سروبالا  
فشاند از نرگسان لؤلؤی لالا  
در ترکیب: سرو بالابالا  
برای تصویر: قامت  
چو تنها ماند ماه سروبالا  
فشاند از نرگسان لؤلؤی لالا  
۲۸۹/رخ [ا]
- سروین  
به خدمت میان بستن (نظامی)  
منم سرو پیرای باغ سخن  
به خدمت میان بسته چون سروین  
در ترکیب: سروین  
برای تصویر: بهرام  
سروین چون به شصت سال رسید  
یاسمن بر سر بنفشه دمید  
۴۱/رش [ت]
- سروین  
دارا  
فروگفت پیغامهای درشت  
کز سروین را دو تا گشت پشت  
در ترکیب: سروین  
برای تصویر: دارا  
فروگفت پیغامهای درشت  
کز سروین را دو تا گشت پشت

۱۵۸/رض [۱]

**سرو سهی**

در ترکیب: سرو سهی سایه  
برای تصویر: زیبارویی که زیباییش رفته  
بیرداخت از شخص او مایه را

دو تا کرد سرو سهی سایه را  
[۱] ۵۷/رق

در ترکیب: سروین

برای تصویر: راستی (اسکندر)

فراوان شکیبست و اندک سخن

گه راستی راست چون سروین  
[۱] ۲۲۳/رض [ت]

در ترکیب: سروین

برای تصویر: زیبارو

زان سروینان بوستانسی

می‌دید در او یکی نهانی  
[۱] ۱۰۰/زل

**سروش**

برای تصویر: رسول

رسولی رسیده است با رأی و هوش

پیام‌آوری چون خجسته‌سروش  
[۱] ۲۸۲/رض [ت]

در ترکیب: سروش و رفتن او به آسمانها

برای تصویر: رفتن اسکندر به گنبد قصر

در او رفت سالار فرهنگ و هوش

چو در گنبد آسمانها سروش  
[۱] ۱۸۳/رق [ت]

لیلی چو شد آگه از چنین حال

شد سروینش ز ناله چون نال  
[۱] ۲۱۰/زل

با سروینان لاله‌رخسار

آمد به نشاط و خنده در کار  
[۱] ۹۹/زل

در ترکیب: سروین

برای تصویر: مرد جوان

شفیع انگیخت پیران کهن را

که نزد شه برند آن سروین را  
[۱] ۴۵/رخ

جوانمرد گلچهره چون سروین

ز رومی به‌زنگی رساند این سخن  
[۱] ۱۰۱/رض [ت]

نو سرو نوی خصم بید کهن

کجا سر کشد بید با سروین  
[۱] ۱۶۶/رض [ت]

در ترکیب: سروستان

برای تصویر: سرزمین خویان

به سروستان شدم وقت سحرگاه

سهی‌سروی دلم بر بود ناگاه  
[۱] ۱۶۷/رخ

**سورین**

در ترکیب: سورین و چشم آهو

برای تصویر: سورین و چشم زیباروی

سورین و چشم آهو دید ناگاه

که پیدا شد به صیدافکندن شاه  
[۱] ۱۲۴/رخ

در ترکیب: سروگل‌اندام

برای تصویر: زیباروی خوش قامت

نظر کردی سوی قصر دل‌آرام

به‌زاری گفنی ای سروگل‌اندام  
[۱] ۲۳۹/رخ

## سعادت

به فراشی کواکب در جنابش

به سرهنگی سعادت در رکابش

۳۱۴رخ [شخصیت‌یافته]

سعادت بر خط تو سر نهاده

همیشه پای اقبالت گشاده

۲۵۱رخ [شخصیت‌یافته]

شبی از جمله شبهای بهاری

سعادت رخ نمود و بخت یاری

۱۴۱رخ [شخصیت‌یافته]

سعادت خواجه‌تاش سایه تو

صلاح از جمله پیرایه تو

۱۱۹رخ [شخصیت‌یافته]

مرادش با سعادت رهسپر باد

ز نو هر روزش اقبالی دگر باد

۹۹رخ [شخصیت‌یافته]

چو طالع موکب دولت روان کرد

سعادت روی در روی جهان کرد

۱۳رخ [شخصیت‌یافته]

معانی را بدوده سربلندی

سعادت را بدو کن نقشبندی

۱رخ [شخصیت‌یافته]

سعادت چون گلی پرورد خواهد

به بارآید پس آنکه مرد خواهد

۳۸۷رخ [شخصیت‌یافته]

سعادت یار او در کامرانی

مساعد با سعادت زندگانی

۴۵۹رخ [شخصیت‌یافته]

جهان اندازه عمر درازت

سعادت یار و دولت کارسازت

۲۲۸رخ [شخصیت‌یافته]

## سفال

در زکب: سفال زمین

بیاراست این برکه لاجورد

سفال زمین را به‌ریحان زرد

۳۳۹رض [ک]

## سفت

در زکب: سفت سپهر

سر تاج برزد به سفت سپهر

برافراخت رایت برافروخت چهر

۳۲۶رض [ک]

دور جنیبتکش فرمان توست

سفت فلک غاشیه‌گردان توست

۱۰رم [ک]

## سفته

در زکب: سفته لعل

برای تصویر: شراب سرخ

گهی سفته لعلی به پیمانه خورد

گهی گوش بر لعل ناسفته کرد

۴۶۵رض [ک]

در زکب: سفته طبع

برای تصویر: سخن

کشم گنجی از سفته طبع بر

چو فیروزه فیروز و دزی چو دُر

۵۲۴رض [ک]

در زکب: سفته گوش

برای تصویر: بنده و کنیز

ترا هست چون من بسی سفته‌گوش

یکی دیگرم من به‌نندی مکوش

۳۸۴رض [ک]

دو شخص ایمنند از تو کایی به جوش

یکی نرم‌گردن یکی سفته‌گوش

۶۳رض [ک]

من همان سفته گوش حلقه‌کشم

با خود از چین و با تو از حبشم

۳۴۸رض [ک]

سفته‌گوشی چو در ناسفته

در فروشش بها به جان گفته

۱۸۵رض [ک]

## سقا

در زکب: سقای باران

در ترکیب: سکه سیمگون نوبهار از آن سیمگون سکه نوبهار درم ریز کن بر لب جویبار ۲۷ رش [ا]	چو سقای باران و فراش باد زدند آب و رفتند ره بامداد ۱۳۵ رش [ا]
در ترکیب: سکه کار جمله بر آن کز نو سبق چون برند سکه کارت به چه افسون برند ۱۶۳ م [ت]	<b>سقلایی</b> برای تصویر: آتش به چین کرده سقلایی ای ترکناز سموری به برطاسی ای کرده باز ۳۰۳ رش [ا]
در ترکیب: سکه نام یافته در خطه صاحبدلی سکه نامش رقم عادل ۸۲ م [ک]	<b>سکندر</b> برای تصویر: آفاق نوردی از چشمه خور چو خضر برخور و آفاق نورد چون سکندر ۲۱۱ ل [ت]
برای تصویر: باطل ستیزی چو سگ در داوری باطل ستیزی چو گرگ و یوز در جستی و خیزی ۲۵۵ رخ [ت]	<b>سکه</b> در ترکیب: سکه رفته برای تصویر: صورتی که زیبایی آن رفته باشد از آن سکه رفته رفتم ز جای فروماندم اندر سخن سست رای ۱۶۵ رق [ک]
برای تصویر: به در دویدن خسرو که گر چون گوسفندم می بری سر به پای خود دوم چون سگ بر آن در ۲۷۲ رخ [ت]	در ترکیب: سکه روی خندید شکوفه بر درخشان چون سکه روی نیکبختان ۹۶ ل [ت]
برای تصویر: خسرو سگم وز سگ بتر پنهان نگویم گرت جان از میان جان نگویم ۳۷۷ رخ [ت]	ارم را سکه رویت کلید است وصالت چون ارم زان ناپدید است ۳۱۹ رخ [ا]
برای تصویر: در پی اوفتادن آمد همه روزه سرگشاده جوقی چو سگ از پی اوفتاده ۸۲ ل [ت]	در ترکیب: سکه زر برای تصویر: سخن زیباسخنی چو سکه زر بیت و غزلی چو لؤلؤ تر ۲۲۶ ل [ت]
برای تصویر: دویدن بر روی زمین ز سگ دوانتر وز زیر زمینیان نهانتر	سخن پولاد کن چون سکه زر بدین سکه درم را سکه می بر ۳۰ رخ [ت]

[ت] ۱۵۱رل

سلسله

برای تصویر: ربودن

و آن سگ منشان سگی نمودند

چون سگ به تبرکش ربودند

[ت] ۱۷۰رل

برای تصویر: زبان کشیدن

از بس که چو سگ زبان کشیدند

ز آهویره سبزه را بریدند

[ت] ۱۶۳رل

برای تصویر: زیون گیری

کای چون سگ ظالمان زیون گیر

دام از سر عاجزان برون گیر

[ت] ۱۲۶رل

برای تصویر: شیر

شیر با او چو سگ بود به نبرد

کو همی ز اژدها برآرد گرد

[ت] ۵۸۰ر

برای تصویر: گشتن

تنسی چند را زان سپاه درشت

به یک زخم پکزخم چون سگ بکشت

[ت] ۱۲۱رل

در ترکیب: سگ داغ

برای تصویر: انسان

هم تو پذیری که ز باغ توایم

قمری طوق و سگ داغ توایم

[ت] ۱۱رل

داغ تو داریم و سگ داغدار

می نیذیرند شهان در شکار

[ت] ۱۰رل

در ترکیب: سگ داران

برای تصویر: خونی و خاکی دویدن

چه سگ جانم که با این دردناکی

چو سگ داران دوم خونی و خاکی

[ت] ۲۴۶رل

در ترکیب: سگ گزیده و آب

برای تصویر: خسرو و نامه پیغمبر

چو عنوان گاه عالم ناب را دید

تو گفنی سگ گزیده آب را دید

[ت] ۴۳۶رل

برای تصویر: موی

عقل شده شیفته روی تو

سلسله شیفتگان موی تو

[ت] ۲۲رل

سلطان

برای تصویر: بخت چاکر او بودن

به سرسبزی نشسته شاه بر تخت

چو سلطانی که باشد چاکرش بخت

[ت] ۹۴رل

برای تصویر: جهانگیر بودن

چو نقش از طالع سلطان نماید

چو سلطان گر جهانگیر است شاید

[ت] ۱۵رل

در ترکیب: سلطان جان

به صد جهد از میان سلطان جان رست

ولیک آنکه که خدمت را میان بست

[ت] ۱۷۲رل

در ترکیب: سلطان رخ

سلطان رخت به چتر مشکین

هم ملک حبش گرفت و هم چین

[ت] ۱۴۹رل

در ترکیب: سلطان شب

چو سلطان شب چتر بر سر گرفت

سواد جهان رنگ عنبر گرفت

[ت] ۳۹۶رل

در ترکیب: سلطان مشرقی

برای تصویر: خورشید

از سر طالعی همایون بخت

رفت سلطان مشرقی بر تخت

[ت] ۲۸۴رل

سلسله

برای تصویر: دنیا

زین سلسله پای چون رهاند

خود را به نجات چون رساند

[ت] ۲۵۴رل



سمن ساقی و نرگس جام در دست  
بنفشه در خمار و سرخ گل مست  
۱۲۶رخ [شخصیت‌یافته]

سمن کز خواجگی بر گل زدی دوش  
غلام آن بناگوش از بن گوش  
۱۲۸رخ [شخصیت‌یافته]

ز گنجش زمین کیسه بردوخته  
سمن سیم و خیری زر اندوخته  
۶۲رض [شخصیت‌یافته]

سمن را تماشا در آغوش او  
تماشاگه گل بناگوش او  
۴۶۷رض [شخصیت‌یافته]

برای تصویر: رخ  
از طاقچه دو نرگس جفت  
بر سفت سمن عقیق می‌سفت  
۲۱۰رل [!]

سمن او در غلامان و کنیزان  
ز نرگس بر سمن سیلاب‌ریزان  
۴۲۲رخ [!]

سمن را از بنفشه طرف بریست  
رطیبا را به زخم استخوان خست  
۲۶۴رخ [!]

ز سنبل کرد بر گل مشک‌بیزی  
ز نرگس بر سمن سیلاب‌ریزی  
۲۶۴رخ [!]

جو مرغی نیم‌کشت افنان و خیزان  
ز نرگس بر سمن سیلاب‌ریزان  
۳۵۰رخ [!]

گه از سیب و سمن بد نقل‌سازیش  
گهی با نار و نرگس رفت بازیش  
۳۹۲رخ [!]

چو سروی که پیدا کند در چمن  
ز گیسو بنفشه ز عارض سمن  
۸۲رض [ت]

برای تصویر: زیباروی  
شسته‌رویان چو روی گل شستند  
چون سمن بر پرندگل رستند  
۳۰۱رل [ت]

سرو بود او کنیزکان چمنش  
او گل سرخ و آن بتان سمنش

در ترکیه: سنله مار  
برای تصویر: سبد  
بسته کرده رسن در آن پرگار

ازدهایی به گرد سنله مار  
۱۵۵رل [!]

**سلیمان**  
برای تصویر: بر همه شاه بودن  
ایشان همه گشته بنده فرمان

او بر همه شاه چون سلیمان  
۱۶۷رل [ت]

برای تصویر: زیباروی  
چو گفتم این قصه بیرون رفت چون باد  
سلیمان‌وار با جمعی پریرزاد  
۸۰رخ [ت]

برای تصویر: شاه  
سلیمان است شه با او در این راه  
گهی ماهی سخن گوید گهی ماه  
۱۸رخ [ت]

برای تصویر: با موری بازی کردن  
گرفتم در کنار از دل‌نوازی  
به موری چون سلیمان کرد بازی  
۴۵۳رخ [ت]

**سمرقندی**  
برای تصویر: در بوسه (=دهن)  
بدین قند کو با شکرخندی است  
در بوسه بین چون سمرقندی است  
۴۹۰رض [ت]

**سمن**  
لب گل را به گاز برده سمن  
ارغوان را زبان بریده چمن  
۱۵۸رل [شخصیت‌یافته]

قافله‌زن یاسمن و گل به هم  
قافیگوسری و بلبل به هم  
۵۵رخ [شخصیت‌یافته]

- در ترکیب: سمن سینه  
 دو سمن سینه بلکه سیمین ساق  
 بر در باغ داشتند پتاق  
 [ت] ۵/۲۹۶
- چون سمن سینه زین سخن پرداخت  
 شه در آغوش خویش جایش ساخت  
 [ت] ۵/۳۱۵
- زنان سمن سینه سیم ساق  
 به هر کار با او کنند اتفاق  
 [ت] ۲۷۸ رض [ت]
- درآمد خرامان سمن سینه ای  
 به من داد تیفی در آینه ای  
 [ت] ۱۶۵ رقی [ت]
- در ترکیب: سمنبر  
 برای تصویر: صفت زیباروی سپید سینه  
 دگر روز آن پری روی سمنبر  
 روان شد با پری رویان دیگر  
 [ت] ۱۲۵ رخ [ت]
- کنیز کاردان بیرون شد از در  
 برون برد آنچه فرمود آن سمنبر  
 [ت] ۳۰۴ رخ [ت]
- چون سرو روانی ای سمنبر  
 از سرو نخورده هیچ کس بر  
 [ت] ۱۲۷ رل [ت]
- در ترکیب: سمنبرگ  
 برای تصویر: رومی  
 اسیر سمنبرگ شد مشک بید  
 غراب سپه صید باز سپید  
 [ت] ۱۳۰ رض [ت]
- در ترکیب: سمندر  
 برای تصویر: اسپ  
 سمندی نگوم سمندر فشی  
 سمندر فشی نه سکندر گشی  
 [ت] ۴۱۲ رض [ت]
- سمور
- برای تصویر: زگال  
 به چین کرده سقلایی ای ترک تاز  
 سموری به بر طاسی کرده باز  
 [ت] ۳۰۳ رض [ت]
- [ت] ۵/۱۶۱  
 زاد سروی بدان خرامانی  
 چون سمن بر بساط سامانی  
 [ت] ۵/۳۰۹
- برای تصویر: ستارگان  
 چو زلف شب از حلقه عنبری  
 سمن ریخت بر طاق نیلوفری  
 [ت] ۳۲۴ رض [ت]
- برای تصویر: گل  
 گل چو سمن غالیه در گوش داشت  
 مه چو فلک غاشیه بر دوش داشت  
 [ت] ۶۴ رم [ت]
- برای تصویر: لیلی  
 بر راهگذر فکندی از بام  
 دادی ز سمن به سرو پیغام  
 [ت] ۹۵ رل [ت]
- برای تصویر: موی سپید  
 معجز ز سر سپید بگشاد  
 موی چو سمن به یاد بر داد  
 [ت] ۲۵۲ رل [ت]
- سمن بر بنفشه کمین کرده بود  
 گل سرخ را زردی آورده بود  
 [ت] ۱۶۵ رقی [ت]
- برای تصویر: نطفه انسان  
 بدری به هزار بدره می جست  
 می کاشت سمن ولی نمی رست  
 [ت] ۵۸ رل [ت]
- برای تصویر: نور  
 یک درم وار دید نور سپید  
 چون سمن بر سواد سایه بید  
 [ت] ۲۳۲ رض [ت]
- در ترکیب: برگ سمن  
 برای تصویر: به شیر رستن  
 چون لاله دهن به شیر می شست  
 چون برگ سمن به شیر می رست  
 [ت] ۵۹ رل [ت]
- در ترکیب: سمن خزان ندیده  
 برای تصویر: لیلی  
 لیلی سمن خزان ندیده  
 مجنون چمن خزان رسیده  
 [ت] ۶۹ رل [ت]

سنبل سر نافه باز کرده گل دست بدو دراز کرده ۹۷/ل [شخصیت‌یافته]	در ترکیب: سمور انقاسی برای تصویر: سیاهی شب شب چو زیر سمور انقاسی کرد پنهان دواج برطاسی ۳۰۶/هـ [ ]
سنبل از خوشه‌های مشک‌انگیز بر قرنفل گشاده عطسه تیز ۳۱۷/هـ [شخصیت‌یافته]	در ترکیب: سمور سیه برای تصویر: شب چو شنگرف سودند بر لاجورد سمور سیه زاد رویاه زرد ۳۰۰/رش [ ]
برای تصویر: خط رخسار یکی را سنبل از گل برکشیده یکی را گرد گل سنبل دمیده ۱۱۶/رخ [ ]	

گهی می‌سود نرگس بر پرندش

گهی می‌بست سنبل بر کمندش  
۳۸۱/رخ [ ]

### سنان

سنان بر سر موی بازی‌کنان به خون روی دشمن نمازی‌کنان ۴۳۸/رش [شخصیت‌یافته]	برای تصویر: زلف گردم ز خمار نرگست مست سنان چشم در راه این دشمن است گر آنجا منی گرز من صد من است ۳۷۸/رش [شخصیت‌یافته]
مستانه کشم به سنبلت دست ۲۱۷/ل [ ]	برای تصویر: مژه فیل مژه چون سنان چشمها چون عقیق ز خرطوم تا دم در آهن غریق ۱۱۰/رش [ت]
سمنبر غافل از نظاره شاه که سنبل بسته بد بر نرگش راه ۸۲/رخ [ ]	برای تصویر: مو ز تیزی گشت هر مویش سنانی ز گرمی هر رگش آشفشانی ۴۳۶/رخ [ت]
ز سنبل کرد بر گل مشک‌بیزی ز نرگس بر سمن سیماپ‌ریزی ۲۶۴/رخ [ ]	در ترکیب: سنان خشم سنان خشم و تیر طعنه نا چند نه جنگ است این در پیکار دربند ۳۲۹/رخ [ ]
برای تصویر: مو گهش چون گل نهادی روی بر روی گهش بستن چو سنبل موی بر موی ۱۶۸/رخ [ت]	در ترکیب: سنان غمزه سنان غمزه گر آمد سوی جنگ به هر جنگی درش صد آشتی رنگ ۱۴۵/رخ [ ]

### سنجاب

برای تصویر: ابر  
کوه قاقم زمین حواصل‌پوش  
چرخ سنباب درکشیده به دوش  
۱۳۶/هـ [ ]

### سنگ

کیمیایکاری جهان دو رنگ  
لعل آتش نهفته در دل سنگ  
۱۳۶/هـ [شخصیت‌یافته]

### سنبل

نسترن از بوسه سنبل به‌زخم  
از مژه غنچه لب گل به‌زخم  
۵۶/م [شخصیت‌یافته]

- وگر سنگی دهن در کاس من زد  
دَری شد چون که در الماس من زد  
۴۴۷ رخ [شخصیت‌یافته]
- به ماتم‌داری آن کوه گل‌رنگ  
سپه‌جامه نشسته یک جهان سنگ  
۵۷ رخ [شخصیت‌یافته]
- اندام پهلوانان  
ستان چشمه خون‌گشاده ز سنگ  
بر او رسته صد پیشه تیر خدنگ  
۲۲۸ رض [ا]
- انسان  
پدرم دیگر است و من دگرم  
کان اگر سنگ بود من گهرم  
۵۸۹ [ت]
- در شکنجه ماندن  
او ز من گوهر آوریده به چنگ  
من از او در شکنجه مانده چو سنگ  
۳۳۶ [ت]
- دل سخت  
خبر داد دانای بیداربخست  
که قفجاق را دل چو سنگ است سخت  
۴۲۷ رض [ت]
- دندان  
عقیق میبشکلتش سنگ در مشتم  
که تا بر حرف او کس ننهد انگشت  
۳۹۰ رخ [ا]
- زر  
هر که به زر سکه چون روز داد  
سنگ ستد دُر شب‌افروز داد  
۴۳ رم [ا]
- سخن درشت  
ز لعل این سنگها بیرون میفکن  
به خاک افکندی‌ام در خون میفکن  
۳۳۶ رخ [ا]
- شکم  
شکمی باید آهنین چون سنگ  
کاسیاش از خورش نیاید تنگ  
۱۹۱ [ت]
- کان گوهر  
از آن سخت شد کان گوهر چو سنگ  
که ناید گهر جز به سختی به چنگ  
۱۲۹ رف [ت]
- محکم بسته بودن  
باغ را بسته دید در چون سنگ  
باغبان خفته بر نوازش چنگ  
۲۹۵ [ت]
- سگی آویخته ز شاخ درخت  
بسته چون سنگ دست و پایش سخت  
۳۲۵ [ت]
- در ترکیب: سنگ بر سنگ نهادن  
برای تصویر: ایجاد بنا و ساختمان  
در این ره که از سنگ باید گشاد  
چرا سنگ بر سنگ باید نهاد  
۲۹۴ رض [ک]
- در ترکیب: سنگ بر طاس زدن  
برای تصویر: سیه‌پوش چترش چو عباسیان  
زده سنگ بر طاس بر طاسیان  
۴۷۶ رض [ک]
- در ترکیب: سنگ در سفال داشتن  
برای تصویر: شکستن  
آب را چرک او کند بدرنگ  
وانگهی در سفال دارد سنگ  
۲۰۷ [ک]
- در ترکیب: سنگ را موم کردن  
برای تصویر: حل کردن مشکلات  
به ایرانم آورد از اقصای روم  
به فرمان من سنگ را کرد موم  
۲۵۸ رض [ک]
- در ترکیب: سنگ طعنه  
من از دامن چو دریا ریخته دُر  
گریبانم ز سنگ طعنه‌ها پر  
۲۲۸ رخ [ا]
- در ترکیب: سنگ و آهن  
ز بسی کز دیدگانم اشک بارد  
به من بر سنگ و آهن رحمت آرد  
۲۵۲ رخ [شخصیت‌یافته]

[ت] ۱۳۰ ل

در ترکیب: سوختگان  
برای تصویر: آه برآوردن

بودش غرض آنکه در پناهی

چون سوختگان برآرد آهی

[ت] ۹۸ ل

در ترکیب: سوختگان  
برای تصویر: سیاهی زاغ

گر سوخته دل نه خام رایی

چون سوختگان سیه چرایی

[ت] ۱۳۰ ل

در ترکیب: سوخته جگر  
برای تصویر: مادر

مادر آمد چو سوخته جگری

وز میان گم شده چنان پسری

[ت] ۳۵۲ هـ



سودا

همان سودا گرفته دامنش را

همان آتش رسیده خرمش را

[ت] ۱۵۴ رخ [شخصیت یافته]

دماغش را چنان سودا گرفته است

کز آن سودا ره صحرا گرفته است

[ت] ۲۲۶ رخ [شخصیت یافته]

در ترکیب: سودای شب

برای تصویر: تاریکی و سیاهی

من آن شب نشسته سودای به چنگ

سپهتر ز سودای آن شب به رنگ

[ت] ۱۳ برق

سواد

برای تصویر: زلف

سوادى بر تن سیمین زد از بیم

که خوش باشد سواد نقش بر سیم

[ت] ۸۲ رخ

می زدند آب را به سیم مراد

می نهفتند سیم را به سواد

[ت] ۳۰۰ هـ

در ترکیب: سواد حبش

برای تصویر: خط صورت

فلک زان خط جدول انگیخته

سواد حبش را ورق ریخته

[ت] ۹۲ رض

در ترکیب: سواد حبش

برای تصویر: زغال

ز بی رحمتی داده پیر مجوس

سواد حبش را به تازج روس

[ت] ۳۰۳ رض

سوختن

در ترکیب: سوختن خدنگ

برای تصویر: سوختن دل پادشاه

شه از بهر آن سرو شمشاد رنگ

چنان سوخت کز تاب آتش خدنگ

[ت] ۱۰۲ رض

سوخته

برای تصویر: زاغ

ور سوخته وار گرم خیزی

از سوختگان چرا گریزی

# ش

## شاخ

۵/۳۱۸ [شخصیت‌یافته]



در ترکیب: شاخ سرو  
برای تصویر: فرزند

چو شد ناز پرورده آن شاخ سرو  
خرامنده شد چون خرامان تذر و  
۸۴رش [۱]

در ترکیب: شاخ سست  
برای تصویر: دنیا

که ملک جهان گرچه فرخ به توست  
مزن دست سخت اندرین شاخ سست  
۲۳۴رش [۱]

در ترکیب: شاخ شمشاد

ای هم من و هم تو آدمیزاد  
من خارخسک تو شاخ شمشاد  
۷۷رش [ت]

در ترکیب: شاخ گل

برای تصویر: خمیدگی

سهی سروش چو شاخ گل خمیده  
چو گل صد جای پیراهن دریده  
۲۲۲رش [ت]

در ترکیب: شاخ مینای آراسته به در

برای تصویر: گیاهان و قطره‌های آب

نور سحر یافته میدان فراخ

سایه‌روی را به صبا داده شاخ  
۵۸م [شخصیت‌یافته]

شاخ آبله هلاک یساید

زر جوید برگ و خاک باید  
۲۴۸رش [شخصیت‌یافته]

برای تصویر: داستان خسرو و شیرین

نه در شاخی زدم چون دیگران دست  
که بر وی جز رطب چیزی توان بست  
۳۳رخ [۱]

برای تصویر: فرزند

در حسرت آنکه دست بختش

شاخی به در آرد از درختش  
۵۸رش [۱]

در ترکیب: شاخ آهو

برای تصویر: کمان

چو بر شاخ آهو کشد چرم گور  
بدوزد سر مور بر پای مور  
۱۰۱رش [۱]

در ترکیب: شاخ بید

ز آفت بید برگ باد خزان

شاخ بر برگ بید دست‌گزان

گیاهان نورسته از قطره پر

چو بر شاخ مینا برآمده در  
۳۶۷ رش [ت]در ترکیب: شاخ میوه تر  
برای تصویر: شاد بودن

در آن گلشن چو سرو آزاد می‌باش

چو شاخ میوه تر شاد می‌باش  
۲۲ رخ [ت]

در ترکیب: شاخ نوخیز را بر کهن کشیدن

مکش بر کهن شاخ نوخیز را

کز این کشت شیرویه پرویز را  
۲۷ رق [ک]

در ترکیب: شاخ هفت بیخ

برای تصویر: هفت فلک

از سر این شاخ هفت بیخ بزن

وز سُم این نعل چار بیخ بکن  
۴۵ رش [ت]

در ترکیب: شاخه مرجان

برای تصویر: آلت مرد

صدف بر شاخ مرجان مهد بسته

به یک جا آب و آتش عهد بسته  
۳۹۳ رخ [ت]

برای تصویر: آفتاب

چون به تثلیث مشتری و زحل

شاه انجم ز حوت شد به حمل  
۳۱۵ رش [ت]

برای تصویر: خورشید

چو زین خرگاه گردان دور شد شاه

برآمد چون رخ خرگاهیان ماه  
۳۵۸ رخ [ت]

برای تصویر: در عماری خفتن

او خفته چو شاه در عماری

و ایشان همه در پتان داری  
۲۶۷ رش [ت]

برای تصویر: زیبارو

گرچه هر یک به چهره ماهی بود

آنکه نخاس گفت شاهی بود  
۱۸۵ رش [ت]

از جهودی رهاند شاهی را

دور کرد از کسوف ماهی را  
۲۱۴ رش [ت]

گر چه بودند هر یکی ماهی

او در آن جمع بود چون شاهی  
۳۰۲ رش [ت]

## شادروان

در ترکیب: شادروان عزت

ز ما خود خدمتی شایسته ناید

که شادروان عزت را بشاید

۸ رخ [ت]

## شادی

زمین را به جرعه معنیر کنیم

به سرشوی شادی گلی تر کنیم

۲۹۹ رش [شخصیت‌یافته]

چو شادی را و غم را جای رو بند

به جایی سر به جایی پای کو بند

۱۶۴ رخ [شخصیت‌یافته]

## شاگرد

در ترکیب: شاگرد رسن‌تاب

**شاهد**

در ترکیب: شاهد باغ  
شاهد باغ است درخت جوان  
پیر شود بشکندش باغبان  
۹۵م [ت]

**شاهین**

برای تصویر: تراژد  
به پرواز ملکت دو شاهین به کار  
یکی در خزینه یکی در شکار  
۶۳رض [||]

برای تصویر: تیزپیر بودن  
تو شاهی چو شاهین مشو تیزپیر  
به آهستگی کوش چون شیر نر  
۱۶۳رقی [ت]

برای تصویر: مرد (= خسرو)  
شکر بسیار و بادام اندکی بود  
کیوتر بی حد و شاهین یکی بود  
۱۴۱رخ [||]

برای تصویر: مرگ  
بیزمرد لاله بیفتاد سرو  
به چنگال شاهین تبه شد تدرو  
۲۴۰رقی [||]

برای تصویر: نام و ننگ  
گه گوید نام و ننگ بنشین  
کز کبک فویتر است شاهین  
۱۸۲دل [||]

**شب**

چون پرافشاند مرغ صبحگاهی  
شد دماغ شب از خیال تهی  
۲۲۸هـ [شخصیت یافته]

شب چو از مشک برکشید علم  
نقره را قیر درکشید قلم  
۲۳۶هـ [شخصیت یافته]

زلف شب چون نقاب مشکین بست  
شه ز نقابی نقیبان رست  
۲۳۵هـ [شخصیت یافته]

برای تصویر: شاهین

دراندیش ارچه کبکت نازنین است  
که شاهینی چو شاهد درکمین است  
۳۲۹رخ [ت]

برای تصویر: شب

چون پرافشاند شب به نسبت شاه  
بر حریر سپید مشک سیاه  
۱۴۲هـ [ت]

چو شاه چرخ تیغ تیز برداشت  
ولایت شاه شب بر روز بگذاشت  
۱۵۳رخ [||]

در ترکیب: شاه انجم

برای تصویر: بهرام گور

شخص پنجم به شاه انجم گفت  
کای فلک با چهار طاق تو جفت  
۳۳۸هـ [||]

در ترکیب: شاه چرخ

برای تصویر: خورشید

چو شاه چرخ تیغ تیز برداشت  
ولایت شاه شب بر روز بگذاشت  
۱۵۳رخ [||]

در ترکیب: شاه چین

برای تصویر: خورشید

که چون صبح را شاه چین بار داد  
عروس عدن در به دینار داد  
۱۹۸رض [||]

در ترکیب: شاه عشق

چو با دل شاه را جنگی درافتاد  
درآمد شاه عشق و صلحشان داد  
۲۸۶رخ [ت]

در ترکیب: شاهسوار چرخ گردان

برای تصویر: صبح - آفتاب

چون شاهسوار چرخ گردان  
میدان بستند ز هم نبردان  
۲۰۶دل [||]

در ترکیب: شاهنشاه صبح

چو شاهنشاه صبح آمد بر اورنگ  
سپاه روم زد بر لشکر زنگ  
۱۸۳رخ [||]



- چو شب نافه مشک را سرگشاد  
ستاره در گنج گوهر گشاد  
[شخصیت‌یافته] ۲۰۵رق
- چو شب خون خورشید در جام کرد  
در آن منزل آن شب شه آرام کرد  
[شخصیت‌یافته] ۱۹۰رق
- چو از تاب انجم شب نبزده  
بپیچید چون مار عقربزده  
[شخصیت‌یافته] ۱۸۹رق
- چون شب از سرمه فلک پرورد  
چشم ماه و ستاره روشن کرد  
[شخصیت‌یافته] ۲۹۲هـ
- شب که صبحی نه به‌هنگام کرد  
خون زیادش سیه‌اندام کرد  
[شخصیت‌یافته] ۱۵۸م
- شب از ناف خود عطرسایی گشاد  
جهان زیور روشنایی نهاد  
[شخصیت‌یافته] ۹۸رش
- شب از ماه بر بست پیرایه‌ای  
شگفتی بود نور بر سایه‌ای  
[شخصیت‌یافته] ۲۰۸رش
- چو شب زیور عنبرین ساز کرد  
سر نافه مشک را باز کرد  
[شخصیت‌یافته] ۲۹۹رش
- شب چون سر نافه را خراشید  
بر نیفه روز مشک پاشید  
[شخصیت‌یافته] ۲۶۹ل
- شب انگشت سیاه از پشت برداشت  
ز حرف خاکیان انگشت برداشت  
[شخصیت‌یافته] ۴۶رخ
- مه از خوبیش خود را خال خوانده  
شب از خالش کتاب فال خوانده  
[شخصیت‌یافته] ۵۲رخ
- چو شب می‌کرد مه را پرده‌داری  
که خاتون برد نتوان بی‌عماری  
[شخصیت‌یافته] ۸۲رخ
- بجستندش چنین تا شب درآمد  
روان روز پاک از در درآمد  
[شخصیت‌یافته] ۲۳۰رخ
- سپیده‌دم ز دست زنگی شب  
رهایی یافت چون بیمار از تب  
[شخصیت‌یافته] ۲۳۰رخ
- چو شب روی از ولایت درکشیدی  
سپاه روز راست برکشیدی  
[شخصیت‌یافته] ۲۴۸رخ
- شبا امشب جوانمردی بیاموز  
مرا یا زود کش یا زود شو روز  
[شخصیت‌یافته] ۲۹۳رخ
- شب از عنبر جهان را کله می‌بست  
زمستان بود و باد سرد می‌جست  
[شخصیت‌یافته] ۲۹۹رخ
- چو روز آینه خورشید در بست  
شب صد چشم هر صد چشم بر بست  
[شخصیت‌یافته] ۲۱۷رخ
- شبی دم‌سرد چون دل‌های بی‌سوز  
بیرات آورده از شب‌های بی‌روز  
[شخصیت‌یافته] ۲۹۰رخ
- گرفته آسمان را شب در آغوش  
شده خورشید را مشرق فراموش  
[شخصیت‌یافته] ۲۹۰رخ
- دگر شب که شب تخت برپیل زد  
زمین چون فلک جامه در نیل زد  
[شخصیت‌یافته] ۲۵۷رق
- چو شب زلف سیاه افکند بر دوش  
نهاد از ماه زرین حلقه در گوش  
[شخصیت‌یافته] ۲۱۶رخ
- شبی باد مسیحا در دماغش  
نه آن بادی که بنشانند چراغش  
[شخصیت‌یافته] ۱۳۱رخ
- شب تیره چون بانگ برزد به روز  
سرافکننده شد مهر گیتی‌فرور  
[شخصیت‌یافته] ۴۵۷رش
- چو شب در سر آورد کحلی پرند  
سر مه درآمد به مشکین کمند  
[شخصیت‌یافته] ۴۴۹رش
- چو شب جلوه کرد از پرند سیاه  
رخ و زلف آراست از مشک و ماه  
[شخصیت‌یافته] ۲۵۲رش

- چه افتاد ای سپهر لاجوردی  
که امشب چون دگر شبها نگردی  
برای تصویر: اسپ  
زمانه گردش و اندیشه رفتار  
چو شب کارآگه و چون روز بیدار  
برای تصویر: زنگی  
برون شد دگر باره چون آفتاب  
که آرد به خونریزی شب شتاب  
برای تصویر: سیاهان  
سیاهان چو شب رومیان چون چراغ  
کم و بیش چون زاغ و چون چشم زاغ  
برای تصویر: شب‌دیز  
و گز بروی نشستن ناگزیر است  
نه شب زیباتر از بدر منیر است  
برای تصویر: نعل سحرگاه بودن  
گاه چو شب نعل سحرگاه باش  
برای تصویر: دارا  
ز ماگر شبی رفت روزی رسید  
گلی رفت و گلشن فروزی رسید  
برای تصویر: روز  
روز رومی چو شب شود زنگی  
گر برونش کنی ز سرهنگی  
بود مهتابی آسمان افروز  
شب‌ی الحق به روشنایی روز  
برای تصویر: زلف  
گهی مرغول جعدش باز کردی  
ز شب بر ماه مشک‌انداز کردی  
چو شب می‌کرد مه را پرده‌داری  
که خاتون برد نتوان بی‌عماری  
عبیر افشاندند بر ماه شب‌افروز  
به شب خورشید می‌پوشید در روز
- شب به‌سر ماه یمانی درآر  
سر چو مه از برد یمانی درآر  
۲۶م [ا]
- ۲۹۲م [ت]
- ۵۳م [ت]
- ۱۰۶م [ت]
- ۱۱۵م [ت]
- ۲۷۵م [ت]
- ۲۳۳م [ا]
- ۲۹م [ت]
- ۲۲۹م [ت]
- ۲۳۶م [ت]
- ۳۸۲م [ا]
- ۸۳م [ا]
- ۸۲م [ا]
- ۱۲۱م [ا]
- ۱۲۵م [ت]
- ۲۳م [ا]
- ۱۰۱م [ت]
- ۲۳۳م [ا]
- ۲۳۶م [ت]
- ۱۰۳م [ا]
- ۲۹۰م [ت]

- در ترکیب: شب تیرماه  
برای تصویر: روز کوتاه  
روزی از روزهای دی ماهی  
چون شب تیرمه به کوناهی  
۵/۲۱۴ [ت]
- در ترکیب: شب تیره  
برای تصویر: سر دارا  
سر خسته را بر سر ران نهاد  
شب تیره بر روز رخشان نهاد  
۲/۲۱۵ [ا]
- در ترکیب: شب تیره و جلوه نور  
برای تصویر: آشکار شدن بدکاری وزیر بعد از عزلش  
چون ز حشمت کم درش را دور  
در شب تیره به نماید نور  
۵/۲۳۰ [ک]
- در ترکیب: شب خط  
در شب خط ساخته سحر حلال  
بیابلی غمزه و هندوی خال  
۴/۶۴ [ا]
- در ترکیب: شب را سیاه کردن  
به گریه ساعتی شب را سیه کرد  
بسی بگریست و آنکه عزم ره کرد  
۴/۱۹ [ک]
- در ترکیب: شب و روز  
شب از روز رخسند چون گوی برد  
چراغی برافروخت شمعی بمرد  
۲/۲۹۶ [شخصیت یافته]
- چو لعل آفتاب از کان برآمد  
ز عشق روز شب را جان برآمد  
۳/۳۰۰ [شخصیت یافته]
- در ترکیب: شب و روز  
برای تصویر: دورنگی  
چون شب و چون روز دورنگی مدار  
صورت رومی رخ زنگی مدار  
۴/۹۶ [ت]
- در ترکیب: شب و روز  
برای تصویر: رومیان و زنگیان  
سپاه از دو سو جنبش انگیختند  
شب و روز را درهم آویختند  
۱/۱۲۸ [ا]
- در ترکیب: شب افروز  
برای تصویر: زیباروی  
شب افروزی چو مهتاب جوانی  
سپه چشمی چو آب زندگانی  
۵/۵۰ [ا]
- در ترکیب: شب چراغ  
برای تصویر: سخن نغز و شعر خوب  
به صد گرمی بسوزانم دماغی  
به دست آرم به شیا شب چراغی  
۴/۴۶ [ا]
- در ترکیب: شب چراغ  
برای تصویر: اسکندر  
تو آن شب چراغی به نیک اختر  
شب افروز چون ماه و چون مشتری  
۱/۱۳۹ [ت]
- در ترکیب: شب چراغ  
برای تصویر: منظومه اقبالنامه  
به این گل که ربان باغ منست  
در ایوان تو شب چراغ من است  
۳/۳۵ [ت]
- در ترکیب: شب چراغ سحر  
برای تصویر: گوهر  
لؤلؤیی چندم اوفتاد به چنگ  
شب چراغ سحر به رونق و رنگ  
۵/۳۳۵ [ا]
- در ترکیب: شب چراغ مغان  
برای تصویر: آتش (مقی)  
بیا ساقی آن شب چراغ مغان  
بیاور ز من برمیاور مغان  
۲/۲۵۲ [ا]

## شبان

در ترکیب: شبان و رمه

برای تصویر: ایمنی

زن و فرزند و ملک و مال همه

بر من ایمن تر از شبان و رمه

۵/۹۱ [ت]

در ترکیب: شبان و گله

برای تصویر: همراهی

در موکب آن جریده رانان

می رفت چو با گله شبانان

۱/۱۶۸ [ت]

[۹۷] رخ

رای تصویر: زنگی

عقیق از شبه آتش افروخته

شبه گشته ز آتش سپه سوخته

[۱۲۹] رض

**شبیخون**

در ترکیب: شبیخون غم

شبیخون غم آمد بر ره دل

شکست افتاد بر لشکرگه دل

[۱۷۲] رخ

**شحنه**

در ترکیب: شحنة راه

در ترکیب: مال دنیا

بمانی، مال بدخواه تو باشد

بیخشی شحنة راه تو باشد

[۳۹۸] رخ [ت]

در ترکیب: شحنة شب

شحنة شب خون عسس ریخته

بر شکرش پر مگس ریخته

[۶۲] رخ

در ترکیب: شحنة غم

در سفری کان ره آزادی است

شحنة غم پیشرو شادی است

[۱۰۱] رخ

**شخص**

در ترکیب: شخص بی جان

در ترکیب: شکیبندگی

تو در کنج کاشانه پنهان شوی

شکیبنده چون شخص بی جان شوی

[۷۸] رخ [ت]

در ترکیب: شخص عالم

جز این یکسر ندارد شخص عالم

مبادا کز سرش مویی شود کم

[۲۱] رخ

**شبدیز**

رای تصویر: گلگون (نام اسب)

بر آخر بست گلگون را چو شبدیز

در ایوان برد شیرین را چو پرویز

[۳۵۳] رخ [ت]

رای تصویر: شب

دگر روز کاین بور بیجاده رنگ

ز بهلوی شبدیز بگشاد تنگ

[۴۲۴] رض

چو بر شبدیز شب گلگون خورشید

ستام افکند چون گلبرگ بر بید

[۱۴۰] رخ [ت]

چو شبدیز را نعل زر بست روز

درآمد به زین شاه گیتی فروز

[۲۸۱] رض

سوی عجم ران مشین در عرب

زردۀ روز اینک و شبدیز شب

[۲۵] رخ [ت]

**شبنم**

چو شب را گزارش درآمد بزبست

بخندید خورشید و شبنم گریست

[۲۴۸] رخ [شخصیت یافته]

**شبه**

رای تصویر: خال

شبه خال بر عقیق لبش

مهر زنگی نهاده بر رطبش

[۱۱۷] رخ [ت]

رای تصویر: زاغ

بر شاخ نشسته چست و بینا

همچون شبه در میان مینا

[۱۳۰] رخ [ت]

رای تصویر: زغال

شبه در عقده یا قوتی کشیده

فرنگی زنگی را سر بریده

**شراب**

شراب و عاشقی همدست گشته

شهنشه زین دو می سرمست گشته  
۱۲۸رخ [شخصیت‌یافته]

در ترکیب: شراب چینیان

خرد با روی خوبان ناشکیب است

شراب چینیان مانی فریب است  
۳۹۲رخ [شخصیت‌یافته]

در ترکیب: شراب غرور

مده بیش از اینم شراب غرور

که هست آب حیوان از این چاه دور  
۲۵۰رق [۱]

در ترکیب: شراب لعل‌گون

شراب لعل‌گون افکنده در جام

بیایی کرده جام از صبح تا شام  
۹۳رخ [ت]**شرم**

شهنشه شرم را برقع برافکنند

سخن لختی به گستاخی درافکنند  
۲۷۸رخ [شخصیت‌یافته]**شرار**

برای تصویر: اسب

بس و پیش چنبر جهانند چو مار

چپ و راست آتش زند چون شرار  
۳۷۴رش [ت]

برای تصویر: زر

زر آن آتشی نیست کاکندنی است

شراری است کز خود پراکندنی است  
۱۴۶رق [ت]

برای تصویر: ستارگان

به آتش بدل گشت منشی شرار

کلیچه شد آن سپیم گاورس‌وار  
۲۱۰رش [۱]

برای تصویر: کوتاهی عمر

سوختن و خنده زدن برق‌وار

کوتهی عمر دهد چون شرار  
۱۵۹رم [ت]

در ترکیب: شسته‌رو

برای تصویر: زیبارو

شسته‌رویوان چو روی گل شستند

چون شمن بر پرند گل رستند  
۳۰۱رم [ک]**شراره**

برای تصویر: در سنگ قرار گرفتن

گر باشد چون شراره در سنگ

از آهنش آورم فراچنگ

۱۰۵رق [ت]

**شریت**

برای تصویر: عشق

کسی جز من گر این شربت چشیدی

سروکارش به رسوایی کشیدی  
۳۱۳رح [۱]

در ترکیب: شربت نیغ

چو فردا علم برکشد در مصاف

خورد شربت نیغ بهلو شکاف  
۲۰۶رش [۱]

## شش انداز

برای تصویر ماه

بیرون آمد ز پرده سحرسازی

شش اندازی به جای شیشه بازی

۳۲/رخ [۱]

برای تصویر: در خون نشستن

ز هر شمشیر کو چون صبح جسته

مخالف چون شفق در خون نشسته

۲۰/رخ [ت]

برای تصویر: می

در آن مجلس که بهر عام کردند

می ای همچون شفق در جام کردند

۱۹۰/رخ [ت]

## شطرنج

در ترکیب: شطرنجی از عاج و آبنوس

برای تصویر: سپاهیان روم و زنگ

دو لشکر به هم برکشیدند کوس

چو شطرنجی از عاج و از آبنوس

۱۲۵/رخ [ت]

## شفقت

در ترکیب: بوی شفقت

نه بوی شفقتی در سینه داری

نه حق صحبت دیرینه داری

۳۳۰/رخ [۱]

## شعر

در ترکیب: شعر گل

ز گلبام شبابه زند باف

دریده صبا شعر گل تا به ناف

۳۴۶/رخ [۱]

به مدح گل زبان سوسن گشاده

شقایق گشته مست از جام باده

۲۳۱/رخ [شخصیت یافته]

شقایق سنگ را بتخانه کرده

صبا جمع سمن را شانه کرده

۶۲/رخ [شخصیت یافته]

برای تصویر: رخسار شیرین

بنفشه با شقایق در مناجات

شکر می گفت فی التأخیر آفات

۳۹۲/رخ [۱]

## شعله

در ترکیب: شعله صبح

برای تصویر: آفتاب

چون شعله صبح گیتی افروز

در خرمن شب زد آتش روز

۲۰۷/رخ [۱]

در ترکیب: شعله های آذر

برای تصویر: افروختن

مجنون ز نغیرهای مادر

افروخت چو شعله های آذر

۲۰۳/رخ [ت]

## شکار

در ترکیب: شکار آرزو

شه از راه شکیبایی گذر کرد

شکار آرزو را تنگتر کرد

۱۴۲/رخ [۱]

## شفق

شفق سر گل بسته بر سور شاه

طبق بر شکر کرده خورشید و ماه

۲۵۱/رخ [شخصیت یافته]

## شکایت

منکر معروف هدایت شده

از تو شکایت به شکایت شده

۳۳/رخ [شخصیت یافته]

برای تصویر: به رغبت خوردن  
 اگر خوردم زبان را من شکروار  
 زبان چون نویسی یادا شکر بار  
 ۲۷/رخ [ت]

سند شیر از کف شیرین جوانمرد  
 به شیرینی چه گویم چون شکر خورد  
 ۲۵۰/رخ [ت]

برای تصویر: خنده  
 شکر دادم از هر لب انگیختن  
 گلابی ز هر دیده‌ای ریختن  
 ۴۴/رخ [ا]

برای تصویر: دل‌تنگی  
 ر دل‌تنگی به دل گفت ای دل ریش  
 مدارم چون شکر دل‌تنگ از این بیش  
 ۲۸۶/رخ [ت]

برای تصویر: زخمه  
 زخمی زخم کز زخمه چون شکر  
 شود رود خشکی بدو رود تر  
 ۱۵۵/رخ [ت]

برای تصویر: زیباروی و اندام او  
 شکر بسیار و بادام اندکی بود  
 کبوتر بی حد و شاهین یکی بود  
 ۱۴۱/رخ [ا]

برای تصویر: شیرین  
 به بوافزون ز مشک عنبری تو  
 چه گویم هم گل و هم شکری تو  
 ۱۵۰/رخ [ت]

هوای دل رهش می‌زد که برخیز  
 گل خود را بدین شکر برآمیز  
 ۸۴/رخ [ت]

چه گویم چون شکر شکر کدام است  
 طبرزد نه که او نیزش غلام است  
 ۳۹۰/رخ [ت]

چو شکر گرسرت بوسم و گر پای  
 همه شیرین‌تر آید جایب از جای  
 ۱۵۰/رخ [ت]

برای تصویر: شیرینی  
 نرم و نازک‌بری چو لور و پنیر  
 چرب و شیرین‌تری ز شکر و شیر  
 ۲۶۱/رخ [ت]

## شکر

به نوش‌آباد آن خرمای در شیر  
 شکر خواند انگبین را چاشنی‌گیر  
 ۲۱۸/رخ [شخصیت‌یافته]

همه نارستان به بالا چو شیر  
 ز پستان هر یک شکر خورده شیر  
 ۲۷۸/رخ [شخصیت‌یافته]

فخر در نیکوی دلدادۀ توسن  
 شکر مولای مولازادۀ توسن  
 ۳۱۹/رخ [شخصیت‌یافته]

گلت چون با شکر هم‌خواب گردد  
 طبرزد را دهان پر آب گردد  
 ۳۱۹/رخ [شخصیت‌یافته]

چو قند از حقه کاووس دادی  
 شکر کالای اورا بوس دادی  
 ۱۹۱/رخ [شخصیت‌یافته]

به شکر بر ز شیرینیش بیداد  
 وزو شکر به خوزستان به فریاد  
 ۲۷۸/رخ [شخصیت‌یافته]

بنفشه با شقایق در مناجات  
 شکر می‌گفت فی‌التأخیر آفات  
 ۳۹۲/رخ [شخصیت‌یافته]

شکر همشیره دندان من شد  
 وفا همشهری پیمان من شد  
 ۳۱۷/رخ [شخصیت‌یافته]

به داور شدم با شکر بارها  
 مرا بیش از او بود بازارها  
 ۴۹۵/رخ [شخصیت‌یافته]

برای تصویر: بوسه - غزل  
 از او بوسه وز تو غزل‌های تر  
 یکی چون طبرزد یکی چون شکر  
 ۱۹۹/رخ [ت]

هر ابر کز آن دیار بوسید  
 شعری چو شکر بدو بگوید  
 ۱۰۴/رخ [ت]

برای تصویر: بوسه  
 دل نهادم به بوسه چو شکر  
 روزه بستم به روزهای دگر  
 ۱۷۱/رخ [ت]

- برای تصویر: شیرینی دهان  
دهان تنگشان شیرین چو شکر  
به خوشجویی بسی خوشتر ز عنبر  
[ت] ۵۴خ
- برای تصویر: لب  
ارش کونه و زلف و گردن دراز  
لبی چون شکر خال با او به راز  
[ت] ۲۵۴رض
- برای تصویر: سخن  
چرا چون گل زنی در پوست خنده  
سخن باید چو شکر پوستکنده  
[ت] ۶۸خ
- چو لعلم با شکر ناورد گیرد  
نو مرد آر آنگهی تا مرد گیرد  
[ت] ۳۱۷خ
- ز راه پاسخ آن ماه قصبپوش  
ز شکر کرد شه را حلقه در گوش  
[ت] ۲۲۱خ
- ز شیرین زبان شکر انگبختند  
چو شیر و شکر در هم آمیختند  
[ت] ۴۹۷رض
- در ترکیب: شکر افشاندن  
چو دید آن مه که شیدایی فروماند  
به گفتار از دو پسته شکر افشاند  
[ت] ۲۵۱خ
- در ترکیب: شکر امرو  
زان خردمند سرو سبزانگ  
خواست تا از شکر گشاید تنگ  
[ت] ۱۹۷رض
- عقد عتاب در گهر بندی  
[ت] ۲۴۸رض (شخصیت یافته)
- در ترکیب: شکر به طبرزد برآمیختن  
برای تصویر: مواتعه  
به طبرزد شکر برآمیزد  
وز آن پس مهر لؤلؤ بر شکر زد  
به عتاب و طبرزد بانگ برزد  
[ت] ۲۰۹خ
- در ترکیب: شکر در آب  
شده از سودای شیرین شور در سر  
گدازان گشته چون در آب شکر  
[ت] ۲۸۵خ
- در ترکیب: شکر گذاخته  
برای تصویر: منی  
چکیده آب گل در سیمگون جام  
شکر بگذاخته در مغز بادام  
[ت] ۳۹۳خ
- در ترکیب: شکر گشادن  
برای تصویر: سخن گفتن  
اجازت داد تا شکر بیاید  
به مهمان بر ز لب شکر گشاید  
[ت] ۲۸۰خ
- برای تصویر: نوشابه  
می نوش و نوشابه چون شکر  
عروسان به گردش کمر در کمر  
[ت] ۳۰۰رض



در ترکیب: شکر ناب  
برای تصویر: شیرین  
در آب چشمه‌سار آن شکر ناب  
خیر چون دیدگان شکفته بهار  
خفت و ایمن شد از نهیب غبار  
[۱] ۵/۲۸۶

در ترکیب: شکر بوزه  
برای تصویر: شخصی دانا  
ز بهر میهمان می‌ساخت جلاب  
[۱] ۷۸/رخ

در ترکیب: شکرستان  
گفت شیرین سخن جوانی بود  
کز ظریفی شکرستانی بود  
[ت] ۵/۲۹۴  
شکر بوزه با نوک دندان به‌راز  
شکر خواره را کرده دندان دراز  
۳۰۶/ش [شخصیت‌یافته]

### شکم

در ترکیب: شکرگون  
شکرریزان عروسان بر سر ماه  
رخش بر او چون جگرش گرم کرد  
بشت کمان چون شکمش نرم کرد  
[ت] ۱۰۹/م

در ترکیب: شکم پیش داشتن  
جمله آن زر که بر حویش داشت  
بذل شکم کرد و شکم پیش داشت  
[ک] ۱۴۰/م  
قصه‌های شکرگون بسته بر ماه  
[ت] ۳۸۵/رخ

در ترکیب: شکم چارسو کردن  
در این چارسو چند سازیم جای  
شکم چارسو کرده چون چاریای  
[ک] ۲۳/رق  
سهیل از شعر شکرگون برآورد  
نغیر از شعری گردون برآورد  
[ت] ۲۷/رخ

در ترکیب: شکرلب  
برای تصویر: صفت زیبارو  
شنیدم ده هزارش خوبرویند  
همه شکرلب و زنجیرمویند  
[ت] ۱۲۰/رخ

در ترکیب: شکرین جام  
برای تصویر: بوسه  
نخستین بیک بود آن شکرین جام  
که از خسرو به شیرین برد پیغام  
[۱] ۱۲۹/رخ  
شکرلب گفت از این زهارخواری  
پشیمان شو مکن بی‌زینهار  
[ت] ۱۵۰/رخ

### شکنج

در ترکیب: شکنج شرم  
شکنج شرم در مویش نیآورد  
حدیث رفته بر رویش نیآورد  
[۱] ۱۱۲/رخ  
شکرین جام  
برای تصویر: بوسه  
نخستین بیک بود آن شکرین جام  
که از خسرو به شیرین برد پیغام  
[۱] ۱۲۹/رخ

### شکوفه

در ترکیب: شکفته بهار  
برای تصویر: زیبارو  
لعبتی دید چون شکفته بهار  
نازنینی چو صد هزار نگار  
[ت] ۵/۲۶۱  
خندید شکوفه بر درختان  
چون سگه روی نیکبختان  
[شخصیت‌یافته] ۹۶/ل  
عروسان ریاحین دست بر روی  
شگرفان شکوفه شانه در موی

**شکیبایی**

۱۲۶رخ [شخصیت‌یافته]

همه جایی شکیبایی ستوده است  
جز این یک جا که صید از من ریوده است  
۸۶رخ [شخصیت‌یافته]

شکوفه که بیگه نخندد به شاخ  
کند میوه را بر درختان فراخ  
۴۹رض [شخصیت‌یافته]

برای تصویر: شاخ شاخ

به خمسی کامده بر سنگلاخش

شکوفه‌وار کرده شاخ شاخش

۵۷رخ [ت]

برای تصویر: شکافتن

بر سر کوه مهر نافته تافت

زهرة صبح چون شکوفه شکافت

۱۶۰هـ [ت]

برای تصویر: شکوهندی

سوی کاخ آمد از گریبوه کوه

کاخ از او یافت چون شکوفه شکوه

۲۲۸هـ [ت]

در ترکیب: شکوفه باغ

شیروان را شکوفه ده جو چراغ

تازه رو باش چون شکوفه باغ

۱۰هـ [ت]

در ترکیب: شکوفه نغز

برای تصویر: زیبارو

وانگه از جوش خون و آتش مغز

حمله بردم بر آن شکوفه نغز

۱۷۸هـ [ت]

**شمامه**

شمامه با شمایل راز می‌گفت

صبا تفسیر آیت باز می‌گفت  
۱۴۲رخ [شخصیت‌یافته]

در ترکیب: شمامه قند

برای تصویر: سخن

غنچه گل گشاد سرو بلند

بست بر برگ گل شمامه قند  
۲۳۵هـ [ت]

**شمایل**

شمامه با شمایل راز می‌گفت

صبا تفسیر آیت باز می‌گفت  
۱۴۲رخ [شخصیت‌یافته]

**شمس**

برای تصویر: پادشاه

**شکیب**

چو برقی از جان چراغی بر فروزم

شکیب خام را بر وی بسوزم

۸۶رخ [شخصیت‌یافته]

فرستم زلف را تا یک فن آرد

شکیبش را رسن در گردن آرد

۲۰۴رخ [شخصیت‌یافته]

چو ابر از پیش روی ماه برخاست

شکیب شاه نیز از راه برخاست

۳۹۲رخ [شخصیت‌یافته]

از آن باده هندو چنان مست شد  
که یکباره شمشیرش از دست شد  
[۱۱۹رق]

شه زبان برگشاد چون شمشیر  
گفت کای میرو مهتران دلیر  
[۱۲۷رق]

دلیم آتش و طالعیم شیر بود  
زبانم در آن شغل شمشیر بود  
[۱۶رق]

شمشیر زبانم از فصیحی  
دارد سر معجز مسیحی  
[۴۰رق]

صیاد چو دید برگذر شیر  
بگشاد زبان در او چو شمشیر  
[۱۶۲رق]

جوانمردی رحیم و تند چون شیر  
زبانش گه کلبد و گاه شمشیر  
[۱۱رخ]

من از ناخفتن شب مست مانده  
چو شمشیری قلم در دست مانده  
[۱۳رخ]

در ترکیب شمشیر آب  
نیام زمین را به شمشیر آب  
برافروخت چون چشمه آفتاب  
[۱۹۰رض]

در ترکیب شمشیر باد خزان  
بهار چمن شاخ از آن برکشید  
که شمشیر باد خزان را ندید  
[۳۲۲رض]

در ترکیب شمشیر خطر  
که بد دل در برش ز امید و از بیم  
به شمشیر خطر گشته به دونیم  
[۹۹رخ]

در ترکیب شمشیر هندی  
جهان دیده هندو زمین بوسه داد  
زبانی چو شمشیر هندی گشاد  
[۱۱۰رق]

چنان چون شمس کانجم را دهد نور  
دهد ما را سعادت چشم بد دور  
[۱۹رخ]

بر تصویر روشندلی  
به حویلی شد این چو بدر منیر  
چو شمس آن نه روشن دلی بی نظیر  
[۲۸۵رق]

## شمشاد

شمشاد به جعد شانه کردن  
گلبنار به نار دانه کردن  
[۹۷رق]

ترگس به جمازه برنهد رخت  
شمشاد درافتد از سر تخت  
[۲۴۸رق]

سایه شمشاد شمایل پرست  
سوی دل لاله فرورده دست  
[۵۷رق]

سرو کز سایه بادبان زده  
جعد شمشاد را به شانه زده  
[۳۱۶رق]

خدنگی رسته از زین خدنگش  
که شمشاد آب گشت از آب و رنگش  
[۳۰۱رخ]

بر تصویر خط صورت  
هنوزش گرد گل نارسته شمشاد  
ز سوسن سرو او چون سوسن آزاد  
[۶۹رخ]

بر تصویر روشک  
به سوسن سپردند شمشاد را  
چمن جای شد سرو آزاد را  
[۲۵۴رض]

بر تصویر قد  
خدنگی رسته از زین خدنگش  
که شمشاد آب گشت از آب و رنگش  
[۳۰۱رخ]

## شمشیر

برای تصویر زبان

## شمشیر (به صورت حیوان تصویر شده) —

مرا بیم شمشیر چندان بود

که شمشیر من نیز دندان بود

[۳۹۳/رض ا]

برای تصویر: از آب دیده گذاختن

مرا جان این چنین بر لب رسیده

گدازانم چو شمع از آب دیده

[۳۳۲/رخ ت]

برای تصویر: از پای ننشستن

چو شمع از پای ننشینم بدین کار

که چون من هست شیرین جوی بسیار

[۳۲۰/رخ ت]

برای تصویر: از خنده سست شدن

زخمی چو چراغ می خورم چست

وز خنده چو شمع می شوم سست

[۳۴۲/رخ ت]

برای تصویر: از سوزش باد مردن

اگر شیرین نباشد دستگیرم

چو شمع از سوزش بادی بمیرم

[۱۳۷/رخ ت]

برای تصویر: آفرودختن

شبه از طرف جواهرخانه خویش

چو شمع آفرودخت از پروانه خویش

[۴۵۱/رخ ت]

شمع وار امشبسی برافروزم

کز غمت چون چراغ می سوزم

[۱۷۷/رخ ت]

سکندر جهاندار داراشکن

برافروخت چون شمع از آن انجمن

[۲۲۹/رض ت]

برای تصویر: بر آتش سوختن و خوش گشتن

چو شمع از بهر آن سوزم بر آتش

که باشد شمع وقت سوختن خوش

[۲۹۳/رخ ت]

برای تصویر: بر خود تیغ زدن

بدین افسوس می خوردم دریغی

زدم بر خویشتن چون شمع تیغی

[۴۵/رخ ت]

برای تصویر: به مجلس شتافتن

سوخت چو پروانه و پر بازیافت

شمع صفت باز به مجلس شتافت

[۱۳۶/رخ ت]

برای تصویر: ترک خواب گفتن

چون شمع به ترک خواب گفته

ناسوده به روز و شب نخفته

## شمع

شمع که هر شب به زرافشانی است

زیر قبا زاهد پنهانی است

[۱۶۱/رخ ت] [شخصیت یافته]

شمع ز نورش مزه پر اشک داشت

چشم چراغ آبله از رشک داشت

[۶۶/رخ ت] [شخصیت یافته]

همانا شمع از آن با آب دیده است

که او نیز از لب شیرین بریده است

[۳۲۱/رخ ت] [شخصیت یافته]

نه افسرده شمع که چون بر فروخت

شبی چند جان کند و آن گاه سوخت

[۲۴/رخ ت] [شخصیت یافته]

شمع جگر چون جگر شمع سوخت

آتش دل چو دل آتش فروخت

[۶۲/رخ ت] [شخصیت یافته]

شیشه ز گلاب شکر می فشاند

شمع به دستارچه زر می فشاند

[۶۲/رخ ت] [شخصیت یافته]

خواب چو پروانه پر انداخته

شمع به شکرانه سر انداخته

[۶۳/رخ ت] [شخصیت یافته]

برای تصویر: آتش بر سر داشتن

به مجلس فروزی دلم خوش بود

که چون شمع بر فرقم آتش بود

[۱۶۹/رض ت]

برای تصویر: آتش در باغ افتادن

چو شمع آتش افتاده در باغ من

شده باغ من آنشین داغ من

[۲۷/رض ت]

برای تصویر: ابوبکر

همیدون در این چشم روشن دماغ

ابوبکر شمع است و عثمان چراغ

[۲۵/رض ت]

- برای تصویر: خودسوزی و مجلس افروزی  
چند چون شمع مجلس افروزی  
جلوه سازی و خویشتن سوزی  
[ت] ۵/۲۴۵
- برای تصویر: خورشید  
شب از روز رخشنده چون گوی برد  
چراغی برافروخت و شمعی ببرد  
[ت] ۵/۲۹۶
- برای تصویر: خونا ب جگر پالودن  
خونا ب جگر چو شمع پالود  
بگشاد زبان آتش آلود  
[ت] ۵/۲۵۶
- برای تصویر: در خنده مردن  
بخندید و در خنده چون شمع مرد  
بدان کس که جان داد جان را سپرد  
[ت] ۵/۲۵۸
- برای تصویر: در شب زنده داری زاریدن  
من آن شمع که در شب زنده داری  
همه شب می‌کنم چون شمع زاری  
[ت] ۵/۲۹۳
- برای تصویر: در کار دیگران پا جمع کردن  
بباید خویشتن را شمع کردن  
به کار دیگران پا جمع کردن  
[ت] ۵/۲۷۵
- برای تصویر: دل  
این همه پروانه و دل شمع بود  
جمله پراکنده و دل جمع بود  
[ت] ۵/۵۱
- برای تصویر: دل را از دیده پالودن  
دل خود را چو شمع از دیده پالود  
پرنده ماه را پروین برآمد  
[ت] ۵/۲۸۱
- برای تصویر: دل فروغناک  
چون شمع دلم فروغناک است  
گر باز بری سرم چه پاک است  
[ت] ۵/۱۳۴
- [ت] ۵/۶۴
- برای تصویر: تنگدست فراخ دیده  
تنگدستی فراخ دیده چو شمع  
خویشتن سوخته برابر جمع  
[ت] ۵/۳۴۳
- برای تصویر: جان بر سر نهادن  
چو مشعل سر درآوردم بدین در  
نهادم جان خود چون شمع بر سر  
[ت] ۵/۳۷۱
- برای تصویر: جگر گذاری  
چون شمع جگرگداز مانده  
یا مرغ ز جفت بازمانده  
[ت] ۵/۷۴
- برای تصویر: چابک نشستن و گریه را به خنده شکستن  
چون شمع به چابکی نشستی  
و آن گریه به خنده در شکستی  
[ت] ۵/۲۳۳
- برای تصویر: حقیقت انسان  
اگر مرده گر زنده بینی به خواب  
ز شمع تو می‌خیزد آن نور و تاب  
[ت] ۵/۱۱۵
- زین گونه که شمع می‌فرورم  
گر پیشترک روم بسوزم  
[ت] ۵/۲۱۲
- برای تصویر: خندیدن و سوختن  
چون شمع به خنده رخ برافروخت  
خندید و به زیر خنده می‌سوخت  
[ت] ۵/۱۳۷
- برای تصویر: خندیدن و گریستن  
چون شمع به زهر خند می‌زیست  
شیرین خندید و تلخ بگریست  
[ت] ۵/۸۴
- بی طرب این خنده چون چیست  
بس که بر این خنده بباید گریست  
[ت] ۵/۱۵۹
- شمع‌وارت چو نواج زر باید  
گریه از خنده بیشتر باید  
[ت] ۵/۳۸

- برای تصویر: راست شدن  
چون شدی شمعوار با من راست  
دود دودافکن از میان برخاست  
[ت] ۵/۱۹۶
- برای تصویر: رخسار  
به شمعش بر بسی پروانه بینی  
ز نازش سوی کس پروا نبینی  
[ت] ۵/۱۹۱
- برای تصویر: رسن به گردن  
شمعوارم رسن به گردن چست  
رسنم سخت بود و گردن سست  
[ت] ۵/۱۵۵
- برای تصویر: رقاصان  
شمع را ساختند بر سر جای  
و ایستادند همچو شمع به پای  
[ت] ۵/۱۶۴
- برای تصویر: رنجوری  
کز دوری آن چراغ بر نور  
هان تا نشوی چو شمع رنجور  
[ت] ۵/۱۰۵
- برای تصویر: روشن و راست  
روشن و راست همچو شمع از نور  
راست روشن ز بنده کردش دور  
[ت] ۵/۳۳۷
- برای تصویر: زبانه‌دار بودن  
تا در شب انتظار بودند  
چون شمع زبانه‌دار بودند  
[ت] ۵/۲۴۴
- برای تصویر: زردرخساری  
تو بودی چون گل صد برگ بر بار  
کنون چون شمع گشتی زردرخسار  
[ت] ۵/۱۷۵
- برای تصویر: زیباروی  
ای شمع نهانخانه جان  
پروانه خویش را مرنجان  
[ت] ۵/۶۷
- تا ز بنگه رسید خواجه فراز  
شمع را دید در میان دو گاز  
[ت] ۵/۳۱۳
- تو هستی شمع و او پروانه مست  
چو شمع آید رود پروانه از دست
- برای تصویر: سر اندازی  
خواست تا کار او ببردازد  
شمعوار از تنش سر اندازد  
[ت] ۵/۱۱۰
- هر که را چون چراغ بنوازد  
باز چون شمع سر بیندازد  
[ت] ۵/۱۹۱
- برای تصویر: سرافکننده و شب زنده بودن  
بر صفت شمع سرافکننده باش  
روز فرو مرده و شب زنده باش  
[ت] ۵/۴۴
- برای تصویر: سوختن  
گر چه ز غمش چو شمع سوزم  
هم بی‌غم او مباد روزم  
[ت] ۵/۸۱
- برای تصویر: سوختن  
شب‌افروز شمعی برافروختم  
وز اندیشه چون شمع می‌سوختم  
[ت] ۵/۲۸
- برای تصویر: ظاهر شاد و باطن غمین داشتن  
چو شمع از درون سو جگر سوختن  
برون سو ز شادی برافروختن  
[ت] ۵/۲۶۹
- برای تصویر: فریفتن  
دو باشد مگس انگین خانه را  
فریبنده چون شمع پروانه را  
[ت] ۵/۲۲
- برای تصویر: کنیزان  
کنیزان چون شمع برخاستند  
ملوکانه خوانی برآراستند  
[ت] ۵/۲۹۲
- برای تصویر: گداختن  
کلوخ چه کنم چه چاره سازم  
کز درد چو شمع می‌گدازم  
[ت] ۵/۲۵۶
- هر تنی کو خلاف او سازد  
شمع‌وارش زمانه بگدازد  
[ت] ۵/۱۳۱
- بدو گفتند بت‌رویان دمساز  
که ای شمع بتان چون شمع مگداز

- در ترکیب: شمع جهانتاب  
برای تصویر: خسرو  
به بزم خسرو آن شمع جهانتاب  
مبارک باد شیرین را شکر خواب  
۶۲/م [۱]
- در ترکیب: شمع جهانتاب  
برای تصویر: شیرین  
ز سودای تو ای شمع جهانتاب  
نه در بیداری آسوده‌ام نه در خواب  
۲۴۴/رخ [۱]
- در ترکیب: شمع دوران  
برای تصویر: خورشید  
برای ای شمع دوران ارمنی‌وار  
جهان بستان از این زنگی خونخوار  
۲۹۳/رخ [۱]
- در ترکیب: شمع دین  
اگر چه شمع دین ندارد  
چو چشم اعمی بود سودی ندارد  
۴۳۸/رخ [ت]
- در ترکیب: شمع روان  
به لابه گفت کای مقصود جانم  
چراغ دیده و شمع روانم  
۳۳۶/رخ [ت]
- در ترکیب: شمع روشن  
برای تصویر: اندیشه و سخن ورای  
بسی شمع روشن که دودی نداشت  
نمودم به دارا و سودی نداشت  
۲۳۰/رخ [۱]
- در ترکیب: شمع روشن  
برای تصویر: کلید  
کلیدی در میان دید از زرّ ناب  
چو شمعی روشن از بس رونق و تاب  
۴۳۲/رخ [ت]
- در ترکیب: شمع روشن  
برای تصویر: گوهر  
دو گوهر به چشم اندرون دوخته  
چو روشن دو شمع برافروخته  
۲۰۰/رخ [ت]
- ۹۱/رخ [ت]
- برای تصویر: گریستن  
چو شمع از جدا گشتن جان و تن  
به صد دیده بگریست بر خویشتن  
۲۴۴/رخ [ت]
- می‌ریخت سرشک دیده تا روز  
مانند شمع خویشتن سوز  
۱۳۱/رخ [ت]
- برای تصویر: مردن  
گر خود به مثل چو شمع مردی  
پهلوی به سوی زمین نبردی  
۱۲۹/رخ [ت]
- برای تصویر: همیشه گنج خود را خوردن  
چون مشعله دسترنج خود خور  
چون شمع همیشه گنج خود خور  
۲۰۸/رخ [ت]
- در ترکیب: شمع الهی  
شمع الهی ز دل افروخته  
درس ازل تا ابد آموخته  
۱۳/م [۱]
- در ترکیب: شمع بتان (= شیرین)  
بدو گفتند بت‌رویان دمساز  
که ای شمع بتان چون شمع مگداز  
۹۱/رخ [ت]
- در ترکیب: شمع بی‌دود  
برای تصویر: زیبارو  
همه جمع آمده درین باغند  
شمع بی‌دود و نقش بی‌داغند  
۲۹۸/م [ت]
- در ترکیب: شمع بی‌نور  
می‌بود خلیفه‌وار مشهور  
وز بی‌خلفی چو شمع بی‌نور  
۵۸/رخ [ت]
- در ترکیب: شمع پرتاب  
بعوقت خوشدلی چون شمع پرتاب  
دهن پرخنده داری دیده پرآب  
۳۹/رخ [ت]
- در ترکیب: شمع جگر  
شمع جگر چون جگر شمع سوخت  
آتش دل چون دل آتش فروخت

۱۸۷/ل [۱]

در ترکیب: شمع طراز  
برای تصویر: شیرین

اگر نگذاری ای شمع طرازم

که بیهی در چراغت می‌گذارم

۲۳۳/رخ [۱]

در ترکیب: شمع عنبرین  
برای تصویر: نظامی

ور اینجا عنبرین شمعی دهد نور

ز باد سردش افشانند کافور

۴۴۸/رخ [۱]

در ترکیب: شمع گلشن  
برای تصویر: شیرین

دلش می‌داد و گفت ای شمع گلشن

چراغ دیده و مهتاب روشن

۱۱۲/رخ [۱]

در ترکیب: شمع گیتی‌فروز  
برای تصویر: زیباروی

در آن خانه آن شمع گیتی‌فروز

خدا را پرستش کند تا به روز

۲۸۰/رخ [۱]

در ترکیب: شمع نو  
برای تصویر: شیرین

مگر اقبال شمع نو برافروخت

که چون پروانه شم را بال و پر سوخت

۳۶۲/رخ [۱]

در ترکیب: شمع نیم‌سوز  
برای تصویر: اشک‌فشان

اشک چون شمع نیم‌سوز فشانند

خفته تا وقت نیم‌روز بمانند

۲۳۸/رخ [ت]

در ترکیب: شمع و پروانه  
برای تصویر: زن و مرد

هر دو با یکدیگر به یک خانه

گرم صحبت چو شمع و پروانه

۳۳۷/رخ [ت]

در ترکیب: شمع و چراغ  
برای تصویر: روی افروخته

قدی افروخته چو سرو به باغ

روی افروخته چو شمع و چراغ

۲۱۶/رخ [ت]

در ترکیب: شمع زمانه

برای تصویر: شیرین

درون بردنش از در شادمانه

به خلوتگاه آن شمع زمانه

۱۰۵/رخ [۱]

در ترکیب: شمع سحر

برای تصویر: زیبارو

ز شیرینی که آن شمع سحر بود

گمان افتاد اورا کان شکر بود

۲۸۱/رخ [۱]

در ترکیب: شمع شب‌افروز

برای تصویر: شیرین

من از عشق تو ای شمع شب‌افروز

بدین روزم که می‌بینی بدین روز

۲۴۰/رخ [۱]

در ترکیب: شمع شبستان

برای تصویر: شیرین

که ای ماه بتان و بت‌پرستان

چراغ گلشن و شمع شبستان

۱۳۲/رخ [ت]

در ترکیب: شمع شکر

چو خونی دیدی امید رهایی

فزودی شمع شکرش روشنایی

۲۷۴/رخ [۱]

در ترکیب: شمع شکرافشان

برای تصویر: زیبارو

شه بدان شمع شکرافشان گفت

تا کند لعل با طبرزد جفت

۱۸۲/رخ [۱]

در ترکیب: شمع صبح

در این غم بد دل پروانه‌وارش

که شمع صبح روشن کرد کارش

۲۹۳/رخ [۱]

در ترکیب: شمع صبحدم

برای تصویر: شیرین

به‌ناز نیم‌شب زلفت بگیرم

چو شمع صبحدم پیشم بگیرم

۳۶۶/رخ [۱]

در ترکیب: شمع صبحگاهی

ای چشمه خضر در سیاهی

پروانه شمع صبحگاهی



در ترکیب: شمع و چراغ

برای تصویر: زیباروی

در کنار آنچنان که گل در باغ

در میان آنچنان که شمع و چراغ

[ت] ۵/۲۶۱

### شور

به هر شور کز لب برانگیختی

نمک بر دل خستگان ریختی

[ک] ۲۵۵/ش

در ترکیب: شمع و شکر

برای تصویر: انسان (= اسکندرا)

شکر خنده شمعی که جان می نواخت

چو شمع و شکر ز آب و آتش گداخت

[ت] ۲۳۸/رق

### شوریده

برای تصویر: اسکندر

بدارند بر جای خویش استوار

خود از جای چنینید شوریده‌وار

[ت] ۲۱۵/ش

در ترکیب: شمع و قندیل

برای تصویر: گلها

شمع و قندیل باغها مرده

رخت و بنگاه باغبان برده

[ا] ۵/۱۳۵

### شوشه

در ترکیب: شوشه زر

برای تصویر: پشت گور

بشت مالیده‌ای چو شوشه زر

شکم اندوده‌ای به شیر و شکر

[ت] ۵/۲۲

در ترکیب: شمع یاران

برای تصویر: شیرین

به صد سوگند گفت ای شمع یاران

سزای تخت و فخر تاجداران

[ا] ۱۶/رخ

در ترکیب: شوشه زرخشک

برای تصویر: آتش

سیاهی به مازندران برده مشک

بدل کرده با شوشه زرخشک

[ا] ۳۰۳/ش

### شنبلیله

شنبلیله سرشک در دیده

زعفران خورده باز خندیده

[شخصیت یافته] ۵/۳۱۷

از پرندش غبار زردی شست

برگ سوسن ز شنبلیله‌ش رست

[ا] ۵/۲۱۴

در ترکیب: شوشه اندام

برای تصویر: اندام شیرین

بدان نازک میان شوشه اندام

ولیکن شوشه‌ای از نقره خام

[ت] ۳۶۹/رخ

### شنگرف

در ترکیب: شنگرف را بر لاجورد سودند

برای تصویر: روز شد

چو شنگرف سودند بر لاجورد

سمور سیاه زاد رویاه زرد

[ا] ۳۰۰/ش

### شه

برای تصویر: زیباروی

مه گر شکرین بود تو ماهی

شه گر به درخ بود تو شاهی

[ت] ۱۴۹/ل

در ترکیب: شنگرف و سیماب

ز رنگ آمیزی آن آتش و آب

ببستان گشته بر شنگرف و سیماب

[ا] ۳۹۴/رخ

در ترکیب: شه چین

برای تصویر: خورشید

چو گوهر برآمد زنگی به تاج

شه چین فرود آمد از تخت عاج

۲۰۴/ش [ا]

چون سخت شهد شد ارزان مکن  
شهد سخن را مگس افشان مکن  
۴۳/م [ت]

برای تصویر: لب

شهدی که عقیق گونه باشد

اورا بمرزی چگونه باشد

۱۹۸/ل [ا]

در ترکیب: شهد در شیر

برای تصویر: سیمبر

آمد افسانه تا به سیمبری

شهد در شیر و شیر در شگری

۲۹۳/ه [ت]

در ترکیب: شهد سخنگوی

برای تصویر: زیباروی خوش بیان

سخنگوی شهدی شکر باره ای

به شهد و شکر بر ستکاره ای

۴۱۳/ش [ا]

در ترکیب: شهد و زنبور

برای تصویر: مزیدن

گه گزیدش چو قند را بمخمر

گه مزیدش چو شهد را زنبور

۳۶۱/ه [ت]

در ترکیب: شهد و شیر

برای تصویر: می

بیا ساقی از ختم دهقان پیر

می در قند ریز چون شهد و شیر

۵۲۸/ش [ت]

بیا ساقی از خنب دهقان پیر

می در قند ریز چون شهد و شیر

۲۵/ش [ت]

**شهر**

در ترکیب: شهری پر از قند

برای تصویر: بتان شوخ

چه دید؟ الحق بتانی شوخ و دلبد

سرایی پر شکر شهری پر از قند

۱۲۲/خ [ت]

**شهباز**

برای تصویر: شیرین

در ترکیب: شه انگیز کردن  
برای تصویر: کش دادن شاه و به حرکت درآوردن او  
هوای گلرخش دیوانه کرده است

شه انگیزی چنین از خانه کرده است

۲۹۹/خ [ک]

در ترکیب: شه بیت

برای تصویر: زیباروی

محبوبه بیت زندگانی شه بیت قصیده جوانی

۶۱/ل [ت]

**شهاب**

برای تصویر: لیلی

اورا چه بری که آفتاب است

تو دیو رجیم و او شهاب است

۱۰۹/ل [ت]

**شهد**

به هر مجلس که شهدت خوان درآرد

به صورتهای مومین جان درآرد

۳۱۹/خ [شخصیت یافته]

برای تصویر: زنج

ساده زنجی چو سیب شکی

سوزانتر از آنکه ریگ مکی

۲۲۷/ل [ت]

چون شهد به بوسه نیز بازار

شکرشکن و طبرزد آزار

۲۲۷/ل [ت]

برای تصویر: زیباروی

همه ره موکب خوبان چون شهد

عماری در معماری مهد در مهد

۳۸۵/خ [ت]

تا چو شهدش ز خانه گردد دور

در نیاید ز بام و در زنبور

۲۱۷/ه [ت]

برای تصویر: سخن

چو شیرین در مذابین مهد بنهاد

ز شیرین لب طبعها شهد بگشاد

۹۰/خ [ا]

[ت] ۳۹۱ رخ

در ترکیب: شیر سنگرفگون  
برای تصویر: می

بیا ساقی آن شیر سنگرفگون

که عکسش درآرد به سیماب خون

[ا] ۳۰۸ رض

در ترکیب: شیر مادر

برای تصویر: معاش حلال

ترا هم بر من و هم بر برادر

معاشی فرض شد چون شیر مادر

[ت] ۴۵۴ رخ

در ترکیب: شیر مرغ

برای تصویر: هر چیز نایاب

علفگاه مرغان این کشور اوست

اگر شیر مرغت بیاید در اوست

[ک] ۲۷۶ رض

سوی شیر مرغ از عنان تافتند

به بازار لشکرگهش یافتند

[ک] ۵۰۱ رض

باغ‌داری که ترک باغ مگوی

مرغ با نوست شیر مرغ مجوی

[ک] ۱۷۱ هـ

در ترکیب: شیر و شکر

برای تصویر: آسزش اسکندر و دختر

ز شیرین‌زبان شکر انگبختند

چو شیر و شکر در هم آمیختند

[ت] ۴۹۷ رض

در ترکیب: شیر و شهد

برای تصویر: سازش

چون میان من و تو از سر عهد

صحبتی تازه شد چو شیر و چو شهد

[ت] ۲۵۵ هـ

در ترکیب: شیر و شهد

برای تصویر: کودک

گفتی که به شیر بود شهدی

یا بود مهی میان مهدی

[ت] ۶۰ ل

در ترکیب: شیر و می

برای تصویر: رغبت خسرو و شیرین به هم

چو یکدم جای خالی یافتندی

چو شیر و می به هم بشتافتندی

[ت] ۱۳۰ رخ

به گردن اسب را با شهسوارش

ز جا برداشت و آسان کرد کارش

[ک] ۲۵۳ رخ

## شهوت

شب هفتم که کار از دست می‌شد

غرض دیوانه شهوت مست می‌شد

[ت] ۳۸۳ رخ [شخصیت‌یافته]

## شید

برای تصویر: روشنی

شیده نامی به روشنی چون شید

نقش‌پیرای هر سیاه و سپید

[ت] ۱۴۱ هـ

## شیر(بن)

چنان کز گوسفندان شام و شبگیر

به حوض آید به پای خویشتن شیر

[ت] ۲۲۱ رخ [شخصیت‌یافته]

برای تصویر: آلت شیرین

نگویم بر نشانه تیر می‌شد

رطب بی‌استخوان در شیر می‌شد

[ا] ۳۹۳ رخ

برای تصویر: پالوده (= منظومه خسرو و شیرین)

در آن پالوده پالوده چون شیر

ز شیرینی نکردی هیچ تقصیر

[ا] ۴۵۴ رخ

برای تصویر: سپیدی

پیکر هر یکی سپید چو شیر

همه در جامه سیاه چو قیر

[ت] ۱۵۲ هـ

گفت کابری سیه چراست چو قیر

و ابر دیگر سپیدرنگ چو شیر

[ت] ۲۰۲ هـ

در ترکیب: شیر سرشته یا شکر

برای تصویر: قن

تنی چون شیر با شکر سرشته

طباشیرش برابر شیر هشته

- در ترکیب: شیرخواران  
برای تصویر: فراموشکاری  
به یاد آرم چو شیر خوشگواران  
فراموشم مکن چون شیرخواران  
۲۴۲/رخ [ت]
- در ترکیب: شیرخوشگواران  
برای تصویر: یادآوری  
به یاد آرم چو شیر خوشگواران  
فراموشم مکن چون شیرخواران  
۲۴۲/رخ [ت]
- در ترکیب: شیرگون  
برای تصویر: به رنگ شیر  
و ابرکو شیرگون و درفام است  
در مزاجش رطوبتی خام است  
۲۰۲/هـ [ت]
- برای تصویر: اسکندر  
که آباد بر چون تو شاه دلیر  
که پیغام خود خود گزارد چو شیر  
۲۸۴/رض [ت]
- گوزن جوان را بیفکنند شیر  
به ناراجگاهش درآمد دلیر  
۴۹۷/رض [ا]
- بگردان پی شیر از این بوستان  
مده پیل را یاد هندوستان  
۳۷۷/رض [ا]
- برای تصویر: بسرعت آمدن سگ  
گفت بدین خرده که دیر آمدم  
رویه داند که چو شیر آمدم  
۱۰۴/م [ت]
- برای تصویر: بسرعت رسیدن  
شنا گیرید راهش را به شمشیر  
که اینک من رسیدم تند چون شیر  
۱۱۴/رخ [ت]
- برای تصویر: به تعصب کمر بستن  
تعصب را کمر در بسته چون شیر  
شده بر من سپر بر خصم شمشیر  
۳۵/رخ [ت]
- برای تصویر: بهرام چوبین  
کجا آن شیر کز شمشیرگیری  
چو مستان کرد با ما شیرگیری  
۱۸۶/رخ [ا]
- برای تصویر: بهرام گور  
شاه در مطرح ایستاده چو شیر  
اشقرش رقص برگرفته به زیر  
۱۰۷/هـ [ت]
- چو آگه گشت بهرام جهانگیر  
به جنگ آمد چو شیر آید به نخچیر  
۱۶۱/رخ [ت]
- گاو بر گردن ایستاد به پای  
شیر چون گاو دید جست ز جای  
۱۱۸/هـ [ت]
- سه ز گردن نهاد گاو به زیر  
به کرشمه چنان نمود به شیر  
۱۱۸/هـ [ا]
- آهو به دل تو مهر داده  
بر خط تو شیر سر نهاده  
۱۸۲/ل [شخصیت یافته]
- برای تصویر: آهنگ کردن  
وانگه آوردم عزم آنکه چو شیر  
برکشد بر مخالفان شمشیر  
۸۲/هـ [ت]
- برای تصویر: از آتش ترسیدن  
کرد از آن شیر آتشین بیشه  
همچو شیران ز آتش اندیشه  
۸۰/هـ [ت]
- برای تصویر: از پشم خود گلیم داشتن  
گلیم کسان را مبر سر به زیر  
گلیم خود از پشم خود کن چو شیر  
۱۶۴/رق [ت]
- برای تصویر: اسب  
حمله بردند جمله پشاپشت  
شیر در زیر و ازدها در مشت  
۱۲۶/هـ [ا]
- او خرامان چو باد شبگیری  
بر هیونی چو شیر زنجیری  
۱۲/هـ [ت]

- گور در غار شد روان و دلپس  
شاه دنبال او گرفته چو شیر  
۵/۳۵۰ [ت]
- برای تصویر: پنجه گشادن  
از قضا را در آن دو روز نه دیر  
پنجه آنجا گشاده بود چو شیر  
۵/۲۷۴ [ت]
- برای تصویر: پهلوان  
هر یکی در نورد خود شبیری  
قایم کشوری به شمشیری  
۵/۸۴ [ت]
- باز چو دیدم همه ره شیر بود  
پیش و پسم دشنه و شمشیر بود  
۴/۳۸ [ت]
- برای تصویر: پیرسگ ابخر  
پیرسگانی که چو شیر ابخرند  
گرگ صفت ناف غزالان درند  
۴/۱۴۹ [ت]
- برای تصویر: تندی (شیرین)  
به هر مویی که تندی داشت چون شیر  
هراران موی قائم داشت در زیر  
۱۴۵ [ت]
- لشکرشکنی به زخم شمشیر  
در مهر غزال و در غضب شیر  
۱۰۳ [ت]
- جوانمردی رحیم و تند چون شیر  
زیانش گه کلید و گاه شمشیر  
۱۱ [ت]
- بود سرهنگی از نژاد بزرگ  
نند چون شیر و سهمناک چو گرگ  
۵/۱۱۰ [ت]
- برای تصویر: خروشیدن  
دلش از کینه بهرام جوشید  
چو شبیری گشت و چون شبیری خروشید  
۱۶۳ [ت]
- ور جانب پسر او شدی چسب  
غریبی از آن نشاط چون شیر  
۱۱۲ [ت]
- برای تصویر: خسرو  
من آن شیرم که شیرینم به نخچیر  
به گردن برنهاد از زلف زنجیر
- ۱۴۷ [ت] چو پیلای گر بود پیل آدمی روی  
چو شیر ار شیر باشد عنبرین موی  
۲۷۴ [ت]
- گوزن و شیر بازی می نمودند  
تذرو و باز غارت می ربودند  
۱۲۳ [ت]
- گوزن ماده می کوشید با شیر  
بر او هم شیر نر شد عاقبت چیر  
۳۹۳ [ت]
- برای تصویر: دارا  
چو شبیری که آتش ز دم برزند  
دم مادیان را به هم برزند  
۲۰۲ [ت]
- برای تصویر: دارا و اسکندر  
دو شیر گرسنه است و یک ران گور  
کیاب آن کسی راست کوراست زور  
۱۹۳ [ت]
- برای تصویر: دندان نمودن  
کسی کو جنگ شیران آزماید  
چو شیر آن به که دندانان نماید  
۳۴۳ [ت]
- برای تصویر: دویدن  
گوری الحق دوده بود و جوان  
گورگیران پشش چو شیر دوان  
۵/۷۳ [ت]
- برای تصویر: زنگی  
ز دل دادن چاوشان دلپس  
دلاور شده گور بر جنگ شیر  
۱۴۰ [ت]
- سیاهی دگر زان ستمکارتر  
به حرب آمد از شیر خونخوارتر  
۱۲۷ [ت]
- برای تصویر: سپه شکنی  
چون شیر به خود سپه شکن باش  
فرزند خصال خویشتن باش  
۴۶ [ت]
- برای تصویر: سر در بیابان نهادن  
چونکه نعمان شد از روان به زیر  
در بیابان نهاد روی چو شیر  
۵/۶۵ [ت]

برای تصویر: سوار جنگی

زره‌پوشی از ساقه قلب شاه

درآمد چو شیری به آوردگاه

[ت] ۳۶۰/رض

برای تصویر: صیاد

ز اول روز تا به گاه زوال

گور می‌رفت و شیر در دنبال

[ا] ۳۷۳/هـ

برای تصویر: غم

شیری است نشسته بر گذرگاه

خواهم که ز شیر گم کنم راه

[ا] ۴۸/ر

شنیدم که رستم سوار دلیر

به تنها نکابوی کردی چو شیر

[ت] ۲۳۳/رض

برای تصویر: کوشیدن

کز راه وفا به گنج و شمشیر

کوشم نه چو گرگ بلکه چون شیر

[ت] ۱۰۶/ر

برای تصویر: گاوچشم (دختر زیباچشم)

گاوچشمی چو شیر آشفته

شب نیاسوده روز ناخفته

[ت] ۲۸۶/هـ

برای تصویر: صحنون

صیاد چو دید بر گذر شیر

بگشاد در او زبان چو شمشیر

[ا] ۱۶۲/ر

با لشکر خود کشیده شمشیر

افتاد در آن قبیله چون شیر

[ت] ۱۱۰/ر

در ترکیب: تندشیر

برای تصویر: غرش تپیره

تپیره بغزید چون تندشیر

درآمد به رقص ازدهای دلیر

[ت] ۲۱۱/رض

در ترکیب: تندشیر

برای تصویر: کمندا فکنان

کمندا فکنانی که چون تندشیر

درآرند سرهای بیلان به زیر

[ت] ۴۳۰/رض

در ترکیب: تندشیر

برای تصویر: مرد جنگی

ز گردان ارمن یکی تندشیر

به کشتن قوی‌دل به مردی دلیر

[ت] ۴۴۷/رض

برآشفتم قنطال از آن شیر تند

که پای سپه دید از آن کار کند

[ا] ۴۴۵/رض

به دارا نمودند کان تندشیر

بسا شیر کز مرکب آورد زیر

[ا] ۲۰۲/رض

نیامد دگر کس به میدان دلیر

که ترسیده بودند از آن تندشیر

[ا] ۱۲۷/رض

ز زینش درآورد چون تندشیر

ز تارک بیفتاد ترگش به زیر

[ت] ۴۶۲/رض

شه روم در قلب چون تندشیر

چو کوهی روان خنگ خنلی به زیر

[ت] ۴۶۰/رض

به جای میاور که این تندشیر

به نخچیر گوران درآید دلیر

[ا] ۳۷۷/رض

چو دانست نوشابه کان تندشیر

هراسان شد از تندی آمد به زیر

[ا] ۲۸۷/رض

تندشیری است آن نبرده سوار

کازدها را کند به تیر شکار

[ت] ۹۵/هـ

چون درآمد به گور نیزآهنگ

تندشیری کمان گرفته به چنگ

[ا] ۱۰۸/هـ

در ترکیب: تندشیر سیاه

برای تصویر: مرد جنگی پهلوان

پس از ساعتی تندشیری سیاه

برون آمد از پره قلب‌بگام

[ا] ۴۴۲/رض

در ترکیب: خرامنده شیر

برای تصویر: فرستاده

- فرستاده از در درآمد دلیر  
سوی تخت شد چون خرامنده شیر  
در ترکیب: شیر جنگی  
برای تصویر: دختر جنگی  
۲۸۲/رض [ت]
- دریدن شیر چرم گور را  
دریدن پادشاه خورش را  
شه از هم درید آن خورش را به زور  
چو شیری که او بردرد چرم گور  
در ترکیب: سیه شیر الماس دندان  
برای تصویر: زنگی در وقت خندیدن  
چو من زنگی آنکه که خندان بود  
سیه شبیری الماس دندان بود  
۱۰۷/رض [ت]
- سه شیر زور  
برای تصویر: اسکندر  
چو برخواند پاسخ شه شیر زور  
شکینده تر شد به نخچیر گور  
۱۱۳/رض [ت]
- شیر جوان  
برای تصویر: اسکندر  
چنان ضربتی زد بر آن نخل بن  
که شیر جوان بر گوزن کهن  
۱۱۲/رض [ت]
- شیر جوان  
برای تصویر: بهرام گور  
من چو شیر جوان ولایت گیر  
جای من کی رسد به روزه پیر  
۳۸۷/رض [ت]
- شیر جوان  
برای تصویر: خسرو  
ز بیم سکه و نیروی شمشیر  
هراسان شد کهن گرگ از جوان شیر  
۹۴/رض [ت]
- شیر خندان  
برای تصویر: شیر خشمگین  
هنوزم بوی شیر آید ز دندان  
مشو در خون من چون شیر خندان  
۲۸/رخ [ا]
- شیر برطاس  
برای تصویر: پهلوان برطاسی  
ز روسی برون شد به آوردگاه  
یکی شیر برطاس روزه کلاه  
۸۰/رض [ا]
- شیر بی دندان  
مانند عاجز چو شیر بی دندان  
طوق زنجیر و منکنت زندان  
۲۶۵/رض [ا]
- شیر پشمت بر کرده  
رها کرد حربه سوار دلیر  
پس پشمت آن پشمت بر کرده شیر  
۴۳۹/رض [ا]
- شیر دمان  
برای تصویر: حمله مرد جنگی  
به شروه درآمد چو شیر دمان  
ز دنیا ندادش زمانی امان  
۳۲۰/رض [ت]
- شیر جوان  
برای تصویر: اسکندر  
چنان ضربتی زد بر آن نخل بن  
که شیر جوان بر گوزن کهن  
۴۴۴/رض [ا]

- در ترکیب: شیر ژیان  
برای تصویر: خروش  
چگونه بود پیل پولادپوش  
ز شیر ژیان چون برآید خروش  
۴۲۵/ش [ت]
- بدان پیل و آن شیر می ماند شاه  
که بر پیل و بر شیر بریست راه  
۴۲۶/ش [ت]
- در ترکیب: شیر سرمست  
برای تصویر: بر نجد رفتن  
بر نجد شدی چو شیر سرمست  
آهن بر پای و سنگ بر دست  
۹۱/ش [ت]
- در ترکیب: شیر سرمست  
برای تصویر: به سر پنجه مغرور بودن  
به سر پنجه مشو چون شیر سرمست  
که ما را پنجه شیرافکنی هست  
۱۲۲/رخ [ت]
- در ترکیب: شیر سرمست  
برای تصویر: زیبارو  
این نگفته هنوز برجستند  
گفتی آهونه شیر سرمستند  
۳۰۳/ش [ت]
- در ترکیب: شیر سیاه  
برای تصویر: جنگجوی عرب  
آراسته کرد و رفت پویان  
چون شیر سیاه جنگجویان  
۱۰۹/ش [ت]
- در ترکیب: شیر سیاه  
برای تصویر: جنگجوی هندی  
دگر باره هندی چو شیر سیاه  
درافکند ختلی به نوردگاه  
۴۵۰/ش [ت]
- در ترکیب: شیر سیاه  
برای تصویر: دارا  
جهانجوی دارا ز قلب سپاه  
برآشفتم چون شروه شیر سیاه  
۲۰۲/ش [ت]
- در ترکیب: شیر سیاه  
برای تصویر: شب  
چو گوهر فروبرد گاو زمین  
برون جست شیر سیاه از کمین
- در ترکیب: شیر شکاری  
برای تصویر: خسرو  
به هم بر شد از آن شیر شکاری  
که پنهان چون شوم از پیش یاری  
۹۸/ش [ت]
- ولی چون دید کز شیر شکاری  
به هم در شد گوزن مرغزاری  
۸۲/رخ [ت]
- در ترکیب: شیر شوریده سر  
برای تصویر: بهلوان روسی  
ز روسی یکی شیر شوریده سر  
به گردن در آورده روسی سیر  
۴۴۱/ش [ت]
- در ترکیب: شیر عربین  
برای تصویر: بهرام گور  
چون برآمد چهار سال بر این  
گور عتیار گشت شیر عربین  
۵۸۸/ش [ت]
- در ترکیب: شیر عربین  
برای تصویر: دختر جنگی  
نیبود آدمی بود شیر عربین  
که بادا بر آن شیر مرد آفرین  
۲۵۳/ش [ت]
- در ترکیب: شیر کافرکش  
برای تصویر: زاهد  
شاه در برگرفت زاهد را  
شیر کافرکش مجاهد را  
۳۴۲/ش [ت]
- در ترکیب: شیر کین خواه  
برای تصویر: بهرام چوبین  
به تدبیری چنین آن شیر کین خواه  
رعیت را برون آورد بر شاه  
۱۱۴/رخ [ت]
- در ترکیب: شیر ماده  
برای تصویر: دختر  
چو شیر ماده آن هفتاد دختر  
سوی شیرین شدند آشوب در سر  
۱۲۲/رخ [ت]
- در ترکیب: شیر مست  
برای تصویر: اسکندر  
ز شمشیر پولاد چون شیر مست  
به کشورگشایی کلیدی به دست



- در ترکیب: شیر نر  
برای تصویر: به آهستگی کوشیدن  
تو شاهی چو شاهین مشو تیز بر  
به آهستگی کوش چون شیر نر  
۱۶۳رق [ت]
- در ترکیب: شیر نر  
برای تصویر: بهرام گور  
شیر نر پنجه برگشاد به زور  
تا کند خصم را چو گور به گور  
۵/۸۵ ||
- در ترکیب: شیر نر  
برای تصویر: دوالی (= نام پهلوانی است)  
دوالی کمر بسته چون شیر نر  
زدش ضرستی بر دوال کمر  
۴۴۸رق [ت]
- در ترکیب: شیر نر  
برای تصویر: سلاح از تنم رسته چون شیر نر  
ز پولاد دارم سلاحی دگر  
۱۱۲رق [ت]
- در ترکیب: شیر و پلنگ  
برای تصویر: خور و پوشش از دستاورد خود داشتن  
آن خور و آن پوش چو شیر و پلنگ  
کلوری آنرا همه ساله به چنگ  
۸۶م [ت]
- در ترکیب: شیر و گور  
برای تصویر: اسکندر و هم نبرد او  
شه شیرزهره بر آن پبل زور  
بجوشید چون شیر بر صید گور  
۱۸۲رق [ت]
- در ترکیب: شیر وحشی  
برای تصویر: فرهاد  
بسان شیر وحشی جسته از بند  
چو پیل مستگشته کوه می کند  
۲۵۵رخ [ت]
- در ترکیب: شیران  
برای تصویر: ابخر بودن  
ز مریم بود یک فرزند خامش  
چو شیران ابخر و شیرویه نامش  
۴۱۲رخ [ت]
- ۱۶۷رق [ت]  
سکندر در آن حرب چون شیر مست  
یکی حربۀ پهلوانی به دست  
۴۷۵رق [ت]  
بر او حمله‌ای برد چون شیر مست  
یکی گرزۀ شیرپیکر به دست  
۱۱۶رق [ت]
- در ترکیب: شیر مست  
برای تصویر: جوان  
جوانی در آن کشته چون شیر مست  
برهنه سر و پای بیلی به دست  
۱۹۵رق [ت]
- در ترکیب: شیر مست  
برای تصویر: خشم پهلوان  
بر آن گرگ درنده چون شیر مست  
برآشفنت پولاد هندی به دست  
۴۴۱رق [ت]
- در ترکیب: شیر مست  
برای تصویر: شهوت پرستی  
نشاط هر دو در شهوت پرستی  
به شیر مست ماند از شیر مستی  
۳۸۲رخ [ت]
- در ترکیب: شیر مست  
برای تصویر: نعره زدن فرهاد  
چو بر درگه رسید آن عاشق مست  
همی زد نعره چون شیران سرمست  
۲۳۳رخ [ت]
- در ترکیب: شیر نخچیر  
برای تصویر: خسرو  
ز بونگیری نکرد آن شیر نخچیر  
که نبود شیر صیدافکن ز بونگیر  
۸۲رخ ||
- در ترکیب: شیر نخچیرسوز  
برای تصویر: دیو  
بغلند آن شیر نخچیرسوز  
چو آهوبره زیر چنگال بوز  
۴۶۴رق ||
- در ترکیب: شیر نر  
برای تصویر: به پرخاش آمدن  
از آن شیردل تر سواری دگر  
درآمد به پرخاش چون شیر نر  
۴۵۲رق [ت]

- در ترکیب: شیران  
برای تصویر: اندک خوردن  
چو شیران به اندک خوری خوی گیر  
که بددل بود گاو بسیار شیر  
۱۶۰/رخ [ت]
- در ترکیب: شیران  
برای تصویر: بر تخت نشستن  
بر آن تخت مبارک شد چو شیران  
مبارکباد گفتندش دلبران  
۱۶۶/رخ [ت]
- در ترکیب: شیران  
برای تصویر: به ایرو خشم آوردن  
دگر ره یکی روسی گر به چشم  
چو شیران به ایرو برآورده خشم  
۴۵۲/رخ [ت]
- در ترکیب: شیران  
برای تصویر: به پرخاش خو کردن  
چو شیران به پرخاش خو کرده‌ام  
نه چون رویهان دنیه پرورده‌ام  
۴۴۰/رخ [ت]
- در ترکیب: شیران  
برای تصویر: پای در مرکب آوردن  
چو شیران پای را در مرکب آورد  
به جان آفتاب اندر تب آورد  
۲۳۹/رخ [ت]
- در ترکیب: شیران  
برای تصویر: پنجه سخت کردن  
نه در خسرو نگه کرد و نه در تخت  
چو شیران پنجه کرد اندر زمین سخت  
۲۳۳/رخ [ت]
- در ترکیب: شیران  
برای تصویر: پوست دریدن آفتاب  
چو شیران درید از سردست زور  
گهی ساق گاو و گهی سم گور  
۲۲۱/رخ [ت]
- در ترکیب: شیران  
برای تصویر: پهلوانان  
نه با شیری کسی را رنجه دارد  
نه از شیران کسی هم پنجه دارد  
۲۰/رخ [ت]
- در ترکیب: شیران  
برای تصویر: پهلوانان  
سختی پنجه سیه شیران  
کوفته مغز نرم شمشیران  
۱۲۶/هـ [ت]
- در ترکیب: شیران  
برای تصویر: پهلوانان  
دگر باره شیران نمودند شور  
زگوران همه دشت کردند گور  
۴۵۰/رخ [ت]
- در ترکیب: شیران  
برای تصویر: جنگ در سر پنجه گشودن  
چو شیران ز سر پنجه بگشای جنگ  
چو روبه میزای خود را به رنگ  
۳۲/رخ [ت]
- در ترکیب: شیران  
برای تصویر: دنبال کردن شکار  
دلبران تیغ کینه برکشیدند  
چو شیران سوی گوران سرکشیدند  
۱۶۳/رخ [ت]
- در ترکیب: شیران  
برای تصویر: سواران و پهلوانان  
بس و پیش ترکان طاووس رنگ  
چو شیران پهلوانان  
۴۱۲/رخ [ت]
- در ترکیب: شیران  
برای تصویر: سواران و پهلوانان  
روارو زنان تیر پولادسای  
در اندام شیران پولادسای  
۱۰۹/رخ [ت]
- در ترکیب: شیران  
برای تصویر: شیران دلیر  
به سر پنجه چو شیران دلیر است  
بدین شیرافکنی یارب چه شیر است  
۲۰/رخ [ت]
- در ترکیب: شیران  
برای تصویر: شیران زیونگیر  
گرفتار سگان گشتن به نخچیر  
به از افسوس شیران زیون گیر  
۲۰۲/رخ [ت]
- در ترکیب: شیران  
برای تصویر: شیران سیاه  
پهلوانان سیاه چرده عرب  
سختی پنجه سیه شیران  
کوفته مغز نرم شمشیران  
۱۲۶/هـ [ت]
- شیران سیاه در دریدن  
دیوان سپید در دوییدن
- کسی کو جنگ شیران آزماید  
چو شیر آن به که دندان نماید

- در ترکیب: غزنده شیر  
برای تصویر: سوار جنگی (دختر)  
همایون سواری چو غزنده شیر  
نوانا و چابک عنان و دلیر  
۴۵۱/رض [ت]
- در ترکیب: غزنده شیر  
برای تصویر: سوار جنگی  
الانی سواری چو غزنده شیر  
برآمد سیاه ازدهایی به زیر  
۴۵۲/رض [ت]
- در ترکیب: غزنده شیر  
برای تصویر: کید پادشاه هند  
نیشست از سکندر به کید دلیر  
ز تندازدهایی به غزنده شیر  
۴۵۷/رض [ت]
- در ترکیب: تزه شیر  
برای تصویر: دختر جنگی  
همان روسی افکن سوار دلیر  
برون آمد از پره چون تزه شیر  
۴۵۳/رض [ت]
- برای تصویر: جوشیدن  
گر دهدت سرکه چو شیره مجوش  
خیر تو خواهد تو چه دانی خموش  
۱۶۰/م [ت]
- در ترکیب: شیرۀ رز  
برای تصویر: زیباروی  
گل در قصبی و لاله در خز  
شیرین و رزین چو شیرۀ رز  
۱۴۹/زل [ت]
- شیرین**  
برای تصویر: ساقی  
چو شیرین ساقی ای باشد هم آغوش  
نه شیر ار زهر باشد هم شود نوش  
۲۵۰/رخ [ت]
- شیشه**  
شیشه ز گلاب شکر می فشاند  
شمع به دستارچه زر می فشاند  
۶۲/م [شخصیت یافته]
- ۱۱۱/زل [ت]
- در ترکیب: شیران وحشی  
برای تصویر: خروش و هیاهو  
چو شیران وحشی در آن سلسله  
جهان کرده پرشور و پرمشغله  
۴۵۶/رض [ت]
- در ترکیب: شیر پیکر  
برای تصویر: صفت پرویز  
اگر چه شیر پیکر بود پرویز  
ملک بود و ملک باشد گران خیز  
۱۲۹/رخ [ت]
- در ترکیب: شیر مرد  
برای تصویر: دختر جنگی  
شه از قلب دانست کان شیر مرد  
همانست کان جنگ پیشینه کرد  
۴۶۰/رض [ت]
- در ترکیب: شیر مردان  
برای تصویر: زید  
می گشت چو آسیای گردان  
زید از پس او چو شیر مردان  
۲۴۷/زل [ت]
- در ترکیب: شیر مست  
برای تصویر: بر تخت نشستن شیرویه  
چو خسرو را به آتش خانه شد رخت  
چو شیر مست شد شیرویه بر تخت  
۴۱۳/رخ [ت]
- در ترکیب: عنان شیر داشتن  
برای تصویر: ذوق نیرومند و طبع قوی  
رکاب از شهر بند گنجه بگشای  
عنان شیر داری پنجه بگشای  
۳۷/رخ [ک]
- در ترکیب: غزنده شیر  
برای تصویر: اسکندر  
جهانجوی می شد چو غزنده شیر  
جهنده هژبری شکاری به زیر  
۳۶۹/رض [ت]
- در ترکیب: غزنده شیر  
برای تصویر: خشمناکی  
شه از خشمناکی چو غزنده شیر  
که آرد گوزن گران را به زیر  
۱۰۷/رض [ت]

- برای تصویر: افتادن و شکستن  
نالد چنانکه در سحر چینگ  
افتاد چنانکه شیشه در سنگ  
[ت] ۲۰۶/ر
- برای تصویر: باده در سر گرفتن  
دگر ره شیشه می برگرفتند  
چو شیشه باده‌ها بر سر گرفتند  
[ت] ۱۳۸/رخ
- برای تصویر: تن  
در غم این شیشه چه باید نشست  
کش به یکی باد توانی شکست  
[م] ۱۳۴/ر
- برای تصویر: دل  
گر دل تو نز تنکی راز گفت  
شیشه که می خورد چرا باز گفت  
[ش] ۱۶۳/م
- در ترکیب: شیشه باد  
برای تصویر: تن  
چون شد نفسش به سینه در تنگ  
زد شیشه باد بر سر سنگ  
[ر] ۲۳۵/ر
- در ترکیب: شیشه باده بر خاک ریخته  
برای تصویر: شفق  
چو صبح دوم سر بر افلاک زد  
شفق شیشه باده بر خاک زد  
[ش] ۲۳۹/رخ
- در ترکیب: شیشه خورشید بر سنگ آمدن  
ای تصویر: غروب خورشید
- چو آمد شیشه خورشید بر سنگ  
جهان بر خلق شد چون شیشه تنگ  
[ر] ۱۳۸/رخ
- در ترکیب: شیشه خوناپ  
برای تصویر: آسمان  
بانگ بر این دور جگر ناب زن  
سنگ بر این شیشه خوناپ زن  
[م] ۱۷۰/م
- در ترکیب: شیشه مهر  
چون قاصد شد پیام او برد  
شد شیشه مهر در میان خرد  
[ر] ۱۰۹/ر
- در ترکیب: شیشه باز  
برای تصویر: خورشید  
برون آمد ز پرده سحر سازی  
شش اندازی به جای شیشه بازی  
[ر] ۴۲/رخ
- در ترکیب: شیشه بازی  
برای تصویر: گذشتن شب و روز (گذشتن ماه و خورشید)  
بر آن شیشه دلان از ترک تازی  
فلک را پیشه گشته شیشه بازی  
[ک] ۱۳۹/رخ
- در ترکیب: شیشه دلان  
برای تصویر: زیبارویان  
بر آن شیشه دلان از ترک تازی  
فلک را پیشه گشته شیشه بازی  
[ر] ۱۳۹/رخ



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

# ص

## صبا

صبا برقع گشاده مادگان را  
صلا در داده کارافتادگان را  
۱۲۶رخ [شخصیت‌یافته]

صبا گزد از جبین جان زدوده  
سناره صبح را دندان نموده  
۱۳۱رخ [شخصیت‌یافته]

شمامه با شمایل راز می‌گفت  
صبا تفسیر آیت باز می‌گفت  
۱۳۲رخ [شخصیت‌یافته]

چو بزمش بوی خوش را ساز دادی  
صبا وام ریاحین باز دادی  
۲۷۶رخ [شخصیت‌یافته]

در صدف صبح به دست صفا  
غالبه بوی تو ساید صبا  
۲۳رم [شخصیت‌یافته]

نور سحر یافته میدان فراخ  
سایه‌روی را به صبا داده شاخ  
۵۸رم [شخصیت‌یافته]

سرمه‌کش دیده نرگس صباست  
رنگرز جامه مس کیمیاست  
۱۰۰رم [شخصیت‌یافته]

## صاعقه

روی تصویر: کشتنگی

در زخم چو صاعقه‌است قتال  
بر هر که فتاد سوخت در حال  
۳۲جل [ت]

در ترکیب: صاعقه اجل

از صاعقه اجل که می‌جست  
پولاد به سنگ در نمی‌رست  
۱۱۰جل [ا]

در ترکیب: صاعقه خورده

چون صاعقه خورده‌ای برافروخت  
زان برق هم اوفتاد و هم سوخت  
۲۵۵جل [ت]

## صالحیان

روی تصویر: سیه‌پوشی زاغ

صالح مرغی چو ناله خاموش  
چون صالحیان شده سیه‌پوش  
۱۳۰جل [ت]

- صبا از زلف و رویش حله پوش است  
 گهی فاقم گهی قندز فروش است  
 ۵۱/رخ [شخصیت یافته]
- ز گلبام شبایه زند باف  
 دریده صبا شعر گل تا به ناف  
 ۳۴۶/رض [شخصیت یافته]
- به ارمن درآمد چو دریای تند  
 صبا را شد از گرد او پای کند  
 ۲۷۴/رض [شخصیت یافته]
- صبا چون درآید به دیباگری  
 زمبن رومی آرد هوا ششتری  
 ۴۸۸/رض [شخصیت یافته]
- زان آب که به روی آتش افشانند  
 کشتی چو صبا به خشک می راند  
 ۱۲۹/دل [شخصیت یافته]
- شفایق سنگ را بشخانه کرده  
 صبا جعد چمن را شانه کرده  
 ۶۲/رخ [شخصیت یافته]
- برای تصویر: اسب  
 بفرمود اسب را زین بر نهادن  
 صبا را مهد زرین بر نهادن  
 ۲۴۹/رخ [شخصیت یافته]
- برای تصویر: تاختن  
 بر در هر کس چو صبا درمتاز  
 با دم هر خس چو هوا درمساز  
 ۱۶۹/م [ت]
- 
- صبح  
 صبح چون تیغ آفتاب کشید  
 طشت خون آمد از سپهر پدید  
 ۱۲۵/ه [شخصیت یافته]
- صبح نخستین چو نفس برزند  
 صبح دوم بانگ بر اختر زند  
 ۴۸/م [شخصیت یافته]
- پیشترین صبح به خواری رسد  
 گر نه پسین صبح به باری رسد  
 ۴۸/م [شخصیت یافته]
- صبح گران خسب سبک خیز شد  
 دشنه به دست از پی خونریز شد
- ۶۸/م [شخصیت یافته]  
 من شده قارخ که ز راه سحر  
 تیغ زنان صبح درآمد ز در  
 ۶۸/م [شخصیت یافته]
- صبح چو درگریه من بنگریست  
 بر شفق از شفقت من خون گریست  
 ۶۹/م [شخصیت یافته]
- زمین فروش سیفور چون درنوشت  
 برآورد سر صبح با تیغ و طشت  
 ۴۳۶/رض [شخصیت یافته]
- بخوان ای مرغ اگر داری زبانی  
 بخند ای صبح اگر داری دهانی  
 ۲۹۳/رخ [شخصیت یافته]
- گشاید بند چون دشوار گردد  
 بخندد صبح چون شب تار گردد  
 ۳۵۰/رخ [شخصیت یافته]
- چو صبح از خواب نوشین سر برآورد  
 هلاک جان شیرین بر سر آورد  
 ۴۲۱/رخ [شخصیت یافته]
- به شرطی که چون صبح راند سپاه  
 ترا نیز چون صبح بینم بگاه  
 ۱۲۴/رض [شخصیت یافته]
- شد صبح منیر باز خندان  
 خورشید نمود باز دندان  
 ۱۰۷/دل [شخصیت یافته]
- چون دهل برکشید بانگ خروس  
 صبح بر ناقه بست زرین کوس  
 ۲۴۰/ه [شخصیت یافته]
- صبح از سر شورش که انگیخت  
 قزابه شکست و می برون ریخت  
 ۲۰۶/دل [شخصیت یافته]
- درعش از دست صبح نیزه گشای  
 نبزش از درع ماه حلقه ربای  
 ۳۱۲/ه [شخصیت یافته]
- صبح چون برکشید دشنه نیز  
 چند خمسی نظامیا برخیز  
 ۵۶/ه [شخصیت یافته]
- صبح مفردو حمایل کش  
 در رکابت نفس برآرد خوش  
 ۲۹/ه [شخصیت یافته]

- بامدادان که صبح زَرین‌ناج  
کرسی از زر نهاد و تخت از عاج  
۵/۱۷ [شخصیت‌یافته]
- برای تصویر: آتش  
بیاورد آتشی چون صبح دلکش  
وز آن آتش به دلها در زد آتش  
۸۹ [ت]
- برای تصویر: آراستن  
جهان را جو صبح سحرخاسته  
بسیاری نا گردی آراسته  
۱۴۶ [ت]
- برای تصویر: اندام سپید شیرین  
و گر گوید بدان صبحم نیاز است  
بگو بیدار منشین شب دراز است  
۲۰۹ [ت]
- برای تصویر: برق خنده را در لب بستن  
جو صبح آن روشن از گریه رستند  
که برق خنده را بر لب بیستند  
۳۹ [ت]
- برای تصویر: پرده‌داری کردن  
خیز و مکن پرده‌داری صبح‌وار  
تا جو شب نام بود پرده‌دار  
۱۰۶ [ت]
- برای تصویر: پگاه برخاستن  
به شرطی که چون صبح راند سپاه  
ترا نیز چون صبح بینم پگاه  
۱۲۴ [ت]
- برای تصویر: پیر  
سوی خرگاه راند مرکب تیز  
دید پیری جو صبح مهرانگیز  
۳۲۵ [ت]
- برای تصویر: پیشانی  
نمودار اکسیر پنهانی‌ام  
ببیند در صبح پیشانی‌ام  
۱۶۵ [ت]
- برای تصویر: تازه‌روی  
جو شاه گنج‌بخش این نکته بشنید  
جو صبح از تازه‌روی خوش بخندید  
۴۵۵ [ت]
- برای تصویر: شب  
چشمه آب حیات  
جو شه دیدگان چشمه خوشگوار  
به ظلمت توان یافتن صبح‌وار  
۵۰۰ [ت]
- برای تصویر: دم  
دلت گر مرغ باشد پر نگیرد  
دمت گر صبح باشد در نگیرد  
۳۴۱ [ت]
- برای تصویر: دریدن  
خورشید درفش ده زیانه  
چون صبح دریده ده نشانه  
۱۱۰ [ت]
- برای تصویر: دماغ دومغزی داشتن  
می‌گز خودم بای لغزی دهد  
جو صبحم دماغ دومغزی دهد  
۲۲۴ [ت]
- برای تصویر: دو دستی تیغ زدن  
گر آنکه می‌زدی یک حربه چون میغ  
جو صبح اکنون دو دستی می‌زنی تیغ  
۳۴۲ [ت]
- برای تصویر: دو رنگ بودن  
رومی و رنگی‌اش جو صبح دو رنگ  
رزمه روم داد و بزمه زنگ  
۱۶۱ [ت]
- برای تصویر: روی  
صبح رویت دمیده چون گل باغ  
چون نسیم برابر تو چو چراغ  
۱۷۴ [ت]
- برای تصویر: زبان بریدگی  
حالی که به هم رسیده گشتند  
چون صبح زبان بریده گشتند  
۲۴۴ [ت]
- برای تصویر: سرخ‌روی  
سبزپوشی جو فصل نیسانی  
سرخ‌روی جو صبح نورانی  
۲۶۶ [ت]
- برای تصویر: شاهزاده  
از فروغ دو صبح زیباچهر  
باد روشن جو آفتاب سپهر  
۲۷ [ت]



- در ترکیب: صبح سعادت  
 چو صبح سعادت برآمد بگناه  
 شدم زنده چون باد در صبحگاه  
 ۲۸رش [ا]
- در ترکیب: صبح صادق  
 رقیبان شب گشته سرمست خواب  
 فرورده سر صبح صادق به آب  
 ۲۶رش [شخصیت یافته]
- در ترکیب: صبح فام  
 ناخن سیمین سمن صبح فام  
 برده ز شب ناخنة شب تمام  
 ۵۸م [ت]
- در ترکیب: صبح گیتی افروز  
 لیلی نه که صبح گیتی افروز  
 لیلی لیلی  
 لیلی نه که صبح گیتی افروز  
 همچون نه که شمع خویشتن سوز  
 ۶۸ل [ت]
- در ترکیب: صبح نوید  
 برای تصویر: سیاهی  
 ششبی دارم سیاه از صبح نوید  
 درین شب روسپیدم کن چو خورشید  
 ۲۹۴رخ [ت]
- در ترکیب: صبح و ماه  
 برای تصویر: رازگشایی  
 رفت یکی پیش ملک صبحگاه  
 راز گشاینده تر از صبح و ماه  
 ۱۴۶م [ت]
- در ترکیب: صبح خند  
 برای تصویر: روی  
 جهان روشن به روی صبح خندت  
 فلک در سایه سرو بلندت  
 ۳۰۶رخ [ت]
- در ترکیب: صبحدم  
 برای تصویر: پیروزی  
 در صبحدمی بدان سپیدی  
 دادیم به روز ناامیدی  
 ۱۲۱ل [ا]
- در ترکیب: صبحدم  
 برای تصویر: دو دستی تیغ زدن  
 به قول دگر آنکه بر جای جم  
 دو دستی زدی تیغ چون صبحدم
- چو صیحت گر شبی باید به از روز  
 چراغ از مشعل روشن برافروز  
 ۲۷۷رخ [ت]
- برای تصویر: شمشیر راندن  
 ز هر شمشیر کو چون صبح جسته  
 مخالف چون شفق در خون نشسته  
 ۲۰رخ [ت]
- برای تصویر: شیرین  
 تو صبحی و او چراغ ار دل پذیرد  
 چراغ آن به که پیش از صبح میرد  
 ۲۶۵رخ [ت]
- برای تصویر: مقراضه راندن  
 ز هر مقراضه کو چون صبح رانده  
 عدو چون میخ در مقراض مانده  
 ۲۰رخ [ت]
- برای تصویر: نوش دادن  
 صبح وارم چو دادی اول نوش  
 از چه گشتی چو شام سرکه فروش  
 ۱۹۴م [ت]
- در ترکیب: دم صبح پیش بردن  
 برای تصویر: افزایش نور  
 لیلی دم صبح پیش می برد  
 همچون چو چراغ پیش می برد  
 ۶۹ل [ک]
- در ترکیب: صبح پسین  
 برای تصویر: روشن و صادق بودن  
 چون مشعله پیش بین موافق  
 چون صبح پسین منیر و صادق  
 ۳۷ل [ت]
- در ترکیب: صبح روشن  
 برای تصویر: خسرو  
 برون آمد زگرد آن صبح روشن  
 پدید آمد از آن گلخانه گلخن  
 ۳۰۱رخ [ا]
- در ترکیب: صبح زیباچهر  
 برای تصویر: پادشاهزاده  
 از فروغ دو صبح زیباچهر  
 باد روشن چو آفتاب سپهر  
 ۲۷م [ا]
- دو ملکزاده بلند سریر  
 این جهانجوی و آن ولایتگیر  
 ۲۷م [ا]

در ترکیب: صبوری را به سرپایی درآوردن  
برای تصویر: صبوری برخاستن (از میان رفتن)  
چو کار از دست شد دستی برآورد  
صبوری را به سرپایی درآورد  
[ک] ۵۴خ

### صحرا

برای تصویر: دنیا  
درین صحرا کسی کو جایگیر است  
ز مشتی آب و نانش ناگزیر است  
[ا] ۱۷۸خ

در ترکیب: صحرای اندوه  
شبهانگام کز صحرای اندوه  
رسیدی آفتابش بر لب کوه  
[ا] ۲۳۹خ

در ترکیب: صحرای جان  
تن خویش در گوشه بگذاشته  
به صحرای جان توشه برداشته  
[ا] ۲۷خ

در ترکیب: صحرای ناز  
نازه‌ترین سنبل صحرای ناز  
خاصه‌ترین گوهر دریای راز  
[ا] ۲۰م

### صحن

در ترکیب: صحن پالوده  
برای تصویر: کنیزک  
انگبینی به روغن آلوده  
چرب و شیرین چو صحن پالوده  
[ت] ۱۰۸هـ

### صدف

برای تصویر: آب را گره بستن  
چون قلم را به نقش پیوستی  
آب را چون صدف گره بستنی  
[ت] ۲۱۹هـ

برای تصویر: از آب دُر کردن  
من کز آن آب درکنم چو صدف  
ارزم آخر به مشتی آب و علف

[ت] ۴۴رق

### صبحگاه

برای تصویر: خندیدن  
بنال ای دل رعد چون کوس شاه  
بخند ای لب برون چون صبحگاه  
[ت] ۵۸رض

### صبحگاه

برای تصویر: گران خوابی  
مرغ‌گران خواب‌تر از صبحگاه  
پای فلک بسته‌تر از دست ماه  
[ت] ۶۳م

### صبحگاه

برای تصویر: مجلس آراسته  
سر از خواب نوشین برآورد شاه  
یکی مجلس آراست چون صبحگاه  
[ت] ۲۹۶رض

### صبحگاه

ز ناشویی به هم خورشید و مه را  
رحم بسته به زادن صبحگاه را  
[شخصیت‌یافته] ۲۹۰رخ

### صبر

صبر در آن پرده نوا تنگ داشت  
فتنه سر زیر در آهنگ داشت  
[شخصیت‌یافته] ۶۶م  
چونکه صبرم درآفتاد از پای  
رفتم و درگر بختم به خدای  
[شخصیت‌یافته] ۲۱۳هـ

### برای تصویر: سیاهی

صبورآباد من گشت این سیه‌سنگ  
که از تلخی چو صبرآمد سیه‌رنگ  
[ت] ۱۰۷رخ

### صبور

در ترکیب: صبورآباد  
صبورآباد من گشت این سیه‌سنگ  
که از تلخی چو صبرآمد سیه‌رنگ  
[ت] ۱۰۷رخ

- ماهی تیش از صدف پزانگیخت  
تا جمله دُر از دهن فروریخت  
[۱] ۱۶۵هـ
- برای تصویر: بطُن  
بود از صدف دگر قبیله  
ناسفته دریش هم طویله  
[۱] ۱۶۰هـ
- برای تصویر: شیرین  
صدف می‌داشت درج خویش را باس  
که تا بر دُر نیفتد نوک الماس  
[۱] ۳۸۲هـ
- برای تصویر: چشم  
دُر از صدف دو دیده می‌سفت  
با خویشتن این قصیده می‌گفت  
[ت] ۷۳هـ
- برای تصویر: هزار نگار  
لعبتی دید چون شکفته بهار  
نازنینی چو صد هزار نگار  
[ت] ۲۶۱هـ
- برای تصویر: خانه  
چون باز شدند سوی خانه  
شد در صدف آن در یگانه  
[۱] ۱۰۰هـ
- برای تصویر: دندان در سینه داشتن  
کسی در دل چو دریا کینه دارد  
دندان چون صدف در سینه دارد  
[ت] ۱۰۰هـ
- برای تصویر: کالبد مجنون  
وان کالبد گهرفشانده  
همچون صدف سپید مانده  
[ت] ۵۶هـ
- برای تصویر: دینداری  
خریدار در چون صدف دیده دوخت  
بدین کاسدی در نشاید فروخت  
[ت] ۳۳۱هـ
- برای تصویر: دیده دوختن  
گرد صدفش چو در زدودند  
بازش چو صدف عبیر سودند  
[ت] ۳۳۱هـ
- برای تصویر: رحم شیرین  
صدف بر شاخ مرجان مهد بسته  
به یکجا آب و آتش عهد بسته  
[ت] ۳۹۳هـ
- برای تصویر: لب  
دندان تو از دهانه زر  
هم در صدف لب تو بهتر  
[ت] ۲۶۸هـ
- برای تصویر: روشنک  
ز شاه جهان روشنک بار داشت  
صدف در شکم دُر شهوار داشت  
[ت] ۲۹۳هـ
- برای تصویر: زمین  
در آن وقت آفتاب اندر شرف بود  
بر از مرجان زمین همچون صدف بود  
[ت] ۲۶۸هـ
- برای تصویر: ماه  
صدف بود گفتی مگر ماه چرخ  
درو غالبه سوده عطار کرخ  
[ت] ۲۵۲هـ
- برای تصویر: زمین  
در آن وقت آفتاب اندر شرف بود  
بر از مرجان زمین همچون صدف بود  
[ت] ۲۳۰هـ
- برای تصویر: زین فیلقوس  
شد از ابر نیسان صدف باردار  
پدیدار شد لؤلؤ شاهوار  
[ت] ۲۳۰هـ
- برای تصویر: زمین  
در آن وقت آفتاب اندر شرف بود  
بر از مرجان زمین همچون صدف بود  
[ت] ۲۳۰هـ
- برای تصویر: شب  
شب چون صدف از سیاه‌پشتی  
با ماهی و مه گرفته کشتی  
[ت] ۲۳۰هـ
- برای تصویر: سنگ  
گر شکری با نفس تنگ ساز  
ور گهبری با صدف سنگ‌ساز  
[ت] ۲۳۰هـ

۴۴۰ رخ [شخصیت‌یافته]

برای تصویر: جام مرگ  
نه گفتن توان کاین صراحی بریر  
که در بزم شه کرد نتوان ستیز  
[۲۴۹رق]]

۱۰۱ رم [ت]

در ترکیب: صدف صبیح  
در صدف صبیح به دست صفا  
غالبه بوی نو سابد صبا  
[۲۳رم [ت]

در ترکیب: صدف گوش  
نخل زبان را رطب نوش داد

در سخن را صدف گوش داد

۵م [ت]

در ترکیب: صدف مشک‌رنگ  
برای تصویر: آسمان

دشمن نوست این صدف مشک‌رنگ

دیده پر از گوهر و دل پر نهنگ

۱۲۲ رم]]

در ترکیب: صدف مشکین

برای تصویر: حروف و کلمات نوشته شده = سخن

درین مشکین صدفهای نهانی

بسا درها که بینی از معانی

۴۴۵ رخ]]

در ترکیب: صدف‌رنگ

برای تصویر: چشم سیاه

مجنون ز دو دیده صدف‌رنگ

می‌ریخت نثار در به فرسنگ

۱۶۵ دل [ت]

در ترکیب: صدفی

برای تصویر: رنگ سیاه

آهوی شب چو گشت نافه‌گشای

صدفی شد سپهر غالیه‌سای

۱۶۷ رم [ت]

در ترکیب: گرامی صدف

برای تصویر: دختر دارا

سبک مادر مهربان دست‌برد

گرامی صدف را به دریا سپرد

۲۵۴ رض]]

## صف

در ترکیب: صف‌شکستن

برای تصویر: شکست دادن

دُری کاول شکم باشد صدف را

ز لؤلؤ بشکنند بسیار صف را

۱۳۰ رخ [ک]

## صراحی

صراحیهای لعل از دست ساقی

به خنده گفت باد این عیش باقی

۱۲۸ رخ [شخصیت‌یافته]

صراحی را ز می برخنده می‌داشت

به می جان و جهان را زنده می‌داشت

## صفر

برای تصویر: دشمنی و کدورت  
زحد نشابور تا خاک بلخ

کنندش به صفرای ما کام تلخ  
۳۴۴/رش [ک]

در ترکیب: صفرای جوشنده  
برای تصویر: غضب

سگالش چنان شد دو کوشنده را

که ریزند صفرای جوشنده را  
۲۰۸/رش [ک]

برای تصویر: منظومه شرفنامه

پراکنده از هر دری دانه‌ای

برآراستم چون صنم خانه‌ای  
۸۸/رش [ت]

## صور

در ترکیب: صور اسرافیل

برای تصویر: شعب شیبور

شعبهای شیبور از آهنگ نیز

چو صور سرافیل در رستخیز  
۱۰۸/رش [ت]

در ترکیب: صور قیامت

برای تصویر: نای

تبییره هم‌آواز شد بادرای

چو صور قیامت دمیدند نای  
۴۶۰/رش [ت]

## صلیب

برای تصویر: چار میخ کشیدن

گر جز به تو محکم است بیخ

برکش چو صلیب چار میخ  
۱۳۴/رش [ت]



## صورت

در ترکیب: صورت باغ

برای تصویر: بواق

نگارین بیکری چون صورت باغ

سرش بگر از لگام وراثش از داغ  
۴۳۸/رش [ت]

در ترکیب: صورت پرست

در این صورت بدان‌سان مهر بستم

که گویی روز و شب صورت پرستم  
۶۸/رش [ت]

## صمغ

در ترکیب: صمغ که انگبینی می‌کند مانند تن سختی

است که نازنینی می‌کند

تن سخت کو نازنینی کند

چو صمغی بود کانگبینی کند  
۱۹۶/رش [ت]

## صندل

در ترکیب: صندل‌سرای آبنوسی

برای تصویر: جهان

در این صندل‌سرای آبنوسی

گهی مانم بود گاهی عروسی  
۲۶۹/رش [ا]

## صوف

برای تصویر: شب

چو دیبای چین بر فلک زد طراز

شد از صوف روی جهان بی‌نیاز  
۲۰۶/رش [ت]

## صنم‌خانه

برای تصویر: زیباروی

چو خسرو در آن روی چون ماه دید

صنم‌خانه‌ای در نظرگاه دید  
۴۶۷/رش [ت]

## صوفیانه

در ترکیب: صوفیانه پای درآوردن

شد درون تا کند تماشایی صوفیانه برآورد بایی  
۵/۲۹۶ [ک]

۴۰۵ \_\_\_\_\_ صور خیال در خمسه نظامی \_\_\_\_\_ صید

دو صیدافکن به یکجا باز خوردند  
به صید یکدیگر پرواز کردند  
|| ۱۱۵ رخ ||

صید \_\_\_\_\_

در ترکیب: دو صیدافکن  
برای تصویر: خسرو و شیرین



مرکز تحقیقات گرافیک رایانه‌ای و انیمیشن



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

# ض

۱۱۳ ل ۱۹



ضخاک

برای تصویر: مار از پشت انگیختن

چه مار است اینکه چون ضخاک خونخوار

هم از پشت تو انگیزد توران تبار

[۴۱۶ رخ [ت]]

راه بسی رفت و ضمیرش نیافت

دیده بسی جست و نظیرش نیافت

م ۶ [شخصیت یافته]

در ترکیب: ضخاک سپیده دم

چون مار سیاه مهره برجید

ضخاک سپیده دم بخندید





مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

# ط

- طارم** در ترکیب: طارم سرمه‌گون برای تصویر آسمان  
چه بینی در این طارم سرمه‌گون که می‌آید از میل او سیل خون [۱] ۲۶۱  
طرقتی که از مقرعه خاسته برون رفته زین طاق آراسته [۱] ۲۳۵  
طاق ابرو در ترکیب طاق ابرو گشاده طاق ابرو بناگوش کشیده طوق غیب تا سر دوش [۱] ۳۹۱  
۳۹۱ رخ [ت]
- طاس** در ترکیب: طاس خون برای تصویر چشم  
علم دیده‌ای پرچمی بر سرش نمی‌گشت یکسوی از آن پیکرش [۱] ۱۱۱  
گر آنجا بود طاسکی سرنگون دو دیده بر او همچو دو طاس خون [۱] ۱۱۱  
۱۱۱ رخ [ت]
- طاق** در ترکیب: طاق آراسته برای تصویر آسمان جهان  
ستودان این طاق آراسته ستونی تهی دارد از خواسته  
طاق خورشید در ترکیب طاق خورشید شب چو منجوق برکشید بلند طاق خورشید را درید پرند [۱] ۴۱۵  
۴۱۵ رخ [ت]
- طاق فیروزه‌نাম در ترکیب: طاق فیروزه‌نাম برای تصویر آسمان  
سحرگه که طاووس مشرق‌خرام برون زد سر از طاق فیروزه‌نাম [۱] ۴۱۵  
۴۱۵ رخ [ت]
- طاق نیلوفری در ترکیب: طاق نیلوفری برای تصویر آسمان

سحرگه که آمد به نیک‌اختری	در ترکیب: طالع سعد
گل سرخ بر طاق نیلوفری	شخصی ز قبیله بنی‌سعد
۱۱۸رض [ت]	بگذشت بر او چو طالع سعد
چو زلف شب از حلقه عنبری	در ترکیب: طالع شهریار
سمن ریخت بر طاق نیلوفری	برای تصویر: فروزندگی
۳۲۴رض [ت]	یکی روز کرد از جهان اختیار
چنان بستی آن طاق نیلوفری	فروزنده چو طالع شهریار
که اندیشه را نیست زو برتری	۴۰۸رض [ت]
۴رض [ت]	در ترکیب: طالع کمانگیر
	برای تصویر: طالع بد
<b>طاقت</b>	چون طالع خویشتن کمانگیر
در دهن از خنده که راهی نبود	در سجده کمان و در وفا تیر
طاقت را طاقت آهی نبود	۸۴رض [ت]
۶۶رم [شخصیت‌یافته]	

## طاووس

## طالب

طالب صید	در ترکیب: طالب صید
سرعت حرکت	برای تصویر: سرعت حرکت
می‌رفت چنانکه از کمان تیر	چو مجلس یافتی خالی زاغیبار
چون طالب صید وقت نخچیر	چو طاووسی درافتادی به گلزار
۲۵۵رض [ت]	۱۳۰رخ [ت]
	برای تصویر: خسرو و شیرین
	به یک‌جا هر دو چون طاووس خفته
	که الحق خوش بود طاووس جفته
	۳۹۴رخ [ت]
	برای تصویر: دختر
	دخت کسری ز نسل کیکاووس
	درستی نام و خوب چون طاووس
	۷۸رض [ت]
	برای تصویر: رایتهای رنگین
	جهان را ز رایت چو طاووس کرد
	سرایرده را در سوی روس کرد
	۴۳۰رض [ت]
	برای تصویر: عقاب (=اسب)
	چو طاووسی عقابی باز بسته
	تذروی بر لب کوثر نشسته
	۸۰رخ [ت]
	همان زنده پیلان گنجینه‌کش
	همان تازی‌اسبان طاووس وش
	۱۳۲رض [ت]
حساب طالع از اقبال کردش	
به عون طالع استقبال کردش	
۱۶۰رخ [شخصیت‌یافته]	
طالع خوشدلی ز ره نشدی	
عیش بر خوشدلان تبه نشدی	
۱۴۱رض [شخصیت‌یافته]	
چو طالع موکب دولت روان کرد	
سعادت روی در روی جهان کرد	
۱۳رخ [شخصیت‌یافته]	
ز سر بیرون کن ای طالع گرانی	
رها کن نا توانی ناتوانی	
۳۵۹رخ [شخصیت‌یافته]	
طالع کمر مراد بسته	
غوغای غم از جهان نشسته	
۲۴۰رض [شخصیت‌یافته]	

- در ترکیب: طاووس باغ  
برای تصویر: زیباروی  
درآمد به جلوه چو طاووس باغ  
درخشان و خندان چو روشن چراغ  
۲۸۲/ش [ت]
- به شیرین گفت کای چشم و چراغم  
همای گلشن و طاووس باغم  
۲۲۷/رخ [ت]
- در ترکیب: طاووس بر پر زاغ  
برای تصویر: زیباروی بر اسب سیاه  
گر آید نارستانی در این باغ  
چو طاووسی نشسته بر پر زاغ  
۲۹/رخ [ت]
- در ترکیب: طاووس بی مار  
برای تصویر: می  
می رنگین زهی طاووس بی مار  
لب شیرین زهی خرما بی خار  
۱۳۹/رخ [ت]
- در ترکیب: طاووس پرکنده  
برای تصویر: جهان  
که رومی چو آشنختن روس دید  
جهان را چو پرکنده طاووس دید  
۴۳۶/ش [ت]
- در ترکیب: طاووس خورشید  
مگر وقت شدن طاووس خورشید  
پر افشان کرد بر گلزار جمشید  
۳۶۲/رخ [ا]
- چو طاووس خورشید بگشاد بال  
زراندود شد لاجوردی هلال  
۱۹۰/رق [ا]
- در ترکیب: طاووس سبز  
برای تصویر: آسمان  
چو این سبز طاووس جلوه‌نمای  
سپید استخوانی ربود از همای  
۳۳۹/ش [ا]
- در ترکیب: طاووس فلک  
چو طاووس فلک بگریخت از باغ  
به گل چیدن به باغ آمد سیه زاغ  
۱۲۴/رخ [ا]
- در ترکیب: طاووس مشرق خرام  
برای تصویر: آفتاب
- سحرگه که طاووس مشرق خرام  
برون زد سر از طاق فیروزه فام  
۴۱۵/ش [ا]
- در ترکیب: طاووس نر  
برای تصویر: زنی که فرمانفرمای پردع بود  
چو طاووس نر خاصه در نیگویی  
چو آهوی ماده ز بی آهو بی  
۲۷۷/ش [ت]
- در ترکیب: طاووس پیران چرخ اخضر  
برای تصویر: فریشتگان  
طاووس پیران چرخ اخضر  
هم بال فکنده با تو هم پر  
۱۴/رق [ا]
- در ترکیب: طاووسان  
برای تصویر: تماشا کردن  
چو طاووسان تماشا کن در این باغ  
چو پروانه رها کن آتشین داغ  
۴۳۶/رخ [ت]
- در ترکیب: طاووسان  
برای تصویر: زیبارویان  
شدند از جلوه طاووسان گسسته  
به پر زاغ زنگان برنشسته  
۱۲۴/رخ [ا]
- در ترکیب: طاووسان  
برای تصویر: معماری  
چو طاووسان ز زمین ده معماری  
به هر طاووس در کبکی بهاری  
۳۸۵/رخ [ت]
- در ترکیب: طبایع  
برای تصویر: طبایع نور  
زهی خوانی که طبایع نورش  
چنین نانی برآرند از نورش  
۲۷۷/رخ [ا]
- در ترکیب: طبایع  
طبایع را یکایک میل درکش  
بدین خوبی خرد را نیل درکش  
۶/رخ [شخصیت یافته]

از او بوسه وز تو غزلهای تر  
یکی چون طبرزد یکی چون شکر  
[۱۹۹رق [ت]

برای تصویر: جواب

شکر پاسخ به لطف آواز دادش

جوابی چون طبرزد باز دادش  
[۱۴۳رخ [ت]

برای تصویر: دندان

طبرخون یا سهی سروت قرین باد

طبرزد با طبرخون هم نشین باد  
[۳۱۱رخ []]

وز آن پس مهر لؤلؤ بر شکر زد

به عناب و طبرزد بانگ برزد  
[۲۰۹رخ []]

برای تصویر: زبان

لب از ناردانه دلاویزتر

زبان از طبرزد شکرریزتر

[۴۸۷رخ [ت]

برای تصویر: شیرین

چنگویم چون شکر کدام است

طبرزد نه که او نیزش غلام است  
[۳۹۰رخ [ت]

همایون را به شاپور گزین داد

طبرزد خورد و پاداش انگبین داد  
[۳۹۴رخ []]

در ترکیب: طبرزدهای زهرآلود

برای تصویر: سخنان طنزآمیز

جگرها دید مشک اندود کرده

طبرزدهای زهرآلود کرده  
[۲۶۵رخ []]

### طبری

برای تصویر: لب

لب طبری وار طبرخون به دست

مغز طبرزد به طبرخون شکست  
[۵۹م [ت]

### طبرخون

برای تصویر: آتش

ز هندو زنی خانه بر خون شده

همه آبنوسش طبرخون شده  
[۳۰۳رخ [ت]

برای تصویر: لب

طبرخون با سهی سروت قرین باد

طبرزد با طبرخون هم نشین باد  
[۳۱۱رخ []]

برای تصویر: موافقه

به طبرزد شکر برآمیزد

بر طبرخون زلاله خون ریزد

[۳۱۰م []]

برای تصویر: میوه

میوه بر میوه سیب و سنجد و نار

چون طبرخون ولی طبرزد وار

[۲۲۹م [ت]

### طبرزد

از چهره گل از لب انگبین کرد

کان دید طبرزد آفرین کرد  
[۹۳ل [شخصیت یافته]

طبرزد را چو لب پرنوش کردی

ز شکر حلقه ها در گوش کردی  
[۲۱۸رخ [شخصیت یافته]

ز بس خنده که شهادش بر شکر زد

به خوزستان شد افغان طبرزد  
[۱۲۷رخ [شخصیت یافته]

گلت چون با شکر هم خواب گردد

طبرزد را دهان پر آب گردد  
[۳۱۹رخ [شخصیت یافته]

لب طبری وار طبرخون بدست

مغز طبرزد به طبرخون شکست  
[۵۹م [شخصیت یافته]

برای تصویر: بوسه

به خوزستان درآمد خواجه سرمست

طبرزد می ربود و قند می خست  
[۳۹۲رخ []]

### طبل

برای تصویر: از طبا آنچه نغروشیدن

چو از نان طیبلی نهی شد تنم

چو طبل از طپانجه خوری نشکنم

[۲۹۲رق [ت]

برای تصویر: کدو

بر زمین آمد آن چنان حبلی

هر کدویی به شکل چون طیبلی

[۳۰۹رق [ت]

در ترکیب: طبل دجال

دویدند بر طبل کامد نفیر

چو بر طبل دجال برنا و پیر

[۲۱۹رق [ت]

### طرب

بکی شه چون طرب را گوش گیرد

جهان آواز نوشتانوش گببرد

[۳۵۳رخ [ش]

در ترکیب: طرب رود

برای تصویر: بانگ فاخته

بر سر سرو بانگ فاختگان

چون طرب رود دلنواختگان

[۳۱۸رق [ت]

### طرفداران

در ترکیب: طرفداران کوه

طرفداران کوه آهنین چنگ

به رجم حاسدش برداشته سنگ

[۲۱رخ [ا]

### طیبیب

در ترکیب: طیبیب روزگار

طیبیب روزگار افسون فروش است

چو زرقان از آن ده رنگ پوش است

[۴۴۱رخ [ا]

### طرفه

برای تصویر: فلک

فلک بر آدمی در بسته دارد

چو طرفه کو سخن سر بسته دارد

[۴۰۰رخ [ت]

در ترکیب: طیبیبان شفق

طیبیبان شفق مدخل گشادند

فلک را سرخی از اکحل گشادند

[۳۰۰رخ [ا]

### طپانجه

در ترکیب: طپانجه با درفش زدن

برای تصویر: کاری منجر به شکست

چو مقبل کمر بست پیش آرکش

طپانجه نشاید زدن با درفش

[۳۸۸رض [ک]

### طرزه

برای تصویر: سر بریدگی

زان گرجی طرزه برکشیده

شد روز چو طرزه سر بریده

[۱۱۳رق [ت]

ز مرزنگوش خط نودمیده

بسی دل را چو طرزه سر بریده

[۸۴رخ [ت]

تا سر خود را نبیری طرزه وار

پای درین طرزه منه زینهار

[۱۵۳رق [ت]

در ترکیب: طرزه حور

برای تصویر: قلم سیاه

از سواد قلم چو طرزه حور

سایه را نقش برزدی بر نور

### طراز

در ترکیب: طراز آفرین

طراز آفرین بسم قلم را

زدم بر نام شاهنشاه رقم را

[۱۸رخ [ا]

[ت] ۵/۲۱۹

در ترکیب: طرّه کبودچنبر

برای تصویر: فلک هنگام شب

چون طرّه این کبود چنبر

بر جبهت روز ریخت عنبر

[۱] ۱۱۳

در ترکیب: طرّه هندو

برای تصویر: سربریدگی

به هندی تیغ هر کس را که دیدند

سرش چون طرّه هندو بریدند

[ت] ۱۶۴

[ت] ۲۲

فلک در بلندی زمین در مفاک

یکی طشت خون شد یکی طشت خاک

[ت] ۱۶۸

در ترکیب: طشت زر

برای تصویر: خورشید

صبح بدان می دهدت طشت زر

تا تو ز خود دست بشویی مگر

[۱] ۱۳۵

در ترکیب: طشت سیمین

برای تصویر: صبح

چو گردون سر طشت سیمین گشاد

غراب سیه خایه زین نهاد

[۱] ۳۶۸

در ترکیب: طشت غربالی آبگون

برای تصویر: آسمان

طشت غربالی آبگون

تو غربال خاکی فلک طشت خون

[۱] ۲۲

## طریق

در ترکیب: طریق عشق

صبوری از طریق عشق دور است

نباشد عاشق آن کس کو صبور است

[۱] ۲۱۵



مرکز تحقیقات و اسناد دیجیتال

## طشت

برای تصویر: آفتاب

چو سیفور شب قرمزی درنیش

درافتاد ناگه ازین بام طشت

[۱] ۲۱۸

مگر طشت دوشینه کافناده بود

به وقت سحرگه صدا داده بود

[۱] ۲۱۹

برای تصویر: فلک

گر او با تو چون طشت شد آبریز

تو با او چو غربال شو خاکبیز

[ت] ۲۲

## طغان

در ترکیب: طغان شاه سخن

طغان شاه سخن بر ملک شد چبر

قراخان قلم را داد شمشیر

[۱] ۱۳

در ترکیب: طغان شاه مرغان

طغان شاه مرغان و طغرل بدنام

به سلطانی اندر چو طغرل تمام

[۱] ۴۱۳

## طغرا

در ترکیب: طغرای کشیده

برای تصویر: ابروی خمیده

به طاق آن دو ابروی خمیده

مثالی زان دو طغرا برکشیده

[۱] ۳۶۸

در ترکیب: طشت خون

برای تصویر: شفق

صبح چون تیغ آفتاب کشید

طشت خون آمد از سپهر پدید

[۱] ۱۲۵

در ترکیب: طشت خون

برای تصویر: فلک و آسمان

درین طشت غربالی آبگون

تو غربال خاکی فلک طشت خون

## طغرل

برای تصویر: باز

در ترکیب: طفل بی‌گنه

برای تصویر: زن

زن چو انگور و طفل بی‌گنه است

خام سرسبز و پخته رو سیه است

[ت] ۵/۱۹۲

در ترکیب: طفل تشنه

چو طفلی تشنه کابش باید از جام

نداند آب را و دایه را نام

[ت] ۲۲۳رخ

در ترکیب: طفل در یک هفته پیر شدن

برای تصویر: شدت ناسازگاری محیط

به دست آورد جایی گرم و دلگیر

کز او طفلی شدی در هفته‌ای پیر

[ک] ۹۲رخ

در ترکیب: طفل زریافته

برای تصویر: خوشحالی

جهانجوی از آن کار زرتافته

بخندید چون طفل زریافته

[ت] ۱۸۱رقی

در ترکیب: طفل زهره‌شکافته

برای تصویر: نغره و فریاد زدن

نغره‌ای زد چو طفل زهره‌شکاف

یا زنی طفلس اوفتاده ز ناف

[ت] ۳۶۳رخ

در ترکیب: طفل شب

طفل شب آهیخت چو در دایه دست

زنگله روز فرپاش بست

[ا] ۴۶رم

در ترکیب: طفل مرخص شده از دبستان

برای تصویر: تازه‌رویی و خوشحالی

سوی دشمن آمد چنان تازه‌روی

که طفل از دبستان درآید به کوی

[ت] ۴۴۸رض

در ترکیب: طفلان خاک

برای تصویر: انسانها

ز سرسبزی گنبد تابناک

زمرد شده لوح طفلان خاک

[ا] ۴۸۳رض

در ترکیب: هم طفل و هم پستان و هم شیر

برای تصویر: انجیر

بگیر آیین خرسندی ز انجیر

که هم طفل است و هم پستان و هم شیر

طفان‌شاه مرغان و طفل به‌نام

به سلطانی اندر چو طفل تمام

[ت] ۴۱۳رض

طفل

برای تصویر: انگشت مزیدن

چو طفل انگشت خود می‌مز در این مهد

ز خون خویش کن هم شیر و هم شهد

[ت] ۴۴۲رخ

برای تصویر: به شیر از راه کردن

چو از حال شهش آگاه کردم

چو طفلانش به شیر از راه کردم

[ت] ۱۰۱رخ

برای تصویر: بازیچه=کوچک

این مخالف که تخت‌گیر شماس

طفل من شد اگر چه پیر شماس

[ا] ۵/۹۲

برای تصویر: به شیر میل نمودن

مجنون چو ز دور دید در پیر

چون طفل نمود میل بر شیر

[ت] ۲۱۱رق

برای تصویر: فریفته شدن

دهانی کو طمع دارد به سبیم

به موم سرخ چون طفلس فریم

[ت] ۳۷۲رخ

برای تصویر: هنگام خواب به گهواره شتافتن

بدان طفل مانم که هنگام خواب

به گهواره خوابش آید شتاب

[ت] ۲۷۲رقی

در ترکیب: صدای طفلی که گاز گیرند

برای تصویر: صدای (بشر)

آمد از بشر بیخود آوازی

چون ز طفلی که بر گرد گازی

[ت] ۵/۱۹۹

در ترکیب: طفل به‌شیر

برای تصویر: فرهاد

به شیری چون شبانان دستگیرم

که در عشق تو چون طفلی به‌شیرم

[ت] ۲۴۲رخ



[ت] ۴۴۲ رخ

**طوبی**

بهشت از حضرش میعادگاهی است  
 ز باغ دولتش طوبی گیاهی است  
 [ت] ۲۶۹ رخ  
 برای تصویر: فردوس (=باغ)  
 فرود آورد خسرو را به کاخی  
 که طوبی بود از آن فردوس شاخی  
 [ت] ۱۱۸ رخ

**طلایه**

در ترکیب: طلایه زنگ  
 برای تصویر: شب و سپاه شب  
 تا نزد بر ختن طلایه زنگ  
 شه زشادی نکرد میدان تنگ  
 [ت] ۲۹۲ رخ

**طلسم**

در ترکیب: طلسم پیچ پیچ  
 برای تصویر: انسان زنده  
 جو بریایی طلسم پیچ پیچی  
 جو افتادی شکستی هیچ هیچی  
 [ت] ۲۲۵ رخ

**طوطی**

طوطی باغ از شکرش شرمسار  
 چون سر طوطی ز نخش طوقدار  
 [ت] ۵۹ رخ [شخصیت یافته]  
 برای تصویر: دل  
 دلم باز طوطی نهاد آمده است  
 که هندوستانش به یاد آمده است  
 [ت] ۱۹۹ رخ

**طمع**

وگر چون مقلان دولت پرستی  
 طمع را میل درکش باز رستی  
 [ت] ۱۴ رخ [شخصیت یافته]  
 طمع را خرفه برخوادم کشیدن  
 رعونت را قبا خواهم دریدن  
 [ت] ۲۴ رخ [شخصیت یافته]  
 برای تصویر: شاخسار  
 بهشتی رسته در هر میوه داری  
 به شکل طوطی ای هر شاخساری  
 [ت] ۳۵۲ رخ

**طناب**

برای تصویر: راست شدن  
 اول چو ستون خیمه برخاست  
 وانگه چو طناب خیمه شد راست  
 [ت] ۲۴۱ رخ  
 برای تصویر: شعاع آفتاب  
 چو زین سربرده آفتاب  
 به خرپشته کوه برزد طناب  
 [ت] ۱۵ رخ

**طوفان**

برای تصویر: عشق  
 ز طوفان تو خواهم کرد پرهیز  
 بر این در خواه بنشین خواه برخیز  
 [ت] ۳۲۳ رخ

برای تصویر: عناصر اربعه

در این خیمه چه گردی بتدبر پای  
 گلورا زین طنابی چند بگشای  
 [ت] ۴۴۲ رخ

- در ترکیب: طوفان آتش و گیاه  
برای تصویر: برندگی ستان  
سنانم چنان ازدها را خورد  
که طوفان آتش گیا را خورد  
[۳۷۹] رش [ت]
- در ترکیب: طوفان جود  
چو طوفی سوی جود آرد وجودش  
ز جودی بگذرد طوفان جودش  
[۱۹] رخ [ا]
- در ترکیب: طوفان خون  
شد ایلاتی از گرز بولاد بست  
ز طوفان خونش زمین گشت مست  
[۴۴۲] رش [ا]
- در ترکیب: طوفان شمشیر  
به طوفان شمشیر زهرآب خورد  
ز دریای قلزم برآورده گرد  
[۲۴۲] رش [ا]
- در ترکیب: طوق مه  
بدان طوق و گوی آن مه مهرجوی  
ز مه طوق برده ز خورشید گوی  
[۴۱۴] رش [ا]
- در ترکیب: طوق نوازش  
ز تو با آنکه استحقاق دارم  
سراز طوق نوازش طاق دارم  
[۳۲۰] رخ [ا]
- در ترکیب: طوق تن  
کیسه صورت ز میانم گشاد  
طوق تن از گردن جانم گشاد  
[۶۰] رم [ا]
- در ترکیب: طوق غیب  
گشاده طاق ابرو تا بناگوش  
کشیده طوق غیب تا سر دوش
- طوق  
برای تصویر: حلقه بستن  
پیرامنش از وحوش جوفی  
حلقه شده بر منال طوفی  
[۲۲۰] رش [ت]
- طیّاره  
برای تصویر: سرود و آواز  
نکیسا چون زد این طیّاره بر چنگ  
سنای باربد برداشت آهنگ  
[۳۶۶] رخ [ا]





مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

# ظ

## ظلم

در ترکیب: ظلم رسیده

برای تصویر: سیاه پوشی

پوشید به سوگ او سیاهی

چون ظلم رسیده دادخواهی

[ت] ۲۵۴

## ظلمت

فصل سنگی و ملالت آور

در این ظلمت ولایت چون دهد نور

بدین دوزخ قناعت چون کند حور

[ا] ۱۰۵

## ظلمات

در ترکیب: ظلمات گیسو

برای تصویر: تاریکی





مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

# ع

۱۶۷/ل [ت]



برای تصویر: به برکشیدن  
دست بردم چو زلف در کمرش

درکشیدم چو عاشقان به برش  
۱۶۹/ه [ت]

## عاشقی

شراب و عاشقی همدست گشته  
شهنشه زین دو می سرمست گشته  
۱۲۸/رخ [شخصیت یافته]  
چو مستی عاشقی را تنگتر کرد  
صبوری در زمان آهنگ در کرد  
۶۴/رخ [شخصیت یافته]

## عالم

برای تصویر: مفتون شدن  
اگر چه فتنه عالم شد آن ماه  
چو عالم فتنه شد بر صورت ماه

## عاج

برای تصویر: روی  
که روشن شود روی چون عاج او  
شود روشنگر دژهالتاج او  
۲۴۸/رش [ت]

## عاجز

چو عاجزوار باید عاقبت مرد  
چه افلاطون یونانی چه آن کرد  
۴۴۳/رخ [ت]

## عاشق

برای تصویر: عاشق ناب  
می ناب ده عاشق ناب را  
به مستی توان کردن این خواب را  
۳۴۱/رش [مک]

برای تصویر: به زاری خواندن

می گفت سرودهای کاری  
می خواند چو عاشقان به زاری  
۶۴/ل [ت]

می خواند چو عاشقان نسیمی  
می جست علاج را طیبی

- در ترکیب: دو عالم  
برای تصویر: پادشاه  
من از نمکین او جوشی گرفتم  
دو عالم را در آغوشی گرفتم  
۱۰۱ [ت] ارخ [ت]  
سپه‌پوش چنزش چو عباسیان  
زده سنگ بر طاسیان  
۴۲۶ [ت] ارش [ت]
- 
- در ترکیب: دو عالم  
برای تصویر: زیباروی  
میانی یافتم کز ساق تا روی  
دو عالم را گره بسته به یک موی  
۱۰۱ [ا] ارخ [ا]  
عالم تر دامن خشک از تو یافت  
ناف زمین نایه مشک از تو یافت  
۲۳ [شخصیت‌یافته] ارم [شخصیت‌یافته]  
چو عالم برزد آن زرین علم را  
کز تو نازاج باشد خیل غم را  
۲۹۶ [شخصیت‌یافته] ارخ [شخصیت‌یافته]
- عبر  
در ترکیب: عبر شش روزه  
برای تصویر: جهان  
قبلة نه چرخ به کویت در است  
عبر شش روزه به مویت در است  
۳۰ [ا] ارم [ا]
- 
- عبر  
برای تصویر: زلف  
عبر افشانند بر ماه شب‌افروز  
به شب خورشید می‌پوشید در روز  
۸۲ [ا] ارخ [ا]
- عبر  
در ترکیب: عالم‌افروز  
برای تصویر: خسرو  
بدین فز و جمال آن عالم‌افروز  
هوای عشق تو دارد شب و روز  
۷۰ [ا] ارخ [ا]
- عبر  
در ترکیب: عالم‌افروز  
برای تصویر: عالم‌جان  
بدان لفظ بلند گوهرافشان  
که جان عالم است و عالم جان  
۱۶ [ا] ارخ [ا]  
چون دید پدر که دردمند است  
در عالم عشق شهر بند است  
۱۵۸ [ا] ارل [ا]
- 
- عبار  
عناش گرچه می‌زد شیشه بر سنگ  
عقیقش فرخ می‌بزد در جنگ  
۲۱۰ [شخصیت‌یافته] اره [شخصیت‌یافته]
- 
- عدل  
رسم انصاف در جهان آورد  
عدل را سر بر آسمان آورد  
۱۰۱ [شخصیت‌یافته] اره [شخصیت‌یافته]
- 
- عدم  
کیست فنا کاب ز جاهت برد  
یا عدم سغله که نامت برد  
۲۹ [شخصیت‌یافته] ارم [شخصیت‌یافته]
- 
- عالی  
در ترکیب: عالی شاخ  
به درختی سطر و عالی شاخ  
سبز و پاکیزه و بلند و فراخ  
۲۰۴ [ک] اره [ک]
- 
- عباسیان  
برای تصویر: سپه‌پوش

در ترکیب: عرق ریزه

برای تصویر: گلاب

از آن گل که او تازه دارد نفس

عرق ریزه‌ای در عراق است و بس

[۵۳ش [ک]

**عروس**

برای تصویر: آراستگی

ز بلغار فرخ درآمد به روس

بر آراست آن مرز را چون عروس

[۵۲۱ش [ت]

بسی گنج دادش ز تاراج روس

دگر ره بر آراستش چون عروس

[۲۸۲ش [ت]

کشیدند صف قلب‌داران روس.

وز آن قلب آراسته چون عروس

[۲۵۵ش [ت]

هم آخر یکی تیغ زد شاه روس

بر آن مرد آراسته چون عروس

[۲۲۵ش [ت]

ز مصر و ز افرنجه و روم و روس

شد آراسته لشکری چون عروس

[۱۶۴ش [ت]

به قلب اندر اسکندر فیلقوس

جناحی برآراسته چون عروس

[۱۱۰ش [ت]

که چون شاه یونان ملک فیلقوس

بر آراست ملک جهان چون عروس

[۸۵ش [ت]

سخنگوی پیشینه دانای طوس

که آراست روی سخن چون عروس

[۵۰ش [ت]

عروسک زنانی چو دیوان شمس

خجل گشته زان قلعه چون عروس

[۳۱۷ش [ت]

آراسته کن عروس‌وارم

بسیار به خاک پوده‌دارم

[۲۵۱ش [ت]

**عذرخواهان**

برای تصویر: آواز حزین

به آواز حزین چون عذر خواهان

روان کرد این غزل را در سپاهان

[۳۶۶رخ [ت]

**عراقی**

برای تصویر: بانگ بلند

عراقی‌وار بانگ از چرخ بگذاشت

به آهنگ عراقی این بانگ برداشت

[۳۶۱رخ [ت]

برای تصویر: فرق بند بستن

به گرد فرق هر سرو بلندی

عراقی‌وار بسته فرق‌بندی

[۳۸۵رخ [ت]

**عرب**

برای تصویر: شب

بر سفت عرب غلام روسی

افکند مصلی عروسی

[۱۳۹رل []]

**عرش**

بر سر هستی قدمش تاج بود

عرش بدان مانده محتاج بود

[۱۷رم [شخصیت‌یافته]

سدرة ز آرایش صدرت زهی است

عرش در ایوان نوک‌رسی‌نهی است

[۲۴رم [شخصیت‌یافته]

**عرق**

برای تصویر: محیط

محیط از شرم جودش زیر افلاک

جبین‌واری عرق شد بر سر خاک

[۱۹رخ [ت]



- برای تصویر: آسمان  
منه دل بر این سبزه‌خنگ شمس  
که هست ازدهایی به رخ چون عروس  
۱۶۳رق [ت]
- برای تصویر: داستان  
اگر چه داستانی دلپسند است  
عروسی در وقایه شهر بند است  
۳۲رخ [ا]
- برای تصویر: شهر  
گفت کز جمله ولایت روس  
بود شهری به نیگوی چو عروس  
۲۱۶هـ [ت]
- برای تصویر: طبع نظامی  
به گل چیدن آمد عروسی به باغ  
فروزنده رویی چو روشن چراغ  
۲۸رش [ا]
- عروس مرا پیش پیکرشناس  
همین تازه رویی پس است از قیاس  
۱۱رق [ا]
- برای تصویر: قصر  
در شبان روزی از شتاب و درنگ  
چون عروسان در آمدی به سه رنگ  
۵/۶۰ [ت]
- برای تصویر: منظومه شرفنامه  
فرستم عروسی بدان بزمگاه  
کز او چشم روشن شود بزم شاه  
۶۷رش [ا]
- عروسی چنین شاه را بنده باد  
بر آن فحل آفاق فرخنده باد  
۶۷رش [ا]
- برای تصویر: منظومه خسرو و شیرین  
عروسی را که پروردم به جانش  
مبارک روی گردان در جهانش  
۱رخ [ا]
- عروسی را بدان شیرین سواری  
که بودش برقع شیرین‌عماری  
۴۵۴رخ [ا]
- عروسی کاسمان بوسید پایش  
دهی ویرانه باشد رو نمایش  
۴۵۶رخ [ا]
- در ترکیب: تازه عروس  
برای تصویر: منظومه لیلی و مجنون  
در زیور پارسی و تازی  
این تازه عروس را طرازی  
۲۵رل [ا]
- در ترکیب: عروس آزاد  
برای تصویر: منظومه لیلی و مجنون  
بر جلوه این عروس آزاد آباد بر آنکه گوید آباد  
۲۹رل [ا]
- در ترکیب: عروس جهان  
عروس جهان را که شد جلوه‌ساز  
بدان روشن آیینه آمد نیاز  
۱۵۱رش [ا]
- به دیبای این دولت تازه عهد  
عروس جهان را برآورد مهد  
۱۶۶رش [ا]
- در ترکیب: عروس جهان  
برای تصویر: روز  
چو ترک حصار ز کار اوفتاد  
عروس جهان در حصار اوفتاد  
۳۶۹رش [ا]
- در ترکیب: عروس خاک  
عروس خاک اگر بدر منیر است  
به دست باد کن امرش که بیر است  
۲۶۰رخ [ا]
- در ترکیب: عروس شب  
عروس شب چو نقش افکند بر دست  
به شهرآرایی انجام کله بر بست  
۱۴۰رخ [ا]
- در ترکیب: عروس صبح  
به پیروزی چو بر پیروزه‌گون تخت  
عروس صبح را پیروز شد بخت  
۳۸۴رخ [ا]
- در ترکیب: عروس عالم  
برای تصویر: ماه  
جهان رست از مرقع پاره کردن  
عروس عالم از زر پاره کردن  
۳۸۴رخ [ا]
- در ترکیب: عروس عدن  
برای تصویر: ماه  
که چون صبح را شاه‌چین بار داد  
عروس عدن در به دینار داد  
۱۹۸رش [ا]

در ترکیب: عروس فکری

برای تصویر: نظم و داستان

از پیکر این عروس فکری

گه گنج بری و گاه بکری

[۱] ۲۷۱/۱

در ترکیب: عروس مهد

برای تصویر: منظومه لیلی و مجنون

دانی که چنین عروس مهدی

ناید ز قران هیچ عهدی

[۱] ۳۹/۱

در ترکیب: عروس هفت کرده

برای تصویر: آراستگی

یکی لشکر انگیخت از هفت روس

به کردار هر هفت کرده عروس

[۱] ۴۳۱/۱

**عروسان**

تا چو عروسان درخت از قیاس

گاه نصب پوشی و گاهی پلاس

[۱] ۹۶/۱

برای تصویر: بر تخت نشستن

آمد آن بانوی همایون بخت

چون عروسان نشست بر سر تخت

[۱] ۱۶۱/۱

در ترکیب: عروسان چرخ

برای تصویر: هفت اختر

تا عروسان چرخ اگر یک راه

در عروسان من کنند نگاه

[۱] ۱۷/۱

در ترکیب: عروسان رز

برای تصویر: خوشه انگور

عروسان رز را ز می گشته مست

همه سیب و نارنج بینی به دست

[۱] ۲۳۳/۱

در ترکیب: عروسان ریاحین

عروسان ریاحین دست بر روی

شگرفان شکوفه شانه در موی

[۱] ۱۲۶/۱

در ترکیب: عروسان مهد

برای تصویر: سخنان نهفته سرازها

که چون شاه با من چنان کرد عهد

که برقع کشم بر عروسان مهد

[۱] ۴۸/۱

در ترکیب: عروسی که از گنج درست کرده باشند

برای تصویر: شیرین

نمانم جز عروسی را در این سنگ

که از گنج کرده باشندش به نیرنگ

[۱] ۲۰۱/۱

برای تصویر: آفتاب

دگر روز چون آفتاب بلند

عروسانه سر برکشید از پرند

[۱] ۲۵۲/۱

برای تصویر: بر کرسی زر نشستن آفتاب

به جلوه بر آورد خورشید دست

عروسانه بر کرسی زر نشست

[۱] ۹۵/۱

عروسانه بر کرسی زر نشست

شهنشاه را گشت پایین پرست

[۱] ۲۸۹/۱

**عزم**

اگر در پادشاهی بنگری تیز

سبق برده است از عزم سبک خیز

[۱] ۱۵۶/۱ [شخصیت یافته]

**عشاقان**

در ترکیب: عشاقان بیدل

برای تصویر: بلبل

همی نالید و می گفت این غزل را

چو عشاقان بیدل این مثل را

[۱] ۲۳۱/۱

**عشق**

ولی چون عشق دامنگیر بودش

دگر بار از ره عذر آزمودش

[۱] ۶۸/۱ [شخصیت یافته]

- چو بر گفت این سخن شاپور هشیار  
فراغت خفته گشت و عشق بیدار  
۵۴رخ [شخصیت‌یافته]
- پس آنگه عشق را آواز در داد  
صلای میوه‌های تازه در داد  
۳۹۲رخ [شخصیت‌یافته]
- فکننده عشقشان آتش به دل در  
فوس در زیرشان چون خر به گل در  
۱۱۷رخ [شخصیت‌یافته]
- مرا بی‌عشق دل خود مهربان بود  
چو عشق آمد فسرده چون توان بود  
۱۵۰رخ [شخصیت‌یافته]
- ز عشقت خواری بسیار دیدم  
به گل کردم طمع تا خار دیدم  
۱۵۸رخ [شخصیت‌یافته]
- بسی برخواند از این افسانه با دل  
چو عشق آمد کجا صبر و کجا دل  
۱۷۰رخ [شخصیت‌یافته]
- در این آتش که عشق افروخت بر من  
دریغا عشق خواهد سوخت خرمن  
۲۱۳رخ [شخصیت‌یافته]
- چو دل در مهر شیرین بست فرهاد  
برآورد از وجودش عشق فریاد  
۲۲۲رخ [شخصیت‌یافته]
- گرفته عشق شیرینش در آغوش  
شده پیوند شیرینش فراموش  
۲۲۴رخ [شخصیت‌یافته]
- چون به‌دستان زدن گشادی دست  
عشق هشیار و عقل گشتی مست  
۳۰۲هـ [شخصیت‌یافته]
- در سر آمد نشاط سرمستی  
عشق با یاده کرد همدستی  
۱۶۸هـ [شخصیت‌یافته]
- عشقش به‌دو دستی آب می‌داد  
زو گوهر عشق ناب می‌داد  
۶۰ل [شخصیت‌یافته]
- دلش را عشق آن بت می‌خرانید  
چو بت بودش چرا بت می‌تراشید  
۲۵۰رخ [شخصیت‌یافته]
- برای تصویر: لب و دندان  
لب و دندانی از عشق آفریده  
لیش دندان و دندان لب ندیده  
۳۹۱رخ [ت]
- عشوه**
- گره بر سینه زن بی‌رنج مخروش  
ادب کن عشوه را یعنی که خاموش  
۳۴۲رخ [شخصیت‌یافته]
- عصیت**
- چون عصیت کمر کین گرفت  
خانه ز پرداختن آیین گرفت  
۱۳۵م [شخصیت‌یافته]
- عصر**
- چو از شب گشت مشکین روی آن عصر  
ز مشکو رفت شیرین سوی آن قصر  
۹۲رخ [شخصیت‌یافته]
- عطار**
- ثریا بر ندیمی خاص گشته  
عطار بر افق رقاص گشته  
۱۳۲رخ [شخصیت‌یافته]
- برای تصویر: نظامی  
مرا در بزمگاه شاه بردند  
عطار را به‌برج ماه بردند  
۴۵۱رخ [ا]
- در ترکیب: عطار و مشتری  
برای تصویر: شاپور و شیرین  
نمازش برد چون هندو پری را  
ستودش چون عطار مشتری را  
۲۱۶رخ [ت]
- در ترکیب: عطاردمنش  
برای تصویر: صفت دبیر  
دبیر عطاردمنش را نشانند  
که بر مشتری زهره دانه نشانند

[ت] ۳۷۵ رش

عقاب

برای تصویر: اسب

عقاب خویش را در پویه پر داد

ز نعلش گاو ماهی را خبر داد

[۱] ۸۴ رخ

چو طاووسی عقابی باز بسته

تذروی بر لب کوثر نشسته

[۱] ۸۰ رخ

نه اسبی عقابی برانگبخته

نه تیغی نهنگی درآویخته

[ت] ۴۴۳ رش

برای تصویر: اسب و نیروی دفاعی

تبه شد لشکرش در حرب ذیقار

عقابش را کیوتر زد به منقار

[۱] ۴۲۷ رخ

برای تصویر: پویان شدن

بدان گنج پویان شدم چون عقاب

سوی پشته مال کردم شتاب

[ت] ۸۰ رخ

برای تصویر: خدنگ

عقابان خدنگ خون سرشته

برات کرکسان بر پر نوشته

[۱] ۱۶۲ رخ

برای تصویر: دختران زیبارو در هنگام شکار

روان شد هر مهی چون آفتابی

پدید آمد ز هر کبکی عقابی

[۱] ۱۲۳ رخ

برای تصویر: اسکندر

به صید حواصل درآمد عقاب

به مهمانی ماه رفت آفتاب

[۱] ۴۹۷ رش

برای تصویر: قاتل خسرو

چو از ماهی جدا کرد آفتابی

برون زد سر ز روزن چون عقابی

[ت] ۴۱۸ رخ

در ترکیب: چهار عقاب

برای تصویر: چهار عنصر

می پرید آنچنان کز آن تک و تاب

پرفکند از بی‌اش چهار عقاب

[۱] ۱۱ هـ

عطر

در ترکیب: عطرسایان شب

عطرسایان شب به‌کار تو اند

سبزه‌پوشان در انتظار تو اند

[۱] ۱۰ هـ

عطسه

در ترکیب: عطسه آفتاب

دگر روز کز عطسه آفتاب

دمیدند کافور بر مشک ناب

[۱] ۱۵۱ رخ

در ترکیب: عطسه تیغ

ز بس عطسه تیغ بر خون و خاک

دماغ هوا پر شد از جان پاک

[۱] ۲۰۰ رش

در ترکیب: عطسه کلک

عطسه‌ای ده ز کلک نافه‌گشای

تا شود باد صبح غالیه‌سای

[۱] ۱۵ هـ

عفریت

برای تصویر: پهلوان

چو عفریتی از بهر خون آمده

ز دهلیز دوزخ برون آمده

[ت] ۴۵۶ رش

در ترکیب: عفریت مست

برای تصویر: پهلوان زنگی

به میدان درآمد چو عفریت مست

یکی حربۀ چار پهلو به‌دست

[ت] ۴۴۳ رش

دگر زنگی‌ای را چو عفریت مست

فرستاد نا گوهر آرد به‌دست

[ت] ۱۲۷ رش

در ترکیب: حمله عقاب به کبک دری

برای تصویر: حمله اسکندر به زنگی

به کبک دری چون درآید عقاب

### عقد

در ترکیب: عقد پروین

دربرآمد سرو سیمین را

بست بر ماه عقد پروین را

[۱] ۵/۱۱۷

در ترکیب: عقد شبافروز

دانه کن این عقد شبافروز را

بر بشکن مرغ شب و روز را

[۱] ۴/۹

چگونه جهد بر زمین آفتاب

[۱] ۱۱۴/ش [ت]

از آن نیزتر خسرو بینتن

به تنندی درآمد به آن اهرمن

[۱] ۱۱۵/ش [ت]

در ترکیب: عقاب پزان

برای تصویر: بالا رفتن

کسی را که آید نستای خواب

شود بر درختی چو پزان عقاب

[۱] ۴۵۸/ش [ت]

### عقل

در ترکیب: عقاب تیرخورده

برای تصویر: زغال و آتش

عقاب تیرخور کرده بر خوبش

سپه‌ماری فکنده مهره در پیش

[۱] ۸۷/ش

در ترکیب: عقاب جوان

برای تصویر: اسکندر

بزد بانگ بر وی که ای زاغ پیر

عقاب جوان آمد آرام گیر

[۱] ۱۱۵/ش

به ناموسی که گوید عقل نامی

زهی فرزانه فرزند نظامی

[۱] ۴۳۰/ش [شخصیت‌یافته]

چنان نقش هوس بستم بر او پاک

که عقل از خواندنش گردد هوسناک

[۱] ۳۲/ش [شخصیت‌یافته]

فلک بر سبزخنگی تندخیز است

ر راهش عقل را راه گریز است

[۱] ۱۶۵/ش [شخصیت‌یافته]

به پیروزی عقل کوتاه دست

به خرسندی زهد خلوت پرست

[۱] ۲۵۳/ش [شخصیت‌یافته]

بر رهش عشق ترکسازی کرد

فتنه با عقل دست‌یازی کرد

[۱] ۱۹۸/ش [شخصیت‌یافته]

چون به دستان زدن گشادی دست

عشق هشیار و عقل گشتی مست

[۱] ۳۰۲/ش [شخصیت‌یافته]

چون درآمد رخت به جلوه‌گری

عقل دیوانه شد که دید پری

[۱] ۱۷۴/ش [شخصیت‌یافته]

عقل شده شیفته روی نو

سلسله شیفتگان موی تو

[۱] ۲۲/ش [شخصیت‌یافته]

عقل عزیزت‌گر ما دیو دید

نقره آن کار به آهن کشید

### عقابین

در ترکیب: عقابین اندیشه

چو زان‌سان عقابان پرند دید

عقابین اندیشه را سر کشید

[۱] ۱۹۴/ش

در ترکیب: عقابین سیاهی

کشیده در عقابین سیاهی

بر و منار مرغ صبحگاهی

[۱] ۲۹۰/ش

در ترکیب: عقابین پولاد

عقابین پولاد در چنگ او

عقابان سپه‌جامه ز آهنگ او

[۱] ۴۱۲/ش

بسی خون گرو کرده در گردش

عقابین چنگ عقاب افکنش

[۱] ۴۱۲/ش

- برای تصویر: آلت زنانه  
شگرفی کرد تا خازن خبر داشت  
به باقوت از عقیقش مهر برداشت  
۳۹۳/رخ [۱]
- عقیقی نیاززده بر مهر خویش  
نگینی به الماس ناگشته ریش  
۳۹۷/رش [۱]
- برای تصویر: خون  
ای خون نو داده کوه را رنگ  
ساکن شده چون عقیق در سنگ  
۱۸۷/ل [ت]
- عقیق از شبه آتش افروخته  
شبه گشته ز آتش سپه‌سوخته  
۱۲۹/رش [۱]
- پهلوی از بیه و گردن از خون پر  
ابن بهرنج از عقیق و آن از در  
۵۷۳/ [۱]
- برای تصویر: زهره شکاف کردن  
کند از پای درنهد به مصاف  
سنگ را چون عقیق زهره شکاف  
۵۷۵/ [ت]
- برای تصویر: سرخی  
سم بادبایان ز خون چون عقیق  
شده تا تمد زین به خون در غریق  
۳۷۵/رش [ت]
- مزه چون سنان چشمها چون عقیق  
ز خرطوم تا دم در آهن غریق  
۱۱۰/رش [ت]
- برای تصویر: لب  
شبه خال بر عقیق لبش  
مهر زنگی نهاده بر رطبش  
۱۱۷/ [ت]
- عقیقت گر خورد خونم از این بیش  
به مروارید دندانم کنم ریش  
۳۷۱/رخ [۱]
- عقیق از تارک لؤلؤ برانگیخت  
گهر می‌بست و مروارید می‌ریخت  
۳۳۰/رخ [۱]
- برگشاد از عقیق چشمه نوش  
عاشقانه برآورد خروش
- ۶۱/م [شخصیت‌یافته]  
مست شده عقل به خوشخواب در  
کشنی تدبیر به غرقاب در  
۲۹/م [شخصیت‌یافته]  
نوبر باغ هفت چرخ کهن  
دُرّه‌التاج عقل و تاج سخن  
۵۷۶ [شخصیت‌یافته]  
عقل آبله‌بای و کوی تاریک  
و آنگاه رهی چو سوی باریک  
۴/ل [شخصیت‌یافته]  
برای تصویر: دختری منسوب به نام نیک  
آفت‌نرسیده دختری خوب  
چون عقل به نام نیک منسوب  
۶۱/ل [ت]
- برای تصویر: فرمانده بی‌عیب  
اورنگ‌نشین ملک بی‌نقل  
فرمانده بی‌نقیصه چون عقل  
۳۲/ل [ت]
- در ترکیب: دُرّه‌التاج عقل  
برای تصویر: پیغمبر اسلام  
نوبر باغ هفت چرخ کهن  
دُرّه‌التاج عقل و تاج سخن  
۵۷۶ [۱]

## عقیده

عقیدم را در آن ره کش عماری  
که هست آن راه راه رستگاری  
۹/رخ [شخصیت‌یافته]

## عقیق

عقایش گرچه می‌زد شیشه بر سنگ  
عقیقش نرخ می‌بزید در جنگ  
۲۱۰/رخ [شخصیت‌یافته]  
عقیق می‌شکلش سنگ در مشت  
که تا بر حرف او کس نهد انگشت  
۳۹۰/رخ [شخصیت‌یافته]  
عقیق از لعل من بر سر خورد سنگ  
گل رویم ز روی گل برد رنگ  
۳۱۵/رخ [شخصیت‌یافته]

- چون دعا گفت بر سریر بلند  
برگشاد از عقیق چشمه قند  
روان کرد از عقیق آن نقش زیبا  
سخنهایی نگارین تر ز دیبا  
عتابش گرچه می زد شیشه بر سنگ  
عقیقش نرخ می بزید در جنگ  
وزین پس بر عقیق الماس می داشت  
زمرد را به افعی پاس می داشت  
چو تنگشکر در عقیق آورم  
ز پسته شراب رحیق آورم  
رحیقم به رقص آورد آب را  
عقیقم مفرح دهد خواب را  
چون است عقیق آبدارت  
و آن - غالبه های نابدارت  
گهی سودی عقیقش را به انگشت  
گه آوردی زنج چون سپهر در مشت  
نازنین سر نشافت از رایش  
درفشانند از عقیق در پایش  
در ترکیب: عقیق آبداده  
برای تصویر: شکر (= لب)
- آن نوحه که خون شود بدو سنگ  
می کرد بر آن عقیق گلرنگ  
در ترکیب: عقیق میم شکل  
برای تصویر: لبها و دهان  
عقیق میم شکلش سنگ در مشت  
که تا بر حرف او کس ننهد انگشت  
در ترکیب: عقیق تر  
برای تصویر: لب  
وانگهی برفق از فمر برداشت  
مهر خشک از عقیق تر برداشت  
علاقه  
در ترکیب: علاقه در  
برای تصویر: منظومه هفت پیکر  
لعل بیوند این علاقه در  
کز گهر کرد گوش گینی بر  
در ترکیب: علاقه در  
برای تصویر: ستارگان  
چون کرد شب از علاقه در  
گوش و زنج زمانه را بر  
در ترکیب: علاقه قند از در گشودن  
برای تصویر: سخن گفتن  
گه گشادم ز در علاقه قند  
گه گزیدم ز گل فواره قند  
علم  
به نیروی تو بر بدخواه پیوست  
علم را پای باد و تیغ را دست  
از طاقچه دو نرگس جفت  
بر سفت سمن عقیق می سفت  
در ترکیب: عقیق گلرنگ  
برای تصویر: لیلی
- ۵/۲۹۴ [۱]  
۵/۱۹۸ [۱]  
۳۱۳/رخ [۱]  
۲۱۰/رخ [۱]  
۱۴۴/رخ [۱]  
۴۸۹/رخ [۱]  
۳۹۰/رخ [۱]  
۲۵۷/رخ [۱]  
۳۸۲/رخ [۱]  
۲۱۵/رخ [۱]  
۵/۲۳۸ [۱]  
۲۳۹/رخ [۱]  
۵/۱۷۹ [۱]  
۳۴۰/رخ [شخصیت یافته]  
۲۱۰/رخ [۱]  
۴۱۶/رخ [ت]

برای تصویر: دست

در صف ناوردگه لشکرش

دست علم بود و زبان خنجرش

[ت] ۲۱م

برای تصویر: زنگی

علم دیده‌ای پرچمی بر سرش

نمی‌گشت یک موی از آن پیکرش

[ت] ۱۱۱م

گر آنجا بود طاسکی سرنگون

دو دیده بر او همچو دو طاس خون

[ت] ۱۱۱م

در ترکیب: علم بیرون در

برای تصویر: عاشقان پشت در مانده

گر او را علم هست بالای سر

مرا صد علم هست بیرون در

[ت] ۳۸۹م

در ترکیب: علم دو رنگ

برای تصویر: لاله سرخ و گل زرد

از لاله سرخ و از گل زرد

گیتی علم دو رنگ بر کرد

[ت] ۹۶م

در ترکیب: علم زرین

برای تصویر: خورشید

چو عالم برزد آن زرین علم را

کزو ناراج باشد خیل غم را

[ت] ۲۹۶م

در ترکیب: علم عشق

تا علم عشق به جایی رسید

کز طرفی بوی وفایی رسید

[ت] ۵۳م

در ترکیب: علم گرداندن

برای تصویر: هزیمت یافتن و روی تافتن

غم از زنگی بگرداند علم را

ندانند هیچ زنگی نام غم را

[ت] ۳۹۷م

**عمارت**

برای تصویر: منظومه خسرو و شیرین

من این گنجینه را در می‌گشادم

بنای این عمارت می‌نهادم

[ت] ۱۵م

**عماری**

برای تصویر: پرده و آلت موسیقی

در آن پرده که خوانندش حصاری

چنین بگری برآورد از عماری

[ت] ۳۶۹م

در ترکیب: عماری خواب

سر برآوردم از عماری خواب

بنشستم چو سبزه بر لب آب

[ت] ۱۲۷م

**عمر**

یکی روزش به خلوت پیش خود خواند

که عمرش آستین بر دولت افشاند

[ت] ۱۲۵م [شخصیت‌یافته]

در ترکیب: عمر شه

برای تصویر: راه

رونده رهی زن که بر رود ساز

چو عمر شه آن راه باشد دراز

[ت] ۲۸۰م

**عمرو**

در ترکیب: عمرو و زید

برای تصویر: معروفی

نامش بنشان زید موصوف

خوبیش چو عمرو و زید معروف

[ت] ۲۲۷م

**عمود**

در ترکیب: عمود کشیدن رود

برای تصویر: تشکیل دادن آبشار

کشیده عمود آن شناونده رود

از آن کوه میناوش آمد فرود

[ت] ۱۷۷م



**عَناب**

بر پسته که شد دهن دریده

عَناب ز دور لب گزیده  
۲۴۹/ر [شخصیت‌یافته]

اگر چون فندقم بر سر زنی سنگ

ز عَنابم نیابد جز تو کس رنگ  
۳۷۲/ر [شخصیت‌یافته]

وز آن پس مهر لؤلؤ بر شکر زد

به عَناب و طبرزد بانگ برزد  
۲۰۹/ر [شخصیت‌یافته]

به سحر آن دو بادام کمریند

به لطف آن دو عَناب شکرخند  
۳۶۸/ر [شخصیت‌یافته]

گهی بر شکر از بادام زد آب

گهی خاپید فندق را به عَناب  
۱۷۲/ر [شخصیت‌یافته]

**عَنان**

در ترکیب: عَنان خود را به مرکب دادن

برای تصویر: اسب را در رفتن آزاد گذاشتن

سوانجام اسب را پرواز دادند

عَنان خود به مرکب باز دادند

۲۴/ر [ک]

در ترکیب: عَنان دادن

برای تصویر: تاختن

عَنان داد خسرو سوی خیل زنگ

برون خواست بدخواه خود را به جنگ

۱۲۷/ر [ک]

در ترکیب: عَنان در عَنان آوردن

برای تصویر: در کنار هم حرکت کردن = موافقت و سازش

دو خسرو عَنان در عَنان آورند

ره دوستی در میان آورند

۴۰۹/ر [ک]

در ترکیب: عَنان دل

نیاید در هوای دل فتادن

عَنان دل به دست دیو دادن

۱۴۰/ر [ک]

در ترکیب: عَنان راه را دادن

برای تصویر: بسرعت طی کردن

ملک یازگه سوی صحرا کشید

عَنان راه را داد و منزل برید

۳۲۴/ر [ک]

در ترکیب: عَنان سخن

بسی در شگفتی نمودن طواف

عَنان سخن را کشد در گراف

۷۴/ر [ک]

در ترکیب: عَنان سلامت

غبار زمین بر هوا راه بست

عَنان سلامت برون شد ز دست

۲۰۰/ر [ک]

در ترکیب: عَنان عمر

عَنان عمر از این سان در نشیب است

جوانی را چنین پا در رکیب است

۲۵۸/ر [ک]

در ترکیب: عَنان کسی را بیج دادن

برای تصویر: برگرداندن

سوی روم از این پیش بودم بسیج

عَنان مرا داد از آن چرخ بیج

۳۱۰/ر [ک]

در ترکیب: عَنان دزدی کردن

برای تصویر: از رفتن بازماندن (آنندراج)

چو در جنید رکاب قطب‌وارش

عَنان دزدی کند باد از غبارش

۷۰/ر [ک]

**عَنایت**

چو در ملک جمالت تازه شد رای

عَنایت را مثالی تازه فرمای

۳۷۳/ر [شخصیت‌یافته]

ولی چون کرد حیرت نیزگامی

عَنایت بانگ برزد گای نظامی

۶/ر [شخصیت‌یافته]

**عَنبر**

هنر فتنه شده بر جان پاکش

نیشته عبده عنبر به خاکش

برای تصویر: خوشبویی  
دهان تنگشان شیرین چو شکر  
به خوشبویی بسی خوشتر ز عنبر  
۵۲/رخ [شخصیت‌یافته]  
شبه‌هنگام کاین عنقای فرتوت  
شکم پر کرد از این یکدانه باقوت  
۶۲/رخ [ا]

## عنکبوت

برای تصویر: سوزاندن  
مگس وارم مران زان تنگ‌شکر  
مسوزانم به آتش همچو عنبر  
۱۳۹/رخ [ت]  
برای تصویر: مرکب  
چو نامه‌نویس این وثیقت نوشت  
مثالی به کافور و عنبر سرشت  
۳۵۷/رش [ا]  
برای تصویر: رسن بازی  
عنکبونی شدم ز طئازی  
و آن شب آموختم رسن بازی  
۹۳/هـ [ا]  
برای تصویر: مگس شکار کردن  
در این غار چون عنکبوتان غار  
ز مور و مگس چند گیرم شکار  
۱۷۴/هـ [ت]

در ترکیب: عنبرین طره  
برای تصویر: زمین  
ز مشکین بوی آن حضرت به هرگام  
زمین در زیر من چون عنبر خام  
۴۵۱/رخ [ت]  
در ترکیب: عنبرین طره  
برای تصویر: شب  
عنبرین طره سرای سپهر  
طره ماه درکشید به مهر  
۱۷۲/هـ [ا]  
در ترکیب: عنکبوت اسطرلاب  
برای تصویر: خورشید  
صبح چون عنکبوت اسطرلاب  
بر عمود زمین تنبید لعاب  
۳۱۴/هـ [ا]

## عنقا

برای تصویر: تنهایی  
چو مشک از ناف عزلت بو گرفتم  
به تنهایی چو عنقا خو گرفتم  
۲۴/رخ [ت]  
برای تصویر: ناپدید بودن  
چون بر این قصه برگذشت بسی  
زو چو عنقا نشان نداد کسی  
۱۴۹/هـ [ت]

## عود

ز دود دل گره بر عود می‌زد  
که عودش بانگ بر داوود می‌زد  
۳۵۷/رخ [شخصیت‌یافته]  
برای تصویر: سوختن (مجنون)  
عشق است خلاصه وجودم  
عشق آتش گشت و من چو عودم  
۲۲۴/هـ [ت]  
شنیدم کادهم توسن کشیدش  
چو عنقا کرد از اینجا ناپدیدش  
۱۰۳/رخ [ت]  
برون رفت و روی از جهان درکشید  
چو عنقا شد از بزم شه ناپدید  
۸۶/هـ [ت]

در ترکیب: عنقای فرتوت  
برای تصویر: فلک - آسمان

- برای تصویر: بر سر آتش بودن  
زگیسو مشک بر آتش فشانم  
چو عودش بر سر آتش نشانم  
۲۰۴/رخ [ت]
- برای تصویر: جوشیدن  
به ار ما در این مجمر نقره بوش  
چو عود سیه بر نداریم جوش  
۴۳/رق [ت]
- برای تصویر: خال  
خال چو عودش که جگرسوز بود  
غالبه‌سای صدف روز بود  
۶۰/م [ت]
- برای تصویر: سوختن (شیرین)  
مگر تلخ آمد آن لب را وجودم  
که وقت ساختن سوزد چو عودم  
۳۶۱/رخ [ت]
- همه ره را طراز گنج بردوخت  
گلاب افشاند و خود چو عود می‌سوخت  
۳۰۱/رخ [ت]
- در ترکیب: عودسوز  
برای تصویر: نظامی  
در آن ننگ‌دهان تنگ‌روزی  
چون عود و شکر به عطرسوزی  
۱۳۹/ل [ت]
- در ترکیب: عودسوز  
برای تصویر: نظامی  
در آن عودسوزم که در بزم شاه  
ندارم جز این بک وثیقت نگاه  
۲۱/رق [ت]
- کزین مقصود بی‌مقصود گردم  
تو آتش گشته‌ای من عود گردم  
۱۵۰/رخ [ت]
- برای تصویر: سوختن (فرهاد)  
تو آتش طبعی او عود بلاکش  
بسوزد عود چون بفرزد آتش  
۲۶۵/رخ [ت]
- برای تصویر: وجود انسان  
از این جنبش آن بود مقصود من  
که خوشبوکنی مجمر از عود من  
۳۹۹/رش [ا]
- برای تصویر: هوای نیمه‌روشن  
چو آمد شب آن نیم‌روشن دیار  
سیه‌مشک بر عود کرد اختیار  
۵۰۴/رش [ا]
- در ترکیب: عود افروخته  
برای تصویر: دختر دارا  
شکرریز آن عود افروخته  
عدورا چو عود و شکر سوخته
- در ترکیب: عود تلخ  
بدان تلخی که شیرین کرد روزش  
چو عود تلخ شیرین بود سوزش  
۳۴۰/رخ [ت]
- در ترکیب: عود قماری  
برای تصویر: سخنان نظامی  
گر اورا بیشه‌ای با استواری است  
مرا صد بیشه از عود قماری است  
۴۵۷/رخ [ا]
- در ترکیب: عود و شکر  
برای تصویر: سوختن  
شکرریز آن عود افروخته  
عدورا چو عود و شکر سوخته  
۲۵۱/رش [ا]
- عهد  
برای تصویر: درستی  
تا چو عهدش بود به تیغ درست  
به‌گه تاج هم نباشد سست  
۲۸۷/م [ت]
- برای تصویر: شکستن  
این دو سه بدنام کن مهذب خویش  
می‌شکنند همه چون عهد خویش  
۱۷۶/م [ت]
- برای تصویر: عهدشکن  
گر شکنی عهد الهی کنون  
جان تو از عهده کی آید برون  
۱۳۴/م [م]
- دست وفا در کمر عهد کن  
تا نشوی عهدشکن جهد کن  
۱۱۰/م [م]

## عیاران

- در ترمیم عیاران سرمست  
برای تصویر به پای افتادن  
جو عیاران سرمست از سر مهر  
به پای شه درافتاد آن پری چهر  
برای تصویر خن بررون بر زین تنی چند  
بمان در پای گاوآن خرمنی چند  
۳۷۹رخ [ت]

## عیاروش

- تنی چند بگزید عیاروش  
کماندار و سختی کش و سخت کش  
۵۰۱رش [ت]
- برای تصویر درس و دانش آموزی  
جو عیسی روح را درسی درآموز  
جو موسی عشق را شعی برافروز  
۱۴رخ [ت]

## عیسی

- برای تصویر به در دل رسیدن  
تا تو جو عیسی به در دل رسی  
بی خرد و بی یار به منزل رسی  
۱۵۷رم [ت]
- برای تصویر توتیا داشتن  
جو عیسی هر که دارد توتیایی  
ز هر بیخی کند دارو گیایی  
۴۴۳رخ [ت]
- برای تصویر رگ جان را گرفتن  
هر که جو عیسی رگ جان را گرفت  
از سر انصاف جهان را گرفت  
۷۹رم [ت]
- برای تصویر مرده را زنده کردن  
جو عیسی بسی مرده را زنده کرد  
به خلقی چنین خلق را بنده کرد  
۶۱رش [ت]



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

# غ



۳۹ رخ [ت]

غار

برای تصویر دهان

سخن را تلخ گفتن تلخ‌زایی است

که هر کس را در این غار ازدهایی است

۳۳۲ رخ [ا]

غالبه

برای تصویر خط رخسار

رخساری چون سرخ‌گل نو برده‌میده

خطی چون غالبه گردش کشیده

۳۰۲ رخ [ت]

برای تصویر زلف

چون غالبه زلفهای رنگی

چون غالبه‌دان دهان به تنگی

۲۴۶ رخ [ت]

چونست عقیق آبدارت

و آن غالبه‌های تابدارت

۲۵۷ رخ [ا]

برای تصویر لیلی

گردد شب و روز بیت‌گویان

آن غالبه را زیاد جویان

۱۰۴ رخ [ا]

در ترکیب غالبه‌دان

برای تصویر دهان

چون غالبه زلفهای رنگی

چون غالبه‌دان دهان به تنگی

غاشیه

برای تصویر بر دوش بردن

چنان بد مست کش بیپوش بردند

بسان غاشیه‌اش بر دوش بردند

۳۸۸ رخ [ت]

غافلان

برای تصویر خفتن

بیش از این گر چو غافلان خفتم

اینک اینک به‌ترک آن گفتم

۸۰ رخ [ت]

برای تصویر زیستن

چو عمر از سی گذشتت یا خود از بیست

نمی‌شاید دگر چون غافلان زیست

- زان غالیبه‌دان شکرانگیز  
 در ترکیب: غراب سیه  
 برای تصویر: شب  
 [ت] ۲۴۶  
 مه غالیبه‌ساز و گل شکرریز  
 چو گردون سر طشت سیمین گشاد  
 غراب سیه خایه ز زمین نهاد  
 [ت] ۲۴۶  
 [۱] ۲۶۸
- غراب**  
 برای تصویر: خاک‌بیزی  
 گراو با تو چون طشت شد آبریز  
 تو با او چو غراب شو خاک‌بیز  
 [ت] ۲۲
- چون کم و بیش دیدشان به عیار  
 در ترکیب: غراب غالیبه‌فام  
 برای تصویر: رنگ سیاه  
 سوی گنبدسرای غالیبه‌فام  
 هم بر آن سنگ سودشان چو غراب  
 پیش بانوی هند شد به سلام  
 [ت] ۱۴۷  
 [۱] ۲۳۰
- غبار**  
 برای تصویر: سودن  
 غبار چشم‌زخم  
 مبادا بی تو هفت اقلیم را نور  
 غبار چشم‌زخم از دولت دور  
 [ت] ۲۳۰  
 [۱] ۲۳۰
- چند غبار ستم انگیخشن  
 در ترکیب: غبار ستم  
 آب خود و خون کسان ریختن  
 غبار عاشقی  
 چو محرومان دل از شادی گسسته  
 غبار عاشقی بر رخ نشسته  
 [ت] ۲۳۱  
 [۱] ۲۳۱
- غبار فتنه  
 به سلطانی چو شه نوبت فروگرفت  
 غبار فتنه از گیتی فرورفت  
 [ت] ۴۵۸  
 [۱] ۴۵۸
- غراب**  
 برای تصویر: زنگی  
 اسیر سمنبرگ شد مشک پید  
 غراب سیه صید باز سپید  
 [ت] ۱۳۰  
 [۱] ۱۳۰
- غرض**  
 شب هفتم که کار از دست می‌شد  
 غرض دیوانه شهوت مست می‌شد  
 [ت] ۳۸۳  
 [شخصیت‌یافته]
- چو زمین‌گونه تدبیرساز آمدی  
 دو اسبه‌ش غرض پیشباز آمدی  
 [ت] ۴۱  
 [شخصیت‌یافته]
- غرضها را حصار آنجا گشایند  
 کلید آنجاست کار آنجا گشایند  
 [ت] ۲۹۳  
 [شخصیت‌یافته]
- زمان نا زمان قدر او بیش باد  
 غرض با تمتای او خویش باد  
 [ت] ۲۶۶  
 [شخصیت‌یافته]
- غرق**  
 در ترکیب: در زمین غرق شدن  
 برای تصویر: فرو رفتن

[ت] ۵/۱۵۷

در ترکیب غریق غم  
غریق غم شدم افتاده دل  
بماندم چون خر رنجور در گل  
[۱] ۷/۲۱

تا به سوغار در رمین شد عرق  
پیش تیری چنان چه درخ و چه درق  
[م] ۵/۷۱

**غرقاب**

در ترکیب غرقاب غم

که رحمی بر دل پر خونم آور  
وزین غرقاب غم بیرونم آور  
[۱] ۲۹۵/رخ

در ترکیب غرقاب و خواب  
برای تصویر مرگ

یکی گفتم بدان ماند که در خواب

در اندازد کسی خود را به غرقاب

[ت] ۴۰۴/رخ

بسی کوشد که بیرون آورد رخت

ندارد سودش از کوشیدن سخت

[ت] ۴۰۴/رخ

**غزال**

در ترکیب زیباروی

غزالان که در ناله مشک آورند  
کیاب تر و نقل خشک آورند  
[۱] ۲۶۳/رق

در ترکیب مهر و صحبت

لشکر شکنی به زخم شمشیر  
در مهر غزال و در غضب شیر  
[ت] ۱۰۳/رق

در ترکیب چینی غزال

برای تصویر زیباروی چینی

چو بگذشت از این داستان یک دو سال  
غزاله شد از چشم چینی غزال  
[۱] ۶۰/رق

در ترکیب غزال مست

برای تصویر زیباروی

غزال مست شمشیری گرفته  
به جای آهوی شیری گرفته  
[۱] ۱۲۴/رخ

**غزل**

نوا بازی کنان در پرده تنگ

غزل گیسویشان در دامن چنگ  
[شخصیت یافته] ۳۵۹/رخ

**غریق**

در ترکیب غریق در آب

او شده بر سرین من در خواب  
من در او مانده چون غریق در آب



**غصه**  
 کرد صیدی چنانکه بودش رای  
 غصه را دست بست و غم را پای  
 ۵/۳۲۵ [شخصیت‌یافته]

در ترکیب: غلام عشق  
 غلام عشق شو کاندیشه این است  
 همه صاحب‌دلان را پیشه این است  
 ۳۳/خ [م]

**غضب**  
 در ترکیب: غضب ریختن = غضب کردن  
 روی تصویر: خشمگین شدن  
 چو بر آب دریا غضب ریختی

در ترکیب: غلام نبستن  
 برای تصویر: اظهار بندگی کردن  
 حوضه ساخته ز سنگ رخام  
 حوض کوثر بندو نوشته غلام  
 ۵/۲۹۹ [ک]

ز دریای آب آتش انگیختی  
 ۲۰۲/ش [م]

در ترکیب: غلام وقت  
 به هم کرده کنسیری چند جتاش  
 غلام وقت خود کای خواجه خوش باش  
 ۱۰۶/خ [ک]

**غفلت**  
 دگر باره غفلت سپاه آورد  
 سرم بر سر خوابگاه آورد  
 ۲۵/رق [شخصیت‌یافته]

**غله‌دان**  
 در ترکیب: غله‌دان عدم  
 برای تصویر: خاک  
 خانه غولند بپردازشان  
 در غله‌دان عدم اندازشان  
 ۲۵/م [۱]

**غلام**  
 برای تصویر: حلقه در گوش بودن  
 هستم چو غلام حلقه در گوش  
 می‌دار به‌بندگیم و مغروش  
 ۱۹۴/ر [ت]

از بردن آن پیام چون نوش  
 بودش چو غلام حلقه در گوش  
 ۲۲۹/ر [ت]

به یاد شاه می‌کردند می نوش  
 نهاده چون غلامان حلقه در گوش  
 ۱۲۵/خ [ت]

زمین را بوسه دادن  
 سوی دیوار قصر آمد خرامان  
 زمین بوسید شه را چون غلامان  
 ۳۰۵/خ [ت]

**غم**  
 غمی کان با دلش دمساز می‌شد  
 دو اسبه پیش آن غم باز می‌شد  
 ۲۲۵/خ [شخصیت‌یافته]

غمش دامن گرفته و او به غم شاد  
 چو گنجی کز خرابی گردد آباد  
 ۲۲۳/خ [شخصیت‌یافته]

چو شادی را و غم را جای رویند  
 به جایی سر به جایی پای کویند  
 ۱۶۴/خ [شخصیت‌یافته]

غم خسرو رقیب خویش کرده  
 در دل بر دو عالم پیش کرده  
 ۹۲/خ [شخصیت‌یافته]

مهمین بانو چو بشنید این سخن را  
 صلا در داد غمهای کهن را

در ترکیب: غلام روسی  
 برای تصویر: آفتاب  
 برسفت عرب غلام روسی  
 افکنند مصلی عروسی  
 ۱۳۹/ر [۱]

- لب به سخن خنده به شکر خوری  
رخ به دعا غمزه به افسونگری  
۶۰م [شخصیت‌یافته]
- غمزه می‌گفت وقت بازی توست  
هان که دولت به‌کارسازی توست  
۱۶۵هـ [شخصیت‌یافته]
- خواب غمزش به سحرکاری خویش  
بسته خواب هزار عاشق بیش  
۱۹۹هـ [شخصیت‌یافته]
- در شب خط ساخته سحر حلال  
بابلی غمزه و هندوی خال  
۶۳ل [شخصیت‌یافته]
- ۷۴رخ [شخصیت‌یافته]  
غم از زنگی بگرداند علم را  
ندانم هیچ زنگی نام غم را  
۳۹۷رخ [شخصیت‌یافته]
- کرد صیدی چنانکه بودش رای  
غصه را دست بست و غم را پای  
۳۲۵رخ [شخصیت‌یافته]
- لگدکوب غمت زان گشت روحم  
که بخت بد لگد زد بر فتوحم  
۳۶۳رخ [شخصیت‌یافته]
- غمت بر هر رگم پیچید ماری  
شکستم در بن هر موی خاری  
۲۱۳رخ [شخصیت‌یافته]

در ترکیب: سیلاب غم

گر آتش عشق تو نبود

سیلاب غمت مرا ربودی

۱۶۷ل

موکل کرده بر هر غمزه غنجی  
زنج چون سبب و غیب چون ترنجی  
۵۱رخ [شخصیت‌یافته]

در ترکیب: غمخواران

برای تصویر: گره بر ابرو داشتن

شد کنیزک نشست با یاران

بر دو ابرو گره چو غمخواران

۳۰۵هـ [ت]

## غنچه

- غنچه که جان پرده این راز کرد  
چشمه خون شد چو دهن باز کرد  
۱۶۶م [شخصیت‌یافته]
- غنچه کمر بسته که ما بنده‌ایم  
گل همه تن جان که به تو زنده‌ایم  
۹م [شخصیت‌یافته]
- لب غنچه را کایدش بوی شیر  
ز کام گل سرخ در دم عبیر  
۷۶ش [شخصیت‌یافته]
- غنچه کمر استوار می‌کرد  
بیکان کشی‌ای ز خار می‌کرد  
۹۶ل [شخصیت‌یافته]

در ترکیب: غنچه لعل و در

چنان دان که از غنچه لعل و در

شکوفه کند هرچه آن گشت پر

۳۹رق

در ترکیب: غنچه گل و غنچه

برای تصویر: آلت مرد

## غمزه

- می‌رست به باغ دل‌فروزی  
می‌کرد به غمزه خلق‌سوزی  
۹۲ل [شخصیت‌یافته]
- و گر غمزم به مستی تیری انداخت  
به هشیاری ز خاکت توتیا ساخت  
۳۷۱رخ [شخصیت‌یافته]
- چو فترخ شد بدو هم نخت و هم تاج  
درآمد غمزه شیرین به تاراج  
۱۶۶رخ [شخصیت‌یافته]
- بگویم غمزه را تا وقت شبگیر  
سمندش را به رقص آرد به یک تیر  
۲۰۴رخ [شخصیت‌یافته]
- غمزه منادی که دهان بسته بود  
چشم سخن‌گو که زبان بسته بود  
۶۵م [شخصیت‌یافته]

- گل از غنچه خندید و در سفته شد  
در ترکیب: غنچه گل و غنچه  
برای تصویر: دهن  
سخن بین که در پرده چون گفته شد  
غنچه گل گشاد سرو بلند  
۳۶۳ش [||]
- در ترکیب: غنچه گل و غنچه  
برای تصویر: از پوست برون شدن  
مجنون چو بخواند نامه دوست  
غنچه گل و غنچه  
برای تصویر: انسان  
افناد برون چو غنچه از پوست  
۱۹۰ل [ت]
- در ترکیب: غنچه گل و غنچه  
برای تصویر: انسان  
سرخ گلی غنچه متالم هنوز  
منتظر باد شمالم هنوز  
۴۵م [ت]
- در ترکیب: غنچه گل و غنچه  
برای تصویر: پکارت  
گنج گهرم که در به مهر است  
غنچه گل و غنچه  
برای تصویر: شکفتن  
چو از خسرو چنان فرمان شنیدند  
ز شادی همچو غنچه بشکفیدند  
۱۳۳رخ [ت]
- در ترکیب: غنچه گل و غنچه  
برای تصویر: گره بر دل زدن  
ز گریه بلبله وز ناله بلبل  
چون غنچه باغ سر به مهر است  
۱۸۸ل [ت]
- در ترکیب: غنچه گل و غنچه  
برای تصویر: نرفته نفسی زدن  
چون غنچه ناشکفته با او  
می زد نفسی نرفته با او  
۲۲۲رخ [ت]
- در ترکیب: غنچه گل و غنچه  
برای تصویر: خندیدن  
گفتی سخنی که کار بندد  
هنوزم غنچه گل ناشکفته است  
هنوزم در دریایی نسفته است  
۳۱۵رخ [||]
- در ترکیب: غنچه گل و غنچه  
برای تصویر: خندیدن  
گفتی سخنی که کار بندد  
زان قطره چو غنچه باز خندد  
۱۲ل [ت]
- در ترکیب: غنچه گل و غنچه  
برای تصویر: در پوست مهربان بودن  
بود چون غنچه مهربان در پوست  
۳۲۱رخ [ت]
- در ترکیب: غنچه گل و غنچه  
برای تصویر: در پوست ننگجیدن  
نشسته هر یکی چون دوست با دوست  
آشکارا ستیز و پنهان دوست  
۱۸۲هـ [ت]
- در ترکیب: غنچه گل و غنچه  
برای تصویر: در پوست ننگجیدن  
نشسته هر یکی چون دوست با دوست  
نمی گنجید کس چون غنچه در پوست  
۴۵۱رخ [||]
- در ترکیب: غنچه گل و غنچه  
برای تصویر: ز دریا داد گوهرها به غواص  
غواص  
برای تصویر: نظامی  
بیرون آمد ز درگه حاجب خاص  
ز دریا داد گوهرها به غواص  
۴۵۱رخ [||]
- غول  
برای تصویر: بیغوله نشینی

چو غولان کنج بیغوله گرفته

دل از دست و زبان از کار رفته

۲۳۲/رخ [ت]

چو غولی مانده در بیغوله گاهی

که آنجا نگذرد موری به ماهی

۳۳۳/رخ [ت]

برای تصویر: جهان

غولی است جهان فرشته‌بیکر

تسبیح به دست و تیغ در بر

۲۵۳/ل [ت]

برای تصویر: دست و پای بسته

رسن بسته چون غول بر دست و پای

مرا در یکی خانه کردند جای

۴۷۰/رض [ت]

برای تصویر: سپاهیان

در آنجای غولان وطن ساختند

چو غولان به هر گوشه می‌ناختند

۹۲/رض [ش]

در ترکیب: غول سیه

برای تصویر: شب

به غول سیه بانگ برزد خروس

درآمد به غزیدن آواز کوس

۱۰۸/رض [ا]

در ترکیب: غول شب

چو غول شب آیین بد ساز کرد

به ره بردن مردم آغاز کرد

۴۷۰/رض [ا]

شبی تاریک نور از ماه برده

فلک را غول‌وار از راه برده

۴۱۷/رخ [ت]

در ترکیب: غول مستی

ولی چون غول مستی رهزنش بود

گمان افشاد کان مادرزنش بود

۳۹۰/رخ [ا]

غیب

در نمودار زیج و اصطراب

درکشیدی ز روی غیب نقاب

۵/۶۶ [شخصیت‌یافته]

غیرت

غیرت از این پرده میانش گرفت

حیرت از آن گوشه عنانش گرفت

۱۸/م [شخصیت‌یافته]



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

# ف

## فاخته

برای تصویر: رفتار اسب

کبک‌بوش آن باز کبوترنمای

فاخته‌روگشت به قره‌های

۱۲م [ت]

برای تصویر: زیبارویان

چو خسرو دید کان مرغان دمساز

چمن را فاختند و صید را باز

۱۲۳م [ت]

برای تصویر: ناله کبک

ز بستد چناری برافراخته

بر او کبک نالنده چون فاخته

۳۰۵م [ت]

۱۱۳هـ [شخصیت‌یافته]

فتح بر خاک پای او زده فرق

فتنه در آب نیغ او شده غرق

۲۴هـ [شخصیت‌یافته]



مرکز تحقیقات و اسناد ملی ایران

فتراک

مرزب: فتراک دل

دست درآویز به فتراک دل

آب تو باشد که شوی خاک دل

۴۹م [ت]

## فتنه

نو طفل رهی و فتنه رهدار

شمشیر ببین و سر نگه‌دار

۸۸هـ [شخصیت‌یافته]

بر رهش عشق ترکشازی کرد

فتنه با عقل دست‌بازی کرد

۱۹۸هـ [شخصیت‌یافته]

فتح بر خاک پای او زده فرق

فتنه در آب نیغ او شده غرق

۲۴هـ [شخصیت‌یافته]

## فتح

فتح به دندان دیتش جان‌کنان

ازین دندان شده دندان‌کنان

۲۱م [شخصیت‌یافته]

فتح تو سر چون عنم افراخته

خضم تو سر چون قلم انداخته

۳۵م [شخصیت‌یافته]

شه چو آید بدین طرف به شکار

از رکابش چو فتح دست مدار

فشنه فروکشتن از او دلپذیر

ایمنی هست و تندرستی هست

فشنه شدن نیز بر او ناگزیر  
۱۳م [شخصیت‌یافته]

تنگی دشمن و فراخی دست  
۱۴۰هـ [ک]

به خونریزی شهریاران مکوش

که تا فتنه را خون نیاید به جوش  
۳۶۷ش [شخصیت‌یافته]

### فراخی

برای تصویر: برخاستن

فراخیها و تنگیهای اطراف

مگوکز راه من چون فتنه برخیز

ز رأی پادشاه خود زند لاف

چو برخیزم تو باشی فتنه‌انگیز  
۳۱۲رخ [ت]

۱۸۱رخ [شخصیت‌یافته]

برای تصویر: شیرین

### فراش

وز آن صورت به صورت باز خوردن

مگر نشنیدی از فراش این راه

به افسون فتنه‌ای را فتنه کردن  
۱۰۰رخ [ا]

که هر کو چاه کند افتاد در چاه

۴۴۳رخ [ا]

در ترکیه: فراش باد

### فرات

برای تصویر: شیرین

چو سقای باران و فراش باد

بهاری یافتم نو بر نخوردم

زدند آب و رفتند ره بامداد<sup>۱</sup>

۱۳۵ش [ا]

فراشی دبدم و لب تو نکردم  
۸۶رخ [ا]

### فراغت

### فراخ

خرقه شیخانه شده شاخ شاخ

چو برگفت این سخن شاپور هشیار

تنگدلی مانده و عذری فراخ  
۱۴۰م [ک]

فراغت خفته گشت و عشق بیدار

۵۴رخ [شخصیت‌یافته]

در ترکیه: فراخ آستین

### فراق

برای تصویر: بخشنده (آندراج)

فراقش گر کند گستاخ‌بینی

فراخ آستین شوکز این سبزشاخ

بگو برخیزمت یا می‌نشینی

فتد میوه در آستین فراخ  
۱۴۶رق [ک]

۲۱۰رخ [شخصیت‌یافته]

در ترکیه: فراخ‌ابروی

نبود آگه که چون یوسف شود دور

برای تصویر: به عشرت بگذراندن و با مردم به شکفتگی  
برخوردن. (آندراج)

فراق از چشم یعقوبی برد نور

۱۱۳رخ [شخصیت‌یافته]

چو بنمود شاه از سر نیکوی

### قوبه

بدان تنگ‌چشمان فراخ‌ابروی

گرچه سخن قوبه و جان پرور است

۴۰۶ش [ک]

در ترکیه: فراخی دست

چونکه به خوان تو رسد لاغر است

برای تصویر: ثروت و دولت. (آندراج)

(۱) مقایسه کنید: فراش باد صبا را گفته تا فرش زمردی بگسترده... (گلستان‌سعدی)

[م] ۴۵م

گرسنه چو با سیر خاید کباب

به فربه‌ترین زخمی آرد شتاب

[م] ۱۷۴ر

**فردوسی**

و گر با نو ره ناساز گیریم

چو فردوسی ز مزدت باز گیریم

[ت] ۱۴رخ

**فرخار**

برای تصویر: خوان

در آن آرزوگاه فرخار دیس

نکرد آرزو با معامل مکبس

[ت] ۴۱۰ر

**فرزانگان**

منه خوی اصلی چو فرزانگان

مشو پیرو خوی بیگانگان

[ت] ۱۴۸رخ

برای تصویر: مشکو

ملک را هست مشکویی چو فرخار

در آن مشکو کنیزانند بسیار

[ت] ۷۲رخ

**فرزند**

فرزندی که پدر و مادر ندیده

چو فرزندی پدر مادر ندیده

یتیمانه به لقمه پروریده

[ت] ۳۳۲رخ

**فردوس**

برای تصویر: آراستگی

پدیدار شد شهری آراسته

چو فردوس از نعمت و خواسته

[ت] ۲۲۷رخ

**فوس**

در تصویر: چار فوس

برای تصویر: چهار عنصر

آنکه شود این گره گشاده

کز چار فوس شوی پیاده

[ت] ۲۰۵رخ

برای تصویر: خوبی

مقام خوبرویان آن زمین است

به خوبی همچو فردوس برین است

[ت] ۲۷۸رخ

برای تصویر: روشنی

شده روشن از روشنگ جان او

ز فردوس روشن‌تر ایوان او

[ت] ۲۵۵ر

**فرستاده**

به رسم رسولان برآراست کار

سوی نازنین شد فرستاده‌وار

[ت] ۲۸۱ر

فرزنده روزی چو فردوس پاک

برآورده سرگنج قارون ز خاک

[ت] ۳۲۵ر

برای تصویر: طالع

زهره در ثور و مشتری در قوس

خانه از هر دو گشته چون فردوس

[ت] ۹۹ر

**فروش**

برای تصویر: زمینة داستان

گزارش‌کن فرش این سبز باغ

چنین بر فروزد چراغ از چراغ

[ت] ۳۲۴ر

برای تصویر: لیلی

ای باغ ارم به بی‌کلیدی

فردوس فلک به ناپیدی

[ت] ۱۹۲رخ



در زنگ فرش بهشت

وان نخت به فرشهای دببا

چون فرش بهشت کرده زیبا

[ت] ۲۶۹رل

بر سر آن بتان حور سرشمت

فرش و تختی چو فرش و نخت بهشت

[ت] ۱۶۰هـ

در زنگ فرش سیفور

برای عبور شب

زمین فرش سیفور چون درنوشت

برآورد سر صبح با تیغ و طشت

[ت] ۴۳۶رض

در زنگ فرش کهن بوده

برای عبور دنیا

باز هل این فرش کهن بوده را

طرح کن این دامن آلوده را

[ت] ۲۷۲م

## فونگی

برای عبور آتش

شبه در عقده یاقوتی کشیده

فونگی زنگی ای را سر بریده

[ت] ۹۷رخ

## فرشته

برای عبور انسان

دها و دهش دارد و مردمی

فرشته است در صورت آدمی

[ت] ۳۷۲رض

برای عبور حرد

گشته حرد فرشته فامش

مجنون تر از آن که بود نامش

[ت] ۱۴۶رل

در زنگ فرشته باغ

شد پرافروخته چو سبز چراغ

سبز در سبر چون فرشته باغ

[ت] ۱۹۲هـ

در زنگ فرشته پیر

فرشته پیران را بدین ساده دشت

از او آمدن هم بدو بازگشت

[ت] ۱۹۱رض

## فروع

در زنگ فروع چشم

برای تصویر شیرین

فروع چشمی ای دوری ز تو دور

چراغ صبحی ای نور علی نور

[ت] ۳۱۸رخ

## فرصت

چو فرصت درکشیدی خصم را میل

ربودندی یکی بوسه به تعجیل

[ت] ۱۳۰رخ [شخصیت یافته]

**فرهاد**

برای تصویر: بلبل

ز عشق یار بلبل زار و گریان

چو فرهاد از غم دلدار بریان

[ت] ۲۳۱/رخ

چون دست ظفر کلاه بخشی

چون فضل خدا گناه بخشی

[ت] ۳۶/زل

برای تصویر: خسرو

مکن بر فرق خسرو سنگباری

چو فرهادش مکش در سنگباری

[ت] ۳۳۸/رخ

**فعل**

ندارد فعل من آن زور بازو .

که با عدل تو باشد هم ترازو

[رخ] ۱۰/شخصیت یافته

**ففع**

در ترکیب: ففع گشایی

حوضه‌ای دارد آسمان بیخ‌بند

چند ازین بیخ ففع گشایی چند

[ک] ۳۵۸/ه

**فریب**

ز نارنج زرین و سیمین ترنج

فریب آمده با نظرها به غنج

[شخصیت یافته] ۱۸۲/ارق

سحر غمزش که بود از افسون مست

بر فریب زمانه یافته دست

[شخصیت یافته] ۲۷۴/ه

**فکرت**

در تک فکرت که روش گرم داشت

برد فلک را ولی آرم داشت

[شخصیت یافته] ۴۴/م

چنانش در نورد آرد سرانجام

که نتواند زدن فکرت در آن گام

[شخصیت یافته] ۵/رخ

**فریدون**

برای تصویر: پادشاه و اتابک اعظم

پناه خسروان اعظم اتابک

فریدون وار بر عالم مبارک

[ت] ۴۵۹/رخ

فریدون دوم جمشید ثانی

غلط گفتم که حشو است این معانی

[ت] ۲۲/رخ

**فکندن**

به بیفوله‌ای دید چاهی شگرف

فکند آن سخن را در آن چاه زرف

[م] ۴۶/رق

**فریش**

در ترکیب: فریش آوردن

گر از بهر گنج آرم آنجا فریش

به مغرب زر مغربی هست پیش

[ک] ۳۵۴/رض

**فلک**

که بشتاب ای نظامی زود دیرست

فلک بد عهد و عالم زود سیر است

[شخصیت یافته] ۳۰/رخ

فلک جز عشق محرابی ندارد

جهان بی خاک عشق آبی ندارد

[شخصیت یافته] ۳۳/رخ

**فضل**

در ترکیب: فضل خدا

برای تصویر: بخشنده گناه

- فلک گویی شد از فریاد او مست  
به سنگستان او در شیشه بشکست  
۵۸/رخ [شخصیت‌یافته]
- فلک زان داد بر رفتن دلیریش  
که بود آگه ز شاه و زود سپریش  
۲۶۹/رخ [شخصیت‌یافته]
- فلک با او به میدان کندشمشیر  
چو قصد چشمه کرد آن چشمه نور  
۷۷/رخ [شخصیت‌یافته]
- فلک چون کار سازبها نماید  
به گشتن نیزگه بالا و گه زیر  
۷۰/رخ [شخصیت‌یافته]
- فلک بختش به راه آورد و شناخت  
فلک چون کار سازبها نماید  
نخست از پرده بازبها نماید  
۸۸/رخ [شخصیت‌یافته]
- فلک تا نشکند پشت دونایی  
فلک بختش به راه آورد و شناخت  
چو مست عشق بد بازی غلط باخت  
۸۸/رخ [شخصیت‌یافته]
- فلک تا نشکند پشت دونایی  
به کس ندهد یکی جو مومیایی  
۱۰۹/رخ [شخصیت‌یافته]
- فلک چون جام باقوتین روان کرد  
فلک سر مست بود از پوبه چون پیل  
خناق شب کیودش کرد چون نیل  
۳۰۰/رخ [شخصیت‌یافته]
- فلک با او به میدان کندشمشیر  
ز جرعه خاک را باقوتستان کرد  
۱۵۴/رخ [شخصیت‌یافته]
- فلک با این همه ناموس و نیرنگ  
کمر بندد فلک در جنگ با تو  
در اندازد به دشمن سنگ با تو  
۱۵۷/رخ [شخصیت‌یافته]
- فلک بر سبزه‌خنگی تندخیز است  
ز راهش عقل را جای گریز است  
۱۶۵/رخ [شخصیت‌یافته]
- فلک با این همه ناموس و نیرنگ  
شب و روز ابلقی دارد کهن لنگ  
۱۷۹/رخ [شخصیت‌یافته]
- فلک را تا کمان بی‌زه نگرود  
شکار کس در او فربه نگرود  
۱۷۹/رخ [شخصیت‌یافته]
- فلک بر خط حکمت سر نهاده  
خلانمت را جهان بر در نهاده  
۱۹۶/رخ [شخصیت‌یافته]
- فلک چندانکه دیک خاک را پخت  
نرفت از خوی او خامی چو کیمخت  
۲۶۰/رخ [شخصیت‌یافته]
- فلک زان داد بر رفتن دلیریش  
که بود آگه ز شاه و زود سپریش  
۲۶۹/رخ [شخصیت‌یافته]
- فلک چون قطب حیران مانده بر جای  
سرافکننده فلک دریا صفت پیش  
۲۹۱/رخ [شخصیت‌یافته]
- فلک تا نشد بر سرش مشک‌سای  
ز دامن در فشانده بر سر خویش  
۲۹۱/رخ [شخصیت‌یافته]
- فلک تا نشد بر سرش مشک‌سای  
نیامد ز آوردگه باز جای  
۴۵۲/رض [شخصیت‌یافته]
- طبیعیان شفق مدخل گشادند  
فلک را سرخی از اکحل گشادند  
۳۰۰/رخ [شخصیت‌یافته]
- فلک سر مست بود از پوبه چون پیل  
خناق شب کیودش کرد چون نیل  
۳۰۰/رخ [شخصیت‌یافته]
- فلک نافه را زان سبک‌رو کند  
که هر روز و شب بازی‌ای نو کند  
۲۶۳/رض [شخصیت‌یافته]
- فلک پاسگه را براندرده نیل  
سر پاسیان مانده در پای پیل  
۱۲/رق [شخصیت‌یافته]
- دماغ فلک را به اندیشه سفت  
در بستگیها گشاد از نهفت  
۲۷/رق [شخصیت‌یافته]
- فلکها که چون لاجوردی خزند  
همه جامه لاجوردی رزند  
۱۳۳/رض [شخصیت‌یافته]
- برآمد چو خورشید بالای تخت  
فلک در غلامی کمر کرده سخت  
۲۵۶/رض [شخصیت‌یافته]
- زنی کار دانست و بسیار هوش  
فلک را به نیرنگ پیچیده گوش  
۲۴۴/رض [شخصیت‌یافته]
- تا فلک رشته را گره داده‌ست  
بر سر رشته کس نیفتاده‌ست  
۲۰۸/هـ [شخصیت‌یافته]

- تا فلک از منبر نه خرگهی  
بر تو کند خطبه شاهنشهی  
۱۷۱م [شخصیت‌یافته]
- خرقه انجم ز فلک برکشید  
خط خرابی به جهان درکشید  
۱۴۲م [شخصیت‌یافته]
- ای فلک از دست تو چون رستماند  
این گره‌هایی که کمر بسته‌اند  
۴۲م [شخصیت‌یافته]
- مرغ پر انداخته یعنی ملک  
خرقه درانداخته یعنی فلک  
۱۴م [شخصیت‌یافته]
- با فلک آن شب که نشینی به خوان  
پیش من افکن قدری استخوان  
۳۶م [شخصیت‌یافته]
- زمانه با هزاران دست بی‌زور  
فلک با صد هزاران دیده شیکور  
۴۱۷م [شخصیت‌یافته]
- فلک بنگر چه سردی کرد این‌بار  
که خون گرم شاهش کرد بیدار  
۴۱۹م [شخصیت‌یافته]
- جهان بین تا چه آسان می‌کند مست  
فلک بین تا چه خرم می‌زند دست  
۴۲۹م [شخصیت‌یافته]
- زمین بوسش فلک را تشنه کرده  
مه از سرهنگ پاشش دشنه خورده  
۴۵۱م [شخصیت‌یافته]
- سناره پایه تخت بلندش  
فلک را بوسه‌گه ستم سمندش  
۴۵۹م [شخصیت‌یافته]
- فلک را از سر خنجر زیبائی  
تراشیدی ز سر سوی معانی  
۱۴م [شخصیت‌یافته]
- مبارک بود طالع نقش بستم  
فلک گفتا مبارک باد و هستم  
۱۵م [شخصیت‌یافته]
- جهت شش طاق او بر دوش دارد  
فلک نه حلقه هم در گوش دارد  
۲۰م [شخصیت‌یافته]
- برای تصویر: از پای نشستن  
چون فلک از پای نشاید نشست  
تا سخنی چون فلک آری به دست  
۲۴م [ت]
- برای تصویر: با کسی کمر بستن  
فلک‌وار با هر که بندد کمر  
بر آب افکند چون زمینش سپر  
۶۰م [ت]
- برای تصویر: بر قامت خود نگریستن  
بر قامت خویش بین فلک‌وار  
پس قیمت خویشن نگه دار  
۲۶۶م [ت]
- برای تصویر: بر گنج پای داشتن  
چون فلکم بر سر گنج است پای  
لاجرم سخت بلند است جای  
۱۷۱م [ت]
- برای تصویر: بعد از گردش راه بجایی نبردن  
گر دویدی مهندسی یک ماه  
بر درش چون فلک نیردی راه  
۲۱۹م [ت]
- برای تصویر: پرده‌داری (مجنون)  
لیلی جو ستاره در عماری  
مجنون چو فلک به پرده‌داری  
۶۸م [ت]
- برای تصویر: پرگار زدن  
ز نعلش بر فلک مسمار می‌زد  
زمین را چون فلک پرگار می‌زد  
۲۴۹م [ت]
- برای تصویر: تازگی  
باغ سخا را چو فلک تازه کرد  
مرغ سخن را فلک آوازه کرد  
۵م [ت]
- برای تصویر: جامه در نیل زدن  
دگر شب که شب تخت بر پیل زد  
زمین چون فلک جامه در نیل زد  
۲۵۷م [ت]
- برای تصویر: چیره‌دستی  
جهان بهلوان نصره‌الدین که هست  
بر اعدای خود چون فلک چیره دست  
۵۸م [ت]

- فلکوار دور از فسوس همه  
سرامد ولی پای بوس همه  
۴۱رش [ت]
- برای تصویر: غاشیه بر دوش داشتن  
گل چو سمن غالبه در گوش داشت  
مه چو فلک غاشیه بر دوش داشت  
۶۴رم [ت]
- برای تصویر: گردندگی  
به گردندگی چون فلک مایلم  
جز آفاق گردی نخواهد دلم  
۲۶۵رش [ت]
- فلکوار می‌شد سری پرشکوه  
گهی سوی صحرا گهی سوی کوه  
۱۴۳رش [ت]
- برای تصویر: گرم خیزی  
کشیدند بر یکدگر نیغ نیز  
ز گرمی شده چون فلک گرم خیز  
۴۴۵رش [ت]
- برای تصویر: مدور بودن  
حوضی شده چون فلک مدور  
باکیزه و خوش چو حوض کوثر  
۱۲۹دل [ت]
- برای تصویر: نازنین بودن  
ای به زمین بر چو فلک نازنین  
نازکشت هم فلک و هم زمین  
۱۰۵رم [ت]
- برای تصویر: یاریگری  
نشسته رفیقان یاریگرش  
به یاریگری چون فلک بر سرش  
۲۷۳رق [ت]
- در ترکیب: فلک آوازه  
باغ سخا را چو فلک تازه کرد  
مرغ سخن را فلک آوازه کرد  
۵رم [ک]
- برای تصویر: فلک مشک‌سای شد  
برای تصویر: شپ شد  
فلک تا نشد بر سرش مشک‌سای  
نیامد ز آوردگه باز جای  
۴۵۲رش [ک]
- حلقه بوسیدن  
چو حلقه گر بیابم بر درت بار  
درت را حلقه می‌بوسم فلکوار  
۳۱۱رخ [ت]
- برای تصویر: در خط گرفتن  
نشسته بارید بریط گرفته  
جهان را چون فلک در خط گرفته  
۳۵۶رخ [ت]
- برای تصویر: در رفتار بی‌قرار بودن  
نمی‌گفت چیزی که آید به‌کار  
به رفتن شده چون فلک بی‌قرار  
۵۱۹رش [ت]
- برای تصویر: دین  
دین فلک و دولت او اختر است  
ملک صدف خاک درش گوهر است  
۳۲رم [ت]
- برای تصویر: رنگ روز گرفتن (=ازرق پوشی)  
رنگ ازرق بر او قرار گرفت  
چون فلک رنگ روزگار گرفت  
۲۶۷هـ [ت]
- برای تصویر: روش  
در رقص رونده چون فلک باش  
گو جمله راه پرخسک باش  
۵۶دل [ت]
- برای تصویر: زرق سازی  
دست بداری چو فلک زرق‌ساز  
ز آستن کوتاه و دست دراز  
۱۴۲رم [ت]
- برای تصویر: زیر و زبر  
نیایش در دل خسرو اثر کرد  
دلش را چون فلک زیر و زبر کرد  
۲۹۶رخ [ت]
- برای تصویر: سخن  
چون فلک از پای نشاید نشست  
تا سخنی چون فلک آری به‌دست  
۴۳رم [ت]
- برای تصویر: سرآمد بودن  
با همه چون ملک برآمده‌ای  
وز همه چون فلک سرآمده‌ای  
۳۶۲هـ [ت]

در ترکیب: فلکة پشت و ناف

ستان سر خشت خفتان شکاف

برون رفت از فلکة پشت و ناف

[۱] ۱۰۳ برش

در ترکیب: فندقهای سیمین

به فندقهای سیمینش ده انگشت

که قائم را ز رشک خویشتن کشت

[۱] ۳۸۶ برخ

در ترکیب: فندقة شکر

برای تصویر: دهان

فندقة شکر و بادام تنگ

سیزخط از پسته عتاب رنگ

[۱] ۶۴ برم

در ترکیب: فندقة سر

این فندقه شکل فستقی رنگ

برفندقة سرم زند سنگ

[۱] ۲۳۱ برل

در ترکیب: فندقه شکل فستقی رنگ

برای تصویر: فلکة آسمان

این فندقه شکل فستقی رنگ

بر فندقة سرم زند سنگ

[۱] ۲۳۱ برل [ت]

فندق

برای تصویر: خانه تنگ داشتن

تات چو فندق نکند خانه تنگ

بگذر از این فندق سنجاب رنگ

[۱] ۱۱۳ برم [ت]

برای تصویر: سرانگشتان

گهی بر شکر از بادام زد آب

گهی خایید فندق را به عتاب

[۱] ۱۷۲ برخ

برای تصویر: سنگ بر سر خوردن

اگر چون فندق بر سر زنی سنگ

ز عتابم نیابد جز تو کس رنگ

[۱] ۳۷۲ برخ [ت]

در ترکیب: فندق تر

برای تصویر: درهای درشت

به جای فندق افشان بود بر سر

درافشان هر دری چون فندق تر

[۱] ۳۸۶ برخ [ت]

در ترکیب: فندق دست

مگر بر فندق دستم زنی سنگ

که عتاب لبم دارد دلی تنگ

[۱] ۳۳۳ برخ

در ترکیب: فندق سنجاب رنگ

برای تصویر: آسمان

تات چو فندق نکند خانه تنگ

بگذر از این فندق سنجاب رنگ

[۱] ۱۱۳ برم

فواره

در ترکیب: فواره قند

گه گشادم ز در علاقه قند

گه گزیدم ز گل فواره قند

[۱] ۱۷۹ بره

فیروزه

برای تصویر: سخن

کنم گنجی از سفته طبع پر

چو فیروزه فیروز و ذری چو ذر

[۱] ۵۲۴ برش [ت]

در ترکیب: فیروزه گلشن

برای تصویر: چمن سرسبز

طوافی زد در آن فیروز گلشن

میان گلشن آبی دید روشن

[۱] ۸۰ برخ [ت]

فیض

در ترکیب: فیض رحمت

گر اورا فیض رحمت گشت ساقی  
جهان بر وارثانش باد باقی  
۴۵۸/رخ | شخصیت یافته



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

# ق

## قاروره

برای تصویر: ازدها

که هست ازدهایی در آتشکده

جو قاروره در مردم آتش زده

۲۴۳رش [ت]

در ترکیه: قاروره صبح

جو قاروره صبح نارنج بوی

ترنجی شد از آب این سیزجوی

۱۸۹رق [ا]

## قافیه

برای تصویر: آخر نشینی

اول بیت ارچه به نام تو بست

نام تو چون قافیه آخر نشست

۲۷م [ت]

## قارون

برای تصویر: ثروتمندی

تو قارونی به حسن و من گدایم

از آن داری ز وصل خود جدایم

۲۴۵رخ [ت]

سلطان عرب به کامکاری

قارون عجم به مالداری

۵۷ر [ت]

برای تصویر: در خاک ماندن

چو بر من گنج قارون می‌فشاندی

چو قارونم چرا در خاک ماندی

۳۱۱رخ [ت]

## قاقم

کجا قاقمی با حریری است نرم

بلرزد بر اندام ایشان ز شرم

۲۷۹رش [شخصیت‌یافته]

برای تصویر: اندام سپید شیرین

نن سبمیشش می‌غلطید در آب

چو غلت قاقمی بر روی سنجاب

۷۷رخ [ت]

## قافله

در ترکیه: قافله طبع

ره که دل از بدن او خون شود

قافله طبع در او چون شود

۱۲۹م [ا]



چنان تنگش کشیدی شه در آغوش که کردی فاقمش را پرنیان‌پوش برای تصویر: سفیدی کوه فاقم زمین حواصل‌پوش چرخ سنجاب درکشیده به دوش برای تصویر: نرومی آب ز نرومی شده فاقم‌نمای طرفه بود فاقم سنجاب‌سای در ترکیب: دم فاقم برای تصویر: انگشت بلورین تن و فاقمی پشت او به شکل دم فاقم انگشت او ۱۳۰/رخ    ۱۳۶/ه    ۵۵/م [ت]	در ترکیب: قبا‌ی جان مرا صورتگری آموختستند قبا‌ی جان دگر جا دوختستند برای تصویر: قبا‌ی سبزی کاسپرگ گل گل از هر منظری نظاره می‌کرد قبا‌ی سبزی را صد پاره می‌کرد ۶۹/رخ    ۱۲۷/رخ
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

## قبله

برای تصویر: اسکندر جوابش چنین دادخاقان چین که ملک تو شد هفت کشور زمین به اقبال هر جا که خواهی خرام تویی قبله هر جا که سازی مقام برای تصویر: شاه شبی از مشغفی و دل‌داری کردم آن قبله را پرستاری ۴۰۵/رش [ت] ۴۰۵/رش [ت]	قانون قانون مغنیان بغداد بیاع معاملان فریاد ۴۱۴/رش [ت] ۶۵/ل [ت]
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------

## قانون

قانون مغنیان بغداد بیاع معاملان فریاد ۶۵/ل [ت]	برای تصویر: شاه شبی از مشغفی و دل‌داری کردم آن قبله را پرستاری ۱۴۹/ه [ک]
------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------

## قایم

در ترکیب: قایم ریختن زبون و مغلوب شدن (آندراج) به آوارگی در خراسان گریخت و زان قایم ری به قایم بریخت که ایرانی از رومی بیش خورد به قایم کجا ریزد اندر نبرد در ترکیب: قایم ریختن زبون و مغلوب شدن (آندراج) به آوارگی در خراسان گریخت و زان قایم ری به قایم بریخت که ایرانی از رومی بیش خورد به قایم کجا ریزد اندر نبرد ۳۴۸/رش [ک] ۲۰۹/رش [ک]	در ترکیب: قایم ریختن زبون و مغلوب شدن (آندراج) به آوارگی در خراسان گریخت و زان قایم ری به قایم بریخت که ایرانی از رومی بیش خورد به قایم کجا ریزد اندر نبرد ۳۴۸/رش [ک] ۲۰۹/رش [ک]
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

## قد

قد چون سروش از دیوان شاهی به گلین داده تشریف سیاهی ۱۲۷/رخ [شخصیت‌یافته]	برای تصویر: قبا‌یسته برای تصویر: آماده به چین در قبا‌یسته کین میباش قبا‌ی تراگو یکی چین میباش ۱۸۸/ه [ت] ۳۹۴/رش [ک]
-------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

## قبا

برای تصویر: قبا‌یسته برای تصویر: آماده به چین در قبا‌یسته کین میباش قبا‌ی تراگو یکی چین میباش ۱۸۸/ه [ت] ۳۹۴/رش [ک]	برای تصویر: قبا‌یسته برای تصویر: آماده به چین در قبا‌یسته کین میباش قبا‌ی تراگو یکی چین میباش ۱۸۸/ه [ت] ۳۹۴/رش [ک]
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

**قدح**

در ترکیب سرشک قدح

سرشک قدح ناله ارغنون

روان کرده از رودها رود خون

[۱] ۱۵۵/ش

در ترکیب قراخان هندو

برای تصویر شب

دگر روز چون مهر بر مهر بست

قراخان هندو شد آتش پرست

[۱] ۲۰۳/رق

**قدرت**

گر رسد دل به دم جبرئیل

نیست قضا مسک و قدرت بغیل

[۱] ۱۴۸/م [شخصیت‌یافته]

**قزار**

دلش رفته قزار و بخت مرده

بی دل می‌دوید آن رخت برده

[۱] ۲۲۳/رخ [شخصیت‌یافته]

**قدم**

در ترکیب قدم سایه

شاخ ز نور فلک انگیخته

در قدم سایه درم ریخته

[۱] ۵۶/م

**قرصه**

برای تصویر خورشید

روز به یک قرصه چو خرسند گشت

روشنی چشم خردمند گشت

[۱] ۱۵۸/م

**قردم**

در ترکیب قردم دل

چون سر زانو قدم دل کند

در دو جهان دست حمایل کند

[۱] ۴۱/م

**قرنفل**

سنبل از حوشه‌های مشک‌انگیز

بر قرنفل گشاده عطسه تیر

[۱] ۳۱۷/ه [شخصیت‌یافته]

**قزابه**

در ترکیب قزابه بر سنگ شکستن

به تاراج بردند نوشابه را

شکستند بر سنگ قزابه را

[۱] ۴۲۰/رض [ک]

**قصاب**

برای تصویر انسان

به تندی گفتم ای بخت بلندم

نه تو قصابی و من گویندم

[۱] ۳۸/رخ [ت]

در ترکیب قزابه اعتدال

راحت ز مزاج رخت بر بست

قزابه اعتدال بشکست

[۱] ۲۳۴/ل

برای تصویر عاشق

ترا بهلوی فریه نیست نایاب

که داری بر یکی بهلو دو قصاب

[۱] ۲۴۰/رخ

برای تصویر نشان خونین داشتن

چو قصاب از غضب خونی نشانی

چو نقاط از بروت آتش فشانی

[۱] ۲۵۵/رخ [ت]

**قراخان**

در ترکیب قراخان قلم

طغان‌شاه سخن بر ملک شد چیر

قراخان قلم را داد شمشیر

[۱] ۱۳/رخ

**قصب**

برای تصویر: یوسیدگی در نور ماه

لیلی چو قمر به روشنی چست

مجنون چو قصب برابرس سست

[ت] ۶۹ل

تُرک قصب‌پوش من آنجا چو ماه

کرده دلم را چو قصب رخنه‌گاه

[ت] ۶۶م

برای تصویر: سوزانیدن

فتنه آن ماه قصب دوخته

خرمن مه را چو قصب سوخته

[ت] ۵۹م

در ترکیب: بر قصب راه زدن

زده بر ماه خنده بر قصب راه

پرند آن قصب‌پوشان چون ماه

[ک] ۶۱خ

در ترکیب: تار قصب

برای تصویر: نزاری

آن شیفته مه حصارى

چون تار قصب شد از نزاری

[ت] ۱۲۵ل

برای تصویر: بی حرکتی

ز ناریکی جهان را بند بر پای

فلک چون قطب حیران مانده بر جای

[ت] ۲۹۱خ

**قصر**

در ترکیب: قصر و سقوط شخص در آن

برای تصویر: حالت مرگ

دوم مویذ به قصری کرد مانند

که برگردون کشد گیشی خداوند

[ت] ۴۰۴خ

از او شخصی فرو افتد گران‌سنگ

ز بیم جان زند در کنگره چنگ

[ت] ۴۰۴خ

ز ماندن دست و بازو ریش گردد

وز افتادن مضرت بیش گردد

[ت] ۴۰۴خ

**قسه**

در ترکیب: قصه برداشتن

سرانجامش آزاد بگذاشتند

به شاه جهان قسه برداشتند

[ک] ۷۳رق

**قصیده**

در ترکیب: قصیده جوانی

محبوبه بیت زندگانی شه‌بیت قصیده جوانی

[ت] ۶۱ل

**قضا**

گر رسد دل به دم جبرئیل

نیست قضا ممسک و قدرت بخیل

[ت] ۱۴۸م [شخصیت‌یافته]

برای تصویر: آمدن

هرگه کاید چو قضا بر سرم

سنگ دراندازد در گوهرم

[ت] ۱۷۲م

**قطب**

برای تصویر: بی حرکتی

ز ناریکی جهان را بند بر پای

فلک چون قطب حیران مانده بر جای

[ت] ۲۹۱خ

**قطران**

برای تصویر: سیاهی

بیابانی چو قطران سیاه

از آن بیش کاندنر بیابان گیاه

[ت] ۸۵ش

**قطره**

در ترکیب: قطره ورود نیل

برای تصویر: هم‌نبرد پهلوان و پهلوان

هم آورد او گر بود زنده‌پیل

کم از قطره باشد بر رود نیل

[ت] ۲۷۳ش

در ترکیب: قطره آب

برای تصویر: روانی

وز آن خط که چون قطره آب خواند

بسا قطره آب کز دیده راند

[۱۸۵] ارق [ت]

در ترکیب: قطره آب

برای تصویر: زیباروی

همچنان نامه کرد بر سقلاب

خواست زیبارخی چو قطره آب

[۱۳۵] ه [ت]

در ترکیب: قطره آب

برای تصویر: فرهاد

وگر شد قطره‌ای آب از سبویت

بسا دجله که سر دارد به جویت

[۲۶۵] رخ [ا]

در ترکیب: قطره دزد

برای تصویر: ابر

چو سیماب دید آب دریا سطر

گذر بسته بر قطره دزدان ابر

[۱۷۲] ارق [ا]

## قفس

در ترکیب: قفس قالب

با قفس قالب از این دامگاه

مرغ دلش رفته به آرامگاه

[۱۴] ارم [ا]

## قفل

در ترکیب: قفل بر در

برای تصویر: بگارت

حصاری یافت سپمین قفل بر در

چو آب زندگانی مهر بر سر

[۳۹۳] رخ [ا]

در ترکیب: قفل پیروزه

برای تصویر: آسمان به هنگام شب

چو شب قفل پیروزه برزد به گنج

ترازوی کافور شد مشک سنج

[۳۶۵] رضی [ا]

در ترکیب: قفل دانش

شما یید بر قفل دانش کلید

ز رأی شما دانش آمد پدید

[۹۲] ارق [ا]

در ترکیب: قفل زرین

برای تصویر: خورشید

چو برزد بامدادان خازن چین

به درج گوهرین بر قفل زرین

[۷۲] رخ [ا]

در ترکیب: قفل زرین ز درج قند گشودن

برای تصویر: وصال

شه چو آن نقش را برند گشاد

قفل زرین ز درج قند گشاد

[۱۹۶] ه [ا]

در ترکیب: قفل زرین کلید

برای تصویر: خورشید

نیستی کز این قفل زرین کلید

به تاریکی آرند جوهر پدید

[۵۰۸] رضی [ا]

در ترکیب: قفل شب

چو روز روشن از برج سعادت

همی بگشاد قفل شب به عادت

[۲۳۰] رخ [ا]

در ترکیب: قفل غم

قفل غم را درش کلید آمد

کامد او فرخی پدید آمد

[۱۰۱] ه [ا]

در ترکیب: قفل هستی

قفل هستی چو در کلید آمد

عالم از جوهری پدید آمد

[۲۳] ه [ا]

در ترکیب: قفل یاقوت

برای تصویر: لب

گشاد از درج گوهر قفل یاقوت

رطب را قند داد و قند را قوت

[۳۲۱] رخ [ا]

بدان سی و دودانه لؤلؤ تر

که دارد قفلی از یاقوت بر در

[۳۶۸] رخ [ا]

## قلب

در ترکیب: قلب خون آلود

برای تصویر: سکه کم ارزش

لاله را بین که با درخت ر بود

از بی یک دو قلب خون آلود

[۱] ۵/۴۲

## قلم

برای تصویر: انگشت

به فرمانی که خواهد خلق را کشت

به دستش ده قلم یعنی ده انگشت

[ت] ۵/۵۲

برای تصویر: بریده شدن

قلم ز انگشت رفته بارید را

بریده چون قلم انگشت خود را

[ت] ۴/۴۲۱

برای تصویر: تیز شدن

شه چو برخواند نامه‌های وزیر

تیز شد چون قلم به دست دبیر

[ت] ۵/۳۳۸

برای تصویر: سجده بردن

همه ره سجده می‌بردم قلم‌وار

به تارک راه می‌رفتم چو برگار

[ت] ۴/۴۵۰

برای تصویر: برگرفتن

حالی از آن خطه قلم برگرفت

رسم بد و راه ستم برگرفت

[ک] ۵/۸۲

در ترکیب: قلم پیش نیاوردن

برای تصویر: شکایت نکردن

گفت اگر مانمش به منصب خویش

کس به رفعش قلم نیارد پیش

[ک] ۵/۳۳۰

در ترکیب: قلم نبودن

برای تصویر: حساب و کتابی نداشتن و معاف بودن (برهان)

در ارتگ این نقش چینی پرند

قلم نیست بر مانی نقشیند

[ک] ۵/۶۹

در ترکیب: قلم در کشیدن

برای تصویر: محو و نابود کردن (آندراج)

بده جزیت از ما پیر کینه را

قلم درمکش رسم دیرینه را

[ک] ۵/۱۸۶

قلم در کش آیین بیداد را

کفایت کن از خلق فریاد را

[ک] ۵/۱۶۶

## قلزم

برای تصویر: همچون

آن قلزم نانشسته از موج

وان ماه جدا افتاده از اوج

[۱] ۵/۲۱۰

## قلعه

در ترکیب: قلعه ستاندن

برای تصویر: مواقع مواصل

چون بر آن شد که قلعه بستاند

آتشی را به آب بستاند

[ک] ۵/۳۰۹

در ترکیب: قلعه پولاد

برای تصویر: فرهاد

در آن مدت که شه فرهاد را دید

نه کوه آن قلعه پولاد را دید

[ت] ۴/۲۵۳

در ترکیب: قلعه در آب حصار کرده

برای تصویر: ناسمکن بودن وصال

قلعه آن در آب کرده حصار

و آتش منجنیق این بر کار

[۱] ۵/۱۸۷

در ترکیب: قلعه قلعی

برای تصویر: دنیا

دست بر این قلعه قلعی بر آر

پای در این ابلق ختلی در آر

[۱] ۵/۱۷۱

در ترکیب: قلعه کهرباگون

برای تصویر: فلک‌د دنیا

مکن زیر این لاجوردی بساط

بدین قلعه کهرباگون نشاط

[۱] ۵/۲۲۱

برای تصویر: زبان  
درخواه کز آن زبان چون قند  
تشریف دهد به بیتکی چند  
[ت] ۲۱۳/هـ

برای تصویر: سخن  
سخن را از حلاوت کرد چون قند  
سر آغاز سخن را داد پیوند  
[ت] ۲۶۷/رخ

چون دعا گفت بر سریر بلند  
برگشاد از عقیق چشمه قند  
[هـ] ۱۹۸/هـ

برای تصویر: غلام غوری  
وزین غوری غلامی نیز چون قند  
ز غوره کرد غارت خوشه‌ای چند  
[ت] ۴۴/رخ

برای تصویر: لب  
به خوزستان درآمد خواجه سرمست  
طبرزد می‌رود و قند می‌خست  
[هـ] ۳۹۲/رخ

گه گزیدش چو قند را مخمور  
گه مزیدش چو شهد را زنبور  
[ت] ۲۶۱/هـ

در ترکیب: قالبهای قند  
برای تصویر: اندامهای شیرین  
پرند افشانند و از طرف پرندش  
جهان پر شد ز قالبهای قندش  
[هـ] ۳۲۶/رخ

در ترکیب: قند عتاب‌رنگ  
برای تصویر: لب  
چو برزد دلاویز چنگی به چنگ  
چنین قولی از قند عتاب‌رنگ  
[هـ] ۴۹۶/رض

در ترکیب: قند گشودن  
برای تصویر: سخن گفتن  
تا ز درج گهر گشاید قند  
گویدش مادگانه لفظی چند  
[هـ] ۱۴۷/هـ

در ترکیب: قند و شکر  
برای تصویر: بوسه و سخنان شیرین  
چو ما را قند و شکر در دهان هست  
به خوزستان چه باید در زدن دست

مشوران به خودکامی ایام را  
قلم درکش اندیشه خام را  
[ک] ۱۵۸/رض

## قمر

قمر در نیگوی دلدادۀ توست  
شکر مولای مولازادۀ توست  
[هـ] ۳۱۹/رخ [شخصیت‌یافته]

برای تصویر: رخسار  
وانگهی برقع از قمر برداشت  
مهر خشک از عقیق تر برداشت  
[هـ] ۲۱۲/هـ

نوخطی در نشانده در کمرش  
غالیه خط کشیده بر قمرش  
[هـ] ۷۸/هـ

برای تصویر: لیلی  
لیلی چو قمر به روشنی چست  
مجنون چو قصب برایش بست  
[ت] ۶۹/ل

## قمری

قافله‌زن یاسمن و گل به هم  
قافیه‌گو قمری و بلبل به هم  
[هـ] ۵۵/م [شخصیت‌یافته]

برای تصویر: طوقدار بودن  
هم تو پذیری که ز باغ توایم  
قمری طوق و سگ داغ توایم  
[ت] ۱۱/م

## قند

برای تصویر: بوسه  
حدیثی و هزار آشوب دلبنند  
لیی و صد هزاران بوسه چون قند  
[ت] ۵۲/رخ

برای تصویر: دهان  
ز بهر شه آن ماه مشکین‌کمند  
ز چشم و دهان ساخت بادام و قند  
[ت] ۲۵۲/رض

[ت] ۱۶۳/ش

[ا] ۱۵۱/رخ

### قندیل

در ترکیب: قندیل سرای

برای تصویر: لیلی

محراب نماز بت پرستان

قندیل سرای و سروستان

[ت] ۹۲/ل

در ترکیب: قندیل شب افروز

برای تصویر: عدل

عدل تو قندیل شب افروز توست

مونس فردای تو امروز توست

[ت] ۹۲/م

در ترکیب: قندیل روان

قندیل روانت از روانی

افروخته باد جاردانی

[ا] ۲۵۹/ل

### قوس

در ترکیب: قوس گردون

برای تصویر: ابرو

دو ابرو سر به هم پیوسته موزون

به زه کرده کمان چون قوس گردون

[ت] ۱۰۱/رخ

### قیامت

در ترکیب: قیامت پدید آمدن

برای تصویر: لشکر زیاد

که دارا چو لشکر به ارمن کشید

تو گفتی که آمد قیامت پدید

### قیر

برای تصویر: سیاهی

چه شب بود آنکه با صد دیو چون قیر

خروسی را نبود آواز تکبیر

[ت] ۲۹۲/رخ

بیابانیانی سیه تر ز قیر

به بیغولۀ غارها جایگیر

[ت] ۱۸۵/رق

هر آن مویی که در زلفم نهفته است

بر او ماری سیه چون قیر خفته است

[ت] ۳۳۳/رخ

هست زنجیر زلف چون قیرت

من ز دیوانگان زنجیرت

[ت] ۱۶۹/هـ

بیکر هر یکی سپید چو شیر

همه در جامۀ سیاه چو قیر

[ت] ۱۵۲/هـ

زیر آن ازدهای همچون قیر

می شد از زبرش آب معنی گیر

[ت] ۲۶۳/هـ

گفت کابری سیه چراست چو قیر

و ابر دیگر سپید رنگ چو شیر

[ت] ۲۰۲/هـ

شب چو از مشک برکشید علم

نقره را قیر درکشید قلم

[ا] ۲۳۶/هـ

# ک

## کاتب

در ترکیب: کاتب الوحی گل

کاتب الوحی گل به آب حیات

بر شقایق به خون نوشته برات

[۱] ۳۱۷ هـ

در ترکیب: کاخ کیانی

چنان که عقل فتوا می‌ستانی

علم برکش بر این کاخ کیانی

[۱] ۲۲۵ هـ

## کاخ

در ترکیب: کاخ بازگونه‌نورد

برای تصویر: آسمان و فلک

تا بدین کاخ بازگونه‌نورد

نفریبی چو زن که مردی مرد

[۱] ۵۱ هـ

در ترکیب: از کار رفتن

چون ز دیو اوفتاد دیوسوار

رفت چون دیو بدنگان از کار

[۱] ۲۴۴ هـ [ک]

در ترکیب: کاخ دل‌افروز

برای تصویر: دنیا

اگر صد سال مانی وری یکی روز

به باید رفت از این کاخ دل‌افروز

[۱] ۳۹ هـ

روان کرد مرکب چو کارآگهان

به بوسیدن دست شاه جهان

[۱] ۲۷۴ هـ [ت]

درآمد به درگاه شاه جهان

دو تا کرده قامت چو کارآگهان

[۱] ۲۷۷ هـ [ت]

در ترکیب: کاخ زمانه

چو خرم کاخ شد کاخ زمانه

گرش بودی اساس جاودانه

[۱] ۹۸ هـ

## کارگاه

برای تصویر: دنیا



پشت قوی گشته از آن بارگاه

روی درآورده بدین کارگاه  
[۱۹م] [ت]

ز کافور چون سیم صحرا ستوه

ز سیم چو کافور صد پاره کوه  
[۱۳۲رش] [ت]

برای تصویر: سردی

بسی تمب زده قرص کافور کرد

نخورده شد آن تب چو کافور سرد  
[۲۱۴رق] [ت]

برای تصویر: صبح

سباهی از حبش کافور می برد

شد اندر نیمه ره کافوردان خرد  
[۲۲۱رخ] [ت]

برای تصویر: کاغذ

چو نامه نویس این وثیقت نوشت

مثالی به کافور و عنبر سرشت  
[۳۵۷رش] [ت]

در ترکیب: کافور تر

برای تصویر: نرگس

به عنبرخوری نرگس خوابناک

چو کافور تر سر برون زد ز خاک  
[۲۰۰رق] [ت]

به عنبرخوری نرگس خوابناک

چو کافور تر سر برون زد ز خاک  
[۱۳۴رش] [ت]

در ترکیب: کافور در آب

برای تصویر: گداختن

درختی بر شده چون گنبد نور

گدازان گشت چون در آب کافور  
[۱۷۲رخ] [ت]

در ترکیب: کافور و مشک

برای تصویر: زمین و آسمان

به طبع آن دو نیمه چو کافور و مشک

یکی نیمه نرگشت و یک نیمه خشک  
[۱۲۸رق] [ت]

در ترکیب: کافور پوش

برای تصویر: سپید

همایون یکی بپر با فرّ و هوش

کلاه و سرش هر دو کافور پوش  
[۵۰رق] [ک]

در ترکیب: کافور خواری

برای تصویر: ترک شهوت

چو زن دید کاستاد پرهیزکار

ز کافور او گشت کافورخوار

## کاروان

برای تصویر: جهان

جهان کاروان شاه سالار بود

در آن کاروان بار بسیار بود  
[۳۴۵رش] [ت]

در ترکیب: کاروان سالار غیب

برای تصویر: ضمیر پادشاه

ضمیرش کاروان سالار غیب است

توانا را ز دانایی چه عیب است  
[۲۷رخ] [ت]

## کاس

در ترکیب: کاس چینی

برای تصویر: مزه

مزه چون کاس چینی نم گرفته

میان چون موی زنگی خم گرفته  
[۱۰۸رخ] [ت]

## کافور

برای تصویر: اندام شیرین

ز مشک آرایش کافور کرده

ز کافورش جهان کافور خورده  
[۷۸رخ] [ت]

برای تصویر: روز

دگر روز کز عطسه آفتاب

دمیدند کافور بر مشک ناب  
[۱۵۱رق] [ت]

چو روز سپید از شب زاغ رنگ

برآمد چو کافور از اقصای زنگ  
[۳۲۵رش] [ت]

برای تصویر: سپیدی

گردهای سپید چون کافور

نرم و نازک چو پشت و سینه حور  
[۲۵۸ه] [ت]

- در ترکیب: کافوردان  
برای تصویر: شب  
سیاهی از حبش کافور می برد  
شد اندر نیمه ره کافوردان خرد  
۴۲۱ رخ [||]
- در ترکیب: کافورگون  
یکی شهر کافورگون رخ نمود  
که گفنی نه از گل ز کافور بود  
۲۱۶ رخ [ت]
- برای تصویر: صادر  
بی کان نگذاشت گوهرش را  
آورد ز خانه مادرش را  
۲۰۲ رخ [||]
- در ترکیب: کان اقبال  
مرکز عدل بارگاهش باد  
کان اقبال در کلاش باد  
۱۳۲ هـ [||]
- در ترکیب: کان زردی  
برای تصویر: ادیم گوزن  
ادیم گوزنان سرین تا به سر  
ز پیکان زرگشته چون کان زر  
۳۶۹ رخ [ت]
- در ترکیب: کان سخن  
نگهبان آن تخت زردین ستون  
ز کان سخن ریخت گوهر برون  
۳۳۰ رخ [||]
- در ترکیب: کان گنج  
برای تصویر: طبع توانا  
دریای در است و کان گنجم  
از نعب زنان چگونه رنجم  
۴۳ رخ [||]
- در ترکیب: کان گوهر  
به نعل تازیان کوه پییکر  
کنند آن کوه را چون کان گوهر  
۷۲ رخ [ت]
- جهان بود چون کان گوهر خراب  
به آبادی افتاد از این آفتاب  
۶۱ رخ [ت]
- که گر جان را جهان چون کالبد خورد  
چرا با ما کند در خواب ناورد  
۴۰۱ رخ [ت]
- در ترکیب: کالبدهای کوه و زلزله  
برای تصویر: جنبش  
بجنبید جنبیدنی باشکوه  
چو از زلزله کالبدهای کوه  
۱۹۷ رخ [ت]
- کام  
در ترکیب: کام شکستن  
شکسته جهان کام در کام او  
رسیده به نومیدی انجام او  
۵۰ رخ [ک]
- در ترکیب: کام صدف  
برای تصویر: جام می  
از کف سابقان دریا کف  
درفشان گشت کامهای صدف  
۱۷۳ هـ [||]
- در ترکیب: کام نهنگ  
باز کرده لبی چو کام نهنگ  
درب آورده میهمان را تنگ  
۲۶۲ هـ [ت]
- کان  
برای تصویر: گرانمایگی

در ترکیب: کان گوهر گشادن  
 برای تصویر: وضع حمل  
 چون ماهه شد کان گوهر گشاد

افکنندن و بی ارزش شمردن  
 اگر واعظ بود گوید که چون گاه  
 تو بفکن تا منش بردارم از راه  
 ۱۸۰/رخ [ت]

جهان بر گهر گوهری نو نهاد  
 ۲۶۸/رض [ا]

در ترکیب: کان و دریا  
 مگر کان و دریا به هم تاختند

پست بودن  
 من اندر دست تو چون گاه پستم  
 و گرنه کوه عاجز شد ز دستم  
 ۲۴۴/رخ [ت]

همه گوهر آنجا برانداختند  
 ۲۸۳/رض [شخصیت یافته]

در ترکیب: کان یاقوت  
 برای تصویر: افلاطون

برای تصویر: زردی  
 گندمگون گشته ادبمش چو گاه  
 یافته جودانه چو کیسخت ماه  
 ۲۲/رم [ت]

به گرد جهان این خبر گشت فاش  
 که شد کان یاقوت یاقوت پاش  
 ۸۹/رق [ا]

بترسید و شد رنگ رویش چو گاه  
 به دارای خود برد خود را پناه  
 ۲۸۷/رض [ت]

کان کن لعل  
 برای تصویر: داماد که به وصال می رسد  
 کان کن لعل چون رسید به کان

برای تصویر: زن  
 بر زن ایمن میباش زن گاه است  
 بردش باد هر کجا راه است  
 ۱۹۱/ه [ت]

جان کنی را مدد رسید ز جان  
 ۲۳۳/ه [ا]

در ترکیب: گاه بر راه  
 برای تصویر: مجرّه  
 مجرّه بر فلک چون گاه بر راه  
 فلک در زیر او چون آب در گاه  
 ۲۹۱/رخ [ت]

**کاویانی**

در ترکیب: کاویانی درفش  
 برای تصویر: زیبارویی که مایه پیروزی است  
 شه ار شد فریدون زربینگش

به فتحش منم کاویانی درفش  
 ۴۸۸/رض [ت]

**کاوین**

در ترکیب: به کاوین خود را خریدن  
 عروسسانی زناشویی ندیده  
 به کاوین از جهان خود را خریده  
 ۵۹/رخ [ک]

**کبر و ناز**

رخم سرخیل خوبان طراز است  
 کمینه خیل تاشم کبر و ناز است  
 ۳۱۵/رخ [شخصیت یافته]

**گاه**

در ترکیب: از هر باد لرزیدن  
 برای تصویر: گراز هر باد چون کاهی بلرزی  
 اگر کوهی شوی کاهی نبرزی  
 ۳۴۹/رخ [ت]

**کلبک**  
 برای تصویر: براق  
 کبکوش آن باز کبوترنمای  
 فاخته رو گشت به فر همای

- برای تصویر: دل و اختیار  
ترا این کبک بشکستن چه سود است  
که باز عشق کبکت را ربودست  
[ت] ۱۷م [ت]  
[۱] ۱۴۶رخ [۱]
- برای تصویر: زیباروی  
روان شد هر مهی چون آفتابی  
پدبد آمد ز هر کبکی عقابی  
[ت] ۱۲۳رخ [۱]
- برای تصویر: گریختن  
گه عشق دهد دلم که برخیز  
زین زاغ و زغن چو کبک بگریز  
[ت] ۱۸۴رخ [ت]
- برای تصویر: وجود شیرین  
دواندیش ارچه کبکت نازنین است  
که شاهینی چو شاهت در کمین است  
[ت] ۳۲۹رخ [۱]
- در ترکیب: کبک بشکستن  
برای تصویر: بی گم کردن (آندراج)  
ترا این کبک بشکستن چه سود است  
که باز عشق کبکت را ربودست  
[ت] ۱۴۶رخ [ک]
- شکسته دل آمد به میدان فراز  
ولی کبک بشکست با جره باز  
[ت] ۲۳۲رخ [ک]
- چو بشکست کبک دری را عقاب  
ملک کبک بشکست و آمد به تاب  
[ت] ۱۴۳رخ [ک]
- در ترکیب: کبک بهاری  
برای تصویر: زیباروی  
پریده از چمن کبک بهاری  
چرا چون ابر نخروشم به زاری  
[ت] ۲۵۷رخ [۱]
- ولیک آن مابه بودش هوشیاری  
که خوشتر زین رود کبک بهاری  
[ت] ۳۸۹رخ [۱]
- چو طاووسان زرین ده عماری  
به هر طاووس در کبکی بهاری  
[ت] ۳۸۵رخ [۱]
- در ترکیب: کبک خرامان  
ملک فرمود تا پکسر غلامان  
برون رفتند چون کبک خرامان
- در ترکیب: کبک دری  
برای تصویر: بلبله  
شده بلبله بلبل انجمن  
چو کبک دری فهفته در دهن  
[ت] ۳۵۸رخ [ت]
- در ترکیب: کبک دری  
برای تصویر: زیباروی  
دخت خوارزمشاه نازپری  
کش خرامی بسان کبک دری  
[ت] ۲۷۷رخ [ت]
- در ترکیب: کبک رقااص  
برای تصویر: اسب  
جهاندار در موکب خاص خویش  
خرامنده بر کبک رقااص خویش  
[ت] ۱۳۶رخ [۱]
- در ترکیب: کبک علوی خرام  
برای تصویر: براق  
چون درآورد در عقابی پای  
کبک علوی خرام جست ز جای  
[ت] ۱۱۷رخ [۱]
- در ترکیب: کبک کوهساری  
برای تصویر: شیرین  
نه مهمانی تویی باز شکاری  
طمع داری به کبک کوهساری  
[ت] ۳۰۷رخ [۱]
- در ترکیب: کبک و تذرو  
برای تصویر: زیبارویان  
چمن باز نوشد به شمشاد و سرو  
خرامش درآمد به کبک و تذرو  
[ت] ۳۰۰رخ [۱]
- در ترکیب: کبک سرایان  
برای تصویر: شیرین  
پس آنگه کرد زود آهنگ خرگاه  
کز آن کبک سرایان گردد آگاه  
[ت] ۳۷۹رخ [۱]

## کبوتر

برای تصویر: پریدن

برگوهر خویش بشکن این درج  
برپر چو کبوتران از این برج

برای تصویر: زیباروی  
گهی از بس نشاطانگیز پرواز  
کیوتر چیره شد بر سینه باز  
شکر بسیار بادام اندکی بود  
برای تصویر: لشکر اسلام  
تبه شد لشکرش در حرب ذیقار

[ت] ۲۲۵/ر

[ا] ۳۹۳/رخ

[ا] ۱۴۱/رخ

برای تصویر: تهی مغزی  
به که تهی مغز و خراب ایستی  
تا چو کدو بر سر آب ایستی  
[ت] ۱۵۷/م

برای تصویر: گردن افزای  
کدویی است او گردن افزاخته  
ز ساق گیایی رسن ساخته  
[ت] ۱۸۲/رش

**کود**

برای تصویر: آزمندی  
چو کرد ار دل ستاند سینه جوید  
در ترکیه: باز کیوترنمای  
برای تصویر: بُواق  
کپکوش آن باز کیوترنمای  
فاخته رو گشت به فرهای  
[ت] ۱۷/م

[ا] ۴۲۷/رخ

ورش خانه دهی گنجینه جوید  
[ت] ۲۸۸/رخ

**کوسی**

در ترکیه: کبودچنبر  
برای تصویر: فلک  
چون طره این کبودچنبر  
بر جهت روز ریخت عنبر  
[ا] ۱۱۳/ر

**کبود**

در ترکیه: کرسی شش گوشه  
برای تصویر: زمین و شش جهت  
کرسی شش گوشه بهم درشکن  
منبر نه پایه بهم درفکن  
[ا] ۹/م

**کرشمه**

در ترکیه: کج زخمه خارج آهنگ  
برای تصویر: بی وفا و مخالف  
بفرمود تا آن دو سرهنگ را  
دو کج زخمه خارج آهنگ را  
[ت] ۲۱۵/رش [ک]

**کج**

لیلی به کرشمه های مستش  
بر عقد گهر علاقه بستش  
[ت] ۲۴۶/ر [شخصیت یافته]

**کوکس**

برای تصویر: مردارخواری  
بر سر آن جیفه گروهی نزار  
بر صفت کوکس مردارخوار  
[ت] ۱۲۶/م

**کدو**

کدو برکشیده طرب رود را  
گلوگیر گشته به امروز را  
[ت] ۲۳۴/رق [شخصیت یافته]

حلالی خور چو مرغان شکاری  
مکن چون کرکسان مردارخواری  
[ت] ۳۴۲/رخ

برای تصویر: مگس

بر من ز تو صد هوس نشیند

گر بر تو یکی مگس نشیند

۱۹۶هـ [ت]

برای تصویر: پرخواری

مشو پرخواره چون کرمان در این گور

به کم خوردن کمر در بند چون مور

۱۷۸هـ [ت]

زان عاشق کوتر کسی نیست

کورا مگسی چو کرکسی نیست

۱۹۶هـ [ت]

برای تصویر: جوشیدن

چو بر آفتاب افکند ماه جرم

بجوشند برخود به کردار کژم

۲۲۵هـ [ت]

برای تصویر: غلتیدن

غلتید چنانکه مار غلتد

یا کژم که زیر خار غلتد

۲۵۴هـ [ت]

در ترکیه: کرم شبتاب

برای تصویر: شب افروزی

به یک خنده گرت باید چو مهتاب

شب افروزی کنم چون کرم شبتاب

۲۵هـ [ت]

در ترکیه: کرم قز

برای تصویر: بریشم بخشیدن

چو کرم قز سدم از کرده خویش

بریشم بخشم از برگس کنم ویش

۲۲۵هـ [ت]

**کرگدن**

برای تصویر: در پیشانی شاخ داشتن

ز پیشانی هر یک از مرد و زن

سرونی است برسته چون کرگدن

۴۵۸هـ [ت]

برای تصویر: گردن خاریدن

مرا چون کرگدن گردن چه خاری

به یاد پیل هندستان چه آری

۲۲۲هـ [ت]

**کژم**

در آن حضرت که خواهش را قدم نیست

شفیعی بایدم وان جز کرم نیست

۳۷۰هـ [شخصیت پافته]

**کُره**

در ترکیه: کُره لاجورد

برای تصویر: آسمان-فلک

رنگ خر است این کُره لاجورد

عیسی از آن رنگری پیشه کرد

۹۵هـ [ت]

**کژم**

برای تصویر: بی پای بودن

بی رای مشو که مرد بی رای

بی پای بود چو کژم بی پای

۸۸هـ [ت]

**کریمان**

انگینته غفر چون کریمان

سه قرصه به کاسه پتیمان

۱۷۵هـ [ت]

**کرم**

برای تصویر: اطلس پوشی

چو بی مردن کفن در کس نبوشند

به ار مردم چو کژم اطلس نبوشند

۱۰۹هـ [ت]

**کژدم**

برای تصویر: اسکندر

مگر زان می آباد کشتی شوم  
و گر غرقه گردم بهشتی شوم  
[۱] ۸۴/رض

برای تصویر: دنیا  
در این کشتی چو نتوان دیر ماندن  
بباید رخت بر دریا فشانیدن  
[۱] ۴۲۸/رخ

برای تصویر: روان شدن  
من که بر آن آب چو کشتی شدم  
ساکن از آن باد بهشتی شدم  
[۱] ۵۴/م [ت]

برای تصویر: وجود دشمن  
به پگ باد شد کشتی خصم خرد  
فرروماند لنگر پلنگر بمررد  
[۱] ۱۲۸/رض

در ترکیب: کشتی تدبیر  
مشت شده عقل به خوشخواب در  
کشتی تدبیر به غرقاب در  
[۱] ۲۹/م

در ترکیب: کشتی جان  
عقل به شرع تو ز دریای خون  
کشتی جان برد به ساحل درون  
[۱] ۳۰/م

در ترکیب: کشتی جود  
تیغ هندی و درع داوودی  
کشتی جود راند بر جودی  
[۱] ۱۳۳/ه

در ترکیب: کشتی سیم  
برای تصویر: ستارگان<sup>۱</sup>  
فلک برکرد ز زمین بادبانی  
نماند از سیم کشتیهای نشانی  
[۱] ۳۸۳/رخ [ت]

در ترکیب: کشتی غم  
ای که در این کشتی غم جای توست  
خون تو در گردن کالای توست  
[۱] ۱۲۷/م

در ترکیب: کشتی گل  
کشتی گل باش به موج بهار  
تا نشوی لنگر بستان چو خار

چو کزدم تویی مارخویی کنی  
که با ازدها جنگجویی کنی  
[۱] ۱۸۵/رض [ت]

برای تصویر: نداشتن چشم و گوش  
ولیکن چو کزدم به هنگام هوش  
نه سوراخ دیده نه سوراخ گوش  
[۱] ۹۹/رض [ت]

### کس

برای تصویر: به خدمت آمدن  
گر آید به خدمت چو دیگر کسان  
نیاشم بر او جز عنایت رسان  
[۱] ۳۵۲/رض [ت]

برای تصویر: بهتر بودن  
همه سروری تا به خاک است و بس  
کسی نیست در خاک بهتر ز کس  
[۱] ۳۸۲/رض [ت]

### کشته

در ترکیب: کشته زعفران  
برای تصویر: زمین بردع  
زمینش به آب زر آغشتهاند

تو گویی در آن زعفران کشتهاند  
[۱] ۲۷۶/رض [ت]

### کشتی

برای تصویر: جام می<sup>۱</sup>  
مطیعیش را ز می پر باد کشتی  
چو یاغی گشت بادش تیز دشتی  
[۱] ۳۰/رخ

روزی از روضه بهشتی خویش  
کرد بر می روانه کشتی خویش  
[۱] ۵۷۱/ه

(۱) حافظ از دست مده دولت این کشتی نوح ورنه طوفان حوادث ببرد بنیادت (دیوان حافظ)  
(۲) فرخی دبیرسیافی ص ۳۳۴: آسمان چون سبز دریا و اختران بر روی او همچو کشتیهای سیمین بر سر دریا

|| م ۲۲

در ترکیب: کف باد  
بادی آمد به کف گرفته چراغ  
باغبان را به شهر برد ز باغ  
|| ه ۳۱۴

**کشف**

در ترکیب: پشت کشف  
کفیده دل و بر لب آورده کف  
دهن باز کرده چو پشت کشف  
۱۲۱ ارض [ت]

در ترکیب: کف دست  
برای تصویر: همواری و بدون رستنی  
گشت پیدا ز کوه پایه پست  
ساده دشتی چگونه چون کف دست  
|| ه ۲۲۲ [ت]

**کعبه**

کعبه که سجاده تکبیر توست  
تشنه جلاب تابشیر توست  
۲۳ م [شخصیت یافته]  
از جای چو مار حلقه برجست  
در حلقه زلف کعبه زد دست  
۸۰ ل [شخصیت یافته]

در ترکیب: کف ملک  
در کف این ملک پساری نبود  
در ره این خاک غباری نبود  
|| م ۱۱۰

**کفر**

برای تصویر: نهان داشتن  
نگفت این سخن با کسی در جهان  
چو کفرش همی داشت در دل نهان  
۴۶ رق [ت]  
ای کعبه من جمال رویت  
محراب من آستان کویت  
۱۹۲ ل [ت]

**کفش**

در ترکیب: کفش آوردن  
برای تصویر: آمادگی برای حرکت  
گر نفسی نفس به فرمان توست  
کفش بیاور که بهشت آن توست  
|| م ۱۰۸ [ک]

**کعبتین**

در ترکیب: کعبتین انداختن  
برای تصویر: بوسه بازی  
به شب نزد قناعت باختندی  
به بوسه کعبتین انداختندی  
۴۸۳ رخ [ک]

**کفل**

در ترکیب: کفل گرد کردن  
برای تصویر: فریبی  
کفل گرد کردند گوران دشت  
مگر شیر از این گورگه درگذشت  
۳۳۲ رض [ک]

در ترکیب: کعبتین سندروسی  
برای تصویر: ماه و خورشید

به زیر نخته نرد آبنوسی  
نهان شد کعبتین سندروسی  
|| ه ۵۸

**کف**

در ترکیب: بر کف روان کردن  
پذیره شد آسایش و خواب را  
روان کرد بر کف می ناب را  
۱۴۱ ارض [ک]

چو کوه از ریاحین کفل گرد کرد  
بر آمیخت سنگرف با لاجورد  
۲۰۰ رق [ک]



## کلاغ

برای تصویر: زن پیر و بدقیافه

کلاغی دید بر جای همایی

شده در مهد ماهی ازدهایی

[۱] ۳۹۰رخ

در ترکیب: از کلوخ گرد برآوردن

نه آن لشکرتد اینکه روز نبرد

ز خسته کلوخی برآرند گرد

[۱] ۳۳۲رخ

در ترکیب: کلوخ آبخورده

برای تصویر: جهان خاکی = وجود انسان

نو بر لختی کلوخ آب خورده

چرایی تکیه جاوید کرده

[۱] ۵۸رخ

## کلاه

در ترکیب: کلاه بر چرخ رسانیدن

که چون در سپاهان کمر بست شاه

رسانید سر چرخ گردان کلاه

[۱] ۲۴۶رخ

در ترکیب: کلاه برآوردن

برای تصویر: سر زدن

چو خورشید روشن برآرد کلاه

پدیدار گردد سپید از سیاه

[۱] ۲۰۹رخ

در ترکیب: کلاه داران

برای تصویر: زیبارویان

به کردار کلاه داران چون نوش

قبا بستند بکران قصب پوش

[۱] ۲۴رخ

در ترکیب: کلاه گوشه بر آسمان بردن

چو ایرانیان آن دهش یافتند

سر از چنبر سرکشی تافتند

[۱] ۲۲۷رخ

نهادند سر بر زمین یک زمان

کلاه گوشه بردند بر آسمان

[۱] ۲۲۷رخ

در ترکیب: کلاه زمین

مست اوراست هزار آستین

بر کمر کوه و کلاه زمین

[۱] ۴رم

در ترکیب: کلاه گنج قارون

شبی کو گنج بخشی را دهد داد

کلاه گنج قارون را برد باد

[۱] ۷۰رخ

## کلیچه

برای تصویر: خورشید

به آتش بدل گشت مشتی شرار

کلیچه شد آن سیم گاورس دار

[۱] ۲۱۰رخ

شبانگه به نانیست نارد به یاد

کلیچه به گردون دهد بامداد

[۱] ۲۲۲رخ

در ترکیب: کلیچه ربودن

برای تصویر: با چرب زبانی نعمت کسی را از دستش گرفتن

زبان آوازانی که وقت شتاب

کلیچه ربودندی از آفتاب

[۱] ۳۰رق

## کلك

در ترکیب: کلك رشامان

ناف خلقش چو کلك رشامان

مشک در جیب و لعل در دامان

[۱] ۲۶هـ

## کلوخ

برای تصویر: از آب ترسیدن

گفت کز ابلهی و نادانی

چون کلوخم به آب ترسانی

[۱] ۳۳۲هـ

**کلید**

رای تصویر: زبان و سخن

خاصه کلیدی که در گنج راست

زیر زبان مرد سخن سخن راست

[م] ۴۰

جوانمردی رحیم و تند چون شیر

زبانش گه کلید و گاه شمشیر

[ت] ۱۱

رای تصویر: صبر

به صبر از بند گردد مرد رسته

که صبر آمد کلید راه بسته

[ت] ۳۵۰

رای تصویر: وسیله گشودن

فتح جهان را تو کلید آمدی

نزد پی بیداد پدید آمدی

[ت] ۹۲

شما باید بر قفل دانش کلید

ز رأی شما دانش آمد پدید

[ت] ۹۲

در ترکیب: کلید دادن به کسی

رای تصویر: همه چیز را در اختیار او قرار دادن

در احکام هفت اختر آمد پدید

که دنیا بدو داد خواهد کلید

[ت] ۸۳

در ترکیب: کلید زرین

رای تصویر: بیل

فرورنده بیلش چو زرین کلید

نشان برونندی از وی پدید

[ت] ۱۹۵

در ترکیب: کلید زرین

رای تصویر: رأی

ز فرمان او سر نباید کشید

کجا رأی او هست زرین کلید

[ت] ۲۴۹

کلید فتح را دندان پدید است

که رأی آهنین زرین کلید است

[ت] ۱۱۳

در ترکیب: کلید صبحگه

کسی کو بر حصار گنج ره یافت

گشایش در کلید صبحگه یافت

[م] ۲۹۳

در ترکیب: کلید فتح

کلید فتح را دندان پدید است

که رأی آهنین زرین کلید است

[م] ۱۱۳

در ترکیب: کلید کام

چو نقش چین در آن نقاش چین دید

کلید کام خود در آستین دید

[م] ۱۰۶

در ترکیب: کلید کشورگشایی

رای تصویر: شمشیر

ز شمشیر یولاد چون شیر مست

به کشورگشایی کلیدی به دست

[ت] ۱۶۷

در ترکیب: کلید گنج شادی

رای تصویر: می

آن می که کلید گنج شادی است

جان داروی گنج کبیادی است

[ت] ۵۵

**کم**

در ترکیب: کم زدن

رای تصویر: ترک گفتن و حقیر و فرومایه شمردن (آنندراج)

کان یکی یافتی دورا کم زن

پای بر تارک دو عالم زن

[م] ۵۵۳

**کمان**

کمانم چو برزد به ابرو گره

شه چین کمان را فرو کرد زه

[شخصیت یافته] ۴۳۴

کمان کج ابرو به مرگان تیر

ز پستان جوشن برآورده شیر

[شخصیت یافته] ۱۲۰

<p><b>کمانچه</b> کمانچه آه موسی وار می زد مغنی راه موسیقار می زد ۹۸/رخ [شخصیت یافته]</p>	<p>برای تصویر: ابرو برهم شکنم شکنج گیسوت تا گوش کشم کمان ابروت ۲۱۷/ل [ت]</p>
<p><b>کمر</b> در ترکیب: کمر آسمان با که گرو بست زمین کز میان باز گشاید کمر آسمان ۱۲۱/م [ا]</p> <p>در ترکیب: کمر از راه چاکری بستن خیر با کرد پیر هر سحری بستی از راه چاکری کمری ۲۷۹/ه [ک]</p>	<p>ز ابرو کمان کرده وز غمزه تیر به تیر و کمان کرده صد دل اسیر ۴۱۴/رض [ت]</p> <p>ز غمزه تیر و از ابرو کمان ساز همه باریک بین و راست انداز ۱۳۴/رخ [ت]</p> <p>کمان ابروان را زه برافکنند بدان دل کاهوی فربه درافکنند ۳۸۹/رخ [ت]</p> <p>برای تصویر: تیر (= قد) تیرش صفت کمان گرفته</p>
<p>در ترکیب: کمر خاک زین دو سه چنبر که بر افلاک زد هفت گره بر کمر خاک زد ۵/م [ا]</p>	<p>جزعش ز گهر نشان گرفته ۱۸۳/ل [ت]</p> <p>برای تصویر: خمیدگی چون طالع خویشتم کمانگیر در سجده کمان و در وفا تیر</p>
<p>در ترکیب: کمر عهد دست وفا در کمر عهد کن تا نشوی عهدشکن عهد کن ۱۱۰/م [ا]</p>	<p>۸۴/ل [ت]</p> <p>نچسبیده بکی میوه تر هنوز ز خشکی تنش چون کمان گشت گوز ۲۲۷/رف [ت]</p>
<p>در ترکیب: کمر کشیدن بر چیزی برای تصویر: استوار بستن کمر به قصد غالب آمدن بر آن چیز (آندراج) هر که زمام هنری می کشد در ره خدمت کمری می کشد ۱۱۰/م [ک]</p>	<p>چفته پشنتی نمود بالله گوز چون کمانی که بر کشند به توز ۲۶۱/ه [ت]</p> <p>کمانی برآراست از پشت گوز پی و استخوان گشته هم رنگ توز ۲۲۸/رض [ت]</p>
<p>در ترکیب: کمر کوه مست اوراست هزار آستین بر کمر کوه و کلاه زمین ۴/م [ا]</p>	<p>در ترکیب: کمان شکستن کمان بشکنی بر بریزی ز تیر زوه در نوردی بیوشی حریر ۱۸۶/رض [ک]</p>
<p>در ترکیب: کمر گل خیز و رها کن کمر گل ز دست کو کمر خویش به خون تو بست ۱۳۱/م [ا]</p>	<p>در ترکیب: کمان گوشه چاچیان برای تصویر: کمند کمندی چو ابروی طمناچیان بخم چون کمان گوشه چاچیان ۱۱۴/رض [ت]</p>
<p>در ترکیب: کمرهای کوه برای تصویر: صف زنده پیلان صف زنده پیلان به یکجا گروه چو گرد گریوه کمرهای کوه</p>	<p>۱۱۴/رض [ت]</p>

[ت] ۱۱۰

[ت] ۵۰

در ترکیب: **کمند چاره**

گوزن کوه اگر گردن فراز است

کمند چاره را بازو دراز است

[ا] ۱۴۴

در ترکیب: **کمند دل**

کمند دل در آن سرکش چه پیچم

رسن در گردن آتش چه پیچم

[ا] ۲۰۵

در ترکیب: **کمندافکن**برای تصویر: **معهده**

قصه کمین کرده کمندافکنی

سیم زره ساخته رو بین تنی

[ا] ۵۱

در ترکیب: **مشکین کمند**برای تصویر: **گیسو**

خرامنده ماهی چو سرو بلند

مسلسل دو گیسو چو مشکین کمند

[ت] ۴۱۳

صلیبی دو گیسوی مشکین کمند

در آن مهره آورده با بیج و بند

[ت] ۶۵

**کمین**در ترکیب: **کمین سازان محنت**

کمین سازان محنت برنشستند

برک داران طاقت را شکستند

[ا] ۱۲۲

**کنده**در ترکیب: **کنده چار بند**برای تصویر: **دنیا و ترکیبات چهار عنصر**

برون جسته زین کنده چار بند

فرس و انده بر هفت چرخ بلند

[ا] ۱۸

**کواعب**در ترکیب: **کواعب قصب پوش**برای تصویر: **هقعه****کمند**برای تصویر: **زلف**

کمندی حلقه وار افکنده بر دوش

ز هر حلقه جهانی حلقه در گوش

[ا] ۳۰۵

گهی می سود نرگس بر پرندهش

گهی می بست سنبل بر کمندش

[ا] ۳۸۱

کمندی من از زلف برسازمش

نترسم به گردن در اندازمش

[ت] ۴۸۸

کمند زلف خود در گردنم بند

به صید لاغر امشب باش خرسند

[ت] ۱۴۹

بدان گیسو که قلعه اش را کمند است

چو سرو قامتش بالا بلند است

[ت] ۳۶۸

خرامان گشته بر تازی سمندی

مسلسل کرده گیسو چون کمندی

[ت] ۴۳۱

فرو پوشید گلناری پرندهی

بر او هر شاخ گیسو چون کمندی

[ت] ۳۰۴

کمندی کرده گیسوش از تن خویش

فکنده در کجا در گردن خویش

[ت] ۶۵

به دیدن همایون به بالا بلند

به ابرو کمانکش به گیسو کمند

[ت] ۸۲

برای تصویر: **فکر**

من از دولت شه کمندی به دست

گرفته بسی آهوی شیرمست

[ا] ۱۵

در ترکیب: **کمند ناب داده**برای تصویر: **گیسو**

دو شکر چون عقیق آب داده

در گیسو چون کمند ناب داده

هغه چو کواعب فصبپوش

با هغه نشسته گوش در گوش

[ت] ۱۷۴ر

کواکندی از کورچشمه حریر

بپوشید و فارغ شد از تیغ و نیز

[ک] ۱۲۶ر

در ترکیب: کوردل

دلم کور است و بینایی گزیند

چه کوری دل چه آن کس کو نبیند

[ب] ۲۰۳ر

## کواکب

به فراشی کواکب در جنابش

به سرهنگی سعادت در رکابش

[شخصیت‌یافته] ۳۱۴ر

دهلزن را زده بر دستها مار

کواکب را شده در پایها خار

[شخصیت‌یافته] ۲۹۰ر

برای تصویر: سپاه

سپاهی چون کواکب در رکابش

که از پُزی خدا داند حسابش

[ت] ۳۸۳ر

برای تصویر: شکوه خسرو

جوابش داد مریم کای جهانگیر

شکوهت چون کواکب آسمانگیر

[ت] ۱۹۶ر

در ترکیب: کوره تنگ

برای تصویر: ده

دهی وآنکه چه ده چون کوره تنگ

که باشد طول و عرضش نیم فرسنگ

[ت] ۴۵۶ر

در ترکیب: کوره تنگ

برای تصویر: قصر

ندارم طاققت این کوره تنگ

خلاصی ده مرا چون لعل از سنگ

[ب] ۲۹۳ر

## کوثر

برای تصویر: چشمه آب

چو طاووسی عقابی باز بسته

تذروی بر لب کوثر نشسته

[ب] ۸۰ر

## کور

برای تصویر: عیب خود را ندیدن

چو کوری کو نبیند کوری خویش

به صد گونه کشد عیب کسان پیش

[ت] ۳۳۶ر

در ترکیب: کورآویز

او همی گفت و من چو دشته نیز

در کمر کرده دست کورآویز

[ت] ۱۷۹ر

در ترکیب: کورچشمه

برای تصویر: ریزباف

## کوزه

در ترکیب: کوزه سفال سرشت

برای تصویر: دنیا

چون در این کوزه سفال سرشت

چشمه آفتاب ریحان کشت

[ب] ۳۳۶ر

در ترکیب: کوزه گل

برای تصویر: وجود نظامی

از این کوزه گل گر آبی چکید

در آن ژرف دریا کی آید پدید

۵۲۶ر [||]

**کوکب**

برای تصویر: چشم

دو چشمش چون دو کوکب بر رخ ماه

فرروزانتر ز کوکب در سحرگاه  
۱۰۱رخ [ت]

برای تصویر: سپهر

سلبهای زربفت نادوخته

سپهرهای چون کوکب افروخته  
۳۷۹ر [ت]**کوز**

در ترکیب: کوز کمان پشت

برای تصویر: دنیا

بزن تیری بدین کوز کمان پشت

که چندین پشت بر پشت ترا کشت  
۱۷۹رخ [||]**کوس**

برای تصویر: غزیدن

شه از هول آن بانگ زهره شکاف

بغزید چون کوس خود در مصاف  
۲۱۹رق [ت]

برای تصویر: ناله برآوردن

زدی بر پای آن صورت بسی بوس

برآوردی ز عشقش ناله چون کوس  
۲۳۹رخ [ت]

برای تصویر: نالیدن

بنال ای دل رعد چون کوس شاه

بخند ای لب برق چون صبحگاه  
۵۸ر [ت]

درآمد بر شاه نیکی سگال

بنالید مانند کوس از دوال  
۴۲۰ر [ت]

در ترکیب: کوس خالی دماغ

ز غزیدن کوس خالی دماغ

زمین لرزه افتاد در کوه وراغ  
۲۱۱ر [ک]**کوه**

زمین خسته کرد از خرام ستور

گران کوه را در سر افکند شور  
۳۲۶ر [شخصیت یافته]

چون گریبان کوه و دامن دشت

از ترازوی صبح پر زر گشت  
۱۸۲ر [شخصیت یافته]

بید برگش به نوک موی شکاف

نافه کوه را فکنده ز ناف  
۳۶۲ر [شخصیت یافته]

چو کوه از ریاحین کفل گرد کرد

برآمیخت شنگرف با لاجورد  
۲۰۰رق [شخصیت یافته]

سپاهی که اندیشه را پی کند

چو کوهه زند کوه از او خوی کند  
۴۳۰ر [شخصیت یافته]

درآمد زور دستش را شکوهی

به هر زخمی ز پای افکند کوهی  
۲۵۴رخ [شخصیت یافته]

که ای کوه ارچه داری سنگ خاره

جوانمردی کن و شو باره باره  
۲۳۸رخ [شخصیت یافته]از چیزی نفع گرفتن و به خودش باز گرداندن  
چو کوه آن آبها کز من ستانندخورم هم من اگر بر من فشانند  
۴۳۷رخ [ت]**کوس (ختیاگر)**

برای تصویر: آواز بلبل

بلبل آواز برکشیده چو کوس

همه شب تا به وقت بانگ خروس<sup>۱</sup>  
۳۱۸ر [ت]

۱) و نیز به شعر منوچهری توجه فرمایید: کوس فرخ فرسوار، عالم فردوسوار، کبک دری کوسوار، کرده گلور رباد

- برای تصویر: از سیل روی نگردانیدن  
از سیل چو کوه سر مگردان
- برای تصویر: بیخ استوار کردن  
چپ و راست را بست از آهن حصار  
فروربرد چون کوه بیخ استوار  
۱۱۹/رض [ت]
- برای تصویر: پای فشردن  
و آنگه آمد چون کوه پای فشرد  
کرد یک‌یک طلسمها را خرد  
۵/۲۲۸ [ت]
- برای تصویر: پهلوان (=دختر)  
در آن جمله کان کوه آهسته کرد  
صد افکند و صد کشت و صد خسته کرد  
۴۵۲/رض [ا]
- برای تصویر: پهلوان  
جرم نامی از کوه یک ران چون کوه  
درآمد کز او عالم آمد ستوه  
۴۲۷/رض [ت]
- برای تصویر: ثابت بی حرکت ماندن  
رونده کوه را چون باد می‌راند  
به تک درباد را چون کوه می‌ماند  
۷۶/رخ [ت]
- برای تصویر: حصار  
جداگانه از موکب هر گروه  
حصاری برآورده مانند کوه  
۴۳۷/رض [ت]
- داد کردن بر او حصاری چست  
گفتی از مغز کوه کوهی رست  
۵/۲۱۷ [ت]
- برای تصویر: در افتادن  
چو افتاد این سخن در گوش فرهاد  
ز طاق کوه چون کوهی در افتاد  
۲۵۶/رخ [ت]
- چو کوهی کوهکن را نزد خود خواند  
وز آنجا کوهتن زی کوهکن راند  
۲۴۹/رخ [ت]
- برای تصویر: زر  
زر فروریخت پشته پشته چو کوه  
تا گشتند آن زمین گروه گروه  
۵/۳۵۲ [ت]
- برای تصویر: سر بلندی  
زید از سر آن نشاطمندی  
چون کوه گرفت سر بلندی  
۲۴۱/رض [ت]
- برای تصویر: اسب  
چو ماهی بدر بند بر پشت کوهی  
وز آن سیمین بران یا او گروهی  
۲۴۹/رخ [ا]
- نشست از بر باره کوه فتن  
به دیدن همایون به رفتار خوش  
۱۲۷/رض [ت]
- شه روم در قلب چون تندشیر  
چو کوهی روان کرد ختلی به زیر  
۴۶۰/رض [ت]
- برای تصویر: افکندن  
گرم سنگ و آبی نهی در جواب  
چو کوه افکنم سنگ خود را در آب  
۱۹۶/رض [ت]
- برای تصویر: انبوهی  
شتیدم که هر جا که راندی چو کوه  
نیودی درش خالی از شش گروه  
۳۰/رق [ت]
- در گرد قسبیله‌گاه لیلی  
چون کوه رسیده بود خیلی  
۱۱۳/رض [ت]
- برای تصویر: برهم خوردن امواج  
پس آوازه خیزد از موج بر  
که افتند چون کوه بر یکدیگر  
۲۱۷/رق [ت]
- برای تصویر: بلند پشته  
چون کوه بلند پشته‌ای کن  
با نرم جهان درشتی‌ای کن  
۵۳/رض [ت]
- برای تصویر: به هم افتادن  
و ایشان به هم آمدند چون کوه  
برداشتنه نعره‌ای به انبوه  
۱۱۰/رض [ت]

- برای تصویر: سنگ بر سر بودن  
بود عاشق چو دریا سنگ بر سر  
۳۳۲ [ت]
- برای تصویر: مرغ  
مرغی آمد نشست چون کوهی  
کامدم زو به دل در اندوهی  
۱۵۶ [ت]
- برای تصویر: نیرومندی  
چو من در زور دست از کوه بیشم  
چه باشد لشکری چون کوه بیشم  
۲۳۲ [ت]
- برای تصویر: هماهنگی آواز  
در آن پرده که شیرین ساختی ساز  
هماهنگیش کردی شه به آواز  
۳۷۹ [ت]
- چو شخصی کو به کوهی راز گوید  
بدو کوه آن سخن را باز گوید  
۳۷۹ [ت]
- در ترکیب: کوه آتش  
برای تصویر: تنیدی  
پس آنگه تند شد چون کوه آتش  
۳۳۰ [ت]
- در ترکیب: کوه آتش  
برای تصویر: دارا  
نمایی به من مردی اهل روم  
ره کوه آتش بر آری به موم  
۱۷۵ [ت]
- در ترکیب: کوه آتش  
برای تصویر: ناراحتی و جوشش  
آمد بر نوفل آب در چشم  
جوشنده چو کوه آتش از خشم  
۱۲۱ [ت]
- ز دعوی گاه خسرو با دلی خوش  
روان شد کوهکن چون کوه آتش  
۲۳۷ [ت]
- در ترکیب: کوه آهن  
برای تصویر: پایداری  
دگر ره به مردی فشردند پای  
نرفتند چون کوه آهن ز جای  
۲۰۴ [ت]
- برای تصویر: سنگ بر سر بودن  
بود عاشق چو دریا سنگ بر سر  
۳۴۰ [ت]
- برای تصویر: شخص قوی هیکل  
درآمد کوهکن مانند کوهی  
کز او آمد خلایق را شکوهی  
۲۱۸ [ت]
- برای تصویر: فرهاد  
درآوردندش از در چون یکی کوه  
فتاده از پیش خلقی به انبوه  
۲۲۹ [ت]
- برای تصویر: گرانباری  
مرا کایم از گاه برگی ستوه  
چه باید گرانبار گشتن چو کوه  
۱۰۳ [ت]
- برای تصویر: لشکر  
بر آن بهن صحرای دریاشکوه  
حصاری زد از موج لشکر چو کوه  
۴۲۴ [ت]
- دو لشکر کشیده کمر چون دو کوه  
شدند از نبرد آزمایی ستوه  
۲۰۷ [ت]
- چو من در زور دست از کوه بیشم  
چه باشد لشکری چون کوه بیشم  
۲۴۴ [ت]
- بدین ساز و لشکر که بینی چو کوه  
ز جوشنده دریا نیابم ستوه  
۳۹۹ [ت]
- به قلب اندرون شاه دریاشکوه  
سپه گرد بر گرد دویا چو کوه  
۴۱۷ [ت]
- نه لشکر یکی کوه با او روان  
که در زیر او شد زمین ناتوان  
۴۳۰ [ت]
- درآمد به جنبش دو لشکر چو کوه  
کز آن جنبش آمد جهان را ستوه  
۴۱۰ [ت]
- برای تصویر: لعل ریزی  
از تیغش کوه لعل خیزد  
وز جام چو کوه لعل ریزد



- در ترکیب: کوه انباشته از لاجورد  
برای تصویر: قلب سپاه  
برآراسته قلب شاه از نبرد  
۲۰۰رش [ت]
- در ترکیب: کوه یولادپشت  
برای تصویر: پهلوان  
بدین گونه آن کوه یولادپشت  
بسی مرد لشکرشکن را بکشت  
۲۴۹رش [ا]
- در ترکیب: کوه یولادسنج  
برای تصویر: پهلوان  
گذارنده شد تیغ بی هیچ رنج  
دو نیمه شد آن کوه یولادسنج  
۳۳۸رش [ا]
- در ترکیب: کوه بیکر  
برای تصویر: فرهاد  
به شخص کوه بیکر کوه می‌کند  
غمی در پیش چون کوه دماوند  
۲۵۰رخ [ت]
- در ترکیب: کوه جفا  
برای تصویر: کوه جفا  
گر از کوه جفا سنگی درافتد  
ترا بر سایه او را بر سر افتد  
۳۴۹رخ [ا]
- در ترکیب: کوه خاره  
برای تصویر: کوه خاره  
پس و پیش را کرد چون خاره کوه  
برانگیخت فلبی شریا شکوه  
۲۰۰رش [ت]
- در ترکیب: کوه دماوند  
برای تصویر: غم  
به شخص کوه بیکر کوه می‌کند  
غمی در پیش چون کوه دماوند  
۲۵۰رخ [ت]
- در ترکیب: کوه روان  
برای تصویر: پهلوان  
فرس را برافکنند برگستوان  
به زین اندرآمد چو کوهی روان  
۴۴۸رش [ت]
- در ترکیب: کوه رونده  
برای تصویر: اسب  
به کوه رونده درآورد پای  
چو یولادکوهی روان شد ز جای  
۳۷۱رش [ا]
- در ترکیب: کوه برفین  
برای تصویر: تن سپید  
تنش چون کوه برفین تاب می‌داد  
ز حسرت شاه را برفاب می‌داد  
۸۱رخ [ت]
- در ترکیب: کوه بلند  
برای تصویر: دیو آدم‌نما  
به فرمان شاه آن گرفتار بند  
به رامشگه آمد چو کوه بلند  
۴۶۶رش [ت]
- در ترکیب: کوه یولاد  
برای تصویر: پافشاری کردن  
به عرض دو میدان در آن تنگ جای  
فشردند چون کوه یولاد پای  
۴۳۷رش [ت]
- در ترکیب: کوه یولاد  
برای تصویر: پهلوان  
برآورد روسی گذارنده تیغ  
بر آن کوه یولاد زد بی دریغ  
۳۴۹رش [ت]
- در ترکیب: کوه یولاد  
برای تصویر: اسکندر  
به کوه رونده درآورد پای  
چو یولاد کوهی روان شد ز جای  
۳۷۱رش [ت]
- در ترکیب: کوه یولاد  
برای تصویر: قلب سپاه  
به قلب اندرون داشت با خویشتن  
چو یولاد کوهی شد آن پیلتن  
۲۱۱رش [ت]
- در ترکیب: کوه یولاد  
برای تصویر: قلب سپاه  
ز قلبی که چون کوه یولاد بود  
بناهنده را قلعه آباد بود  
۲۰۰رش [ت]
- در ترکیب: کوه یولاد  
برای تصویر: میسره  
صفت میسره هم برآراست چست  
یکی کوه گفتی ز یولاد رست



در ترکیب: کوهه گاو و ماهی

ز بس کوهه گاو و ماهی چو کوه

شده در زمین گاو و ماهی ستوه

[ت] ۲۹۲/رش

برای تصویر: گاو نر

نره گاوی چو کوه بر گردن

آرد اینجا گه علف خوردن

[ت] ۱۱۶/ه

در ترکیب: کوهی از قیر

برای تصویر: ازدها

کوهی از قیر پیچ پیچ شده

بر شکارافکنی بسیج شده

[ت] ۷۴/ه

در ترکیب: کوهی زاغ بر سر

برای تصویر: شمش

شبی تیره چو کوهی زاغ بر سر

گران جنبش چو زاغی کوه بر سر

[ت] ۲۹۰/رخ

در ترکیب: یکپاره کوه

برای تصویر: پهلوان

بیاده به کردار یکپاره کوه

ز بانصد سوارش فزونتر شکوه

[ت] ۴۵۵/رش

در ترکیب: یکپاره کوه

برای تصویر: پهلوان

چو لشکر شد از صیر کردن ستوه

برون رفت روسی چو یکپاره کوه

[ت] ۴۴۴/رش

در ترکیب: یک پاره کوه

برای تصویر: دیو

دگر دیوی آمد چو یکپاره کوه

کز چشم بینندگان شد ستوه

[ت] ۱۲۷/رش

در ترکیب: یکی پاره کوه

برای تصویر: زنگی

یکی را بفرمود نا زان گروه

ببرند سر چون یکی پاره کوه

[ت] ۱۰۷/رش

برای تصویر: جهان

دو دری شد چو کوی طراران

چاربندی چو بند عیاران

[ت] ۳۵۷/ه

در ترکیب: کوی قلندر

برای تصویر: خرابات

طالع بد بود و بداختر شدم

نامزد کوی قلندر شدم

[ت] ۱۲۰/م

در ترکیب: کوی هفتاد راه

برای تصویر: جهان

به بست از این کوی هفتاد راه

به هفتم فلک برزده بارگاه

[ت] ۱۸/رش

## کهریا

برای تصویر: زردی

که رویت کند کهریاوار زرد

کیودت کند جامه چون لاجورد

[ت] ۲۲۱/رش

در ترکیب: کهریا سفتن

برای تصویر: زردروی کشیدن

کاردانان چو این سخن گفتند

پیش یاقوت کهریا سفتند

[ت] ۱۳۲/ه

در ترکیب: کهریا و گاه

برای تصویر: جذب کردن و ربودن

ربودندش آن دیوساران ز جای

چو که برگ را مهره کهریای

[ت] ۱۰۲/رش

در ترکیب: کهریاگون

برای تصویر: زردرنگ

مکن زیر این لاجوردی بساط

بدین قلعه کهریاگون نشاط

[ت] ۲۲۱/رش

## کهن

در ترکیب: کهن سرو

به بیرایش نامه خسروی

کهن سرو را باز دادم نوی

## کوی

در ترکیب: کوی طراران

۱۶۵/رق [۱]

برای تصویر: نفس

جمله نفسهای تو ای بادسنج

کیل زیانست و ترازوی رنج

۲۶/م [ک]

در ترکیب: کهن‌گرگ خشن‌پوست

برای تصویر: دنیا

اگر با این کهن‌گرگ خشن‌پوست

به صد سوگند چون یوسف شوی دوست

۴۴۴/رخ [۱]

**کیمخت**

برای تصویر: درشتی

تنی چون خر کمان از کوزیشنی

برو پشٹی چو کیمخت از درشتی

۳۸۹/رخ [ت]

فلک چندانکه دیگ خاک را پخت

زلفت از خوی او خامی چو کیمخت

۲۶۰/رخ [ت]

در ترکیب: کیمخت‌ماه

گندم‌گون گشته ادیمش چو گاه

یافته جودانه چو کیمخت ماه

۲۲/م [ت]

**کیخسرو**

برای تصویر: جام

جام تو کیخسرو جمشیدش

روی تو پروانه خورشیدکش

۳۳/م [ت]

برای تصویر: خسرو

گر او ماهست ما نیز آفتابیم

و گر کیخسرو است افراسیابیم

۱۲۰/رخ [ت]

برای تصویر: مجنون

کیخسرو بی‌کلاه و بی‌تخت

دلخوش کن صد هزار بی‌تخت

۶۶/ل [ت]

**کیمیا**

سرمه‌کش دبدۀ نرگس صیاست

رنگرز جامۀ مس کیمیاست

۱۰۰/م [شخصیت‌یافته]

در ترکیب: کیمیای اخلاص

یک ذره ز کیمیای اخلاص

گر بر مس من زنی شوم خاص

۵/ل [۱]

در ترکیب: کیمیای صبح

چو شیرین کیمیای صبح دریافت

از آن سیمابکاری روی برتافت

۲۹۴/رخ [۱]

در ترکیب: کیمیای فتنه

نایب شاه را به زر و به زیب

داد بر کیمیای فتنه فریب

۳۲۱/ه [۱]

در ترکیب: کیمیای لعل

بدین مژده بیا تا باده نوشیم

زمین را کیمیای لعل پوشیم

۳۵۴/رخ [۱]

**کیسه**

در ترکیب: کیسه صورت

کیسه صورت ز میانم گشاد

طوق تن از گردن جانم گشاد

۶۰/م [۱]

**کیقباد**

برای تصویر: بزم خوب داشتن

بر ادهم زین نهد رستم‌نهاد است

به می خوردن نشیند کیقباد است

۷۰/رخ [ت]

چو بزمی برآید از بامداد

نشیند در آن بزم چون کیقباد

۲۸۱/رق [ت]

**کیل**

در ترکیب: کیل زیان

کیونه

۲۵۶رخ [شخصیت‌یافته]

دست کیوان شده ترازوسنج  
سخته از خاک تا به کیوان گنج  
۵/۹۹ [شخصیت‌یافته]

خراشیده از کیونه‌ها سینه‌ها  
شده عصمت از قفل گنجینه‌ها  
۲۳۷رش [شخصیت‌یافته]

کیوان

به‌باد مرگ مرد آن ماه تابان  
از این ماتم سیه پوشید کیوان



مرکز تحقیقات گرافیک رایانه و انیمیشن

# گ

۳۴۷رض [ت]

گاو خراسان در ترکیب  
از رمد رستن برای تصویر  
خیر کان خیر دید برد سپاس  
کز رمد رسته شد چو گاو خراسان  
۳۲۹هـ [ت]

گاو دریا در ترکیب  
گاو فلکی برای تصویر  
گاو فلکی چو گاو دریا گوهر به گلو در از تریا  
۱۲۴هـ [ت]

گاو رنجور در ترکیب  
فرهاد برای تصویر  
من افتاده چنین چون گاو رنجور  
تو می بینی خرک می رانی از دور  
۲۴۴هـ [ت]

گاو زادن در ترکیب  
نفع یافتن (برهان) برای تصویر  
به هندوستان پیری از خر فناد  
پدر مرده ای را به چنین گاو زاد  
۲۳۰هـ [ک]

گاو قربانی در ترکیب  
مرد قصاب از آن زرافشانی  
صید من شد چو گاو قربانی  
۱۵۲هـ [ت]

گاز

تا ز بنگه رسید خواجه فراز

شمع را دید در میان دو گاز  
۳۱۳هـ [ا]

گازرشوی در ترکیب  
سفیدی برای تصویر

روز چون جامه کرد گازرشوی

رنگرزوار شب شکست سبوی  
۱۷۲هـ [ک]

گاو

برای تصویر خسرو

جهان را کرده ای از نعمت آباد

خرابش چون توان کردن به بیداد  
۳۹۸هـ [ت]

چو آن گاوی که از وی شیر خیزد

لگد در شیر گیرد تا بریزد  
۳۹۸هـ [ت]

زهرة گاو در ترکیب  
مسستی برای تصویر

پی گور چون زهرة گاو بست

گوزن از بیابان ره کوه جست

در ترکیب: گاو و پیل  
برای تصویر: دیو  
تو قارونی به حسن و من گدایم  
از آن داری ز وصل خود جدایم  
همه خرطوم دار و شاح گرای

[ت] ۲۴۵رخ

در ترکیب: گاو و پیل  
برای تصویر: پرخوری  
گدای گنج نشین  
دل ز بیمار آن عروس به رنج  
گاو و پیلی نموده در یک جای  
[ت] ۲۴۳هـ

در ترکیب: گاو و خر  
برای تصویر: پرخوری  
چون گدایی نشست بر سر گنج  
نه بسیار خواریم چون گاو و خر

[ت] ۲۸۱هـ

نه لب نیز بر بسته از خشک و تر  
[ت] ۲۳۰رق

**گراز**

در ترکیب: گاو و خر  
برای تصویر: خیره زیستن  
گراز دو رنگ  
بر آمیخته شدن سپاه روم و زنگ  
گفت بر گو که باد جنبان چیست

سبید و سیاه چون گراز دو رنگ  
[ت] ۱۱۰رش

خیره چون گاو و خر نباید زیست  
[ت] ۲۰۲هـ

در ترکیب: گاوچشم  
برای تصویر: قایم ری  
شمال انگیخته هر سو خروشی  
زده بر گاوچشمی پیلگوشی  
گراز گریزنده  
گراز گریزنده را بی گرفت

شیخون زد و راه بروی گرفت  
[ت] ۲۴۸رش

۱۲۶رخ [شخصیت یافته]  
غنچه با چشم گاوچشم به ناز

در ترکیب: گراز دندان  
برای تصویر: عفریت  
مرغ با گوش پیلگوش به راز  
[ت] ۳۱۸هـ [شخصیت یافته]

گاو میشی گراز دندان  
کازدها کس ندید چندان  
[ت] ۲۶۱هـ

در ترکیب: گاوخراس  
برای تصویر: دانه ریز و دانه جو  
جو گاوی در خراس افکند پویان

همه ره دانه ریز و دانه جویان  
[ت] ۲۴۸رخ

**گران**

در ترکیب: گاو دل بودن  
برای تصویر: بددل بودن (برهان)  
گران سر گشتن  
متکبر شدن (برهان)  
مشو با زیون افکنان گاو دل

غنیمت کشان را گران گشت سر  
[ت] ۳۱۱رش

که مانی در اندوه چون خر به گل  
[ت] ۱۴۲رق

در ترکیب: گاو میش  
برای تصویر: عفریت  
گران سنگ  
به هر منزلی کو گرفتی قرار

گران سنگ بودی ز گنجینه بار  
[ت] ۳۵۰رش

گاو میشی گراز دندان  
کازدها کس ندید چندان  
[ت] ۲۶۱هـ

**گره**

در ترکیب: گره  
گره سر سینه را از دیگ برد

**گدا**

برای تصویر: فرهاد

چو سرسینه را گربه از دیگ برد

چه سود از عجزه کند سینه خرد  
[ک] ۲۹۰/ر

در ترکیب: گربه و گربه از بغل افکندن

برای تصویر: خودپرستی و ترک آن

چو گربه خویشتن تا کی پرستی

بیفکن از بغل گربه که رستی  
[ت] ۳۶۰/رخ

در ترکیب: گرد برخاستن

به می چهره مجلس آراسته

ز روی جهان گرد برخاسته  
[ک] ۳۰۱/رش

در ترکیب: گرد عدم

چون گهر عقد فلک دانه کرد

جمع شب از گرد عدم شانه کرد  
[م] ۴/م

در ترکیب: گرد غیرت

گر چه از راه رشک دادن شاه

گرد غیرت نشست بر رخ ماه  
[و] ۱۹۲/ه

در ترکیب: گرد یاقوت

برای تصویر: شعاع خورشید و شفق

بامدادان که چرخ مینارنگ

گرد یاقوت بردمید به سنگ  
[و] ۲۲۹/ه

در ترکیب: گرد شب

گرد شب از جهت گردون بریز

جبهه بیفت اخبیه گو بر مخیز  
[م] ۸/م

## گرد

برای تصویر: در دنبال دویدن

پیش می‌شد شریک راهنورد

او به دنبال می‌دوید چو گرد  
[ت] ۲۳۷/ه

در ترکیب: بی‌گرد اغیار

مهتا مجلسی بی‌گرد اغیار

به نام ایزد گلی بی‌زحمت خار  
[و] ۱۴۲/رخ

در ترکیب: گرد برآوردن

سرانجام روسی یکی حمله کرد

کز آن عود هندی برآورد گرد  
[ک] ۴۵۱/رش

چنان راند شمشیر بر شیرمرد

کز آن شیر شرز برآورد گرد  
[ک] ۴۴۷/رش

چو آرد زمین لرزه ناگه نبرد

برآرد به‌آسانی از کوه گرد  
[ک] ۱۹۶/رش

گرم ژرف‌دریا بود هم‌نبرد

ز دریا برآرم به شمشیر گرد  
[ک] ۳۷۹/رش

مپندار کز من نباید نبرد

برآرم به یک جنبش از کوه گرد  
[ک] ۳۸۶/رش

جوابی که در گوش گرد آورد

نیوشنده را دل به درد آورد  
[ک] ۲۵۰/رش

## گردش

در ترکیب: گردش دهر

بدین آیین چو بیرون آمد از شهر

به استقبالش آمد گردش دهر  
[خ] ۲۹۸/رخ [شخصیت‌یافته]

## گردن

خاطرش از معرفت آباد کن

گردنش از دام غم آزاد کن  
[م] ۱۰/م

چو سر پیچید گیسو مجلس آراست

چو رخ گرداند گردن عذر آن خواست  
[ش] ۱۴۵/رخ

تا بود آن روز که باشد بهی

گردنت آزاد و دهانت تهی



- وام یسنیمان نبود دامنست  
بازکش پیرزنان گردنست  
م/۲۶ [م]  
م/۲۷ [م]
- در ترکیب: از گردن کردن  
برای تصویر: ترک کردن  
چو دندان کنان گردن آرد به زیر  
ز گردن کند خون او تندشیر  
م/۲۷ [م]  
۳۹۳/رض [م]
- گردن آتش  
کمند دل در آن سرکش چه پیچم  
رسن در گردن آتش چه پیچم  
م/۲۷ [م]  
۲۰۵/رخ [م]
- در ترکیب: گردن آفتاب  
سر زلفش از چنبر مشک ناب  
رسن کرده بر گردن آفتاب  
م/۲۷ [م]  
۲۴۴/رض [م]
- در ترکیب: گردن بخت  
این خون که ز شرح بیش بینم  
در گردن بخت خویش بینم  
م/۲۷ [م]  
۱۱۸/ل [م]
- در ترکیب: گردن جان  
کیسه صورت ز میانم گشاد  
طوق تن از گردن جانم گشاد  
م/۲۷ [م]  
۶۰/م [م]
- در ترکیب: گردن چرخ  
طرح برانداز و برون کش برون  
گردن چرخ از حرکات و سکون  
م/۲۷ [م]  
۹/م [م]
- در ترکیب: گردن حرص  
حرص بهل کوره طاعت زند  
گردن حرص تو قناعت زند  
م/۲۷ [م]  
۱۵۵/م [م]
- در ترکیب: گردن شاخ  
سر نکشد شاخ تو از سروین  
تا نزنش گردن شاخ کهن  
م/۲۷ [م]  
۱۵۱/م [م]
- در ترکیب: گردن عقل  
گردن عقل از هنر آزاد نیست  
هیچ هنر خوبتر از داد نیست  
م/۲۷ [م]  
۸۹/م [م]
- در ترکیب: گردن غم  
غم مخور البته که غمخوار هست  
گردن غم بشکن اگر یار هست  
م/۲۷ [م]  
۴۸/م [م]
- در ترکیب: گردن کالا  
ای که در این کشتی غم جای نوست  
خون تو در گردن کالای نوست  
م/۲۷ [م]  
۱۲۷/م [م]
- در ترکیب: گردن ماه  
بوی تصویر: (گردن شیرین)  
شقایق پسنش بر گردن ماه  
کمند انداخته بر گردن شاه  
م/۲۷ [م]  
۳۲۶/رخ [م]
- در اندیشه که لعبت باز گردون  
چه بازی آردش زان برده بیرون  
۲۱۸/رخ [شخصیت یافته]
- نماند ضایع از نیک است از دون  
کمر بسته بدین کار است گردون  
۲۶۶/رخ [شخصیت یافته]
- چو خورشید برزد سر از سبزیل  
فرو شست گردون قبا را به نیل  
۴۵۰/رض [شخصیت یافته]
- مگردان سر خفته را از سریر  
که گردون گردان برآرد نفیر  
۲۱۶/رض [شخصیت یافته]
- ز بس شورش رن رویه طاس  
به گردون گردان برآمد هراس  
۱۱۹/رض [شخصیت یافته]
- چنان لرزه افتاد بر کوه و دشت  
که گرد از گریبان گردون گذشت  
۳۲/رض [شخصیت یافته]

شاه از این چند نکته‌های شگفت  
کرد بر کار و هیچ درنگرفت  
[م] ۵/۱۹۲

فیض کرم را سخنم درگرفت  
بار من افکنند و مرا برگرفت  
[م] ۵/۲۶

برای تصویر: انگشتر باختن  
درآمد به بازیگری ساختن  
جوگردون به انگشتری باختن  
[ت] ۵/۹۶

برای تصویر: در شتاب بودن  
ندانم کز کدامین خاک و آیم  
که چون گردون همیشه در شتابم  
[ت] ۵/۲۴۱

## گرگ

برای تصویر: آشفته‌رنگی  
جو دیوان آهن دل الماس چنگ  
جو گرگان بدگوهر آشفته‌رنگ  
[ت] ۵/۲۲۴

برای تصویر: کاخ و گلشن  
جو گردون گشت از ایشان کاخ و گلشن  
ز نور رویشان چون روز روشن  
[ت] ۵/۶۱

برای تصویر: انسان  
مرد قضا ب کاین سخن بشنید  
گوسپندی شد و ز گرگ رمید  
[ا] ۵/۱۵۴

برای تصویر: کمر به خون بستن (غنچه)  
غنچه به خون بسته جوگردون کمر  
لاله کم عمر ز خود بی خبر  
[ت] ۵/۱۳۰

برای تصویر: سایه  
سایه‌ای در جهان ندارد کس  
کو بره نیست پیش و گرگ از پس  
[ا] ۵/۵۵

برای تصویر: کوشک  
کوشکی دید کرده چون گردون  
آفتابیش درون و ماء برون  
[ت] ۵/۶۴

## سگ

برای تصویر: سگ  
پیرسانی که چو شیر ابخزند  
گرگ صفت ناف غزالان درند  
[ت] ۵/۱۴۹

گرگ مرا حالت یوسف رسید  
گرگ نیم جامه نخواهم درید  
[ا] ۵/۱۰۳

گرده  
در ترکیب: گرده یا قوت  
ز آتش و آبی که به هم در شکست  
بیه در و گرده یا قوت بست  
[ا] ۵/۵

## سهمناکی

برای تصویر: سهمناکی  
بود سرهنگی از نژاد بزرگ  
تند چون شیر و سهمناک چو گرگ  
[ت] ۵/۱۱۰

گرزه  
در ترکیب: گرزه مار  
برای تصویر: خسرو  
ز من بگذر که من خود گرزه مارم  
بلی مارم که چون او مهره دارم  
[ت] ۵/۴۱۳

برای تصویر: شیرویه  
ز بدفعلی که دارد در سر خویش  
چو گرگ ایمن نشد بر مادر خویش  
[ت] ۵/۴۱۲

## عجوزه

برای تصویر: عجوزه  
چه گویم راست چون گرگی به تقدیر  
نه چون گرگ جوان چون روبه پیر

## گوفتن

در ترکیب: درگرفتن  
برای تصویر: اثر کردن

[۴۴۱] رض [۱]

در ترکیب: گرگ و پلنگ

برای تصویر: دو دشمن

دراغکن بهم گرگ را با پلنگ

تو بر آرد را از میان دو سنگ

[۱۲۵] رق [۱]

در ترکیب: گرگ و شیر

برای تصویر: سپاه روس

همه رهزنانند چون گرگ و شیر

به خوان نادلیرند و بر خون دلیر

[۴۲۱] رض [ت]

در ترکیب: گرگ و یوز

برای تصویر: در جست و خیز بودن

چو سگ در داوری باطل ستیزی

چو گرگ و یوز در جستی و خیزی

[۲۵۵] رخ [ت]

در ترکیب: گرگان وحشی

برای تصویر: خواهشهای نفسانی

به وقت زندگی رنجور حالیم

که با گرگان وحشی در جوالیم

[۴۴۲] رخ [۱]

[۳۸۹] رخ [ت]

مادرم گفتمت و او زنی سره بود

ببیرزن گرگ باشد او بیره بود

[۲۹۳] رخ [ت]

برای تصویر: کوشیدن

کز راه وفا به گنج و شمشیر

کوشم نه چو گرگ بلکه چون شیر

[۱۱۶] دل [ت]

برای تصویر: مردمخواری

مردمان همچو گرگ مردمخوار

گاه مردم خورند و گه مردار

[۱۰۴] رخ [ت]

در ترکیب: چشم گرگ

برای تصویر: دم فرو گرفتن

دمه دم فروگیر چون چشم گرگ

شده کار گرگینه دوزان سترگ

[۳۰۱] رض [ت]

در ترکیب: کهن گرگ

برای تصویر: پدر خسرو

ز بیم سگه و نیروی شمشیر

هراسان شد کهن گرگ از جوان شیر

[۲۸] رخ [۱]

در ترکیب: کهن گرگ خشن پوست

برای تصویر: دنیا

اگر با این کهن گرگ خشن پوست

به صد سوگند چون یوسف سوی دوست

[۴۴۴] رخ [۱]

در ترکیب: گرگ آشتی

باد که با خاک به گرگ آشتی است

ایمن از این راه ز ناداشتی است

[۱۴۲] رخ [ک]

در ترکیب: گرگ بر طاس

برای تصویر: پادشاه روس

و گر گرگ بر طاس را نشکریم

ز بر طاسی روس روبه ترم

[۴۲۲] رض [۱]

در ترکیب: گرگ درنده

برای تصویر: پهلوان روسی

بر آن گرگ درنده چون شیر مست

برآشفتم پولاد هندی به دست

## گرمی

برای تصویر: عشق

در این گرمی که باد سرد باید

دل آسان است با دل درد باید

## گرم

در ترکیب: گرم شدن

برای تصویر: خشمگین شدن

چو آگاه گشت آن نصیحت گزار

که از بند او گرم شد شهریار

[۱۸۱] رض [ک]

در ترکیب: گرم شدن چشم

چو آن چشمه گرم را دید شاه

نشد چشم او گرم در خوابگاه

[۱۷۳] رق [ک]

- گرمی بازار در ترکیب: نوش ساقی و جام نوشگوار  
گرمتر کرد عشق را بازار  
۳۱۴ رخ [ک]
- گرمی بازار در ترکیب: نوش ساقی و جام نوشگوار  
گرمتر کرد عشق را بازار  
۳۱۴ رخ [ک]
- گره از ابرو گوشه نهادن در ترکیب: گره ز ابروی خویش بر گوشه نه  
که بر گوشه بهتر کمان را گره  
۱۸۲ رض [ک]
- گره از دل برگشادن در ترکیب: از آن چربگفتار شیرین زبان  
گره بر گشاد از دل مرزبان  
۳۹۳ رض [ک]
- گره بر ابرو آوردن در ترکیب: سخن کان به ابرو درآرد گره  
اگر آخرین است ناگفته به  
۲۶۲ رض [ک]
- گره خوشه در ترکیب: دانه شایسته بیاید نخست  
تا گره خوشه گشاید درست  
۸۸ رم [ک]
- گره دیدن چرخ در ترکیب: گره بین بر سرم چرخ کهن را  
بیاید خواند و خندید این سخن را  
۲۹۳ رخ [ک]
- گره کار در ترکیب: گر در دولت زنی افتاده شو  
از گره کار جهان ساده شو  
۱۵۵ رم [ک]

- گره از ابرو گوشه نهادن در ترکیب: گره ز ابروی خویش بر گوشه نه  
که بر گوشه بهتر کمان را گره  
۱۸۲ رض [ک]
- گره از دل برگشادن در ترکیب: از آن چربگفتار شیرین زبان  
گره بر گشاد از دل مرزبان  
۳۹۳ رض [ک]
- گره بر ابرو آوردن در ترکیب: سخن کان به ابرو درآرد گره  
اگر آخرین است ناگفته به  
۲۶۲ رض [ک]
- گره خوشه در ترکیب: دانه شایسته بیاید نخست  
تا گره خوشه گشاید درست  
۸۸ رم [ک]
- گره دیدن چرخ در ترکیب: گره بین بر سرم چرخ کهن را  
بیاید خواند و خندید این سخن را  
۲۹۳ رخ [ک]
- گره کار در ترکیب: گر در دولت زنی افتاده شو  
از گره کار جهان ساده شو  
۱۵۵ رم [ک]

## گوسفندان

- گوسفندان در ترکیب: با همه سگ دلی شکار مانند  
گوسفندان مرغزار مانند  
۸۲ رم [ک]
- گر چه در پشم خویشتن خسیند در ترکیب: همه در پنبه زار من خسیند  
همه در پنبه زار من خسیند  
۸۲ رم [ک]

## گشاد

- گشاد از پیوند بودن در ترکیب: بودشان از جهان یکی فرزندان  
دست و پایش گشاده از پیوند  
۱۸۸ رم [ک]

## گلاب

- اشک در ترکیب: شکر دانم از هر لب انگیختن  
گلابی ز هر دیده‌ای ریختن  
۴۴ رض [ک]
- برافروخت آن ماه چون آفتاب در ترکیب: اشک فشان تا به گلاب امید  
بستری این لوح سیاه و سفید  
۱۳۷ رم [ک]
- ز بادام نر آب گل برانگیختن در ترکیب: گلابی بر گل بادام می ریخت  
گلابی بر گل بادام می ریخت  
۱۷۰ رخ [ک]

## گریبان

- گریبان سمن در ترکیب: گل ز گریبان سمن کرده جای  
خارکشان دامن گل زیر پای

- لیلی چو گل شکفته می‌رسد  
مجنون به گلاب دیده می‌شست  
۶۹جل [||]
- عطری ز بخار دل برانگیخت  
و اشکی چو گلاب تلخ می‌ریخت  
۱۳۹جل [ت]
- لعل آتش و جزعش آب می‌داد  
این غالیه و آن گلاب می‌داد  
۱۳۹جل [||]
- بر گل ز مزه گلاب می‌ریخت  
مهتاب بر آفتاب می‌بیخت  
۱۸۳جل [||]
- در این افسانه شرط است اشک راندن  
گلایی تلخ بر شیرین فشاندن  
۴۳۰رخ [||]
- برای تصویر: تلخ بودن  
گلابم گر کنم تلخی چه باک است  
گلاب آن به که او خود تلخ‌ناک است  
۳۲۲رخ [ت]
- برای تصویر: چشمه  
چشمه‌هایی روان بسان گلاب  
در میان عقیق و دَر خوشاب  
۱۵۹هـ [ت]
- برای تصویر: دختر زیباروی  
گلابم ولی درد سر می‌دهم  
نمک‌خواه خود را بگر می‌دهم  
۴۹۱رخ [ت]
- برای تصویر: زندانی شیشه بودن  
چو گل بودم ملک‌بانوی سقلاب  
کنون دژبانوی شیشه‌ام چو گلاب  
۳۱۲رخ [ت]
- برای تصویر: غلام زیباروی  
غلامش را به صاحب غوره دادند  
گلایی را به آب شوره دادند  
۴۵رخ [||]
- برای تصویر: می  
بیا ساقی آن باده چون گلاب  
بر افشان به من تا درآیم ز خواب  
۳۸۱رخ [ت]
- به گلگون می تازه همچون گلاب  
ز سر درد می‌برد و از مغز تاب  
۴۹۸رخ [ت]
- بیا ساقی امشب به می کن شتاب  
که با درد سر واجب آمد گلاب  
۴۱۸رخ [||]
- به گلگون گلایی دلاویزتر  
نشانده جهان از جهان درد سر  
۳۰۶رخ [||]
- در ترکیب: گلاب انگیختن  
برای تصویر: عرق شرم  
که از گلها گلاب انگیختندی  
که از خنده طبرزد ریختندی  
۵۹رخ [||]
- برای تصویر: افتادگی  
بر سنگ فتاده خوار چون گل  
سنگ دگرش فتاده بر دل  
۷۴جل [ت]
- برای تصویر: گذاختن  
ز هیبت کوه چون گل می‌گدازید  
ز برف ارزیر بر دل می‌گدازید  
۳۴۴رخ [ت]
- برای تصویر: نرمی و سستی  
به دستی سنگ را می‌کند چون گل  
به دیگر دست می‌زد سنگ بر دل  
۲۵۰رخ [ت]
- در ترکیب: به گل درآمدن  
برای تصویر: افتادن و مردن  
جهاندار از آن کار شد تنگدل  
که سالارگیلی درآمد به گل  
۴۴۵رخ [ک]
- در ترکیب: گلین خانه  
برای تصویر: جسم انسان  
گلین‌خانه‌ای کو سرای منست  
نه من هیکلی دان که جان منست  
۲۷۵رخ [||]

در ترکیب گلین گوی

برای تصویر زمین

چو در خاطر آمد جهانجوی را

که در چنبر آرد گلین گوی را

۳۱۱ش [۱]

۴۹۲ش [شخصیت یافته]

گل دیده به بوس باز می کرد

چون مثل ندید ناز می کرد

۹۷ل [شخصیت یافته]

گل چون رخ لبلی از عماری

بیرون زده سر به تاجداری

۹۷ل [شخصیت یافته]

چون پرده کشید گل به صحرا

شد خاک به روی گل مطرا

۹۶ل [شخصیت یافته]

سنبل سر نافه باز می کرد

گل دست بدو دراز می کرد

۹۷ل [شخصیت یافته]

ر سوز عشق بهتر در جهان چیست

که بی او گل نخندید ابر نگریست

۳۴رخ [شخصیت یافته]

گل از شادی علم در باغ می زد

سپاه فاخته بر زاغ می زد

۱۲۶رخ [شخصیت یافته]

گل از هر منظری نظاره می کرد

قبای سیز را صد پاره می کرد

۱۲۷رخ [شخصیت یافته]

چو گل بر نرگسش کرده نظاره

به دندان کرده خود را پاره پاره

۱۲۸رخ [شخصیت یافته]

سهی سروش چو شاخ گل خمیده

چو گل صد جای پیراهن دریده

۲۲۲رخ [شخصیت یافته]

گلی کز نم ابر خوابش برد

چو باران به سیل آید آتش برد

۱۶۲رق [شخصیت یافته]

بناگوشم از برگشاید نقاب

دهان گل سرخ گردد پر آب

۳۹۱ش [شخصیت یافته]

در او آتشی چون گل افروخته

گل از رشک آن گلستان سوخته

۳۰۲ش [شخصیت یافته]

این همه سرکشیدن از پی چیست

گل نخندید تا هوا نگریست

## گل

در ترکیب گل شیرنگ

برای تصویر زمین

جام سحر در گل شیرنگ ریخت

جرعه آن در دهن سنگ ریخت

۵م [۱]

## گل

آب گل خاک ره پرستانش

گل کمر بند زیر دستانش

۲۱۶هـ [شخصیت یافته]

در بسی کوفت کس نداد جواب

سرو در رقص بود و گل در خواب

۲۹۵هـ [شخصیت یافته]

گل کمر بسته در شهنشاهی

خاک چون باد در هواخواهی

۳۱۸هـ [شخصیت یافته]

غنچه کمر بسته که ما بنده ایم

گل همه تن جان که به تو زنده ایم

۹م [شخصیت یافته]

قافله زن با سمن و گل به هم

قافیه گو قمری و بلبل به هم

۵۵م [شخصیت یافته]

گل چو سیر خسته پیکان خویش

بید به لرزه شده بر جان خویش

۱۳۰م [شخصیت یافته]

صبا بلبلان را دریده دهل

ز نامحرمان روی پوشیده گل

۳۰۲ش [شخصیت یافته]

جنابی که با گل خورم نوش باد

مرا باد و گل را فراموش باد

- ۱۶۹هـ [شخصیت یافته] برای تصویر: آتش  
در او آتشی چون گل افروخته  
گل از رشک آن گلستان سوخته  
۳۰۲رش [ت]
- ۳۱۲رخ [ت] برای تصویر: بوسه  
مگر زان گل گلاب آلود گردم  
به بوی از گلستان خشنود گردم  
۱۵۳رخ [ا]
- ۳۶۴رش [ا] برای تصویر: آلت زنانه  
گل از غنچه خندید و در سفته شد  
سخن بین که در پرده چون گفته شد  
۳۶۴رش [ا]
- ۳۶۴رش [ا] برای تصویر: از پرده بیرون آمدن  
گه چو می آلوده به خون آمدم  
گه چو گل از پرده برون آمدم  
۵۳رم [ت]
- ۳۸۱رخ [ت] برای تصویر: از پوست برآمدن  
چو آمد در کف خسرو دل دوست  
برون آمد ز شادی چون گل از پوست  
۳۸۱رخ [ت]
- ۲۲۵هـ [ت] برای تصویر: به سلاح خویش خسته شدن  
خدمتش را چو گل میان در بست  
بی کینه وری سلاح بسته  
چون گل به سلاح خویش خسته  
۱۲۵رخ [ت]
- ۲۶۰هـ [ت] برای تصویر: بی کینه وری سلاح بسته  
وز درختش چو گل فرود آورد  
از کام خود نفس برآوردن (= خوشبویی)  
چون گل از کام خود برآر نفس  
۲۶۰هـ [ت]
- ۲۷۸رخ [ت] برای تصویر: به هر خار صلازدن  
به هر خار چون گل صلابی زخم  
به هر زخم چون نی نوایی زخم  
چون گل به نسیم عشق خوش بود  
۲۷۸رخ [ت]
- ۳۴۲رش [ت] برای تصویر: بی خار بودن  
انگبین لب شدی و گل رخسار  
انگبین بی مگس چو گل بی خار  
۳۴۲رش [ت]
- ۳۶۰رخ [ت] برای تصویر: بی سروپایی کردن  
خار نه‌ای کاوچ گرابی کنی  
به که چو گل بی سروپایی کنی  
۳۶۰رخ [ت]
- ۱۶۳رف [ا] برای تصویر: انسان  
بدین راست ناید کزین سبز باغ  
گلی چند را سر درآری به داغ  
۱۶۳رف [ا]
- ۶۱رخ [ت] برای تصویر: بازی کردن  
رسیدند آن بتان با دلنوازی  
بر آن سبزه چو گل کردند بازی  
۶۱رخ [ت]
- ۱۱رخ [ت] برای تصویر: بر آبروی دوستان شاد بودن  
چو سرو از آب خورد عالم آزاد  
بر چشمه‌های سرد رستن  
چو سبزه لب به شیرین برف شستم  
چو گل بر چشمه‌های سرد رستم  
۱۱رخ [ت]
- ۱۴۸م [ت] برای تصویر: پرده دریدن  
چو گل در عاشقی پرده دریده  
ز عالم رفته و عالم ندیده  
۱۴۸م [ت]
- ۳۶۰رخ [ت] برای تصویر: پرده دریدن  
چو گل در عاشقی پرده دریده  
ز عالم رفته و عالم ندیده  
۳۶۰رخ [ت]

برای تصویر: پیغمبر اسلام

گلی شد سروقدری بود کامد

هلالی رفت و بدری بود کامد

[۴۴۱] رخ [۱]

برای تصویر: تیزدولت بودن

نیاید تیز دولت بود چون گل

که آب تیزرو زود افکنند پل

[۱۷۳] رخ [ت]

برای تصویر: جامه

وشی جامه‌ای داشتی هفت رنگ

چو گل نار و بودش برآورده تنگ

[۴۲] رخ [ت]

برآن جامه چون گل افروخته

ز کرباس خام آستر دوخته

[۴۲] رخ [ت]

ز هر موینه کان چو گل تازه بود

گرانمایه‌ها بیش از اندازه بود

[۳۲۶] رخ [ت]

برای تصویر: جامه چاک کردن

من چو لب لاله شده خنده‌ناک

جامه به صد جای چو گل کرده چاک

[۵۳] رخ [ت]

سهی سروش چو شاخ گل خمیده

چو گل صد جای پیراهن دریده

[۲۲۲] رخ [ت]

چو گل جامه دریده در جوانی

ندارم من امید زندگانی

[۲۳۲] رخ [ت]

چو گل صد پاره کن خود را درین باغ

که نتوان تندرست آمد بدین داغ

[۴] رخ [ت]

برای تصویر: جوان

جوان را چو گل نعل بر ابرش است

چو بیبری رسد نعل بر آتش است

[۱۱] رخ [ت]

برای تصویر: خزینه‌ریزی کردن

از شادی آن خزینه‌خیزی

می‌کرد چو گل خزینه‌ریزی

[۵۹] رخ [ت]

برای تصویر: خسرو

گلی بسی‌آفت باد خزانسی

بهاری تازه بر شاخ جوانی

[۶۹] رخ [۱]

هوای دل رهش می‌زد که برخیز

گل خود را بدین شکر برآمیز

[۸۴] رخ [۱]

برای تصویر: خنده و نشاط

که بانورا برادرزاده‌ای بود

چو گل خندان چو سرو آزاده‌ای بود

[۱۰۳] رخ [ت]

سر اول به گل چسیدن درآمد

چو گل زان رخ به خندیدن درآمد

[۳۹۲] رخ [ت]

گهی چون ابرشان گریه گشادم

گهی چون گل نشاط خنده دادم

[۴۵۳] رخ [ت]

چرا چون گل زنی در پوست خنده

سخن باید چو شکر پوست‌کننده

[۶۸] رخ [ت]

باریدن بسی‌دریغ چون مل

خندیدن بسی‌نقاب چون گل

[۱۷] رخ [ت]

برای تصویر: خورشید

پرند سبز بر خورشید بستند

گلی را در میان بید بستند

[۷۲] رخ [۱]

تا بتوان از دل دانش‌فرورز

دشمن خود را به گلی کش چو روز

[۱۳۵] رخ [۱]

برای تصویر: خوی خوش داشتن

چون گل آن به که خوی خوش داری

تا در آفاق سوی خوش داری

[۴۰] رخ [ت]

برای تصویر: خیره‌سری

چند چو گل خیره‌سری ساختن

سر به کلاه و کمر افراختن

[۱۳۱] رخ [ت]



- برای تصویر: دارا  
ز ماگر شبی رفت روزی رسید  
گلی رفت و گلشن فروزی رسید  
۱۳۶/ش [ت]
- برای تصویر: در آغوش گرفتن  
زمانی بر زمین افتاد مدهوش  
گرفت آن چشمه را چون گل در آغوش  
۸۷/رخ [ت]
- برای تصویر: در نازه رویی قبا بستن  
قبا بسته چو گل در نازه رویی  
پرستش را کمر بستند گویی  
۶/رخ [ت]
- برای تصویر: در جوانی بر باد شدن  
به حکم آنکه آن کم زندگانی  
چو گل بر باد شد روز جوانی  
۴۳۰/رخ [ت]
- برای تصویر: در خواب رفتن  
از آن عشرت ملالت یافت آن ماه  
چو گل در خواب رفت آن سرو ناگاه  
۶۱/رخ [ت]
- برای تصویر: در دست دیگران بودن  
گفت ماما درست شد دستم  
چون گل از دست دیگران رستم  
۱۸۹/هـ [ت]
- برای تصویر: در دیده میل کشیدن  
در دیده چو گل کشیده ام میل  
جامه زده چون بنفشه در نیل  
۱۸۹/ل [ت]
- برای تصویر: در کلاه و کمر رستن  
خویشتن را به آب گل شستم  
در کلاه و کمر چو گل رستم  
۱۶۷/هـ [ت]
- برای تصویر: دست قاتل را بوسیدن  
سرانی کز چنین سر برفسوسند  
چو گل گردن زنان را دست بوسند  
۱۸۰/رخ [ت]
- چون گل به رحیل کوس می زن  
بر دست کشنده بوس می زن  
۴۵/ل [ت]
- برای تصویر: دست به دست گشتن  
چون گل از این پایه فیروزه فرش  
دست به دست آمده تا ساق عرش  
۱۷/م [ت]
- برای تصویر: رخت از گوشه بیرون نیاوردن  
همان به که با این چنین باد سخت  
برون ناورم چون گل از گوشه رخت  
۳۴/ش [ت]
- برای تصویر: روی بر روی نهادن  
گهش چون گل نهادن روی بر روی  
گهش بستن چو سنبل موی بر موی  
۱۶۸/رخ [ت]
- برای تصویر: زبان گشودن  
زبان بگشای چون گل روزکی چند  
کز این کردند سوسن را زبان بند  
۳۰/رخ [ت]
- برای تصویر: زر به دست بودن خار  
شده خار از آتش چو گل زر به دست  
نه چون خار زردشتی آتش پرست  
۳۰۲/ش [ت]
- برای تصویر: زر پرستی  
پای کرم بر سر زر نه نه دست  
تات نخوانند چو گل زر پرست  
۱۳۸/م [ت]
- برای تصویر: سیر دریده داشتن  
با یک سیر دریده چون گل  
تا چند شغب کنی چو بلبل  
۵۶/ل [ت]
- برای تصویر: سپیداب بردست داشتن  
اگر هشیار اگر سرمست بودی  
سپیدابش چو گل بر دست بودی  
۱۳۱/رخ [ت]
- برای تصویر: سرافکنندگی  
بود لختی چو گل سرافکننده  
به جهان آتشی درافکنده  
۱۶۱/هـ [ت]
- برای تصویر: سلاح ریختگی  
من که چون گل سلاح ریخته ام  
هم ز خار حسد گریخته ام  
۵۰/هـ [ت]

- برای تصویر: شعر  
به این گل که ریحان باغ منست  
در ایوان تو شب چراغ منست  
۴۵/رق [ا]
- برای تصویر: شیرین  
گلی دیدم ز دورت سرخ و دلکش  
چو نزدیک آمدی خود بودی آتش  
۳۳۹/رخ [ت]
- برای تصویر: گنج فشانی  
من که چو گل گنج فشانی کنم  
دعوی پیری به جوانی کنم  
۱۴۹/م [ت]
- برای تصویر: لیلی  
او بی تو چو گل تو پای در گل  
او سنگ دل و تو سنگ بر دل  
۸۸/ل [ت]
- برای تصویر: می  
می چو گل آرایش اقلیم شد  
جام چو نرگس زر در سیم شد  
۶۵/م [ت]
- برای تصویر: مجنون  
واکنون که گلش رحیل یاب است  
این قطره که ماند از او گلاب است  
۷۸/ل [ت]
- چون قضا شنید فصد آن کرد  
کز چهره گل فشانند آن گرد  
۷۰/ل [ا]
- برای تصویر: مست نوازی  
مست نوازی چو گل بوستان  
توبه فریبی چو مل دوستان  
۵۹/م [ت]
- برای تصویر: مهمان دوستی  
چون گل باغ بود مهمان دوست  
خنده می زد چو سرخ گل در پوست  
۱۴۸/م [ت]
- برای تصویر: نازک آغوشی  
به شیرینی از گل شکر نوش تر  
به نرمی ز گل نازک آغوش تر  
۳۶۱/م [ت]
- برای تصویر: فرزندان نظامی  
آن روز که هفت ساله بودی  
چون گل به چمن حواله بودی  
۴۵/ل [ت]
- برای تصویر: فرستاده  
سوی درگه شهریار آمدند  
در آن باغ چون گل به بار آمدند  
۳۵۶/م [ت]
- برای تصویر: فروزندگی  
فروزنده گردیم چون گل به می  
بدان کوره از گل برآریم خوی  
۲۹۹/م [ت]
- ستون سرورا رفتن درآموخت  
چو غنچه تیز شد چون گل برافروخت  
۳۲۱/م [ت]
- برای تصویر: کم خندیدن و بسیار گریستن  
کسی کو دل بر این گلزار بندد  
چو گل زان بیشتر گرید که خندد  
۴۱۵/م [ت]

- برای تصویر: نرم خویی  
چون گل بگذار نرم خویی  
بگذر چو بنفشه از دورویی  
۵۳/ [ت]
- برای تصویر: نظامی  
چنان خسیان چو آید وقت خوابم  
که گر ریزد گلم مانند گلایم  
۱۰/ [ا]
- برای تصویر: نور خورشید  
برآمد گل از چشمه آفتاب  
فرورد مه سر چو ماهی بر آب  
۹۲/ [ا]
- برای تصویر: نوشخندی  
چو گل خوردن باده‌شان نوشخند  
چو بلبل به مستی همه هوشمند  
۲۸۲/ [ت]
- در ترکیب: تازه گل  
بهاری دل‌افروز در بلخ بود  
کز تازه‌گل را دهن تلخ بود  
۳۴۹/ [ت]
- در ترکیب: خجسته گل  
برای تصویر: زیباروی  
خجسته گلی خون من خورد او  
بجز من نه کس در جهان مرد او  
۶۰/ [ا]
- در ترکیب: خرمن گل  
برای تصویر: لیلی  
بر سبزه نشسته خرمن گل  
نالید چو در بهار بلبل  
۹۹/ [ا]
- در ترکیب: دفتر گل  
گفت ای ورق شکنج‌دیده  
چون دفتر گل ورق‌دریده  
۸۵/ [ت]
- در ترکیب: زردگل جعفری  
برای تصویر: زر  
شمع کن این زردگل جعفری  
تا چو چراغ از گل خود برخوری  
۱۳۸/ [ا]
- در ترکیب: سرخ‌گل  
برای تصویر: خورشید  
سحرگه که آمد به نیکاختری  
گل سرخ بر طاق نیلوفری  
۱۱۸/ [ا]
- در ترکیب: سرخ‌گل  
برای تصویر: شعله آتش  
بخار از بر شعله آذری  
چو بر سرخ‌گل شعر نیلوفری  
۳۰۴/ [ت]
- در ترکیب: سرخ‌گل  
برای تصویر: لباس رنگین  
شبستان دارا ز ماتم بشست  
به جای بنفشه گل سرخ رست  
۴۴۷/ [ا]
- در ترکیب: شاهزاده  
سایه شه که هست چشمه نور  
زان گل و گلستان میادا دور  
۵۲۸/ [ا]
- در ترکیب: گل  
برای تصویر: رخ  
گل را به سرشک می‌خراشید  
وز چوب رفیق می‌تراشید  
۹۴/ [ا]
- بند سر زلف تاب داده  
گل را ز بنفشه آب داده  
۹۷/ [ا]
- از چهره گل از لب انگبین کرد  
کان دید طبرزد آفرین کرد  
۹۳/ [ت]
- بر گل ز مزه گلاب می‌ریخت  
مهتاب بر آفتاب می‌بیخت  
۱۸۳/ [ا]
- رخی چون گل و آب گل‌ریخته  
میان لاغر و سپنه انگبخته  
۲۵۵/ [ت]
- خم گیسوش تاب از دل کشیده  
به گیسو سبزه را بر گل کشیده  
۵۰/ [ا]

- هنوزش گرد گل نارسته شمشاد  
ز سوسن سرو او چون سوسن آزاد  
[۱] رخ ۶۹
- ز سنبل کرد بر گل مشکابیزی  
ز نرگس بر سمن سیمابریزی  
[۱] رخ ۲۹۴
- گلش زیر عرق غواص گشته  
تذروش زیر گل رفاص گشته  
[۱] رخ ۳۰۲
- سرشک و آه را رهتوشه بسته  
ز مروارید بر گل خوشه بسته  
[۱] رخ ۳۲۵
- ز هر سو شاخ گیسو شانه می‌کرد  
بنفشه بر سر گل دانه می‌کرد  
[۱] رخ ۸۱
- از آن سرو روان کز چنگ رفته  
ز سروش آب و از گل رنگ رفته  
[۱] رخ ۸۷
- یکی را سنبل از گل برکشیده  
یکی را گرد گل سنبل دمیده  
[۱] رخ ۱۱۶
- تراخ چون گل و لب چون نبات است  
غلط گفتم لب آب حیات است  
[ت] رخ ۱۲۸
- زیور و زینب چینبان بریست  
داد گل را خمار نرگس مست  
[۱] ۵/۱۱۶
- شسته‌رویان چو روی گل شستند  
چون سمن برپرند گل رستند  
[۱] ۵/۳۰۱
- آمدند آنگهی پذیره کار  
پیش آن سروقد گل رخسار  
[ت] ۵/۳۱۱
- پیرزنی ره به جوانمرد یافت  
لاله او چون گل خود زرد یافت  
[ت] ۱/۱۶۴
- تنم گونه لاجوردی گرفت  
گلم سرخی انداخت و زردی گرفت
- گل من گلی سایه‌برورد نیست  
که سایه به خورشید در خورد نیست  
[۱] رخ ۳۳
- ز رخسار میخوارگان رنگ می  
به هر گوشه گل برآورد خوی  
[۱] رخ ۳۰۲
- فرزنده گردیم چون گل به می  
بدان کوره از گل برآریم خوی  
[ت] رخ ۲۹۹
- برافروخت آن ماه چون آفتاب  
فروریخت بر گل ز نرگس گلاب  
[۱] رخ ۴۱۶
- رخش بر بنفشه گل انداخته  
بنفشه نگهبان گل ساخته  
[۱] رخ ۴۱۳
- گل در فصیحی و لاله در خز  
شیرین و رزین چو شبیره رز  
[۱] رخ ۱۴۹
- چون گل به میان سبزه بنشست  
بر سبزه ز سایه گل همی بست  
[ت] رخ ۱۶۸
- وز آنجا رخت بر بستند حالی  
ز گلهای سبزه را کردند خالی  
[۱] رخ ۶۲
- دلش چون ز آن همه گلهای بخندد  
چه گویی در گلی چون مهر بندد  
[۱] رخ ۱۲۰
- عجب باشد که گل را چشمه شوید  
غلط گفتم که گل بر چشمه روید  
[۱] رخ ۲۸
- از این سو دل شده بی‌یار مانده  
وز آن سو گل شده با خار مانده  
[۱] رخ ۱۱۵
- برون آمد گلی از چشمه آب  
نمی‌گویم به بیداری که در خواب  
[۱] رخ ۸۶

- در آب نیلگون چون گل نشسته  
پرتدی نیلگون تا ناف بسته  
۸۰/رخ [ت]
- در ترکیب: گل انگبین  
دل داده هزار نازینش در آرزوی گل انگبینش  
۹۳/ل [ا]
- مهی خورشید با خوبیش درویش  
گلی از صد بهارش مملکت بیش  
۳۹۰/رخ [ا]
- در ترکیب: گل بادام  
رای تصویر: رخسار شیرین  
ز بادام تر آب گل برانگیخت
- در کنارش گرفت و عذرانگیخت  
و آن گل از نرگس آب گل می ریخت  
۱۱۹/ه [ا]
- کرد پسرایی عروسی راست  
سروگل را نشاند و خود برخاست  
۲۳۳/ه [ا]
- در ترکیب: گل شکفتن  
رای تصویر: شکفتن  
پدر از دیدنش چو گل بشکفت
- دختر احوال خویش از او ننهفت  
چون نمیرم برابرت چو چراغ  
۲۲۸/ه [ت]
- که چون فرخی شاه را گشت جفت  
چو گلنار خندید و چون گل شکفت  
۱۳۴/رش [ت]
- در ترکیب: گل بر درختان  
رای تصویر: بهاری تازه (= شیرین)  
بهاری تازه چون گل بر درختان  
سزاولار کنار نیکیبختان  
۳۹۰/رخ [ت]
- چو هفته بگذرد ماه دو هفته  
شود در باغ من چون گل شکفته  
۴۱۹/ت [ت]
- ملک چون گل شدی هر دم شکفته  
از آن لعل نسفته لعل سفته  
۱۳۷/رخ [ت]
- در ترکیب: گل بر سر سرو  
رای تصویر: رخ  
گل بر سر سرو دسته بسته  
بازار گلاب و گل شکسته  
۱۰۱/ل [ا]
- سکندرکز آن جام چون گل شکفت  
سند جام و بر یاد او خورد و خفت  
۳۶۲/رق [ت]
- در ترکیب: گل بهشتی  
رای تصویر: لیلی  
کز رفتن آن گل بهشتی  
در موج دلم شکست کشتی  
۲۶۳/ل [ا]
- شہ چون این داستان خوش برگفت  
روی آزادگان چو گل بشکفت  
۱۳۰/ه [ت]
- در ترکیب: گل بی گرد  
رای تصویر: آلت زنانه  
برون برد از دل بر درد او درد  
برآورد از گل بی گرد او گرد  
۳۹۳/رخ [ا]
- بر بچه‌ره چون حال خود باز گفت  
ز شادی رخ شاه چون گل شکفت  
۴۷۰/رش [ت]
- جهان بود از خوشی چون گل شکفته  
عروس دهر در زیور نهفته  
۲۳۰/رخ [ت]

- در ترکیب: گل تازه  
برای تصویر: سخن  
چو در هندو آمد نشاط سخن
- در ترکیب: گل زرد  
برای تصویر: خورشید  
هزاران نرگس از چرخ جهانگرد
- در ترکیب: گل تسبیح  
در آن ساعت که باشد نشو جانها
- در ترکیب: گل تسبیح  
گل تسبیح روید بر زبانها
- در ترکیب: گل جبهت  
شاه چون خورد ساغری دو سه می  
از گل جبهنش برآمد خوی
- در ترکیب: گل جهان فروز  
برای تصویر: انسان  
خوش خور که گل جهان فروزی  
چون مار مباحش خاک روزی
- در ترکیب: گل خزان رسیده  
برای تصویر: مجنون  
مجنون چو گل خزان رسیده  
می گشت میان آب دیده
- در ترکیب: گل خوشبوی  
برای تصویر: دختر زیباروی  
گلی دید خوشبوی و نادیده گرد  
بهاری نیاز زده از باد سرد
- در ترکیب: گل در باغ  
در کنار آنچنان که گل در باغ  
در میان آنچنان که شمع و چراغ
- در ترکیب: گل در بید  
برای تصویر: خرمن (= اعضا و اندام زیباروی)  
یافتم خرمنی چو گل در بید  
نازک و نرم و گرم و سرخ و سبید
- در ترکیب: گل زرد  
برای تصویر: انسان  
من بر آن سبزه مانده چون گل زرد  
بر لب مرغزار و چشبه سرد
- در ترکیب: گل زرد  
برای تصویر: خورشید  
هزاران نرگس از چرخ جهانگرد  
فرو شد تا برآمد یک گل زرد
- در ترکیب: گل زرد  
برای تصویر: رخ  
به من ده که تا زو جوانی کنم  
گل زرد را ارغوانی کنم
- در ترکیب: گل سرخ  
برای تصویر: رخ  
لب غنچه را کایدش بوی شیر  
ز کام گل سرخ در دم عبیر
- در ترکیب: گل سرخ  
برای تصویر: رخ  
که کوهستانی ام گلزار پرورد  
شد از گرمی گل سرخم گل زرد
- در ترکیب: گل سرخ  
برای تصویر: رخ  
چو یک چندی برآمد ناتوان شد  
گل سرخش به رنگ زعفران شد
- در ترکیب: گل سرخ  
برای تصویر: رخ  
سمن بر بنفشه کمین کرده بود  
گل سرخ را زردی آزرده بود
- در ترکیب: گل سرخ  
برای تصویر: رخ  
گر عود نه صندل سپید است  
با سرخ گل توسرخ بید است
- در ترکیب: گل سرخ  
برای تصویر: رخ  
لب غنچه را کایدش بوی شیر  
ز کام گل سرخ در دم عبیر
- در ترکیب: گل سرخ  
برای تصویر: رخ  
که کوهستانی ام گلزار پرورد  
شد از گرمی گل سرخم گل زرد
- در ترکیب: گل سرخ  
برای تصویر: رخ  
چو یک چندی برآمد ناتوان شد  
گل سرخش به رنگ زعفران شد
- در ترکیب: گل سرخ  
برای تصویر: رخ  
سمن بر بنفشه کمین کرده بود  
گل سرخ را زردی آزرده بود
- در ترکیب: گل سرخ  
برای تصویر: رخ  
گر عود نه صندل سپید است  
با سرخ گل توسرخ بید است

- همه روس را دل پر از درد شد  
گل سرخشان خیری زرد شد  
در ترکیب: گل شکفته  
برای تصویر: لیلی  
لیلی چو گل شکفته می‌رست  
۴۷۰/ش [۱]
- دهن تنگ و سرگرد و ابروفراخ  
رخی چون گل سرخ بر سبزشاخ  
در ترکیب: گل سرخ  
برای تصویر: زیباروی  
سرو بود او کنیزکان چمنش  
او گل سرخ و آن بشان سمنش  
۳۶۱/ش [ت]
- چو آراست آن بزم چون نوبهار  
نشاند آن گل سرخ را برکنار  
در ترکیب: گل سرخ  
برای تصویر: زیباروی  
سرو بود او کنیزکان چمنش  
او گل سرخ و آن بشان سمنش  
۱۶۱/ه [ت]
- جو آن گلبرگ‌رویان بر سر خاک  
گل صدبرگ را دیدند غمناک  
در ترکیب: گل صد برگ  
برای تصویر: زیباروی  
در برآورد لعبت چین را  
گل صد برگ و سرو سمین را  
۲۶۱/ه [۱]
- تو بودی چون گل صد برگ بر بار  
کنون چو شمع گشنی زردخسار  
۱۷۵/رخ [ت]
- سراینده بلبل ز بستان گریخت  
فرو خورد خاک آن پریزاده را  
در ترکیب: گل شکفته  
برای تصویر: لیلی  
لیلی چو گل شکفته می‌رست  
۴۷۰/ش [۱]
- چنان چون پریزادگان باد را  
گفت با آن گل گلاب‌انگیز  
در ترکیب: گل گلاب‌انگیز  
برای تصویر: زیباروی  
شاه چون گرم گشت از آتش تیز  
گفت با آن گل گلاب‌انگیز  
۱۸۷/ه [۱]
- ماه را در نقاب کافوری  
بسته چون در سمن گل سوری  
در ترکیب: گل سوری در سمن  
برای تصویر: روی در نقاب سپید  
ماه را در نقاب کافوری  
۱۱۷/ه [ت]
- روان شد نرگسان بر خواب گشته  
چو صد خرمن گل سیراب گشته  
در ترکیب: گل سیراب  
برای تصویر: شیرین  
روان شد نرگسان بر خواب گشته  
چو صد خرمن گل سیراب گشته  
۲۴۹/رخ [ت]
- سیراب گلش پیاله در دست  
از غنچه نوبری برون جست  
در ترکیب: گل سیراب  
برای تصویر: لیلی  
سیراب گلش پیاله در دست  
از غنچه نوبری برون جست  
۹۲/ل [۱]
- شکفته گلی خورد او خارین  
به دیدار نازه به گوهر کهن  
در ترکیب: گل شکفته  
برای تصویر: آتش  
شکفته گلی خورد او خارین  
به دیدار نازه به گوهر کهن  
۳۰۵/ش [۱]
- شکفته چو گل نورووز و نو رنگ  
به نورووز این غزل در ساخت با چنگ  
در ترکیب: گل نورووز  
برای تصویر: غزل  
شکفته چو گل نورووز و نو رنگ  
به نورووز این غزل در ساخت با چنگ  
۳۶۴/رخ [ت]
- جهان باد از شما روشن چو خورشید  
همیشه نازه بادا چون گل و بید  
در ترکیب: گل و بید  
برای تصویر: تازگی و طراوت  
جهان باد از شما روشن چو خورشید  
همیشه نازه بادا چون گل و بید

- در ترکیب: گل و شکر  
به یو افزون ز مشک و عنبری تو  
چه گویم هم گل و هم شکری تو  
۱۵۰/رخ [ت]
- در ترکیب: گل وصل  
گل وصلش به باغ وعده بشکفت  
فرود آسود و ایمن گشت و خوش خفت  
۸۹/رخ [ا]
- در ترکیب: گل اندام  
برای تصویر: زیباروی  
همه چشمه ز جسم آن گل اندام  
گل بادام و در گل مغز بادام  
۸۱/رخ [ت]
- در ترکیب: گل بیچ  
برای تصویر: هلال  
چو گل بیچ یک روزه ماه نو  
به خلخال یک هفته شد برگرو  
۳۷/رخ [ت]
- در ترکیب: گل رنگ  
برای تصویر: صفت برای روی  
ملک حبران شد کان روی گل رنگ  
چرا شد شاد و چون شد باز دلتنگ  
۳۸۰/رخ [ت]
- در ترکیب: گلی به رنگ خویش  
که شکر همچنان در تنگ خویش است  
نیازرده گلی بر رنگ خویش است  
۲۸۴/رخ [ت]
- در ترکیب: نورسته گل  
برای تصویر: فرزند  
نورسته گلی چو نار خندان  
چه نار و چه گل هزار خندان  
۵۹/رخ [ا]
- در ترکیب: نوگل  
برای تصویر: مخزن الاسرار  
من که سراینده این نوگلم  
باغ ترا نغمه سرا بلبلیم  
۳۵/رخ [ا]
- گلبرگ** [ت] ۱۳۶/رخ [ت]  
چو بر گل شبیخون زند زمهریر  
به طفلی شود شاخ گلبرگ پیر  
۲۴۸/رق [شخصیت یافته]
- برای تصویر: شکفتگی رخ  
رخ گلچهره چون گلبرگ بشکفت  
زمین بوسید و خدمت کرد و خوش خفت  
۷۳/رخ [ت]
- چون آن گلبرگ رویان بر سر خاک  
گل صدبرگ را دیدند غمناک  
۶۳/رخ [ت]
- در ترکیب: گلبرگ تازه  
برای تصویر: شیرین  
کجا آن تازه گلبرگ شکر بار  
شکر چیدن ز گلبرگش به خروار  
۱۶۸/رخ [ا]
- در ترکیب: گلبرگ خندان  
برای تصویر: شیرین  
ز گلبن ریخته گلبرگ خندان  
چرا بر من نگردد باغ زندان  
۲۵۷/رخ [ا]
- در ترکیب: گلبرگ و بید  
چو بر شبیدیز شب گلگون خورشید  
ستام افکنند چون گلبرگ بر بید  
۱۴۰/رخ [ت]
- گلبن**  
برای تصویر: خندیدن (= تر و تازه ماندن)  
چو گلبن هرچه بگذاری بختند  
چو خوردی گر شکر باشد بگندد  
۱۷۸/رخ [ت]
- برای تصویر: شاه  
شاه قوی طالع فیروز جنگ  
گلبن این روضه فیروزه رنگ  
۳۱/رخ [ت]
- در ترکیب: گلبن جان  
میوه دل نیشکر خدشان  
گلبن جان نارون قدشان



م ۶۴ [۱]

ل ۹۸ [ت]

در ترکیب گلشن دولت

جوان شد گلشن دولت دگر بار

ز تلخی رست شیرین شکر بار

م ۲۹۶ [۱]

برای تصویر آراستگی

## گلشن

من ار شخص خود را چو گلشن کنم

شما را به خود چشم‌روشن کنم

م ۲۶۲ [ت]

برای تصویر خسرو

برون آمد ز گزده آن صبح روشن

پدید آمد از آن گلخانه گلشن

م ۳۰۱ [۱]

در ترکیب آرایش گلشن

برای تصویر آرایش لشکر

چپ و راست آراست از ترک و تیغ

چو آرایش گلشن از اشک میغ

م ۲۰۰ [ت]

در ترکیب سبز گلشن

برای تصویر فلک - آسمان

رخسند شیبی چو روز روشن

رو نازه فلک چو سبز گلشن

م ۱۷۲ [ت]

در ترکیب کبود گلشن

برای تصویر آسمان - فلک

چون صیدم آفتاب روشن

زد خیمه بر این کبود گلشن

م ۱۴۰ [۱]

در ترکیب گلشن دیرینه

برای تصویر فلک

ز سر تا پای این دیرینه گلشن

کنم گر گوش داری بر تو روشن

م ۴۱۰ [۱]

در ترکیب گلشن فروز

برای تصویر اسکندر

ز ما گر شبی رفت روزی رسید

گلی رفت و گلشن فروزی رسید

م ۲۳۶ [۱]

## گلخن

در ترکیب گلخن‌گر

گرم رو سرد چو گلخن‌گریم

سردی گرم چو خاکستریم

م ۱۷۴ [ت]

## گلزار

در ترکیب گلزار آتش

همان نازنینان گلنار چهر

ز گلزار آتش بریدند مهر

م ۲۴۰ [۱]

در ترکیب گلزار مراد

وز آن گلخن بر آن گلگون نشاندش

به گلزار مراد شاه بردش

م ۱۰۷ [۱]

## گلستان

برای تصویر زیباروی

نظر بر گلستانی دیگر آرد

وز او به دلستانی در بر آرد

م ۲۶۹ [۱]

سایه شه که هست چشمه نور

زان گل و گلستان مبادا دور

م ۲۸ [۱]

برای تصویر صحن خرگاه

ز ترگس وز بنفشه صحن خرگاه

گلستانی نهاده در نظرگاه

م ۹۸ [ت]

در ترکیب شکفته گلستان

در ره ز بنی‌اسد جوانی

دیدش چو شکفته گلستانی

**گلگون (= نام اسبی معروف)**

برای تصویر: خورشید

چو بر شب‌دیز شب گلگون خورشید

ستام افکنند چون گلبرگ بر بید

[۱۴۰/رخ [ت]

[۱] ۵/۳۳۷

در ترکیب: گله و گرگ

ز گرگ آن چنان کم گریزد گله

کز آن گرگساران سگ مشغله

[۲۲۶/رق [ت]

**گلنار**

شمشاد به جعد شانه کردن

گلنار به نار دانه کردن

[۹۷/ر [شخصیت‌یافته]

برای تصویر: خندیدن

که چون فرخی شاه را گشت جفت

چو گلنار خندید و چون گل شکفت

[۱۳۴/رش [ت]

**گلیم**

در ترکیب: گلیم سیاه تن

نقش قبول از دل روشن پذیر

گرد گلیم سیاه تن بگیر

[۱۰۰/م [ت]

**گنبد**

در ترکیب: گنبد آفتاب

در او گنبدی روشن از زرتاب

درفشنده چون گنبد آفتاب

[۱۸۳/رق [ت]

**گلو**

در ترکیب: گلوی ستم

گلوی ستم را بدان سان فشرد

که دارا بدان داوری رشک برد

[۸۰/رش [۱]

در ترکیب: گلوی قلم

سابقه سالار جهان قدم مرسله بیوند گلوی قلم

[۲/م [۱]

در ترکیب: گلوی قه

ز کام ذنب زهری انگیختند

مه چرخ را در گلو ریختند

[۲۵۷/رق [۱]

در ترکیب: گلوی هوا

گلوی هوا در کشید ای شکفت

به ضیق النفس کام گیتی گرفت

[۳۳۹/رش [۱]

در ترکیب: گنبد پیروزه

برای تصویر: آسمان-فلک

تا به تو طفرای جهان نازه گشت

گنبد پیروزه بر آوازه گشت

[۱۱۲/م [۱]

در ترکیب: گنبد پیروزه‌گون

برای تصویر: آسمان

ز پیروزه‌گون گنبد انده مدار

که پیروز باشد سرانجام کار

[۱۴۹/رق [۱]

در ترکیب: گنبد دودناک

برای تصویر: آسمان

دماغی کز آلودگی گشت پاک

بچرخد بر این گنبد دودناک

[۱۰۶/رق [۱]

در ترکیب: گنبد دولاب

برای تصویر: آسمان-فلک

**گله**

در ترکیب: گله گیلی

برای تصویر: زلف

گله گیلی‌کشان به دامانش

سرور را لوح داد بستانش

- بر پر از این گنبد دولاب‌رنگ  
تا رهی از گردش پرگار تنگ  
برای تصویر: برافروختن  
چون قدرمایه شد به سخنی و رنج  
۱۲۲/م [ت]
- در ترکیب: گنبد سیم  
برای تصویر: سپیدپوست فربه  
سیم در پای سیم‌ساق کشید  
گنبد سیم را به سیم خرید  
۱۸۶/ه [ت]
- در ترکیب: گنبد عالم  
هر نیک و بدی که در نوایی است  
در گنبد عالمش صدایی است  
۱۶۱/ل [ت]
- در ترکیب: گنبد فیروزه خشت  
برای تصویر: آسمان-فلک  
بود در این گنبد فیروزه‌خشت  
تازه‌ترنجی ز سرای بهشت  
۱۲/م [ت]
- در ترکیب: گنبد فیروزه‌رنگ  
برای تصویر: آسمان-فلک  
مرکز این گنبد فیروزه رنگ  
بر تو فراخ است و بر اندیشه تنگ  
۱۵۵/م [ت]
- در ترکیب: گنبد لاجوردی  
برای تصویر: آسمان-فلک  
چو دود از بی لاجوردی نقاب  
سر از گنبد لاجوردی متاب  
۱۳۳/ش [ت]
- در ترکیب: گنبد نور  
برای تصویر: خرمنی از یاسمن  
بود در کنج باغ جایی دور  
یاسمن خرمنی چو گنبد نور  
۳۱۱/ه [ت]
- ۴۵/رق [ت]  
برای تصویر: برافروختن  
چون قدرمایه شد به سخنی و رنج  
یافت گنجی و بر فروخت چو گنج  
۲۶/ه [ت]
- برای تصویر: به خاک بازگشتن  
ای مصعد آسمان‌نوست  
چون گنج به خاک بازگشته  
۱۵/ل [ت]
- برای تصویر: خسرو  
فروشد ناگهان بایست به گنجی  
ز دست افشاندی‌اش بی پای‌رنجی  
۱۷۲/رخ [ت]
- بدین تندی ز خسرو روی برتافت  
ز دست افکند گنجی را که دریافت  
۲۴۳/رخ [ت]
- بدش با گنج دادن خنده‌ناکی  
چو خاکش گنج و او چون گنج خاکی  
۲۷۵/رخ [ت]
- برای تصویر: خون  
خزیه درگشاده گنج برده  
سبه رفته سپهسالار مرده  
۴۱۹/رخ [ت]
- برای تصویر: داستان لیلی و مجنون  
این گنج نهفته را در این درج  
بینی چو مه دو هفته در برج  
۳۹/ل [ت]
- برای تصویر: در زمین گم شدن  
علف در زمین گشت چون گنج گم  
ز نعل ستوران بیگانه‌سم  
۱۶۲/رض [ت]
- برای تصویر: در زیر زمین جای کردن  
ای ز تو بالای زمین زیر رنج  
جای تو هم زیر زمین به چو گنج  
۱۱۳/م [ت]
- برای تصویر: زیباری  
چون بدان محکمی حصاری بست  
رفت و چون گنج در حصار نشست  
۲۱۸/ه [ت]
- برای تصویر: از مردم نهان داشتن  
ز زر گوش را گنج‌دان داشتی  
چو گنجش ز مردم نهان داشتی

## گنج

هر گنج که برقمی نباشد

در بردن آن جهان بکوشد

۶۷/ل [شخصیت‌یافته]

برای تصویر: از مردم نهان داشتن

ز زر گوش را گنج‌دان داشتی

چو گنجش ز مردم نهان داشتی

- چو گنجی بود گنجش کیمیا سنج  
برای تصویر: لیلی  
به بازی زلف او چون مار بر گنج  
ای گنج ولی به دست اغیار  
[ت] ۸۱ رخ
- به زندان بدم تا به اکنون چو گنج  
زبان گنج به دست دوستان مار  
به شادی کنون کرد خواهم سپنج  
گنجی که کشیده بود ماری  
[ت] ۴۷۰ رخ
- سخن راند از گنج درخواست  
برای تصویر: سخن  
چو سر بسته گنجی بر آراسته  
لیلی که چو گنج شد حصاری  
[ت] ۶۶ رخ
- سخنها که چون گنج آکنده بود  
به هر نسختی در پراکنده بود  
برای تصویر: اسکندر  
جهاندار از آن گنج اندوخته  
نه گنجی ای دل؟ از ماران چه نالی  
که از ماران نباشد گنج خالی  
[ت] ۶۹ رخ
- چو گنجی شد از گوهر افروخته  
برای تصویر: نهنفتگی  
و آن گوشه نشین گوش سفته  
چون گنج به گوشه ای نهفته  
[ت] ۲۲۶ رخ
- سر باز کند ز گنج سینه  
برای تصویر: سینه  
مگر خنجر گشای این خزینه  
در ترکیب: گنج باد آورد  
بساطی شاهوار افکنده زربفت  
که گنجی برد هر بادی کز او رفت  
[ت] ۱۱۶ رخ
- همانا کان پری روی فسون سنج  
برای تصویر: شیرین  
در آن ویرانه زان پیچیده چون گنج  
ز خاکش باد را گنج روان بود  
مگر خود گنج باد آورد آن بود  
[ت] ۳۵۶ رخ
- چو زان گم گشته گنج آگاه کردم  
برای تصویر: شیرین  
دیگر ره با طرب همراه کردم  
گفت بر گنج بسته دست میاز  
کز غرض کوتاه است دست دراز  
[ت] ۲۶ رخ
- کلید گنجها اورا سپارم  
برای تصویر: صنم (= مریم)  
مرنج ای شاه نازک دل بدین رنج  
چو نوبت بدان گنج پنهان رسید  
ز هندوستان چینی آمد پدید  
[ت] ۴۱۹ رخ
- که گنج است آن صنم در خاک به گنج  
برای تصویر: فرهاد  
غمش دامن گرفته و او به غم شاد  
در ترکیب: گنج خطرناک  
برای تصویر: شیرین  
و گر خاکم تو ای گنج خطرناک  
زیارت خانه ای بر ساز از این خاک  
[ت] ۲۶۹ رخ
- چو گنجی کز خرابی گردد آباد  
[ت] ۲۲۳ رخ
- زبان گنج به دست دوستان مار  
[ت] ۱۹۲ رخ
- از حلقه به گرد او حصاری  
[ت] ۲۳۳ رخ
- می بود چو ماه در عماری  
[ت] ۱۰۰ رخ
- که از ماران نباشد گنج خالی  
[ت] ۴۴۸ رخ
- چون گنج به گوشه ای نهفته  
[ت] ۸۳ رخ
- مگر خود گنج باد آورد آن بود  
[ت] ۳۵۶ رخ
- چو نوبت بدان گنج پنهان رسید  
[ت] ۳۶۱ رخ
- زیارت خانه ای بر ساز از این خاک  
[ت] ۲۲۳ رخ

- در ترکیب: گنج در خاک  
برای تصویر: نهان شدن  
برآمد نویسی را سر بر افلاک
- من آن گنج و آن ازدهایبکرم  
که زهر است و بازهر در ساعرم  
۳۸۰ ارش
- در ترکیب: گنج پیما  
برای تصویر: شاد گشتن  
من که دریافتم چنین جایی  
شاد گشتم چو گنج پیمایی  
۱۵۹ هـ [ت]
- در ترکیب: گنج روان  
برای تصویر: زیبارویان با هدایای اسکندر  
از آن کان چو گوهرگرای آمدند  
چو گنجی روان باز جای آمدند  
۳۰۸ ارش [ت]
- در ترکیب: گنج زر  
برای تصویر: شعله آتش  
زردی شعله در بخار گیاه  
گنج زر بود زیر مار سیاه  
۱۳۹ هـ [||]
- در ترکیب: گنج سخن  
برای تصویر: دهان  
چو شه پای بر تخت زرین نهاد  
ز گنج سخن حصن رو بین گشاد  
۲۵۸ ارش [||]
- در ترکیب: گنجینه  
برای تصویر: منظومه خسرو و شیرین  
من این گنجینه را در می‌گشادم  
بنای این عمارت می‌نهادم  
۱۵ ارش [||]
- در ترکیب: گنج سعاد  
برای تصویر: چو شه باز بر تخت یونان رسید  
بدو داد گنج سعادت کلید  
۵۲۲ ارش [شخصیت‌یافته]
- در ترکیب: گنج گهر بار  
برای تصویر: شیرین  
چنین گویند کاسب بادرفتار  
سقط شد زیر آن گنج گهر بار  
۲۵۳ ارش [||]
- در ترکیب: گنج و ازدها  
برای تصویر: اسکندر
- گندم  
برای تصویر: بی سرو پای  
او که چو گندم بی سر و پای نداشت  
بی‌زمی و سنگ نوایی نداشت  
۷۲ م [ت]
- برای تصویر: کوز بودن  
چو گندم کوز و چون جو زردم از تو  
جوی ناخورده گندم خردم از تو  
۱۱۰ ارش [ت]

## گور

در ترکیب: چشم گور

برای تصویر: تیغ

درفشان یکی تیغ چون چشم گور

پلارک در او رفته چون پای مور

۱۲۲/ش [ت]

در ترکیب: گور عتبار

برای تصویر: بهرام گور

چون برآمد چهار سال بر این

گور عتبار گشت شیر عربین

۵/۵۸ [ا]

در ترکیب: گور گرازنده و شیر شرز

برای تصویر: دلیری کردن اسکندر با دارا

دلیری کند با من آن نادلیر

چو گور گرازنده با شرز شیر

۱۲۶/ش [ت]

در ترکیب: گور وحشی

برای تصویر: دیو آدم نما

چون آن گور وحشی در آن دستبرد

از افتادن و خاستن گشت خرد

۴۶۲/ش [ا]

## گور (=گورخر)

برای تصویر: بهلوان رومی

ز دل دادن چاوشان دلیر

دلاور شده گور بر جنگ شیر

۱۳۰/ش [ا]

برای تصویر: تند دویدن

ز گوران تک ربودم در دویدن

گرو بردم ز مرغان در پریدن

۴۵۰/رخ [ت]

برای تصویر: جستن

لیلی ز فرات شوی بی کام

می جست ز جا چو گور از دام

۲۳۶/ل [ت]

برای تصویر: سپاه

چو برخواند پاسخ شه شیر زور

شکینده تر شد به نخچیر گور

۳۸۷/ش [ا]

برای تصویر: سر بازان جنگی

دگر باره شیران نمودند شور

ز گوران همه دشت کردند گور

۴۵۰/ش [ا]

برای تصویر: زیباروی

چون درآمد سیاه شیر به گور

زیر چنگ خودش کشید به زور

۳۰۲/ش [ا]

## گور (=قبر)

برای تصویر: جای

جایی و چه جای از این مفاکی

مانند گور هولناکی

۱۵۰/ل [ت]

برای تصویر: سرای

بند بر پای من نهاد به زور

کرد بر من سرای را چون گور

۳۳۳/ش [ت]

برای تصویر: قصر

چه گویم راست چون گوری به تقدیر

ز دوری جای دیو و شیر و نخچیر

۹۲/خ [ت]

برای تصویر: قصر سنگی

در این سنگم رها کن زار و بی زور

دگر سنگی برو نه تا شود گور

۳۳۴/رخ [ت]

در ترکیب: به گور کردن

برای تصویر: کشتن

شیر نر پنجه برگشاد به زور

تا کند خصم را چو گور به گور

۸۵/ش [کتابه]

در ترکیب: گور تنگ

برای تصویر: دهان

دهان و لفجش از شاخ شاخی

به گوری تنگ می ماند از فراخی

۳۸۹/رخ [ت]

در ترکیب: گور گلین

برای تصویر: قصر سنگی

در این گور گلین و قصر سنگین  
به امید تو کردم صبر چندین  
[ت] ۱۷۰ رخ [ت]  
که گر چون گوسفندم می‌بری سر  
به پای خود دوم چون سگ بر آن در  
[ت] ۳۷۲ رخ [ت]

### گوزن

برای تصویر انسان  
شیر تنیدست درین ره لعاب  
سر چو گوزنان چه نهی سوی آب  
[ت] ۱۱۳ رخ [ت]  
دختر زیباروی  
گوزن جوان را بیفکند شیر  
به تاراجگاهش درآمد دلیر  
[ت] ۴۹۷ رخ [ت]

### گوش

به گوشی جام تلخیا کنم نوش  
به دیگر گوش دارم حلقه در گوش  
[ت] ۴۴۷ رخ [ت] [شخصیت‌یافته]  
حساب حلقه خواهد کرد گوشم  
نو می‌خر بنده تا من می‌فروشم  
[ت] ۱۴۹ رخ [ت] [شخصیت‌یافته]

#### در ترکیب گوش ادب

ساختم از شرم سرافکنندگی  
گوش ادب حلقه‌کش بندگی  
[ت] ۵۲ رخ [ت]

#### در ترکیب گوش بربط

بشان میان گوش بربط را بمالید  
کز آن مالش دل بربط بنالید  
[ت] ۳۵۷ رخ [ت]

#### در ترکیب گوش پیچ

چو گشت آسمانم چنین گوش پیچ  
نباید برآوردن آواز هیچ  
[ت] ۲۴۶ رخ [ت] [ک]

#### در ترکیب گوش توبه

چون توبه عشق می‌سگالید  
عشق آمد و گوش توبه مالید  
[ت] ۱۵۶ رخ [ت]

#### در ترکیب گوش جهان

گوش جهان حلقه‌کش میم اوست  
خود دو جهان حلقه تسلیم اوست  
[ت] ۱۲ رخ [ت]

#### در ترکیب گوش چنگ

به گوش چنگ در ابریشم ساز  
فکنده حلقه‌های محرم آواز  
[ت] ۳۵۹ رخ [ت]

### گوسفند

از گرگ رسیدن  
مرد قصاب کاین سخن بشنید  
گوسفندی شد و زرگرم رسید  
[ت] ۱۵۴ رخ [ت]  
رهایبی یافتن از گرگ  
چاره‌ای بایدم نه خرد بزرگ  
تا رهد گوسفندم از دم گرگ  
[ت] ۲۲۳ رخ [ت]  
برای تصویر  
کشته شدن و دست و پای زدن  
بسان گوسفند کشته بر جای  
فرو افتاد و می‌زد دست بر پای

در ترکیب: گوش دریا

در ناسفته را گر سفت باید

سخن در گوش دریا گفت باید

[۲۲۳] رخ [۱]

در ترکیب: گوش زمین

چشم فلک فارغ از این جستوجوی

گوش زمین رسته از این گفت‌وگویی

[۱۱۱] رم [۱]

در ترکیب: گوش سپهر

غرییدن تازیان پرجوش

گر کرده سپهر ماه را گوش

[۱۱۰] دل [۱]

در ترکیب: گوش سخا

گوش سخا را ادب‌آموز کن

شمع سخن را نفس‌افروز کن

[۳۵] رم [۱]

در ترکیب: گوش سنگ

چو زاهن کنم حلقه در گوش سنگ

به زنگه رود گوش سالار زنگ

[۱۱۶] رش [۱]

در ترکیب: گوش فلک

گاهی از آن حلقه زانو قرار

حلقه نهد گوش فلک را هزار

[۲۲] رم [۱]

در ترکیب: گوشه داران

برای تصویر: زاهدان گوشه‌نشین

که از گوشه‌داران درین گوشه کیست

که برمانم آرزوها گریست

[۳۱۸] رش [ک]

**گوگرد**

برای تصویر: زمین

زمینی ز گوگرد بی‌آب‌تر

هوایی ز دوزخ جگر تاب‌تر

[۹۷] رش [ت]

در ترکیب: گوگرد سرخ

برای تصویر: سرخی

ز بس خون که گرد آمد اندر مفاک

چو گوگرد سرخ آتشین گشت خاک

[۲۰۱] رش [ت]

در ترکیب: گوگرد سفید

برای تصویر: پشت و اندام سفید شیرین

نمود اندر هزیمت شاه را پشت

به گوگرد سفید آتش همی کشت

[۱۳۶] رخ [۱]

**گوهر**

در ترکیب: گوهر در رشته کشیدن

برای تصویر: سخن گفتن

صراف سخن به لفظ چون زر

در رشته چنین کشید گوهر

[۱۹۸] دل [۱]

برای تصویر: اشک

ز بس سنگ و ز بس گوهر که می‌ریخت

دماغش سنگ با گوهر برآمیخت

[۲۴۸] رخ [۱]

ز بس گوهر گوش گوهرکشان

شده چشم بیننده گوهرفشان

[۲۸۳] رش [۱]

گشاده رشته گوهر ز دیده

مژه چون رشته در گوهر کشیده

[۱۷۱] رخ [۱]

برای تصویر: انسان

خزّم نه مرا توانگری را

کو دارد چون تو گوهری را

[۱۹۵] دل [ت]

برای تصویر: بکارت

بلی گر دست بر گوهر نیابد

سر از گوهر خریدن برنتابد

[۱۲۰] رخ [۱]

برای تصویر: پیغمبر اسلام

بحر زمین کان شد و او گوهرش

برد سپهر از پی تاج سرش

[۱۵] رم [ت]

برای تصویر: خاک در

دین فلک و دولت او اختر است

ملک صدف خاک درش گوهر است



- برای تصویر: خورشید  
چو گوهر فروبرد گاو زمین  
برون جست شیر سپاه از کمین  
۹۸/ش ||
- برای تصویر: خورشید  
در سنگ پنهان بودن  
چو آتش گر ز آهن سازد ابوان  
چو گوهر گر شود در سنگ پنهان  
۵۵/رخ [ت]
- برای تصویر: شاه  
که شاه جهان از جهان برتر است  
جهان کان گوهر شد او گوهر است  
۱۵۱/رق [ت]
- برای تصویر: شیرین  
فرو آمد بدان چشمه زمانی  
ز هر سو جست از آن گوهر نشانی  
۸۴/رخ ||
- برای تصویر: فرهاد  
نو در سنگی جو گوهر پای بسته  
من از سنگی جو گوهر دل شکسته  
۸۶/رخ ||
- برای تصویر: قطرات باران  
هو بر سبزه گوهرها گسسته  
رمزد را به مروارید بسته  
۱۲۶/رخ ||
- برای تصویر: گوش  
نقاب از گوش گوهرکش گشاده  
چو گوهر گوش بر دریا نهاده  
۶۶/رخ [ت]
- برای تصویر: ستاره  
چو گوهر برآمد زنگی به تاج  
شه چین فرود آمد از تخت عاج  
۲۰۴/رض ||
- برای تصویر: سخن  
سخن گوهر شد و گوینده غواص  
به سختی در کف آید گوهر خاص  
۳۱/رخ [ت]
- برای تصویر: ماه  
از نافه شب هوا معنبر وز گوهر مه زمین ستور  
مردمک چشم  
نرگسی را به نیغ گلگون کرد  
گوهری را ز تاج بیرون کرد  
۲۲۳/هـ ||
- برای تصویر: می  
بیا ساقی آن جام گوهرفشان  
به ترکیب من گوهری در نشان  
۴۷۸/رض ||
- برای تصویر: خورشید  
مگر جان خشکم بدو تر شود  
که زنگار گوهر به گوهر شود  
۴۷۸/رض ||
- برای تصویر: خورشید  
بر آوردن گوهر از دریای قیر  
چنین تا یکی روز کاین چرخ بپیر  
بر آورد گوهر ز دریای قیر  
۱۹۸/رق ||
- برای تصویر: روح  
بر گوهر خویش بشکن این درج  
بر بر جو کبوتران از این برج  
۲۳۵/رق ||
- برای تصویر: روح  
زندان سنگ بودن  
در آن زندان سرای تنگ می بود  
چو گوهر شهر بند سنگ می بود  
۹۲/رخ [ت]
- برای تصویر: سخن  
سخن گوهر شد و گوینده غواص  
به سختی در کف آید گوهر خاص  
۳۱/رخ [ت]
- برای تصویر: سخن  
سخن گر چو گوهر برآرد فروغ  
چو ناباور افتد نماید دروغ  
۷۵/رض [ت]
- برای تصویر: سخن  
برون آمد ز درگه حاجب خاص  
ز دریا داد گوهرها به غواص  
۴۵۱/رخ ||
- برای تصویر: سخن  
صراف سخن به لفظ چون زر  
در رشته چنین کشید گوهر  
۱۹۸/رق ||

- در ترکیب: گوه‌ر و سنگ  
گوه‌ر و سنگ شد به نسبت و نام  
نسبت بزدگرد با بهرام  
۵۶/۵ [ت]
- در ترکیب: گوه‌ر یار  
برای تصویر: اشک‌ریز  
به شب تا روز گوه‌ریار بودی  
به روزش سنگ سفتن کار بودی  
۲۴۸/خ [ا]
- در ترکیب: گوه‌ر اسرار  
تا شناسی گهر یار خویش  
یاوه مکن گوه‌ر اسرار خویش  
۱۶۳/م [ا]
- در ترکیب: گوه‌ر خریدن  
برای تصویر: بوسه‌گرفتن  
شه از لعل آن گوه‌ر شاهوار  
به‌گوه‌ر خریدن درآمد به‌کار  
۲۵۴/رض [ا]
- در ترکیب: گوه‌ر در بیضه سنگ  
برای تصویر: شیرین در قصر سنگی  
نشسته گوه‌ری در بیضه سنگ  
بهشتی‌پیکری در دوزخی تنگ  
۱۰۵/خ [ا]
- در ترکیب: گوه‌ر در رشته کشیدن  
برای تصویر: سخن گفتن  
صراف سخن به لفظ چون زر  
در رشته چنین کشید گوه‌ر  
۱۹۸/ل [ا]
- در ترکیب: گوه‌ر شب‌چراغ  
برای تصویر: اشعار نغز  
که ما را ده این گوه‌ر شب‌چراغ  
و گرنی گرانسی برون بر ز باغ
- ۲۸۸/رق [ا]
- ۲۵۵/رض [ا]
- ۲۲۳/خ [ا]
- ۳۰۲/رض [ت]
- ۱۲۶/رض [شخصیت‌یافته]
- ۱۶۳/م [ا]
- ۱۶۴/م [ا]
- ۲۵۴/رض [ا]
- ۱۰۵/خ [ا]
- ۱۹۸/ل [ا]
- ۲۴۸/خ [ا]
- ۲۹۶/رض [ا]
- ۴۱۶/رض [ا]
- ۱۷۳/خ [ت]
- ۵۰/م [ت]
- ۲۴۷/ت [ت]
- ۲۴۴/م [ت]
- ۲۰۹/خ [ا]
- گوی**  
برای تصویر: آفتاب  
شب از روز رخشنده چون گوی برد  
چراغی برافروخت و شمعی بمرد  
۲۹۶/رض [ا]
- یکی روز کاین چرخ چوگان‌پرست  
ز شب‌بازی آورد گویی به‌دست  
۴۱۶/رض [ا]
- برای تصویر: افتادن و خیزان بودن  
چو گوی افتان و خیزان به بود کار  
که هر کس کاوفند خیزد دگر بار  
۱۷۳/خ [ت]
- برای تصویر: انسان  
پای ز سر ساخته و سر ز پای  
گوی صفت گشته و چوگان‌نمای  
۵۰/م [ت]
- برای تصویر: پنهان  
به چو گویی بر آگنیده به مشک  
پسته با خنده‌تر از لب خشک  
۲۴۷/ت [ت]
- برای تصویر: برانگیختن  
گه برانگیختش چو گوی از جای  
گه به گردن درآوردش پای  
۲۴۴/م [ت]
- برای تصویر: زنج  
و گر گوید ربایم زان زنج گوی  
بگو چوگان خوری زان زلف بر روی  
۲۰۹/خ [ا]

- برای تصویر: سخن  
چو خالی دید میدان آن سخن‌دان  
درافکند از سخن‌گویی به میدان  
۶۷ رخ [ت]
- برای تصویر: سر  
ز خون چندان روان شد جوی در جوی  
که خون می‌رفت و سر می‌برد چون گوی  
۱۶۴ رخ [ت]
- برای تصویر: قامت  
بر در مقصوره روحانی‌ام  
گوی شده قامت جوگانی‌ام  
۵۰ رخ [ت]
- برای تصویر: هر سو دویدن  
گهی چون گوی هر سو می‌دریدی  
گهی بر جای چون جوگان خمیدی  
۱۷۲ رخ [ت]
- در ترکیب: گوی زرد  
برای تصویر: آفتاب  
لعبت زرنیخ شد این گوی زرد  
چون زن حایض بی لعبت مگردد  
۷۹ رخ [ت]
- در ترکیب: گوی زمین  
خط فلک خطه میدان توست  
گوی زمین در خم جوگان توست  
۲۹ رخ [ت]
- در ترکیب: گوی سیمین  
برای تصویر: زنج  
ز سیمین زنج گویی انگیخته  
بر او طوقی از غنیمت آویخته  
۴۱۴ رخ [ت]
- در ترکیب: گوی سیمین  
برای تصویر: ستارگان  
به تاوان آن گوی زر بر سپهر  
بسا گوی سیمین که بنمود چهر  
۲۹۶ رخ [ت]
- در ترکیب: گوی قبول  
برای تصویر: ز ازل ساختند  
در صف میدان دل انداختند  
۲۸ رخ [ت]
- برای تصویر: اشک  
دریا دریا گهر برآهیبخت  
کشتی کشتی زدیده می‌ریخت  
۹۴ رخ [ت]
- برای تصویر: زیباروی  
از نوش لبان آن قبیله  
گردش جو گهر یکی طویله  
۹۷ رخ [ت]
- برای تصویر: سخن  
لعل پیوند این علاقه در  
کز گهر کرد گوش گیتی بر  
۳۴۸ رخ [ت]
- چنان عهد بستند با یکدیگر  
که چون هر مس از کان برآرد گهر  
۸۳ رخ [ت]
- برای تصویر: شیرین  
چو از لعل لب شیرین خبر یافت  
به سنگ خاره در گفتم گهر یافت  
۲۵۰ رخ [ت]
- به یاد ماه با شیرنگ می‌ساخت  
به امید گهر با سنگ می‌ساخت  
۱۱۱ رخ [ت]
- برای تصویر: فرزند  
گر رفت پدر پسر بماناد  
کان گو بشکن گهر بماناد  
۱۹۰ رخ [ت]
- برای تصویر: لب و دندان  
عقیق از تارک لؤلؤ برانگیخت  
گهر می‌بست و مروارید می‌ریخت  
۳۴۰ رخ [ت]
- برای تصویر: لیلی  
گرچه گه‌ری گرانبها بود  
چون مه به دهان ازدها بود  
۲۳۳ رخ [ت]
- در ترکیب: روشن گهر  
برای تصویر: فرزند  
روشن‌گه‌ری ز تابناکی  
شب روز کن سرای خاکی  
۵۹ رخ [ت]

[ت] ۲۲۸/ش

در ترکیب: عقد گهر

برای تصویر: سخنان نغز

لیلی به کرشمه‌های مستش

بر عقد گهر علاقه بستش

[۱] ۲۴۶/ل

**گیاه**

برای تصویر: فرهاد

تو باغی و او گیاهی کز تو خیزد

گیاه آن به که هم در باغ ریزد

[ت] ۲۶۵/رخ

تو گندم کار تا هستی برآرد

گیا خود در میان دستی برآرد

[شخصیت‌یافته] ۱۷۰/رخ

سگان را در جهان جای و مرا نه

گیا را بر زمین پای و مرا نه

[شخصیت‌یافته] ۲۳۶/رخ

در ترکیب: گیاه خشک

برای تصویر: پارسایی و زهد

هوای گرم بود و آتش تیز

نمی‌کرد از گیاه خشک پرهیز

[۱] ۱۵۴/رخ

در ترکیب: گنج گهر

برای تصویر: بکارت

گنج گهرم که در به مهر است

چون غنچه باغ سر به مهر است

[۱] ۱۸۸/ل

در ترکیب: گهر با نوک الماس جفت کردن

برای تصویر: سخن باریک و نغز گفتن

دگر باره هندو درآمد به گفت

گهر کرد با نوک الماس جفت

[۱] ۱۱۶/رق

در ترکیب: موج زدن گهر از دامن بر کلاه

برای تصویر: غرق در گوهر بودن

زیس گنج دادن به ایران سپاه

ز دامن گهر موج زد تا کلاه

[ت] ۲۵۶/ش

**گینتی**

لعل پیوند این علاقه در

کز گهر کرد گوش گینتی بر

[شخصیت‌یافته] ۳۳۸/ه

برای تصویر: کسی که با همه عشق می‌ورزد

چو دور چرخ با هر کس بسازی

چو گینتی با همه کس عشق بازی

[ت] ۲۸۳/رخ

**گیا**

برای تصویر: انسان (انبوهی)

بیابانیانی چو قطران سیاه

از آن بیش کاندنر بیابان گیاه

[ت] ۹۵/ش

برای تصویر: انسان (راست ایستادن)

از زید نشان تربتش جست

و آنکه چو گیا ز تربتش رست

[ت] ۲۵۶/ل

در ترکیب: انسان (=جرعه خوار)

برای تصویر: جرعه خوار ابر بودن

همه چون گیا جرعه خواران من

زمن سبز و نشنه به باران من

[ت] ۱۹/رق

در ترکیب: گیا بر لب آبگیر

برای تصویر: انبوهی

یکی پیشه در گردش از جوبه تیر

چو باشد گیا بر لب آبگیر

**گیسو**

چو سر پیچید گیسو مجلس آراست

چو رخ گرداند گردن عذر آن خواست

[شخصیت‌یافته] ۱۴۵/رخ

در ترکیب: گیسوی پرچم

به سوک نیزه‌های سرفتاده

صبا گیسوی پرچمها گشاده

[۱] ۱۶۲/رخ

که فردا جو رخ در نقاب آورم  
ز گيله به گيلان شتاب آورم  
[۳۸۲ش ک]

**گیله**

در زکيه: از گيله رفتن  
برای مسویر: از جای کوچک و پر زحمت به جای بزرگ و  
فراخ رفتن



مرکز تحقیقات کامپیوتر و علوم اسلامی

# ل



## لابه

در ترکیب: لابه مادران  
برای تصویر: سوگندهای فریبنده  
در آن نامه سوگندهای گران

با نرگس تازه جام گیرد  
با لاله نبید خام گیرد  
فریبنده چون لابه مادران  
۹۸ ل [شخصیت یافته] [ت] ۲۵۱

دل لاله را کآمد از خون به جوش  
فرمال و خونی به خاکی بیوش  
۳۶ ل [شخصیت یافته]

لاله ز تعجیل که بشتافته  
از تیش دل خفقان یافته  
۵۲ م [شخصیت یافته]

برای تصویر: آتش  
به باغ شعله در دهقان انگشت  
بنفشه می درود و لاله می کشت  
۹۶ خ [ ]

برای تصویر: انسان  
کس فرستاد و خواند نعمان را  
لاله لعل داد بستان را  
۵۸ ه [ ]

برای تصویر: با همه کس جام گرفتن (شکر)  
به هر جایی چو باد آرام گیرد  
چو لاله با همه کس جام گیرد

## لاجورد

برای تصویر: رنگ کیود  
که رویت کند کهرباوار زرد  
کیودت کند جامه چون لاجورد  
۲۲۱ رض [ت]

حریر تنش در کز آکند زرد  
کلاهی ز پولاد چون لاجورد  
۴۴۳ رض [ت]

هوا صافی از دود و گیشی ز گرد  
فلک روی خود سسته چون لاجورد  
۳۲۵ رض [ت]

در ترکیب: لاجوردی بساط  
برای تصویر: آسمان - فلک  
مکن زیر این لاجوردی بساط  
بدین قلعه کهرباگون نشاط  
۲۲۱ رض [ ]

- ۲۷۹رخ [ت] برای تصویر: در جوانی پیر گشتن (شیرین)  
 جو خاک آماجگاه تیر گشته  
 جو لاله در جوانی پیر گشته  
 ۳۶۰رخ [ت] برای تصویر: دهن به شیر شستن  
 چون لاله دهن به شیر می شست  
 چون برگ سمن به شیر می رست  
 ۵۹ر [ت] برای تصویر: رخ  
 بپز مرد لاله بپفناد سرو  
 به چنگال شاهین تبه شد نذرو  
 ۲۴۰رق [ا] پیرزنی ره به جوانمرد یافت  
 لاله او چون گل خود زرد یافت  
 ۱۶۴م [ا] چون شد به قیاس هفت ساله  
 آمود بنفشه گرد لاله  
 ۶۰ر [ا] با سرو بنان لاله رخسار  
 آمد به نشاط و خنده در کار  
 ۹۹ر [ت] رخ شاه از طرب چون لاله بشکفت  
 چو نرگس در نشاط این سخن خفت  
 ۳۵۴رخ [ت] چو نسرين برگشاده ناخنی چند  
 به نسرين برگ گل از لاله می کند  
 ۱۷۱رخ [ا] نمک در دیده بی خواب می کرد  
 ز نرگس لاله را سیراب می کرد  
 ۱۷۲رخ [ا] من که سرسبزی ام نماند چو بید  
 لاله زرد و بنفشه گشت سپید  
 ۵۴ر [ا] سرورا رنگ ارغوانی داد  
 لاله را فد خیس زانسی داد  
 ۱۱۶ر [ا] برای تصویر: فرهاد  
 گشاد آنگه زبان چون لاله بشکفت  
 چو بلبل با گل خوشبوی خود گفت
- ۲۵۱رخ [ت] برای تصویر: لب لعلی  
 لب لعلی چو لاله در بستان  
 لعلشان خونهای خوزستان  
 ۱۶۰ر [ت] برای تصویر: لیلی  
 گل در قصبی و لاله در خز  
 شیرین و رزین چو شیرۀ رز  
 ۱۴۹ر [ت] برای تصویر: نوک انگشت  
 به لاله تخته گل را تراشید  
 به لؤلؤ گوشه مه را خراشید  
 ۲۶۴رخ [ا] در ترکیب: لاله رنگ  
 برای تصویر: رخ  
 بر تو جوان گونه پیری چراست  
 لاله خود روی تو خیری چراست  
 ۱۶۴م [ا] در ترکیب: لاله خودرو  
 برای تصویر: می سرخ  
 ساقی می لاله رنگ برگیر  
 نصفی به نوای چنگ برگیر  
 ۵۲ر [ت] در ترکیب: لاله زار  
 برای تصویر: آتشکده  
 ز روی او که بد خرم بهاری  
 شد آن آتشکده چون لاله زاری  
 ۱۸۳رخ [ت] در ترکیب: لاله زار  
 برای تصویر: رخ  
 بی چهره همچو لاله زارش  
 ها گفت چو لاله زار بینید  
 ۳۶۰ر [ت] ز خون هر ساعت افشاندی نثاری  
 پدید آوردی از رخ لاله زاری  
 ۲۲۳رخ [ت] در ترکیب: لاله زار  
 برای تصویر: سپر بر سپر بسته شدن  
 سنان در ستان رسته چون نوک خار  
 سپر بر سپر بسته چون لاله زار  
 ۲۱۲رض [ت]

در ترکیب: لاله‌زار

برای تصویر: سرخی

زدندش بکی تیغ پهلوگذار

که از خون زمین گشت چون لاله‌زار

[۲۱۴/ش [ت]

سرافشانی تیغ گردن‌گذار

برآورده از جوی خون لاله‌زار

[۲۲۵/ش [ت]

در ترکیب: لب بستن

برای تصویر: خاموش ماندن و مردن

جو گفت این پناهنده را کرد یاد

فرو بست لب دیده بر هم نهاد

[۲۲۴/رق [ک]

در ترکیب: لب بستن

برای تصویر: نخوردن

نه بسیار خوایم چون گاو و خر

نه لب نیز پر بسته از خشک و تر

[۲۳۰/رق [ک]

در ترکیب: لب به دندان گزیدن

برای تصویر: تأسف و تعجب

لب به دندان گزیدن تا چند

و آب دندان مزیدم تا چند

[۱۷۵/ش [ک]

در ترکیب: لب جویبار

تا نشود بسته لب جویبار

پنجه دعوی نگشاید چنار

[۱۵۱/م [ا]

در ترکیب: لب خشک

به جو گویی (برآکنیده) به مشک

بسته باخنده‌تر از لب خشک

[۲۳۷/ش [ک]

در ترکیب: لب خورشید

سایه گزیده لب خورشید را

شانه زده باد سر بید را

[۵۸/م [ا]

در ترکیب: لب دریا

برای تصویر: خسرو

لب دریا و آنکه قطره آب

رخ خورشید و آنکه کرم مهتاب

[۳۷۵/رخ [ا]

در ترکیب: لب دوختن

برای تصویر: باز نکردن لبها [نخوردن]

می‌نمایی به تشنه آب شکر

گویی آنکه که لب بدوز و مخور

[۱۲۴/ش [ک]

## لام

در ترکیب: دو لام

برای تصویر: پای

بایم چو دو لام خم‌پذیر است

دستم چو دو پا شکنج‌گیر است

[۲۷۸/ش [ت]

در ترکیب: لام الف (= لا)

برای تصویر: دو پا

دو بی هر دو چون لام الف خم‌زده

دو حرف از یکی جنس درهم زده

[۳۹۷/ش [ت]

در ترکیب: لام الف (= لا)

برای تصویر: هیکل

هیکل دو ولی یکی است بنیاد

چون لام و الف که لام الف باد

[۲۴۵/ش [ت]

## لب

لبش از می قدح بر دست کرده

به جرعه ساقیان را مست کرده

[۲۸۰/رخ [شخصیت‌یافته]

به سحری کاتش دلها کند تیز

لبش را صد زبان هر صد شکرریز

[۵۰/رخ [شخصیت‌یافته]

لب و دندانش از آن در سنگ زد چنگ

که دارد لعل و گوهر جای در سنگ

[۱۲/رخ [شخصیت‌یافته]

در ترکیب: از لب شکر در شربت ریختن

برای تصویر: چشیدن

عروسان دز شربت آمیختند

در آن شربت از لب شکر ریختند



در ترکیب: لب دوختن

برای تصویر: بسته بودن لب [خنده نکردن - صبح نشدن]

ستاره گره بسته بر کارها

فرو دوخته لب به مسامرها

[ک] ۲۵۰رق

در ترکیب: لب را به هفتاد و هفت آب شستن

چو همخوان خضری برین طرف جوی

به هفتاد و هفت آب لب را بشوی

[ک] ۲۹رش

در ترکیب: لب سبزه

دهن ناگشاده لب آبگیر

که آمد لب سبزه را بوی شیر

[و] ۳۰۲رش

در ترکیب: لب گل

لب گل را به گاز برده سمن

ارغوان را زیان بریده چمن

[و] ۱۵۸هـ

هر که چو پروانه دمی خوش زند

یک‌کنته بر لشکر آتش زند

[و] ۱۵۳م

نسترن از بوسه سنبل به زخم

از مزه غنچه لب گل به زخم

[و] ۵۶م

در ترکیب: لشکر روم و زنگ

برای تصویر: رخ و زلف

شاهی آمد برون ز طارم خویش

لشکر روم و زنگش از پس و پیش

[و] ۱۶۱هـ

در ترکیب: لشکر زنگ

برای تصویر: سیاهی شب

چو شاهنشاه صبح آمد بر اورنگ

سیاه روم زد بر لشکر زنگ

[و] ۱۸۳رخ

در ترکیب: لشکر شب

چو لشکر بر رحیل افتاد شب را

ملک پرسید باز آن نوش لب را

[و] ۲۸۳رخ

در ترکیب: لشکر عنبر

لاجرم آنجا که صبا تاخته

لشکر عنبر علم انداخته

[و] ۲۴م

در ترکیب: لشکر غم

به عتاری برآرای دوست دستی

برافکن لشکر غم را شکستی

لبیشه<sup>۱</sup>

در ترکیب: لبیشه یا لوبیشه افکندن

تبیرون از خارش چرم خام

لبیشه درافکند شب را به کام

[ک] ۱۰۳رش

۱) لبیشه حلقه‌ای است از ریسمان که بر لب اسپان و خزان برای نعل گذارند و پیچند و نعل کنند (آندراج)

[۱] ۳۵۹/رخ

در ترکیب: برای تصویر: رخ

در ترکیب: لشکر کبک

برای تصویر: لشکر اسکندر

چو زد لشکر کبک را بر نذرو

ز ملک نشاپور شد سوی مرو

[۱] ۳۴۹/رض

در ترکیب: لشکر گل

تا به حمل نخت نرتیا زده

لشکر گل خیمه به صحرا زده

[۱] ۱۶/م

در ترکیب: لشکر گه دل

شیب خون غم آمد بر ره دل

شکست افتاد بر لشکر گه دل

[۱] ۱۷۲/رخ

در ترکیب: لعبت باز

برای تصویر: چشم

دو لعبت باز او بی پرده کردند

ره سرمه به میل آزرده کردند

[۱] ۱۰۸/رخ

در ترکیب: لعبت باز

برای تصویر: خدا

لعبت بازی پس این پرده هست

گر نه بر او این همه لعبت که بست

[۱] ۹۸/م

در ترکیب: لعبت باز شب

چو لعبت باز شب پنهان کند راز

من اندر پرده چون لعبت شوم باز

[۱] ۳۷۶/رخ

## لطف

در ترکیب: لطف ازل

لطف ازل با نفس هم نشین

رحمت حق نازکش او نازنین

[۱] ۱۹/م [شخصیت یافته]

## لعاب

در ترکیب: لعاب عنکبوت

برای تصویر: طراحی و نقش کاری (آندراج)

لعاب عنکبوتان مگس گیر

همایی را نگر چون کرد نخچیر

[۱] ۶۳/رخ

## لعبت

برای تصویر: آستین به سرکشیدن

ز شرم شه آن لعبت نازنین

چو لعبت به سر درکشید آستین

[۱] ۴۶۷/رض [ت]

برای تصویر: در پرده رفتن

چو لعبت باز شب پنهان کند راز

من اندر پرده چون لعبت شوم باز

[۱] ۳۷۶/رخ [ت]

## لعل

چو در جام ریزد می سألخورد

شیب خون برد لعل بر لاجورد

[۱] ۳۰/رق [شخصیت یافته]

خنده زنان از کمرش لعل ناب

بر کمر لعل کش آفتاب

[۱] ۳۲/م [شخصیت یافته]

لعلش که حدیث بوس می کرد

بر تنگشکر فسوس می کرد

[۱] ۹۳/ل [شخصیت یافته]



- در ترکیب: دانه لعل  
برای تصویر: لیلی  
می زیست در آن شکنجه تنگ
- ۳۸۲/رخ [۱]
- لب لعلم همان شکر فشان است  
سر زلفم همان دامن کشان است  
۳۱۷/رخ [۱]
- ز لعل این سنگها بیرون میفکن  
به خاک افکندی ام در خون میفکن  
۳۳۶/رخ [۱]
- زبان گر برزد از آتش زبانه  
نهادم با دو لعلش در میانه  
۳۷۱/رخ [۱]
- که از گیسوش بستنی بر میان بند  
که از لعلش نهادی در دهان قند  
۳۸۲/رخ [۱]
- چو لعلم با شکر ناورد گیرد  
تو مرد آر آنگهی تا مرد گیرد  
۳۱۷/رخ [۱]
- طراوت برده لعل او ز بادام  
یک از یک خویشتر اجزا و اندام  
۱۰۱/رخ [۱]
- صاحب من مرا چو معرم یافت  
لعل را سفت و نافه را بشکافت  
۱۵۰/هـ [۱]
- خطبه عدل خویشتن برخواند  
لؤلؤ تر ز لعل تازه فشاند  
۹۹/هـ [۱]
- ترک چنگی چو در ز لعل افشاند  
حسب حالی بدین صفت برخواند  
۳۰۵/هـ [۱]
- لعلش که حدیث بوس می کرد  
بر تنگ شکر فسوس می کرد  
۹۳/ل [۱]
- لعل آتش و جزعش آب می داد  
ابن غالبه و آن گلاب می داد  
۱۳۹/ل [۱]
- در ترکیب: لعل از سنگ  
برای تصویر: رهایی یافتن  
ندارم طاقت این کوره تنگ  
خلاصی ده مرا چون لعل از سنگ  
۲۹۳/رخ [ت]
- در ترکیب: دو لعل نابسوده  
برای تصویر: لیلی و مجنون  
بودند دو لعل نابسوده  
در درج وفا به مهر بوده  
۲۷۰/ل [۱]
- سه از لعل آن گوهر شاهوار  
به گوهر خریدن درآمد به کار  
۲۵۴/رض [۱]
- ز لعل و ز در گردن و گوش پر  
لب از لعل کانی و دندان ز در  
۲۷۹/رض [۱]
- قدح پر باده کرد و لعل پرنوش  
به خسرو داد کاین را نوش کن نوش  
۱۳۷/رخ [۱]
- به نرمی هردمش لطفی نمودن  
ز لعلش هر زمان بوسی ربودن  
۱۴۵/رخ [۱]
- مرا از لعل تو بوسی تمام است  
حلالم کن که آن نیزم حرام است  
۱۴۷/رخ [۱]
- چو از لعل لب شیرین خیر یافت  
به سنگ خاره درگفتی گهر یافت  
۲۵۰/رخ [۱]
- لبم لعل را کارسازی کند  
خیالم به خورشید بازی کند  
۴۹۳/رض [ت]
- جزع ز خورشید جگر سوزتر  
لعل ز مهتاب شب افروزتر  
۶۰/م [۱]
- به یاد لعل او فرهاد جان کن  
کننده کوه را چون مرد کان کن  
۲۵۰/رخ [۱]
- ز لعلش بوسه را پاسخ نخیزد  
که لعل ار واگشاید در بریزد  
۵۱/رخ [۱]
- در ترکیب: لعل با طبرزد جفت کردن  
برای تصویر: سخن گفتن

- شه بدان شمع شکرافشان گفت  
تا کند لعل با طبرزد جفت  
در ترکیب: لعل با یاقوت  
برای تصویر: مشتری با حوت  
|| ۴۶۵ رض ||
- در ترکیب: لعل شب افروز  
برای تصویر: سخنان نغز  
جو لعل شب افروز آمد به چنگ  
زهر منجیقی گشادند سنگ  
|| ۲۸۸ رض ||
- در ترکیب: لعل شهدخیز  
عبیر ارزان ز جعد مشک بیزش  
شکرریزان ز لعل شهدخیزش  
|| ۱۲۷ رخ ||
- در ترکیب: لعل قبا  
برای تصویر: جگر  
سرخ سواری به ادب پیش او  
لعل قبایی ظفراندیش او  
|| ۵۱ م ||
- در ترکیب: لعل کان  
برای تصویر: قصه و داستان  
چون دعایی چنین به پایان برد  
لعل کان را به کان لعل سپرد  
|| ۲۱۵ م ||
- در ترکیب: لعل میگون  
برای تصویر: لب  
شبی کز لعل میگونت شوم مست  
بخسیم تا قیامت بر یکی دست  
|| ۳۶۶ رخ ||
- در ترکیب: لعل ناب  
خنده زنان از کمرش لعل ناب  
بر کمر لعل کش آفتاب  
|| ۳۲ م || [شخصیت یافته]
- در ترکیب: لعل ناسفته  
برای تصویر: سخنان نغز  
گهی سفته لعلی به پیمانہ خورد  
گهی گوش بر لعل ناسفته کرد  
|| ۴۱۵ رض ||
- در ترکیب: لعل نسفته  
برای تصویر: شیرین  
ملک هر دم شدی چون گل شکفته  
از آن لعل نسفته لعل سفته  
|| ۱۳۷ رخ ||
- در ترکیب: لعل پالوده  
برای تصویر: می  
بیا ساقی آن لعل پالوده را  
بیاور بشوی این غم آلوده را  
|| ۱۵۰ رض ||
- در ترکیب: لعل بیکانی  
برای تصویر: آلت شیرین  
خدنگ غنچه با بیکان شده جفت  
به بیکان لعل بیکانی همی سفت  
|| ۳۹۳ رخ ||
- در ترکیب: لعل خندان  
برای تصویر: لب  
و گر گوید بخایم لعل خندان  
بگو از دور می خور آب دندان  
|| ۲۰۹ رخ ||
- در ترکیب: لعل در درج  
برای تصویر: پنهان داشتن  
بیار آن ماه را یک شب در این برج  
که پنهان دارمش چون لعل در درج  
|| ۱۹۸ رخ [ت] ||
- در ترکیب: لعل را عقیق آمود کردن  
برای تصویر: وصال  
در گنجینه را گرفتم زود  
تا کنم لعل را عقیق آمود  
|| ۱۷۸ م [ک] ||
- در ترکیب: لعل سفته  
برای تصویر: سخن  
ملک چون گل شدی هر دم شکفته  
از آن لعل نسفته لعل سفته  
|| ۱۳۷ رخ ||
- در ترکیب: لعل سفته  
برای تصویر: می  
گهی سفته لعلی به پیمانہ خورد  
گهی گوش بر لعل ناسفته کرد

## لفظ

در ترکیب: لفظ در گرفتن

برای تصویر: تأثیر کردن سخن

در ملک این لفظ چنان در گرفت

کآه بر آورد و فغان برگرفت

[م ۸۱ ک]

[۱] ۳۶۴ رخ

همی گفت این سخن وز نرگس مست

ز لؤلؤ عقدها بر ماه می بست

[۱] ۶۸ رخ

برای تصویر: دندان

وز آن پس مهر لؤلؤ بر شکر زد

به عتاب و طبرزد بانگ برزد

[۱] ۲۰۹ رخ

عقیق از تارک لؤلؤ برانگیخت

گهر می بست و مروارید می ریخت

[۱] ۳۳۰ رخ

## لگام

در ترکیب: لگام دادن

برای تصویر: رفتن (با اسب به جایی رفتن)

همه ملک ایران مرا شد تمام

به هندوستان داد خواهم لگام

[۱] ۳۵۲ رض

در ترکیب: لگام گیر شدن

برای تصویر: به احترام از اسب پایین آوردن

هر که آمد لگام گیر شدند

به خودش میهمان پذیر شدند

[۱] ۱۲۸ هـ

در ترکیب: لؤلؤ بر ابریشم

برای تصویر: روندگی

بریشم دمی بلکه لؤلؤ سمی

رونده چو لؤلؤ بر ابریشمی

[۱] ۱۹ رض [ت]

در ترکیب: لؤلؤ تر

برای تصویر: بکارت

هر چند حصارت آهنین است

لؤلؤی توت صدف نشین است

[۱] ۱۹۶ ل

در ترکیب: لؤلؤ تر

برای تصویر: دندان

بدان سی و دو دانه لؤلؤ تر

که دارد قفلی از یاقوت بر در

[۱] ۳۶۸ رخ

در ترکیب: لؤلؤ تر

برای تصویر: سخنان نغز

خطبه عدل خویشتن بر خواند

لؤلؤ تر ز لعل تازه فشاند

[۱] ۹۹ هـ

در ترکیب: لؤلؤ تر

برای تصویر: شیرین

دگر ره در صدف شد لؤلؤ تر

به سنگ خویش تن در داد گوهر

[۱] ۱۸۳ رخ

در ترکیب: لؤلؤ تر

برای تصویر: غزل

زیباسختی چو سکه زد

بیت و غزلی چو لؤلؤ تر

[۱] ۲۲۶ ل [ت]

## لنگر

برای تصویر: لنگی

چون لنگر بیت خویشتن لنگ

معنیش فراخ و قافیت تنگ

[۱] ۸۴ ل [ت]

در ترکیب: لنگر فروردن

نیامد پلنگر که پژمرده بود

به اندیشه لنگر فرورده بود

[۱] ۱۲۷ رض [ک]

## لؤلؤ

برای تصویر: اشک

نشست و لؤلؤ از نرگس همی ریخت

بدان آب از جهان آتش برانگیخت

[۱] ۳۲۷ رخ

به لاله تخته گل را تراشید

به لؤلؤ گوشه مه را خراشید

<p><b>لوید</b>          برای تصویر: دهان زنگی          دهانش فراخ و سیه چون لوید          کزو چشم بیننده گشتی سید          ۱۱۱ ارش [ت]</p> <p>در ترکیب: لوید رنگرزان          برای تصویر: دهن          بینی‌ای چون نور خشم‌پزان          دهنی چون لوید رنگ‌رزان          ۲۶۲ هـ [ت]</p>	<p>در ترکیب: لؤلؤی خوشاب          برای تصویر: ستاره          دگر روزینه کز صبح جهان‌تاب          طلی شد لعل بر لؤلؤی خوشاب          ۱۲۱ رخ [ا]</p> <p>در ترکیب: لؤلؤی لالا          برای تصویر: اشک          چو تنها ماند ماه سروبالا          فشانند از نرگسان لؤلؤی لالا          ۲۸۹ رخ [ا]</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

**لوح**

<p><b>لیف</b>          در ترکیب: لیف خز          برای تصویر: گرده نرم (نوعی خوراکی)          همان گرده نرم چون لیف خز          کزو پخته شد گرده گرده‌بیز          ۲۹۸ ارش [ت]</p>	<p>سکندر بر آن لوح ناریخته          چو لوحی شد از شاخی آویخته          ۱۸۵ رق [ت]</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------

**لوح**

<p><b>لیل</b>          برای تصویر: گیسو          در هر دلی از هواش میلی          گیسوش چو لیل و نام لیلی          ۶۱ ل [ت]</p>	<p>در ترکیب: لوح نقشبند          برای تصویر: باغ          باغ چون لوح نقشبند شده          مرغ و ماهی نشاطمند شده          ۳۱۹ هـ [ت]</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------


**لور**

<p><b>لیلی</b>          برای تصویر: پاک بودن          چو مجنون سر مکش در عشقبازی          چو لیلی پاک شو در چاره‌سازی          ۱۲۰ رخ [ت]</p>	<p>در ترکیب: لور و پنیر          برای تصویر: نرمی و نازکی و سفیدی          نرم و نازک بری چو لور و پنیر          چرب و شیرین‌تری ز شکر و شیر          ۲۶۱ هـ [ت]</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

**لوزینه**

<p>در ترکیب: لیلی بکر          برای تصویر: سخن          چون لیلی بکر اگر توانی          بگری دو سه در سخن نشانی          ۲۵ ل [ت]</p>	<p>در ترکیب: در درون لوزینه الماس دادن          برای تصویر: آراستگی ظاهری و زیانمندی باطنی          به یوسف صورتی گرگی همی‌زاد          به لوزینه درون الماس می‌داد          ۴۵۶ رخ [ک]</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

# م

ما	بر آن اوج از چو ما گردی چه خیزد که ابر آنجا رسد آبش بریزد آورده برات رستگاران از بهر چو ما گناهکاران بگرییم از برای خویش یکبار که بر ما کم کسی گیرد چو ما زار غم دنیا کسی در دل ندارد که در دنیا چو ما منزل ندارد	که از گوشه داران درین گوشه کیست که بر ماتم آرزوها گریست [ک] ۳۱۸ رض	 مادر در ترکیب: مادر فرزندکش برای تصویر: دنیا بگذر از این مادر فرزندکش آنچه پدر گفت بدان دار هش [ا] ۱۱۸ رم	ماده در ترکیب: ماده شیر برای تصویر: زیباروی شجاع به شه باز گفتند کان ماده شیر به صیdafکنی گشت خواهد دلیر [ا] ۷۱ رق	ماتم در ترکیب: از ماتم شستن برای تصویر: به ماتم پایان دادن شپستان دارا ز ماتم بشست به جای بنفشه گل سرخ رست [ک] ۲۴۷ رض	بر ماتم آرزوها گریستن هوای نفس را کشتن در ترکیب: برای تصویر:
----	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------



در شوشه تربتش به صد رنج	_____	مار
پیچید چنانکه مار بر گنج		برای تصویر: آرزو
۲۵۵/ل [ت]		در یک آرزو به خود در بست
غلتید چو مور خسته کرده		کشت ماری و زازدهایی رست
پیچید چو مار زخم خورده		۱۸۶/ه [ا]
۲۶۴/ل [ت]		برای تصویر: آلت مرد
بگفت این و برزد به ابرو شکنج		خواست تا در میان جهد گستاخ
چو ماری که بیچد ز سودای گنج		مرغش از رخته مارش از سوراخ
۱۱۳/رض [ت]		۳۰۱/ه [ا]
در آن اندوه می پیچید چون مار		لیک مارش نکرد گستاخی
فشانند از جزعها لؤلؤی شهوار		از چه از راه تنگ سوراخی
۶۴/رخ [ت]		۳۰۱/ه [ا]
به روی خاک می غلتید بسیار		برای تصویر: بدخواهان
وز آن سرکوفتن پیچید چون مار		نه گنجی ای دل؟ از ماران چه نالی
۲۱۹/رخ [ت]		که از ماران نباشد گنج خالی
نبودی یک زمان بی باد دلدار		۲۲۸/رخ [ا]
وز آن اندیشه می پیچید چون مار		برای تصویر: بر سر گنج بودن
۱۸۳/رخ [ت]		من مار کز آشیان برنجم
از آن طبرگی شاه لشکر شکن		بر خاک تو پاسیان گتجم
پیچید چون مار بر خویشتن		۲۵۷/ل [ت]
۴۶۲/رض [ت]		چو ماری بر سر گنجی نشسته
بیچ صد مار داده بود دمش		ز شب تا شب به گردی روزه بسته
گور صد گور کننده بود سمش		۱۴/رخ [ت]
۶۹/ه [ت]		برای تصویر: به سرکشی میل کردن
شد از گفته رایزن خشمناک		چون مار مکن به سرکشی میل
پیچید چون مار بر روی خاک		کاینجا ز قفا همی رسد سیل
۱۷۵/رض [ت]		۵۱/ل [ت]
برای تصویر: چشم جهانندن (در تعریف اسب)		برای تصویر: به صحرا رها کردن
پس و پیش چنبر جهانند چو مار		چو ترسنده ازدها کردشان
چپ و راست آتش زند چون شرار		چو ماران به صحرا رها کردشان
۳۲۴/رض [ت]		۱۰۸/رض [ت]
از جای چو مار حلقه برجست		برای تصویر: پیچیدن
در حلقه زلف کعبه زد دست		کاینک به فلان خرابی تنگ
۸۰/ل [ت]		می پیچد همچو مار بر سنگ
برای تصویر: حلقه بودن		۸۴/ل [ت]
این هفت سر ازدهای خونخوار		مانند مار پیچ بر پیچ
درگرد تو حلقه است چون مار		پیچیده سر از کلاه و سرپیچ
۲۶۵/ل [ا]		۱۵۱/ل [ت]
چون ندیدند شاه را در غار		پیچید چنانکه بر زمین مار
بر در غار صف زدند چو مار		یا بر سر آتش افکنی خار
		۱۲۵/ل [ت]

- برای تصویر: خاک خواری  
خوش خور که گل جهان فروزی  
چون مار مباحش خاک روزی  
مارصفت شد فلک حلقهوار  
برای تصویر: دنیا  
چه مار است این که چون ضحاک خونخوار  
هم از پشت تو انگیزد تورا مار  
برای تصویر: سنان  
نوش بخشد به مهره مار سنان  
مار گیرد به ازدهای عنان  
برای تصویر: سنجیدن  
ز صد فرسنگی آید بر در غار  
در او سنبه چو در سوراخ خود مار  
برای تصویر: سیاهان  
سیاهان که ماران مردم زنند  
نه مردم همانا که اهریمنند  
برای تصویر: شیرویه  
چه مار است این که چون ضحاک خونخوار  
هم از پشت تو انگیزد تورا مار  
برای تصویر: غلتیدن  
غلطید چنانکه مار غلتد  
یا کرم که زیر خار غلتد  
برای تصویر: ناسازگاری  
نسازیم چون مار یا هیچکس  
خورشهای ما سوسمار است و بس  
برای تصویر: زلف  
این شد آن را به مار می‌نرساند  
مار می‌گفت و زلف می‌افشاند  
چو گنجی بود گنجش کیمیا سنج  
به بازی زلف او چون مار بر گنج
- در ترکیب: پیچنده مار  
دلیران شمشیرزن بی‌شمار  
به مردم گزایی چو پیچنده مار  
سیه روی تر زان یکی دیو سار  
به پیچش درآمد چو پیچنده مار  
در ترکیب: ترسیدن مار از سنگ  
برای تصویر: ترسیدن فرهاد از غم  
ز غم ترسان به هشباری و مستی  
چو مار از سنگ و گرگ از چوبدستی  
در ترکیب: تند مار  
برای تصویر: پهلوان روسی  
ز قلب ملک پیش آن تند مار  
بیرون رفت جوشنوری نیزه‌دار  
در ترکیب: دم مار  
گشت از دم یار چون دم مار  
یعنی به هزار غم گرفتار  
در ترکیب: سیه مار  
برای تصویر: انسان  
سیه ماری افسون گرگی در او  
سرآماسی از سر بزرگی در او  
در ترکیب: گرز مار  
ناگه سیهی شترسواری  
بگذشت بر او چو گرز ماری  
در ترکیب: مار افسای  
برای تصویر: طره و دوش  
به مار افسایی آن طره و دوش  
به چنبر بازی آن حلقه و گوش  
جهان چون مار افعی بیج بیج است  
ترا آن به کز او در دست هیچ است  
در ترکیب: مار بر دست زدن
- ۸۱رخ [ت]  
۳۵۲هـ [ت]  
۱۶۱ل [ت]  
۱۲۲م [ت]  
۴۱۶رخ [ا]  
۱۴۱هـ [ت]  
۵۷رخ [ت]  
۱۰۵رش [ت]  
۱۶رخ [ا]  
۲۵۴ل [ت]  
۱۸۷رق [ت]  
۳۰۰هـ [ت]  
۳۸رخ [ک]  
۴۱۶رخ [ت]

- برای تصویر: از کار بازماندن دست  
دهل زن را زده بر دستها مار  
کواکب را شده در پایها خار  
۲۹۰/رخ [ت]
- در ترکیب: مار پردریده  
ناسوده چو مار پردریده  
نغوده چو مرغ پر بریده  
۱۲۹/دل [ت]
- در ترکیب: مار بیور اسب  
برای تصویر: تیر و گزش آن  
تیر چون مار بیور اسب شده  
زو سوار اوفتاده اسب شده  
۱۲۷/هـ [ت]
- در ترکیب: مار جهنده  
تیر مار جهنده در پیکار  
بد بود چون جهنده باشد مار  
۱۲۵/هـ [ت]
- در ترکیب: مار در حلقه  
بر پرند ارچه صورتی زیباست  
مار در حلقه خار در دیباست  
۲۲۲/هـ [ت]
- در ترکیب: مار در سنگ کشته شدن  
مکن زمین بیش خواری بر دل تنگ  
غریبی را مکش چون مار در سنگ  
۲۴۰/رخ [ت]
- در ترکیب: مار سر گرفته  
در سنه بام و در گرفته  
می زیست چو مار سر گرفته  
۱۳۷/دل [ت]
- در ترکیب: مار سیاه  
برای تصویر: زگال  
عقبایی تیرخور کرده بر خویش  
سیه ماری فکنده مهره در بیش  
۹۷/رخ [ا]
- در ترکیب: مار سیاه  
برای تصویر: شب  
چون مار سیاه مهره بر چید  
ضخاک سپیده دم بختید  
۱۱۳/دل [ا]
- در ترکیب: مار نیرنگ  
برای تصویر: انسان  
به عقیدت جهود کینه سرشت  
مار نیرنگ و اژدهای کنشت  
۲۱۲/هـ [ت]
- در ترکیب: مار شب  
برای تصویر: مار ضحاک  
با همه زهرم فلک امید داد  
مار شیم مهره خورشید داد  
۶۹/م [ا]
- در ترکیب: مار ضحاک  
برای تصویر: پیچندگی  
بر فرق چمن کلاله خاک  
پیچیده شود چو مار ضحاک  
۲۴۸/دل [ت]
- در ترکیب: مار ضحاک  
برای تصویر: نیزه  
در دست مبارزان چالاک  
شد نیزه بسان مار ضحاک  
۱۱۳/دل [ت]
- در ترکیب: مار عقرب زده  
برای تصویر: پیچیدن  
چو از تاب انجم شب تب زده  
بپیچید چون مار عقرب زده  
۱۸۹/رق [ت]
- در ترکیب: مار کهن  
برای تصویر: پیچیدن  
شه زنگ چون گوش کرد آن سخن  
بپیچید بر خود چو مار کهن  
۱۰۱/رض [ت]
- در ترکیب: مار گنج  
به ابرو درآمد کمان را شکنج  
شتابان شده تیر چون مار گنج  
۲۱۲/رض [ت]
- در ترکیب: مار نه سر  
برای تصویر: نه فلک (آندراج)  
برون افکن بنه زین دار نه در  
مگر کاپن سوی زین مار نه سر  
۲۶۱/رخ [ا]
- در ترکیب: مار نیرنگ  
برای تصویر: انسان  
به عقیدت جهود کینه سرشت  
مار نیرنگ و اژدهای کنشت  
۲۱۲/هـ [ت]
- چو مار سیه بر سر چاه گنج

**ماسوره**

در ترکیب: ماسوره هندباری

برای تصویر: سوار تیرخورده

چو ماسوره هندباری برنگ

میان آگنیده به تیر خدنگ

[ت] ۴۵۴/ش

**مانی**

برای تصویر: نقاش ماهر

ز نقاشی به مانی مزده داده

به رسامی در اقلیدس گشاده

[ت] ۴۸/رخ

به تیشه صورت شیرین بر آن سنگ

چنان برزد که مانی نقش ارزنگ

[ت] ۲۳۷/رخ

چو من نقش قلم را در کشم رنگ

کشد مانی قلم در نقش ارزنگ

[ت] ۵۵/رخ

**ماه**

غزیدن تازیان پرجوش

گر کرده سپهر و ماه را گوش

[شخصیت‌یافته] ۱۱۰/ل

سر سازگاری ندارد سپهر

کمر بسته بر کین ما ماه و مهر

[شخصیت‌یافته] ۲۶۱/رق

چون شب از سرمه فلک پرورد

چشم ماه و ستاره روشن کرد

[شخصیت‌یافته] ۲۹۲/ه

شده شب روشن از مهتاب چون روز

قدح برداشته ماه شب افروز

[شخصیت‌یافته] ۱۴۱/رخ

مه که به شب دست برافشانده بود

آن شب تا روز فرومانده بود

[شخصیت‌یافته] ۶۶/م

درعش از دست صبح نیزه‌گشای

نیزش از درج ماه حلقه‌ریای

[شخصیت‌یافته] ۳۶۲/ه

داشت با خود کنیزکی چون ماه

چست و چابک به هم‌رکابی شاه

[ت] ۱۰۸/ه

بعد یک هفته چون رسید به شاه

شاه از او باز چست قصه ماه

[ل] ۱۱۱/ه

طرفه آن شده که دختری است چو ماه

نرم و نازک چو خرّ و قاقم شاه

[ت] ۱۱۶/ه

مویدان را به شرط پیش آورد

ماه را در نکاح خویش آورد

[ل] ۱۲۰/ه

مردمانی همه به صورت ماه

همه چون ماه در پرند سیاه

[ت] ۱۵۱/ه

بر سریر آی و پیش من بنشین

سازگار است ماه با پروین

[ل] ۱۶۲/ه

ماه بخشیده دست من بگرفت

من در آن ماهروی مانده شگفت

[ت] ۱۶۶/ه

زین کنیزان که هر یکی ماهی است

شب عشاق را سحرگاهی است

[ت] ۱۶۶/ه

چون به‌سی شب رسید وعده ماه

شب جهان بر ستاره کرد سیاه

[ل] ۱۷۲/ه

چون نشستیم بر آن سریر بلند

ماه دیدم گرفتمش به کمند

[ل] ۱۶۳/ه

ز یک سو ماه بود و اخترانش

ز دیگر سو شه و فرمانبرانش

[ل] ۱۲۳/رخ

از این فکرت که با آن ماه می‌رفت

چو ماه آن آفتاب از راه می‌رفت

[ت] ۱۳۳/رخ

به پیغامی قناعت کرد از آن ماه

به بادی دل نهاد از خاک آن راه

[ل] ۱۸۳/رخ

- هزارش زن بکر در پیشگاه  
به خدمت کمر بسته هر یک چو ماه  
۲۷۷رض [ت]
- پریزاده را از پی بزم شاه  
نشاندند در مهد زرین چو ماه  
۲۵۳رض [ت]
- گر انگشتی زدی بر بینی آن ماه  
ملک را یک به یک کردند آگاه  
۲۵۳رخ [ا]
- دریغا آن چنان خورشید و آن ماه  
کز این سان در خسوف افتاد ناگاه  
۲۵۶رخ [ا]
- به خدمت خواند و کردش خاص درگاه  
ز تنهایی مگر تنگ آید آن ماه  
۲۸۹رخ [ا]
- کنیزی کاردان را گفت آن ماه  
به خدمت خیز و بیرون رو سوی شاه  
۳۰۳رخ [ا]
- مگر ماه آمد از روزن در افتاد  
که شب را روشنی در منظر افتاد  
۳۶۲رخ [ا]
- ملک فرمود تا هم در شب آن ماه  
به برج خوبستن روشن کند راه  
۴۸۳رخ [ا]
- چو از ماهی جدا کرد آفتابی  
برون زد سر ز روزن چون عقابی  
۴۱۸رخ [ا]
- همه ره پایکویان می شد آن ماه  
بدین سان تا به گنبد خانه شاه  
۴۲۲رخ [ا]
- به درگاه مهین بانو شبانگاه  
شدند آن اختران بی طلعت ماه  
۷۴رخ [ا]
- در آب انداخته از گیسوان شست  
نه ماهی بلکه ماه آورده در دست  
۷۸رخ [ا]
- ز هر سو کرد بر عادت نگاهی  
نظر ناگه در افتادش به ماهی  
۸۰رخ [ا]
- بیار آن ماه را یک شب در این برج  
که پنهان دارمش چون لعل در درج  
۱۹۸رخ [ا]
- اگر خسرو نه کیخسرو بود شاه  
نباید کردنش سرپنجه با ماه  
۲۰۴رخ [ا]
- ترک قصب پوش من آنجا چو ماه  
کرد دلم را چو قصب رخنه گاه  
۶۶م [ت]
- فتنه آن ماه قصب دوخته  
خرمن مه را چو قصب سوخته  
۵۹م [ت]
- به صید حواصل درآمد عقاب  
به مهمانی ماه رفت آفتاب  
۴۹۷رض [ا]
- پریچه‌رگان سزایی چو ماه  
همه صف کشیدند بر گرد شاه  
۳۳۰رض [ت]
- مرا بیشتر زانک بناوخت شاه  
به من داد چینی کنیزی چو ماه  
۵۷رق [ت]
- گر چه هر یک به چهر ماهی بود  
آنکه نخاس گفت شاهی بود  
۱۸۵م [ت]
- فارغ از بشر می گذشت به راه  
باد ناگه ربود برقع ماه  
۱۹۸م [ا]
- از جهودی رهاند شاهی را  
دور کرد از کسوف ماهی را  
۲۱۴م [ا]
- ماه چون دید روی ماهان را  
سجده بردش چو تخت شاهان را  
۲۶۰م [ا]
- تا بر آن حوربیکران چو ماه  
چشم نامحرمی نباید راه  
۲۹۶م [ت]
- برد نعمانش از عماری شاه  
کرد آغوش خود عماری ماه  
۵۸م [ا]

- بدان چشمه که جای ماه گشته  
عجب بین کافتاب از راه گشته  
[۸۱/رخ]
- چو ماه آمد برون از ابر مشکین  
به شاهنشاه درآمد چشم شیرین  
[۸۲/رخ]
- چو سیاره دوید از هر طرف شاه  
تو گفستی در حجاب ابر شد ماه  
[۸۴/رخ]
- فشانند آب گل بر چهره ماه  
ببسنند اسب را بر آخور شاه  
[۸۹/رخ]
- حدیث چشمه و سر شنن ماه  
درستی داد قولش را بر شاه  
[۱۰۲/رخ]
- به یاد ماه با شیرنگ می ساخت  
به امید گهر با سنگ می ساخت  
[۱۱۱/رخ]
- گهی خورشید بردی گوی و گه ماه  
گهی شیرین گرو دادی و گه شاه  
[۱۲۳/رخ]
- برفت آن ماه و آن صورت نهان کرد  
به گل خورشید پنهان چون توان کرد  
[۱۶۲/رخ]
- دلش زان ماه بی پیوند بینم  
به آوازش از او خرسند بینم  
[۲۲۷/رخ]
- آراسته لعبتی چو ماهی  
چون سرو سهی نظاره گاهی  
[۶۱/رخ]
- چون زید برید امید از آن ماه  
سوداش زیاده شد در آن راه  
[۲۲۸/رخ]
- دی بر گذر فلان وطنگاه  
دیدم صنمی نشسته چون ماه  
[۱۸۲/رخ]
- ماهی و چه ماه کافتابی  
بر ماه وی از نصب نقابی  
[۱۸۲/رخ]
- خواندم دو سه بیت پیش آن ماه  
زانسان که برآمد از دلش آه  
[۱۸۵/رخ]
- پیر از سر مهر گفت کای ماه  
آن یوسف بی تو مانده در چاه  
[۲۱۰/رخ]
- مه گر شکرین بود تو ماهی  
شه گر به دو رخ بود تو ماهی  
[۱۴۹/رخ]
- من ماه و تو آفتابی از نور  
چشمی به تو می گشایم از دور  
[۱۸۹/رخ]
- بر رسم عرب نشسته آن ماه  
بر بسته ز در شکنج خرگاه  
[۶۸/رخ]
- با آن دوسه بار هر سحرگاه  
رفتی به طواف کوی آن ماه  
[۶۶/رخ]
- چون ماه من اوفشاد در مینغ  
دارم سر تیغ کوی سر تیغ  
[۹۱/رخ]
- تا همسر تو نگردد آن ماه  
از وی نکنم کمند کوتاه  
[۱۰۵/رخ]
- لیلی که چو گنج شد حصاری  
می بود چو ماه در عماری  
[۱۰۰/رخ]
- چو در خوبی غریب افتادی ای ماه  
غریبان را فرو مگذار در راه  
[۲۴۲/رخ]
- برای تصویر: آفتاب (= زیباروی)  
دختر شاه مغرب آذریون  
آفتابی چو ماه روزافزون  
[۷۸/رخ]
- برای تصویر: آفتاب  
سیاره شب چو بر سر چاه  
یوسف رویی خرید چون ماه  
[۱۲۸/رخ]

- برای تصویر: از ابر بیرون آمدن  
پری پیکر برون آمد ز خرگاه  
حلقه به گوشه  
مشتی را و زهره را شب دوش  
چنان کز زیر ابر آید برون ماه  
۳۷۹ رخ [ت]
- برای تصویر: براق  
به شیرنگی از شب چرا گشته مست  
چو ماه آمده شب چراغی به دست  
۱۹ رخ [ت]
- برای تصویر: به برج خود آمدن  
چنان کاید به برج خویشن ماه  
به قصر خویشن آمد ز خرگاه  
۳۸۳ رخ [ت]
- برای تصویر: به قرص جو روزه گشادن  
همان بهتر که شب تا شب درین چاه  
به قرصی جو گشایم روزه چون ماه  
۱۱۰ رخ [ت]
- برای تصویر: به نیمه تمام بودن  
ده رانده و ده خدای نامیم  
چون ماه به نیمه تمامیم  
۲۱۴ دل [ت]
- برای تصویر: پیغمبر اسلام  
راهروان عربی را تو ماه یاوگبان عجمی را توره  
برای تصویر: تاج  
تاج زر در میان شیر سیاه  
چون به کام دو اژدها یک ماه  
۹۷ هـ [ت]
- برای تصویر: تشریف خورشید پوشیدن  
بپوشید نوشابه تشریف شاه  
چو تشریف خورشید رخشنده ماه  
۳۰۷ رخ [ت]
- برای تصویر: جام  
بیا ساقی آن جام روشن چو ماه  
به من ده به یاد زمین بوس شاه  
۵۲۴ رخ [ت]
- برای تصویر: جبین افروختگی  
ز خواب خوش درآمد ناگهان شاه  
جبین افروخته چون بر فلک ماه  
۳۵۳ رخ [ت]
- برای تصویر: حلقه به گوشه  
مشتی را و زهره را شب دوش  
هر دو چون ماه حلقه کرده به گوش  
۱۷۹ هـ [ت]
- برای تصویر: خرامنده ماه  
خرامنده ماهی چو سرو بلند  
مسلل دو گیسو چو مشکین کمند  
۴۱۳ رخ [ت]
- برای تصویر: در حجاب ابر رفتن  
چو سیاره دوید از هر طرف شاه  
تو گفتی در حجاب ابر شد ماه  
۸۴ رخ [ت]
- برای تصویر: رخ  
دربرامود سرو سیمین را  
بست بر ماه عقد پروین را  
۱۱۷ هـ [ت]
- در آن شیرین لبان رخسار شیرین  
چو ماهی بود گرد ماه پروین  
۶۰ رخ [ت]
- نناها کرد بر روی چو ماهش  
بپرسید از غم و نيمار راهش  
۱۰۵ رخ [ت]
- خرد سرگشته بر روی چو ماهش  
دل و جان فتنه بر زلف سیاهش  
۵۲ رخ [ت]
- چو شیرین دید کامد نامه شاه  
رخ از شادی فروزان کرد چون ماه  
۲۶۵ رخ [ت]
- شکرریزان عروسان بر سر راه  
قصبهای شکرگون بسته بر ماه  
۳۸۵ رخ [ت]
- و آن غالیه گون خط سیاهش  
برگار کشید گرد ماهش  
۱۰۷ دل [ت]
- ماه عربی به رخ نمودن  
ترک عجمی به دل ربودن  
۶۱ دل [ت]
- ز ماهش صد قصب را رخنه یابی  
چو ماهش رخنه ای بر رخ نیابی  
۵۱ رخ [ت]

- همی گفت این سخن وز نرگس مست  
 ز لؤلؤ عقدها بر ماه می‌بست  
 ۶۸/خ [۱]
- چو بردارد نقاب از گوشه ماه  
 برآید ناله صد یوسف از چاه  
 ۲۷۹/خ [۱]
- پس آن گه ماه را پیرایه بر بست  
 نقاب آفتاب از سایه بر بست  
 ۳۰۴/خ [۱]
- چو عهد شاه را بشنید شیرین  
 به خنده برگشاد از ماه پروین  
 ۳۸۰/خ [۱]
- گهی مرغول جعدش باز کردی  
 ز شب بر ماه مشکنداز کردی  
 ۳۸۲/خ [۱]
- همه برقع فروهشتند بر ماه  
 روان گشتند سوی خدمت شاه  
 ۱۲۲/خ [۱]
- ز شرم آن کبودیهاش بر ماه  
 که مه را خود کبود آمد گذرگاه  
 ۱۳۱/خ [۱]
- نشسته لعل‌داران قصب‌پوش  
 قصب بر ماه بسته لعل بر گوش  
 ۱۳۴/خ [ت]
- چراغ جهان گوهر شاه باد  
 رخ شاه روشن‌تر از ماه باد  
 ۱۴۶/رخ [۱]
- چو خسرو در آن روی چون ماه دید  
 صنم‌خانه‌ای در نظرگاه دید  
 ۴۶۷/رخ [ت]
- عروسانه بر شد بر آن جلوگاه  
 پرنده سیه بسته بر گرد ماه  
 ۶۵/رق [۱]
- رخ به خوبی ز ماه دلکش‌تر  
 لب به شیرینی از شکر خوشتر  
 ۲۱۶/خ [ت]
- فرقش از دانه‌های در خوشاب  
 بسته گرد مه از ستاره نقاب  
 ۱۱۶/خ [۱]
- برای تصویر: روشنی کار  
 بساکارا که شد روشن‌تر از ماه  
 به همت خاصه همت همت شاه  
 ۱۵/رخ [ت]
- برای تصویر: روی سرخی  
 ز آفتاب جلال اوست چو ماه  
 روی ما سرخ و روی خصم سیاه  
 ۲۶/خ [ت]
- برای تصویر: زندگی و حیات  
 که چون شد ماه کسری در سیاهی  
 به هرمز داد تخت پادشاهی  
 ۴۰/رخ [۱]
- برای تصویر: زیباروی (زن)  
 بیکری دید در لافاه خام  
 چون در ابر سیاه ماه تمام  
 ۱۹۸/خ [ت]
- چون شدی گرم‌دل زیاده خام  
 ساقی‌ای بخشمت چو ماه تمام  
 ۱۷۶/خ [ت]
- دختر رای هند فورک نام  
 بیکری خویش ز ماه تمام  
 ۲۷/خ [ت]
- اگر شیدیز با ماه تمام است  
 به همراهیش گلگون تیزگام است  
 ۱۰۴/خ [۱]
- برای تصویر: زیباروی (مرد)  
 از این فکرت که با آن ماه می‌رفت  
 چو ماه آن آفتاب از راه می‌رفت  
 ۱۳۳/رخ [ت]
- گر او ماه است ما نیز آفتابیم  
 و گر کبخسرو است افراسیابیم  
 ۱۲۰/رخ [ت]
- فرو آوردش از شیدیز چون ماه  
 فرس را راند حالی بر علفگاه  
 ۲۸۰/رخ [ت]
- اگر روزی رسی نزدیک آن ماه  
 چگونه عذر خواهی زان شهنشاه  
 ۱۷۳/رخ [۱]
- برای تصویر: زیباروی  
 سوی ملک مداین رفت پویان  
 گرامی ماه را یک ماه جویان



- چون چنان دید ماه زیباچهر  
دست بر دست من نهاد به مهر  
۱۰۵/رخ [ا]
- برای تصویر: شب خیزی  
نیاید به دیدار آن شمع راه  
جز آن کس که شب خیز باشد چو ماه  
۹۹/رق [ت]
- نژادی کاین بت چون ماه دارد  
نگویی کز کدامین شاه دارد  
۱۱۶/رخ [ت]
- برای تصویر: عروس  
بزم سر آن عروس چون ماه  
در پیش سگ افکنم در این راه  
۱۲۰/دل [ت]
- فرود آرید کان مهمان عزیز است  
شما ماهید و خورشید آن کنیز است  
۷۹/رخ [ت]
- برای تصویر: کش خرامی  
لیلی ز سر گشاده کامی  
چون ماه فلک به کش خرامی  
۲۴۰/دل [ت]
- زده بر ماه خنده بر قصب راه  
پرند آن قصب پوشان چون ماه  
۶۱/رخ [ت]
- برای تصویر: لباس همیشگی  
لباسی پوش چون خورشید و چون ماه  
که باشد تا تو باشی با تو همراه  
۱۰۹/رخ [ت]
- چو ماه از اختران خود جدایی  
نه خورشیدی چنین تنها چرایی  
۷۵/رخ [ت]
- برای تصویر: صحنون  
بزیز مقنعه صاحب کلاهی  
آن فلزم نانشسته از موج  
وان ماه جدا افتاده از اوج  
۲۱۰/دل [ا]
- پری دخشی بری بگذار ماهی  
بزیز مقنعه صاحب کلاهی  
۵۰/رخ [ت]
- به بام قصر بر شد چون یکی ماه  
نهاده گوش بر در دیده بر راه  
۳۰۱/رخ [ت]
- چو از ماهی جدا کرد آفتابی  
برون زد سر ز روزن چون عقابی  
۴۱۸/رخ [ت]
- برای تصویر: سخنان نغز  
چنین مهدی که ماهش در نقاب است  
ز مه بگذر سخن در آفتاب است  
۴۴۹/رخ [ا]
- برای تصویر: سیر کردن  
یکی هفته دگر در راه بودند  
به شام و صبحدم چون ماه بودند  
۲۳۲/رخ [ت]
- برای تصویر: در زکب  
از ماه تا ماهی  
همه دارم ز ماه تا ماهی  
۱۹۰/ه [ک]
- برای تصویر: همه چیز  
ملک و مال و خزینه شاهی  
در زکب رخشنده ماه  
ز بس شب چراغ آن گرانمایه گاه  
به شب چون چراغست و رخشنده ماه  
۲۷۹/رش [ت]
- چو رخشنده ماهی که در وقت شام  
برآید ز مشرق چو گردد تمام  
۲۹۶/رش [ت]
- برای تصویر: عماری ماه  
برای تصویر: آسمان  
چون شب از نافه های مشک سیاه  
غالبیه سود بر عماری ماه  
۲۲۸/ه [ک]
- برای تصویر: شاه  
اگر زانکه بشناختم شاه را  
شناسد به شب هر کسی ماه را  
۳۱۹/رش [ا]

در ترکیب: عماری ماه

برای تصویر: آغوش

برد نعمانش از عماری شاه

کرد آغوش خود عماری ماه

[۱] ۵/۵۸

در ترکیب: ماه تهی رو

برای تصویر: (شیرین)

بت تنهانشین ماه تهی رو

تهی از خویشن تنها ز خسرو

[۱] ۱۹۹/رخ

در ترکیب: قرص ماه

دادند جواب کاین چه راه است

لیلی نه کلیچه قرص ماه است

[۱] ۱۰۹/ل [ت]

در ترکیب: ماه جهانتاب

برای تصویر: (شیرین)

به لابه گفت کای ماه جهانتاب

عتاب دوستان ناز است برتاب

[۱] ۱۵۲/رخ

در ترکیب: ماه آفتاب پرست

برای تصویر: زیباروی

به پرستاری اش میان در بست

خوش بود ماه آفتاب پرست

[۱] ۵/۲۱۵

در ترکیب: ماه چارده شب

نشان می جست و می رفت آن دل افروز

چو ماه چارده شب چارده روز

[۱] ۲۶/رخ [ت]

در ترکیب: ماه اردیبهشت

برای تصویر: بزم

در آن بزم آراسته چون بهشت

گل افشان تر از ماه اردیبهشت

[۱] ۱۵۵/رض [ت]

وز آن چارده ساله گشتن به از

چو ماه شب چارده جلوه ساز

[۱] ۵۲۸/رض [ت]

در ترکیب: ماه بدر

برای تصویر: شیرین

چو ماهی بدر بد بر پشت کوهی

وز آن سیمین بران با نو شکوهی

[۱] ۲۳۹/رخ [ت]

در ترکیب: ماه حصار

برای تصویر: (لیلی)

دانم که در این حصار سر بست

زان ماه حصاریت خیر هست

[۱] ۱۲۸/ل [ت]

در ترکیب: ماه پاره

چنان دل تنگ شد آن ماه پاره

که بر مه ریخت از نرگس ستاره

[۱] ۱۷۶/رخ

در ترکیب: ماه خرگاهی

زین حکایت چو یافت آگاهی

کس فرستاد ماه خرگاهی

[۱] ۵/۲۲۲

در ترکیب: ماه تابان

برای تصویر: شیرین

به باد مرگ مرد آن ماه تابان

از این ماتم سیه پوشیده کیوان

[۱] ۲۵۶/رخ

آن خرامنده ماه خرگاهی

شد طلبکار آب چون ماهی

[۱] ۵/۲۲۵

در ترکیب: ماه خرگهی

چو خسرو دید ماه خرگهی را

چمن کرد از دل آن سرو سهی را

[۱] ۳۰۵/رخ

چو از فرهاد شد خالی زمانه

برست آن ماه تابان از بهانه

[۱] ۳۶۲/رخ

در ترکیب: ماه خوبان

همیدون باز جست آن ماه خوبان

از آن سرو روان خورشید رخشان

[۱] ۱۱۶/رخ

بفرمود اختران را ماه تابان

کز آن منزل شوند آن شب شتابان

[۱] ۲۲/رخ

- در ترکیب: ماه در میخ  
برای تصویر: غمگینی و تیرگی خاطر  
مدارم بیش از این چون ماه در میخ  
نو دانی و سر اینک تاج یا تیغ  
۳۲۳/رخ [ت]
- در ترکیب: ماه در افشان  
برای تصویر: رخ  
سپه شعری چو زلف عنبرافشان  
فرو آویخت بر ماه در افشان  
۳۰۵/رخ [ا]
- در ترکیب: ماه دل افروز  
که شاید مهد آن ماه دل افروز  
به برج آفتاب آرند آن روز  
۳۸۴/رخ [ا]
- در ترکیب: ماه عمر  
از طلسمی بدو رسیدی تیغ  
ماه عمرش نهان شدی در میخ  
۲۱۹/هـ [ا]
- در ترکیب: ماه قصب پوش  
ز راه پاسخ آن ماه قصب پوش  
ز شکر کرد شه را حلقه در گوش  
۳۲۱/رخ [ا]
- در ترکیب: ماه کسی را به میخ آوردن  
برای تصویر: تاریک کردن و از بین بردن  
شه از ماه او در نیارد به میخ  
سر نخت خواهد گرفتن به تیغ  
۳۴۴/رش [ک]
- در ترکیب: ماه تمام  
برای تصویر: زیباروی (مرد)  
دختر آمد ز طاق گوشه بام  
دید داماد را چو ماه تمام  
۲۸۸/هـ [ت]
- در ترکیب: ماه مشکین کمند  
ز بهر شه آن ماه مشکین کمند  
ز چشم و دهان ساخت بادام و قند  
۲۵۲/رش [ا]
- در ترکیب: ماه مهیا  
عروسی دید چون ماه مهیا  
که باشد جای آن مه بر ثریا
- در ترکیب: ماه دو هفته  
چو هفته بگذرد ماه دو هفته  
شود در باغ من چون گل شکفته  
۴۱۹/رخ [ا]
- چون که ماه دو هفته از سرناز  
کرد هر هفت از آنچه باید ساز  
۱۱۲/هـ [ا]
- از مه چو دو هفته بود رفته  
شد ماه دو هفته بر دو هفته  
۶۰/ل [ا]
- کائروز که مه به باغ می رفت  
چون ماه دو هفته کرده هر هفت  
۱۰۱/ل [ا]
- در ترکیب: ماه رخسار  
از آن دلتنگ بود آن ماه رخسار  
که بروی میهمان بود و وفادار  
۲۶۲/رخ [ت]
- در ترکیب: ماه شب بیست و هفتم  
برای تصویر: ضعیفی شاه بر اثر تب  
در آن شب بدان گونه بگذاخت شاه  
که در بیست و هفتم شب خویش ماه  
۲۵۰/رق [ت]

- در ترکیب: ماه و آفتاب  
برای تصویر: فروزندگی  
به گرمی چو آتش به نرمی چو آب  
فروزانتر از ماه و از آفتاب  
۴۲۵/ش [ت]
- در ترکیب: ماه و خورشید  
ماه و خورشید بچه‌ای زاده‌ست  
زهره شیر عطارش داده‌ست  
۲۱۷/هـ [شخصیت‌یافته]
- در ترکیب: ماه و مشتری  
برای تصویر: شب چراغ (=انسان)  
تو آن شب چراغی به نیک‌اختری  
شب‌افروز چون ماه و چون مشتری  
۱۳۹/رقی [ت]
- در ترکیب: ماه و انجم  
برای تصویر: زیبارویان  
نهاده باده بر کف ماه و انجم  
جهان خالی زدو و دیو مردم  
۵۹/رخ [ا]
- در ترکیب: ماه بمانی  
برای تصویر: رخ پیغمبر اسلام  
شب به سر ماه بمانی درآر  
سر چو مه از برد بمانی درآر  
۲۶/م [ا]
- در ترکیب: ماه بتان  
برای تصویر: شیرین  
بپرسید از بتان سروربالا  
که ای ماه بتان خورشید والا  
۱۱۶/رخ [ا]
- در ترکیب: ماه بتان  
برای تصویر: شیرین  
بپرسید از بتان سروربالا  
که ای ماه بتان و بت‌پرستان  
چراغ گلشن و شمع شبستان  
۱۳۲/رخ [ا]
- در ترکیب: ماه بیکر  
جهان خسرو اسکندر فیلقوس  
ز پیوند آن ماه‌بیکر عروس  
۳۶۳/ش [ت]
- در ترکیب: ماهتاب  
برای تصویر: زن  
سرو نشسته به جوی آب رسید  
آفتابی به ماهتاب رسید  
۳۰۶/هـ [ا]
- در ترکیب: ماهروی
- ۸۰/رخ [ت]
- در ترکیب: ماه ناکاسته  
برای تصویر: چشمه آب حیات  
به شب ماه ناکاسته چون بود  
چنان بود اگر مه به افزون بود  
۵۰۹/ش [ت]
- در ترکیب: ماه ناکاسته  
برای تصویر: نامه آراسته  
یکی نامه در خواست آراسته  
فروزانتر از ماه ناکاسته  
۳۷۵/ش [ت]
- در ترکیب: ماه نخشب  
برای تصویر: زیباروی  
نه ماه آیینه سپماب داده  
چو ماه نخشب از سپماب زاده  
۸۰/رخ [ت]
- در ترکیب: ماه نو  
برای تصویر: انگشت‌نمای شدن  
گر نبوشی چو زهره راه نوم  
کنی انگشت کش چو ماه نوم  
۳۵/هـ [ت]
- در ترکیب: ماه نو  
برای تصویر: باریک‌بینی  
ز شب بدخواه تو تاریک‌دین‌تر  
ز ماه نو دلت باریک‌بین‌تر  
۶۹/رخ [ت]
- در ترکیب: ماه نو  
برای تصویر: لیلی  
از بس که سخن به طعنه گفتند  
از شیفته ماه نو نهفتند  
۶۴/ل [ا]
- در ترکیب: ماه نیازی  
چو خسرو دید کان ماه نیازی  
نخواهد کردن او را چاره‌سازی  
۱۴۶/رخ [ا]
- در ترکیب: ماه آفتاب‌نشان  
برای تصویر: زیباروی  
آمد آن ماه آفتاب‌نشان  
در بر افکند زلف مشک‌فشان  
۱۷۳/هـ [ا]

برای تصویر: شب

عصمت زن جمال شوی بود

شب چو مه یافت ماهروی بود

[ت] ۵/۱۹۲

برای تصویر: سپاه چین

شما ماهیانید بی‌پا و چنگ

مرا ازدها در دهن چون نهنگ

[ت] ۳۷۹/ش

در ترکیب: ماهروی سیم‌اندام

بشر هر قصای که بود تمام

گفت با ماهروی سیم‌اندام

[ت] ۵/۲۱۰

برای تصویر: سپاه روم

اگر رومی اندیشد از جنگ زنگ

عجب نیست کاین ماهی است آن نهنگ

[ت] ۱۰۵/ش

برای تصویر: سخنان و کلمات نغز

بحری است سبک ولی رونده

ماهیش نه مرده بلکه زنده

[ت] ۲۹/ق

## ماهی

برای تصویر: آلت مرد

در ناسفته را به مرجان سفت

مرغ بیدار گشت و ماهی خفت

[ت] ۵/۳۱۵

در افکند طرحی به دریای ژرف

به طرح اندرون ماهیان شگرف

[ت] ۱۵/ق

برای تصویر: سر از آب برآوردن

چون بری نام هر که را خواهی

سر بر آرد ز آب چون ماهی

[ت] ۳۶/ش

برای تصویر: از آب نبریدن

ترا دیده‌ام پیشتر زین به خواب

به تو زنده گشتم چو ماهی به آب

[ت] ۱۹۶/ق

برای تصویر: سر به آب فرو بردن

برآمد گل از چشمه آفتاب

فروبرد مه سر چو ماهی در آب

[ت] ۹۲/ق

برای تصویر: اسب تندرو

به صحرا ز مرغان سبک‌خیزتر

به دریا در از ماهیان تیزتر

[ت] ۴۱۱/ش

برای تصویر: طلبکار آب شدن

آن خرامنده ماه خرگامی

شد طلبکار آب چون ماهی

[ت] ۲۷۵/ش

برای تصویر: به آب زنده بودن

چون آتشم از بجوشی از تاب

از تو نبرم چو ماهی از آب

[ت] ۲۴۵/ق

برای تصویر: ماه را در آب جستن

گهی دیده به آب چشمه می‌شست

چو ماهی ماه را در آب می‌جست

[ت] ۸۴/خ

برای تصویر: در آب غرقه شدن

به آب اندر شدن غرقه چو ماهی

از آن به کنوزغ زنه‌ار خواهی

[ت] ۳۴۷/خ

برای تصویر: مشکل بودن جدایی از آب

جدا گشتم ز تو رنجور و تنها

چو ماهی کو جدا ماند ز دریا

[ت] ۳۷۳/خ

برای تصویر: در آب غلتیدن

ز چشمش برده آن چشمه سیاهی

در او غلتید چون در چشمه ماهی

[ت] ۸۵/خ

در ترکیب: پشت ماهی

برای تصویر: بیخ

درم بر درم کیسه کوه و شخ

گره بسته چون پشت ماهی ز بیخ

[ت] ۳۰۱/ش

در ترکیب: ماهیان ستم ندیده

برای تصویر: فربه و چابک

می‌شد آبی چو آب دیده در او

ماهیبانی ستم‌ندیده در او

[۱] ۵/۲۹۹

در ترکیب: ماهی در آب حیات افکندن

برای تصویر: به وصال رسیدن

مگر شه خضر بود و شب سیاهی

که در آب حیات افکنند ماهی

[ک] ۳/۹۳

در ترکیب: ماهی در آبگیر افکندن

برای تصویر: به وصال رسیدن

ماهیی را در آبگیر افکنند

رطبی در میان شیر افکنند

[ک] ۵/۱۹۶

در ترکیب: ماهی‌انگیزی

برای تصویر: نوعظ

ماه ایشان در آن درم ریزی

خواجه را کرد ماهی‌انگیزی

[ک] ۵/۳۰۰

### مجمومه

برای تصویر: روی شیرین

به مرگان دیده را بر ماه می‌دوخت

مگر بر مجمره عود می‌سوخت

[۱] ۳/۸۱

### مجنون

برای تصویر: آه کشیدن بلبل

بلبل ز درخت سرکشیده

مجنون صفت آه برکشیده

[ت] ۱/۹۷

برای تصویر: سرکشی در عشق‌بازی

چو مجنون سر مکش در عشق‌بازی

چو لیلی پاک شو در چاره‌سازی

[ت] ۱۲۰/خ

برای تصویر: سرمست افتادن

مجنون صفت اوفتاده سرمست

در سلسله مانده پای تا دست

[ت] ۲/۲۲۸

### مجمر

برای تصویر: آتش گل

عود شد آن خار که مقصود بود

آتش گل مجمر آن عود بود

[ت] ۵/۵۸

برای تصویر: لاله

سحر زده بید به لرزه تنش

مجمر لاله شده دود افکنش

[ت] ۵/۵۶

در ترکیب: مجمر از عود خوشبو کردن

برای تصویر: استفاده خوب بردن

از این جنبش آن بود مقصود من

که خوشبو کنی مجمر از عود من

[ک] ۳/۹۹

در ترکیب: مجمر نقره‌پوش

برای تصویر: دنیا

به از ما در این مجمر نقره‌پوش

چو عود سیه بر نداریم جوش

[۱] ۴/۴۳

### مجوسی

در ترکیب: مجوسی ملت

برای تصویر: زغال

مجوسی ملتی هندوستانی

چو زردشت آمده در زندخوانی

[۱] ۹/۷

### محابا

پدر با پسر کین بر آراسته

محابا شده مهر برخاسته

[۲] ۲۰۱/رض [شخصیت‌یافته]

### محتشم

برای تصویر: صبح صادق

چو صبح صادق آمد راست‌گفتار

جهان در زر گرفتش محتشم‌وار

۳۲خ [ت]

چو محمود با فر و فرهنگ و شرم  
چو داوود ازو گشته پولاد نرم  
۳۰رف [ت]

**محراب**

در ترکیه: محراب جمشید

برای تصویر: خورشید (۳۰خ)

برافکن برف از محراب جمشید

که حاجتمند برف نیست خورشید

۳۲۷خ [ک]

در ترکیه: محراب نماز بت پرستان

برای تصویر: لیلی

محراب نماز بت پرستان

قتدیل سرای و سروستان

۹۲ل [ت]

**محیط**

برای تصویر: اسکندر

سکندر محیط است و من جوی آب

منه تهست سایه بر آفتاب

۲۸۵رض [ت]

برای تصویر: موج زن بودن

و آن شدن چون محیط موج زنی

عاقبت ماندن آب در دهنش

۴۱۰ه [ت]

در ترکیه: محیط کحلی رنگ

برای تصویر: آسمان

صاف این محیط کحلی رنگ

چون برآمد در به کام نهنگ

۲۶۸ه [ا]

**محرومان**

برای تصویر: از شادی دل گسستن

چو محرومان دل از شادی گسته

غبار عاشقی بر رخ نشسته

۲۴۱خ [ت]

**محیط**

برای تصویر: یادشاه (ملک نصره‌الدین)

سپهری است کاختر بر او تافته‌ست

محیطی که تاج از گهر یافته‌ست

۵۲۴رض [ت]

**محمد**

برای تصویر: مسعود بودن

چون محمد شدی ز مسعودی

بانگ برزن به کوس محمودی

۵۱ه [ت]

**مخزن الاسرار**

برای تصویر: گنج

مرا چون مخزن الاسرار گنجی

چه باید در هوس پیمود رنجی

۳۲رض [ت]

**محمل**

برای تصویر: دنیا

در این محمل کسی خوشدل نشیند

که چشم زاغ پیش از پس ببیند

۳۳۲خ [ا]

**مداد**

در ترکیه: مداد شنگرفی

برای تصویر: آتش

دبیری از حبش رفته به بلغار

به شنگرفی مدادی کرده بر کار

۹۷خ [ا]

**محمود**

ابوجعفر محمد کز سر جود

خراسانگیر خواهد شد چو محمود

۱۸خ [ت]

در ترکیب: **مداوای روان**برای تصویر: **فرزند**

چو هرمزبدکان فرزند مقبل

مداوای روان و میوه دل

[۴۷رخ [ت]

در ترکیب: **مرجان پرورده**برای تصویر: **می سسوخ رنگ**

زمانی ز شغل زمین بگذریم

به مرجان پرورده جان پروریم

[۲۹۹رض [ا]

**مدهوش**در ترکیب: **مدهوشان**برای تصویر: **صحراگردی**

اگر چه دولت کیخسروی داشت

چو مدهوشان سرصحرا روی داشت

[۱۸۱رخ [ت]

**مرد**در ترکیب: **مرد کانکن**برای تصویر: **مرد کوهکن**

به باد لعل او فرهاد جانکن

کننده کوه را چون مرد کانکن

[۲۵۰رخ [ت]

**مراد**

درین آوارگی ناید برومند

که سازم با مراد شاه بیوند

[۱۵۶رخ [شخصیت یافته]

ستور پادشاهی تا بود لنگ

به دشواری مراد آید فراچنگ

[۱۵۵رخ [شخصیت یافته]

شبی بود از در مقصودجویی

مراد آن شب ز مادرزاد گویی

[۱۳۱رخ [شخصیت یافته]

مرادش با سعادت رهسیر باد

ز نو هر روزش اقبالی دگر باد

[۹۹رخ [شخصیت یافته]

در ترکیب: **مراد دل دوستان**

که کار آن چنان شد به هندوستان

که باشد مراد دل دوستان

[۳۶۴رض [ت]

**مردار**در ترکیب: **مردار استخوان**برای تصویر: **داستان خسرو و شیرین**

در این روزه چو هستی پای بر جای

به مردار استخوانی روزه مگشای

[۳۶رخ [ا]

**مردان**برای تصویر: **بر پشت شبدیز نشستن**

چو مردان بر نشین بر پشت شبدیز

به نخچیر آی و از نخچیر بگریز

[۷۱رخ [ت]

برای تصویر: **سریک رشته گرفتن**

سریک رشته گیر چون مردان

دو رها کن سه را یکی گردان

[۵۴رخ [ت]

**مردم**برای تصویر: **دیو**

ز ویرانه جایی است وحشی نهاد

به صورت چو مردم نه مردم نژاد

[۴۵۷رض [ت]

**مرجان**برای تصویر: **لب**

سخن گوید در از مرجان برآرد

زند شمشیر شیر از جان برآرد

[۷۰رخ [ا]

لب چو مرجان و لیک لؤلؤ بند

تلخ پاسخ و لیک شیرین خند

[۱۸۵رخ [ت]



<p>ز مرزنگوش خط نودمیده بسی دل را چو طره سر بریده ۹۴رخ [شخصیت‌یافته]</p>	<p><b>مردمک</b> به چشم اندرون مردمک را کلاه هم از مردن مردمی شد سیاه ۲۲۳رخ [شخصیت‌یافته]</p>
<p><b>موسله</b> در ترکیب: موسله سخن دیرینه غمی که در دلش بود در موسله سخن برآمد ۱۹۱رخ [ا]</p>	<p><b>موده</b> برای تصویر: بیهوش افتادن لیلیش طیانچه‌ای چنان زد کافتاد چو مرده مرد بیخود ۱۴۲رخ [ت]</p>
<p><b>مرغ</b> جرس جنبانی مرغان شب‌خیز جرسها بسته در مرغ شب‌آویز ۱۳۲رخ [شخصیت‌یافته] از آن پنهان شدن چون مرغ از انبوه ۱۳۲رخ [ت]</p>	<p>همه یک‌یک از هوش رفتند پاک فتادند چون مرده بر روی خاک ۸۹رخ [ت] برای تصویر: جان باز یافتن باز از نفسش برآمد آواز چون مرده که جان بدو رسید باز ۱۳۲رخ [ت]</p>
<p>وز آن پیدا شدن چون چشمه درکوه ۱۰۰رخ [ت] برای تصویر: اضطراب از پربریدگی و پرشکستگی و پرفشانگی ناسوده چو مار بردریده نعنوده چو مرغ پربریده ۱۲۹رخ [ت] می‌بود چو مرغ پرشکسته زان ضربه که خورد سرشکسته ۱۴۶رخ [ت] افتاده چو مرغ پرفشانده بیش از نفسی در او نمانده ۱۴۶رخ [ت]</p>	<p>برای تصویر: راغب و مایل مرده مردار نه‌ای چون زغن زاغ شو و پای به خون در مزن ۱۵۲م [م] مرده گور بود در نخچیر مرده را کی بود ز گور گزیر ۶۸م [م] برای تصویر: مرده‌ای را زنده داشتن چنان دان گر لبم پرخنده‌داری که بی‌شک مرده‌ای را زنده داری ۳۲۳رخ [ت]</p>
<p>برای تصویر: انسان نخستین مرغ بدم من در این باغ گرم بلبل کنی کنیت و گر زاغ ۲۳رخ [ت] یکی مرغ برکوه بنشست و خاست چه افزود برکوه با زو چه کاست ۲۲۷رخ [ت]</p>	<p><b>مودی</b> نظم کنان رفته زین مرز و بوم مروت به یونان و مردی به روم ۲۳۶رخ [شخصیت‌یافته]</p>
<p>من آن مرغم و مملکت کوه من جو رفتم جهان را چه اندوه من ۲۴۷رخ [ت]</p>	<p><b>مرزنگوش</b> جعد بر جعد بسته مرزنگوش دیلم‌آسا فکنده بر سر دوش ۳۱۷م [شخصیت‌یافته]</p>

- رای تصویر: به آشیانه رسیدن  
چون به پایان جاهجانه رسید  
مرغ گفستی به آشیانه رسید  
[ت] ۲۴۶ هـ
- رای تصویر: چاپک نشیمنی  
هوا را بر زمین چون مرغ بستند  
چو مرغی بر خدنگ زین نشستند  
[ت] ۱۱۷ رخ
- رای تصویر: چمن  
خواست پریدن چمن از چاپکی  
خواست چکیدن سمن از نازکی  
[ت] ۵۶ م
- رای تصویر: خدنگ  
ر منقار پولاد پیران خدنگ  
گره بسته خون در دل خاره سنگ  
[ت] ۱۲۰ رض
- رای تصویر: پیر آوردن  
ز مرغ و بره روی رنگین بساط  
برآورده بر مرغوار از نشاط  
[ت] ۲۹۳ رض
- رای تصویر: پریدن  
صد مرد گزیمس کارزاری  
بزننده چو مرغ در سواری  
[ت] ۱۰۹ دل
- رای تصویر: خسرو  
لبش بوسید و گفت ای من غلامت  
بده دانه که مرغ آمد به دامت  
[ت] ۱۴۲ رخ
- رای تصویر: پیر دیده  
زان حووب مزاج برگرفته  
زان مرغ چو مرغ پر گرفته  
[ت] ۱۸۰ دل
- رای تصویر: پیر دیده  
چو مرغی از مدینه بر پریده  
به اقصی الغایت اقصی رسیده  
[ت] ۴۳۹ رخ
- رای تصویر: در پرواز آوردن  
ز گوزان تک ربودم در دویدن  
گرو بردم ز مرغان در پریدن  
[ت] ۴۵۰ رخ
- رای تصویر: فرستم فاصدی تا بازش آرد  
بسان مرغ در پروازش آرد  
[ت] ۱۰۴ رخ
- رای تصویر: در سرافتادن  
تا کنم بر در سلیمان جای  
از درد دلش که در بر افتاد  
[ت] ۱۵ هـ
- رای تصویر: دل  
پرگرفتم چو مرغ بال‌گشای  
گهی سوی درختان دید گستاخ  
که گویی مرغ شد پزید بر شاح  
[ت] ۸۴ رخ
- رای تصویر: دل  
چو مرغ از بی کوچ برکش جناح  
مشو مست، راج اندرین مستراح  
دمت گر صبح باشد درنگیرد  
[ت] ۳۴۱ رخ
- رای تصویر: دیو آدم‌نما  
چو شیرین دید کان آرام‌رفته  
دلی دارد چو مرغ از دام‌رفته  
[ت] ۲۱۹ رخ
- رای تصویر: دیو آدم‌نما  
درآمد چو مرغم ز جا برگرفت  
همه بدم از دست و پا برگرفت  
چو مرغی بود در چاپک‌سواری  
بدان نازک‌تنی و آبداری

- برای تصویر: روح  
 نبود آگه که مرغش در قفس نیست  
 به میدان شد ملک در خانه کس نیست  
 ۴۷۰/رش [ت]
- برای تصویر: مجنون  
 کان مرغ به کام نارسیده  
 از نوفلیان چو شد بریده  
 ۱۸۰/رم [ا]
- برای تصویر: مرغ‌زبانی  
 دام نه ای دانه‌فشانی مکن  
 با چو منی مرغ‌زبانی مکن  
 ۱۲۳/رل [ا]
- برای تصویر: موش  
 کرد چون مرغ بر رسن پرواز  
 از کندوها رسن برید به گاز  
 ۳۰۹/ر [ت]
- برای تصویر: فوا پرکشیدن  
 برکشیدند مرغ‌وار نوا درکشیدند مرغ را ز هوا  
 هر دو پا به دام افتادن  
 ۲۵۷/ر [ت]
- برای تصویر: سرگستگی  
 زما یادگاری که ماند تویی  
 ۲۵۷/رش [ا]
- برای تصویر: مآدر ز پی عروس ناکام  
 سرگشته شده چو مرغ در دام  
 ۱۰۰/رل [ت]
- برای تصویر: شیرین  
 من آن مرغم که برگلها پریدم  
 هوای گرم تابستان ندیدم  
 ۳۱۴/رخ [ت]
- برای تصویر: در ترکیب: بیدار شدن  
 در ناسفته را به مرجان سفت  
 مرغ بیدارگشت و ماهی خفت  
 ۳۱۵/ر [ا]
- برای تصویر: دو مرغ  
 دیری است که این دو مرغ گستاخ  
 انبان تو می‌کشند سوراخ  
 ۲۳۶/رل [ا]
- برای تصویر: در ترکیب: روح  
 مرغ الهیش قفس پر شده  
 قالبش از قلب سبکتر شده  
 ۱۴/رم [ا]
- برای تصویر: در ترکیب: مرغ امید  
 مرغ امید برنشست به شاخ  
 گشت میدان گفت‌وگوی فراخ  
 ۱۶۴/ر [ا]
- برای تصویر: مرغ بهشتی  
 بهشتی مرغی ای شمال چینی  
 در این دوزخ بگونا چون نشینی  
 ۲۴/رل [ا]
- برای تصویر: سخرگاه  
 سخرگاه  
 ۲۰۵/رخ [ت]
- برای تصویر: طرف  
 بال طربت شکسته بینم  
 شور و شغیت نشسته بینم  
 ۲۶۲/رل [ا]
- برای تصویر: فرهاد  
 اگر مرغی پرید از گلستان  
 پرستد نسر طایر ز آسمان  
 ۲۶۵/رخ [ا]
- برای تصویر: قلم  
 متغار قلم به لعل سفتن  
 دواج زبان به نکته گفتن  
 ۲۴/رل [ا]
- برای تصویر: مرغ قلم  
 مرغ قلم نامه به پرواز کرد  
 بر سر قرطاس دو پر باز کرد

- در ترکیب: مرغ بی هنگام  
وز آن افسانه‌های خام گفتن  
سخن چون مرغ بی هنگام گفتن  
[ت] ۱۰۵ رخ [ت] ۳۵۲
- در ترکیب: مرغ پرنده  
برای تصویر: (دل)  
دل ارشمیدس برآمد به‌کار  
چو مرغان پرنده بر شاخسار  
[ت] ۵۹ رخ [ت] ۵۹
- در ترکیب: مرغ پرنده  
برای تصویر: (لیلی)  
چون این‌سلام رخت بر پست  
آن مرغ پرنده از قفس رست  
[ت] ۲۳۷ رخ [ت] ۲۳۷
- در ترکیب: مرغ پرنده  
برای تصویر: یویدن  
پیش سیمرغ آفتاب شکوه  
شد چو مرغ پرنده کوه به کوه  
[ت] ۲۲۴ رخ [ت] ۲۲۴
- در ترکیب: مرغ پند  
نظامی بر سر افسانه شو باز  
که مرغ پند را تلخ آمد آواز  
[ت] ۴۵ رخ [ت] ۴۵
- در ترکیب: مرغ تاب‌دیده  
برای تصویر: یویشانی  
یویشان شد چو مرغ تاب‌دیده  
که بود آن سهم را در خواب دیده  
[ت] ۴۱۹ رخ [ت] ۴۱۹
- در ترکیب: مرغ جان  
چنان زد بر او شروه شمشیر تیز  
که کرد از قفس مرغ جانش گریز  
[ت] ۴۴۷ رخ [ت] ۴۴۷
- در ترکیب: مرغ جان  
چو عمر آمد به حد چارده سال  
برآمد مرغ دانش را پر و بال  
[ت] ۶۱ رخ [ت] ۶۱
- در ترکیب: مرغ سفیدی<sup>۱</sup>  
برای تصویر: (= یکی از آلات موسیقی = بریط)  
کنون عمری است کاین مرغ سخن‌سنج  
به شکر نعمت ما می‌برد رنج  
[ت] ۱۷ رخ [ت] ۱۷
- در ترکیب: مرغ دل  
با قفس قالب از این دامگاه  
مرغ دلش رفته به آرامگاه  
[ت] ۴۲ رخ [ت] ۴۲
- در ترکیب: مرغ دمساز  
برای تصویر: زیباروی و محبوب  
حقیقت گشتشان کان مرغ و دمساز  
به اقصای مناین کرده پرواز  
[ت] ۱۰۲ رخ [ت] ۱۰۲
- در ترکیب: مرغ دویر  
خدتنگ سه پر کرده ز آهن گذار  
چو مرغ دو پر بر سر مرغزار  
[ت] ۴۳۸ رخ [ت] ۴۳۸
- در ترکیب: مرغ راز  
زان نکنم با تو سر خنده باز  
تا به زبان بر نبرد مرغ راز  
[ت] ۱۶۵ رخ [ت] ۱۶۵
- در ترکیب: مرغ زبان  
اگر مرغ زبان تسییح خوان است  
چه تسییح آرد آن کو بیزبان است  
[ت] ۲۹۴ رخ [ت] ۲۹۴
- در ترکیب: مرغ زمین  
نیست جهان را چو تو هم‌خانه‌ای  
مرغ زمین را ز تو به دانه‌ای  
[ت] ۹۹ رخ [ت] ۹۹
- در ترکیب: مرغ سخن‌سنج  
بر سر این مرغ چو سیمرغ باش  
[ت] ۹۹ رخ [ت] ۹۹
- در ترکیب: مرغ سخن‌سنج  
کنون عمری است کاین مرغ سخن‌سنج  
به شکر نعمت ما می‌برد رنج  
[ت] ۱۷ رخ [ت] ۱۷

۱) انوری، دیوان ص ۱۵۴:

باز بر طارم دیگر صنمی سیم اندام به کفی بریط سفیدی به دگر جام عفار، دیوان مسعود سعد، ص ۱۸۵، (در مدح

مرغ فسون ساز برآمد ناگه آن مرغ فسون ساز به آیین سغان بنمود پرواز ۱۶۴/رخ [ا]	مرغ فسون ساز برآمد ناگه آن مرغ فسون ساز به آیین سغان بنمود پرواز ۱۶۴/رخ [ا]	چو دیر آمد آواز مرغان به گوش از آن مرغ سعیدی برآور حروش ۲۳۸/رق [ک]	چو دیر آمد آواز مرغان به گوش از آن مرغ سعیدی برآور حروش ۲۳۸/رق [ک]
مرغ فلکی بر روی تصویر روح مرغ فلکی برون شد از دام در مقصد صدق یافت آرام ۱۵۹/رق [ا]	مرغ فلکی بر روی تصویر روح مرغ فلکی برون شد از دام در مقصد صدق یافت آرام ۱۵۹/رق [ا]	در زنگ مرغ شب و روز دانه کن این عقد شبافروز را بر بشکن مرغ شب و روز را ۴۹/م [ب]	در زنگ مرغ شب و روز دانه کن این عقد شبافروز را بر بشکن مرغ شب و روز را ۴۹/م [ب]
مرغ قفس پر بر روی تصویر روح مرغ قفس پر که مسیحای نوست زیر نو پر دارد و بالای نوست ۹۹/م [ا]	مرغ قفس پر بر روی تصویر روح مرغ قفس پر که مسیحای نوست زیر نو پر دارد و بالای نوست ۹۹/م [ا]	مرغ شباننده بر او عاشق تر از مرغ شباویز ۵۴/رح [ت]	مرغ شباننده بر او عاشق تر از مرغ شباویز ۵۴/رح [ت]
مرغ قلم بر مرغ قلم نامه به پرواز کرد بر سر فرطاس دو پر باز کرد ۱۸۰/م [ا]	مرغ قلم بر مرغ قلم نامه به پرواز کرد بر سر فرطاس دو پر باز کرد ۱۸۰/م [ا]	مرغ شتابنده که تا آشیان هیچ مرغش ندید ۲۵۸/رق [ب]	مرغ شتابنده که تا آشیان هیچ مرغش ندید ۲۵۸/رق [ب]
مرغ صبحگاهی بر روی تصویر خاموشی کشیده در عقابین سیاهی بر و منقار مرغ صبحگاهی ۲۹۰/رح [ا]	مرغ صبحگاهی بر روی تصویر خاموشی کشیده در عقابین سیاهی بر و منقار مرغ صبحگاهی ۲۹۰/رح [ا]	مرغ صبحگاهی بر روی تصویر نالیدن نالید چو مرغ صبحگاهی دورش چو شبی شد از سیاهی ۸۵/رق [ت]	مرغ صبحگاهی بر روی تصویر نالیدن نالید چو مرغ صبحگاهی دورش چو شبی شد از سیاهی ۸۵/رق [ت]
مرغ کنجد خور اگر لشکر از کنجد انگبخت شاه مرا مرغ کنجد خور آمد سپاه ۱۶۱/رق [ت]	مرغ کنجد خور اگر لشکر از کنجد انگبخت شاه مرا مرغ کنجد خور آمد سپاه ۱۶۱/رق [ت]	مرغ طرب مرغ طرب نامه به بر باز بست هفت پر مرغ ثریا شکست ۶۳/م [ا]	مرغ طرب مرغ طرب نامه به بر باز بست هفت پر مرغ ثریا شکست ۶۳/م [ا]
مرغ ننگارین نگارین مرغی ای ننگال چینی چو هر لحظه بر شاخه نشینی ۲۸۳/رح [ا]	مرغ ننگارین نگارین مرغی ای ننگال چینی چو هر لحظه بر شاخه نشینی ۲۸۳/رح [ا]	مرغ غلوی خرام چو دیدندگان مرغ غلوی خرام مرو رفت خواهد به زودی ر دام ۲۷۸/رق [ب]	مرغ غلوی خرام چو دیدندگان مرغ غلوی خرام مرو رفت خواهد به زودی ر دام ۲۷۸/رق [ب]
مرغ نیم بسمل بسان نیم بسمل مرغ غمناک جگر خسته همی غلنید بر خاک ۲۵۱/رخ [ت]	مرغ نیم بسمل بسان نیم بسمل مرغ غمناک جگر خسته همی غلنید بر خاک ۲۵۱/رخ [ت]	مرغ غرض این بیخود و آن ر خود رمیده مرغ غرض از میان بریده ۲۴۳/رق [ب]	مرغ غرض این بیخود و آن ر خود رمیده مرغ غرض از میان بریده ۲۴۳/رق [ب]
مرغ نیم کشت چو مرغی نیم کشت افتاد و خیزان ر توگس بر سمن سیماب بربران	مرغ نیم کشت چو مرغی نیم کشت افتاد و خیزان ر توگس بر سمن سیماب بربران		

[۳۵۰] رخ [ت]

**مرفشیشای زر**

مرفشیشای زر  
روزنده چون مرفشیشای زر  
منی و دو من کمتر و بیشتر  
۱۷۲۴ رخ [ت]

در ترکیب: مرغ و ماهی

بگریزد بر دل من مرغ و ماهی  
که روت آب حیاتم در سیاهی  
۲۵۷ رخ [شخصیت‌یافته]

در ترکیب: مرغ هوا

مرغ هوا در دلم آرام کرد

دانه نسیب مرا دام کرد  
۱۲۰ رخ [ا]

در ترکیب: مرغ لب

مرغ لبم با نفس گرم او

بر زبان ریخته از شرم او  
۵۲ رخ [ا]

در ترکیب: مرغایی

برای تصویر: اسب

سبق برده ز وهم فینسوفان

چو مرغایی نترسد ز آب طوفان  
۵۳ رخ [ت]

در ترکیب: مرغان دهل‌ساز

درآوردند مرغان دهل‌ساز

سحرگه پنج نوبت را به آواز  
۱۳ رخ [ا]

در ترکیب: مرغان سخن

خط هر اندیشه که پیوسته‌اند

بر پر مرغان سخن بسته‌اند  
۳۸ رخ [ا]

در ترکیب: هنگام آواز کردن مرغ

برای تصویر: سحر

کم نکردند هر دو زن پرواز

تا بدانگه که مرغ کرد آواز  
۲۲۸ رخ [ک]

**مورکب**

برای تصویر: انسان  
زرقص ره نمی‌شد طبع سیرم  
ز من رفاص‌تر مورکب به‌زیرم  
۴۵۰ رخ [ت]

برای تصویر: جهل

بپرداز مرا که اوفتادم  
وز مورکب جهل خود پیادم  
۶ رخ [ا]

برای تصویر: دین

مورکب این بادیه دین است و بس

چاره این کار همین است و بس  
۱۲۰ رخ [ت]

برای تصویر: سخن

فهرست کش نشاط این باغ

بر ران سخن چنین کشند داغ  
۱۰۱ رخ [ا]

**مورکز**

در ترکیب: مرکز خورشیدگرد

برای تصویر: زمین

فارغ از این مرکز خورشیدگرد

غافل از این دایره لاجورد  
۱۴۳ رخ [ک]

**مورگ**

آبی سیه از زمین برآمد

مورگ از در آهنین برآمد  
۲۵۵ رخ [شخصیت‌یافته]

از آنیم در جستن تاج و ترگ

که فارغ‌دلیم از شبیخون مورگ  
۳۳۲ رخ [شخصیت‌یافته]

**مورغول**

در ترکیب: مورغول زنگی

برای تصویر: گره بر گره بودن زره

به تن بر یکی آسمان‌گون زره

چو مورغول زنگی گره بر گره  
۱۱۴ رخ [ت]

## مروارید

برای تصویر: اشک

برقع از ماه باز کرد و چو دید

ز اشک بر مه فشاند مروارید

[۱] ۵/۱۱۹

سرشک و آه را ره‌نوشه بسته

ز مروارید بر گل خوشه بسته

[۱] ۳۴۵رخ

برای تصویر: دندان

عقیقت گر خورد خونم از این بیش

به مروارید دندانش کنم ریش

[۱] ۳۷۱رخ [ت]

شبانروزی به ترک خواب گفتند

به مرواریدها یاقوت سفندند

[۱] ۳۹۴رخ

در ترکیب: مروارید سفتن

برای تصویر: سخن گفتن

چو شادروان مروارید گفتی

لیش گفتی که مروارید سفتی

[۱] ۱۹۱رخ

برای تصویر: سخن

که‌نکاران سخن پاکیزه گفتند

سخن بگذار مروارید سفتند

[۱] ۴۴۵رخ [ت]

عقیق از تارک لؤلؤ برانگیخت

گهر می‌بست و مروارید می‌ریخت

[۱] ۳۳۰رخ

برای تصویر: قطرات باران

هوا بر سبزه گوهرها گسسته

ز مرد را به مروارید بسته

[۱] ۱۲۶رخ

برای تصویر: مردمک دیده

دو مرواریدش از مینا بریدند

به جای رشته در سوزن کشیدند

[۱] ۱۰۸رخ

در ترکیب: مروارید تر

برای تصویر: طفل نوزاد

گرفته در حریرش دایه چون مشک

چو مروارید تر در پنبه خشک

[۱] ۴۰رخ [ت]

## مروت

تظلم‌کنان رفته زین مرز و بوم

مروت به یونان و سردی به روم

[۱] ۲۳۶رخ [شخصیت‌یافته]

چو خسرو را به خواهش گرم دل یافت

مروت را در آن بازی خجل یافت

[۱] ۱۴۵رخ [شخصیت‌یافته]

## مرهم

ای مرهم صد هزار سینه

درد من و می در آبگینه

[۱] ۱۹۲رخ [ت]

## مویخ

مویخ به کینه گرم تعجیل

تا چشم عدوش را کشد میل

[۱] ۱۷۳رخ [شخصیت‌یافته]

مویخ ملازم یتاقت

موکب رو کمترین وثاقت

[۱] ۱۳رخ [شخصیت‌یافته]

مویخ به تیغ و زهره با جام

بر راست و چپش گرفته آرام

[۱] ۳۱رخ [شخصیت‌یافته]

زهره دهدش به جام یاری

مویخ کند سلیح‌داری

[۱] ۳۲رخ [شخصیت‌یافته]

ذنب مویخ را می کرده در کاس

شده چشم زحل هم‌کاسه راس

[۱] ۱۶۶رخ [شخصیت‌یافته]

## مریم

برای تصویر: بکر آبستن

ضمیرم نه زن بلکه آتش‌زن است

که مریم صفت بکر آبستن است

[۱] ۴۷رخ [ت]

من که مسم را به زراننده‌اند  
می‌کنم آنها که نفرموده‌اند  
۸۱م [ا]

## مسافران

در ترکیب: مسافران رنجور  
دادش چو مسافران رنجور  
از بیم ددان سلامی از دور  
۱۹۹م [ت]

## مست

برای تصویر: از پای افتادن  
گهی از پای می‌افتاد چون مست  
گه از بیداد می‌زد دست بر دست  
۱۷۱م [ت]  
افتاد چنانکه اوفتد مست  
او رفته ز دست و نامه در دست  
۱۸۶م [ت]  
برای تصویر: ترتیب جهان را رها کردن  
ترتیب جهان فکنده چون مست  
بی ترتیبی فکنده در دست  
۲۲۶م [ت]

برای تصویر: گرم گشتن

گرم گشتم چنانکه گردد مست  
پار در دست و رفته کار از دست  
۱۶۵م [ت]

در ترکیب: مردم مست

برای تصویر: افتان و خیزانی

بر کوه شدی و می‌زدی دست  
افتان خیزان چو مردم مست  
۶۶م [ت]

در ترکیب: مردم مست

برای تصویر: توانی

می‌رفت توان چو مردم مست  
می‌زد به سرو به روی بر دست  
۶۸م [ت]

در ترکیب: مست تشنه

بود چون تشنه‌ای که باشد مست  
آب بیند بر او نیاید دست  
۳۰۱م [ت]

## مزگان

زلفش ره بوسه‌خواه می‌رفت  
مزگانش خدا دهاد می‌گفت  
۹۳م [شخصیت‌یافته]  
زلفش به کمند پیش می‌خواند  
مزگانش به دورباش می‌راند  
۹۳م [شخصیت‌یافته]

در ترکیب: مزگان تیر

کمان کج‌ابرو به مزگان تیر  
ز پستان جوشن برآورده شیر  
۱۲۰م [ا]

## مژه

در ترکیب: مژه غنچه  
نسترن از بوسه سنبیل به زخم  
از مژه غنچه لب گل به زخم  
۵۶م [ا]

## مس

سرمه‌کش دیده نوگی صباست  
رنگرز جامه مس کیمیاست  
۱۰۰م [شخصیت‌یافته]  
برای تصویر: داستان خسرو و شیرین  
مسی را زر براندودن غرض چیست  
زر اندر سیم‌تر زین می‌توان زیست  
۳۶م [ا]  
مسی بینی زری به‌وی کشیده  
به‌مرداری گلابی برده‌میده  
۳۸م [ا]

برای تصویر: وجود انسان

به من ده که تا زو دواپی کنم  
مس خویش را کیمیایی کنم  
۲۵۱م [ا]

یک ذره ز کیمیای اخلاص

گر بر مس من زنی شوم خاص  
۵م [ا]



در ترکیب مست عشق

فلک بختش به راه آورد و نشناخت

چو مست عشق بد بازی عنط ناخت

[۸۸مخ |]

مستوفی

مستوفی عقل

مستوفی عقل و مشرف رای

در مملکت تو کارفرمای

[۲۷مخ |]

مستان

در تصویر بلبل

به وقت صبحدم بلبل چو مستان

به گنزار آمده با سار و دستان

[۲۳۱مخ |]

مستی

چو مستی مرد را بر سر زبند دود

کیباش خواه تر خواهی سگ سود

[۲۸۷مخ | شخصیت یافته]

مستی پیل

خنده و مستیام به تأویل است

خنده شیر و مستی پیل است

[۱۲۹مخ |]

در تصویر تاختن

گامی دو سه تاختی چو مستان

سائده تر از هر دستان

[۱۴۲مخ |]

در تصویر خیال از راه بردن

به دل اندیشه آن ماه می برد

چو مستانش خیال از راه می برد

[۸۸مخ |]

مسمار

چار مسمار

چهار عنصر

جان کردن ن به چهار مسمار

بر رقص رحیل هست دشوار

[۲۳۰مخ | ک]

در تصویر سر زلف گرفتن

سر زلفش گرفت چون مستان

جست بیغولهای در آنستان

[۳۱۱مخ |]

در تصویر شوریده سری

آمد نه چنانکه هم نشستان

شوریده سر آنچنان که سستان

[۲۵۶مخ |]

در تصویر سرگیری کردن

کجا آن شیر کز سمنیرگیری

چو مستان کرد با ما سرگیری

[۱۸۶مخ |]

در تصویر گریختن

تا نگریزد تسی چو مستان

در رحبه دیر بیندستان

[۲۰۹مخ |]

در تصویر گشتن

گرد آن باغ گشت چون مستان

تا رسد ز چمن به نخلستان

[۲۳۶مخ |]

مسیح

باد دمیدن

بد در او دم چو مسیح از دماغ

بار رها ازوغر خود رین چراغ

[۷۹مخ |]

دم

ی نظامی مسیح تو دم نوشت

دانش نو درخت مریم نوشت

[۲۱مخ |]

زندگی بخشی

چه دیدم؟ تیرری تازه رویی

مسیحی بسته در هو نار عویی

[۱۰۰مخ | ک]

مسیحا

زندگی بخشی

بوسه چو می مایه افکنندگی

### مشرف

لب چو مسیحا نفس زندگی

در زکب: مشرف رای

[ت] ۶۵م

مستوفی عفل و مشرف رای

بر تصویر: رنگهای مختلف برآوردن

در مملکت تو کارفرمای

مسیحاصفت زین خم لاچورد

[ا] ۳۷م

گه ازرق برآوردم و گاه زرد

[ت] ۱۳رق

### مشعبد

بر تصویر: عقل

عقل مسیحاست از او سرمکش

بوستان چون مشعبد از نیرنگ

گرنه خری خر به وحل درمکش

[ت] ۱۳۳م

خر بزه حقه‌های رنگارنگ

[ت] ۲۴۸م

بر تصویر: گوشه‌گیری

نظامی چون مسیحا شو طرفدار

### مشعل

جهان بگذار بر مشتی علفخوار

بر تصویر: خسرو

[ت] ۱۱۰رخ

در آن مشعل که برد از شمعا نور

مسیح‌خوار در دیری نشیند

چراغ انگشت‌برلب مانده از دور

که با چندان چراغش کس بیند

[ا] ۳۰۱رخ

[ت] ۲۵۸رخ

بر تصویر: سر درآوردن

چو مشعل سر درآوردم بدین در

نهادم جان خود چون شمع بر سر

[ت] ۳۷۱رخ

### مشتری

بر تصویر: بلندی

مشتری‌وار بر سپهر بلند

در زکب: مشعل روز

زما رنجه و راحت اندوز ما

گور کیوان کند به سم سمند

[ت] ۲۴م

چراغ شب و مشعل روز ما

[ت] ۸رق

بر تصویر: درخشندگی

معنی چو زهره به رامشگری

در زکب: مشعل گیتی‌فروز

بر تصویر: پیغمبر اسلام

صراحی درخشنده چون مشتری

[ت] ۳۰۶رش

نیم‌شبی کان ملک نیمروز

به دستش دراز رنگ انگشتری

کرد روان مشعل گیتی‌فروز

[ا] ۱۴م

نگینی فروزنده چون مشتری

[ت] ۹۴رق

بر تصویر: زیباروی

از مشتری‌بان برج آن ماه

### مشعله

بر تصویر: پیش‌بینی

چون مشعله پیش‌بین موافق

صد زهره نشسته گرد حرگاه

[ا] ۱۳۷م

چون صبح پسین منیر و صادق

[ت] ۳۷م

خجل رویی ز رویش مشتری را

بر تصویر: دسترنج خود خوردن

چون مشعله دسترنج خود خور

چنان کز رفتنش کبک دری را

[ت] ۳۹۰رخ

چون شمع همیشه گنج خود خور

- برای تصویر: رخ  
زلفش چو شیبی رخس چراغی  
یا مشعلهای به چنگ زاغی  
۲۰۸/رض [ت]
- برای تصویر: سیاهی  
شب چو از مشک برکشید علم  
نقره را قیر درکشید قلم  
۳۲۶/رخ [ا]
- برای تصویر: خوشبویی  
نفش بر هوا چو مشک افشانند  
رطب تر ز نخل خشک افشانند  
۳۱۷/رخ [ا]
- برای تصویر: سیاهی  
گنبدی کو ز قسم کیوان بود  
در سیاهی چو مشک پنهان بود  
۳۲۱/رخ [ا]
- برای تصویر: زغال  
سیاهی به مازندران برده مشک  
بدل کرده با شوشه ز ز خشک  
۲۴/رخ [ت]
- برای تصویر: زلف  
گهی بر خرمن مه مشک پوشند  
گهی در خرمن گل باده نوشند  
۳۰۳/رض [ا]
- برای تصویر: مشک بید  
اسیر سمنبرگ شد مشک بید  
غراب سپه صید باز سپید  
۱۴۵/رض [ت]
- برای تصویر: مشک بید  
برده رونق به تیزبازاری  
نار زلفش ز مشک تاناری  
۴۰/رخ [ت]
- برای تصویر: مشک بید  
ز کرسی داری آن مشک جوسنگ  
ترازو گاه جو میزد گهی سنگ  
۱۳۰/رض [ا]
- برای تصویر: مشک بید  
آن خال چو مشک دانه چون است  
و آن چشمک آهوانه چون است  
۲۳۷/رض [ت]
- برای تصویر: زنگی  
مشک با زلف او جگرخواری  
گل ز ریحان باغ او خاری  
آتش طبع نو چو کافور خورد  
مشک ترا طبع چو کافور کرد  
گر بر غمت ای به زلف چون مشک  
از چشم نرم بمانده لب خشک  
پراکنده گیسو بر اندام خویش  
زده مشک بر نقره خام خویش  
ز مشک آرایش کافور کرده  
ز کافورش جهان کافور خورده  
گهی بر فرق بند آشفته می بود  
گره می بست و بر مه مشک می سود
- ۵۲/رخ [ا]
- ۲۱۶/رض [ت]
- ۸۵/م [ا]
- ۱۹۷/رض [ت]
- ۲۰۵/رق [ا]
- ۲۸/رخ [ا]
- ۲۵۷/رض [ت]

به مشکین دانه آن خال جوسنگ

که برچین زد به ترکی لشکر زنگ

۳۶۸رخ [ت]

در ترکیب: مشک را با حریر به کار آوردن

برای تصویر: نامه نوشتن

طلب کرد کاید ز دیوان دبیر

بیکار آورد مشک را با حریر

۱۸۳رخ [ا]

در ترکیب: مشک سرشته با قند

برای تصویر: خال و لب

پریچهره بتان شوخ دلیند

ز خال و لب سرشته مشک باقند

۳۸۵رخ [ت]

در ترکیب: مشک سیاه

برای تصویر: زلف

سر زلف بیجان چو مشک سیاه

و زو مشکبوگشته مشکوی شاه

۸۲رخ [ت]

در ترکیب: مشک سیه

برای تصویر: خال

بر آن گونه گندمی رنگ او

چو مشک سیه خال جو سنگ او

۳۶۲رخ [ت]

در ترکیب: مشک ناب

برای تصویر: شب

دگر روز کز عطسه آفتاب

دمیدند کافور بر مشک ناب

۱۵۱ارق [ا]

در ترکیب: مشک و عنبر

برای تصویر: زلف

شمار کیقباد بلندافسر است

مرا افسر از مشک و از عنبر است

۴۸۸رخ [ا]

در ترکیب: مشکین کمند طراز

برای تصویر: شب

سحرگه که مشکین کمند طراز

به دیبای عودی بدل گشت باز

۵۰۵رخ [ا]

در ترکیب: مشکین تازیانه

برای تصویر: گیسو

به پشت زین بر اسبان روانه

ز گیسو کرده مشکین تازیانه

۳۸۵رخ [ت]

در ترکیب: مشکین کمند

برای تصویر: زلف

برآموده گوهر به مشکین کمند

فروشته بر گوهر آگین برند

۲۸۲رخ [ا]

### مشکین

در ترکیب: مرز مشکین سواد

برای تصویر: هندوستان

نیشست آن سخنها که بودش مراد

ز پیروزی مرز مشکین سواد

۳۶۴رخ [ا]

در ترکیب: مشکین حصار و برج زر

برای تصویر: چتر سیاه پادشاهی با نشانه عقاب زر

سواد چتر زرین باز بر سر

چو بر مشکین حصارى برجى از زر

۲۹۷رخ [ت]

در ترکیب: مشکین طوق

برای تصویر: گیسو

دو مشکین طوق در حلقش فناده

دو سیمین نار بر سیمین نهاده

۳۹۲رخ [ا]

در ترکیب: مشکین نوبهار

برای تصویر: سر و گیسو

بر و بازو چو بلورین حصارى

سر و گیسو چو مشکین نوبهارى

۶۵رخ [ت]

در ترکیب: مشکین رسن

برای تصویر: زلف

بلورین گردنش در طوق سازى

بدان مشکین رسن مى کرد بازى

۳۲۷رخ [ا]

از این مشکین رسن گردن چه تایی

رسن در گردنى چون من نیابى

۳۶۹رخ [ا]

### مصر

برای تصویر: دربار خسرو

جو مطرب به سورگسان شاد باش  
ر بسد خود از سروی آزاد باش  
[۱۴۶رق |ت]

در حسرو همه سانه بدین دد  
جو مصر از شکر بودی شکرآباد  
[۲۷۴رح |ت]

ری سرو شاه

جو گفت این فرود آمد از پست بین

سوی مصر سه رفت چون رود نیل

[۴۰۰رض |ا]

ری سرو مصر زلیخایناد

ری سرو فن

روزی از این مصر زلیخاینه

یوسفی کرد و برون شد ر چاه

[۵۲رم |ا]

**معانی**

معانی را بدو ده سرپندی

سعادت را بدو کن نقسندی

رح [شخصیت یافته]

**معدده**

معدده دوزخ

گر سخن از پاکی عنصر شود

معدده دوزخ ز کجا بر شود

[۱۴۵رم |ا]

**مصروع**

ری سرو بر خاک افتادن

سراورد از حگر اهی شعک

جو مصروعی ز پای افتاد بر حگر

[۲۱۹رح |ت]



نوع

ری سرو بیهوشی

پس از یک دم جو مصروعان بیهوش

به هوش آمد دن سنگینش از جوش

[۲۵۱رح |ت]

مرکز تحقیقات و اسناد خطی و چاپی

لاله سه آتشگه راز آمده

چون مع هندو به نماز آمده

[۵۵رم |ت]

**مصری**

ری سرو زر مصری

هرارش عدد بود مصری جو موم

زری گمانجان زر بماند به روم

[۶۷رق |م]

**معان**

ری سرو آتش پرستان (=گل پرستان) (بلبلان)

نماشنا روان باع بگداشته

معان از چمن رخت برداشته

[۲۴۹رق |ا]

**مصلی**

ری سرو مصلی عروسی

ری سرو صبح

برسعت عرب غلام روسی

انگه مصلی عروسی

[۱۴۹رق |ا]

**مغز**

درآمد سراورده لختی به دوش

که از دیدنش مغز را رفت هوش

[۴۴۶رض |شخصیت یافته]

ری سرو اقبال

درویش نواز و میهمان دوست

اقبال در او جو معز در پوست

[۵۸رق |ت]

**مطرب**

ری سرو به سورگسان شاد بودن

ری سرو تابلوی نقاشی نسبت به سایر تابلوها

در میان پیکری نگاشته معر  
 کن همه پوست بود وین همه مغز  
 در زکب: مغز کوه  
 ز خرمهره مغز برداشته  
 برای تصویر: جگر  
 می‌رد جگرش چو معر بر جوش  
 می‌خواند قصبه‌های چون بوش  
 ۲۵۰ رض [۱]  
 ۱۲۰ رض [۱]

۵/۷۸ [ت]

۱۰۵ رض [ت]

۳۶۳ رض [ت]

۴۱ رض [ت]

۴۱ رض [ت]

**مغناطیس**

در زکب: گلوی خصم  
 گلوی خصم او سنگین درای است  
 جو مغناطیس از آن آهن‌ترای است  
 ۲۱ رض [ت]

در زکب: مغناطیس و آهن  
 در تصویر: کشش خسرو و شیرین همدیگر را  
 کششهایی سان رعیت که باید  
 جو مغناطیس کاهن را رباید  
 ۲۸۱ رض [ت]



مراکز تحقیقاتی و اسنادی

**مفروضه**

در تصویر: از دلها درد بردن  
 در خاطرها چو ناده گرد می‌برد  
 در دلها چون مفروضه درد می‌برد  
 ۳۹۱ رض [ت]

در زکب: مفروضه نعل و در  
 در تصویر: حنّه کم و گریه بسیار  
 آن مفروضه که لعن دارد و در  
 حنّه کم شد است و گریه بر  
 ۳۹۹ رض [ت]

همه چشمه ز جسم از گل اندام  
 گل بادام و در گل مغز بادام  
 ۸۱ رض [ت]

در زکب: مغز بادام  
 در تصویر: رحم شیرین  
 چکیده آب گل در سبگون جام  
 شکر بگداخته در معر بادام  
 ۳۹۳ رض [۱]

در زکب: مغز پسته  
 برای تصویر: نواله  
 بخوردی زان نواله لقمه‌ای چند

جو مغز پسته و پالوده قند  
 ۲۷۶ رض [ت]

**مغز جهان**

در زکب: مغنیلان  
 در تصویر: دولت‌پرستی  
 و گر چون مغنیلان دولت‌پرستی  
 طمع را مین درکش بازپرستی  
 ۱۴ رض [ت]

دهلهای گرگینه چرم از خروش  
 درآورده معر جهان را به جوش  
 ۱۰۹ رض [۱]

در زکب: مغز خراسان  
 برای تصویر: مغز مردم خراسان  
 به مغز خراسان درافکند جوش

**مفروضه**

در زکب: مفروضه و مفروضی

خراسانیان را سالیب گوش

برای تصویر: شهوت پرست  
ملک را فرخ آمد فال اختر  
که از چندین مگس چون رست شکر  
[۲۸۵/رخ] [۱]

گشته هم برگ و هم گیا راضی  
این به مقراضه آن به مقراضی  
[۳۱۷/م] [۱]

## مقرنس

مل  
برای تصویر: آبگینه پرست  
بر سنگ زد آبگینه چون مل  
بر آب سپرفکنند چون گل  
[۲۴۰/ل] [ت]

در ترکیب: مقرنس بید  
برای تصویر: آسمان  
روز آدینه کاین مقرنس بید  
خانه را کرد از آفتاب سپید  
[۲۹۲/م] [۱]

## مقنع

برای تصویر: باریدن  
باریدن بی دریغ چون مل  
خندیدن بی نقاب چون گل  
[۱۷/ل] [ت]

برای تصویر: توبه فریبنده  
مست نوازی چو گل بوستان  
توبه فریبی چو مل دوستان  
[۵۹/م] [ت]

برای تصویر: ماه برآوردن  
به هر چشمه شدن هر صبحگاهی  
برآوردن مقنع وار ماهی  
[۱۰۰/رخ] [ت]

## مگس

ملک  
در ترکیب: ملک جوانی  
زهی ملک جوانی خرم از تو  
اساس زندگانی محکم از تو  
[۲۳/رخ] [۱]

در ترکیب: ملک سخن  
که احسنت ای جهاندار معانی  
که در ملک سخن صاحب قرانی  
[۳۶/رخ] [۱]

در ترکیب: ملک عشق  
گفت ای به تو ملک عشق بر پای  
تا باشد عشق باش بر جای  
[۲۱۱/ل] [۱]

در ترکیب: ملک قناعت  
گر دل خرسند نظامی تراست  
ملک قناعت به تمامی تراست  
[۱۶۷/م] [۱]

برای تصویر: از قند راندن  
بر خوان طبرزدم نشاندی  
بازم چو مگس ز پیش راندی  
[۱۲۲/ل] [ت]

مگس وارم مران زان تنگ شکر  
مسوزانم به آتش همچو عبیر  
[۱۴۹/رخ] [ت]

برای تصویر: بر سیاه و سپید خزیدن  
چون مگس بر سیه سپید خزند  
هر دورا رنگ بر خلاف وزند  
[۴۲/م] [ت]

برای تصویر: به دهن عنکبوت پریدن  
چند پری چون مگس از بهر فوت  
در دهن این تنه عنکبوت  
[۱۰۷/م] [ت]

برای تصویر: چنبنده  
دو رویه سپه پاس برداشند  
مگس گرد خرگاه نگذاشتند  
[۴۴۹/رخ] [ک]

**مَلِك**

در ترکیب: **ملکِ نیروز**  
برای تصویر: **پیغمبر اسلام**

نیم شبی کان ملک نیروز

کرد روان مشعل گیتی فروز

[۱] م/۱۴

برای تصویر: **روح**

نبود آگه که مرغش در قفس نیست

به میدان شد ملک در خانه کس نیست

[۱] ۲۲۶رخ

برای تصویر: **جناح بستن لشکر**

او چون ملکان جناح بسته

در فلنگه ددان نشسته

[ت] ۱۶۸رل

**هن**

برای تصویر: **از شادی دور بودن**

نه چو من روز و شب ز شادی دور

از پی کار خلق دل رنجور

[ت] ۵/۸۷

برای تصویر: **انسان**

کای یار موافق وفادار

وی چون من و هم به من سزاوار

[ت] ۹۹رل

**مَلِك**

برای تصویر: **پادشاه**

با همه چون ملک برآمده‌ای

وز همه چون فلک سرآمده‌ای

[ت] ۳۶۲رل

چون آهن اگر حمل گری

زاه چو منی ملول گری

[ت] ۲۲۲رل

برای تصویر: **انسان**

ترا آینه چشم چون منی بس

که نماید بجز تو صورت کس

[ت] ۳۶۴رخ

دام نه‌ای دانه‌فشانی مکن

با چو منی مرغ‌زبانی مکن

[ت] ۸۷م

برای تصویر: **پت**

ولی آن دلستان کاید در آغوش

نه من چون من بنی باشد قصب پوش

[ت] ۲۸۴رخ

**مَلِك**

گر نمالیشان به رای و به هوش

ملک را چشم بد بمالد گوش

[شخصیت‌یافته] ۳۲۱رل

ملک بی گوشمال تصدیعش

سرخ رو از وقار توقیعش

[شخصیت‌یافته] ۲۳رل

**ملك**

در ترکیب: **ملك جمال**

چو در ملک جمالت تازه شد رای

عنایت را مثالی تازه فرمای

[۱] ۳۷۳رخ

در ترکیب: **ملك صبحگاهی**

نکو ملکی است ملک صبحگاهی

در آن کشور بیابی هرچه خواهی

[۱] ۲۹۳رخ

برای تصویر: **بلبل**

چو من بلبلی را بود ناگزیر

کز این گوشه‌گیران شوم گوشه‌گیر

[ت] ۱۴۰رل

برای تصویر: **بنده**

ز جعد غلامان کشور بها

بهل بر چو من بنده چینی رها

[ت] ۳۹۵رل

ز مهر و ز کین با کسم یاد نیست

کس از بندگان چون من آزاد نیست

[ت] ۳۲۰رل

برای تصویر: **بیدل بودن**

**ملکان**

در ترکیب: **ملکان (ملک + ان)**



- به هتیارى شو تا من که مسی  
 چو من بین نه ای؟ خدا که مسی  
 در صورت: شمع  
 ۲۳۷ [ت] رخ [ت]
- یا مسیان داشتن  
 مرا چون نهی بر عیدر کسی  
 در صورت: شمع  
 ۱۴۶ [ت] رخ [ت]
- که باشد چو من پستانش سی  
 در صورت: عروس  
 ۲۸۵ [ت] رخ [ت]
- گل بزم از جو من خاری بید  
 ز من غیر از دعا گاری نباید  
 در صورت: خنجر  
 ۲۴ [ت] رخ [ت]
- دلفکار  
 کجا آید سر من در شمع  
 در صورت: خنجر  
 ۱۴۴ [ت] رخ [ت]
- چه بر خیزد ز چو من دلفکاری  
 در صورت: غریب  
 ۲۰۰ [ت] رخ [ت]
- زمن در گردن  
 از این مشکین زمن گردن چه نابی  
 در صورت: غریب  
 ۲۴۰ [ت] رخ [ت]
- رس در گردنی چو من نیایی  
 به حرصندی طمع را دیده بر دور  
 در صورت: قطره  
 ۳۶۹ [ت] رخ [ت]
- رسیده خو بودن  
 اورا به جو من رمیده خوبی  
 در صورت: قطره  
 ۱۹۴ [ت] رخ [ت]
- مادر بدهد به هیچ رویی  
 مرا چون من کسی دید به ناموس  
 در صورت: گنج  
 ۱۰۵ [ت] رخ [ت]
- زیر دست  
 مشو در خون چو من زبردسی  
 در صورت: گنج  
 ۳۴۷ [ت] رخ [ت]
- چه نقصان کعبه را از دست برستی  
 جو بازار نو هست از سکوی بر  
 در صورت: کساد  
 ۳۶۵ [ت] رخ [ت]
- ستم دیدگی  
 گفتش کای جو من ستم دسه  
 در صورت: کساد  
 ۳۷۵ [ت] رخ [ت]
- رای تو پیش من پسمیده  
 چو من گنجی که مهرم خاک شکست  
 در صورت: گنج  
 ۱۸۰ [ت] رخ [ت]
- سرو آزاد  
 چرا باید که چو من سرو آزاد  
 به سردستی نیام بر سر دست  
 در صورت: گنج  
 ۳۳۱ [ت] رخ [ت]
- بود در بند محنت ماسه ناشاد  
 مرا چون خودی گوش بر پیچ بست  
 در صورت: گوش بیچنده  
 ۳۱۵ [ت] رخ [ت]
- سموم داغ بودن  
 تا آه چو من سموم داعی  
 ترا چون منی هست اگر هیچ بست  
 در صورت: سموم  
 ۵۲۸ [ت] رخ [ت]
- کس بر نخورد ز چو من باغی  
 به عاری چو من مهره بازی مکن  
 در صورت: مار  
 ۱۴۷ [ت] رخ [ت]
- شاه  
 غرور پادشاهی بردش از راه  
 نبرد آر و نیرنگ سازی مکن  
 در صورت: شاه  
 ۱۹۳ [ت] رخ [ت]
- که گستاخی که بارد تا چو من شاه

برای تصویر ماهان

چونکه ماهان ز چنگ بدخواهان

رست چون من ز فضا ماهان

[ت] ۵/۲۶۵

برای تصویر مردم گباه

برآورد از جگر سوزنده‌آهی

که آتش در چون من مردم گباهی

[ت] ۸۵/رخ

برای تصویر مس

در آن حصرت که نام زر سفال است

چو من مس در حساب آید محال است

[ت] ۳۷۵/رخ

برای تصویر مستمند

ترا مشت تو باید سر بلندی

چه یرخیزد ر چون من مستندی

[ت] ۳۳۵/رخ

برای تصویر مهجوری

گفت ای ز رفیق خویشش دور

تو نیر چو من ز دوست مهجور

[ت] ۱۲۷/رخ

برای تصویر مهمان

که چون من هیچ مهمانی رسیدت

بدین رغبت کسی دربرکشیدت

[ت] ۲۸۳/رخ

برای تصویر میوه

چو من میوه در سایه خانه بی

که ناخوش بود میوه‌خانه رس

[ت] ۴۹۵/رخ

برای تصویر هژبر

شکاری طلب کافتند از تیر تو

هژبری چو من نیست نخچیر تو

[ت] ۱۰۵/رق

در ترکیب من و تو

برای تصویر انسان

جهان را چون من و چون تو یسی بود

بود با ما مقیم از با کسی بود

[ت] ۳۲۸/رخ

در ترکیب من و تو

برای تصویر سیو (= انسان)

حوضه این چشمه که خورشید بست

چون من و تو چند سیورا شکست

[ت] ۶۸/م

**منادی**

آواز گشاد چون منادی می‌گردد در میان وادی

[ت] ۲۱۰/رخ

**منبر**

در ترکیب منبر نه‌پایه

برای تصویر فلک

کرسی شش گوشه به هم درشکن

منبر نه‌پایه به هم درشکن

[ت] ۹/م

**منبت**

منبت اوزاست هزار آستین

بر کمر کوه و کلاه زمین

[ت] ۴/م [شخصیت‌یافته]

**منزل**

در ترکیب منزل شب

منزل شب را تو دراز آوری

روز هر دو رفته تو باز آوری

[ت] ۱۰/م

در ترکیب منزل فانی

برای تصویر دنیا

منزل فانی است قرارش مبین

باد خزان است بهارش مبین

[ت] ۱۳۰/م

**منسوج**

در ترکیب منسوج وفا

هر هنری کان ز دل آموختند

بر زه منسوج وفا دوختند

[ت] ۱۲۴/م

**منش**

جو شب خواست کز غم سپاه آورد

منش سر سوی خوابگاه آورد  
[شخصیت‌یافته] ۲۹۸/رض [۱]

در ترکیب: موج سکندر

جو دارای دریا دل آگاه گشت

که موج سکندر ز دریا گذشت  
۱۷۱/رض [۱]

**منقار**

در ترکیب: منقار گل

برای تصویر: زبان

جان تراشیده به منقار گل

فکرت خاییده به دندان دل

۴۱/م [۱]

در ترکیب: موج گوهر

برای تصویر: سخن

در آن خرمیهای با ناز و نوش

رسیده ز لب موج گوهر به گوش  
۴۰۱/رض [۱]

**مور**

برای تصویر: غلتیدن

غلتید چو مور خسته کرده

بیچیده چو مار زخم خورده

۲۶۴/دل [ت]

**موبدان**

برای تصویر: آتش پرستیدن

نسازد با همالان هم‌نشستی

کند چون موبدان آتش‌پرستی

۴۱۳/رخ [ت]

برای تصویر: کم خوری

مشو برخواره چون کرمان در این گور

به کم خوردن کمر در بند چون مور

۱۷۸/رخ [ت]

برای تصویر: ناتوانی

ما همه جسمیم بیا جان تو باش

ما همه موریم سلیمان تو باش

۲۶/م [ت]

**موج**

برای تصویر: هرمس

که هرمس به طوفان هفتاد کس

به موجی همی ماند و هفتاد خس

۸۵/ری [ت]

در ترکیب: موج دریا

برای تصویر: انسان

از راه کسی که موج دریاست

خیزید و گرنه فتنه برخاست

۱۱۰/دل [ت]

در ترکیب: موج دل

کز رفتن آن گل بهشتی

در موج دلم شکست کشتی

۲۶۳/دل [۱]

در ترکیب: مور پرنده

رهانید خود را به صد زرق و زور

شد آواره ز ایشان چو پرنده مور

۵۱۹/رض [ت]

در ترکیب: مور و سلیمان

برای تصویر: پادشاه و مهمان

همان پیش تخت تو مهمان کشید

که آن مور پیش سلیمان کشید

۵۲۶/رض [ت]

در ترکیب: موج سخن

بر آن من ای همت صبح‌خیز

که موج سخن را کنم ریزریز

۳۰۸/رض [۱]

**مولای مولازاده**

قمر در نیکوی دلدادۀ توست  
شکر مولای مولازاده توست  
[ت] ۳۱۹رخ

**موم**

برای تصویر: افسردگی  
چنین تاکی چو موم افسرده باشم  
برافروزم و گرنه مرده باشم  
[ت] ۲۰۶رخ

برای تصویر: به آسانی خاییده شدن  
صلیب زنگ را بر تارک روم  
به دندان ظفر خاییده چون موم  
[ت] ۲۱رخ

برای تصویر: پذیرای مهر بودن  
فرنگ فلسطین و رهبان روم  
پذیرای فرمان مهرش چو موم  
[ت] ۵۲۵رض

اگر چون موم نقشی می‌پذیرد  
بر او زن مهر ما تا نقش گیرد  
[ت] ۵۵رخ

برای تصویر: دماغ  
سکندر نشست از بر تخت روم  
زبانی چو آتش دماغی چو موم  
[ت] ۸۶رق

برای تصویر: فیلقوس  
بدان خرج خشنود شد شاه روم  
ز سوزنده‌آتش نگه داشت موم  
[ت] ۸۰رض

برای تصویر: گداختن  
گدازنده چون موم در آفتاب  
به مومی چنین بسته بر دیده خواب  
[ت] ۲۷رض

شه روس شد چون گدازنده موم  
به شادی درآمد شهنشاه روم  
[ت] ۴۶۵رض  
نه مصر و نه افرنجه مانند نه روم  
گدازند از آن کوه آتش چو موم  
[ت] ۹۶رض

در ترکیب: مور و ملخ

برای تصویر: پراکندگی لشکر  
به هر کوه و بیشه ز شاخ و ز شاخ  
پراکنده لشکر چو مور و ملخ  
[ت] ۲۳۲رق

در ترکیب: مور و ملخ

برای تصویر: لشکر  
دو لشکر چو مور و ملخ ناخستند  
نیروی جهان در جهان ساختند  
[ت] ۲۰۳رض

**مورچه**

چون مورچه بی‌قرار از آنم  
تا آن مگس از شکر برانم  
[ت] ۱۹۷رق

**موز**

موز با لغمه خلیفه به راز  
رطیش را سه بوسه برده به‌گاز  
[ت] ۲۴۸رض (شخصیت‌یافته)

**موسی**

برای تصویر: آه کشیدن  
کمانچه آه موسی وار می‌زد  
معنی راه موسیقار می‌زد  
[ت] ۹۸رخ

برای تصویر: شمع انداختن  
چو عیسی روح را درسی درآموز  
چو موسی عشق را شمعی برافروز  
[ت] ۱۴رخ

**موش**

در ترکیب: موش مرده  
تا چند چو بیخ فسرده بودن  
در آب چو موش مرده بودن  
[ت] ۵۲رق

کوره‌ای چون نسور از انس گرم  
کاهن از وی چو موم گشایی برم  
[۵/۲۶۹] [ت]

معرها در سماع گرم شده  
دل ز گرمی چو موم نرم شده  
[۵/۱۳۰] [ت]

چنان از هم درید اندام آن موم  
ک سی شد ریز زخمش سنگ چور موم  
[۲۲۰] [رح] [ت]

به مهر ملک موم نرم کردن  
اطاعت کردن  
نشستند بیدار معزای روم

به مهر ملک نرم کردند موم  
[۱۶۴] [رش] [ت]

موم افروختن  
سخن گفتن  
بیوشده از گرمی شاه روم  
به روغن زبانی برافروخت موم  
[۲۲۹] [رش] [ت]

موم آفسرده  
داستانهای کهنه  
موسی آفسرده را در این گرمی

نرم گردان ز مهر دل‌سرسی  
[۵/۱۵] [ت]

موم زرد  
بر عشقت چو موم رود سوزد  
دلم بر خویش زین درد سوزد  
[۲۴۵] [رح] [ت]

موم ساده  
موم ساده‌م ز مهر جانم دور  
حالی از انگین و از رنور  
[۵/۲۰] [ت]

دل از جوی سه نسکر رزم را  
چو از کوره انشیس موم را  
[۱۱۳] [رش] [ت]

لشکر  
سایید تک لشکر از پیش و روم  
که انش مروریده کرده ر موم  
[۲۴۰] [رش] [ت]

لیلی  
روزی دو سه بر صریح آرزوم  
س کرد سرفق موم را برم  
[۱۴۱] [رش] [ت]

مسی کفها فسانه‌های کبکس  
چندان که چو موم کرد سرفش  
[۱۰۴] [رش] [ت]

سرفش ز پیش عتبات دانس  
شد موم چندانکه موم از انس  
[۹-۸] [رش] [ت]

از نرم‌دلان ملک از موم  
بود آهسی آساده چور موم  
[۱۰۳] [رش] [ت]

چسب بود در نامه شده روم  
به لفظی کر او کشف حازا چو موم  
[۳۵۸] [رش] [ت]

چه بی‌هیبتی دیدی از سه روم  
که بولد ز گرم دانی چو موم  
[۳۶۲] [رش] [ت]

ز دریا گذر کرد و آمد به روم  
چهار موم در زیر مهرش چو موم  
[۱۳۷] [رش] [ت]

همان مهر اسکندری کاهن روم  
بموم نرم کرده آهس چو موم  
[۳۸] [رش] [ت]

هزبرش عدد بود مصری چو موم  
زری گان‌چستن در نیاشد به روم  
[۶۷] [رش] [ت]

در نه سلطان داستانهای گرم  
چو موم از پمیرینگی گشت برم  
[۱۰۵] [رش] [ت]

**مومیا**

تاریک دلم بو روشنایی آزرده نس نو مومیایی  
[۱۱۵] [رش] [ت]

**موی**

زیم چندان طپانچه بر سر و روی  
که بارب یاری حیزد ز هر موی

- ۸۷رج [شخصیت‌یافته] **مور موی** **مور موی**  
 عنانی کُر بود ما را از این پس **بازی تصویر** **باریکی**  
 مساجی در میانه موی نو بس  
 ۱۵۳رج [شخصیت‌یافته] **گر چه شده‌ام چو مویش از غم**  
 چو مویش دیده‌بان بر عارض افکند  
 حیاتی را ز دیده موی برکنند  
 ۳۹۵رج [شخصیت‌یافته] **بک موی نخواهم از سرن کم**  
 ری تصویر **اشستگی**  
 ملک چو مویت همه در هم شود  
 ۳۰رم [ت] **گر سر مویی ز سرت کم شود**  
 ری تصویر **سخن**  
 چو از باریکیسی موی می‌سفت  
 به باریکی سخن چو موی می‌گفت  
 ۴۱رج [ت] **جونی به خیال بار بسته**  
 دانی ز چه موی شد زانم  
 تا با نو سخن چو موی رانم  
 ۲۴۲رج [ت] **مویی ز دهان مرگ رسته**  
 موی **شکستگی**  
 جمه عرب از دواز رویش  
 ۲۴۲رج [ت] **بسی شیرین تر از نامش دهانش**  
 گشتند شکسته دل چو مویش  
 ۲۵۴رج [ت] **میبانی یافتم کز ساق تا روی**  
 دو عالم را گره بسته به یک موی  
 ۱۰۱رج [ت] **مه که شود کاسته چو موی تو**  
 خنده زند چو نگرد روی تو  
 ۷۸رم [ت] **مور موی**  
**بازی تصویر** **باریکی راه**  
 عفل آبله‌پای و کوی ناریک  
 و آنگاه رهی چو موی ناریک  
 ۴رج [ت] **رهی گویی از تار، یک موی رست**  
 برو هر که آمد ز خود دست بست  
 ۱۷۹رج [ت] **درین ره که جز شکل مویی نداشت**  
 فرود آمدن هیچ رویی نداشت  
 ۱۷۹رج [ت] **یکی کوه نزدیک ناریکی است**  
 که راهش چو مویی ز باریکی است  
 ۴۵۷رم [ت]

- عاجری وهم خجل روی بین  
موی به موی این ره چون موی بین  
۱۲۳م [ت]
- شد آن راه از موی باریکتر  
ز ناریکی شام ناریکتر  
۵۰۴م [ت]
- در ترکیب: مو و موی  
برای تصویر: زبان  
زان روی که بس گشاده روی است  
مویم چو زبان زبان چو موی است  
۲۴۴م [ت]
- در ترکیب: مو و موی  
برای تصویر: کمترین مقدار  
به مویی تن شاه رست از گزند  
بزد تیغ و بدخواه را سرفکند  
۲۰۴م [ک]
- به حمدالله از هیچ بالا و پست  
نیامد در این ملک مویی شکست  
۳۴۲م [ک]
- که گر هفت کشور شود پر سپاه  
نگردد ز ملک تو مویی تپاه  
۳۵۹م [ک]
- چنان ترتیب کرد از سنگ جویی  
که در درزش نمی گنجید مویی  
۲۲۰م [ک]
- عقابان درآیند از اوج بلند  
نمانند یک موی از آن گوسفند  
۴۲۸م [ک]
- ناجش از سر چنان به زیر آرم  
که یکی موی ازو نیازم  
۸۹۲م [ک]
- مرد گفت ای جوان زیباروی  
به یکی موی رستی از یک موی  
۲۳۰م [ک]
- این ز مویی و آن به مویی رست  
این از این سو شد آن از آن سو جست  
۳۰۴م [م]
- ز خورشید تا سایه مویی بود  
که این روشن آن تیره رویی بود  
۱۴۳م [ک]
- جهان چون سپه دودی انگبخته  
به مویی ر دورح درآویخته  
۲۵۰م [ک]
- گر آنجا ز سر مویی انگبختست  
بدینجا سراز مویی آویختست  
۳۵۳م [ک]
- در ترکیب: موی از خمیر بیرون آوردن  
برای تصویر: آسانی کار  
گر آن سیم در سنگ شد جاگیر  
برون آوریش چو موی از خمیر  
۴۲۳م [ت]
- بر سر مویی سر مویی مگر  
درنه برون آی چو موی از خمیر  
۱۲۴م [ت]
- در ترکیب: موی زنگی  
برای تصویر: پیچ و خم دار  
مزه چون کاس چینی نم گرفته  
میان چون موی زنگی خم گرفته  
۱۰۸م [ت]
- در ترکیب: موی زنگی  
برای تصویر: گره گیر بودن  
کمند رومیان بر شکل زنجیر  
چو موی زنگیان گشته گره گیر  
۱۶۴م [ت]
- در ترکیب: موی سپید  
موی سپید از اجل آرد پیام  
بشت خم از مرگ رساند سلام  
۹۴م [شخصیت یافته]
- در ترکیب: موی به موی  
کردمش صید خویش موی به موی  
گه به دیبا و گه به دیباروی  
۱۵۲م [ک]
- مهر آن دختران زیباروی  
در دلش جای کرد موی به موی  
۷۹م [ک]
- بیر گفت ای جوان زیباروی  
گویمت آنچه رفت موی به موی  
۳۲۶م [ک]

- نه فلک از دیده عماریش کرد  
زهره و مه مشعله‌داریش کرد  
۱۴م [شخصیت‌یافته]
- مه که به شب تیغ درانداختست  
با سر تیغت سپر انداختست  
۳۳م [شخصیت‌یافته]
- نهاده غاشیه‌اش خورشید بر دوش  
رکابش کرده مه را حلقه در گوش  
۲۹۷م [شخصیت‌یافته]
- سماع زهره شب را درگرفته  
مه یک هفته نصفی برگرفته  
۱۳۲م [شخصیت‌یافته]
- از این سو زهره در گوهر گسستن  
وز آن سو مه به مروارید بستن  
۱۳۱م [شخصیت‌یافته]
- مه از خوبیش خود را خال خوانده  
شب از خالاش کتاب فال خوانده  
۵۲م [شخصیت‌یافته]
- زمین بوسش فلک را تشنه کرده  
مه از سرهنگ پاشش دشته خورده  
۴۵۱م [شخصیت‌یافته]
- برای تصویر: پادشاه چین  
مه روی پوشیده در زیر میخ  
به‌گوهر زبانی درآمد چو تیغ  
۳۹۰م [شخصیت‌یافته]
- برای تصویر: پس از شکست افزون شدن  
من به‌صفت چون مه گردون شوم  
نشکتم از بشکتم افزون شوم  
۱۲۶م [ت]
- برای تصویر: پیغمبر اسلام  
گهی می‌کرد مه را خرقه‌سازی  
گهی مه کرد با مه خرقه‌بازی  
۴۳۳م [شخصیت‌یافته]
- برای تصویر: خیمه در خوابه زدن  
در خانه بگشای و آبی بزن  
چو مه خیمه‌ای در خوابی بزن  
۳۸۱م [ت]
- برای تصویر: در شتاب بودن  
سطرلاب فرزانه در آفتاب  
به طالع گرفتن چو مه در شتاب  
۴۷۶م [ت]
- برای تصویر: در محمل زرین بودن  
نشیند تا به صد تمکینش آرند  
چو مه در محمل زربینش آرند  
۳۸۳م [ت]
- برای تصویر: رخ  
جز این چاره ندید آن چشمه فند  
که گیسورا چو شب بر مه پراکند  
۸۲م [شخصیت‌یافته]
- به‌نالہ برگ نسرين کرد گل‌رنگ  
به مشکین جعد مه را کرد اورنگ  
۳۵۰م [شخصیت‌یافته]
- گهی بر فرق‌بند آشفته می‌بود  
گره می‌بست و بر مه مشک می‌سود  
۳۲۶م [شخصیت‌یافته]
- مشالی داد مه را در سواری  
برای مشک را در پرده‌داری  
۳۲۱م [شخصیت‌یافته]
- چو بر مه مشک را زنجیر سازم  
بسا شیرا کز او نخچیر سازم  
۳۱۷م [شخصیت‌یافته]
- به لاله تخته گل را تراشید  
به لؤلؤ گوشه مه را خراشید  
۲۶۴م [شخصیت‌یافته]
- فرقش از دانه‌های در خوشاب  
بسته گرد مه از ستاره نقاب  
۱۱۷م [شخصیت‌یافته]
- چنان دلتنگ شد آن ماه‌پاره  
که بر مه ریخت از نرگس ستاره  
۱۷۶م [شخصیت‌یافته]
- چو بر مه کشم گیسوی عنبرین  
به گیسو کشم ماه را بر زمین  
۴۸۹م [شخصیت‌یافته]
- مه را ز ستاره طوق بریست  
صندوق جگر هم از جگر بست  
۲۵۲م [شخصیت‌یافته]



- همه آراسته با رود و حمامند  
 همه و شیدیر را در باغ می‌جست  
 چو مه منزل به منزل می‌خرامند  
 چشمی باز و چشمی زاع می‌جست  
 [۵۲/ج (ت)]  
 روان شد هر مهی چون آفتابی  
 فص را اسپین در راه شد نیست  
 پذیرد آمد ز هر کسکی عثابی  
 در آن منزل که آن مه موی می‌جست  
 [۱۲۳/ج (ا)]  
 چون زمانی بر این گذشت نه دیر  
 جوغم مرد بادم سرد از است  
 گفنی آمد مه از سپهر به زیر  
 بهم رفت آفتم رود از است  
 [۱۶۱/ه (ت)]  
 مهی ترک رحسره هندو سرشت  
 جو دید آن مه که شیدایی دروست  
 ز هندوستان داده شه را پشت  
 [۳۶۲/رض (ا)]  
 به فرمان شه کرد روسی شتاب  
 به گشتار از دو پسه شکر فشاند  
 رسانید مه را بر افتاب  
 [۲۸۲/رض (ا)]  
 به سرهنگی حمیل کردن سع  
 که حاتم سرد نتوان بی‌عماری  
 بسامه را که پوشد چهره در مع  
 [۱۸۷/ج (ا)]  
 در دور سر  
 سب به سر ماه معانی درار  
 سر جو مه ز برد پمهی درار  
 [۲۶/م (ت)]  
 در دور شکر  
 نشسته شه عاکم مهترانه  
 شکر برد شه چون مه نزنه  
 [۲۸۱/ج (ت)]  
 در دور شیرین  
 بهان در گوش حسرو گفت شایور  
 که گر مه شد گرفته هست معذور  
 [۳۸۰/ج (ا)]  
 مهی، خورشید با خوبیش درویش  
 روان کردند مهد آن دلسوزان  
 گمی از صند بهارش مملکت پیش  
 [۳۹۰/ج (ا)]  
 مه و خورشید را دیدند نازان  
 در یک مه پدر  
 قران کرده مه برج عشقبازان  
 [۱۱۶/ج (ا)]  
 که فرمودم که روی از مه بگردان  
 در دور زن زیبا  
 چو بخت آمد به راهت ره نگردان  
 پیشی آن گاو رفت چون مه پدر  
 [۸۶/خ (ا)]  
 شاه در سرج گاو باشد پدر  
 [۱۱۷/ه (ت)]

- در ترکیب مه ناکاسنه  
برای تصویر مجلس  
محس حنوت سگر آراسنه  
برگردد آن عمز رضا داد  
مه را به دهان ازدها داد  
۱۳۹ برل [ک]
- در ترکیب مه دو هفته  
برای تصویر لیلی  
کمز دیدن آن مه دو هفته  
روشن و خوش چون مه ناکاسنه  
۱۶۷ برم [ت]
- در ترکیب مه و خورشید  
ز گردکهای دورادور بسنه  
مه و خورشید چشم از نور بسنه  
۳۵۶ رخ [شخصیت یافته]
- در ترکیب مه و خورشید  
برای تصویر جوانمردی  
گرم شو از مهر و زکین سرد باش  
چون مه و خورشید جوانمرد باش  
۸۳ برم [ت]
- در ترکیب مه اقبال  
از این پس آفتاب رو نماید  
بینی جو مه دو هفته در برج  
۱۴۱ برل [ا]
- در ترکیب مه اقبال  
از این پس آفتاب رو نماید  
مه اقبال از خاور برآید  
۲۵۴ رخ [ا]
- در ترکیب مه نو  
جراغ از نور من بیروانه گردد  
گفت مه را به ازدها دادم  
کشم از اشک خونیا دادم  
۱۱۲ بر [ک]
- در ترکیب مه نو  
برای تصویر رخسار خندان  
همه شب که مه طوف گردون کند  
چراغ ترا روغن انزبون کند  
۶۵ رض [شخصیت یافته]
- در ترکیب مه نو  
برای تصویر رخسار خندان  
جو عاشق شد چه فرهاد و چه حسرو  
۲۲۹ رخ [ت]
- در ترکیب مه از دم ازدها رسته  
برای تصویر شاه ورهایی او از زندان  
شد آورد شاه نظر بسته را  
مهی از دم ازدها رسته را  
۵۴ برق [ت]
- در ترکیب مه در دم ازدها  
برای تصویر سکندر در ظلمات  
عنان کرد سوی سباهی زها  
نهان شد چو مه در دم ازدها  
۵۰۸ رض [ت]
- در ترکیب مه در دم ازدها  
برای تصویر لیلی و ابن سلام  
گرچه گهری گرانبها بود  
چون مه به دهان ازدها بود  
۲۳۳ برل [ت]
- در ترکیب مه دو هفته  
برای تصویر لیلی  
کمز دیدن آن مه دو هفته  
دل داده بدو ز دست رفته  
۱۴۱ برل [ا]
- در ترکیب مه دو هفته  
برای تصویر داستان لیلی و مجنون  
این گنج بهفته را در این درج  
۱۰۱ بر [ت]
- در ترکیب مه دو هفته  
برای تصویر داستان لیلی و مجنون  
این گنج بهفته را در این درج  
۳۹ برل [ت]
- در ترکیب مه نو  
برای تصویر گار عضار  
همه شب که مه طوف گردون کند  
چراغ ترا روغن انزبون کند  
۶۵ رض [شخصیت یافته]
- در ترکیب مه نو  
برای تصویر اشک  
برگن ز مزه گلاب می ریخت  
مهتاب بر آفتاب می ریخت  
۱۸۳ برل [ا]

- برای تصویر: چاشنی گیر  
به دست چاشنی‌گیری چو مهتاب  
ترا در ابر می‌جستم چو مهتاب  
کنونت یافتم چون ابر بی آب  
[۱۱۸] رخ [۱]
- برای تصویر: خندیدن  
به یک خنده گرت باید چو مهتاب  
در ترکیب: تابنده مهتاب  
برای تصویر: شیرین  
دل خسرو بر آن تابنده مهتاب  
چنان چون زر در آمیزد به سیماب  
[۳۰۴] رخ [ت]
- برای تصویر: در شب دیده شدن  
بگفتا هر شبی بینی چو مهتاب  
شب‌افروزی کم چون کرم شبتاب  
زدی بر آتش سوزان او آب  
به رویش در بخندیدی چو مهتاب  
[۲۵] رخ [ت]
- برای تصویر: در شب دیده شدن  
بگفت آری چو خواب آید کجا خواب  
در ترکیب: مهتاب جوانی  
شب‌افروزی چو مهتاب جوانی  
سپه‌چشمی چو آب زندگانی  
[۳۴۵] رخ [ت]
- برای تصویر: رقاق سفید  
حریری رقاق دو پرویز نی  
در ترکیب: مهتاب در چشمه  
برای تصویر: لرزیدن  
ز شرم چشم او در چشمه آب  
همی لرزید چون در چشمه مهتاب  
[۲۳۴] رخ [ت]
- برای تصویر: روشن  
که از شبها شبی روشن چو مهتاب  
چو مهتاب تابنده از روشنی  
[۲۹۸] رخ [ت]
- برای تصویر: روشن  
جمال مصطفی را دید در خواب  
در ترکیب: مهتاب رخشنده  
برای تصویر: بهار تازه  
بهار تازه چون رخشنده مهتاب  
ز هم بگسست چون بر خاک سیماب  
[۴۳۱] رخ [ت]
- برای تصویر: زن  
زن است آخر در اندر بند و مشتاب  
در ترکیب: مهتاب روشن  
برای تصویر: شیرین  
دلش می‌داد و گفت ای شمع گلشن  
چراغ دیده و مهتاب روشن  
[۲۴۱] رخ [ت]
- برای تصویر: ساقی  
می چون آتش اندر جام چون آب  
برای تصویر: سالوس نقاب  
چرا می‌باید ای سالوس نقاب  
بدست ساقی‌ای روشن چو مهتاب  
در آن ویرانه افتادن چو مهتاب  
[۳۴۹] رخ [ت]
- برای تصویر: شیرین  
به استقبال شد با نزل و اسباب  
در ترکیب: مهد فلک  
برای تصویر: شیرین  
نثار افشانند بر خورشید و مهتاب  
[۱۱۲] رخ [۱]
- برای تصویر: آسمان و فلک  
جنیش این مهد که محراب توست  
طفل صفت از بی خوشخواب توست  
[۲۲۷] رخ [۱]
- برای تصویر: منظومه خسرو و شیرین  
چنین مهدی که ماهش در نقاب است  
ز مه بگذر سخن در آفتاب است  
[۴۴۹] رخ [۱]
- برای تصویر: مهد فلک  
پریذخت را در یکی مهد عود  
که مهد فلک بردی اورا سجود

- دور و نزدیک چون در آب سپهر  
تیز و آهسته چون در آینه مهر  
[ت] ۵/۳۶۲
- سکندر برافروخت سر بر سپهر  
روان کرد مرکب چو رخشنده مهر  
[ت] ۵/۳۵۲
- در ترکیب: مهر آندوه  
بر نامه نهاد مهر آندوه یعنی کرم الکتاب ختمه  
[ت] ۵/۱۸۶
- در ترکیب: مهر از در برداشتن  
برای تصویر: وصال  
به بر درگرفت آن سمن سینه را  
ز در مهر برداشت گنجینه را  
[ت] ۵/۴۹۷
- صدفی مهر بسته بر سر او  
مهر برداشتم ز گوهر او  
[ت] ۵/۱۶۷

## مهدی

- در ترکیب: پادشاه  
برای تصویر: پادشاه  
جو مهدی گر چه شد مغرب و ناقش  
گذشت از سر حد مشرق بی ناقش  
[ت] ۵/۲۵
- در ترکیب: مهر بر موم  
برای تصویر: نقش پذیری  
آن نقش که بودم از تو معلوم  
بر دل زدمش چو مهر بر موم  
[ت] ۵/۱۸۵

## مهر

- یافتندش در آن گواهی راست  
مهر بنشست و داوری برخاست  
[ت] ۵/۲۹۷ [شخصیت یافته]
- پدر با پسر کین برآراسته  
محایا شده مهر برخاسته  
[ت] ۵/۲۰۱ [شخصیت یافته]
- هر که را جامه‌ای ز مهر بدوخت  
چون که بد مهر دید باز فروخت  
[ت] ۵/۱۸۴ [شخصیت یافته]
- در ترکیب: مهر فرزند  
برای تصویر: هوای معتدل  
بساطی سبز چون جان خردمند  
هوایی معتدل چون مهر فرزند  
[ت] ۵/۶۲
- در ترکیب: مهر حق السکوت  
آمد و خفت و آرمید تنش  
مهر حق السکوت بر دهنش  
[ت] ۵/۳۲۸
- در ترکیب: مهر خاتم به موم آوردن  
برای تصویر: اثری به جای گذاشتن  
به سقراط فرمود دانای روم  
که مهری ز خاتم در آرد به موم  
[ت] ۵/۱۵۸
- در ترکیب: مهر خشک  
برای تصویر: سکوت  
و آنگهی برقع از فسر برداشت  
مهر خشک از عقیق تر برداشت  
[ت] ۵/۲۱۲
- در ترکیب: مهر مادر (= بکارت)  
عروسی که با مهر مادر بود  
به ار برده‌دارش برادر بود  
[ت] ۵/۲۸۵

## مهر

برای تصویر: پادشاه

مهرموم نهادن بر چیری  
 به خود اختصاص دادن  
 مستطالی چسبیم مهرموم

رغم بیخ بویست به نازج روم  
 ۴۹۲/ش [ک]

مُهر باثوت بر عقیق نهادن  
 بر سر وصال

لب بر آن چشمه رحیق نهاد

مهر - خوب بر عقیق نهاد  
 ۴۶۱/ش [ب]

**مُهره**

در یک دور شدن مهره از مار  
 بر سر جدایی

گر از من می‌بری چون مهره از مار

من از گئی بر می‌مانم تو از خار  
 ۱۵۳/رح [ا]

**مهره**

مهره در معز مار  
 پادشاه در انتهای خار

شاه حسند و عر می‌دیدند

مهره در معز مار می‌دیدند  
 ۳۵۹/ش [ا]

**مهر**

مهر فلک

فروع از جهر تو مهر فلک را

نمک از کن لعل تو نمک را  
 ۳۶۳/رح [ب]

مهره مار  
 شیرویه

من بگذر که من خود گزیده‌ام

بئی مارم که چون او مهره دارم  
 ۲۱۳/رح [ب]

**مهر**

مهر بهاری

خورشید

شد از مهر آن که بر دوحه

چو مهر بهاری شد افروخته  
 ۲۱۲/رق [ب]

مهره لاجورد  
 آسمان - فلک

سیامور از این مهره لاجورد

که تا سرخ سراج است و با رود رود  
 ۲۲۳/رض [ا]

**مهر (= خورشید)**

شب بیره چون بانگ برزد به روز

سرافکننده شد مهر گیبی دروز  
 ۴۵۷/رض [شخصیت‌نامه]

بر دسی که بر بارک مهر و مع

شاید بدن بیره و نیر و مع  
 ۳۱۸/رض [شخصیت‌نامه]

مهره سوم  
 بر آسانی کار

ز طبیعی و همسی و نجوم

همه در دست او چو مهره موم  
 ۱۴۱/ش [ب]

مهره بازار  
 بازی کردن

گداز بر مهر کن چون دلبازان

به من بازی کنی چون مهره بازار  
 ۳۳۸/رح [ب]

**مُهره**

بر آتش

عقاسی تبرجور کرده بر حویش

سه ماری دکنده مهره در پیش  
 ۹۷/رح [ا]

**مهمانان**

بر سر حصرو

چو مهمانان به ایوانش درون برد

شاه مهمان سر از کیوان سر برد

۲۸۰رح [ت]

ری صور در جام آوردن

گرم باید چو می در جامت آرام

به زلف چون رس بر بامت آرام

۳۲۵رح [ت]

ری صور رنگ سرح

ر آمدت رنگ چرا چون می است

کامدنی را شدنی در پی است

۱۱۹رح [ت]

به از در خم می فرو شد خرم

چو می جامه‌ای را به خون می رزم

۲۹۲رف [ت]

ری صور شفق

صبح از سر شورشی که انگیخت

قزیه شکست و می برون ریخت

۲۰۶رف [ت]

ری صور گمیز زیبا

سجوده میی دید روشن‌گوار

یکی باغ در بسته بر سبب و بار

۳۹۷رف [ت]

ای مرهم صد هزار سینه

درد من و می در آینه

۱۹۲رف [ت]

ری صور جرگ

وز آن پیش کاین می بریزد به جام

چو جان ما سرسپاید ز کام

۲۴۹رف [ت]

دل می دهد گفتن این می بوش

که میخوارگان را بر آرد ز هوش

۲۴۹رف [ت]

ری صور می خوردن شاهان به باد سکندر

ری صور می خوردن سکندر به باد شاهان پیش از

خود

می بوش می خورد بر باد کی

چو شاهان این دور بر یاد وی

۳۶۵رف [ت]

ری صور می مشکبوی

ری صور فوزند

به پیروزی آن می مشکبوی

می و مشک می ریخت بر طرف حوی

۸۴رف [ت]

گهی

می آن بهتر که ناگی حمام گیرد

که هر مرعی به جفت آرام گیرد

۲۸۹رح [شخصیت‌یافته]

گهی با بار نه گفتی می از جام

بزن کامسال سبکت باد هر جام

۲۸۸رح [شخصیت‌یافته]

می دین و ربحان مرا هم نفس

زبان و صمیر و سخن بود و پس

۱۶رف [شخصیت‌یافته]

می

ری صور آب

یونده در او آبهای زلال

گوارا چو می گر بود می حلال

۳۷۸رف [ت]

ری صور آلوده به خون

گه چو می آلوده به خون آمدم

گه چو گش از برده برون آمدم

۵۳رح [ت]

ری صور نشان

می به دهن برد و چو می می‌گرسنت

کای می بیچاره مرا چاره چیست

۱۲۰رح [ت]

ری صور بوسه

بوسه چو می مایه افکنندگی

لبه چو میجا نفس زندگی

۶۵رح [ت]

ری صور جوشیدن

چو شیرین این سحرها را نبوشید

چو سرکه تند شد چون می بجوشید

۴۱۹رح [ت]

ری صور خون

سپرداخت از خونش اندام را

چو می ریخت بر سنگ زد جام را

۴۵۱رف [ت]

در ترکیب: می ناپ

برای تصویر: آب حیات

همان خنگ را شست و سیراب کرد

می ناپ در نقره ناپ کرد

[۱] ۵۱۰هـ ش

گوی قبولی ز ازل ساختند

در صف میدان دل انداختند

[۱] ۲۸م

در ترکیب: میدان عشق

بر این ابلق کسی چابکسوار است

که در میدان عشق آشفته کار است

[۱] ۲۱۴رخ

در ترکیب: میدان فراخ

یکی روزشان بودی از کوی و کاخ

به کام و دل خویش میدان فراخ

[۱] ۲۴۰هـ ش

در ترکیب: میدان فراخ شدن

دگر ره چو سبزی درآمد به شاخ

سهی سرورا گشت میدان فراخ

[۱] ۵۹هـ ق

## میان

در ترکیب: از میان برگرفتن

برای تصویر: کشتن و از بین بردن

شه چو سر از خواب گران برگرفت

آن دو سه تن را ز میان برگرفت

[۱] ۱۵۱م

در ترکیب: میان بستن

برای تصویر: آماده شدن

بر طلب کردن کلاه کیان

کینه را در گشاد و بست میان

[۱] ۸۴هـ ش

## میدان

در ترکیب: میدان فراخ دادن

به اندیشه بنشست بر کنج کاخ

دل تنگ را داد میدان فراخ

[۱] ۹۰هـ ق

## میانه

در ترکیب: میانه ناز

برای تصویر: همه دل بودن

همه دل بود چون میانه ناز

همه گل بود بی میانجی خار

[۱] ۲۹۴هـ ش

## میوان (امیر+ان)

برای تصویر: گردنکشی

اگر گردنکشی کردم چو میوان

رسن در گردن آیم چون اسیران

[۱] ۳۶۹رخ

## میخ

برای تصویر: عدو

ز هر مقراضه کو چون صبح رانده

عدو چون میخ در مقراض مانده

[۱] ۲۰رخ

## میزان

در ترکیب: میزان زور

برای تصویر: سکندر

تو پادادی او هست بیدادگر

تو میزان زور او ترازوی زور

[۱] ۱۴۷هـ ش

در ترکیب: میخ ماه

ز میخ ماه تا خرگاه گردان

در او پرداخته ایوان بر ایوان

[۱] ۲۷۴رخ

## میدان

در ترکیب: میدان دل

## میش

در ترکیب: میش با گرگ

برای تصویر: از میان رفتن جور و ظلم

ملکی بود کامکار و بزرگ

ایسنی داده میش را با گرگ

۵/۱۴۸ [ک]

در ترکیه: میش لاغر و به دم فربه شدن او

برای تصویر: تکبر و غرور

چه باید با تو خون خوردن به ساغر

به دم فربه شدن چون میش لاغر

۳/۳۲۴ [ت]

برای تصویر: روان بودن

ز قنوج نا قلزم و قیروان

چو میغی روان بود تیغم روان

۲/۲۴۳ [ت]

برای تصویر: سپر فکندن

من ز بادش سپر فکنده چو میغ

او کشیده چو برق بر من تیغ

۵/۲۱۲ [ت]

برای تصویر: سکندر

فرو هشت بر ترک شه تیغ را

ز برق آتشی کی رسد میغ را

۱/۱۲۳ [ا]

به تاراج ملکش درآید چو میغ

دهد ملک او را به تاراج تیغ

۳/۳۵۳ [ت]

برای تصویر: نفس گرفته کشیدن

می زرد نفسی گرفته چون میغ

می خورد غمی نهفته چون تیغ

۱/۱۰۰ [ت]

برای تصویر: یک ضربه زدن

گر آن گه می زدی یک ضربه چون میغ

چو صبح اکنون دو دستی می زنی تیغ

۳/۳۲۲ [ت]

در ترکیه: آهنین میغ

برای تصویر: تیغ

به بارش تیغ او چون آهنین میغ

کلید هفت کشور نام آن تیغ

۱/۱۹ [ت]

در ترکیه: بارنده میغ

برای تصویر: رزم

برانگیخت رزمی چو بارنده میغ

تگرگش ز پیکان و باران ز تیغ

۲/۲۱۱ [ت]

در ترکیه: بارنده میغ

برای تصویر: محیط (= پیغمبر اسلام)

محیطی چه گویم چو بارنده میغ

به یک دست گوهر به یک دست تیغ

۱/۱۶ [ت]

## میغ

ز هرین حمله زهرای تیغ

شده آب خون در دل تندمیغ

۱۰۴/رش [شخصیت یافته]

برای تصویر: آب را به قطره گرفتن و یکجا پس دادن

به قطره ستان آب دریا چو میغ

به هنگام دادن بده بی دریغ

۱/۱۶۰ [ت]

برای تصویر: آشوب

بریزد در آشوب چون میغ او

سر تیغ کوه از سر تیغ او

۶۰/رش [ت]

برای تصویر: بر لشکر خود تیغ زدن

گر شرم نیامدیش چون میغ

بر لشکر خویشتن زدی تیغ

۱/۱۱۱ [ت]

برای تصویر: پراکندگی

در هم افکندشان به صدمه تیغ

گفتی او باد بود و ایشان میغ

۵/۱۲۶ [ت]

به جایی رسیدند کز بیم تیغ

پراکندگیشان درآمد چو میغ

۴۵۵/رش [ت]

برای تصویر: پهلوی دریدگی دارا

که با آنکه پهلوی دریدم چو میغ

همی آید از پهلویم بوی تیغ

۲/۲۱۶ [ت]



در سوره نندمیغ  
 در سوره جوشمین  
 جو بر جوسم از حشم چون نندمیغ  
 در آن آنس انگیرم از دود نیغ  
 ۲۸۷ ایش [ت]

در سوره فلک  
 کاین خط بیوسته به هم در جو میم  
 ره بدهد تا نکشندش در سیم  
 ۱۳۳ ارم [ت]

در سوره نندمیغ  
 در سوره دارا  
 سکنر جو دانست کن نندمیغ  
 به سندر برآورد همی بری نیغ  
 ۱۶۴ ایش [ا]

در سوره مینا  
 چراگا؛  
 جو مینا چرا گاهی آمد بدید  
 که از حرمی سر به مینو کشید  
 ۳۶۸ ایش [ت]

در سوره مغز صیغ  
 بود آبی حرمی در مغز معمه  
 و گریودی سودی جان دریم  
 ۲۴ ارج [ا]

در سوره مینو  
 صحرا در مرغزار  
 نمیده آن روصه حوران دنگش  
 به صحرا بی جو مینو حرم و حوش  
 ۷۴ ارج [ت]

در سوره مینو  
 صحرا در مرغزار  
 نمیده آن روصه حوران دنگش  
 به صحرا بی جو مینو حرم و حوش  
 ۷۴ ارج [ت]

در سوره مینو  
 صحرا در مرغزار  
 نمیده آن روصه حوران دنگش  
 به صحرا بی جو مینو حرم و حوش  
 ۷۴ ارج [ت]

در سوره مینو  
 صحرا در مرغزار  
 نمیده آن روصه حوران دنگش  
 به صحرا بی جو مینو حرم و حوش  
 ۷۴ ارج [ت]

در سوره مینو  
 صحرا در مرغزار  
 نمیده آن روصه حوران دنگش  
 به صحرا بی جو مینو حرم و حوش  
 ۷۴ ارج [ت]

در سوره مینو  
 صحرا در مرغزار  
 نمیده آن روصه حوران دنگش  
 به صحرا بی جو مینو حرم و حوش  
 ۷۴ ارج [ت]

در سوره مینو  
 صحرا در مرغزار  
 نمیده آن روصه حوران دنگش  
 به صحرا بی جو مینو حرم و حوش  
 ۷۴ ارج [ت]

در سوره مینو  
 صحرا در مرغزار  
 نمیده آن روصه حوران دنگش  
 به صحرا بی جو مینو حرم و حوش  
 ۷۴ ارج [ت]

در سوره مینو  
 صحرا در مرغزار  
 نمیده آن روصه حوران دنگش  
 به صحرا بی جو مینو حرم و حوش  
 ۷۴ ارج [ت]

در سوره مینو  
 صحرا در مرغزار  
 نمیده آن روصه حوران دنگش  
 به صحرا بی جو مینو حرم و حوش  
 ۷۴ ارج [ت]

در سوره مینو  
 صحرا در مرغزار  
 نمیده آن روصه حوران دنگش  
 به صحرا بی جو مینو حرم و حوش  
 ۷۴ ارج [ت]

در سوره مینو  
 صحرا در مرغزار  
 نمیده آن روصه حوران دنگش  
 به صحرا بی جو مینو حرم و حوش  
 ۷۴ ارج [ت]

در سوره مینو  
 صحرا در مرغزار  
 نمیده آن روصه حوران دنگش  
 به صحرا بی جو مینو حرم و حوش  
 ۷۴ ارج [ت]

در سوره مینو  
 صحرا در مرغزار  
 نمیده آن روصه حوران دنگش  
 به صحرا بی جو مینو حرم و حوش  
 ۷۴ ارج [ت]

در سوره مینو  
 صحرا در مرغزار  
 نمیده آن روصه حوران دنگش  
 به صحرا بی جو مینو حرم و حوش  
 ۷۴ ارج [ت]

در سوره مینو  
 صحرا در مرغزار  
 نمیده آن روصه حوران دنگش  
 به صحرا بی جو مینو حرم و حوش  
 ۷۴ ارج [ت]

[ت] ۶۲رخ

در ترکیب: میوه دل

میوه دل نیشکر خدشان

گلبن جان نارون قدشان

[۱] ۶۴رم

در ترکیب: میوه دل

برای تصویر: سخن

میوه دل را که به جانی دهند

کسی بود آبی به نانی دهند

[۱] ۴۲رم

در ترکیب: میوه رز

برای تصویر: خام بودن

تا در این کوره طبیعت پز

خامی ای داشتم چو میوه رز

[ت] ۴۷رم

در ترکیب: میوه دار

برای تصویر: (=درخت میوه)

بسان میوه دار نابرومند

امید ما و تقصیر تو تا چند

[ت] ۴۳رخ

در ترکیب: میوه های بهشت

برای تصویر: میوه های باغ

خاکش از بوی خوش عبیر سرشت

میوه هایش چو میوه های بهشت

[ت] ۲۹۴رم

میوه

بجوشید در کوه و صحرا بخار

شکر خنده زد میوه بر میوه دار

[شخصیت یافته] ۲۴۱رق

در ترکیب: بهشتی میوه

برای تصویر: بکارت و آلت زنانه

بهشتی میوه ای داری رسیده

بجز باغ بهشتش کس ندیده

[۱] ۳۳۷رخ

در ترکیب: راه به میوه نیافتن

برای تصویر: به وصال نرسیدن

اگر زیر آفتاب آید زیر ماه

بدین میوه نیابد جز تو کس راه

[۱] ۳۷۲رخ

در ترکیب: میوه را به زور رسانیدن

برای تصویر: از بلور عقیق کردن و از نقره زر کردن

زر از نقره کردن عقیق از بلور

رسانیدن میوه باشد به زور

[ت] ۳۸۶رض

کند هر کسی سیب را خانه رس

ولی خوش نباشد به دندان کس

[ت] ۳۸۶رض



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

# ن

## ناامیدی

جو گیرد ناامیدی مرد را گوش

کند راه رهایی را فراموش  
[شخصیت‌یافته] ۱۷۸رخ

جو شد نارستانم انگیخته

ز بستان دل نار شد ریخته  
[شخصیت‌یافته] ۳۹۳رخ

شود چهره نار افروخته

جو تاجی در او لعلها دوخته  
[شخصیت‌یافته] ۲۳۳رف

## ناتوانان

بگرفت عصا چو ناتوانان

برداشت تنی دو از جوانان  
[ت] ۱۵۰رف

نار از جگر کفیده خویش

خوناب چکانده بر دل ریش  
[شخصیت‌یافته] ۲۴۹رف

روز و شب از آرزوی نان

می‌گشت به‌شکل ناتوانان  
[ت] ۲۲۸رف

روی تصویر: بستان

لب چون ناردانم بین چه خرد است

که نارم را ز بستان دزد برده‌ست  
[ت] ۳۳۳رخ

## نادان

جو نادانی پی دل برگرفتم

خمار عاشقی از سر گرفتم  
[ت] ۱۵۸رخ

با نار برت نشست گیرم

سبب زنجخت به‌دست گیرم  
[ت] ۲۱۷رخ

که از سبب و سمن به نقل سازیش

گهی با نار و نرگس رفت بازیش  
[ت] ۳۹۲رخ

ندیدم لعل و سنگ آمد به‌دستم

جو نادانان طمع در لعل بستم  
[ت] ۲۵۷رخ

وان کنیزان به رسم پیشبینه

سبب در دست و نار در سینه  
[ک] ۱۷۳هـ

- گه نار ترا چو سیب سایم  
در ترکیب: نار تر  
گه سیب ترا چو نار خایم  
برای تصویر: نصفی لعل مدهون به زر  
یکی نصفی لعل مدهون به زر  
[۲۱۷] دل [ت]
- گاه رخ بوسه داد و گاه لبش  
در ترکیب: نار دانه  
گاه نارش گزید و گاه رطبش  
برای تصویر: لب  
کسی گر جز تو بر نارم کشد دست  
لب از ناردانه دلاویزتر  
به عشوه ز آب انگورش کنم مست  
زبان از طبرزد شکرریزتر  
[۲۲۳] ه [ت]
- ز نارم که نارنج نوری است  
در ترکیب: نار دانه  
کرا بخت گویی کرا روزی است  
برای تصویر: قی  
ساقی ز خم شراب خانه  
پیش آر می چو ناردانه  
[۳۷۲] رخ [ت]
- خییدن  
گه نار ترا چو سیب سایم  
در ترکیب: نار سیمین  
گه سیب ترا چو نار خایم  
برای تصویر: پستان  
دو مشکین طوق در حلقش فتاده  
دو سیمین نار بر سیمین نهاده  
[۲۱۷] دل [ت]
- دو نیم شدن  
دل را به دو نیم کرد چون نار  
تا دل به دو نیم خواندش یار  
گهی بر نار سیمین زدی دست  
گهی لرزید چون سیماب پیوست  
[۲۱۷] دل [ت]
- کفیدن  
چون بر کف او ترنج دیدند  
از عشق چو نار می کفیدند  
اگرچه نار سیمین گشت سیم  
همان عاشقکش عاقل فریبم  
[۲۸۲] رخ [ت]
- کفیدن  
چون بر کف او ترنج دیدند  
از عشق چو نار می کفیدند  
[۲۸۲] رخ [ت]
- در ترکیب: آب از دل باغبان خورد نار  
برای تصویر: نار  
آب از دل باغبان خورد نار  
باشد که خورد چو نقل بیمار  
[۶۳] دل [ت]
- در ترکیب: آب در نار افتادن  
برای تصویر: رسیدگی پستانها  
اوفتاده ز سرو پر بارش  
نار در آب و آب در نارش  
[۱۹۵] دل [ت]
- در ترکیب: آب در نار افتادن  
برای تصویر: رسیدگی پستانها  
اوفتاده ز سرو پر بارش  
نار در آب و آب در نارش  
[۱۹۵] دل [ت]
- خندان بودن  
نورسته گلی چو نار خندان  
چه نار و چه گل هزار خندان  
[۳۰۲] ه [ک]
- در ترکیب: نار کفیده  
برای تصویر: دل خونین  
دلی کان نار شیرین کار دیده  
ز حسرت گشته چون نار کفیده  
[۳۱۷] رخ [ت]
- در ترکیب: نار کفیده  
برای تصویر: دل خونین  
دلی کان نار شیرین کار دیده  
ز حسرت گشته چون نار کفیده  
[۳۱۷] رخ [ت]
- در ترکیب: نار پستان  
بگیرم نار پستانش چنان سخت  
که دیبا را فرو بندند بر تخت  
[۳۶۸] رخ [ت]
- در ترکیب: نار پستان  
بگیرم نار پستانش چنان سخت  
که دیبا را فرو بندند بر تخت  
[۳۶۸] رخ [ت]

- ۱۵۴رخ [ت] چو شد نارپستانم انگبخته  
ز بستان دل نار شد ریخته  
۴۹۳رض [ت]
- نار پستان بدید و سیب ز نخ  
نام آن سیب برنشته به نخ  
۵۲۹۹ [ت]
- نگیرد نار پستان مرا کس  
که آواز نگیری ناید از پس  
۳۱۷رخ [ت]
- در ترکیه: نار دان  
برای تصویر: لب  
لب چون نار دانم بین چه خرد است  
که نارم را ز بستان دزد برده است  
۲۳۳رخ [ت]
- در ترکیه: نار پستان  
زیس نار کاورده بستان ز شاخ  
یر از نار پستان شده کوی و کاخ  
۲۳۳رق [ت]
- بنی نار پستان به دست آورد  
که در نار پستان شکست آورد  
۲۳۵رض [ت]
- هزاران لعبتان نار پستان  
به رخ هر یک چراغ بت پستان  
۳۸۴رخ [ت]
- ۵۶م [ا] برآمد یوسفی نارنج در دست  
ترنج مه زلیخاوار بشکست  
۱۸۳رخ [ا]
- برای تصویر: انسان  
چو یوسف زین ترنج ار سرنهایی  
چو نارنج از زلیخا زخم یابی  
۲۶۱رخ [ت]
- برای تصویر: زنج  
زان زنج گرد چو نارنج خوش  
غیب سیمین چو ترنجی بکش  
۵۹م [ت]
- در ترکیه: نارنج رخ  
برای تصویر: زردی چهره  
شد قیس به جلوگاه غنجش  
نارنج رخ از غم ترنجش  
۶۳رق [ک]
- در ترکیه: نارنج زرد  
برای تصویر: مادر سکندر  
اگر سرخ سببی درآمد به گرد  
ز رونق مینفاد نارنج زرد  
۲۵۲رق [ا]
- در ترکیه: نارنج پستان  
در این بستان مرا گو خیز و بستان  
ترنج غیب و نارنج پستان  
۳۲۹رخ [ک]

## نار (درخت نار)

برای تصویر: زن

حمایل دستها برگردن یار

درخت نارون پیچیده بر نار

۱۴۱رخ [ا]

## نارنج

ترنج غبغبم را گر کنی یاد

زنج بر خود زنده نارنج بغداد

۳۱۶رخ [شخصیت یافته]

برای تصویر: آفتاب

سبزتر از برگ ترنج آسمان

آمده نارنج به دست آن زمان

## نارون

لب نارون را می آلود کرد

به خیری زمین را زرانود کرد

۷۶رض [شخصیت یافته]

برای تصویر: زیبایی خوش اندام

از آن نارون تا به وقت بهار

گهی نار جوید گهی آب نار

۲۴۵رض [ا]

برای تصویر: کله پیش نهادن

کله چون نارون پیشش نهادم

به استغفار چون سرو ایستادم

۳۳۶رخ [ت]

برای تصویر: مجنون

با من به مراد دل نشینی

من نارون و تو سرو بینی

[ت] ۹۹/م

در ترکیب: ناف خاک

نموده ناف خاک آبستنی‌ها

ز ناف آورده بیرون رستنی‌ها

[ا] ۱۲۷/رخ

در ترکیب: نارون قد

میوه دل نیشکر خدشان

گلین جان نارون خدشان

[ت] ۶۴/م

در ترکیب: ناف خلق

ناف خلقش چو ملک رسامان

مشک در جیب و لعل در دامان

[ا] ۲۶/هـ

در ترکیب: ناف دشت

طلسمی برانگیزم از ناف دشت

که افسانه سازند از آن سرگذشت

[ا] ۴۲۷/رض

### ناز

نازگر بیانکش و دامن‌کشان

آستی از رقص جواهرفشان

[م] ۶۳/م [شخصیت‌یافته]

در ترکیب: ناف را از خون نافه بوی کردن

برای تصویر: تکلف و فریب‌کاری

جهانجوی چون دید کان بافگویی

ز خون ناف خود را کند نافه‌بوی

[ک] ۱۱۷/رض

### نازنین

برای تصویر: سپاه روم

برآورد زنگی ز رومی هلاک

که این نازنین بود و آن هولناک

[ت] ۱۲۱/رض

در ترکیب: ناف زمین

عالم تر دامن خشک از تو یافت

ناف زمین نافه مشک از تو یافت

[ا] ۲۳/م

در ترکیب: ناف زمین

برای تصویر: مگه

سر نافه در بیت اقصی گشاد

ز ناف زمین سر به اقصی نهاد

[ا] ۱۸/رض

شه از نازنین لشکر اندیشه کرد

که از نازنینشان نیاید نبرد

[ک] ۱۲۱/رض

### ناف

در ترکیب: ناف افتادن

بر اثر کشیدن بارگران از پا افتادن و ناراحت شدن

هر آهو که با داغ او زاده بود

ز نافه‌کشی نافش افتاده بود

[ک] ۳۶۸/رض

در ترکیب: ناف شب

ناف شب آگنده ز مشک لبش

نعل مه افکنده سم مرکبش

[ا] ۱۶/م

در ترکیب: ناف قلم

ز ناف قلم دست چابک دبیر

پراکند مشک سپه بر حریر

[ا] ۳۸۲/رض

در ترکیب: ناف مشک

شبهانگام کاهوی ختن گرد

ز ناف مشک خود خود را رسن کرد

[ا] ۳۴۴/رخ

در ترکیب: ناف پیچیدن

برای تصویر: شکم‌درد و ناراحتی

ز پس بانگ شیور زهره شکاف

بدرید زهره بیپیچید ناف

[ک] ۲۱۱/رض

در ترکیب: ناف چشمه

ناف هر چشمه رود نیلی شد

هر سبیلی به سلسبیلی شد

[ا] ۳۱۵/هـ

هزار آهویره لبها پر از شیر

بر این سبزه شدند آرامگه‌گیر

[ا] ۳۴۴/رخ

در ترکیب: ناف هفته

از دگر روز هفته آن به بود

ناف هفته مگر سه شنبه بود

[۱] ۵/۲۱۴

صالح مرغی چو نافه خاموش

چون صالحیان شده سیه پوش

[ت] ۱۳۰/۱

در ترکیب: کوس بر نافه بستن

برای تصویر: کوچ کردن

چون دهان برکشید بانگ خروس

صبح بر نافه بست زرین کوس

[ک] ۵/۲۴۰

در ترکیب: نافه بر بلندی راندن

برای تصویر: بهتر آشکار شدن و ظاهر ساختن

سر بلندان ملک را بنشانند

عدل را نافه بر بلندی راند

[د] ۵/۳۳۶

## نافه

برای تصویر: تن به درشتی سپردن

نرمی دل می طلبی نیفه وار

نافه صفت تن به درشتی سپار

[ت] ۱۰۰/۱

برای تصویر: نامه

به نزد شاه عالم نامه آورد

که گویی نافه ای از خامه آورد

[ت] ۲۷۱/۱

## نال

برای تصویر: لاغری و ضعیفی

لیلی چو شد آگه از چنین حال

شد سرویش ز ناله چون نال

[ت] ۲۱۰/۱

در ترکیب: نافه بر نیفه

برای تصویر: جای پای آهوان

بی آهو از چشمه انگیخته

چو بر نیفه ها نافه ها ریخته

[ت] ۳۶۷/۱

در ترکیب: نافه شب

از نافه شب هوا معنیر وز گوهر مه زمین منور

[۱] ۱۷۲/۱

در ترکیب: نافه شکافتن

برای تصویر: رازی را برای کسی بیان کردن

صاحب من مرا چو محرم یافت

لعل را سفت و نافه را بشکافت

[ک] ۱۵۰/۱

در ترکیب: نافه صبح

چو بر نافه صبح بو می برند

به آب سیه سر فرو می برند

[۱] ۲۰۵/۱

در ترکیب: نافه مشک

برای تصویر: دهان

آهوی ترک چشم هندو زاد

نافه مشک را گره بگشاد

[۱] ۱۴۷/۱

## نام

در ترکیب: نام از نامه ها پاک شدن

برای تصویر: فراموش شدن و از خاطرها محو شدن نام

چیزی

که گر زیر تاریکی آن آب هست

شنابنده را چون نیاید بدست

[ک] ۵۱۷/۱

و گر نیست آن آب در تیره خاک

چرا نامش از نامها نیست پاک

[ک] ۵۱۷/۱

در ترکیب: نام لیلی

برای تصویر: همچون

بایم چو دو لام خم پذیر است

دستم چو دو یا شکنج گیر است

[ت] ۷۸/۱

نام تو مرا چو نام دارد

کو نیز دو یا دو لام دارد

[ت] ۷۸/۱

## نافه

برای تصویر: زاغ



**ناموس**

در ترکیب: ناموس عدل

همی ترسید کز شوریده رأیی

کند ناموس عدلش بیوفایی

۱۸۲/رخ [شخصیت‌یافته]

برای تصویر: ماهرویان

روان ماهرویان پس پشت او

چو ناهید صد در یک انگشت او

۲۹۶/رخ [ت]

**نامه**

برای تصویر: روز

چون در آن روزنامه کرد نگاه

روز بر دی چو نامه گشت سیاه

۳۲۹/رخ [ت]

در ترکیب: نای گلو تنگ

برای تصویر: دنیا

نفس بردار از این نای گلو تنگ

گره بگشای از این پای کهن لنگ

۴۲۷/رخ [۱]

**نبات**

برای تصویر: ماه و خورشید

در همه سفره کاسمان دارد

اجری مملکت دو نان دارد

۵۲۹/رخ [۱]

برای تصویر: لب

ترا رخ چون گل و لب چون نبات است

غلط گفتم لبیت آب حیات است

۱۴۸/رخ [ت]

کمتر اجری خور ترا به قیاس

قوس هفت اختر است جرعه کاس

۵۲۹/رخ [۱]

در ترکیب: نبات روح

نبات روح را از جگر داد

چراغ عقل را پیه از بصر داد

۴/رخ [۱]

**ناوک**

ز پرتاب او ناوک افکند بال

کمندی نه آنجا رساند دوال

۳۱۷/رخ [شخصیت‌یافته]

در ترکیب: ناوک غمزه

به هر ناوک غمزه کانداختی

شکاری ز روحانیان ساختی

۴۶۷/رخ [۱]

ناوک غمزه‌اش چو سکه‌پر شدی

جان به زمین بوسه برابر شدی

۶۶/رخ [۱]

**نبض**

در ترکیب: نبض جان

به دستی دامن جانان گرفتی

به دیگر دست نبض جان گرفتی

۱۴۱/رخ [۱]

در ترکیب: نبض خرد

خون جهان در جگر گل گرفت

نبض خرد در مجلس دل گرفت

۶/رخ [۱]

**ناهید**

برای تصویر: حریر سرخ

پرتدی زرد چون خورشید بر سر

حریری سرخ چون ناهید در بر

۴۲۲/رخ [ت]

**نبیذ**

در ترکیب: نبیذ قاتل

برای تصویر: شیرین

نبیذی قاتلم بگذارم از دست

که از بوم بمانی سالها مست

[ت] ۳۴۲ رخ

برای تصویر: زبان

نخل زبان را رطب نوش داد

در سخن را صدف گوش داد

[ه] ۵۸۵

## نجات

ستون علم جامه در خون زده

نجات از جهان خیمه بیرون زده

[۲۰۱] رض [شخصیت یافته]

در ترکیب: نخل بلند

برای تصویر: بلندی قد

سیاهی به کردار نخل بلند

هراسان از او دیده نخل بلند

[ت] ۱۱۶ رض

## نخل

برای تصویر: صاحب فن

در آن انگبین خانه بینی چو نخل

به جوش آمده ذوفنونان فحل

[ت] ۲۸۱ رق

در ترکیب: نخل بلند

برای تصویر: منظومه شرف نامه

از این پیکر آنگه گشایم یروند

که باشد رسیده چو نخل بلند

[ت] ۴۸ رض

## نخل

در ترکیب: نحلی از موم

برای تصویر: آرایش لشکر

ز دیگر طرف لشکر آرای روم

بر آراست لشکر چو نحلی ز موم

[ت] ۲۰۰ رض

در ترکیب: نخل بن

برای تصویر: سقراط

چو سقراط را داد نوبت سخن

رطب ریز شد خوشه نخل بن

[ه] ۱۲۷ رق

در ترکیب: نخل رطب

برای تصویر: لیلی

با نخل رطب چو گشت گستاخ

دستی به رطب کشید بر شاخ

[ه] ۱۴۲ رل

## نخچیر

برای تصویر: شباهنگام آمدن

شبانگاه آمدی مانند نخچیر

وز آن حوضه بخوردی شربتی شیر

[ت] ۲۲۶ رخ

برای تصویر: صید شدن و زیر پای آمدن

گفتم ار پای مرغ را گیرم

زیر پای آورد چو نخچیرم

[ت] ۱۵۷ هـ

در ترکیب: نخل رونده

برای تصویر: لیلی

زان نخل رونده خورد خاری

کز درد نخفت روزگاری

[ه] ۱۴۲ رل

در ترکیب: نخل سیمین

برای تصویر: قامت

کشیده قامتی چون نخل سیمین

در زنگی بر سر نخلش رطب چین

[ت] ۵۰ رخ

در ترکیب: نخل رطب

چرا نخل رطب بر دل خورد خار

مگر کوهم به شیرین شد گرفتار

[ت] ۲۲۱ رخ [شخصیت یافته]

در ترکیب: نخلستان شیرین

شکر در تنگ شه تیمار می خورد

ز نخلستان شیرین خار می خورد

[ه] ۲۸۵ رخ

## نخل

برای تصویر: رخ یا اندام شیرین

رطب چینی که با نخلم ستیزد

ز من جز خار هیچش بر نخیزد

[ه] ۳۲۲ رخ

برای تصویر: جام

می چو گل آرایش اقلیم شد

جام چو نرگس زر در سیم شد  
۶۵م [ت]

برای تصویر: چشم

پس او در غلامان و کنیزان

ز نرگس بر سمن سیماب ریزان  
۲۲رخ [ا]

چو گل بر نرگسش کرده نظاره

به دندان کرده خود را پاره پاره  
۱۲۸رخ [ا]

نمک در دیده بیخواب می کرد

ز نرگس لاله را سیراب می کرد  
۱۷۲رخ [ا]

گه از سیب و سمن بد نقل سازیش

گهی با ناز و نرگس رفت بازیش  
۳۹۲رخ [ا]

گهی می سود نرگس بر پرندش

گهی می بست سنبل بر کمندش  
۳۸۱رخ [ا]

شباروزی دگر خفتند مدهوش

بنفشه در بر و نرگس در آغوش  
۳۹۴رخ [ا]

فرود آمد ز تخت آن روز دلتنگ

روان کرده ز نرگس آب گلرنگ  
۱۹۰رخ [ا]

چنان دلتنگ شد آن ماهپاره

که بر مه ریخت از نرگس ستاره  
۱۷۶رخ [ا]

چو مرغی نیم کشت افتان و خیزان

ز نرگس بر سمن سیماب ریزان  
۳۵۰رخ [ا]

پس او در غلامان و کنیزان

ز نرگس بر سمن سیماب ریزان  
۴۲۲رخ [ا]

بدان نرگس که از نرگس گرو برد

بدان سنبل که سنبل پیش او مرد  
۳۶۸رخ [ا]

## نردبازی

برای تصویر: بوسه ربودن

گهی جستن به غمزه چاره سازی

گهی کردن به بوسه نردبازی  
۱۴۱رخ [ت]

## نرگس

با نرگس نازه جام گیرد

با لاله نبید خام گیرد  
۹۸رخ [شخصیت یافته]

نرگس به جمازه برنهد رخت

شمشاد درافتد از سر تخت  
۲۴۸رخ [شخصیت یافته]

سمن ساقی و نرگس جام در دست

بنفشه در خمار و سرخ گل هست  
۱۲۶رخ [شخصیت یافته]

به عنبرخوری نرگس خوابناک

چو کافور تر سر برون زد ز خاک  
۲۰۰ و ۱۳۴رخ [شخصیت یافته]

بنفشه طلایه کنان گرد باغ

همان نرگس آورده بر کف چراغ  
۱۹۹رخ [شخصیت یافته]

نرگس تر به چشم خواب آلود

هر کرا چشم بود خواب ربود  
۳۱۶م [شخصیت یافته]

ز جعد بنفشه برانگیز ناب

سر نرگس مست برکش ز خواب  
۷۶رخ [شخصیت یافته]

خواب نرگس خمار دیده او

ناز نسیرین درم خرید او  
۲۱۶م [شخصیت یافته]

در ترکیب:

برای تصویر: پراثر بی شرمی صاحب کلاه زرکش شدن

ز بی شرمی کسی کو شوخ دیده است

چو نرگس با کلاه زرکشیده است  
۲۳۶رخ [ت]

- برافروخت آن ماه چون آفتاب  
برای تصویر: سرا پا دیده گشتن  
فروریخت برگل ز نرگس گلاب  
همه دیده گشته چو نرگس تنش  
۴۱۶/ش [۱]
- برای تصویر: چشم  
روضه ترکیب ترا حوز از لوست  
نرگس ببینای ترا نور از اوست  
۴/م [۱]
- مرد بی دیده برگشاد نظر  
چون دو نرگس که بشکفتد به سحر  
۲۷۹/ش [ت]
- چشم چون نرگسی که خفته بود  
فتنه در خواب او نهفته بود  
۱۹۹/ش [ت]
- نرگسی را به نیغ گلگون کرد  
گوهری را ز تاج بیرون کرد  
۲۷۳/ش [۱]
- چون دو نرگس گشاد سرو بلند  
درج گوهر گشاده گشت ز بلند  
۲۷۹/ش [۱]
- در کنارش گرفت و عذرانگیخت  
و آن گل از نرگس آبگل می ریخت  
۱۱۹/ش [۱]
- ز سنبل کرد برگل مشک بیزی  
ز نرگس بر سمن سیماب ریزی  
۲۶۳/رخ [۱]
- چو تنها ماند ماه سروبالا  
فشاند از نرگسان لؤلؤ لالا  
۲۸۹/رخ [۱]
- نشست و لؤلؤ از نرگس همی ریخت  
بدان آب از جهان آتش برانگیخت  
۳۲۷/رخ [۱]
- برای تصویر: خوابیدن  
رخ شاه از طرب چون لاله بشکفت  
چو نرگس در نشاط این سخن خفت  
۳۵۴/رخ [ت]
- برای تصویر: ستاره  
هزاران نرگس از چرخ جهانگرد  
فرو شد تا برآمد یک گل زرد  
۷۷/رخ [۱]
- برای تصویر: شیرین  
در آبی نرگسی دیدم شکفته  
چو آبی خفته وز او آب خفته  
۸۶/رخ [۱]
- برای تصویر: کید (= پادشاه هند)  
سر نرگس آنکه در آید ز خواب  
که ریزد بر او ابر بارنده آب  
۳۵۳/ش [۱]
- برای تصویر: موی سیه  
برآموده چون نرگس و مشک بید  
به موی سیه مهره های سپید  
۶۵/رق [ت]
- برای تصویر: چشم  
چون رفت پدر ز پرده بیرون  
شد نرگس او ز گریه گلگون  
۱۳۶/ش [۱]
- داد آب ز نرگس ارغوان را  
در حوضه کشید خیزران را  
۱۳۷/ش [۱]
- چشمش چو دو نرگس پر از خواب  
رسته به کنار چشمه آب  
۱۸۲/ش [ت]
- از طاقچه دو نرگس جفت  
بر سفت سمن عقیق می سفت  
۲۱۰/ش [۱]
- گردم ز خماری نرگست مست  
مستانه کشم به سنبلت دست  
۲۱۷/ش [۱]
- روان شد نرگسان پر خواب گشته  
چو صد خرمن گل سیراب گشته  
۲۴۹/رخ [۱]
- سمنبر غافل از نظاره شاه  
که سنبل بسته بد بر نرگش راه  
۸۲/رخ [۱]
- بنفشه دگر باره شد مشکبوش  
سر نرگس آمد ز مستی به جوش

<p>گرفته دسته نرگس به دستش به خوشخوابی چو نرگسهای مستش [ت] ۳۰۲ رخ [ک]</p>	<p>۵۹۱ رق [ا] ز نرگس تهی یافتم خواب را ندیدم جوان سرو شاداب را [ا] ۱۶۵ رق [ا]</p>
<p><b>نرم</b> در ترکیب: نرم شمشیر برای تصویر: بیزار از جنگ ترسو پدرگرچه با قوت شیر بود به کین خواستن نرم شمشیر بود [ک] ۱۴۹ رض [ک]</p>	<p>زان گل و زان نرگس کان داشت نرگس او سرمه ما زاغ داشت [ا] ۱۷۲ رم [ا] در ترکیب: نرگس بیمار که این غم در دل من کار کرده است تنم چون نرگس بیمار کرده است [ت] ۲۱ رخ [ک]</p>
<p>سختی پنجه سیه شیران کوفته مغز نرم شمشیران [ک] ۱۲۶ هـ [ک]</p>	<p>در ترکیب: نرگس جادو برای تصویر: چشم</p>
<p>در ترکیب: نرم گردن برای تصویر: مطیع و فرمانبردار دو شخص ایمنند از تو کایی به جوش یکی نرم گردن یکی سفته گوش [ک] ۲۳ رض [ک]</p>	<p>به خواب نرگس جادوش سوگند که غمزهاش کرد جادورا زبان بند [ا] ۳۶۷ رخ [ا] در ترکیب: نرگس مست برای تصویر: چشم</p>
<p>در ترکیب: نرم آهنی برای تصویر: نرم خوبی به جنگ و شمشیر زدن بی میل بودن که در من چه نرم آهنی دیده‌ای که پولاد او را پسندیده‌ای [ک] ۱۷۵ رض [ک]</p>	<p>ز رشک نرگس مستش خروشان به بازار ارم ریحان فروشان [ا] ۵۲ رخ [ا] همی گفت این سخن وز نرگس مست ز لؤلؤ عقدها بر ماه می بست [ا] ۶۸ رخ [ا]</p>
<p>در ترکیب: نرم زبانی اگر خاصگان را زبان هست نرم به امید شه دل توان کرد گرم [ک] ۱۰۲ رق [ک]</p>	<p>به ار پهلو کنند زین نرگس مست نهد پیشم چو سوسن دست بر دست [ا] ۲۰۴ رخ [ا] مژه بر نرگسان مست می زد ز دست دل به سر بر دست می زد [ا] ۳۵۰ رخ [ا]</p>
<p>در ترکیب: نرم سم برای تصویر: رام و مطیع برده پرور رباضتش داده او خود از اصل نرم سم زاده [ک] ۱۹۳ هـ [ک]</p>	<p>رخی چون سرخ گل بر سرو آزاد دو نرگس مست و عالم رفته از یاد [ا] ۱۰۱ رخ [ا] ز رعنائی که هست این نرگس مست نیالاید به خون هر کسی دست [ا] ۳۱۸ رخ [ا] زبان دان مرد را زان نرگس مست زبانی ماند و آن دیگر شد از دست [ا] ۶۶ رخ [ا]</p>

**نزل**

در ترکیب: نزل بلا  
نزل بلا عافیت انبیاست  
و آنچه ترا عافیت آید بلاست  
[ا] ۱۰۱ رم [ا]

در ترکیب: نزل تحیت

نزل تحیت به زبانش رسان

معرفت خویش به جانش رسان

۱۱م [ا]

خواب نرگس خمار دیده او

ناز نسیرین درم خریدۀ او

۲۱۶م [شخصیت یافته]

برای تصویر: تن و اندام شیرین

فلک را کرد کحلی پوش پروین

موصول کرد نیلوفر به نسیرین

۲۲م [ا]

گهی می کرد نسیرین را قصب پوش

گهی می زد شقایق بر بناگوش

۳۲۶م [ا]

برای تصویر: خوان بلور

ز بلور تابنده خوانی فراخ

چو نسیرین تر بر سر سبز شاخ

۳۳۰م [ت]

برای تصویر: شیرین

اگر فرهاد شد شیرین بماناد

چه باک از زردگل نسیرین بماناد

۲۶۵م [ا]

برای تصویر: ناخن

چو نسیرین برگشاده ناخنی چند

به نسیرین برگ گل از لاله می کند

۱۷۱م [ت]

در ترکیب: نسیرین

برای تصویر: رخ و بوی

رخش نسیرین و بویش نیز نسیرین

لبش شیرین و نامش نیز شیرین

۵۲م [ت]

در ترکیب: نسر واقع

برای تصویر: بازیس ماندن

به زیرش نسر طایر پرفشانده

و زو چون نسر واقع باز مانده

۴۳۰م [ت]

در ترکیب: نسر طایر

اگر مرغی پرید از گلستان

پرستد نسر طایر آستان

۳۶۵م [شخصیت یافته]

**نسفته**

در ترکیب: نسفته در

برای تصویر: دوشیزه

هر نسفته دری دری می سفت

هر ترانه ترانه ای می گفت

۱۶۳م [ا]

**نسیم**

ولی نعمت ریاحین را نسیم

ولیعهد شکر در پیشیم

۳۱۵م [شخصیت یافته]

**نسیرین**

غمزه نسیرین نه ز باد صباست

کز اثر خاک تواش توتیاست

۱۰م [شخصیت یافته]

زان چشمه سیم کز سمن رست

نسیرین ورقی که داشت می شست

۹۷م [شخصیت یافته]

**نظامی**

برای تصویر: به شهرت رسیدن  
آن پرده طلب که چون نظامی  
معروف شوی به نیکنامی  
۲۱/ [ت]

برای تصویر: سقراط  
نظامی صفت با خرد خو گرفت  
نظامی مگر کاین صفت زو گرفت  
۱۰۰/ [ت]

**گل**

برای تصویر: گل  
مرغ ز داوود خوش آوازتر  
گل ز نظامی شکراندازتر  
۵۸/ [ت]

**نظر**

نظر طاقت آن ندارد ز نور  
که بیند در ایشان ز نزدیک و دور  
۲۷۹/ [شخصیت یافته]

در ترکیب: در نظر نشانیدن  
مردمان در نظر نشانندنش  
بشر پرهیزکار خواندندش  
۱۹۸/ [م]

در ترکیب: نظر عقل  
چون نظر عقل به رای درست  
گرد جهان دست برآورد چست  
۳۱/ [||]

**نعل**

در ترکیب: نعل آتش  
رای تصویر: حرص و ولع  
به چاره دل خویشتن خوش کنیم  
نه چندان که تن نعل آتش کنیم  
۴۸۵/ [ک]

در ترکیب: نعل بر آتش نهادن و نعل در آتش بودن و نعل  
آتشین گشتن  
برای تصویر: سرعت و حرکت و تند گذشتن  
که چون شاه چین زین بر ابرش نهاد  
فلک نعل زنگی بر آتش نهاد

چو گل بر مرز کوهستان گذر کرد

نسیمش مرزبانان را خبر کرد  
۹۳/ [شخصیت یافته]

در ترکیب: نسیم صبحگاهی

سبک باش ای نسیم صبحگاهی  
تفضل کن بدان فرصت که خواهی  
۲۵/ [شخصیت یافته]

**نشاط**

نشاط ابروی می پرستان گشاد  
ز نیروی می روی مستان گشاد  
۲۹۸/ [شخصیت یافته]

برای تصویر: چیرگی و غلبه بر غم  
غمی دارم هلاک شیرمردان  
برین غم چون نشاطم چیر گردان

۲۹۴/ [ت]

**نصیحت**

در ترکیب: نصیحت در گرفتن  
چو در من گرفت آن نصیحت گری  
ریان بر گشادم به در دری  
۵۴/ [ک]

**نطع**

در ترکیب: نطع شقایق پوش  
برای تصویر: زمین  
زمین نطع شقایق پوش گشته

شقایق مهد مرزنگوش گشته  
۱۲۶/ [ت]

**نظاره**

برای تصویر: به دقت نگرستن  
نظر کرده هر سو چو نظاره ای  
بدان تا به دست آورد چاره ای  
۱۹۳/ [ت]

در ترکیب: نعلک گوش نعلک گوش را چو کردی ساز نعل در آتشم فکندی باز [ک] ۱۷۴هـ	۱۰۰ ارض [ک] پاسخم داد کامشبی خوش باش نعل شبیدیز گو بر آتش باش [ک] ۱۷۰هـ
در ترکیب: نعلین ادراک به جستجوی او بر بام افلاک دریده وهم را نعلین ادراک رخ [ا]	جهان گرچه آرامگاهی خوش است شناپنده را نعل در آتش است [ک] ۲۰۷ ارض
<b>نغمه</b>	جوان را چو گل نعل بر ابرش است چو پیری رسد نعل بر آتش است [م] ۱۱ ارق
در ترکیب: نغمه رود گهی گفتی به ساقی نغمه رود بده جامی که باد این عیش پدرود رخ [شخصیت یافته] ۲۸۸هـ	ز تابنده یاقوت و رخشنده لعل خرامنده را آتشین گشت نعل [ک] ۲۸۳ ارض
<b>نقاط</b>	در ترکیب: نعل چارمیخ برای تصویر: چهار عنصر از سر این شاخ هفت بیخ بزن وز سم این نعل چارمیخ بکن [ک] ۴۵هـ
برای تصویر: رسول خسرو در پیشگاه فرهاد چو قصاب از غضب خونی نشانی چو نفاط از بروت آتش فشانی رخ [ت] ۲۵۵هـ	در ترکیب: نعل در آتش آوردن - افکندن (نهادن) برای تصویر: نوعی از جادوگری چون به افسون در آتش آرم نعل کهریا را کنم به گوهر لعل [ک] ۲۰۲هـ
برای تصویر: قاتل خسرو چو قصاب از غضب خونی نشانی چو نفاط از بروت آتش فشانی رخ [ت] ۴۱۸هـ	نعلک گوش را چو کردی ساز نعل در آتشم فکندی باز [ک] ۱۷۳هـ
<b>نفت</b>	مگر کاتشی بر فرزند لعل در آتش نهند از پی شاه نعل [ک] ۲۹۹ ارض
در ترکیب: نفت سپید برای تصویر: قابلیت اشتعال چون ابر سیاه زشت و ناخوش چون نفت سپید کان آتش [ت] ۱۵۰ ارق	در ترکیب: نعل زر بستن برای تصویر: موجبات سرعت رفتن را فراهم کردن چو شبیدیز را نعل زر بست روز درآمد به زین شاه گیتی فروز [ک] ۲۸۱ ارض
<b>نفس</b>	در ترکیب: نعل سحرگاه گاه چو شب نعل سحرگاه باش گه چو سحر زخمه گه آه باش [م] ۱۰۱ ارم
نفس کو خواجه تاش زندگانی است گل پرورده باد خیزانی است رخ [ش] ۳۶۱هـ	



## نفس

در ترکیب: نفس کافر

کالهی بر نظامی کار بگشای

ز نفس کافرش زتار بگشای

۱۲رخ [شخصیت‌یافته]

## نغیر

مگر دود دل من راه بسته است

نغیر من خشک در پا شکسته است

۲۹۷رخ [ش]

## نفس

در ترکیب: سرد نفس

سرد نفس بود سگ گرم کین

روبه از آن دوخت مگر پوستین

۱۶۸رم [ک]

## نقاب

در ترکیب: نقاب زلف

درکشیده نقاب زلف به روی

سرکشیده ز بارنامه شوی

۲۱۷هـ [ا]

## نقاب گل

در ترکیب: نقاب گل

بنفشه نیلگون و لاله دلسوز

نقاب گل ربوده باد نوروز

۲۳۰رخ [ا]

## نقاب نقره

در ترکیب: نقاب نقره

برای تصویر: لایه برف که روی اسب نشسته

به زیر خسرو از برف درم‌ریز

نقاب نقره بسته خنگ شب‌بیز

۳۴۴رخ [ا]

## نقاش

در ترکیب: نقاش باد شبگیری

داده نقاش باد شبگیری

آب را حلقه‌های زنجیری

۱۳۶هـ [ا]

## نقد

در ترکیب: نقد

چو من خرسندم و بخشنده خشنود

تو نقد بوالفضولی خرج کن زود

۴۵۸رخ [ا]

در ترکیب: نفس زدن

برای تصویر: سخن گفتن

زبان را نگهدار در کام خویش

نفس بر مزن جز به هنگام خویش

۱۸۰رخ [ک]

## نقره

در ترکیب: قیر در نقره قلم کشید  
برای تصویر: شب شد و روز از میان رفت  
شب چو از مشک برکشید علم

نقره را قیر درکشید قلم  
[ک] ۵/۲۳۶

در ترکیب: نقره زرخوید  
برای تصویر: آسمان

هوسهای این نقره زرخوید

بساکیسه کز نقره و زر درید  
[ا] ۲/۲۶۶

در ترکیب: نقره زیبایی  
برای تصویر: اندام سپید

طراوت شد از روی و رونق ز رنگ

شد از نقره زیبایی آب و رنگ  
[ا] ۲/۵۸

## نقد

در ترکیب: نقد سیمین  
برای تصویر: شیرین

چو رفت آن نقد سیمین باز در سنگ

ز نقد سیم شد دست جهان تنگ  
[ا] ۲/۲۸۳

در ترکیب: نقره خنگ

هنوزم کهن سرو دارد نوی

همان نقره خنگ کند خوشروی  
[ا] ۲/۲۹۰

در ترکیب: نقد عراقی

چرا گشتی درین بیغوله پا بست

چنین نقد عراقی بر کف دست  
[ا] ۲/۳۷

## نقره

برای تصویر: پالودگی

برون ای چون نقره ز آلودگی

ز نقره بیاموز پالودگی  
[ت] ۱/۱۰۶

## نقره

برای تصویر: سپیدی اندام

انگبینی چو نقره از خامی

درجی از آبگینه شامی  
[ت] ۵/۲۷۴

پراکنده گیسو بر اندام خویش

زده مشک بر نقره خام خویش  
[ا] ۲/۲۰۵

## نقش

در ترکیب: نقش ارزنگ

برای تصویر: منظومه خسروشیرین

چو صاحبسنگ دید آن نقش ارزنگ

فرماند از سخن چون نقش بر سنگ  
[ا] ۲/۳۶

در ترکیب: نقش بر سنگ

برای تصویر: فرماندن

چو صاحبسنگ دید آن نقش ارزنگ

فرماند از سخن چون نقش بر سنگ  
[ت] ۲/۳۶

در ترکیب: نقش بر موم

برای تصویر: آرایش لشکر

برآراست لشکر به آیین روم

چو آرایش نقش بر مهر موم  
[ت] ۱/۱۰۰

## نقد بوالفضولی

در ترکیب: نقره به آهن کشیدن

عقل عزیمتگر ما دیو دید

نقره آن کار به آهن کشید

[ک] ۲/۶۱

در ترکیب: نقره خام

برای تصویر: فروزندگی

همه دیوار و صحن او زر خام

به فروزندگی چو نقره خام  
[ت] ۵/۲۵۴

- در ترکیب: نقش بی‌داغ  
برای تصویر: زیبارویان  
همه جمع آمده در این باغند  
شمع بی‌دود و نقش بی‌داغند  
۵/۲۹۸ [ک]
- در ترکیب: نقش پیروزه بر عقیق نگاشتن  
برای تصویر: چهره را بر اثر لطمه کبود کردن  
اقل آیین سوگواری داشت  
نقش پیروزه بر عقیق نگاشت  
۵/۸۲ [ا]
- در ترکیب: نقش چینی  
برای تصویر: شیرین  
پدیرفتار فرمان گشت نقاش  
که بنام نقش چین را در تو خوش باش  
۱۹۸ [ا]
- برون آمد ز درج آن نقش چینی  
شدن را کرده با خود نقش بینی  
۷۲ [ا]
- در ترکیب: نقش دل‌بند  
برای تصویر: نامه  
نخستین پیکر آن نقش دل‌بند  
تولا کرده بر نام خداوند  
۲۶۳ [ت]
- در ترکیب: نقش دیبا  
چو سررشته سوی این نقش زیباست  
ز سرخی نقش رویم نقش دیباست  
۱۳۶ [ت]
- در ترکیب: نقش دیوار  
برای تصویر: پای در دامن کشیدن و بی‌حرکت ماندن  
اگر پایی به دست آرم دگر بار  
به دامن در کشم چون نقش دیوار  
۲۴۷ [ت]
- در ترکیب: نقش را پرند گشادن  
برای تصویر: به وصال رسیدن  
شه چو آن نقش را پرند گشاد  
قفل زرین ز درج قند گشاد  
۵/۱۹۶ [ک]
- در ترکیب: نقش زیبا  
برای تصویر: شیرین  
روان کرد از عقیق آن نقش زیبا  
سخنهایی نگارین‌تر ز دیبا
- در ترکیب: نقش مراد  
نقش مراد از در وصلش مجوی  
خصلت انصاف ز خصلش مجوی  
۱۲۷ [ا]
- در ترکیب: نقش وفا بر یخ زدن  
نقش وفا بر سر یخ می‌زنند  
بر مه و خورشید زخ می‌زنند  
۱۷۵ [ا]
- در ترکیب: نقش جامه  
برای تصویر: بی‌حرکتی و سکوت  
چون باز رسید هر دورا هوش  
ماندند چو نقش جامه خاموش  
۲۴۲ [ت]
- در ترکیب: نقش هوس  
چنان نقش هوس بستم بر او پاک  
که عقل از خواندنش گردد هوسناک  
۳۲ [ا]
- در ترکیب: نقش بند  
برای تصویر: رسام  
گفت منذر که نقش بند آید  
باز نقشی ز نو بر آید  
۷۷ [م]
- نقش بند آمد و قلم برداشت  
صورت شاه و ازدها پنگاشت  
۷۷ [م]
- هرچه کردی بدین صفت بهرام  
بر خورنق نگاشتی رسام  
۷۷ [م]
- نقطه**  
برای تصویر: از خط بیرون نشدن  
اگر خطت کمربندد به خونم  
نیایی نقطه‌وار از خط بروم  
۳۷۱ [ت]
- برای تصویر: به زیر پرگار روی آوردن  
چو نقطه زیر پرگار آورم روی  
شوم در نقش دیوار آورم روی  
۲۴۷ [ت]

در ترکیب: نقطه در حلقه (= نقطه در دایره)

برای تصویر: خاموشی

ز پرگار آن حلقه مدهوش ماند

در آن حلقه چون نقطه خاموش ماند

[ت] ۳۹۰ر

در ترکیب: نقطه پرگار

برای تصویر: زمین

هیچ در این نقطه پرگار نیست

کز خط این دایره بر کار نیست

[||] ۹۹م

در ترکیب: نقطه جای گیر

برای تصویر: زمین

روش بخش پرگار جنبش پذیر

سکونت ده نقطه جای گیر

[ک] ۳۸۲ر

در ترکیب: نقطه روشن تر پرگار کن

برای تصویر: مرکز

نقطه روشن تر پرگار کن نکته پرگارترین سخن

[ک] ۱۳م

در ترکیب: نگارستان

برای تصویر: شکارستان

گشنی از نعل او شکارستان

نقش بر نقش چون نگارستان

[ت] ۶۹ر

## نقل

برای تصویر: لیلی

نقل دهن غزل سرایان ریحانی مغز عطرسایان

[||] ۱۰۲ر

## نگهبان

در ترکیب: نگهبان گنج گوهر

برای تصویر: اشعاری که در مقدمه هر قسمت آورده است

همان ساقیان و گزارشگران

که بر هم نشاندم کران تا کران

[ت] ۵۲۳ر

نشیننده هر یک ز روی قیاس

چو بر گنج گوهر نگهبان پاس

[ت] ۵۲۳ر

## نگار

برای تصویر: باغ سرو و شمشاد

روضه گاهی چو صد نگار در او

سرو و شمشاد بی شمار در او

[ت] ۲۴۷ر

برای تصویر: تن بی خون داشتن

گر تن بی خون شده ای چون نگار

ایمنی از زحمت مردارخوار

[ت] ۱۵۷م

برای تصویر: زیبارویان

هر یک به قیاس چون نگاری

آراسته تر ز نویهاری

[ت] ۷۳ر

بری بیکرانی در او چون نگار

صنمخانه هایی چو خرم بهار

## نگین

برای تصویر: آلت زن

عقیقی نیاز زده بر مهر خویش

نگینی به الماس ناگشته ریش

- در ترکیب: **نگین دل**  
هرچه گفنی ز رای خوب سرشت  
۴۹۷ رش [ا]
- در ترکیب: **نگین لعل**  
برای تصویر: **آلت زن**  
نسفته در دریابیش را سفت  
نگین لعل را یاقوت شد جفت  
۲۸۵ رخ [ا]
- در ترکیب: **نگین دان زبرجد**  
برای تصویر: **ماه**  
مه که نگین دان زبرجد شد دست  
خاتم او مهر محتمد شد دست  
۱۲ م [ا]
- در ترکیب: **نوا**  
نوا بازیکنان در پرده تنگ  
غزل گیسوکشان در دامن چنگ  
۳۵۹ رخ [ش]
- در ترکیب: **نوا دادن**  
برای تصویر: **گروگان سپردن**  
زیر سروش که پای درگل بود  
به نوا داده هر که را دل بود  
۲۹۴ م [ک]
- در ترکیب: **نوا ساختن**  
برای تصویر: **سازگاری آواز**  
ندارد جهان خوی سازندگان  
نسازد نوا با نوازندگان  
۲۱ برق [ک]

## نماز

- در ترکیب: **نمازی کردن**  
برای تصویر: **پاک کردن و شستن**  
گوزنی که با شیر بازی کند  
زمین جای قربان نمازی کند  
۱۴۶ رش [ک]
- در ترکیب: **نواله**  
برای تصویر: **جهان**  
جهان یک نواله است پیچیده سر  
سنان بر سر موی بازیکنان  
به خون روی دشمن نمازیکنان  
۲۳۸ رش [ک]
- در ترکیب: **نواله پیچیده سر**  
برای تصویر: **جهان**  
جهان یک نواله است پیچیده سر  
درو گاه حلوا بود گه جگر  
۱۶۸ رش [ت]

## نوبت

- در ترکیب: **نوبت کوفتن**  
برای تصویر: **نقاره زدن**  
بفرمود تا لشکر آشوفتند  
به یکباره نوبت فرو کوفتند  
۲۱۹ برق [م]

## نمک

- برای تصویر: **شیرین**  
که شیرین گر چه از من دور بهتر  
ز ریش من نمک مهجور بهتر  
۱۹۵ رخ [ا]
- در ترکیب: **نمک بر جگر ریختن**  
برای تصویر: **نمک سود (= بیخ زده)**  
کباب تر از زان آهوی تر  
نمک ریخته آب را بر جگر  
۳۰۱ رش [ک]

## نوبهار

- برای تصویر: **آراستگی فلک در شب**  
شبانگه که صد رنگ بیند به کار  
برآید به صد دست چون نوبهار  
۲۲۳ رش [ت]
- در ترکیب: **نمک جان**  
جز تو فلک را خم چوگان که داد  
دیگ جسد را نمک جان که داد

- برای تصویر: بزم و نثارافشانی و درم‌ریزی  
نیینی که در بزم چون نوبهار  
درم ریزد و در نماید نثار  
۳۰رق [ت]
- برای تصویر: بساط آراسته  
یکی روز بنشست بر عزم کار  
بساطی برآراست چون نوبهار  
۳۰۹رق [ت]
- برای تصویر: بهار=بتکده  
بهاری در او دید چون نوبهار  
پرستشگهی نام او قندهار  
۲۰۰رق [ت]
- برای تصویر: زیباروی  
به هر گامی که شد چون نوبهاری  
شهنشه ریخت در پایش نثاری  
۲۸۶رخ [ت]
- شکیبایی آورد روزی سه چار  
که تا بشکفد غنچه نوبهار  
۲۴۷رق [ت]
- برای تصویر: شادی و تازه‌رویی  
چو دادندی گلی بردست یارش  
رخ از شادی شدی چون نوبهارش  
۲۹رق [ت]
- شنیدم رسن‌بسته‌ای سوی دار  
برو تازگی رفت چون نوبهار  
۲۹۱رق [ت]
- در ترکیب: نوبهار  
برای تصویر: بزم آراسته  
چو آراست آن بزم چون نوبهار  
نشانند آن گل سرخ را برکنار  
۵۴رق [ت]
- مجلسی افروخته چون نوبهار  
عشترنی آسوده‌تر از روزگار  
۶۱رق [ت]
- شه از گنج گوهر به دریا کنار  
یکی مجلس آراست چون نوبهار  
۳۱۸رق [ت]
- در ترکیب: نوبهار بهشت  
برای تصویر: گنیز تازه‌رویی (=شاداب)  
تازه‌رویی چو نوبهار بهشت  
کش خرامی چو باد بر سرکشت
- ۱۰۸رق [ت]  
در ترکیب: نوبهار خرم  
هنه فصلش چو خرم نوبهار است  
مقام عشرت و جای شکار است  
۶۵رخ [ت]
- در ترکیب: نوبهار کشمیری  
برای تصویر: دختر زیباروی  
شاه از آن نوبهار کشمیری  
خواست بویی چو باد شبگیری  
۱۴۷رق [ت]
- در ترکیب: نوبهار نوروژی  
برای تصویر: شهر  
آفتابی به عالم‌افروزی  
خوب چون نوبهار نوروژی  
۱۸۳رق [ت]
- نوختان  
در ترکیب: نوختان سخن  
بدین گونه بر نوختان سخن  
کند تازه پیرایه‌های کهن  
۱۰رق [ت]
- نور  
برای تصویر: از آرایش نیک و بد دور شدن  
شرط روش آن بود که چون نور  
ز آرایش نیک و بد شوی دور  
۵۵رق [ت]
- برای تصویر: از تاریکی دور شدن  
تا با تو چو سایه نورگردم  
چون نور ز سایه دورگردم  
۶رق [ت]
- برای تصویر: انسان  
تو آن نوری که پیش از صحبت خاک  
ولایت داشتنی بر بام افلاک  
۴۰۲رخ [ت]
- برای تصویر: برهان  
به هر نکته‌ای حجتی باز بست  
که چون نور در دیده و دل نشست  
۸۳رق [ت]

- در ترکیب: نور پاک  
برای تصویر: تن خسرو  
سپر چون منی را ز بالین خاک  
فرو شستنش به گلاب و به کافور  
به انجم رسانید چون نور پاک  
چنان کز روشنی می‌تافت چون نور  
۲۵۸/ش [ت]
- در ترکیب: نور چراغ  
برای تصویر: سایه شکنی  
سایه پرستی چه کنی همچو باغ  
صدف را آب دندان داده از دور  
سایه شکن باش چو نور چراغ  
۱۴۵/م [ت]
- در ترکیب: نور خورشید  
برای تصویر: ذره نشینی  
با ذره نشین چو نور خورشید  
تو کی و نشاطگاه چمنید  
۱۵۴/ل [ت]
- در ترکیب: نور خورشید بر شکوفه تابید  
برای تصویر: به وصال رسید  
دختر خویش را سپرد به خیر  
زهره را داد با عطار سیر  
۲۸۴/ه [ا]
- در ترکیب: نشنه مرده آب حیوان یافت  
برای تصویر: نور خورشید بر شکوفه یافت  
۲۸۴/ه [ا]
- در ترکیب: نور مه  
برای تصویر: وجود پیغمبر اسلام از لحاظ نداشتن سایه  
سایه نداری تو که نور مهبی  
رو تو که خود سایه نورالهی  
۲۳/م [ت]
- در ترکیب: نور و پروانه  
برای تصویر: عشق و عاشق و یا معشوق و عاشق  
ز عشقت سوزم و می‌سازم از دور  
که پروانه ندارد طاققت نور  
۲۴۱/خ [ک]
- در ترکیب: یکپاره نور  
برای تصویر: جزیره  
جزیره یکی گشت پیدا ز دور  
درخشنده مانند یکپاره نور  
۲۰۷/ق [ت]
- در ترکیب: تن خسرو  
برای تصویر: فرو شستنش به گلاب و به کافور  
چنان کز روشنی می‌تافت چون نور  
۴۱۹/خ [ت]
- در ترکیب: دندان  
برای تصویر: به مروارید دندانهای چون نور  
صدف را آب دندان داده از دور  
۵۰/خ [ت]
- برای تصویر: روشنگری  
این همه چون سایه تو چون نور باش  
گر همه داری ز همه دور باش  
۱۶۹/م [ت]
- برای تصویر: ریگ  
زمین دید رخشان و از رخنه دور  
درو ریگ رخشنده مانند نور  
۲۲۲/ق [ت]
- برای تصویر: شیرین  
چمن را سرو داد و روضه را حور  
فلک را آفتاب و دیده را نور  
۱۱۱/خ [ا]
- در این ظلمت ولایت چون دهد نور  
بدین دوزخ فناعت چون کند حور  
۱۰۵/خ [ا]
- برای تصویر: فرضه  
بتر زین همه آن کزین خانه دور  
یکی فرضه بینی چو تابنده نور  
۱۷۴/ق [ت]
- برای تصویر: هنر  
هنر تا بد از مردم گوهری  
چو نور از مه و تابش از مشتری  
۵۵/ق [ت]
- در ترکیب: در کاسه نور نداشتن  
برای تصویر: بی چیزی  
که آمد تهی دسنی از راه دور  
نه در کیسه رونق نه در کاسه نور  
۷۳/ق [ک]
- در ترکیب: دیده شدن نور در شب تیره  
برای تصویر: آشکار شدن مأمور بعد از عزل او  
چون ز حشمت کنم درش را دور  
در شب تیره به نماید نور  
۴۳۰/ک [ک]
- نوش**  
برای تصویر: آب زلال  
شربتی آب از آن زلال چو نوش  
یا به همت بیخس یا بفروش

- در ترکیب: نوش لب  
برای تصویر: شیرین سخن و زیباروی  
پندو حال آن نوش لب باز گفت  
شبان چون شد آگه ز راز نهفت  
۵۱/رق [ت]
- برای تصویر: پند  
چو شیرین گوش کرد آن پند چون نوش  
نهاد آن پند را چون حلقه در گوش  
۱۲۱/رخ [ت]
- برای تصویر: پیام  
از بردن آن پیام چون نوش  
بودش چو غلام حلقه در گوش  
۲۲۹/ل [ت]
- برای تصویر: جام  
لیال کرده ساقی جام چون نوش  
بیابایی کرده مطرب نغمه در گوش  
۳۵۶/رخ [ت]
- برای تصویر: جواب  
از حیرت آن جواب چون نوش  
شد زید زیاده گوی خاموش  
۲۳۲/ل [ت]
- برای تصویر: چشمه  
کجا چشمه‌ای بود مانند نوش  
در آن آب سیماب را بود جوش  
۲۲۳/رق [ت]
- برای تصویر: قصیده  
می‌زد جگرش چو مغز بر جوش  
می‌خواند قصیده‌های چون نوش  
۱۰۵/ل [ت]
- برای تصویر: لحن  
ز بی‌لحنی بدان سی لحن چون نوش  
گهی دل دادی و گه بستندی هوش  
۱۹۱/رخ [ت]
- برای تصویر: میوه و شراب  
میوه‌ها و شرابه‌ای چو نوش  
مغز را خواب داده دل را هوش  
۱۳۷/ه [ت]
- در ترکیب: نوشی باده  
چو نوش باده از لب نیش برداشت  
شکر برخاست و شمع از پیش برداشت  
۲۸۱/رخ [ش]
- نوشین  
در ترکیب: نوشین درخت  
برای تصویر: دختر زیباروی  
که نوشین درختی برآمد به باغ  
برافروخت مانند روشن چراغ  
۴۷۱/رش [ا]
- نوعروس  
برای تصویر: آتش  
نوعروسی شماره زبور او  
عنبرینه زگال در بر او  
۱۳۸/ه [ا]
- برای تصویر: روز  
خرامان روز روشن روی بنمود  
بسان نوعروسان چهره بگشود  
۲۳۰/رخ [ت]
- نوک  
در ترکیب: نوک چشم  
به نوک چشمش از دریا برآرم  
به جان بسپارمش پس جان سپارم  
۱۰۴/رخ [م]
- نون  
برای تصویر: قامت خمیده  
مجنون چو نون خمیده قامت  
کارش نگرفته استقامت  
۱۶۶/ل [ت]
- و آن قد الف مثال مجنون  
خمیده ز بار عشق چون نون



[ت] ۲۰۳/ل

[ل] ۲۴۴/خ

کُه

در ترکیب: کُه پرده

برای تصویر: کُه فلک

جامه عیب تو تنک رشته‌اند

زان به تو نه پرده فروشته‌اند

[ل] ۱۲۶/م

در ترکیب: کُه تخت نیل

برای تصویر: کُه فلک

شناسنده حرف نه تخت نیل

حساب فلک راند بر تخت و میل

[ل] ۲۴۱/ق

در ترکیب: کُه ترنج نارسیده

برای تصویر: کُه فلک

ترنج از دود گوگرد آن ندیده

که ما زین نه ترنج نارسیده

[ل] ۲۶۱/خ

در ترکیب: کُه دبیر

برای تصویر: کُه فلک

در دو هنرنامه این نه دبیر

نیست یکی صورت معنی‌پذیر

[ل] ۱۵۵/م

در ترکیب: کُه شیشه تنگ

برای تصویر: کُه فلک

جنایت‌های این نه شیشه تنگ

همه در شیشه کن بر شیشه زن سنگ

[ل] ۴۲۹/خ

در ترکیب: کُه عماری

برای تصویر: کُه فلک

ای هفت عروس کُه عماری

بر درگه تو به پرده‌داری

[ل] ۲/ل

در ترکیب: کُه گردون

به دانایش هفت اختر شکرخند

به مولایش نه گردون کمربند

[ش] ۴۵۹/خ

در ترکیب: کُه مطبخ

برای تصویر: کُه فلک

نخواهد ماند آخر جاودانه

درین نه مطبخ این یک چارخانه

نهنگ

برای تصویر: پادشاه

چونکه میدان بر ازدها شد تنگ

شه درآمد به ازدها چو نهنگ

[ت] ۵/۷۵

برای تصویر: تیغ

نه اسبی عقابی برانگیخته

نه تیغی نهنگی درآویخته

[ت] ۴۴۳/ش

ندیدی مگر تیغم انگیخته

نهنگی و گوهر بر او ریخته

[ت] ۳۸۰/ش

نهنگان شمشیر جوشن‌گداز

به گردنکشی کرده گردن دواز

[ل] ۴۳۹/ش

شما ماهیانید بی پا و چنگ

مرا ازدها در دهان چون نهنگ

[ت] ۳۷۹/ش

برای تصویر: جنگاور

هر یکی دیده و آزموده به جنگ

بر زمین ازدها در آب نهنگ

[ت] ۱۲۳/۵

کهن‌پوستبنی درآمد به جنگ

چو از ژرف دریا برآید نهنگ

[ت] ۱۰۵/ش

اگر رومی اندیشد از جنگ زنگ

عجب نیست کاین ماهی است آن نهنگ

[ت] ۴۵۵/ش

برای تصویر: دیو آدم‌نما

نجنید بر جای خویش آن نهنگ

که اقبال شاهش فروبست چنگ

[ل] ۴۶۴/ش

برای تصویر: زنان واسطه

دامن دلبرش گرفته به چنگ

چون ذری در میانه دو نهنگ

[ل] ۳۱۲/۵

برای تصویر: زنگی

زهر سوکشان زنگی چون نهنگ

به گردن در انسار یا پالنهنگ

[۱۳۱] ارض [ت]

برای تصویر: سکندر

پلنگر که او بود سالار جنگ

بدانست کامد ز دریا نهنگ

[۱۲۲] ارض [ا]

برای تصویر: کوشیدن

بکوشیم کوشیدنی چون نهنگ

نمانیم از این گلستان بوی و رنگ

[۴۳۳] ارض [ت]

برای تصویر: ماهی (=زن)

شه از شرم آن ماهی چون نهنگ

چو زرافه از رنگ می شد به رنگ

[۲۹۰] ارض [ت]

برای تصویر: ملاح

شتابنده ملاح چالاک چنگ

به کشتی درآمد چو پویان نهنگ

[۲۱۴] ارض [ت]

در ترکیب: نهنگ جهانسوز

برای تصویر: شمشیر

نهنگ جهانسوز را برکشید

سوی ازدهای دمنده دوید

[۴۶۱] ارض [ا]

در ترکیب: نهنگ خدنگ

نهنگ خدنگ از کمین کمان

نیاسود بر یک زمین یک زمان

[۲۰۱] ارض [ا]

در ترکیب: نهنگ دمان

برای تصویر: پهلوان

چو دیدش ز دور آن نهنگ دمان

گرفتن همان بود و کشتن همان

[۴۵۶] ارض [ا]

در ترکیب: نهنگ دمنده

برای تصویر: مرگ-گرداب

که کشتی درآمد به گرداب تنگ

دهن باز کرد آن دمنده نهنگ

[۲۴۲] ارض [ا]

در ترکیب: نهنگ سیاه

برای تصویر: شمشیر

چو دارای روم آن سپه را بدید

نهنگ سیاه از میان برکشید

[۱۱۷] ارض [ا]

## فی

نی به شکر خنده برون آمده

زرده گل نعل به خون آمده

[۵۶] ارض [ش]

برای تصویر: کمر بستن

در ره دین چو نی کمر بر بند

تا سرآمد شوی چو سرو بلند

[۵۴] ارض [ت]

برای تصویر: نظامی

به هر خار چون گل صلابی زخم

به هر زخم چون نی نوایی زخم

[۴۲] ارض [ت]

در ترکیب: نی قند

گره بر دل چرا دارد نی قند

مگر کو نیز شیرین راست در بند

[۳۲۱] ارض [ش]

## نیزه

در ترکیب: بالای نیزه

برای تصویر: درازی

چو بالای نیزه درازی گرفت

در آن معرکه نیزه بازی گرفت

[۴۴۳] ارض [ا]

## نیش زنبور

در ترکیب: نیش زنبور

برای تصویر: زبان تند و سخنان آزارنده

لیبی چون انگبین داری ز من دور

ربان در من کشی چون نیش زنبور

[۳۳۷] ارض [ت]

## نیزه

در ترکیب: نیزه بالا

برای تصویر: فاصله

تا بدانجای کز چنان جایی

تا زمین بود نیزه‌بالایی

[ت] ۵/۱۵۸

[ت] ۴/۵۹

برای تصویر: شیرین‌استخوانی

به خوش‌مغزی به از بادام تر بود

به شیرین‌استخوانی نیشکر بود

[ت] ۲/۲۸۱

برای تصویر: مزیدن

زمانی چو شکر لبش می‌گزید

زمانی چو نیشکرش می‌مزید

[ت] ۴/۹۷

در ترکیب: نیشکر سبز

برای تصویر: افلاک

سبزه چریدن ز سر خاک بس

نیشکر سبزه تو افلاک بس

[ت] ۴/۱۲۱

در ترکیب: نیشکر قلمی

برای تصویر: شیرین‌سخنی و خوب‌نویسی و خوش‌سخنی

خواستم تا به نیشکر قلمی

سبزه رویانم از سواد زمی

[ک] ۵/۳۳

در ترکیب: نیشکر خد

میوه دل نیشکر خدشان

گلبن جان نارون قدشان

[ا] ۴/۶۴

## نیستان

در ترکیب: نیستان آتش‌گرفته

برای تصویر: پرچمهای سرخ و نیزه‌ها

حریر سرخ بیرقها گشاده

نیستانی بُد آتش در فتاده

[ت] ۱/۶۳

## نیش

برای تصویر: سلاح جنگی (نیزه‌تیر)

چو بر خون شتابنده شد نیش او

نیامد کس از بیم در پیش او

[ا] ۴/۵۲

در ترکیب: نیش فصاد

برای تصویر: زبان و سخنان تند

مجنون چو رسید پیش صیاد

بگشاد زبان چو نیش فصاد

[ت] ۱/۱۲۶

## نیفه

برای تصویر: نرمی

نرمی دل می‌طلبی نیفه‌وار

نافه صفت تن به درشتی سپار

[ت] ۴/۱۰۰

در ترکیب: نیفه روز

شب چون سر ناه را خراشید

بر نیفه روز مشک پاشید

[ا] ۲/۲۶۹

## نیشکر

برای تصویر: زیباروی شکرخنده

شکرخنده‌ای راست چون نیشکر

لطیف و خوش و سبز و شیرین و تر

[ت] ۳/۳۶۲

## نیک‌بخت

برای تصویر: اسب (در خوش‌روشی)

برسفت چنان نسفته تخی

طیاره شدی چو نیک‌بختی

[ت] ۱/۱۳

برای تصویر: سرخ‌گل سبز

سرخ‌گلی سبزه‌تر از نیشکر

خشک‌نباتی همه جلاب تر

## نیلگون

در آب نیلگون چون گل نشسته

پرند نیلگون تا ناف بسته  
[ت] ۸۰رخ

## نیلوفر

نیلوفر از آفتاب گلرنگ

بر آب سپر فکند بی‌جنگ  
[ش] ۹۶ر

چشم نیلوفر از شکنجه خواب

جان درانداخته به قلعه آب  
[ش] ۳۱۶هـ

برای تصویر آفتاب

بر آن دجله خون بلندآفتاب

چو نیلوفر افکنده زورق بر آب  
[ت] ۲۱۳ر

برای تصویر پارچه نیلگون

فلک را کرد کحلی پوش پروین

موصل کرد نیلوفر به نسربین  
[ا] ۲۷رخ

برای تصویر رخسار کیود شده

دوتا کرد از غمش سرو روان را

به نیلوفر بدل کرد ارغوان را  
[ک] ۲۶۲رخ

## نیل

برای تصویر آب و رنگ تیغ

به آب و رنگ تیغش برده تفضیل

چو نیلوفر هم از دجله هم از نیل

[ت] ۲۷رخ

برای تصویر جامه به رنگ نیل و حرکت مانند نیل

آن میل کشیده میل بر میل

می‌رفت چو نیل جامه در نیل

[ت] ۱۲۸ر

برای تصویر کیودی

فلک سرمست بود از یوه چون بیل

خناق شب کبودش کرد چون نیل

[ت] ۳۰۰رخ

برای تصویر رود نیل

برای تصویر جوشش

از انجمن رصدفروشان

شد مصر فلک چو نیل جوشان

[ت] ۱۲۸ر

ملک در جنبش آمد بر سر پیل

سوی بهرام شد جوشنده چون نیل

[ت] ۱۶۳رخ



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

# و

## واقع

در ترکیب: نسر واقع

برای تصویر: طایر (= نسر طایر)

بریده بال نسرین پرنده

جو واقع بود طایر پر فکنده

۲۹۲ رخ [ت]

خو کرده جو وحشیان صحرا

با بیخ نباتهای خضرا

۱۶۷ دل [ت]



## ورق

در ترکیب: ورق در نوشتن

سنیز دو لشکر جو از حد گذشت

زمانه یکی را ورق در نوشت

۱۳۰ رخ [ک]

## وامق

برای تصویر: مجنون

چون وامق از آرزوی عذرا

گه کوه گرفت و گاه صحرا

۷۳ دل [ت]

## وزن

در ترکیب: وزن نداشتن

برای تصویر: ارزش و قدر و اهمیت نداشتن

سربین خوردن گور و پشت گوزن

ندارد بر شیر درنده وزن

۳۷۹ رخ [ک]

## وحشت

اگر طغنی زند بر وی خسیسی

بجز وحشت مباد اورا انیسی

۴۵۵ رخ [ش]

## ش وصال

دگر گیرد وصال کار من سست

به آب دیده گیرم دامنش چست

۳۷۱ رخ [ش]

## وحشیان

برای تصویر: ریشه خواری و گیاه خواری

**ولیعهد**

در ترکیب: ولیعهد شکر  
برای تصویر: دُرِ یتیم (=دهان یا سخن)  
ولینعمت ریاحین را نسیم  
ولیعهد شکر در یتیم  
[ت] ۳۱۵رخ

به آب دیده کشنی چند رانم  
وصالت را به یاری چند خوانم  
[ش] ۳۱۲رخ

**وعده**

وعده به دروازه گوش آمده  
خنده به درپوزه نوش آمده  
[ش] ۶۲رم

**وهم**

در ترکیب: وهم تیزهوشان  
برای تصویر: حرکت بُراق  
برون رفته جو وهم تیزهوشان  
ز خرگاه کبود سبزهوشان  
[ت] ۴۳۹رخ

**وفا**

شکر همشیره دندان من شد  
وفا همشهری یمان من شد  
[ش] ۳۱۷رخ

**ویروانه**

برای تصویر: فقر (جای گنج)  
گنج ترا فقر تو ویروانه بس  
شمع ترا ظل تو پروانه بس  
[ت] ۲۳رم

**وقت**

نمانیم نوشابه را زیر بند  
چو وقت آید از نی برآریم قند  
[ش] ۴۲۳رض

**ویس**

برای تصویر: شیرین (به زشتی مشهور شدن)  
چو ویس از نیک‌نامی دورگدی  
به زشتی در جهان مشهورگدی  
[ت] ۱۲۰رخ

**وکیل**

در ترکیب: وکیل خرجی  
برای تصویر: فرستاده  
قاصد ز میان گشاد درجی  
چابک شده چون وکیل خرجی  
[ت] ۱۹۰رل

**ویسه**

برای تصویر: شیرین (بدنام شدن)  
وگر لختی ز تندى رام کردم  
چو ویسه در جهان بدنام کردم  
[ت] ۳۰۲رخ

**ولایت**

ولایت را ز فتنه بای بگشای  
یکی ره دستبرد خویش بنمای  
[ش] ۱۵۶رخ

**هاتف**

برای تصویر: روی در خلوت کشیدن

نصیحتهای هاتف چون شنیدم

چو هاتف روی در خلوت کشیدم

۳۱/رخ [ت]

**هزیمت**

ز بیس نیزه که بر سر پیشه بسته

هزیمت را ره اندیشه بسته

۱۶۲/رخ [ش]

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

**هاروت**

برای تصویر: مجنون

جادوی نهفته دیو پیدا هاروت مشوشان شیدا

۶۶/زل [ا]

**هزبر**

برای تصویر: فرهاد

جووانی دید بر فر فریدون

هزبری از هزبران بیش و افزون

۲۳۱/رخ [ت]

**هارون**

برای تصویر: صبح

صبح هارون صفت چو بست کمر

مرغ نالید چون جلاجل زد

۲۸۴/ه [ت]

**هشت**

در ترکیب: هشت مشتم به اندازه طول هشت مشتم

ازدها را درید کام و گنو

ناچخ هشت مشتم شش پهلو

۷۵/ه [ک]

**هزبر**

برای تصویر: جنگاور

هزبرانم آهوی چین دیده‌اند

کم آهوی فربه چنین دیده‌اند

۳۷۸/رض [ا]

**هفت**

در ترکیب: هفت اختر



به دانییش هفت اختر شکرخند

به مولاییش نه گردون کمر بند  
[ش] ۴۵۹رخ

در ترکیب: هفت نان

برای تصویر: هفت سیاره

خون پدر دیده در این هفت خوان

آب مریز از پس این هفت نان  
[م] ۱۱۴رخ

در ترکیب: هفت هندوی کحلی جرس

برای تصویر: هفت سیاره

چنین گفت کایمن مباحثید کس

از این هفت هندوی کحلی جرس  
[ر] ۲۷۴رخ

در ترکیب: هلال خنده

عکس حمل از هلال خنده

بر جیب فلک زهی فکنده  
[ل] ۱۷۴رخ

هم

در ترکیب: هم ترازو

برای تصویر: هم نبرد حریف جنگی

قوی کزد بر جنگ بازوی خویش

بکوشید با هم ترازوی خویش  
[ک] ۲۰۴رخ

در ترکیب: همسنگ جان

برای تصویر: ارزش نسیم شیرین

نسیمش در بها همسنگ جان بود

ترازوداری زلفش بدان بود  
[ک] ۳۹۰رخ

هلال

برای تصویر: ابرو

بعید آرای ابروی هلالی

ندیدش کس که جان نسپرد خالی

[ت] ۵۲رخ

ابروی هلالی ام گشاده

دیوان نظامی ام نهاده

[ت] ۲۴رخ

ز ابروی تو هر خمی خیالی است

هر یک شب عید را هلالی است

[ت] ۱۴۹رخ

برای تصویر: پدر

شد پدر همیشه چون هلالی

وان سرو سهیش چون خیالی

[ت] ۲۳۹رخ

برای تصویر: پیغمبر اسلام

گلی شد سرو قدری بود کامد

هلالی رفت و پدری بود کامد

[ت] ۴۴۱رخ

برای تصویر: خنده زدن

مجنون چو هلال در رخ او

زد خنده و داد پاسخ او

[ت] ۲۲۱رخ

برای تصویر: فرهاد

چو مانند بدر گو بشکن هلالی

چو خوبی هست از او کم گیر خالی

[ل] ۲۶۵رخ

هما

برای تصویر: اسب

بدان پرننگی زیرش همایی

بری می بست در هر زیر پایی

[ل] ۱۰۷رخ

برای تصویر: خسرو

همایی دید بر پشت تدروی

به بالای خدنگی رسته سروی

[ل] ۸۲رخ

برای تصویر: دنیا

تارخ ننمایدت همایی است

چون روی نماید ازدهایی است

[ل] ۲۶۵رخ

برای تصویر: زیباروی

که هر یک بود در میدان همایی

به دعوی گاه نخچیر ازدهایی

[ل] ۱۲۴رخ

برای تصویر: شیرین

بدین طاووس کرداری همایی

روان شد چون تدروی در هوایی

[ل] ۳۰۵رخ

همایی بر سرم می داد سایه

سریرم را ز گردون کرد پایه

۱۸م [شخصیت‌یافته]

برآنم من ای همت صبح‌خیز  
که موج سخن را کنم ریز ریز  
۳۰۸م [شخصیت‌یافته]

۸۶م [۱]

کلاغی دید بر جای همایی  
شده در مهد ماهی ازدهایی  
۳۹۰م [۱]

لعاب عنکبوتان مگس‌گیر

همایی را نگر چون کرد نخچیر  
۶۳م [۱]

برای تصویر: همچنون

آورد بدان سرای بی‌در

آن مزده بدان همای بی‌پر

۲۴۱م [۱]

### هندو

برای تصویر: از راه بردن

وز آن چون هندوان بردن ز راهش

فرستادن به ترکستان شاهش

۱۰۰م [ت]

برای تصویر: پرستار

ترک من رحمت آشکارا کرد

هندوی خویش را مدارا کرد

۱۶۸م [۱]

برای تصویر: ترکتازی

خراسانی آن گنج بستد به‌ناز

چو هندو کمر بست بر ترکتاز

۷۰م [ت]

برای تصویر: جهان (هنگام شب)

جهانی چو هندو به دودافکنی

چو یغما و خلیخ شد از روشنی

۳۷۰م [ت]

برای تصویر: دزد نافرمان پذیر

به‌دزدی هندویت را گر نگیرم

چو هندو دزد نافرمان پذیرم

۱۴۹م [ت]

برای تصویر: دزدیدن

نه هندو که ترک خطایی بنام

به دزدیدن دل چو هندو تمام

۳۶۲م [ت]

برای تصویر: دود

آتش انگبخته ز صندل و عود

دود گردش چو هندوان به‌سجود

۱۲۷م [ت]

برای تصویر: زاغ

زنگی بچه‌کدام سازی هندوی کدام ترکتازی

۱۳۰م [۱]

برای تصویر: شب

شب به پاس تو هندویست سیاه

بسته برگرد خود جلاجل ماه

### همای

برای تصویر: خورشید

چو این سبزلطووس جلوه‌نمای

سبید استخوانی ربود از همای

۳۳۹م [۱]

برای تصویر: فیروزی و فرخی

نشستند بر گشبد این سرای

ز فیروزی و فرخی چون همای

۲۰۱م [ت]

در ترکیب: همای عشق

شبانگه کان شکرلب بازمی‌گشت

همای عشق بی‌پرواز می‌گشت

۱۲۵م [۱]

در ترکیب: همای گلشن

برای تصویر: شیرین

به شیرین گفت کای چشم و چراغم

همای گلشن و طلووس باغم

۳۲۷م [ت]

### همت

همت خاصان و دل عامیان

شیفته زان نور چو سرسامیان

۶۵م [شخصیت‌یافته]

اندیشه ز مصر باج می‌خواست

همت ز حبش خراج می‌خواست

۲۴۶م [شخصیت‌یافته]

همتش از غایت روشندلی

آمده در منزل بی‌منزلی

- در ترکیب: هندوکب لاله  
هندوک لاله و ترک سمن  
سهل عرب بود و سهیل یمن  
۵۵م [ا]
- در ترکیب: هندوی بازیگر  
برای تصویر: تیغ هندوی  
چو هندوی بازیگر گرم خیز  
معلق زنان هندوی تیغ تیز  
۱۲۰رش [ت]
- در ترکیب: هندوی پدرکش  
برای تصویر: دنیا  
چه فرزندی تو با این ترک تازی  
که هندوی پدرکش را نوازی  
۱۷۹رخ [ا]
- در ترکیب: هندوی جوانمرد  
برای تصویر: به عذر آمدن چشم  
وگر چشمم ز ترکی تنگی کرد  
به عذر آمد چو هندوی جوانمرد  
۳۷۱رخ [ت]
- در ترکیب: هندوی جوزن  
برای تصویر: زغال و جرقه آتش  
ز هندوستان آمده جوزنی  
بهر جو که زد سوخته خرمنی  
۳۰۳رش [ک]
- در ترکیب: هندوی چرخ  
برای تصویر: آسمان به هنگام شب  
برآویخت هندوی چرخ از کمر  
به هارونی شب جرسهای زر  
۱۰۲رش [ا]
- در ترکیب: هندوی خال  
در شب خط ساخته سحر حلال  
بابلی غمزه و هندوی خال  
۶۴م [ت]
- در ترکیب: هندوی دو چشم  
گشاد این ترک خو چرخ کیانی  
ز هندوی دو چشمش پاسبانی  
۱۰۸رخ [ک]
- در ترکیب: هندوی ناپاک  
برای تصویر: زلف  
سر زلف تو چون هندوی ناپاک  
به روز پاک رختم را برد پاک  
۱۴۹رخ [ت]
- ۲۹ه [ت]  
چو هندوی شب زین روان کبود  
رسن بست بر فرضه هفت رود  
۲۱۳رق [ا]
- برای تصویر: غم  
بدان ترک چینی چنان دل سپرد  
که هندوی غم رختش از خانه برد  
۵۶رق [ا]
- برای تصویر: گیسو  
هنوزم هندوان آتش پرستند  
هنوزم چشم چون ترکان مستند  
۳۱۵رخ [ا]
- برای تصویر: نماز بردن  
نمازش برد چون هندو پری را  
ستودش چون عطارد مشتری را  
۲۱۶رخ [ت]
- در ترکیب: هندو و نور  
برای تصویر: شیفتگی  
خواجه برفته‌ای چنان از دور  
فتنه تر ز آنکه هندوان بر نور  
۳۰۲ه [ت]
- در ترکیب: هندورنگ  
برای تصویر: خال  
زنگی زلف و خال هندورنگ  
هر دو بر یک طرف ستاده به جنگ  
۱۱۷ه [ک]
- در ترکیب: هندوزن  
برای تصویر: زغال و خون برای تصویر آتش  
ز هندوزنی خانه پر خون شده  
همه آبنوسش طبرخون شده  
۳۰۳رش [ا]
- در ترکیب: هندوزن  
برای تصویر: شمش  
ز سودای او شب چو هندوزنی  
شده جوزنان گرد هر برزنی  
۳۶۹رش [ت]
- در ترکیب: هندوزن پیر  
برای تصویر: آسمان به هنگام شب  
ثریا چون کفی جو بد به تقدیر  
که گرداند به کف هندوزنی پیر  
۲۹۱رخ [ا]

برای تصویر: سحر

چون که هنگام بانگ مرغ رسید

مرغ و هر وحشی که بود رمید  
[ک] ۵/۱۵۷**هوا**

چون به پایان شد این حکایت نغز

گشت پر سرخ‌گل هوا را مغز  
[شخصیت‌یافته] ۵/۲۳۴

این همه سرکشیدن از بی چیست

گل نخندید تا هوا نگرست  
[شخصیت‌یافته] ۵/۱۶۹

ز گرمی کان هوا در کار او بود

هوا گفتی که گرمی‌دار او بود  
[شخصیت‌یافته] ۱۸۳رخ

زمین در مشک بيمودن به‌خروار

هوا در غالبه سودن صدق‌وار  
[شخصیت‌یافته] ۱۳۱رخ

هوا بر سبزه گوهرها گسته

زمرد را به مروارید بسته  
[شخصیت‌یافته] ۱۲۶رخ

برای تصویر: قصر

صبحدم ز آسمان ازرق‌پوش

چون هوا بستی ازرقی بر دوش  
[ت] ۵/۶۱

در ترکیب: دوهوایی

برای تصویر: اختلاف عقاید و آرا و مخالفت

حل و عقد جهان بدو شد راست

دوهوایی ز مملکت برخاست  
[ک] ۵/۱۰۱

برای تصویر: سازش

گردن به هوا کسی فرازد

کو با همه چون هوا بسازد  
[ت] ۲۳رخ

بر در هر کس چو صبا درمتاز

با دم هر خس چو هوا درمساز  
[ت] ۱۶۹رم

در ترکیب: هوای دل

هوای دل رهش می‌زد که برخیز

گل خود را بدین شکر برآمیز

**هندوی**

در ترکیب: هندوی بام (= پاسبان)

برای تصویر: شیرین

نه ترک این سرا هندوی این بام

شهشه را چنین داده‌ست پیغام  
[ا] ۳۰۴رخ

در ترکیب: هندوی بیمار

برای تصویر: دراهای روسی

دراهای روسی درآمد به‌جوش

چو هندوی بیمار برزد خروش  
[ت] ۴۳۷رخ**هندی**

برای تصویر: شمشیر هندی

همان روسی رأیت‌افراخته

ز هندی در آب آتش انداخته  
[ا] ۴۳۹رخ

ز هندی چنان هندی‌ای خورد باز

که روسی سپرگشت از او بی‌نیاز  
[ا] ۴۴۱رخ**هنر**

هنر فتنه شده بر جان پاکش

نشسته عبده عنبر به خاکش  
[شخصیت‌یافته] ۵۲رخ

برای تصویر: حضرت سلیمان

گفت کای پیشوای دیو و پری

چون هنر خوب و چون خرد هنری  
[ت] ۵/۱۸۹

در ترکیب: دو هنرنامه

برای تصویر: شب و روز

در دو هنرنامه این نه دبیر

نیست یکی صورت معنی‌پذیر  
[ا] ۵/۱۵۵**هنگام**

در ترکیب: هنگام بانگ مرغ

۸۴/رخ [شخصیت‌یافته]

هوش

در ترکیب: هوای گرم

برای تصویر: عشق

هوای گرم بود و آتش تیز

نمی‌کرد از گیاه خشک پرهیز

۱۵۴/رخ [ا]

در ترکیب: رمیده هوش

دلش طاقت نبرد از عشق دلدار

رمیده هوش گشت و شد نگونسار

۲۵۱/رخ [م]

هور

در ترکیب: ناپنده هور

برای تصویر: سروش

سروش درخشان چو ناپنده هور

ز وسواس دیو فریبنده دور

۱۳۶/رقی [ت]

هوی

هوی بر باد داده خرمش را

گرفته خون دیده دامش را

۱۷۱/رخ [شخصیت‌یافته]

در ترکیب: ناپنده هور

برای تصویر: سکندر

نیرید بازوی ناپنده هور

ولیکن شد آزرده در زیر زور

۲۰۴/رش [ا]

هیج

برای تصویر: دهن

هیج را نام کرده کابین دهن است

نوش در خنده کابین شکرشکن است

۳۳۷/م [ت]

برای تصویر: مجرد بودن

گرچه پذیرنده هر حد شدی

از همه چون هیج مجرد شدی

۷۵/م [ت]

هوس

ز خواب ایمن هوسهای دماغش

ز بی‌خوابی شده چشم و چراغش

۱۷۱/رخ [شخصیت‌یافته]

ز تری که می‌رفت رود و رباب

هوس را همی برد چون رود آب

۲۵۶/رش [شخصیت‌یافته]

در ترکیب: هوس یختن

می‌نماید که آشنانفسی

بر درخت است و می‌برد هوسی

۲۵۹/م [ک]

هیرید

برای تصویر: سجده کردن در پیش نور

اگر راهبیم بسند از راه دور

برد سجده چون هیرید پیش نور

۴۹۰/رش [ت]

# ی

## یا

برای تصویر: دست

پایم چو دو لام خم پذیر است

دستم چو دو یا شکنج گیر است

۱۷۸ [ت]

در ترکیب: یاران محرم

برای تصویر: سازش

نسیم گل و ناله فاخته

چو یاران محرم بهم ساخته

۱۹۹ [ت]

## یاجوج

در ترکیب: یاجوج پولادخای

برای تصویر: پادشاه چین

نجشید ز یاجوج پولادخای

سکندر چو سد سکندر ز جای

۳۹۹ [ت]

## یاره

برای تصویر: دست بوسی

چو یاره دست بوسی ویش افتاد

چو خلخال زراند ز پایش افتاد

۶۸ [ت]

## یار

در ترکیب: یار غار

برای تصویر: کیخسرو

به سختی در آن غار شد شهر یار

ششانی مگر یابد از یار غار

۳۳۷ [ت]

## یاسج

در ترکیب: یاسج غمخوارگان

برای تصویر: آه

دست بدار از سر بیچارگان

تا نخوری یاسج غمخوارگان

۹۲ [ت]

یاسمن

بنفشه زلف را چندان دهد ناب  
 که باشد یاسمن را دیده در خواب  
 ۳۹۵/رخ [شخصیت‌یافته]

قافله‌زن یاسمن و گل به هم  
 قافیه‌گو قمری و بلبل به هم  
 ۵۵/م [شخصیت‌یافته]

برای تصویر: موی سپید  
 چو خسرو در بنفشه یاسمن یافت  
 ز پیری در جوانی یاس من یافت  
 ۳۹۷/رخ [۱]

سرورین چون به شصت سال رسید  
 یاسمن بر سر بنفشه دمید  
 ۳۴۹/هـ [۱]

۵۲/رخ [ت]  
 شبانروزی به ترک خواب گفتند  
 به مرواریدها یاقوت سفند  
 ۳۹۴/رخ [۱]

قیس هنری به علم خواندن  
 یاقوت لبش به درفشاندن  
 ۶۰/ل [ت]

یاقوت لبان در بناگوش  
 هم غالیه‌پاش و هم قصب‌پوش  
 ۷۳/ل [ت]

دو قفل شکر از یاقوت برداشت  
 وز او یاقوت و شکر قوت برداشت  
 ۲۱۸/رخ [۱]

به الماس مژه یاقوت می‌سفت  
 ز حال خویشش با کوه می‌گفت  
 ۲۳۸/رخ [۱]

یاقوت

چو یاقوتیم نبید خام گیرد  
 به رشوت با طبرزد جام گیرد  
 ۳۱۶/رخ [شخصیت‌یافته]

برای تصویر: آتش  
 شبه در عقده یاقوتی کشیده  
 فرنگی زنگی‌ای را سر بریده  
 ۹۷/رخ [۱]

گوهرش داده دیده‌ها را قوت  
 زرد و سرخ و کبود چون یاقوت  
 ۱۳۸/هـ [ت]

برای تصویر: آلت مرد  
 نسفته در دریابیش را سفت  
 نگین لعل را یاقوت شد جفت  
 ۲۸۵/رخ [۱]

شگرفی کرد تا خازن خیر داشت  
 به یاقوت از عقیش مهر برداشت  
 ۳۹۳/رخ [۱]

برای تصویر: سرخی  
 چو یاقوت شد روی هر جوهری  
 ز یاقوت ظلمات اسکندری  
 ۵۲۱/رخ [ت]

برای تصویر: لب  
 سر زلفی ز ناز و دلبری پر  
 لب و دندانسی از یاقوت و از در

سکندرمنش کرد بر باده تیز  
 ز می کرد یاقوت را جرعه‌ریز  
 ۳۹۷/رخ [شخصیت‌یافته]

برای تصویر: وجود شیرین  
 دل شکر در آن تاریخ شد تنگ  
 که یاقوت تو بیرون آمد از سنگ  
 ۳۱۸/رخ [ت]

در ترکیب: یاقوت خورشید  
 چو یاقوت خورشید را دزد برد  
 به یاقوت جستن جهان پی فشرد  
 ۲۰۷/رخ [۱]

در ترکیب: یاقوت رخشان  
 برای تصویر: خورشید  
 دگر روزکین طاق بیروزه رنگ  
 برآورد یاقوت رخشان ز سنگ  
 ۴۵۳/رخ [۱]

در ترکیب: یاقوت رخشان  
 برای تصویر: لب  
 لب من که یاقوت رخشان در اوست  
 بسی چشمه چون آب حیوان در اوست  
 ۴۹۴/رخ [ت]

در ترکیب: یاقوت رمانی  
 برای تصویر: لب  
 گر ابدون که یاقوت او کانی است  
 مرا لب چو یاقوت رمانی است





ده ده و پنج پنج می برداخت

چون یخی کو به آفتاب گذاخت  
[ت] ۵/۳۲۷در ترکیب: تندبوز  
برای تصویر: پهلوان

چنین چند را کشت تا نیمروز

چو آهوی پی کرده را تندبوز  
[ت] ۴۴۱/رش**یزکدار**در ترکیب: یزکداران طاقت  
کمین داران محنت برنشستندیزکداران طاقت را شکستند  
[ا] ۱۷۲/رخ**یوسف**

برای تصویر: با گرگ دوست شدن

اگر با این کهن‌گرگ خشن‌بوست

به صد سوگند چون یوسف شوی دوست  
[ت] ۴۴۴/رخ

برای تصویر: در چاه رفتن

شد در آن چاهخانه یوسف‌وار

چون رسن پایش اوفتاده ز کار  
[ت] ۲۴۶/۵همه شب تیغ همت برکشیده  
[ا] ۴۵۷/رخ

برای تصویر: دردلو شربت خوردن

چو یوسف شربتی در دلو خورده

چو یونس وقفه‌ای در حوت کرده  
[ت] ۴۴۰/رخ

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

**یغما**در ترکیب: یغما و خلیج  
برای تصویر: روشنی

جهانی چو هندو به دودانگنی

چو یغما و خلیج شد از روشنی  
[ت] ۳۷۰/رش

برای تصویر: روح

گرگ‌سگی بر گذر افتاده بود

یوسفش از چه پدر افتاده بود  
[ا] ۱۲۶/م

برای تصویر: روز

برآمد یوسفی نارنج در دست

ترنج مه زلیخاوار بشکست  
[ا] ۱۸۳/رخ

برای تصویر: زیباروی

گم‌شده هر که چو یوسف بود

گم شدنش جای تأسف بود  
[ت] ۹۵/م

برای تصویر: زیبایی

یوسف مصریان به زیبایی

هندوی او هزار یغمایی  
[ا] ۲۳۶/۵

برای تصویر: سرپیچی

چو یوسف زین ترنج از سر نتابی

چو نارنج از زلیخا زخم یابی  
[ت] ۲۶۱/رخ**یک**در ترکیب: یک‌گره (مرسله یک‌گره)  
برای تصویر: مرکب و متحد

آدم و نوحی نه به از هر دوی

مرسله یک‌گره از هر دوی  
[ک] ۲۷/م**یوز**

برای تصویر: مرد شهوت‌پرست

و آهوانگیز آن خشن بودند

آهوان را به یوز بشمودند  
[ا] ۳۰۲/۵

باز بانگ اندر اوفتاد به هوز

آهو آزاد شد ز پنجه یوز

برای تصویر: عاشق شدن

نازنینان مصر این پرگار

بر تو عاشق شدند یوسف وار

[ت] ۵/۱۰

برای تصویر: گم‌شدگی

یوسف باوه گشته را جستند

چون زلیخا ز دامش رستند

[ا] ۵/۳۰۵

برای تصویر: متهم بودن

بدین یوسف مبین آلوده گرگست

که بس خرد است اگر جرمش بزرگست

[ا] رخ ۴۶

برای تصویر: مجلس افروزی

عیسی گاه دانش‌آموزی

یوسفی وقت مجلس افروزی

[ت] ۵/۲۹۴

برای تصویر: مجنون

پیر از سر مهر گفت کای ماه

آن یوسف بی‌نو مانده در چاه

[ا] رخ ۲۱۰

برای تصویر: مشهور در زیبایی

چنان مشهور شد در خوبرویی

که مطلق یوسف مصر است گویی

[ت] رخ ۴۱

در ترکیب: یوسف چاهی

برای تصویر: دم‌گرگ (ذنب السرحان)

تابان دم‌گرگ در سحرگاه

چون یوسف چاهی ازین چاه

[ت] رخ ۱۷۸

در ترکیب: یوسف رخ مشرقی

برای تصویر: آفتاب

هر روز که صبح پردمیدی

یوسف رخ مشرقی رسیدی

[ا] رخ ۶۲

در ترکیب: یوسف زرین‌رسن

برای تصویر: آفتاب و شعاع آن

صبح که شد یوسف زرین‌رسن

چاه‌کنان در زنج یاسمن

[ا] رخ ۵۸

در ترکیب: یوسف رو

برای تصویر: آفتاب

سیاره شب چو بر سر چاه

یوسف رویی خرید چون ماه

[ا] رخ ۱۲۸

یونس

برای تصویر: پیغمبر اسلام

چو یوسف شربتی در دلو خورده

چو یونس وقفه‌ای در حوت کرده

[ت] رخ ۴۴۰



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

## ابزار تصویر



## طبیعت بی روح

### الف: زمینی

- آب چکیده ۵۲۶ خ  
 آب حیات ۲۳ پ ۱۴۸ - ۲۵۷ - ۳۶۴ - ۴۵۷ خ - ۲۲۶ -  
 ۶۴ - ۲۷۶ - ۲۷۸ - ۳۰۴ ه ۷ ق  
 آب حیوان ۶۸ - ۷۷ - ۱۴۲ خ - ۱۴۹ - ۲۸۴ ه - ۲۶۳ ق -  
 ۴۹۴ - ۵۰۷ ش ل  
 آب خشک ۲۸۱ خ  
 آب خفته ۸۶ خ  
 آب خضر ۱۸۹ ل  
 آب نخوردن ۳۷۸ ش  
 آب دندان مزیدن ۱۷۵ - ۲۷۰ ه  
 آب دیده ۲۹۹ ه  
 آب روان ۲۵۴ - ۲۲۷ - ۳۳۷ ه - ۳۷ ق - ۵۱ - ۱۲۵ - ۲۴۸ -  
 ۲۷۵ ش  
 آب رونده ۲۶۶ ل  
 آب روشن ۱۴۸ ق  
 آب زلال ۲۰۱ ق - ۳۸ ش  
 آب زندگانی ۵۰ - ۷۷ - ۱۶۷ - ۱۷۳ - ۳۶۲ - ۳۹۳ خ - ۲۸ ه -  
 ۴۹۴ ش  
 آب سرخ ۴۹۴ ش  
 آب سیاه ۴۹۴ ش  
 آب سیل ۴۱۷ ش  
 آب فوات ۳۳ پ ۵۹ ش  
 آب کبود ۲۵۵ ه  
 آب ۳۸ - ۵۶ - ۶۱ - ۷۴ - ۸۸ - ۹۷ - ۱۵۵ - ۱۶۶ پ ۵ - ۸ -  
 ۴۱ - ۷۳ - ۸۷ - ۱۹۰ - ۲۰۴ - ۲۰۵ - ۲۳۲ - ۲۸۴ - ۳۲۳ ل  
 ۳۵۱ - ۳۹۱ - ۴۱۹ خ - ۵۵ - ۱۳۸ - ۱۸۲ - ۲۶۶ ل - ۲۱ - ۶۳ -  
 ۲۸۳ ه - ۵۸ - ۶۳ - ۸۴ - ۱۹۳ - ۲۷۷ ق - ۴۴ - ۱۰۲ - ۱۲۶ ل -  
 ۱۸۳ - ۲۷۲ - ۳۹۴ - ۳۷۸ - ۴۰۴ - ۴۱۱ - ۴۲۵ - ۴۶۰ - ۵۲۲ ل  
 ۵۲۵ ش  
 آب و آتش ۳۹۳ خ  
 آب آتش خیال ۴۸۳ ش  
 آب افسرده ۱۰۵ ه  
 آب چون ارغوان ۳۶۵ ش  
 آب پیسایی ۲۰۷ ه  
 آب تند ۸۲ ل  
 آب جگر ۱۲۶ ش  
 آب جوی بهشت ۲۴۵ ش  
 آب جوی ۱۵۹ ق  
 آب جوی شدن ۷۵ ق  
 آب چشم ۲۹۶ - ۳۷۷ خ

- آب کوثر ۲۸۴ هـ  
 آب گل ۱۷۰-۳۹۳ خ- ۱۱۹ هـ  
 آب گلرنگ ۱۹۰ خ- ۴۶۵ ش  
 آب معلق ۳۶۸ خ- ۴۱۳- ۴۹۱ ش  
 آب نار ۲۴۵- ۳۵۸ ش  
 آب گشتن ۱۸۴ خ- ۳۰۱ خ  
 آب از سر گذشتن ۱۶۹ هـ  
 از آب گذشتن ۲۱۱ هـ  
 آب بر آتش زدن ۲۴۴ ش  
 آب بروج انداختن ۳۴۸ هـ  
 آب در جوی ۲۱۰ خ  
 آب در جوی جوانی بودن ۳۱۵ خ  
 آب در چاه ۱۵۷ ل  
 چون رفتن آب در چاه ۶۵ ل  
 آب در چشم آمدن ۷۷ خ  
 آب در دهن ماندن ۲۱۰ هـ  
 آب در دیده ۲۶۴ هـ  
 آب در زبان ۱۴۲ هـ  
 آب در گاه ۲۹۱ خ  
 آب در صیغ ۱۴۸ خ  
 آب در نار افتادن ۳۰۲ هـ  
 آتش ۹- ۴۱- ۹۷- ۵- ۵۵- ۶۰- ۸۹- ۱۲۶- ۱۵۰-  
 ۱۵۲- ۱۵۴- ۱۵۷- ۱۸۴- ۲۰۴- ۲۲۹- ۲۳۲- ۲۵۵- ۲۶۵-  
 ۳۱۵- ۳۲۳- ۳۲۶- ۳۲۱- ۳۳۷- ۴۴۲- ۴۴۴- ۴۵۴ خ- ۴- ۳۲-  
 ۵۴- ۶۶- ۶۷- ۶۹- ۹۴- ۱۰۵- ۱۰۹- ۱۰۹- ۲۲۴- ۲۲۷- ۲۷۰ ل- ۷۲-  
 ۷۴- ۱۶- ۸۶- ۱۰۹- ۱۱۴- ۱۲۶ ق- ۱۰۱- ۱۱۶- ۱۱۹-  
 ۱۵۶- ۱۶۲- ۱۶۶- ۱۷۱- ۱۸۱- ۲۰۱- ۲۱۰- ۲۹۹- ۴۱۱-  
 ۴۱۳- ۴۲۵- ۴۴۰- ۴۴۲- ۴۴۵ ش  
 آتش بوق در پشم داشتن ۳۰۲ هـ  
 آتش تر ۲۸۱ خ- ۱۴۰ هـ  
 آتش تویه سوز ۱۶۹ ش  
 آتش تیز ۱۵۴- ۱۵۷ خ- ۵۴- ۸۲- ۱۲۰ ل- ۴۵۶ ش  
 آتش صبح ۱۲۵ م  
 آتش جو شنده ۸۲ خ  
 آتش دوزخ ۸۴ هـ  
 آتش روز ۲۰۸ ش  
 آتش رسته خیز ۳۵۴ ش  
 آتش زنده ۱۹ ق  
 آتش گرم ۸۸ هـ  
 آتش عود ۱۷۴ ل  
 آتش متجشیق ۱۸۷ هـ  
 آتش هفت جوش ۱۵۵ ق  
 آتش و آب ۳۹۴ خ- ۵۰۹ ش  
 آتش از آب بیرون آوردن ۳۰ ق  
 آتش از آب دور کردن ۱۲۶۲ ل  
 آتش از میغ جستن ۴۱۸ خ  
 آتش افکندن ۱۳۵ هـ  
 بهره بردن از آتش مطیخ ۱۷۳ خ  
 آتش به خزا افکندن ۲۲۴ ش  
 آتش تیز با قراش خدنگ ۳۶۲ هـ  
 عاجز کردن آتش موم را ۳۸۵ ش  
 آتش به آب نشانیدن ۳۰۹ هـ  
 آتش ستیزی ۷۳ خ  
 آتش دل ۵۰ خ  
 آتش رنگ ۵۴- ۲۷۰ هـ  
 آتشگون ۲۴۸ هـ  
 آتشی ۲۱۵ هـ  
 همرنگ آتش ۴۸ خ  
 آتشفشان ۴۳۶ خ  
 گذشتن آتش ۲۰۸ ش  
 تند آتش ۴۴۷ ش  
 آتشگر ۶۵ م  
 آتشیخانه خاطر نشست ۴۱۰ خ  
 آتشیخانه دوران ۲۹۱ خ  
 آتشین خانه سخت جوش ۳۳۲ ش  
 آتشیگاه سپاک ۱۸ خ  
 آتشیگاه موبد ۱۸۳ خ  
 آتشیگاه ۴۳۷ خ  
 آتشیگه ۱۶۹ ش  
 آذر ۱۱۳ خ  
 آفاق هنر ۳۸ خ  
 آواز نندر ۲۲۵ ق  
 ابر ۲۶- ۳۴- ۶۹- ۲۳۱- ۲۵۷- ۲۹۷- ۳۳۹- ۴۴۷-  
 ۴۵۳ خ- ۱۶- ۱۰۷- ۱۲۲- ۱۷۴- ۱۹۰- ۲۰۷- ۲۵۵ ل-

۳۴-۱۲۵هـ-۱۹-۲۸ق-۶۱-۱۱۰-۲۱۲-۲۶۰-۳۲۷	باد شمال ۲۵۶هـ
۳۶۲ش-۶۸م	باد صبا ۹۸هـ
ابر بهاران ۳۴۴خ	باد صبیح ۳۱۶هـ-۳۲۲
ابر بهار ۲۶۲خ-۴۸۱ش	باد قندیل کش ۲۹۱ق
ابر نو بهاری ۳۴-۱۲۳	باد مرگ ۲۵۶خ
ابر تند ۱۶۱خ	باد مسیح ۵۲م
ابر سفید ۴۳-۶۱هـ	باد نفاق ۲۵م
ابر سیاه ۱۵۰ل-۱۸۰هـ-۱۱۷-۱۶۸-۳۵۳ش	باد نوروز ۹۸-۲۳۰خ-۸۳-۳۱۶هـ
ابر سیه ۱۵۹م-۲۶۹ق-۱۲۸-۴۶۴ش	باد فریب ۱۰۸ل
ابر عاصی ۱۷۸ش	باد هلاک ۲۴۶خ
غرنده ابر ۱۱۲-۴۴۵ش	باد هوا ۱۰۶ق
ابر فروردین ۳۰هـ	باد در صبحگاه ۲۸ش
ابر کافور بار ۳۵ش	باد خزان ۳۲۶ش-۳۹۸خ
ابر مشکین ۸۲خ	باد یمانی ۵۷م
ابر نیسان ۱۶۰-۴۳۸خ	باد بر چراغ زدن ۲۴۹ل-۲۳۸ق
اقلیم سخن ۳۸خ	آشتی باد و چراغ ۲۶۱ش
البرز ۴۳۴-۴۵۳ش	باران ۸۲خ-۱۵۴ش
امهات وجود ۲۸۱هـ	باران نیسان و صدف ۴۰۶ش
باد ۳۰-۳۳-۵۵-۵۶-۵۸-۵۹-۸۷-۱۴۶م-۲۸-۵۶	باران و برف ۱۵۶ق
۷۰-۷۶-۸۰-۱۳۱-۲۳۷-۲۴۳-۲۴۷-۲۶۰-۲۷۹	از باران به سوی ناردان آمدن ۲۱۰ق
۳۲۰خ-۳۲-۸۲-۸۳-۹۴-۱۰۱-۱۲۳-۱۹۱-۲۱۱	بحر ۲۱خ
۲۳۵-۲۳۷ل-۹-۱۵-۷۰-۸۰-۹۶-۱۰۹-۱۲۶-۱۵۷	بحر دیده ۸۷-۱۷۱خ
۱۶۸-۱۹۹-۲۳۹-۲۷۳-۳۱۴-۳۱۸-۱۲۱-۱۷۵	بحر عمر ۲۵۵خ
۱۸۱-۲۰۰-۲۲۲ق-۵۳-۳۴۲-۴۱۱-۴۱۹-۴۲۴	بحر گنجه ۲۹ق
۴۳۴-۴۵۱-۵۰۷ش	بدخشان ۲۴۹خ
باد در پس داشتن ۱۸۰خ	برف ۲۴ق-۳۳۹ش
باد بر سرکشت ۱۰۸هـ	برف در آب ۱۷۵خ
باد بهار ۱۶۰هـ	برف کافور ۳۹۵خ
باد بهشت ۶۲-۳۶۲-۴۳۹خ	برق ۱۵۹م-۲۶-۸۶-۲۳۸-۲۳۸-۳۴۸-۳۷۶-۴۴۸-۴۵۸خ-
باد پاک ۱۶۰م-۳۶۸ش	۱۳-۹۰-۱۵۷-۱۶۰-۱۹۰-۲۰۷ل-۹-۱۱-۴۶-۱۲۸-
باد پیمودن ۱۹۷ش	۱۵۸-۲۱۲هـ-۲۴ق-۱۸-۲۴-۴۲-۲۱۸-۲۲۱-۴۲۴-
تند باد ۴۴۴ش	۴۵۱-۴۵۴ش
باد تیز ۷۳خ	برق آتشفشان ۱۵۸ش
باد در کلاه داشتن ۱۷۶خ	برق تابنده ۴۵۱ش
باد سحرگاه ۹۴خ	برق تیز ۱۶۱خ
باد سرد ۲۲۳هـ-۲۷۰ق-۵۱۵ش	برکه لاجورد ۱۴ق-۳۳۹ش
باد سنج ۷۶م	
باد شبگیری ۱۲-۱۴۷هـ-۱۶۲خ	

- بهار ۵۵-۱۲۶-۸۶-۱۷۲-۲۴۹-۳۱۶-۳۶۴-۳۷۵-خ-  
 ۳۰-۲۱۵-ق-۳۶۱-۴۶۲-۴۸۷-ش  
 بهار تازه ۲۴۲-۶۹-۱۷۲-۳۹۰-خ  
 بهارتر ۱۴۱-خ  
 بهار دلبری ۱۱۶-خ  
 بهار فریدون ۲۱۵-ش  
 بهار خندان ۲۴۷-ل  
 بهارنو ۱۰۰-خ  
 نویهار ۱۲۳-ل  
 خرم بهار ۱۳۶-۳۵۰-ش  
 بیابان ۱۸۱-ق  
 بیشه تنگ ۲۱۱-ل  
 بیشه سرو ۸۴-ق  
 بیشه مشک بید ۱۸۷-ق  
 بیغوله تنگ ۲۲۸-خ  
 یاره نور ۳۵۳-خ  
 پایین گه آفتاب ۳۷۶-ش  
 تاب ۶۱-م  
 تازه بهار ۱۶۰-۲۲۲-ه  
 ترکستان ۱۰۰-خ  
 ترکستان فضل ۲۶۸-خ  
 تگرگ ۳۷۰-۴۲۰-ش  
 تندر ۲۲۹-خ-۲۱۷-ق-۱۴۸-ش  
 تنور ۲۶۹-ه-۱۲۹-ش  
 تنور آتش ۸۷-خ  
 تنور خشت بزان ۲۶۲-ه  
 تنور سخت گرم ۱۶۵-خ  
 تنور صبح ۲۷۷-خ  
 تیره شب ۲۴۲-خ  
 جزر و فد ۲۴-ه  
 جلوه گاه آفتاب ۳۷۶-ش  
 جوی ۱۹-ق  
 جوی آب ۶۷-م-۳۰۶-ه-۵۷-ق-۲۸۵-ش  
 جوی انگبین ۲۶۸-ه  
 جوی جوانی ۳۱۵-خ  
 جهت ۴-خ  
 چارسو ۲۳-ق  
 چاه ۱۱۰-۱۵۸-۱۸۰-خ-۲۵۴-ل-۳۵۰-ه
- چاه بابل ۱۸-ق  
 چاه بوریا بر سر ۲۶-ه  
 چاه بیژن ۷۵-خ  
 چاه پست ۲۴-ق  
 چاه تمثال پوش ۱۵۸-ق  
 چاه زنج ۳۶۸-خ  
 زرف چاه ۱۵-ق  
 چاه دردمندی ۲۴۹-ل  
 چاه بیخ ۳۵۰-ه  
 چشمه ۲۹-م-۸۷-۱۰۰-۲۷۰-۴۵۱-خ-۷۰-۸۰-۹۵-  
 ۲۴۱-خ-۱۹۰-ه-۲۵۲-ق  
 چشمه آفتاب ۱۱۰-۲۵۵-ش  
 چشمه خضر ۱۸۷-ل  
 چشمه خورشید به گل گرفتن ۶۱-م  
 چشمه خون ۱۶۶-م  
 چشمه در سنگ ۳۰۱-خ  
 چشمه رحیق ۲۶۱-ه  
 چشمه زندگی ۷۹-ش-۴۹۸-ش  
 چشمه سار ۱۸۸-ق  
 چشمه سیماب ریز ۳۲-م  
 چشمه قند ۸۲-خ-۲۴۶-ش  
 چشمه مهتاب ۹۴-م  
 چشمه نور ۷۷-۳۵۸-خ-۱۷۴-ه-۹۵-ش  
 چشمه نوش ۲۴-۳۰-۵۱-خ-۲۳۵-۲۹۴-ه  
 چشمه نوشاب ۳۱۱-خ  
 چین ۳۰۳-ش  
 چه ۱۶۱-۲۵۴-ل  
 چه خاک ۲۰۸-ه  
 حیش ۱۲۵-ل  
 حوض آب ۴۰۴-ش  
 حوض بهشت ۲۹۷-ش  
 حوض کوثر ۱۲۹-ل  
 خاره سنگ ۳۷۵-۴۵۴-ش  
 خاک ۳۰-۵۸-۷۸-۱۰۴-۲۴۳-۲۴۶-۲۴۷-۲۶۵-  
 ۲۷۵-۳۱۲-۳۶۰-۳۶۹-خ-۱۱-۹۴-۱۰۱-۱۳۸-۱۲۶۶-ل-  
 ۲۵-ه-۶۰-۱۶۳-۲۳۴-۲۴۵-ق  
 خاک بیز ۲۶۰-ش





- دور ۱۰-۲۶ خ  
 دور آسمان ۲۱۷ هـ  
 دور چرخ ۲۸۳ ح  
 دوران ۵۹-۲۱۱ خ-۲۳۳ خ-۴۱۲ ش  
 دوران قوسن ۲۸۲ خ  
 دور هلالی ۴۳۰ خ  
 دهر ۱۲۸ ق  
 دیار ۴۴۵ خ  
 ذره ۳۸-۲۷۳-۴۵۲ خ-۶ ق  
 راه ۲۲ م  
 راه زدن ۱۶۰ هـ  
 راهزن ۴۷ م  
 راه شکیبایی ۱۴۲ خ  
 راه ظلمات ۴۹۴ ش  
 راه عدم و راه غم ۱۰۹ خ  
 راه کینه ۳۳۷ خ  
 رخنه دل ۲۸۱ هـ  
 رعد ۲۵۹ ش  
 رعد تند ۷۳ خ  
 رعد خروشان ۱۶۱ خ  
 رعد غران ۱۰۱ ش  
 رعد نوبهاری ۲۳۱ خ  
 رفاق گوشه تنگ ۸۵ ل  
 رکن دل ۱۴۱ م  
 رود ۳۳۱ خ-۲۰۶ ق  
 رود آب ۲۵۶ ش  
 رود نیل ۱۳۸-۳۶۰-۴۰۰-۴۴۲-۴۶۲ ش  
 روز ۴۳-۱۳۵-۱۳۷-۱۵۰-۱۵۶-۱۵۸-۱۶۳-۵۴  
 ۶۱-۶۲-۱۴۱-۲۱۷-۲۳۰-۲۶۵-۲۹۴ خ-۱۳-۱۱۳-  
 ۱۴۲-۱۴۸-۱۷۲-۲۱۷-۲۴۰-۲۳۱-۹۹ ق-۲۱۶-  
 ۲۳۶-۴۸۳ ش  
 روز آخور ۲۲۰ ش  
 روز بد اندیش ۳۱۹ ش  
 روز پاک ۱۴۹ خ  
 روز و شب ۳-۱۲۳ خ  
 روزگار ۳۳-۱۵۱-۱۶۳-۲۶۲-۴۱۶ ش  
 روزن ۴۳۲ ش  
 روشنایی ۱۱۵ ل  
 روشن بهشت ۱۹۷ ق  
 ره آبگینه بر العاس دیدن ۲۴۳ ش  
 به نرخ ره آورد آوردن ۵۰۴ ش  
 ره انجام ۱۹۱ ق-۱۶۶ ش  
 ره اندیشه ۷۷ خ  
 ره تحقیق ۱ خ  
 ره دل ۶۴ م  
 رهزن اوقات ۳۴۴ هـ  
 رهزن ۳۴۴ هـ  
 ره سرمه ۱۰۸ خ  
 ره عقل ۱۴۳ م  
 ره کشف ۹۰ م  
 ره من ۱۰۰ هـ  
 ره نورد ۵۳ خ  
 ریگ ۳۸-۸۶-۱۳۸-۲۵۷-۱۳۱-۱۸۰ ق-۱۳۶ ش  
 ریگ آبدار ۲۷۱ هـ  
 ریگ و خاک ۱۲۶ هـ  
 ریگ و غم ۴۱۵ خ  
 زمان و زمین ۴۲۴ خ  
 زمانه ۶۱-۶۲-۱۰۸-۱۹۲-۲۴۴-۲۹۰-۳۸۲-۴۱۷ خ  
 زمانه گردش ۵۴ خ  
 زمزم ۸۱-۲۵۹ ل  
 زمهریر ۳۱۶-۲۴۸-۲۶۳ ق  
 زمی عدل ۷۳ م  
 زمین ۱۲۱-۲۱-۱۱۷-۱۳۱-۱۶۲-۲۰۵-۲۹۱-۲۹۹-  
 ۳۳۷-۴۲۶-۴۳۱-۴۵۳ خ-۳۸-۴۳-۳۳۵-۲۵۷ ق-  
 ۶۰-۶۲-۱۲۰-۲۱۰-۲۱۱-۲۳۴-۴۳۷-۴۳۹-۴۹۵ ش  
 زمین و زمان ۲۸۱-۳۹۹ ش  
 زمین بوسه دادن ۴۶۴ ش  
 زمین را از لب یاقوت پوش کردن ۲۹۵ ش  
 زمین خیز ۴۰۱ ش  
 زمین اصلی ۴۴۶ خ  
 زنگ خورشید ۳۱۶ هـ  
 زنگ هوا ۶ م

- زنگ در گرد آینه ۱۳۸ هـ  
 بزیر ۲۳۱ هـ  
 سال ۲۸۹ خ  
 سایه ۵۶-۱۱۶-۱۴۵-۱۶۲-۱۶۹-۱۷۲-۷۴-۸۶-  
 ۱۸۹-۲۸۷-۳۶۰-۳۷۵-خ-۲۶-۷۷-۸۵-۱۲۹-۱۸۲-  
 ۲۰۵-۲۵۲-۲۶۲-۷-۱۸۷-۲۴۶-۱۵-۱۹-۱۳۹-ق-  
 ۲۸۵-۴۱۶-۴۶۶-۵۱۶ ش  
 سایه انداختن ۳۰ هـ  
 سایه دولت ۲۷-۲۸۴ ش  
 سایه شه ۲۸ هـ  
 سایه در چاه ۴۱۶ ش  
 سپید و سیاه طرف گرد ۲۴ م  
 سپید و سیاه کله وار ۵ م  
 سپیده ۴۶۰ ش  
 سپیده دم ۲۳۰-خ-۷-ق-۳۶ ش  
 سپیده دم زاده ۲۹۲ هـ  
 سپیدی ۷۷ خ  
 سحر ۶۱-۷۷-۱۰۱-۱۰۱-۲۶ ش  
 سحرگاه شب عشاق ۱۶۶ هـ  
 سراب ۲۱۸ ل  
 سرخوش خلاصه معانی ۱۰ ل  
 سرچشمه آب زندگانی ۱۰ ل  
 سرچشمه نیل ۵۹ ش  
 با سرخ سرخ بودن ۲۲۳ ش  
 سنگ ۵۷-۳۳۶-۳۹۰-۴۴۷-خ-۲۳-۸۹-۱۳۶-۱۹۱-  
 ۲۹۵-۳۲۵-۳۳۶-۱۴۹-ق-۲۲۷-۴۲۸ ش  
 سنگ و آهن ۲۵۲ خ  
 سنگ بر سنگ نهادن ۲۹۴ ش  
 سنگ بر طاس زدن ۴۷۶ ش  
 سنگ در سفال داشتن ۲۰۷ هـ  
 سنگ طعنه ۴۴۸ خ  
 سنگ را موم کردن ۲۵۸ ش  
 سواد ۸۲-خ-۳۰۰ هـ  
 سواد حبش ۹۲-۳۰۳ ش  
 سرخ سوار ۵۱ م  
 سودای شب ۱۳ ق  
 سوزنده آتش ۸۰ ش  
 سیاه ۴۲۱-خ-۳۰۳ ش
- در آمدن سیاه شیر به گور ۳۰۴ هـ  
 سیاه مطبخی ۳۹۶ خ  
 سیاهی ۷۷-۲۳۹-۴۱۷-خ-۴۶۰ ش  
 سیل ۲۷۸-خ-۲۵۸-۳۲۰-ه-۱۷۷-۱۹۴-ق-۳۷۰-  
 ۴۵۰ ش  
 سیل تیز ۲۴۸ ق  
 سیل شتابنده ۳۷۰ ش  
 سیلی که در حوض ماهی گذرد ۳۲۳ خ  
 سیل طوفان ۷۵ خ  
 سیلاب اندوه ۳۴۹ خ  
 سیلاب غم ۱۷۹-خ-۸۰ ل  
 سیلاب محنت ۳۴۱ خ  
 سیه میغ ۲۹۳ خ  
 شام ۱۹۴ هـ  
 شام دیلم گله ۲۹ هـ  
 شب ۲۲-۲۶-۱۰۱-۱۰۶-۱۵۸-۴۶-۵۲-۵۴-  
 ۷۳-۸۲-۸۳-۱۱۵-۱۳۱-۲۱۶-۲۱۷-۲۳۰-۲۴۸-  
 ۲۹۰-۲۹۲-۲۹۳-۲۹۹-۳۸۲-خ-۲۶۹-۲۲۸-۲۹-  
 ۲۳۵-۲۳۶-۲۷۵-۲۹۲-ه-۱۸۹-۱۹۰-۲۰۵-۲۵۷-ق-  
 ۹۸-۱۰۳-۱۲۱-۱۲۵-۲۰۸-۲۳۶-۲۵۲-۲۹۹-۴۴۹-  
 ۴۵۷ ش  
 شب خط ۶۴ م  
 شب بیمار خیزان ۲۹۰ خ  
 شب را سیاه کردن ۴۱۹ خ  
 شب افروز ۵۰ خ  
 شب تیره ۲۱۵-ش-۳۳۰ هـ  
 افروختن شب به ماه ۵۲۱ ش  
 شب دی ماه ۲۱۴ هـ  
 شب و روز ۹۶-۳۰۰-خ-۱۲۸-۲۹۶ ش  
 زنده دلی شب به چراغ ۳۳۷ هـ  
 شب چراغ ۴۴۶-خ-۳۵-۱۳۹ ق  
 شب چراغ سحر ۳۳۵ هـ  
 شب چراغ مغان ۲۵۷ ش  
 شبنم ۲۴۸ ق  
 کوه و صندل (یزواک) ۳۷۹ خ  
 شخص عالم ۲۱ خ  
 شعله‌های آذر ۲۰۴ ل

- طوفان شمشیر ۲۴۲ ق  
 ظلمات گیسو ۳۵۱ خ  
 ظلمت ۱۰۵ خ  
 عالم ۲۲ پ- ۱۰۱- ۲۹۶ خ  
 دو عالم ۱۰۱- ۴۵۳ خ  
 عالم افروز ۷۰ خ  
 عالم جان ۱۶ خ- ۱۵۸ ال  
 عصر ۹۲ خ  
 غار ۳۳۲ خ  
 غبار ۸۳۰ ه  
 غبار چشم زخم ۳۳۰ خ  
 غبار ستم ۸۱ م  
 غبار عاشقی ۲۳۱ خ  
 غبار فتنه ۴۵۸ خ  
 غرقاب غم ۲۹۵ خ  
 غرقاب و خواب ۴۰۴ خ  
 در زمین غرق شدن ۸۷۱  
 سیلاب غم ۶۷ ل  
 فرات ۸۶ خ  
 نپسان ۲۶۶ ه  
 قبله ۱۴۹ ه- ۴۰۵ ش  
 قبله‌گاه مجوس ۴۳۷ ش  
 قطره آب ۲۶۵ خ- ۱۳۵ ه- ۱۸۵ ق  
 قطره دزد ۱۷۴ ق  
 قطره ورود نیل ۳۷۳ ش  
 قلزیم ۲۱۰ ل  
 کالبد ۴۰۱ خ  
 کالبد‌های کوه و زلزله ۱۹۷ ش  
 کان ۱۹ خ- ۵۹- ۲۰۲ ل- ۶۲ ش  
 کان اقبال ۱۳۲ ه  
 کان و دریا ۲۸۳ ش  
 کان زر ۳۶۹ ش  
 کان سخن ۳۳۰ ش  
 کان کن لعل ۲۳۳ ه  
 کان گنج ۴۳ ل  
 کان گوهر ۷۲ خ- ۶۱ ش  
 کان گوهر گشادن ۲۶۸ ش
- شعله صبح ۲۰۷ ل  
 شفق ۲۰ خ- ۱۹۰ خ- ۲۵۱ ش  
 شمال ۱۲۶ خ- ۵۹ ق  
 صاعقه ۳۲ ل  
 صاعقه اجل ۱۱۰ ل  
 صاعقه خورده ۲۵۵ ل  
 صبا ۲۳- ۵۸- ۱۰۰- ۱۶۹ پ- ۵۱- ۶۲- ۱۲۶- ۱۳۱-  
 ۱۴۲- ۲۴۹- ۲۷۶ خ- ۱۲۹ ل- ۲۷۲- ۳۴۶- ۴۸۸ ش  
 صبح ۲۸- ۶۸- ۶۹- ۱۰۶ پ- ۲۰- ۳۹- ۲۰۹- ۲۶۵-  
 ۲۷۷- ۲۹۳- ۳۴۱- ۳۴۲- ۳۵۰- ۴۲۱- ۴۵۵ خ- ۱۰۷-  
 ۱۱۰- ۲۰۶- ۲۴۴ ل- ۲۷- ۲۹- ۵۶- ۹۷- ۱۲۵- ۱۶۱-  
 ۱۷۴- ۱۹۴- ۲۴۰- ۲۶۶- ۳۲۵- ۳۶۲ ه- ۶۵- ۱۴۶ ق-  
 ۸۹- ۱۲۴- ۲۲۴- ۴۳۶- ۵۰۰ ش  
 صبح یسین ۳۷ ل  
 صبحدم ۱۲۱ ل- ۴۴ ق  
 دم صبح پیش بردن ۶۹ ل  
 صبح خند ۳۰۶ خ  
 صبح روشن ۳۰۱ خ  
 صبح زیبا چهر ۸۲۷ ه  
 صبح سعادت ۲۸ ش  
 صبح صادق ۲۶ ه  
 صبح فام ۵۸ م  
 صبحگاه ۶۳ پ- ۵۸- ۲۶۹ ش  
 صبح‌گه ۲۹۰ خ  
 صبح گیتی‌فروز ۶۸ ل  
 صبح و ماه ۱۴۶ م  
 صبح نوید ۲۹۴ خ  
 صحرا ۱۷۸ خ  
 صحرای اندوه ۲۳۹ خ  
 صحرای جان ۲۷ ش  
 صحرای ناز ۲۰ م  
 صفرا ۳۴۴ ش  
 صفرای جوشنده ۲۰۸ ش  
 طریق عشق ۲۱۵ خ  
 طوفان ۳۲۳ خ  
 طوفان آتش و گیاه ۳۷۹ ش  
 طوفان جود ۱۹ خ  
 طوفان خون ۴۴۲ ش

- کان یاقوت ۸۹ق  
 کلوخ ۳۴۲هـ  
 کلوخ آبخورده ۵۸خ  
 از کلوخ گرد بر آوردن ۴۳۳ش  
 کوره آتش ۱۰۶خ  
 کوره تابان کیمیای سبهر ۵۵۷  
 کوره تنگ ۲۹۴-۴۵۶خ  
 کوه ۷۶-۲۱۸-۲۲۹-۲۳۸-۲۴۴-۲۴۹-۲۵۴-۲۵۶-  
 ۳۴۰-۴۴۷خ-۳۲-۵۳-۱۱۰-۱۱۳-۲۴۱-۲۶۶-۱۱۶-  
 ۱۵۶-۱۸۲-۲۱۷-۲۲۸-۲۵۲-۳۶۲-۴۰-۱۰۳-۲۰۰-  
 ۲۱۷ق-۱۱۹-۱۲۷-۱۴۹-۱۹۶-۲۰۷-۲۱۰-۲۹۲-  
 ۳۲۶-۳۹۹-۴۱۷-۴۳۰-۴۳۷-۴۴۷-۴۵۲-۴۶۰-  
 ۴۷۲ش  
 کوه آتش ۱۲۱-۲۳۷-۳۴۰خ-۹۶-۱۷۵ش  
 کوه آهن ۲۰۴ش  
 کوه برفین ۸۱خ  
 کوه بلند ۴۶۶ش  
 کوه انباشته از لاجورد ۱۲۱ش  
 کوه پولاد ۲۰۰-۲۱۱-۳۷۱-۴۳۷-۴۴۹ش  
 کوه پولاد پشت ۴۴۹ش  
 کوه پولاد سنج ۲۲۸ش  
 کوه بیکر ۲۵۰خ  
 کوهتن ۲۴۹خ  
 کوه جفا ۳۴۹خ  
 کوه خار ۲۰۰ش  
 کوه دماوند ۲۵۰خ  
 کوه روان ۴۲۸ش  
 کوه رونده ۳۶۰-۳۷۱ش  
 کوهی زاغ بر سر ۲۹۰خ  
 کوه زمین کن ۸۰خ  
 کوه سنگ ۱۸۹ش  
 کوه سیم ۲۵۳خ  
 کوه سیمین ۲۴۹خ  
 کوه صبر ۳۵۹خ  
 کوه قاف ۱۶۱-۱۹۸-۴۷۹ش-۷۵م  
 کوه قوی ۱۴۴ش  
 کوهی از قیر ۷۴هـ  
 کوه کمرکش ۲۳۷خ  
 کوه گران ۱۴خ  
 کوه یکران ۲۴۷ش  
 یکپاره کوه ۱۰۷-۱۲۷-۴۴۴-۴۴۵ش  
 کوهه غم ۱۳۵  
 کوهه گرفته ۱۳۵  
 کوی طراران ۳۵۷هـ  
 کوی قلندر ۱۲۰م  
 کوی هفتاد راه ۱۸ش  
 گرد ۲۳۷هـ  
 بی گرد اغیار ۱۴۲خ  
 گرد برخاستن ۴۰۱ش  
 گرد بر آوردن ۱۹۶-۲۵۰-۳۷۹-۳۸۶-۴۴۷-۴۵۱ش  
 گرد شب ۹م  
 گرد عدم ۴م  
 گرد غیرت ۱۹۴هـ  
 گرد یاقوت ۲۲۹هـ  
 گل ۲۵۰-۳۴۴خ-۷۴  
 به گل درآمدن ۴۴۵ش  
 گل شیرنگ ۵م  
 گلین گوی ۳۱۱ش  
 گلین خانه ۲۷۵ق  
 گنج ۶۹-۱۶۲-۲۲۶-۴۷۰ش-۱۱۳-۷۶-۸۱-۱۷۲-  
 ۲۲۳-۲۷۵-۳۲۳-۳۷۶-۴۱۹-۴۴۸خ-۱۵-۳۹-۶۷-  
 ۸۳-۱۰۰-۱۱۶-۱۹۲-۲۳۳-۷۶-۲۱۸-۴۵-۶۶  
 گنج وازدها ۳۸۰ش  
 گنج بادآورد ۳۵۶خ  
 گنج بسته ۱۷۴هـ  
 گنج پنهان ۳۶۱ش  
 گنج بیبا ۱۵۹هـ  
 گنج در خاک ۳۵۵خ  
 گنج خانه خاک ۲۱۱هـ  
 گنج خطرناک ۲۴۲خ  
 گنج روان ۳۰۸ش  
 گنج زر ۱۳۹هـ  
 گنج سخن ۱۶۵ق-۲۵۸ش

- نسیم ۹۳-۳۱۵ خ  
 نسیم صبحگاهی ۲۵ خ  
 نوبهار ۶۱-۲۹-۳۸۶ خ- ۳۰-۵۴ ق- ۲۲۳-۲۴۷-  
 ۲۹۱-۳۰۹-۳۱۸ ش  
 نوبهار بهشت ۱۰۸ ه  
 نوبهار خرم ۹۵ خ  
 نوبهار نوروزی ۱۸۳ ه  
 نور ۱۶۹-۶-۵۵-۵۰-۱۰۵-۱۱۱-۴۰۲-۴۱۹ خ-  
 ۵۵-۸۳-۱۷۴-۲۲۲ ق  
 یکپاره نور ۲۰۷ ق  
 نور پاک ۲۵۸ ش  
 نور و پروانه ۲۴۱ خ  
 نور چراغ ۱۴۵ م  
 نور خورشید ۵۴ ل  
 نابیدن نور خورشید بر شکوفه ۲۸۴ ه  
 دیده شدن نور در شب تیره ۴۳۰ ه  
 در کاسه نور نداشتن ۷۳ ق  
 نور مه ۲۳ م  
 نیل ۱۶۳-۳۰۰-۱۲۸ ل  
 نیلگون ۸۰ خ  
 ولایت ۱۵۶ خ  
 هفت رود ۲۷۳ ق  
 هوا ۱۲۶-۱۳۱-۱۸۳ خ- ۱۶۹-۲۳۲-۴۶۱-۱۲۴-  
 ۱۶۹ م  
 در هوایی ۱۰۱ ه  
 هوای گرم ۱۵۴ خ  
 بیخ ۱۳-۳۱۴-۳۴۶ خ- ۲۴-۱۸۲-۵۲-۳۴۷ ش  
 بیخ بر آفتاب ۳۲۷ ه  
 بر بیخ نوشتن ۳۹۰ خ- ۲۹۹-۲۱۸ ش- ۱۷۲-۴۴۸ ش-  
 ۳۴۶ خ
- گنج سر به مهر ۱۱۹ خ  
 گنج سعادت ۵۲۲ ش  
 گنج گهر بار ۲۵۳ خ  
 گنجینه ۱۵ خ  
 گور ۹۲-۳۲۴ خ- ۱۵۰-۳۲۳ ه  
 به گور کردن ۸۵ ه  
 گور تنگ ۳۸۹ خ  
 گور گلین ۳۱۴ خ  
 گوی ۵۰-۶۷-۱۶۲-۱۷۲-۱۷۳-۲۰۹ خ- ۲۴۴-  
 ۲۴۷-۲۹۶-۴۱۶ ش  
 گوی زرد ۷۹ م  
 گوی زمین ۲۹ م  
 گوی سیمین ۲۹۶-۴۱۴ ش  
 گوی قبول ۲۸ م  
 گیتی ۲۸۳ خ  
 لیل ۶۱ ل  
 ماه اردیبهشت ۱۵۵ ش  
 محیط ۲۱۰-۲۸۵-۵۲۴ ش  
 محیط کحلی رنگ ۲۶۸ ه  
 ملک ۲۳-۲۲۱ ه  
 ملک جمال ۳۷۳ خ  
 ملک جوانی ۲۳ خ  
 ملک سخن ۳۶ خ  
 ملک عشق ۲۱۱ ل  
 ملک قناعت ۱۶۷ م  
 ملک صبحگاهی ۲۹۳ خ  
 موج ۸۵ ق  
 موج دریا ۱۱۰ ل  
 موج دل ۲۶۳ ل  
 موج سخن ۳۰۸ ش  
 موج سکندر ۱۷۱ ش  
 موج گوهر ۴۰۱ ش  
 میغ ۳۴۲ خ- ۱۰۰-۱۱۱-۱۲۶-۲۱۲-۱۶۰-۲۴۳-  
 ۶۰-۱۰۴-۱۲۳-۲۱۶-۳۵۳-۴۵۵ ش  
 آهنین میغ ۱۹ خ  
 بارنده میغ ۲۱۱-۱۶ ش  
 تند میغ ۱۶۴-۲۸۷ ش  
 مغز میغ ۲۴ خ
- ب: فلکی**  
 آبای چرخ ۲۸ ه  
 آسمان ۱۷۰-۶۷-۱۶۲-۲۰۵-۲۷۴-۲۹۷-۴۵۳-  
 ۴۵۶ خ- ۱۱۵-۱۱۹-۱۳۵-۱۵۶-۲۵۴-۳۲۵-۳۲

- ۲۸۴ق- ۱۸۱- ۲۴۷- ۳۴۵- ۴۱۲- ۴۲۷- ۴۴۲- ۴۶۴- ۵۱۷- ۵۲۳ش  
 آسمان را به ابرو پوشیدن ۲۸۷ش  
 آسمان را به تیشه تراشیدن ۱۵۰هـ  
 آسمان با زمین یکی شدن ۷۰هـ  
 آسمان از زمین دود بر آوردن ۲۵هـ  
 آسمانگون ۳۰۲هـ  
 آفتاب ۳۸- ۴۵- ۶۷- ۴۰- ۴۴- ۵۱- ۶۹- ۸۱- ۱۱۱- ۱۲۰- ۱۲۳- ۱۳۳- ۱۶۶- ۲۴۹- ۲۵۷- ۳۰۱- ۳۰۴- ۳۸۴- ۴۱۸- ۴۱۹- ۴۴۹- ۱۷- ۲۳- ۳۴- ۳۵- ۵۲- ۱۰۹- ۱۸۲- ۱۸۳- ۱۸۹- ۲۱۸- ۲۶۹- ۲۶- ۲۷- ۶۱- ۱۶۱- ۱۷۴- ۱۸۲- ۲۰۰- ۳۰۰- ۳۰۶- ۵۰- ۱۰۸- ۱۰۹- ۱۶۵- ۲۰۵- ۲۵۰- ۲۶۹- ۲۸۱- ۴۲- ۴۴- ۴۵- ۶۱- ۶۲- ۸۲- ۹۲- ۱۱۸- ۱۲۱- ۱۲۵- ۱۷۸- ۲۱۹- ۲۲۶- ۲۸۵- ۲۹۷- ۳۱۹- ۳۲۲- ۳۵۴- ۳۷۶- ۳۸۲- ۴۰۹- ۴۱۱- ۴۱۶- ۴۳۶- ۴۶۷- ۴۶۸- ۴۸۲- ۴۸۳- ۴۹۴- ۴۹۷- ۵۲۵ش  
 دور نگشتن آفتاب از نور ۶۵هـ  
 گذشتن آفتاب ۳۰۶هـ  
 آفتاب زرد ۲۵۷- ۲۱۶ش  
 سایه گل بر آفتاب اندودن ۳۴۵هـ  
 آفتاب به گل اندودن ۹۵هـ  
 آفتاب هفت کشور ۲۵- ۶۷خ  
 اختر ۳۲- ۷۲- ۷۴- ۱۲۳- ۲۴۹- ۴۳۲- ۴۳۳ش  
 انجم ۸۴- ۱۹۱ق- ۸۶- ۱۰۰- ۴۳۰ش  
 ایام ۱۱۵- ۱۱۷- ۲۱۷خ  
 بدر ۲۶۵- ۴۳۰- ۴۴۱- ۴۵۸- ۳۵ش  
 بدر تابان ۶۷خ  
 بدر منور ۱۹۴- ۲۴۹خ  
 بدر منیر ۷۳- ۲۴۰- ۲۸۵ق- ۱۵۵ش  
 برج ماه ۴۵۱خ  
 برجیس ۴۱ش  
 برج حمل ۸۶۴  
 بردالمعجوز ۲۱ق  
 بنات النعش ۶۷- ۷۲خ  
 پروین ۷۷- ۲۹۳- ۳۸۰- ۳۸۱- ۳۸۲- ۳۸۳- ۳۸۴- ۳۸۵- ۳۸۶- ۳۸۷- ۳۸۸- ۳۸۹- ۳۹۰- ۳۹۱- ۳۹۲- ۳۹۳- ۳۹۴- ۳۹۵- ۳۹۶- ۳۹۷- ۳۹۸- ۳۹۹- ۴۰۰- ۴۰۱- ۴۰۲- ۴۰۳- ۴۰۴- ۴۰۵- ۴۰۶- ۴۰۷- ۴۰۸- ۴۰۹- ۴۱۰- ۴۱۱- ۴۱۲- ۴۱۳- ۴۱۴- ۴۱۵- ۴۱۶- ۴۱۷- ۴۱۸- ۴۱۹- ۴۲۰- ۴۲۱- ۴۲۲- ۴۲۳- ۴۲۴- ۴۲۵- ۴۲۶- ۴۲۷- ۴۲۸- ۴۲۹- ۴۳۰- ۴۳۱- ۴۳۲- ۴۳۳- ۴۳۴- ۴۳۵- ۴۳۶- ۴۳۷- ۴۳۸- ۴۳۹- ۴۴۰- ۴۴۱- ۴۴۲- ۴۴۳- ۴۴۴- ۴۴۵- ۴۴۶- ۴۴۷- ۴۴۸- ۴۴۹- ۴۵۰- ۴۵۱- ۴۵۲- ۴۵۳- ۴۵۴- ۴۵۵- ۴۵۶- ۴۵۷- ۴۵۸- ۴۵۹- ۴۶۰- ۴۶۱- ۴۶۲- ۴۶۳- ۴۶۴- ۴۶۵- ۴۶۶- ۴۶۷- ۴۶۸- ۴۶۹- ۴۷۰- ۴۷۱- ۴۷۲- ۴۷۳- ۴۷۴- ۴۷۵- ۴۷۶- ۴۷۷- ۴۷۸- ۴۷۹- ۴۸۰- ۴۸۱- ۴۸۲- ۴۸۳- ۴۸۴- ۴۸۵- ۴۸۶- ۴۸۷- ۴۸۸- ۴۸۹- ۴۹۰- ۴۹۱- ۴۹۲- ۴۹۳- ۴۹۴- ۴۹۵- ۴۹۶- ۴۹۷- ۴۹۸- ۴۹۹- ۵۰۰- ۵۰۱- ۵۰۲- ۵۰۳- ۵۰۴- ۵۰۵- ۵۰۶- ۵۰۷- ۵۰۸- ۵۰۹- ۵۱۰- ۵۱۱- ۵۱۲- ۵۱۳- ۵۱۴- ۵۱۵- ۵۱۶- ۵۱۷- ۵۱۸- ۵۱۹- ۵۲۰- ۵۲۱- ۵۲۲- ۵۲۳- ۵۲۴- ۵۲۵- ۵۲۶- ۵۲۷- ۵۲۸- ۵۲۹- ۵۳۰- ۵۳۱- ۵۳۲- ۵۳۳- ۵۳۴- ۵۳۵- ۵۳۶- ۵۳۷- ۵۳۸- ۵۳۹- ۵۴۰- ۵۴۱- ۵۴۲- ۵۴۳- ۵۴۴- ۵۴۵- ۵۴۶- ۵۴۷- ۵۴۸- ۵۴۹- ۵۵۰- ۵۵۱- ۵۵۲- ۵۵۳- ۵۵۴- ۵۵۵- ۵۵۶- ۵۵۷- ۵۵۸- ۵۵۹- ۵۶۰- ۵۶۱- ۵۶۲- ۵۶۳- ۵۶۴- ۵۶۵- ۵۶۶- ۵۶۷- ۵۶۸- ۵۶۹- ۵۷۰- ۵۷۱- ۵۷۲- ۵۷۳- ۵۷۴- ۵۷۵- ۵۷۶- ۵۷۷- ۵۷۸- ۵۷۹- ۵۸۰- ۵۸۱- ۵۸۲- ۵۸۳- ۵۸۴- ۵۸۵- ۵۸۶- ۵۸۷- ۵۸۸- ۵۸۹- ۵۹۰- ۵۹۱- ۵۹۲- ۵۹۳- ۵۹۴- ۵۹۵- ۵۹۶- ۵۹۷- ۵۹۸- ۵۹۹- ۶۰۰- ۶۰۱- ۶۰۲- ۶۰۳- ۶۰۴- ۶۰۵- ۶۰۶- ۶۰۷- ۶۰۸- ۶۰۹- ۶۱۰- ۶۱۱- ۶۱۲- ۶۱۳- ۶۱۴- ۶۱۵- ۶۱۶- ۶۱۷- ۶۱۸- ۶۱۹- ۶۲۰- ۶۲۱- ۶۲۲- ۶۲۳- ۶۲۴- ۶۲۵- ۶۲۶- ۶۲۷- ۶۲۸- ۶۲۹- ۶۳۰- ۶۳۱- ۶۳۲- ۶۳۳- ۶۳۴- ۶۳۵- ۶۳۶- ۶۳۷- ۶۳۸- ۶۳۹- ۶۴۰- ۶۴۱- ۶۴۲- ۶۴۳- ۶۴۴- ۶۴۵- ۶۴۶- ۶۴۷- ۶۴۸- ۶۴۹- ۶۵۰- ۶۵۱- ۶۵۲- ۶۵۳- ۶۵۴- ۶۵۵- ۶۵۶- ۶۵۷- ۶۵۸- ۶۵۹- ۶۶۰- ۶۶۱- ۶۶۲- ۶۶۳- ۶۶۴- ۶۶۵- ۶۶۶- ۶۶۷- ۶۶۸- ۶۶۹- ۶۷۰- ۶۷۱- ۶۷۲- ۶۷۳- ۶۷۴- ۶۷۵- ۶۷۶- ۶۷۷- ۶۷۸- ۶۷۹- ۶۸۰- ۶۸۱- ۶۸۲- ۶۸۳- ۶۸۴- ۶۸۵- ۶۸۶- ۶۸۷- ۶۸۸- ۶۸۹- ۶۹۰- ۶۹۱- ۶۹۲- ۶۹۳- ۶۹۴- ۶۹۵- ۶۹۶- ۶۹۷- ۶۹۸- ۶۹۹- ۷۰۰- ۷۰۱- ۷۰۲- ۷۰۳- ۷۰۴- ۷۰۵- ۷۰۶- ۷۰۷- ۷۰۸- ۷۰۹- ۷۱۰- ۷۱۱- ۷۱۲- ۷۱۳- ۷۱۴- ۷۱۵- ۷۱۶- ۷۱۷- ۷۱۸- ۷۱۹- ۷۲۰- ۷۲۱- ۷۲۲- ۷۲۳- ۷۲۴- ۷۲۵- ۷۲۶- ۷۲۷- ۷۲۸- ۷۲۹- ۷۳۰- ۷۳۱- ۷۳۲- ۷۳۳- ۷۳۴- ۷۳۵- ۷۳۶- ۷۳۷- ۷۳۸- ۷۳۹- ۷۴۰- ۷۴۱- ۷۴۲- ۷۴۳- ۷۴۴- ۷۴۵- ۷۴۶- ۷۴۷- ۷۴۸- ۷۴۹- ۷۵۰- ۷۵۱- ۷۵۲- ۷۵۳- ۷۵۴- ۷۵۵- ۷۵۶- ۷۵۷- ۷۵۸- ۷۵۹- ۷۶۰- ۷۶۱- ۷۶۲- ۷۶۳- ۷۶۴- ۷۶۵- ۷۶۶- ۷۶۷- ۷۶۸- ۷۶۹- ۷۷۰- ۷۷۱- ۷۷۲- ۷۷۳- ۷۷۴- ۷۷۵- ۷۷۶- ۷۷۷- ۷۷۸- ۷۷۹- ۷۸۰- ۷۸۱- ۷۸۲- ۷۸۳- ۷۸۴- ۷۸۵- ۷۸۶- ۷۸۷- ۷۸۸- ۷۸۹- ۷۹۰- ۷۹۱- ۷۹۲- ۷۹۳- ۷۹۴- ۷۹۵- ۷۹۶- ۷۹۷- ۷۹۸- ۷۹۹- ۸۰۰- ۸۰۱- ۸۰۲- ۸۰۳- ۸۰۴- ۸۰۵- ۸۰۶- ۸۰۷- ۸۰۸- ۸۰۹- ۸۱۰- ۸۱۱- ۸۱۲- ۸۱۳- ۸۱۴- ۸۱۵- ۸۱۶- ۸۱۷- ۸۱۸- ۸۱۹- ۸۲۰- ۸۲۱- ۸۲۲- ۸۲۳- ۸۲۴- ۸۲۵- ۸۲۶- ۸۲۷- ۸۲۸- ۸۲۹- ۸۳۰- ۸۳۱- ۸۳۲- ۸۳۳- ۸۳۴- ۸۳۵- ۸۳۶- ۸۳۷- ۸۳۸- ۸۳۹- ۸۴۰- ۸۴۱- ۸۴۲- ۸۴۳- ۸۴۴- ۸۴۵- ۸۴۶- ۸۴۷- ۸۴۸- ۸۴۹- ۸۵۰- ۸۵۱- ۸۵۲- ۸۵۳- ۸۵۴- ۸۵۵- ۸۵۶- ۸۵۷- ۸۵۸- ۸۵۹- ۸۶۰- ۸۶۱- ۸۶۲- ۸۶۳- ۸۶۴- ۸۶۵- ۸۶۶- ۸۶۷- ۸۶۸- ۸۶۹- ۸۷۰- ۸۷۱- ۸۷۲- ۸۷۳- ۸۷۴- ۸۷۵- ۸۷۶- ۸۷۷- ۸۷۸- ۸۷۹- ۸۸۰- ۸۸۱- ۸۸۲- ۸۸۳- ۸۸۴- ۸۸۵- ۸۸۶- ۸۸۷- ۸۸۸- ۸۸۹- ۸۹۰- ۸۹۱- ۸۹۲- ۸۹۳- ۸۹۴- ۸۹۵- ۸۹۶- ۸۹۷- ۸۹۸- ۸۹۹- ۹۰۰- ۹۰۱- ۹۰۲- ۹۰۳- ۹۰۴- ۹۰۵- ۹۰۶- ۹۰۷- ۹۰۸- ۹۰۹- ۹۱۰- ۹۱۱- ۹۱۲- ۹۱۳- ۹۱۴- ۹۱۵- ۹۱۶- ۹۱۷- ۹۱۸- ۹۱۹- ۹۲۰- ۹۲۱- ۹۲۲- ۹۲۳- ۹۲۴- ۹۲۵- ۹۲۶- ۹۲۷- ۹۲۸- ۹۲۹- ۹۳۰- ۹۳۱- ۹۳۲- ۹۳۳- ۹۳۴- ۹۳۵- ۹۳۶- ۹۳۷- ۹۳۸- ۹۳۹- ۹۴۰- ۹۴۱- ۹۴۲- ۹۴۳- ۹۴۴- ۹۴۵- ۹۴۶- ۹۴۷- ۹۴۸- ۹۴۹- ۹۵۰- ۹۵۱- ۹۵۲- ۹۵۳- ۹۵۴- ۹۵۵- ۹۵۶- ۹۵۷- ۹۵۸- ۹۵۹- ۹۶۰- ۹۶۱- ۹۶۲- ۹۶۳- ۹۶۴- ۹۶۵- ۹۶۶- ۹۶۷- ۹۶۸- ۹۶۹- ۹۷۰- ۹۷۱- ۹۷۲- ۹۷۳- ۹۷۴- ۹۷۵- ۹۷۶- ۹۷۷- ۹۷۸- ۹۷۹- ۹۸۰- ۹۸۱- ۹۸۲- ۹۸۳- ۹۸۴- ۹۸۵- ۹۸۶- ۹۸۷- ۹۸۸- ۹۸۹- ۹۹۰- ۹۹۱- ۹۹۲- ۹۹۳- ۹۹۴- ۹۹۵- ۹۹۶- ۹۹۷- ۹۹۸- ۹۹۹- ۱۰۰۰- ۱۰۰۱- ۱۰۰۲- ۱۰۰۳- ۱۰۰۴- ۱۰۰۵- ۱۰۰۶- ۱۰۰۷- ۱۰۰۸- ۱۰۰۹- ۱۰۱۰- ۱۰۱۱- ۱۰۱۲- ۱۰۱۳- ۱۰۱۴- ۱۰۱۵- ۱۰۱۶- ۱۰۱۷- ۱۰۱۸- ۱۰۱۹- ۱۰۲۰- ۱۰۲۱- ۱۰۲۲- ۱۰۲۳- ۱۰۲۴- ۱۰۲۵- ۱۰۲۶- ۱۰۲۷- ۱۰۲۸- ۱۰۲۹- ۱۰۳۰- ۱۰۳۱- ۱۰۳۲- ۱۰۳۳- ۱۰۳۴- ۱۰۳۵- ۱۰۳۶- ۱۰۳۷- ۱۰۳۸- ۱۰۳۹- ۱۰۴۰- ۱۰۴۱- ۱۰۴۲- ۱۰۴۳- ۱۰۴۴- ۱۰۴۵- ۱۰۴۶- ۱۰۴۷- ۱۰۴۸- ۱۰۴۹- ۱۰۵۰- ۱۰۵۱- ۱۰۵۲- ۱۰۵۳- ۱۰۵۴- ۱۰۵۵- ۱۰۵۶- ۱۰۵۷- ۱۰۵۸- ۱۰۵۹- ۱۰۶۰- ۱۰۶۱- ۱۰۶۲- ۱۰۶۳- ۱۰۶۴- ۱۰۶۵- ۱۰۶۶- ۱۰۶۷- ۱۰۶۸- ۱۰۶۹- ۱۰۷۰- ۱۰۷۱- ۱۰۷۲- ۱۰۷۳- ۱۰۷۴- ۱۰۷۵- ۱۰۷۶- ۱۰۷۷- ۱۰۷۸- ۱۰۷۹- ۱۰۸۰- ۱۰۸۱- ۱۰۸۲- ۱۰۸۳- ۱۰۸۴- ۱۰۸۵- ۱۰۸۶- ۱۰۸۷- ۱۰۸۸- ۱۰۸۹- ۱۰۹۰- ۱۰۹۱- ۱۰۹۲- ۱۰۹۳- ۱۰۹۴- ۱۰۹۵- ۱۰۹۶- ۱۰۹۷- ۱۰۹۸- ۱۰۹۹- ۱۱۰۰- ۱۱۰۱- ۱۱۰۲- ۱۱۰۳- ۱۱۰۴- ۱۱۰۵- ۱۱۰۶- ۱۱۰۷- ۱۱۰۸- ۱۱۰۹- ۱۱۱۰- ۱۱۱۱- ۱۱۱۲- ۱۱۱۳- ۱۱۱۴- ۱۱۱۵- ۱۱۱۶- ۱۱۱۷- ۱۱۱۸- ۱۱۱۹- ۱۱۲۰- ۱۱۲۱- ۱۱۲۲- ۱۱۲۳- ۱۱۲۴- ۱۱۲۵- ۱۱۲۶- ۱۱۲۷- ۱۱۲۸- ۱۱۲۹- ۱۱۳۰- ۱۱۳۱- ۱۱۳۲- ۱۱۳۳- ۱۱۳۴- ۱۱۳۵- ۱۱۳۶- ۱۱۳۷- ۱۱۳۸- ۱۱۳۹- ۱۱۴۰- ۱۱۴۱- ۱۱۴۲- ۱۱۴۳- ۱۱۴۴- ۱۱۴۵- ۱۱۴۶- ۱۱۴۷- ۱۱۴۸- ۱۱۴۹- ۱۱۵۰- ۱۱۵۱- ۱۱۵۲- ۱۱۵۳- ۱۱۵۴- ۱۱۵۵- ۱۱۵۶- ۱۱۵۷- ۱۱۵۸- ۱۱۵۹- ۱۱۶۰- ۱۱۶۱- ۱۱۶۲- ۱۱۶۳- ۱۱۶۴- ۱۱۶۵- ۱۱۶۶- ۱۱۶۷- ۱۱۶۸- ۱۱۶۹- ۱۱۷۰- ۱۱۷۱- ۱۱۷۲- ۱۱۷۳- ۱۱۷۴- ۱۱۷۵- ۱۱۷۶- ۱۱۷۷- ۱۱۷۸- ۱۱۷۹- ۱۱۸۰- ۱۱۸۱- ۱۱۸۲- ۱۱۸۳- ۱۱۸۴- ۱۱۸۵- ۱۱۸۶- ۱۱۸۷- ۱۱۸۸- ۱۱۸۹- ۱۱۹۰- ۱۱۹۱- ۱۱۹۲- ۱۱۹۳- ۱۱۹۴- ۱۱۹۵- ۱۱۹۶- ۱۱۹۷- ۱۱۹۸- ۱۱۹۹- ۱۲۰۰- ۱۲۰۱- ۱۲۰۲- ۱۲۰۳- ۱۲۰۴- ۱۲۰۵- ۱۲۰۶- ۱۲۰۷- ۱۲۰۸- ۱۲۰۹- ۱۲۱۰- ۱۲۱۱- ۱۲۱۲- ۱۲۱۳- ۱۲۱۴- ۱۲۱۵- ۱۲۱۶- ۱۲۱۷- ۱۲۱۸- ۱۲۱۹- ۱۲۲۰- ۱۲۲۱- ۱۲۲۲- ۱۲۲۳- ۱۲۲۴- ۱۲۲۵- ۱۲۲۶- ۱۲۲۷- ۱۲۲۸- ۱۲۲۹- ۱۲۳۰- ۱۲۳۱- ۱۲۳۲- ۱۲۳۳- ۱۲۳۴- ۱۲۳۵- ۱۲۳۶- ۱۲۳۷- ۱۲۳۸- ۱۲۳۹- ۱۲۴۰- ۱۲۴۱- ۱۲۴۲- ۱۲۴۳- ۱۲۴۴- ۱۲۴۵- ۱۲۴۶- ۱۲۴۷- ۱۲۴۸- ۱۲۴۹- ۱۲۵۰- ۱۲۵۱- ۱۲۵۲- ۱۲۵۳- ۱۲۵۴- ۱۲۵۵- ۱۲۵۶- ۱۲۵۷- ۱۲۵۸- ۱۲۵۹- ۱۲۶۰- ۱۲۶۱- ۱۲۶۲- ۱۲۶۳- ۱۲۶۴- ۱۲۶۵- ۱۲۶۶- ۱۲۶۷- ۱۲۶۸- ۱۲۶۹- ۱۲۷۰- ۱۲۷۱- ۱۲۷۲- ۱۲۷۳- ۱۲۷۴- ۱۲۷۵- ۱۲۷۶- ۱۲۷۷- ۱۲۷۸- ۱۲۷۹- ۱۲۸۰- ۱۲۸۱- ۱۲۸۲- ۱۲۸۳- ۱۲۸۴- ۱۲۸۵- ۱۲۸۶- ۱۲۸۷- ۱۲۸۸- ۱۲۸۹- ۱۲۹۰- ۱۲۹۱- ۱۲۹۲- ۱۲۹۳- ۱۲۹۴- ۱۲۹۵- ۱۲۹۶- ۱۲۹۷- ۱۲۹۸- ۱۲۹۹- ۱۳۰۰- ۱۳۰۱- ۱۳۰۲- ۱۳۰۳- ۱۳۰۴- ۱۳۰۵- ۱۳۰۶- ۱۳۰۷- ۱۳۰۸- ۱۳۰۹- ۱۳۱۰- ۱۳۱۱- ۱۳۱۲- ۱۳۱۳- ۱۳۱۴- ۱۳۱۵- ۱۳۱۶- ۱۳۱۷- ۱۳۱۸- ۱۳۱۹- ۱۳۲۰- ۱۳۲۱- ۱۳۲۲- ۱۳۲۳- ۱۳۲۴- ۱۳۲۵- ۱۳۲۶- ۱۳۲۷- ۱۳۲۸- ۱۳۲۹- ۱۳۳۰- ۱۳۳۱- ۱۳۳۲- ۱۳۳۳- ۱۳۳۴- ۱۳۳۵- ۱۳۳۶- ۱۳۳۷- ۱۳۳۸- ۱۳۳۹- ۱۳۴۰- ۱۳۴۱- ۱۳۴۲- ۱۳۴۳- ۱۳۴۴- ۱۳۴۵- ۱۳۴۶- ۱۳۴۷- ۱۳۴۸- ۱۳۴۹- ۱۳۵۰- ۱۳۵۱- ۱۳۵۲- ۱۳۵۳- ۱۳۵۴- ۱۳۵۵- ۱۳۵۶- ۱۳۵۷- ۱۳۵۸- ۱۳۵۹- ۱۳۶۰- ۱۳۶۱- ۱۳۶۲- ۱۳۶۳- ۱۳۶۴- ۱۳۶۵- ۱۳۶۶- ۱۳۶۷- ۱۳۶۸- ۱۳۶۹- ۱۳۷۰- ۱۳۷۱- ۱۳۷۲- ۱۳۷۳- ۱۳۷۴- ۱۳۷۵- ۱۳۷۶- ۱۳۷۷- ۱۳۷۸- ۱۳۷۹- ۱۳۸۰- ۱۳۸۱- ۱۳۸۲- ۱۳۸۳- ۱۳۸۴- ۱۳۸۵- ۱۳۸۶- ۱۳۸۷- ۱۳۸۸- ۱۳۸۹- ۱۳۹۰- ۱۳۹۱- ۱۳۹۲- ۱۳۹۳- ۱۳۹۴- ۱۳۹۵- ۱۳۹۶- ۱۳۹۷- ۱۳۹۸- ۱۳۹۹- ۱۴۰۰- ۱۴۰۱- ۱۴۰۲- ۱۴۰۳- ۱۴۰۴- ۱۴۰۵- ۱۴۰۶- ۱۴۰۷- ۱۴۰۸- ۱۴۰۹- ۱۴۱۰- ۱۴۱۱- ۱۴۱۲- ۱۴۱۳- ۱۴۱۴- ۱۴۱۵- ۱۴۱۶- ۱۴۱۷- ۱۴۱۸- ۱۴۱۹- ۱۴۲۰- ۱۴۲۱- ۱۴۲۲- ۱۴۲۳- ۱۴۲۴- ۱۴۲۵- ۱۴۲۶- ۱۴۲۷- ۱۴۲۸- ۱۴۲۹- ۱۴۳۰- ۱۴۳۱- ۱۴۳۲- ۱۴۳۳- ۱۴۳۴- ۱۴۳۵- ۱۴۳۶- ۱۴۳۷- ۱۴۳۸- ۱۴۳۹- ۱۴۴۰- ۱۴۴۱- ۱۴۴۲- ۱۴۴۳- ۱۴۴۴- ۱۴۴۵- ۱۴۴۶- ۱۴۴۷- ۱۴۴۸- ۱۴۴۹- ۱۴۵۰- ۱۴۵۱- ۱۴۵۲- ۱۴۵۳- ۱۴۵۴- ۱۴۵۵- ۱۴۵۶- ۱۴۵۷- ۱۴۵۸- ۱۴۵۹- ۱۴۶۰- ۱۴۶۱- ۱۴۶۲- ۱۴۶۳- ۱۴۶۴- ۱۴۶۵- ۱۴۶۶- ۱۴۶۷- ۱۴۶۸- ۱۴۶۹- ۱۴۷۰- ۱۴۷۱- ۱۴۷۲- ۱۴۷۳- ۱۴۷۴- ۱۴۷۵- ۱۴۷۶- ۱۴۷۷- ۱۴۷۸- ۱۴۷۹- ۱۴۸۰- ۱۴۸۱- ۱۴۸۲- ۱۴۸۳- ۱۴۸۴- ۱۴۸۵- ۱۴۸۶- ۱۴۸۷- ۱۴۸۸- ۱۴۸۹- ۱۴۹۰- ۱۴۹۱- ۱۴۹۲- ۱۴۹۳- ۱۴۹۴- ۱۴۹۵- ۱۴۹۶- ۱۴۹۷- ۱۴۹۸- ۱۴۹۹- ۱۵۰۰- ۱۵۰۱- ۱۵۰۲- ۱۵۰۳- ۱۵۰۴- ۱۵۰۵- ۱۵۰۶- ۱۵۰۷- ۱۵۰۸- ۱۵۰۹- ۱۵۱۰- ۱۵۱۱- ۱۵۱۲- ۱۵۱۳- ۱۵۱۴- ۱۵۱۵- ۱۵۱۶- ۱۵۱۷- ۱۵۱۸- ۱۵۱۹- ۱۵۲۰- ۱۵۲۱- ۱۵۲۲- ۱۵۲۳- ۱۵۲۴- ۱۵۲۵- ۱۵۲۶- ۱۵۲۷- ۱۵۲۸- ۱۵۲۹- ۱۵۳۰- ۱۵۳۱- ۱۵۳۲- ۱۵۳۳- ۱۵۳۴- ۱۵۳۵- ۱۵۳۶- ۱۵۳۷- ۱۵۳۸- ۱۵۳۹- ۱۵۴۰- ۱۵۴۱- ۱۵۴۲- ۱۵۴۳- ۱۵۴۴- ۱۵۴۵- ۱۵۴۶- ۱۵۴۷- ۱۵۴۸- ۱۵۴۹- ۱۵۵۰- ۱۵۵۱- ۱۵۵۲- ۱۵۵۳- ۱۵۵۴- ۱۵۵۵- ۱۵۵۶- ۱۵۵۷- ۱۵۵۸- ۱۵۵۹- ۱۵۶۰- ۱۵۶۱- ۱۵۶۲- ۱۵۶۳- ۱۵۶۴- ۱۵۶۵- ۱۵۶۶- ۱۵۶۷- ۱۵۶۸- ۱۵۶۹- ۱۵۷۰- ۱۵۷۱- ۱۵۷۲- ۱۵۷۳- ۱۵۷۴- ۱۵۷۵- ۱۵۷۶- ۱۵۷۷- ۱۵۷۸- ۱۵۷۹- ۱۵۸۰- ۱۵۸۱- ۱۵۸۲- ۱۵۸۳- ۱۵۸۴- ۱۵۸۵- ۱۵۸۶- ۱۵۸۷- ۱۵۸۸- ۱۵۸۹- ۱۵۹۰- ۱۵۹۱- ۱۵۹۲- ۱۵۹۳- ۱۵۹۴- ۱۵۹۵- ۱۵۹۶- ۱۵۹۷- ۱۵۹۸- ۱۵۹۹- ۱۶۰۰- ۱۶۰۱- ۱۶

خورشید و ماه ۲۵-۷۸-۱۰۹-خ-۱۵۳-۲۰۵-ق-۲۵۱- شهاب ۱۰۹	۲۵۴-۳۸۰-۵۲۳ش
شید ۱۴۱	دور ۱۰-۲۶خ
عطارد ۱۳۲-۴۵۱خ	دور آسمان ۲۱۷
عطارد و مشتری ۲۱۶خ	دور چرخ ۲۸۳خ
عطارد منس ۳۷۵ش	دوران ۵۹-۲۱۱-۲۳۳خ-۴۱۲ش
عقد پروین ۱۱۷	دوران توسن ۲۸۲خ
فلک ۵-۱۴-۲۲-۳۶-۴۲-۴۳-۶۴-۱۰۵-۱۲۲	دور هلالی ۴۳۰خ
۱۴۲-۱۷۱-۱۳-۱۵-۲۰-۳۰-۳۳-۵۸-۷۰-۷۷	دور ۱۲۸ق
۸۸-۱۰۹-۱۵۳-۱۵۷-۱۶۵-۱۷۹-۱۹۶-۲۴۹-۲۶۰	رخشنده خورشید ۴۲۰خ
۲۶۹-۲۹۱-۲۹۶-۳۰۰-۳۱۱-۳۵۶-۴۱۷-۴۱۹-۴۲۹	رنگ آسمان تراشیدن ۱۶۵
۴۵۱-۴۵۹خ-۵۶-۶۸-۱۲۹-۱۲۶۶-۲۰۸-۲۱۹-۲۶۷	روی بستگان سیهر ۵۹
۳۶۲-۱۲-۲۷-۲۵۷-۲۷۳ق-۴۱-۵۸-۶۰-۱۳۳	آسمان را ریسمان دیدن ۳۸۹خ
۱۴۳-۲۲۴-۲۵۶-۲۶۳-۲۶۵-۴۴۵-۴۵۲-۵۱۹ش	زهره ۱۴-۴۵-۱۰۴-۱۰۶-۱۳۱-۱۳۲-۱۳۳-۱۹۳-۳۶۰خ
فلک آوازه ۵م	۱۳۷-۱۲۸-۳۵-۶۴-۱۳۳-۱۸۸-۲۳۳-۱۹ق-۴۱
فلک مشک سای ۴۵۲ش	۲۴۱-۲۹۹-۳۰۶-۳۰۷-۴۱۵-۵۲۳ش
قطب ۲۹۱خ	سیهر ۵۱-۷۵-۸۴-۱۱۵-۲۹۲خ-۲۵۲-۶۰-۶۲
قمر ۳۱۹خ-۶۹-۷۸-۲۱۲	۱۳۶-۲۶۱ق-۱۸۹-۲۵۱-۴۶۱-۵۲۴ش
کره لاجورد ۹۵	سیهر در آب ۳۶۲
کواکب ۱۹۶-۲۹۰-۳۱۴-۳۸۳خ	سیهر دولت ۱۵خ
کوکب ۱۰۱خ-۲۷۹ش	ستاره ۱۳۱-۱۷۶-۲۶۵-۲۹۱خ-۶۸-۲۵۲-۱۱۷
کیوان ۹۹-۲۵۶خ	۲۰۵-۱۰۰-۱۰۹-۱۸۱-۴۸۳-۵۲۵ش
گردش دهر ۲۹۸خ	ستاره در وقت صبح ۵۰۹ش
گردون ۱۳۰-۶۱-۲۱۸-۲۴۱-۲۶۶خ-۱۱۹-۲۱۶	ستاره سحری ۱۶۱
۴۵۰ش-۶۴-۳۲-۹۶ق	ستاره و ماه ۱۲۷
ماه ۲۲-۵۹-۶۶-۱۵-۲۰-۵۰-۵۱-۵۲-۶۰	ستر کواکب ۱۶م
۶۱-۶۲-۶۸-۷۴-۷۵-۷۸-۷۹-۸۰-۸۱-۸۲-۸۴	سرنه چرخ ۱۶خ
۸۹-۱۰۲-۱۰۵-۱۰۹-۱۱۰-۱۱۱-۱۱۶-۱۲۰-۱۲۲	سهیل ۵۷-۷۷-۲۲۵خ-۵۸-۶۷-۸۰-۸۵-۲۳۳
۱۳۱-۱۳۲-۱۳۴-۱۴۱-۱۷۳-۱۸۳-۱۹۸-۲۰۴-۲۲۷	سهیل و ادیم ۶۸
۲۳۲-۲۳۳-۲۳۴-۲۳۵-۲۳۶-۲۳۷-۲۳۸-۲۳۹-۲۴۰	سهیل یمن ۵۵
۲۴۱-۲۴۲-۲۴۳-۲۴۴-۲۴۵-۲۴۶-۲۴۷-۲۴۸-۲۴۹	برات سهیل در یمن دادن ۱۹۳ش
۲۵۰-۲۵۱-۲۵۲-۲۵۳-۲۵۴-۲۵۵-۲۵۶-۲۵۷-۲۵۸	سیاحان افلاک ۵خ
۲۵۹-۲۶۰-۲۶۱-۲۶۲-۲۶۳-۲۶۴-۲۶۵-۲۶۶-۲۶۷	سیاره ۷۱-۷۶-۸۴خ-۳۸-۱۴۰-۱۷۲
۲۶۸-۲۶۹-۲۷۰-۲۷۱-۲۷۲-۲۷۳-۲۷۴-۲۷۵-۲۷۶	سیاره چرخ ۳۲۴ش
۲۷۷-۲۷۸-۲۷۹-۲۸۰-۲۸۱-۲۸۲-۲۸۳-۲۸۴-۲۸۵	سیاره مشتری ۵۲۵ش
۲۸۶-۲۸۷-۲۸۸-۲۸۹-۲۹۰-۲۹۱-۲۹۲-۲۹۳-۲۹۴	شمالی پیکران ۲۹۰خ
۲۹۵-۲۹۶-۲۹۷-۲۹۸-۲۹۹-۳۰۰-۳۰۱-۳۰۲-۳۰۳	شمس ۱۹خ-۲۸۵

ماه کسی را به میخ آوردن ۳۴۴ش	۳۶۲-۵۷-۶۵-۹۹-۲۶۱ق-۱۹-۱۲۶-۲۵۲-۲۷۷
ماه ناکاسته ۳۷۵-۵۰۹ش	۳۰۷-۳۱۹-۳۳۰-۴۶۷-۴۹۷-۵۲۴ش
ماه نخشب ۸۰خ	ماه آفتاب پرست ۲۱۵هـ
ماه نو ۶۹خ-۳۵هـ-۶۴ل	ماه آفتاب نشان ۱۷۳هـ
ماه نیازی ۱۲۶خ	ماه وانجم ۵۹خ
ماه یمانی ۲۶م	ماه بتان ۱۱۶-۱۳۲خ
مربخ ۱۶۶خ-۱۳-۳۱-۳۲-۱۷۳ل	ماه بدر ۲۴۹خ
مشتري ۳۹۰خ-۱۳۷ل-۲۴هـ-۹۴ق-۳۰۶ش	ماهپاره ۱۷۶خ
قه ۱۴-۳۳-۵۲-۱۳۱-۱۳۲-۲۹۷-۴۵۱خ-۲۶-	ماه بیگر ۳۶۳ش
۱۷۶-۵۲-۷۲-۸۰-۸۲-۸۳-۸۵-۸۶-۱۱۶-۱۲۳-	ماهتاب ۳۰۶هـ
۱۴۰-۱۷۶-۱۸۷-۲۵۱-۲۵۷-۲۶۴-۲۸۱-۳۱۷-۳۲۱-	ماه تابان ۷۲-۲۵۶-۲۶۲خ
۳۲۶-۳۵۰-۳۶۰-۳۸۰-۳۸۳-۳۹۰-۴۳۴خ-۶۰-۷۹-	ماه تمام ۱۰۴خ-۷۷-۱۷۶-۱۹۸-۲۳۵-۲۸۸هـ
۱۰۱-۱۲۵۲-۱۱۷-۱۶۱-۳۶۲-۳۸۱-۳۹۰-۴۷۶-	ماه تهی رو ۱۹۹خ
۴۸۲-۴۸۹ش	ماه جهانتاب ۱۵۲-۱۵۷خ
قه دردم ازدها ۵۰۸ش-۱۳۹-۲۳۳	خرامنده ماه ۴۱۳ش
مه را به ازدها دادن ۱۱۲هـ	ماه حصاری ۱۲۸ل
مه از دم ازدها رستن ۵۴ق	ماه خرگاهی ۲۲۷-۲۷۵هـ
قه اقبال ۲۵۲خ	ماه خرگهی ۳۰۵خ
قه بدر ۱۱۷هـ	ماه خوبان ۱۱۶خ
قه و خورشید ۳۵۶خ-۸۳م	ماه و خورشید ۲۱۷هـ
قه دوهفته ۳۹-۱۴۱ل-۱۰۱هـ	ماه درخشان ۳۰۵خ
قه ناکاسته ۱۶۷م	ماه دل افروز ۱۷۵-۳۸۴خ
قه نو ۶۵ش-۲۲۹-۳۱۵خ	ماه دوهفته ۴۱۹خ-۱۱۷هـ-۶۰ل-۱۰۱ل
مهتاب ۲۵-۱۱۸-۲۳۲-۲۳۳-۳۰۴-۳۳۹-۳۴۵-	ماه رخسار ۲۶۲خ
۳۴۹-۴۳۱-۴۵۶خ-۱۸۳ل-۲۹۸-۲۷۸ش	رخشنده ماه ۲۷۹-۲۹۶ش
تابنده مهتاب ۸۲خ	ماهروی ۱۹۲هـ
مهتاب جوانی ۵۰خ	ماهروی سیم اندام ۲۱۰هـ
مهتاب در چشمه ۸۲خ	ماه شب افروز ۸۲-۱۲۵-۱۴۱-۱۵۲خ
مهتاب رخشنده ۱۷۲خ	ماه شب بیست و هفتم ۲۵۰ق
مهتاب روشن ۱۱۲خ	ماه چارده شب ۷۶خ-۵۲۸ش
مهر ۳۱۸-۴۵۷ش-۳۵۲ش-۳۶۲هـ	عماری ماه ۵۸-۵۲۸هـ
مهر بهاری ۲۱۲ق	ماه عمر ۲۱۹هـ
مهر فلک ۳۶۴خ	قرص ماه ۱۰۹ل
ناهید ۲۲۲خ-۲۹۶ش	ماه قصب پوش ۳۲۱خ
نسر طایر ۲۶۵خ	از ماه تا ماهی ۱۹۰هـ
نسر واقع ۴۴۰خ	ماه و مشتري ۱۳۹ق
نه گردون ۴۵۹خ	ماه مشکین گمنند ۲۵۲ش
	ماه مهیا ۸۰خ



واقع ۲۹۲ خ  
هفت اختر ۲۵۹ خ  
هلال ۵۲ - ۲۶۵ خ - ۲۴۱ خ - ۲۳ - ۱۴۹ - ۱۷۳ - ۲۲۱ -  
۲۴۹ ل  
تابنده هور ۱۳۶ ق - ۲۰۴ ش



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

## طبیعت زنده

## الف: نبات

## گل‌ها

زنج یاسمن ۵۸م  
سرخ گل ۵۹-۱۲۶-۱۴۵-۳۰۲-خ-۱۴۸-۳۱۰-۲۴۸-  
۲۵۱-۲۵۰ش

سرخ گل بر سرو آزاد ۱۰۱خ  
سمن ۵۵-۱۲۶-۱۲۸-خ-۱۵۸-۶۲-۴۶۷-ش-۸۲-  
۳۲۴-ش-۶۴-۲۶۴-۳۵۰-۳۹۲-۴۲۲-خ-۵۸-۹۵-  
۲۱۰-۲۵۲-۱۶۱-۲۴۷-۳۰۱-۳۰۹-۱۶۵-ق

سمنبر ۱۲۵-۳۰۴-خ-۱۴۷  
سمن برگ ۱۳۰ش  
برگ سمن ۵۹  
سمن خزان ندیده ۶۹  
سمن سفید ۲۹۶-۳۱۵-۱۶۵-ق-۲۷۸ش  
سنبل ۵۶-۸۲-۱۱۶-۱۶۸-۲۶۴-۳۸۱-خ-۹۷-  
۲۱۷-۳۱۷

سوسن ۱۹۷-۲۰۴-۲۳۱-خ-۵۳-۲۴۴-۲۲۵-۳۰۸-  
۳۱۷-۵۱-۲۵۴ش

شقایق ۶۲-۲۳۱-۳۹۲-خ  
شکوفه ۵۷-۱۲۶-خ-۹۶-۱۶۰-۲۲۸-۴۹ش  
شکوفه باغ ۱۰  
شکوفه نغز ۱۷۸  
شنبلید ۲۱۴-۳۱۷  
عبهر شش‌روزه ۳۰م  
فرنقل ۳۱۷

گریبان سمن ۵۴م  
گل ۹-۱۷-۵۳-۵۵-۵۹-۶۵-۱۳۰-۱۳۱-۱۳۵-  
۱۳۸-۱۴۴-۱۴۹-۱۶۴-۴-۶-۱۰-۱۱-۳۰-۳۴-  
۵۰-۶۱-۶۲-۶۸-۶۹-۷۲-۷۸-۸۰-۸۱-۸۶-۸۷-  
۹۳-۱۰۳-۱۱۵-۱۱۶-۱۲۰-۱۲۶-۱۲۷-۱۲۸-۱۳۱-  
۱۳۷-۱۴۸-۱۵۰-۱۵۳-۱۶۸-۱۷۲-۱۷۳-۱۸۰-۲۲۲-  
۲۳۰-۲۳۲-۲۶۴-۳۰۲-۳۱۴-۳۲۱-۳۳۹-۳۴۵-۳۶۰-  
۳۸۱-۳۹۰-۳۹۲-۴۱۵-۴۱۹-۴۳۰-۴۴۱-۴۴۳-خ-  
۱۷-۴۵-۵۳-۵۶-۵۹-۷۰-۷۸-۸۸-۹۳-۹۴-۹۶-  
۹۷-۹۸-۱۲۵-۱۳۷-۱۴۹-۱۸۳-۱۸۹-۲۸-۴۰-  
۵۰-۸۳-۱۱۶-۱۱۹-۱۳۰-۱۴۸-۱۶۱-۱۶۷-۱۶۹-  
۱۷۷-۱۸۹-۲۱۶-۲۲۵-۲۲۸-۲۴۳-۲۶۰-۲۹۵-۳۰۱-  
۳۱۱-۳۱۸-۳۱-۳۵-۴۲-۹۲-۱۶۲-۱۶۳-۲۶۲-  
۲۸۲-ق-۳۴-۴۲-۴۴-۱۳۴-۲۳۶-۲۵۵-۲۹۹-۳۰۲-

ارغوان ۲۶۴-خ-۹۷-۱۳۷-۱۵۸-۳۱۸-۷۶-۳۰۳ش

بنفشه ۷۵-۱۶۶-۸۱-۱۶-۱۲۶-۱۳۰-۱۴۱-۲۴۶-  
۲۶۴-۲۹۲-۳۹۴-۳۹۵-۳۹۷-خ-۵۳-۶۰-۹۶-۹۷-  
۱۸۹-۵۴-۲۷۴-۲۹۵-۵۹-۱۵۹-۱۶۵-۱۹۹-ق-  
۷۶-۸۲-۲۴۷-۳۰۳-۴۱۳ش

پیلگوش ۱۲۶-خ-۳۱۸  
خمار نرگس ۲۰۴خ  
خواب نرگس ۲۱۶  
خیری ۱۸۳-۳۱۸-۶۲-۴۷۰ش  
خیری در سوسن دسیدن ۳۰۸  
دسته گل ۴۰خ  
دماغ نرگس ۵۰خ  
دماغ گل ۵۲ق  
دیده نرگس ۱۰۰-۱۳۰م  
ریاحین ۱۰۲خ  
ریحان ۹۷-۱۶۹-۲۷۶-۳۶۲-خ-۲۰۴-۲۶۳-۳۴۶-  
۱۴۶ق

ریحان باران رسیده ۳۴۶  
ریحان بغداد ۲۷۶خ  
ریحان تر ۲۰۴  
ریحان روز ۲۶۳  
ریحان زرد ۳۳۹ش  
ریحان سفال ۱۹۷خ  
ریحان صبح ۲۱۹ق  
ریحان ۵۲خ  
ریحانیاں ۲۰۵ش  
زرد گل ۲۶۵-خ-۱۸۲-۲۵۲ق  
زلف بنفشه ۵۸-۱۳۰-۹۶  
زلف سنبل ۱۵۸

گل نو ۲۴۰ خ	۲۹۲-۴۹۱-۴۷۰-۴۱۶-۴۱۳-۳۶۴-۳۶۱-۳۵۶-۳۲۶
نورسته گل ۵۹	۴۹۵ ش
گل نوروز ۳۶۴ خ	گل اندام ۸۱ خ
گلبرگ ۶۳-۷۳ خ	گل انگبین ۹۳
گلبرگ تازه ۱۶۸ خ	گل بادام ۱۷۰ خ
گلبرگ خندان ۲۵۷ خ	گل باغ ۱۷۴ هـ-۳۰۴ ش
گلبن ۳۱-۱۷۸ خ	گل بهشتی ۲۶۳
گلبن جان ۶۴ م	گل و بید ۱۳۶ خ
گلبن دولت ۲۹۶ خ	گل در بید ۱۶۷ هـ
گلگون ۱۴۰ خ	گل بی‌گرد ۲۹۳ خ
گلنار ۱۹۷-۱۳۴ ش	گل پیچ ۳۴۷ ش
لاله ۵۷-۱۶۴-۹۶-۱۷۱-۱۷۲-۲۵۱-۲۶۴-۲۷۹	گل تازه ۱۰۹ ق
۳۵۴-۳۶۰-۵۹-۶۰-۹۸-۹۹-۱۴۹-۵۴-۵۸	گل ناز گل ۳۴۹ ش
۱۱۶-۱۶۰-۱۶۰-۲۴۰-۷۶ ش	گل تسبیح ۲۹۳ خ
لاله خودرو ۱۶۴-۵۲	گل جبهت ۱۱۵ هـ
لاله زار ۱۸۳-۲۲۳-۲۶۰-۲۱۲-۲۱۴-۴۷۵ ش	گل جهان‌فروز ۱۶۱
مرزنگوش ۹۴-۳۱۷ هـ	خجسته گل ۶۰
نرگس ۴-۱۷-۶۵-۷۷-۸۲-۸۶-۱۲۸-۱۷۲-۱۷۶	خرمن گل ۹۹
۱۹۰-۲۴۶-۲۴۹-۲۶۴-۲۸۹-۳۲۷-۳۵۰-۳۶۸	گل خزان‌رسیده ۱۲۹
۳۸۱-۳۹۲-۳۹۴-۴۲۲-۹۸-۱۳۶-۱۳۷-۱۸۲-۲۱۰	گل خوشبوی ۳۶۱ ش
۲۱۷-۲۴۸-۱۱۹-۱۱۹-۲۱۶-۲۷۳-۲۷۹-۳۱۶ هـ	گل بر درختان ۳۹۰ خ
۵۹-۱۶۵-۱۹۹-۲۰۰-۲۴-۷۶-۱۳۴-۳۵۳-۴۱۶ ش	دفتر گل ۸۵
نرگس بیمار ۷۱ خ	گلرنگ ۳۸۰ خ
نرگس جادو ۳۶۷ خ	گلی به‌رنگ خویش ۲۸۴ خ
نرگس مست ۵۲-۶۶-۶۸-۱۰۱-۲۰۴-۳۰۲-۳۱۸	گل زرد ۱۶۷ هـ-۴۳-۷۷-۱۲۹-۳۶۵ ش
۳۵۰ خ	زرد گل جعفری ۱۳۸ م
نرگس و مشک بید ۶۵	گل سرخ ۹۱-۱۷۶-۱۴۹-۵۲-۶۰-۱۶۵-۱۶۱ هـ
نسترن ۵۶-۷۶ ش	۷۶-۴۸۸-۳۶۱-۴۷۰ ش
نسرین ۱۰-۵۲-۷۷-۱۷۱-۲۶۵-۳۲۶-۲۱۶ هـ	سرخ گل ۱۱۸-۲۴۷-۳۰۴ ش
۳۴۰ ش	گل بر سر سرو ۱۰۱
نیلوفر ۱۹۶-۳۱۶-۲۷-۷۷-۲۶۴-۲۱۳ ش	گل سوری ۱۱۷ هـ
یاسن ۵۵-۳۹۷-۳۹۵-۳۴۹ هـ	گل سیراب ۹۲-۲۴۹ خ
	گل و شکر ۱۵۰ خ
	گل ناشکفته ۳۶۴ ش
	گل شکفته ۶۹-۳۰۵ ش
	گل صدبرگ ۶۷-۱۷۵-۲۶۱ هـ
	گل وصل ۸۹ خ
	نوگل ۳۵ م

## درختان

۲۷۸-۳۲۲-۳۲۶-۳۴۶-۳۶۲-۳۶۸-۳۹۰-۴۲۲-خ	آبنوس ۳۰۳ ش
۱۸۷-۱۶۱-۱۱۶-۵۴-۱۲۲۸-۱۸۲-۹۹-۹۵-۴۵-۴۰	آبنوسی درخت ۱۱۶ ش
۱۷-۳۱۶-۳۱۱-۳۱۰-۲۹۵-۲۹۴-۲۷۲-۲۳۳-۲۱۶	آزادسرو جویباری ۲۶۲ خ
۲۴۰-ق-۸۲-۲۶۱-۲۴۵-۴۶۷ ش	بید ۷۶-۱۳۰-۷۲-۸۵-۲۲۰-۲۲۳-۲۴۲-خ-۵۴
سرو آزاد ۷۸-۸۸-۲۴۹-۲۷۱-۳۰۶-۴۱۷-خ-۱۶۰	۲۸۶-۵۲-۱۰۶-ق
۲۵۴-۳۷۳ ش	بید برگ ۲۱۱ ش
سرو باغ ۲۵۲ خ	بید کهن ۱۶۶ ش
سروین ۴۵-خ-۹۹-۱۰۰-۱۲۱۰-۴۱-۱۰۱-۱۵۸	تاک انگور ۶۲-۱۶-۲۴۸ هـ
۳۴۹-ش	چناری از بسد ۳۰۵ ش
سرو بوستانی ۹۲ ل	چوب دولت ۱۸۵ خ
سرو تشنه ۳۰۶ هـ	چوب پوسیده ۳۶ ش
سرو پر بار ۳۰۲ هـ	خدنگ ۳۰۱ خ
سرو بالا ۲۸۹ خ	خدنگ خار ۹۹ ل
سرو بلند ۳۰۶-خ-۲۳۵-۲۷۹-۳۹۱-۴۱۳ ش	خدنگ زین ۱۱۷-۱۲۲ خ
سرو جوان ۲۰۳-۴۸۶ ش	جفت شدن خدنگ غنچه با پیکان ۳۹۳ خ
سرو جوانه ۱۱۶-خ-۹۹ ل	خرامنده سرو ۲۵۴ ش
سرو چالاک ۸۶-۱۸۲-۲۵۷-۳۶۹ خ	درختان ۲۳۴ ق
سرو خرامنده ۵۲ ق	درخت ۵۸-۱۵۸-۳۹۹ ش
سرو روان ۸۷-۸۹-۱۰۰-۱۱۶-۱۵۲-۱۷۵-خ-۲۶۴-خ	درخت بیخ زده ۲۶ هـ
۱۴۷-۵۳ ق	درخت بی برگ ۷۴ هـ
سروستان ۱۶۷ خ	درخت شیرین آبدار ۱۵۱ خ
سرو سنبر ۳۰۴ خ	درخت قند ۲۰۵ خ
سرو سمن چهر ۳۱۱ خ	درخت کدو ۱۸۱ ش
سرو سوسن بوی ۱۹۶ هـ	درخت کیان و درخت کیانی ۲۱۴-۲۲۰ ش
سرو سهی ۸۷-۱۴۱-۱۶۷-۲۲۲-۲۵۲-۲۵۶-۳۰۵	درخت گل ۳۰۲ ش
۲۱۱-خ-۶۱-۹۲-۱۶۱-۱۳۵-۱۴۴-۲۴۰ ش	درخت گل سرخ ۲۵۲ ق
سرو سیمین ۱۷۶-خ-۲۶۱ هـ	درخت مریم ۲۱-۲۶۷ خ
سرو شاداب ۱۶۵ ق	مبارک درخت ۴۹۳ ش
سروشش بهلوی هفت شاخ ۲۳۵ ق	درخت نارون ۱۴۱ خ
سروشغبناک ۲۵۶ خ	همایون درخت ۱۶۵ ش
سروشمشادرننگ ۱۰۲ ش	درخت هوا ۳۴۱ ش
سرو گل اندام ۲۳۹ خ	درختان میوه ۱۲۸ ق
سرو با گل ۳۰۹ هـ	زاد سرو ۱۱۱-۳۰۹-۲۴۲-ق-۲۱۸-ش-۹۳-۲۵۰ ل
سرو لاله رخسار ۳۰۷ خ	
سرو نازنده ۱۹۰ هـ	
سرو نو ۱۶۶ ش	سرو ۱۰۱-۱۵۱-۱۱-۳۲-۴۰-۶۲-۷۲-۷۳-۷۵
سرو نوحاسته ۹۲ ش	۸۲-۸۷-۱۰۳-۱۱۱-۱۲۲-۱۲۷-۱۶۷-۲۵۱-۲۷۰



باغ رخ ۱۱۷ ل	فندقه سر ۱۲۳۱ ل
باغ روح ۱۷۶ م	موز ۲۴۸ هـ
باغ زمانه ۱۳۶ م	میانه نار ۲۹۴ هـ
باغ زندگانی ۹۸ خ	میوه ۲۲۱ ق
باغ سخا ۵ م	راه به میوه نیافتن ۳۷۲ خ
باغ صبحگاهی ۱۱ خ	بهشتی میوه ۳۳۷ خ
باغ وصل ۱۵۲ خ	میوه‌های بهشت ۲۹۴ هـ
باغ وعده ۸۹ خ	میوه رز ۴۷ هـ
باغ پیرای باغ ۲۵۳ ش	میوه را بزور رسانیدن ۳۸۶ ش
باغ در بسته ۴۹۷ ش	میوه دار ۱۲۳ خ
باغ رنگین ۱۵۴ ش	میوه دل ۶۴-۴۲ م
باغ در باغ ۶۹ ل	نار ۱۴۱-۱۱۷-۳۳۳-۳۷۲-۳۹۲-خ-۵۹-۶۳-۶۴
شکفته باغ ۱۲۵ ل	۱۲۱۷-۱۷۳-۲۳۳-۲۹۳ ش
برگ ۳۴۶ ش	ناز پستان ۲۳۳-ق-۳۸۴-خ-۲۴۵ ش
برگ بهار ۳۰۲-۳۲۷ ش	نار پستان ۳۱۷-خ-۲۹۹-هـ-۴۹۳ ش
برگ بید ۱۷۱-۴۲۱ خ	آب در نار افتادن ۳۰۲ هـ
برگ خزان ۲۳۳ ش	نار تر ۳۴۰ ش
برگ درخت ۲۵۵ هـ	ناردان ۳۳۳ خ
برگ رز ۲۰۹ ش	ناردانه ۵۰-۴۸۷ ش
برگ سمن ۴۲۷ ش	نار سیمین ۳۹۲-خ-۳۱۷-۳۶۸-۳۸۲ خ
برگ گل ۱۹۹-۱۹۹-۲۳۵-۱۳۰-۱۷۱ خ	نار صد دانه ۱۲۳ هـ
برگ گل سرخ ۳۰۵ ش	نار کفیده ۸۱ خ
برگ لاله ۲۱۶-خ-۳۱۷ هـ	نارنج ۵۶-۳-۵۹-۱۸۳-۲۶۱-۳۱۶ خ
برگ نسرين ۳۵۰ خ	نارنج پستان ۳۲۹ خ
برگ نیلوفر ۶۹ خ	نارنج رخ ۶۳ ل
بوستان ۳۵۲-۳۶۳ ش	نارنج زرد ۲۵۲ ق
بیخ درخت ۲۰۳ ش	نه تونج نار سیده ۲۶۱ خ
بیخ خیال برکنندن ۳۴۸ هـ	
تار قصب ۱۲۴ ل	
تبا شیر ۱۱۴ م	
تخم افکنی در خاک شور ۱۸۱ ش	
تخم ادب ۸۶ م	
تخم مهر بانی ۱۳۴ هـ	
تخم وفا ۷۳ م	
تخم هوس ۲۶۷ خ	
جو ۹۷-۱۱۰-خ-۳۰۳-۳۶۲ ش	
جو گندم نمای ۹۷-۳۶۲ ش	
یک جو ۸۱ هـ	
	<b>باغ و رستنیهای دیگر</b>
	باغ ۶۱-۱۴۵-۸۷-۹۴-۲۶۵-۳۷۱-خ-۲۴-۱۴۷-۱۸۲
	۱۲۴۸-۱۲۵۳ ش
	باغ آراسته ۲۰۷ ش
	باغ ارم ۱۹۲-۱۵۲-۲۷۶-۳۰۳-۴۱۸ ش
	باغ بهشت ۳۲-۱۸۳-۳۲۶ ش
	باغ جوانی ۴۵۸ خ
	باغ دلبری ۱۵۲ خ
	باغ دولت ۲۶۹ خ

- کفی جو ۲۹۱ خ  
 چمن ۷۵ خ- ۱۶۱ ه- ۲۵۴ ش- ۲۴۸ ل- ۲۷۸ خ  
 چمن خالی از مهتاب ۲۵۷ خ  
 چمن خزان رسیده ۶۹ ل  
 خار ۵۴- ۷۴- ۷۵- ۸۵ م- ۸۶- ۱۴۵- ۱۵۳- ۱۷۲- ۲۲۲-  
 ۲۶۲ خ- ۵۴- ۷۷- ۱۲۵- ۲۳۸ ل- ۷۹ ق  
 خار غم ۵۳ م  
 خار حسد ۵۰ ه  
 خار وحشت ۱۶۶ ش  
 خار در دیبا ۲۲۲ ه  
 خار در پشت ۱۵۳ ق  
 خاشاک ۸۷ خ- ۲۴۴ ه  
 خشک شاخ ۷۵ ق  
 خوشه ۴۲۱ خ- ۵۸ ل  
 خیزران ۱۰۴- ۱۲۴- ۱۸۳ ل  
 دانه ۸- ۱۴۲- ۱۷۰- ۱۸۷- ۲۶۷- ۲۷۰- ۴۴۱ خ- ۲۰۱-  
 ۲۵۰ ل  
 دانه دُر ۴۵۷ خ- ۲۴ ه  
 دانه عشق ۳۲ خ  
 دانه‌ای از دام گشادن ۲۵۹ ش  
 دانه رؤیا شدن ۵۱۲ ش  
 درمنه ۴۲ ه  
 روضه ۱۸۹ ه  
 روضه ترکیب ۴ م  
 روضه حور ۱۱۳ ه  
 روضه فیروزه رنگ ۳۱ م  
 زعفران ۱۳۶ خ- ۲۵۶ ه- ۲۲۶ ش- ۳۶۶ ش  
 ساق جو ۳۴۷ ش  
 سبزه باغ ۱۶۵ ق- ۴۲۴ ش  
 سبزه جوی ۱۸۹ ق  
 سبزه گلشن ۲۱- ۳۴۵ خ  
 سبزی به شاخ در آمدن ۵۹ ق  
 سبزه ۵۶- ۵۷- ۶۱- ۳۱۴- ۳۴۴ خ- ۶۴- ۱۲۹- ۱۳۳-  
 ۲۴۱ ل- ۱۵۸- ۱۶۷ ه- ۱۳ ق- ۷۶ ش  
 سبزه آهوانگیخته ۱۳ ق  
 سبزه به باغ ۳۳۷ ه  
 سبزه زمرودار ۱۹۷ ه  
 سپاه سبزه ۱۲۷ خ  
 سپند ۲۳۰ ل- ۲۳۸ ش  
 شاخ ۵۸ م- ۳۲ خ- ۵۸ ل- ۲۴۸ ل  
 شاخ بید ۳۱۸ ه  
 شاخ سرو ۸۴ ش  
 شاخ سست ۲۳۴ ش  
 شاخ شمشاد ۷۷ ل  
 شاخ گل ۲۲۲ خ  
 شاخ مینای آراسته به دُر ۳۶۷ ش  
 شاخ صیوة تر ۷۲ خ  
 شاخه نورا بر کهن کشیدن ۲۷ ق  
 شاخ هفت بیخ ۴۵ ه  
 شاخه مرجان ۳۹۳ خ  
 شکفته بهار ۲۶۱- ۲۸۶ ه  
 شکفته گلزار ۲۲۵ ه  
 شمامه ۱۴۲ خ  
 شمامه قند ۲۳۵ ه  
 شمایل ۱۹ خ  
 صورت باغ ۴۳۸ خ  
 عنجه ۹- ۴۵- ۱۶۶ م- ۵۹- ۱۳۴- ۲۲۲- ۳۱۵- ۳۲۱ خ-  
 ۱۷- ۹۶- ۱۰۲- ۱۹۰- ۲۳۷ ل- ۱۸۷- ۱۸۸- ۲۳۵ ه- ۷۶-  
 ۳۶۴ ش  
 غنچه لعل و دُر ۴۹ ق  
 غنچه نوبهار ۲۴۷ ش  
 قصب ۵۹- ۶۶ م- ۶۹ ل  
 بر قصب راه زدن ۶۱ خ  
 تار قصب ۱۲۵ ل  
 کاه ۱۸۰- ۲۴۴- ۲۹۱- ۳۴۹ ج- ۷۲ م- ۱۹۱ ه- ۲۸۷ ش  
 کدو ۱۵۷ م- ۱۸۲ ش- ۲۳۴ ق  
 کشته زعفران ۲۷۶ ش  
 گلزار آتش ۲۴۰ ش  
 گلزار مراد ۱۰۷ خ  
 گلستان ۹۸- ۲۶۹ خ- ۲۸ ه  
 شکفته گلستان ۹۸ ل  
 گلشن ۳۰۱ خ- ۲۶۲ ش  
 آرایش گلشن ۲۰۰ ش  
 گلشن دیرینه ۴۱۰ خ

- سبزگلشن ۱۷۲ل  
 گلشن فروز ۲۳۶ش  
 کبودگلشن ۱۴۰ل  
 گندم ۷۲پ- ۱۱۰خ  
 گیاه ۱۷۰- ۲۴۶خ- ۲۶۵خ  
 گیاه ۲۵۶ل- ۱۹ق- ۹۵ش  
 گیاه بر لب آبگیر ۴۲۸ش  
 گیاه خشک ۱۵۴خ  
 نال ۲۱۰ل  
 نبات روح ۴خ  
 نی ۵۶پ- ۴۲ش- ۵۵۴ه  
 نی قند ۳۲۱خ  
 نیستان آتش گرفته ۱۶۳خ  
 نیشکر ۵۹پ- ۲۸۱خ- ۳۶۲- ۴۹۷ش  
 نیشکر خد ۶۴م  
 نیشکر سبز ۱۲۱م  
 نیشکر قلمی ۲۳ه
- ب: حیوان**
- آهو ۶۹- ۷۵- ۲۵۳- ۲۷۰- ۲۸۷- ۳۷۳خ- ۳۰۲- ۳۰۹ه-  
 ۵۶- ۱۶۸- ۱۸۷ق- ۳۶۲- ۲۱۱ش- ۱۲۷ل  
 آهوانگیزان ختن ۳۰۲ه  
 آهوی بی گناه ۱۷۱ل  
 آهوی بی کرده ۴۴۱ش  
 آهوبره ۶۴- ۲۵۰- ۳۴۲خ- ۲۶۵ق- ۴۴۹- ۴۶۴ش  
 آهو تک ۱۲۴ل  
 آهو چشم ۳۴۴خ- ۱۹۲- ۳۰۲ه  
 آهوی ختن گرد ۳۴۴خ  
 آهوسرین ۳۲۹خ  
 آهوشکار ۳۷۳خ  
 آهوی شیرمست ۱۵- ۵۶ق  
 آهوی طنناز ۳۶۲خ  
 آهوی ماده ۲۷۷ش  
 آهوی نافه دریده ۳۴۴خ  
 آهوی نالان ۳۰۹خ  
 آهوانه ۲۵۷ل
- ابلق ۷- ۱۴پ- ۲۵۹خ- ۳ل  
 ابلق خطلی ۱۷۱م  
 ابلق دورنگ ۱۸۷خ  
 ابلق سوار نیم زنگی ۱۸۷خ  
 ازدها ۲۰۰- ۳۳۲- ۳۹۰خ- ۱۱۶- ۱۹۶- ۲۶۵ل-  
 ۴۰- ۸۵- ۹۳- ۹۷- ۱۲۲- ۱۲۳- ۱۲۶- ۱۳۱- ۱۵۵-  
 ۲۶۱- ۲۹۹ه- ۱۶۴- ۱۷۰- ۱۷۵- ۱۸۵- ۱۹۱- ۱۹۲-  
 ۱۹۷- ۲۰۰- ۲۰۱- ۲۱۱- ۳۴۳- ۳۸۲- ۳۸۵-  
 ۴۴۵- ۴۵۹- ۴۶۲- ۴۷۵- ۵۲۵ش- ۷۸- ۱۵۳ق  
 ازدهای سیاه ۳۲۵ه- ۲۵۰ق- ۳۸۹- ۴۵۲ش  
 تند ازدها ۱۱۶- ۳۵۷- ۴۷۶ش  
 سیاه ازدها ۳۷۰- ۴۵۳ش  
 سرخ ازدها ۴۵۰ش  
 ازدهای نبرد ۲۴۴ش  
 ازدهای هفت سر ۵۱ل- ۲۲۴ه- ۲۲ق  
 اسب ۲۸۱- ۳۲۰خ- ۱۶۳ق  
 اشتر مست ۱۶۱خ  
 انعی ۱۲۳پ- ۱۴۴- ۳۲۷خ  
 بادامه ۱۰۱خ- ۲۳۱ل  
 بارگی ۲۳۶ق  
 بچه به دنبال شیر ۱۷۹ق  
 بره ۵۵- ۲۹۳ه  
 بور بیجاده رنگ ۴۲۴ش  
 بور گلرنگ ۶۱خ  
 بهایم ۲۰۹ه  
 پروانه ۲۴- ۵۱- ۶۳- ۷۹- ۱۳۶- ۱۵۳پ- ۸- ۱۰۲-  
 ۲۶۵- ۳۵۸- ۳۶۲- ۴۳۶- ۴۳۷خ- ۲۴- ۶۷- ۱۳۱- ۱۸۷-  
 ۱۳۹ل- ۱۳۹- ۲۲۰ه- ۱۱۳- ۲۲۲- ۳۴۹- ۴۲۴- ۴۲۷ش
- پروانه کردن ۵۸خ  
 پروانه نخواندن ۴۲۴ش  
 پشه ۳۳ل  
 پشه و جنگ عقاب ۱۵۹ش  
 پلنگ ۱۷۵ه- ۱۰۴- ۳۴۸ش  
 پیل ۱۸۴- ۲۱۸- ۲۷۴- ۳۰۰خ- ۱۱۶- ۳۵۱ه- ۱۱۱-  
 ۱۹۳- ۲۴۳- ۴۶۹ش  
 پیل افکن ۳۷۳- ۳۹۸ش  
 پیل یولادخای ۱۱۲ش



دُم خاریدن ۸۲۳	پیل و شیر ۴۷۵-۴۷۶ش
دواسبه ۵۰۲-۵۰۷ش	پیلان ۲۸۷خ
دیوچه ۸۲۴۲	پیلان آشفته ۱۰۵ش
رخش ۳۷۶ش	پیلان جنگی ۴۶۰ش
رخش روان کردن ۲۴۰ش	پیل بالا ۲۳۳خ
رخش بیجاده نعل ۳۴۶ش	دو پیل ناوردی ۸۲۹
روباه ۱۷۷خ	در پای پیل افتادن ۴۸۴ش
روباه زرد ۳۰۰ش	پیل را یاد هندوستان دادن ۳۷۷ش
روباه سرخ ۲۳ق	پیل سرمست ۱۱۳ل
روباه فرتوت ۲۵۹خ	پیل مست ۲۵۵خ-۱۳۸-۲۱۴-۴۲۲-۴۴۸ش
روباه و گرگ ۲۸۸ش	پیل ۲۸۲خ-۱۳۱ش
روباه لنگ ۳۴۸ش	تندشیر ۶۹خ-۷۹ق
روبه ۲۹۷ه-۳۲-۹۹-۴۲۲-۴۴۰ش	تنه عنکبوت ۱۰۷خ
روبه پلنگی ۱۷۷خ	توسن خوی ۱۹۶ه
زرافه ۲۹۰ش	توسن ابلق ۱۶۵خ
زردگوش ۱۲۱ه	توسن وحشی ۲۲۴خ
زرد ۲۵-۵۶م	توسن شمس ۲۶۰ش
زنبور ۱۴خ-۱۹۶-۱۲۶۷-۱۶۷-۳۹۹ش	به جازه رخت نهادن ۲۴۸ل
زنبور گیلی ۲۰۳ش	چارپای ۲۳ق
زنبور نیش ۱۲۱ش	حیوان ۵۱۵ش
ستور ۱۰۴ه-۱۵۹ق	خاریشت ۱۵۳ق
ستور پادشاهی ۱۵۵ق	خر ۳۳-۱۶۹خ-۱۲۳م-۱۸۹ل-۸۴۰
سیرین و چشم‌آهو ۱۲۴خ	خر آسیا ۲۶۵ل
سگ ۲۵۵-۳۷۲-۳۷۷خ-۶۴-۸۲-۱۲۶-۱۵۱-۱۷۰ل	دیدن خر پالاتگر را ۴۱۲خ
۸۰ه-۱۲۱ش	خر در گل ۷۱-۱۱۷-۱۸۲-۴۲۳خ-۱۴۴ق
سگ داغ ۱۰-۱۱م	خر جودیده ۱۷۴ه
سگ داران ۲۴۶خ	خر عیسی ۹۶م
سگ گزیده و آب ۴۳۶خ	خر فروماندن ۸۲۹ه
سمندر ۴۱۲ش	خر به وحل درکشیدن ۱۴۳م
سمور ۳۰۳ش	خرگوش ۱۷۷خ
سمور انقاسی ۳۰۶ه	خفانش ۳۴۱خ
سمور سیه ۳۰۰ش	خنده شیر ۱۲۹ه
سنجاب ۱۳۶ه	خنگ سبز ۱۶۵خ
سوسمار مارگزیده ۱۲۵ل	خواب خرگوش ۱۷۵-۱۷۷خ
درآمدن سیاه‌شیر به گور ۳۰۴ه	دام و دد ۳۵۳ه
سینه‌مار ۲۹۲خ	دذ ۲۸۷ق
سینه‌ماری کردن ۱۲۴ه	دده ۲۲۴ق
	دله پیسه ۱۱۳م

- شاخ آهو ۱۰۱ ش  
 شیدیز ۲۵ م- ۱۴۰- ۳۵۳ خ- ۲۸۱- ۴۲۴ ش  
 شکار آرزو ۱۴۲ خ  
 شیر ۳۸- ۱۰۴- ۱۴۹ م- ۱۱- ۲۰- ۳۵- ۱۱۴- ۱۲۳-  
 ۱۳۷- ۱۴۵- ۱۶۱- ۱۶۲- ۱۶۶- ۱۸۶- ۲۳۳- ۲۴۹- ۲۷۴-  
 ۳۴۳- ۳۹۳- ۴۱۲ خ- ۴۶- ۴۸- ۱۰۳- ۱۰۶- ۱۱۰- ۱۱۲-  
 ۱۶۲- ۱۸۲- ۱۲- ۶۵- ۷۳- ۸۰- ۸۲- ۸۴- ۱۰۷- ۱۱۰-  
 ۱۱۸- ۱۲۶- ۲۷۴- ۲۸۶- ۳۵۰ م- ۱۶۰- ۱۶۴- ۲۲۱ ق-  
 ۳۲- ۱۲۷- ۱۳۰- ۱۹۳- ۲۰۲- ۲۳۳- ۲۸۴- ۳۳۷- ۴۴۰-  
 ۴۶۰- ۴۹۷ ش  
 شیران زبون گیر ۲۰۷ خ  
 شیران ۴۵۰- ۴۵۴ ش  
 شیران پولادچنگ ۴۱۷ ش  
 شیران پولادخای ۱۰۹ ش  
 شیران سیاه ۱۱۱- ۱۲۶ م  
 شیران وحشی ۴۵۶ ش  
 شیر آتشین پیشه ۸۰ م  
 شیر اجل ۲۶۵ ل  
 شیر بی دندان ۳۲۰ م  
 شیر برطاس ۴۳۹ ش  
 شیر پشت بر کرده ۴۴۴ ش  
 شیر و پلنگ ۱۶ م  
 شیر پیکر ۱۲۹ خ  
 تند شیر ۹۵- ۱۰۸- ۱۲۷- ۲۰۲- ۲۱۱- ۲۸۷- ۳۷۷-  
 ۴۳۰- ۴۴۵- ۴۴۷- ۴۶۰- ۴۶۲ ش  
 تند شیر سیاه ۴۴۲ ش  
 شیر جنگی ۲۵۴ خ- ۴۵۲ ش  
 شیر خندان ۴۶ خ  
 شیران دلیر ۲۰ خ  
 شیر جوان ۷۸ خ- ۹۴ م- ۱۱۷ ش  
 شیر در چرم گرگ ۲۸۵ ش  
 خرامنده شیر ۲۸۲ ش  
 شیر زور ۳۸۷ ش  
 شیر زیان ۴۷۵- ۴۷۶ ش  
 شیر دمان ۴۴۷ ش  
 شیر سر مست ۱۴۴ خ- ۹۱ ل- ۳۰۳ م  
 شیر سیاه ۱۰۹ ل- ۹۸- ۲۰۲- ۴۵۰ ش  
 سیه شیر الماس دندان ۱۱۳ ش  
 شیر شکاری ۸۲- ۳۰۰ خ  
 شیر شوریده سر ۴۴۱ ش  
 شیر بر صید گور ۱۸۲ ش  
 دریدن شیر چرم گور را ۱۰۷ ش  
 شیر عربین ۵۸ م- ۴۵۳ ش  
 عنان شیر داشتن ۳۷ خ  
 غرنده شیر ۱۰۷- ۳۵۷- ۳۶۹- ۴۵۱- ۴۵۳ ش  
 شیر کافرکش ۳۴۴ م  
 شیر کین خواه ۱۱۴ خ  
 شیر ماده ۱۲۲ خ  
 شیر مرد ۴۶۰ ش  
 شیر مردان ۲۴۷ ل  
 شیر مست ۲۳۳- ۳۸۲- ۴۱۳ خ- ۱۹۵ ق- ۱۱۶- ۱۶۷-  
 ۴۴۱- ۴۷۵ ش  
 شیر وحشی ۲۵۵ خ  
 شیر نخجیر ۸۲ خ  
 شیر نخجیر سوز ۴۶۴ ش  
 شیر نر ۸۵ م- ۱۶۳ ق- ۱۱۲- ۴۴۸- ۴۵۲ ش  
 نره شیر ۴۵۳ ش  
 صدف ۳۲ م- ۲۳۰- ۳۳۱- ۳۸۲- ۳۹۳ خ- ۶۰- ۷۳-  
 ۱۰۰- ۱۲۷- ۱۶۵- ۱۶۸- ۲۶۸ ل- ۱۸- ۵۶- ۲۱۹ م- ۳۹- ۸۲-  
 ۲۶۸ ش  
 صدف روز ۶۰ م  
 صدف سنگ ۱۰۱ م  
 صدف صبح ۲۳ م  
 گرامی صدف ۲۵۴ ش  
 صدف گوش ۵ م  
 صدف رنگ ۱۶۵ ل  
 صدف مشک رنگ ۱۲۳ م  
 صدف مشکین ۴۴۵ خ  
 صدفی ۱۶۷ م  
 طیاره ۳۶۶ خ  
 عنکبوت ۹۳- ۱۷۴ م- ۲۶۶ ق  
 عنکبوت اصطرلاب ۳۱۴ م  
 غراب سیه ۱۳۰- ۲۶۸ ش  
 غزال ۳۰۹- ۴۵۲ خ- ۲۶۳ ق- ۱۰۳ ل  
 چینی غزال ۶۰ ق

کهن‌گرگ ۷۸ خ	غزال مست ۱۲۴ خ
کهن‌گرگ خشن‌بوست ۴۴۲ خ	چارفرس ۲۰۵ ل
گرگان وحشی ۴۴۲ خ	ناقم ۵۵ پ- ۷۷- ۱۳۰ خ- ۱۳۶ هـ- ۲۷۹ ش
گرگ و یوز ۲۵۵ خ	دم ناقم ۲۱۴ ش
گلگون ۱۴۰ خ	مگس ۱۹۶ ل
گله و گرگ ۲۲۶ ق	کرگدن ۲۳۲ خ- ۴۵۸ ش
گور ۴۵۰ خ- ۳۰۴ هـ- ۲۳۶ ل- ۱۳۰- ۳۸۷- ۴۵۰ ش	کرم ۱۰۹- ۱۷۸ خ- ۸۸- ۲۵۴ ل- ۲۲۵ ق
چشم‌گور ۱۲۲ ش	کرم سب‌تاب ۲۵ خ
گور عیار ۵۵۸ هـ	کرم قز ۴۴۵ خ
گور گرازنده و شیر شرزه ۱۷۶ ش	کژدم ۹۹- ۱۸۵ ش
گور وحشی ۴۶۴ ش	کشف ۱۲۱ ش
گوزن ۱۱۳ پ- ۸۲- ۱۲۳ خ- ۴۹۷ ش	کهن‌گرگ خشن‌بوست ۴۴۴ خ
گوزن ماده ۳۹۳ خ	گاو ۳۹۸ خ
گوسپند ۱۷۰- ۳۷۲ خ- ۱۵۴- ۲۲۳ هـ	گاو و بیل ۲۴۳ هـ
گوسپندان ۸۲ هـ	گاوچشم ۱۲۶ خ- ۳۱۸ هـ
لعاب عنکبوت ۶۳ خ	گاو و خر ۲۰۲ هـ- ۲۳۰ ق
ماده شیر ۱۲۴ خ- ۷۱ ق	گاو خراس ۲۷۹ هـ- ۴۴۸ خ
مار ۱۲۲ پ- ۱۴- ۵۷- ۶۴- ۸۱- ۱۸۳- ۲۱۹- ۳۸۹	گاو دریا ۱۷۴ ل
۴۱۶- ۴۴۸ خ- ۵۱- ۸۰- ۸۴- ۱۲۵- ۱۵۱- ۱۶۱- ۲۵۴	گاو دل بودن ۱۴۴ ق
۲۵۵- ۲۵۷- ۲۶۴- ۲۶۵ ل- ۶۹- ۱۳۱- ۱۸۶- ۳۰۱- ۳۰۰	گاو رنجور ۲۴۴ خ
۳۵۲ هـ- ۱۸۷ ق- ۱۰۸- ۱۱۳- ۱۷۵- ۲۷۴- ۴۶۲ ش	گاو زادن ۲۳۰ ش
مار افسای ۳۶۸ خ	زهرة گاو ۳۴۷ ش
مار افعی ۴۱۶ خ	گاو قربانی ۱۵۲ هـ
مار بردیده ۱۲۹ ل	گاو میش ۲۶۱ هـ
مار بردست زدن ۲۹۰ خ	گراز دندان ۲۶۱ هـ
مار بیوراسب ۱۲۷ هـ	گراز دورنگ ۱۱۰ ش
پیچنده‌مار ۱۲۷- ۴۳۰ ش	گراز گریزنده ۳۲۸ ش
تندمار ۴۲۰ ش	گره و گره از بغل افکندن ۲۶۰ خ
مار جهنده ۱۲۵ هـ	گره سروسینه را از دیگ بردن ۲۹۰ ق
مار در حلقه ۲۲۲ هـ	گرزه مار ۴۱۳ خ
دم مار ۲۰۹ ل	گرگ ۴۱۲ خ- ۳۸۹ خ- ۱۰۳- ۱۴۹ پ- ۱۱۶ ل- ۲۲۴ ق-
مار سرگرفته ۱۳۷ ل	۲۹۲ هـ- ۴۲- ۵۵- ۱۰۴- ۱۱۰- ۱۵۴ هـ
ترسیدن مار از سنگ ۲۲۴ خ	گرگ آشتی ۱۴۲ م
مار و کشته شدن آن با سنگ ۲۴۰ خ	گرگ برطاس ۴۲۲ ش
مار سیاه ۱۱۳ ل	گرگ و پلنگ ۱۴۵ ق
مار سیه ۹۷ خ- ۳۰۳ ش	چشم‌گرگ ۳۰۱ ش
سیه‌مار ۱۱۱ ش	گرگ درنده ۴۲۱ ش
	گرگ و شیر ۴۲۱ ش

مار شب ۶۹ م  
 مار ضحاک ۱۱۳-۱۲۴۸ ل  
 مار عقرب زده ۱۸۹ ق  
 مار کهن ۱۰۱ ش  
 گرز مار ۱۴۳ ل  
 مار گنج ۲۱۲ ش  
 ماران مردم زن ۱۰۵ ش  
 مار که سر ۲۶۱ خ  
 مار نیرنگ ۲۱۲ ه  
 ماهی ۲۹-۲۴۵ ل-۱۵-۹۲-۱۹۶ ق-۳۶-۲۷۵-۳۱۵ ه  
 ۱۰۵-۳۷۹-۴۱۱ ش  
 ماهی در آنگیر افکندن ۱۹۶ ه  
 ماهی در آب حیات افکندن ۳۹۳ خ  
 ماهی انگیزی ۳۰۰ ه  
 ماهیان ستم ندیده ۲۹۹ ه  
 ماهی ۱۸۲ ق-۸۴-۸۵-۳۴۷-۳۷۳ خ  
 پشت ماهی ۳۰۱ ش  
 مرجان ۷۰ خ-۱۸۵ ه  
 مرجان پرورده ۲۹۹ ش  
 مرکب ۱۲۰ م-۴۵۰ خ-۶-۱۰۱ ل  
 مگس ۱۴۹ خ-۲۸۵ خ-۴۲ ه-۱۰۷ م-۲۴۹ ش  
 مور ۲۶ م-۱۷۸-۴۵۳ خ-۱۲۶۴ ل-۴۵۶ ش  
 مور پرنده ۵۱۹ ش  
 مور و سلیمان ۵۲۶ ش  
 مور و ملخ ۲۰۳ ش-۲۳۲ ق  
 مورچه ۱۹۷ ل  
 موش مرده ۵۲ ش  
 میش یا گرگ ۱۴۸ ه  
 میش لاغر ۳۲۴ خ  
 ناقه ۱۳۰ ل  
 کوس بر ناقه بستن ۲۴۰ ه  
 ناقه بر بلندی راندن ۲۴۶ ه  
 نحل ۲۸۱ ق-۳۰۰ ش  
 نخجیر ۲۲۶ خ-۱۵۷ ه  
 نرم سم ۱۹۳ ه  
 نهنگ ۷۵-۱۲۳-۳۱۲-۱۰۵-۱۲۲-۱۳۱-۲۹۰-  
 ۳۷۹-۳۸۰-۴۲۳-۴۲۹-۴۳۳-۴۴۳-۴۵۵-۴۶۴ ش-۲۱۲ ق

نهنگ جهانسوز ۲۶۱ ش  
 نهنگ خدنگ ۲۰۱ ش  
 نهنگ دمان ۴۵۶ ش  
 نهنگ دمنده ۲۴۲ ق  
 نهنگ سیاه ۱۱۷ ش  
 وحشیان ۱۶۷ ل  
 هزبر ۳۷۸ ش  
 هزبر یویان ۱۹۲ ق  
 هزبر ۲۳۱ خ-۱۶۱-۲۰۷ خ  
 هزبر جهنده ۳۶۹ ش  
 یوز ۳۰۲-۳۰۹ ه  
 تند یوز ۴۴۱ ش

### پرندگان

آواز مرغ ۲۶۳ ه  
 باز ۸۵-۱۲۳-۳۹۳ خ-۲۳۴ ه-۱۲۴۵ ل  
 باز بازار ۱۷۵ ش  
 باز بیره خور ۳۳۱ خ  
 باز سپید ۸۵-۳۶۲-۳۹۳ خ-۵۲ ه-۱۳۰ ش  
 باز شکاری ۳۴۲ خ  
 باز عشق ۱۴۶ خ  
 باز کبوترنمای ۱۷ م  
 باز نخجیر ۸۵ خ  
 باز به نخجیر رها کردن ۴۹۵ ش  
 بال طرب ۲۶۲ ل  
 بانگ مرغ ۲۴۲ ه  
 بلبل ۵۵ م-۲۲۲-۲۳۱-۲۵۱ خ-۲۴-۵۶-۹۹-۱۲۴۴ ل-  
 ۱۹۶-۲۶۰ ه-۲۶۵-۲۷۰-۲۸۲ ق-۴۴-۳۶۴ ش  
 بلبل عرش ۴۱ م  
 بلبل مست ۱۹۰-۳۵۹ خ  
 بلبل نغمه سرا ۳۵ م  
 بیضه در آب بودن ۲۹۰ خ  
 بیضه هفت آسمان ۴۲ م  
 بر افکندن ۴۶۰ ش  
 بر نشور ۳۳۵ ش  
 پر زاغ ۷۹-۸۵ خ-۱۳۱ ل-۱۲۴-۲۷۴ ه-۱۶۵ ق  
 پر طاووس ۱۲۶-۱۶۰ خ

- پر طوطی ۴۴- ۲۳۰ خ  
 پر عشق ۱۱۸ م  
 پر مور ۴۴۷ ش  
 پر و بال ریختن ۳۹ خ  
 پر یقلق در عقاب بودن ۶۹ خ  
 پر تیر خوردن عقاب ۹۷ خ  
 پر به پای درآمدن ۱۶۴ هـ  
 پر در پای آوردن ۲۲۳ هـ  
 پرواز دادن ۷۴ خ  
 پرواز کردن ۴۹ خ  
 پرواز قناعت ۴۱۶ خ  
 نذر ۸۰- ۸۲- ۱۲۳- ۳۰۲- ۳۰۵- ۲۵۰- ۲۲۴ هـ  
 ۲۴۰- ۸۴- ۱۲۵- ۳۴۹ ش  
 نذر بر سر سرو ۹۳ ش  
 نذر بر پر طوطی ۹۹ ش  
 نذر باغ ۳۹۳ خ  
 نذر بهاری ۴۹۶ ش  
 جره باز و جره کبک ۴۹۶ ش  
 جغد ۳۷ خ  
 حواصل ۸۱- ۲۹۷ ش  
 حواصل به زیر پر عقاب ۱۹۹ هـ  
 حواصل پوش ۱۳۶ هـ  
 خایه بظ ۲۴۶ ش  
 خایه زر ۴۴- ۲۶۸ ش  
 خروس ۹۷ خ  
 خروس آتشین تاج ۹۷ خ  
 خروس صراحی ۱۹۹- ۲۵۶ ش  
 خروسان طاووس دم ۲۵۶ ش  
 دراج ۲۲- ۱۲۲ ق  
 زاغ ۸۵- ۹۷- ۶۱ خ  
 زاغ با طاووس ۱۶۲ هـ  
 پرنده زاغ ۱۳۱ ش  
 زاغ پیر ۱۱۵ ش  
 زاغ رنگ ۱۲۴ خ  
 زاغ سبک پر ۸۵ خ  
 زاغ سیه ۸۵- ۸۵ خ  
 زاغ سیه پر ۴۴ خ  
 کوه زاغ بر سر و زاغ کوه بر سر ۲۹۰ خ  
 زاغ و زغن ۱۸۴  
 زغن ۱۵۷ م  
 سیمرغ ۲۷۰- ۹۹- ۴۵- ۲۳۰ ش  
 سیمرغ آفتاب شکوه ۲۲۴ هـ  
 در پر سیمرغ وطن ساختن ۹۳ م  
 شاهین ۱۴۱- ۱۸۴- ۱۶۳- ۲۴۰- ۲۴۰- ۶۴ ش  
 طاووس ۸۰- ۱۳۰- ۳۹۴- ۷۸- ۱۳۲- ۴۳۰ ش  
 طاووس بر پر زاغ ۷۹ خ  
 طاووس باغ ۳۲۷- ۲۸۲ ش  
 طاووس بی مار ۱۳۹ خ  
 طاووس یران چرخ اخضر ۱۴ ش  
 طاووس پرکنده ۴۳۶ ش  
 طاووس خورشید ۱۹۰- ۳۶۲ خ  
 طاووس سبز ۳۳۹ ش  
 طاووس فلک ۱۲۴ خ  
 طاووسان ۱۲۴- ۳۸۵- ۴۳۶ خ  
 طاووس مشرق خرام ۴۱۵ ش  
 طاووس نر ۲۷۷ ش  
 طوطی ۵۹- ۳۵۴- ۱۹۹ ق  
 طوطی و خوان شکر ۱۹۶ هـ  
 سر طوطی ۵۹ م  
 عقاب ۸۰- ۸۴- ۹۷- ۱۲۳- ۱۶۲- ۴۱۸- ۴۳۷- ۸۰- ۴۴۳  
 ۴۴۳- ۲۵۸- ۴۹۷ ش  
 عقاب جوان ۱۱۵ ش  
 چهار عقاب ۱۱ هـ  
 حمله عقاب به کبک دری ۱۱۴- ۱۱۵ ش  
 عنقا ۲۴- ۱۰۳- ۱۴۹- ۸۶ ق  
 عنقای فرتوت ۶۲ خ  
 فاخته ۱۷- ۱۲۳- ۳۰۵ ش  
 قمری ۱۱- ۵۵ م  
 کبک ۱۷- ۱۲۳- ۱۴۶- ۳۲۹- ۱۸۴ ش  
 کبک بشکستن ۱۴۶- ۱۴۳- ۲۳۲ ش  
 کبک بهاری ۲۵۷- ۳۸۵- ۳۸۹ خ  
 کبک و نذرو ۳۰۰ ش  
 کبک خوامان ۳۵۸ خ  
 کبک دری ۷۷- ۳۰۲ ش  
 کبک رقاص ۱۳۶ ش



- اسیر ۱۳۲ل- ۴۶- ۳۶۹خ- ۱۵۶  
 اصحاب نوح ۱۷۶م  
 افراسیاب ۱۴۰خ  
 اقیون خورده ۴۳۶خ  
 او ۱۷- ۲۶۴- ۲۷۳- ۳۹۱خ- ۷۰ل- ۱۶۵- ۳۷۰ش  
 بازیگر ۱۰ق  
 بانوی سقلاب ۲۱۸ه  
 بحرانی ۱۲۴م  
 برزگر ۲۰۵ل  
 برزگر چراغ مرده ۲۳۹ل  
 برطاسی ۳۰۳ش  
 برهنگان محشر ۱۵۲ل  
 بشیر ۸۰م  
 بکر ۳۶۹خ  
 بکر پوشیده روی ۲۲۹ش  
 بکر شوهر فریب ۱۸ق  
 بکر معانی ۱۷۹م  
 بلال ۳۰۳ش  
 بنده ۱۶۳ه  
 بندگان روغن دزد ۳۰۸ه  
 بنده نویس ۱۰ل  
 بهرام گور ۱۶۲خ- ۱۹۰ق  
 بهمن ۴۲۶خ- ۱۹۴ش  
 بیابانی ۲۷۴ه  
 بی خیر ۳۵۳ه  
 بیدار ۲۵۸خ  
 بیدل ۱۱۵خ  
 بیگانگان ۲۹۱ش  
 بیمار خیزان ۲۲۲- ۳۴۴خ  
 بیمار نالنده از بوی سیب ۵۰۴ش  
 یاسبان ۱۲ق  
 پدر و فرزند ۱۲۷ل  
 پدر ۴۲۳خ  
 پرستنده ۴۲۸ش  
 پرویز ۳۵۳خ  
 پیام آور دیگ ۳۰۵ش  
 پیر ۵۱ه  
 پیر برناوش ۱۳۷م  
 پیر پشمینه پوش ۲۶۲ق  
 پیر سبزه پوش ۱۲۵خ  
 پیر فراموشکار ۱۴۳م  
 پیر عجوس ۳۰۳ش  
 پیر جوانی باز یافته ۱۱۲- ۱۱۱خ  
 پیر گرگ روبه باز ۱۷۵ه  
 پیروزن ۲۶۵ل  
 پیک ۱۲۹خ- ۳۷۰خ  
 پیک ادراک ۴ش  
 پیکان تیز ۳۸۳ش  
 پیکان غم ۵۲ه- ۸۷خ  
 تپ زده ۱۷ل  
 ترک ۵۵ه- ۱۶۵ه  
 ترک حصاری ۳۶۹ش  
 ترک دلستان ۳۱۶خ  
 ترک خو ۱۰۸خ  
 ترک سلطان شکوه ۴۴۵ش  
 ترک عجم ۶۱ل  
 ترکی کردن ۲۹۵ش  
 ترکان قلم ۱۹خ  
 ترکان ۴۴۷خ  
 ترکان مست ۳۱۵خ  
 تلخ جوان ۵۱م  
 تندرستی ۱۷۸خ  
 تنومند ۹۸ه  
 تو ۱۷- ۴۵۵خ- ۱۵- ۱۲۷- ۱۶۲- ۱۹۵- ۲۲۴ل- ۴۱ه  
 توانگر ۲۴۲خ  
 جان دار ۱۶۸ل  
 جمشید ۱۰۱- ۱۸۲ه- ۲۴۴ق  
 جوانمرد اطلس فروش ۳۰۴ش  
 چار مادر ۲۵۱ق  
 چاکران ۷۱ق- ۲۹۲ش  
 رفتن حجاج به سوی کعبه ۴۵۶خ  
 حدیث ۹۹خ  
 حیض گل ۶م  
 خاتون یغما ۳۷۰ش

- خازن ۳۹۳ خ  
 خازن چین ۷۳ خ  
 خانه بر ۷۹ م  
 خجلان ۸۳-۱۵۶ هـ  
 خجل ۷۵ م  
 خسرو ۸۹-۱۲۴ خ  
 خسرو صبیح خیز ۲۳۹ ل  
 خصم ۹۰ ق  
 خصمان ۴۲۶ خ  
 خضر ۳۱-۷۴-۷۹-۳۹۳-۴۵۲-خ-۴۰-۵۷-۲۰۹-  
 ۲۱۱-۵۳-۳۱۵-۳۶۷-۶۲-۲۲۳ ش  
 خطیب ۱۳۰ ل  
 خلیفه ۵۸-۱۳ خ  
 خلیفه شام ۱۲ هـ  
 خناق شب ۳۰۰ خ  
 خود ۹۵ ل  
 خوش نمکان ۶۳ م  
 خویشتن گرد کردن ۲۰۶ هـ  
 از خویشتن بردن ۱۱۰ ش  
 خویشان ۲۵۲ خ  
 خیل غم ۲۹۶ خ  
 خیل چین و حبش ۱۵ ق  
 دایه ۱۷۱-۲۸۰ خ  
 دایه کوزپشت ۲۴۷ ق  
 داوود ۵۸-۳۰ ق  
 دبیر ۹۷-۳۰۳ ش  
 درد بر چین ۳۳۷ هـ  
 دزد ۳۵۵-۲۶۵-۳۰۱-۵۳-۲۵۰ ق  
 دزد خانه بر ۴۱۸ خ  
 دزدی که یاسبان را مست دیده و به گوهر دست یافته  
 ۱۳۰ خ  
 دزد گنج پرست ۱۷۴ هـ  
 دزد و دزدگیر ۲۵۰ ق  
 دلنوازان ۳۳۸ خ  
 دم دادن ۲۶۸ هـ  
 دم صبح ۲۶۸ هـ  
 دم سازان ۳۱۰ هـ  
 دوست ۵۹ خ  
 دهقان انگشت ۹۶ خ  
 دین ۱۲۱-۱۴۲ م  
 دیوانه و ماه نو ۳۹۲ خ  
 دیوانه ۱۶۹ ل  
 ذلیلان ۱۴۳ ل  
 ذوالقرنین ۴۵۸ خ  
 رامین ۱۲۰ خ  
 راهب ۲۸۰ هـ  
 رستم ۱۸ هـ  
 رستم رکابی ۵۹ ش  
 رستم سوار ۱۲۲ خ  
 رستم نهاد ۷۰ خ  
 رنگرز ۱۷۲ هـ  
 روس ۳۰۳ ش  
 روسی رخ ۳۰۲ هـ  
 روسی و زنگی ۹۸ ش  
 رهن اوقات ۱۲۰ م  
 رهن ۳۴۴ م  
 ریحانیان ۲۰۵ ش  
 زاده باد ۵۰۷ ش  
 زال مطر ۴۴۵ خ  
 زاهد پنهانی ۱۶۱ م  
 زخم بلا ۱۰۱ م  
 زخم شمشیر ۱۶۲ خ  
 زخم خورده جانداده ۲۷۷ هـ  
 زرقان ۴۴۱ خ  
 زردشت ۹۷ خ  
 زلیخا ۱۸۳-۳۰۵ هـ  
 زمان ۱۷۹ م  
 زن ۸۹-۵۱ هـ  
 زن حیض ۷۹ م  
 زنگی ۵۰-۹۶-۹۷-۲۳۰-۲۹۲-خ-۲۰۹-۱۱۷-  
 ۱۸۰-ق-۴۱-۹۸-۱۱۷-۱۸۵-۲۰۴ ش  
 زنگی بچه ۱۳۰ ل  
 زنگی تار ۲۹۲ خ  
 زنگی خونخوار ۲۹۳ خ  
 زنگی دو الکباز ۷۳ هـ



- زنگیان سیاه ۲۴۳ هـ  
 زنگی قیرگون ۳۰۳ ش  
 زنگی کشته ۸۰ ق  
 صد هزار زنگی مست ۱۲۴ هـ  
 زنهاری ۱۵۸ ش  
 ساقی ۶۳ م  
 ساقی شب ۸ م  
 ساقیان ۴۲۲ ش  
 ساقی صبح خیز ۲۴۱ ش  
 سالار هفت خروار کوس ۱۹۷ ق  
 سامری ۱۹۹ ل  
 سپیدکار ۱۲۸ هـ  
 سرخیل خوبان طراز ۳۱۵ خ  
 سرسامیان ۶۵ م  
 سرسامی ۴۷۳ ش  
 سفینه طبع ۵۲۴ ش  
 سفته گوش ۶۳-۲۸۴ ش- ۱۸۵-۳۴۸ هـ  
 سقای باران ۱۳۵ ش  
 سقلابی ۳۰۳ ش  
 سکندر ۲۱۱ ل  
 سلطان ۱۵-۹۴ خ  
 سلطان جان ۱۷۲ خ  
 سلطان رخ ۱۲۹ ل  
 سلطان شب ۳۹۶ ش  
 سلطان مشرقی ۲۴۸ هـ  
 سلیمان ۱۸-۸۰-۲۵۳ خ- ۱۶۷ ل  
 سوخته جگر ۲۵۲ هـ  
 سوختن خدنگ ۱۰۲ ش  
 سوخته ۱۳۰ ل  
 سوختگان ۹۸-۱۳۰ ل  
 شاگرد رسن تاب ۳۳۹ خ  
 شاه ۱۵۴-۳۲۹-۳۵۸ خ- ۱۲۶۷-۱۲۷-۱۸۵-۲۱۴-  
 ۳۰۲ هـ  
 شاه انجم ۳۱۵۰-۳۳۸ هـ  
 شاه چرخ ۱۵۴ خ  
 شاه چین ۱۹۸ ش  
 شاه عشق ۲۸۶ خ  
 شاهسوار چرخ گردان ۲۰۶ ل  
 شاهنشاه صبح ۱۸۳ خ  
 شاهد باغ ۹۵ م  
 شبان ورمه ۹۱ هـ  
 شبان وگلله ۱۶۸ ل  
 شحنه راه ۳۹۸ خ  
 شحنه شب ۶۲ م  
 شحنه غم ۱۰۱ م  
 شخص بیجان ۷۸ ق  
 شخص عالم ۲۱ خ  
 شرار ۱۵۹-۱۴۶ ق- ۲۱۰-۳۷۴ ش  
 شراره ۱۰۵ ل  
 شش انداز ۴۷ خ  
 شه ۱۴۹ ل  
 شه انگیز کردن ۲۹۷ خ  
 شه بیت ۶۱ ل  
 شه چین ۲۰۴ ش  
 شهبسوار ۲۵۳ خ  
 شیرین ۲۵۰ خ  
 صاعقه خورده ۲۵۵ ل  
 صالحیان ۱۳۰ ل  
 صرعی و ماه نو ۱۷۴-۳۰۱ هـ  
 صرعیان طبع ۲۵۸ هـ  
 صف شکستن ۱۳۰ خ  
 صورت پرست ۶۸ خ  
 دو صیدافکن ۱۱۵ خ  
 ضحاک ۴۱۶ خ  
 ضحاک سپیده دم ۱۱۳ ل  
 طالب صید ۲۵۵ ل  
 طبباخان نور ۲۷۷ خ  
 طبری ۵۹ م  
 طبیب روزگار ۴۴۱ خ  
 طبیبان شفق ۳۰۰ خ  
 طبیانچه با درفش زدن ۳۸۸ ش  
 طرفداران کوه ۲۱ خ  
 طرفه ۴۰۰ خ  
 طغانشاه سخن ۱۳ خ  
 طغانشاه مرغان ۴۱۳ ش

- طغرل ۴۱۳ ش  
 طفل ۱۰۱-۳۷۲-۴۴۲ خ-۲۱۱ ل-۹۲ ه-۲۷۲ ق  
 طفل بشیر ۲۴۲ خ  
 هم طفل و هم پستان و هم شیر ۴۴۲ خ  
 طفل تشنه ۲۲۳ خ  
 طفل در یک هفته پیر شدن ۹۲ خ  
 طفل زریافته ۱۸۱ ق  
 طفل زهره شکافته ۲۶۳ ه  
 طفل آزاد شده از دبستان ۴۴۸ ش  
 طفل بی گنه ۱۹۲ ه  
 طفل شب ۶۴ م  
 صدای طفلی که گاز گیرند ۱۹۹ ه  
 طفلان خاک ۴۸۳ ش  
 طلایه زنگ ۲۹۲ ه  
 ظلم رسیده ۲۵۴ ل  
 عاجز ۴۴۳ خ  
 عاشقان ۶۴-۱۶۷ ل-۱۶۹ ه  
 عاشق ناب ۳۴۱ ش  
 عباسیان ۴۷۶ ش  
 عذرخواهان ۳۶۶ خ  
 عراقی ۳۸۵-۳۶۱ خ  
 عرب ۱۳۹ ل  
 عروس ۱-۳۲-۴۵۴-۴۵۶ خ-۲۵۱ ل-۶۰-۱۶۱-۲۱۶ ه  
 ۱۱-۱۶۳ ق-۵۰-۶۷-۷۸-۸۵-۹۵-۱۱۰-۱۶۴-۲۵۲-  
 ۲۸۹-۳۱۷-۴۴۵-۴۸۲-۵۲۱ ش  
 عروس آزاد ۲۹ ل  
 تازه عروس ۲۵ ل  
 عروس جهان ۱۵۱-۱۶۶-۳۶۹ ش  
 عروسان چرخ ۱۷ ه  
 عروس خاک ۲۶۰ خ  
 عروسان درخت ۹۶ م  
 عروسان رز ۲۳۳ ق  
 عروسان ریاحین ۱۲۶ خ  
 عروس شب ۱۴۰ خ  
 عروس صبح ۳۸۴ خ  
 عروسی که از گنج درست کرده باشند ۲۰۱ خ  
 عروس عالم ۳۸۴ خ  
 عروس عدن ۱۹۸ ش
- عروس فکری ۲۷۱ ل  
 عروس هفت کرده ۳۳۱ ش  
 عروس مهد ۳۹ ل  
 عروسان مهد ۴۸ ق  
 عشاقان بیدل ۲۳۱ خ  
 عطسه تیغ ۲۰۰ ش  
 عطسه آفتاب ۱۵۱ ق  
 عطسه کلک ۱۵ ه  
 عمرو وزید ۲۲۷ ل  
 عوان ۱۴۰ ل  
 عباران سرمست ۳۷۹ خ  
 عیاروش ۵۰۱ ش  
 عیسی ۷۹-۱۵۷ م-۱۴-۱۹۸-۴۲۶-۴۴۳ خ-۲۹۴ ه-  
 ۶۱ ش  
 غافلان ۳۹ خ-۱۲۳ ل-۹۰ ه  
 غریبان ۷۳-۱۶۹ ل  
 غریب غم رسیده ۷۲ ل  
 غریق غم ۷۱ خ  
 غریق در آب ۱۵۷ ه  
 غلام ۱۲۵-۳۰۵ خ-۱۹۴-۲۲۹ ل  
 غلام روسی ۱۳۹ ل  
 غلام عشق ۳۳ خ  
 غلام وقت ۱۰۶ خ  
 غلام نبشتن ۲۹۹ ه  
 غمخواران ۳۰۵ ه  
 غواص ۴۵۱ خ  
 فراش ۴۴۳ خ  
 فراش باد ۱۳۵ ش  
 فربه ۲۵ م-۱۷۴ ش  
 فردوسی ۱۴ خ  
 فرزندگان ۱۴۸ ق  
 فرزندی که پدر و مادر ندیده ۳۳۴ خ  
 فرستاده ۲۸۱ ش  
 فرنگی ۹۷ خ  
 فرهاد ۲۳۱-۳۳۸ خ  
 فریدون ۲۲-۴۵۹ خ  
 قارون ۲۴۵-۳۱۱ خ-۱۵۷ ل

- قافله طبع ۱۲۹ م  
 قراخان قلم ۱۳ خ  
 قراخان هندو ۲۰۳ ق  
 قصاب ۳۸- ۲۴۰- ۲۵۵ خ  
 کاتب الوحی گل ۳۱۷ م  
 کاراگهان ۲۷۴- ۳۲۷ ش  
 کاروان ۳۴۵ ش  
 کاروان سالارغیب ۲۷ خ  
 کانکن لعل ۲۳۳ م  
 به کاوین خود را خریدن ۵۹ خ  
 کج زخمه خارج آهنگ ۲۱۵ ش  
 کرد ۲۸۸ خ  
 کریبان ۱۷۵ ل  
 کس ۲۵۲- ۳۸۴ ش  
 کواعب ۱۷۴ ل  
 کور ۳۳۶ خ  
 کورآویز ۱۷۹ م  
 کورجشمه ۱۴۶ ش  
 کوردل ۲۰۳ خ  
 کوزکمان پشت ۱۷۹ خ  
 کوس ۳۱۸ م  
 کوه گرفته ۱۴۵ ل  
 کیخسرو ۲۳- ۱۲۰- ۱۶۶ ل  
 کیقباد ۷۰- ۲۸۱ خ  
 گازرشوی ۱۷۲ م  
 گدا ۲۴۵ خ  
 گدای گنج نشین ۲۸۱ م  
 گریبان سمن ۵۴ م  
 گریبان طبیعت ۱۸ م  
 گشاد از پیوند بودن ۱۸۸ م  
 گلخن گر ۱۷۴ م  
 گنججور ۱۳۳ خ  
 گوشه داران ۳۱۸ ش  
 لیلی ۱۲۰ خ  
 لیلی بکر ۱۲۵ ل  
 ما ۲۸- ۱۷۸- ۲۲۵- ۱۵ خ  
 مادر فرزندکش ۱۱۸ م  
 مانی ۴۸- ۵۵- ۲۳۷ خ  
 مجنون ۱۲۰- ۹۷- ۲۲۸ ل  
 مجوسی ملت ۹۷ خ  
 محتشم ۳۲ خ  
 محرومان ۲۳۱ خ  
 محمد ۵۱ م  
 محمود ۱۸- ۳۰ ق  
 مدهوشان ۱۸۱ خ  
 مرد کانکن ۲۵۰ خ  
 مردان ۷۱- ۲۰۷- ۸۵۴ م  
 مردم ۴۵۷ ش  
 مرده ۱۵۷- ۶۸- ۸۹- ۱۳۲- ۱۴۲ ل  
 مرده ای را زنده داشتن ۳۷۳ خ  
 مریم ۴۷ ش  
 مسافران رنجور ۱۹۹ ل  
 مست ۸۸- ۱۷۱- ۱۸۶- ۲۳۱- ۶۶- ۶۸- ۱۴۲- ۱۸۶- ۲۰۹- ۲۲۶- ۲۵۶- ۱۶۵- ۲۳۶- ۳۰۱- ۳۱۱ م  
 مستی ۳۸۷ خ  
 مستی بیل ۱۲۹ م  
 مستوفی عقل ۳۷ ل  
 مسیح ۲۱- ۷۹- ۱۰۰ خ  
 مسیحا ۶۵- ۱۴۳- ۱۱۰- ۲۵۸- ۱۳ ق  
 مشرف رای ۳۷ ل  
 مشعب ۲۴۸ م  
 مصروع ۲۱۹- ۲۵۱ خ  
 مغ ۵۵ م  
 مغان ۲۳۹ ق  
 مقبلان ۱۴ خ  
 مقنع ۱۰۰ خ  
 ملک ۲۲۶ خ  
 ملک نیمروز ۱۴ م  
 ملکان ۱۶۸ ل  
 من ۸۷- ۱۷- ۲۴- ۸۵- ۱۴۴- ۱۴۶- ۱۹۴- ۲۰۰- ۲۴۰- ۲۸۳- ۲۸۴- ۳۱۵- ۳۳۱- ۳۳۳- ۳۳۵- ۳۳۷- ۳۶۴- ۳۶۵- ۳۶۹- ۳۷۵- ۴۳۷- ۹۹- ۱۰۵- ۱۲۷- ۱۴۷- ۱۲۲- ۸۷- ۱۸۰- ۲۶۵- ۱۰۵- ۱۴۰- ۱۹۳- ۲۸۵- ۳۲۰- ۳۹۵- ۴۹۵- ۵۲۸ ش  
 من و تو ۶۸- ۳۲۸ خ

- منادی ۲۱۰ ل  
 موبدان ۴۱۳ خ  
 موسی ۱۴-۹۸ خ  
 مولای مولازاده ۳۱۹ خ  
 مهدی ۲۵ خ  
 مهمانان ۲۸۰ خ  
 میان بستن ۸۴ ه  
 از میان برگرفتن ۱۵۱ م  
 میران (امیران) ۳۶۹ خ  
 ناامیدی ۱۷۸ خ  
 ناتوانان ۲۲۸-۱۵۰  
 نادان ۲۵۷-۱۵۸ خ  
 نازنین ۱۲۱ ش  
 نام لیلی ۱۷۸  
 نام از نامه‌ها پاک شدن ۵۱۷ ش  
 نظاره ۱۹۳ ق  
 نظامی ۵۸ م-۲۱ ل-۱۰۰ ق  
 نفاط ۴۱۸-۲۵۵ خ  
 نقاش بادشگیری ۱۳۶ ه  
 نقش بند ۷۷ ه  
 نگهبان گنج گوهر ۵۲۳ ش  
 نوعروس ۱۲۸ ه-۲۳۰ خ  
 نه دبیر ۱۵۵ م  
 نیک‌بخت ۱۱۳  
 و اتمق ۱۷۳  
 وکیل خرجی ۱۹۰ ل  
 ولیعهد شکر ۳۱۵ خ  
 ویس ۱۲۰ خ  
 ویسه ۳۰۲ خ-۲۸۰ خ  
 هارون ۲۸۲ ه  
 هفت پدر و چهار مادر ۵۹ ق  
 هفت خلیفه ۵۰ م-۹۲ ل  
 هفت عروس ۱۲  
 هفت هندوی کحللی ۲۷۴ ق  
 هندو ۱۰۰-۱۴۹-۲۱۶-۳۱۵ خ-۱۳۰ ل-۲۹-۱۳۷-  
 ۱۶۸ ه-۵۶-۷۰-۲۱۳ ق-۳۶۲-۳۷۰ ش  
 هندوی بازیگر ۱۲۰ ش  
 هندوی بام ۳۰۲ خ  
 هندوی بیمار ۴۳۷ ش  
 هندوی پدرکش ۱۷۹ خ  
 هندوی جوانمرد ۳۷۱ خ  
 هندوی جوزن ۳۰۳ ش  
 هندوی چرخ ۱۰۲ ش  
 هندوی خال ۶۴ م  
 هندوی دو چشم ۱۰۸ خ  
 هندورنگ ۱۱۷ ه  
 هندوزن پیر ۲۹۱ خ  
 هندوزن ۳۶۹ ش-۳۰۳ ش  
 هندوک لاله ۵۵ م  
 هندوی ناپاک ۱۴۹ خ  
 هندو و نور ۳۰۲ ه  
 هندی ۲۳۹ ش-۴۴۱ ش  
 رمیده‌هوش ۲۵۱ خ  
 هیربده ۴۹۰ ش  
 یا جوج بولادخای ۳۹۹ ش  
 یار غار ۳۳۷ ش  
 یاران محرم ۱۹۹ ق  
 یزک‌داران طاق ۱۷۲ خ  
 یزک‌دار دعا ۴۵۷ خ  
 یوسف ۹۵ م-۱۲۶ م-۴۶-۱۸۳-۲۶۱-۲۴۰-۴۴۴ خ-  
 ۱۰-۲۳۶-۲۳۶-۲۹۴-۳۰۵ ه-۲۱۰ ل  
 یوسف چاهی ۱۷۸ ل  
 یوسف رو ۱۲۸ ل  
 یوسف رخ‌مشرقی ۶۲ ل  
 یوسف مصر ۴۱ خ  
 یوسف زرین‌رسن ۵۸ م  
 یونس ۲۴۰ خ  
 اعضا و اندام  
 ابرو ۱۸-۱۰۱ خ-۴۰۶ ش  
 ابروی طاق ۴۰۲ ش  
 ابروی طمغاجیان ۱۱۴ ش  
 ابرو فراخی ۱۲۱-۲۰۱ ق  
 چین به ابرو آمدن ۳۸۸ ش  
 استخوان ۲۶۴ خ

- اندام در آب بودن ۵۱۴ش  
 انگشت ۳۰ پ ۳۶۳ش  
 انگشت بر آتش زدن ۲۶۱ش  
 بر حرف انگشت نهادن ۳۹۰ش  
 انگشت کش شدن ۳۱۶خ  
 انگشت بر لب ماندن ۳۰۱خ  
 در انگشت آوردن ۲۲۵ش  
 بروت خاک ۴۳۲خ  
 بصر ۲۵۴ش  
 بغل گشادن ۲۵۱ش  
 بناگوش از پنبه کفن پوش شدن ۳۹۷ش  
 بناگوش یار ۳۱۸ش  
 از بن دندان ۲۱م  
 از بن گوش ۱۲۸خ  
 بنگاه جگر ۱۷۲خ  
 بنه دل ۶۰م  
 پای ۳۷- ۱۰۴م  
 پای برداشتن ۲۹۸ش  
 پای افشردن ۳۳۱ش  
 پای به سر در آوردن ۳۲۰ش  
 پای به ناز کشیدن ۳۴۱ش  
 پای جان ۴۵۲خ  
 در پای پیل کردن ۴۲۲ش  
 پای بزا فکندن ۳۷۲خ  
 پای از بار دنبه آبله بودن ۳۲۸ش  
 پای خاکی کردن ۲۸۴- ۳۸۰ش- ۴۳۷خ  
 پای خرابات ۱۴۴م  
 پای دادن ۷۳ش  
 پای دل ۲۲۲خ  
 پای دور ۴۲۹خ  
 پای دولت ۲۳۰ش  
 پای سپه کند دیدن ۴۴۵ش  
 پای صبا ۱۶۲ش  
 پای سخن ۶م  
 پای سرو ۵۷م  
 پای به سنگ آمدن ۳۳۶ش  
 پای عدم ۲۹م  
 پای عمر ۴۴۱خ
- پای کرم ۱۳۸م  
 پای کهن لنگ ۴۲۷خ  
 پایه گل رفتن ۲۴۲ش  
 پای برگنج داشتن ۸۶ش  
 پای مور ۱۲۲ش  
 پای لغز ۴۵۹ش  
 در پای لغز نداشتن ۳۵۶ش  
 پستان جوشن ۱۲۰ش  
 پستان گردون ۲۴۱خ  
 پشت پروین ۱۳۵ش  
 پشت زمین ۸م  
 پشت کرم ۸م  
 پشت چنبر کردن ۷۵ش  
 پشت دوتا کردن ۲۴۲ش  
 پشت قوی کردن ۲۸۳ق- ۳۲۶ش  
 پشت صلیبی کردن ۱۵۲ش  
 پشت و سینه حور ۲۵۸ش  
 پشت بر مهر و ماه آوردن ۲۴۰ش  
 پشت ۹۰ش  
 پنجه دعوی ۱۵۱م  
 پنجه شیر ۷۵ش  
 پوست و مغز ۷۸ش  
 پوست گشادن از عیب ۱۹۱ش  
 از پوست بیرون آمدن ۳۷م  
 پی کردن ۲۶۰ش  
 پی خضر ۴۰۹- ۵۰۱ش  
 بیه در ۵م  
 تن ۴۴۵خ  
 تن آب ۵م  
 تن دوستدار ۱۲۵ل  
 تن روز ۴۴خ  
 تن زدن ۹۷م  
 جهت روز ۱۱۳ل  
 جبین زهره ۳۸۸خ  
 جعد شب ۵۸خ  
 جعد منجوق ۳۵۵خ  
 جعد موی ۱۱۵ش

- جگر ۱۰۹-۱۲۹-۱۳۰-۱۶۳-۲۵۴-۳۰۱ ش  
 جگر آب ۳۰۱ ش  
 جگر به دندان گرفتن ۱۰۲ م  
 جگر خاک ۱۲۲ م  
 جگر خواری ۱۰۳ م  
 جگر شمع ۶۲ م  
 جگر عمر ۱۴۵ م  
 جگر گرم شدن ۲۰۵ ق  
 جگر گل ۶ م  
 جگر گوشه افتاب ۲۲۴ ش  
 جگر لعل ۵ م  
 جگرهای مشک اندود ۲۶۵ خ  
 جگر نمک ۳۰۶ ش  
 نازک جگران باغ ۱۲۴۸ ل  
 شکم چارسو کردن ۲۳ ق  
 جرب دستی ۳۲۹ ش  
 چشم ۵۰-۷۵-۱۸۲-۳۷۳-۳۷۷-۳۹۱-۴۳۷-  
 ۱۹۹-۳۲۱-۲۵۴-۴۱۴-۴۹۲-۴۹۴ ش  
 چشم آرزو ۱۷۰ م  
 چشم آهو ۵۲ خ  
 چشم ادب ۱۱۵-۱۲۰ م  
 چشم افسای همت ۲۶۶ خ  
 چشم بد ۱۵۴ خ  
 چشم تیرگر ۱۰۰ خ  
 چشم جهان ۳۸-۲۰۱ ش  
 چشم چراغ ۶۶ م  
 چشم حور ۵۷ م  
 چشم خورشید ۱۸۵-۳۱۸ ش  
 چشم خیالات ۱۴۴ م  
 چشم دولت ۱۲۵ خ  
 چشم روشن ۱۷۴ م  
 چشم زاغ را بیشتر دیدن ۳۳۲ خ  
 چشم زاغ در پر زاغ ۱۳۱ ل  
 چشم سپید شدن ۱۱۱ ش  
 چشم سوزن ۴۰۷ ش  
 چشم زمانه ۴۰۵ خ  
 چشم صبح ۲۵ خ  
 چشم عاشق ۲۳۰ خ  
 چشم فلک ۱۱۱-۱۸۳ خ  
 چشم کوکب ۵۳ خ  
 چشم گوزن ۳۱۶ خ  
 چشم ترگس ۲۷۹ خ  
 چشم بد ۳۲۱-۵۰-۷۵ خ  
 چشم آهوشکار ۳۷۳ خ  
 چشم کاروان زن ۳۹۱ خ  
 چشم نامسلمان ۱۹۹ م  
 چشم مست ۴۹۲-۴۹۴ ش  
 چنگ ننگ ۱۲۰ خ  
 چهره گل ۷۰ ل  
 چهره مجلس ۲۰۱ ش  
 چین به ابرو زدن ۳۹۸ ش  
 حلق گشادن ۱۷۳ م  
 خارش دست ۱۷۷ خ  
 خال ۲۱۸-۱۹۹-۲۵۴-۳۹۱ ش  
 خال خجالت ۳۸۰ خ  
 خال زدن بر خط خوبان ۴۴۵ خ  
 خال شب بر روی روز ۴۷۹ ش  
 خام دست ۱۸۶ م  
 خم ابرو ۳۷۱ خ  
 خون ۵-۸۶-۱۴۸-۱۸۷-۲۵۱-۲۲۳-۳۵۰-۲۴۵-  
 ۳۰۳ ش  
 خون از چهره انگیختن ۴۸۸ ش  
 از سر خون برخاستن ۱۱۱ م  
 خون به گردن کردن ۱۹۹ م  
 خون به سیماب درآوردن ۳۰۸ ش  
 خون بدخواه ۱۶۸ خ  
 خون نذرو ۱۳۹-۱۹۹ ق  
 خون جگر ۲۲۴ خ  
 خون خام ۲۹۸ ش  
 خون خوردن ۳۰ م  
 خون خورشید را در جام کردن ۱۹۰ ق  
 خون دیده ۱۷۱ خ  
 خون رز ۲۴ م  
 خون رنگین رز ۲۲۴ ش  
 خون زاغ بر سر برف ۲۸۸ م

- خون زمین ۲۳۰ش  
 خون سیاوش ۲۶۷ش  
 خون شب ۲۴۰هـ  
 خوناب جگر ۸۵ل  
 خوناب خم ۳۱۴ش  
 خوی جبین ۱۷۳ل  
 دست ۱۸۸-۳۶۳خ  
 دست آزر ۲۰۳ش  
 دست استیلا ۱۱۴خ  
 دست امید ۵۵م  
 دست تبر ۱۳۴ش  
 دست بخت ۵۸ل  
 دست بداشتن ۱۴۲م  
 دست بر دل نهادن ۲۲۲خ  
 دست بر سر زدن ۸۱م  
 دست بر فلک شدن ۲۶۱ش  
 دست بوسیدن ۲۲۰خ  
 دست بند کردن ۱۷۱هـ  
 دست پیش داشتن ۱۱م  
 به دست و پای بمردن ۲۵-۲۴۹-۲۳۳هـ  
 دست جهان ۲۸۳  
 دستهای چنار ۳۰۲ش  
 دست خود را پیش دیدن ۲۰۴ش  
 دست زور ۲۶۴ش  
 بر جهان دست دادن ۱۰۲هـ  
 دست داشتن ۱۷۴هـ-۲۸۳هـ  
 دست درازی ۸۱م  
 دست دراز کردن ۱۴۱ق  
 دست دراز ۱۷۴هـ  
 دست دریا ۱۹۰خ  
 دست دزدی به کلا کشیدن ۴۷ق  
 دست دل ۳۵۰خ  
 دست دیده ۲۵۱هـ  
 دست روز ۴م  
 دست زوال ۳۵هـ  
 دست سرخ گل ۱۰۷ل  
 دست سوخته ۱۹۸خ  
 دست سنگ ۱۲خ
- دست سیل غم ۸۸خ  
 از دست شدن ۲۱۳هـ  
 دست شاهی ۱۱۶خ  
 دست شستن ۱۲۵م-۱۰۵ش  
 دست عاشقان بر دست معشوق ۲۵۴خ  
 دست صفا ۲۳م  
 دست ظفر ۳۶ل  
 دست از عنان رفتن ۲۰۵ش  
 دست عهد ۹۲هـ-۲۵۳هـ  
 دست فنا ۲۹م  
 دستکش ۸-۹۸-۹۹م  
 دست کفجه کردن ۹۶م  
 دست کوتاه کردن ۲۵۳هـ  
 دست گرفتن ۴۰هـ  
 دست گل ۲۳۹ق  
 دست ماه ۶۳م  
 دست مراد ۲۳م  
 دست ناکرده ۱۸۴-۲۶۴-۲۷۱ش  
 دست نرگس ۲۹۵هـ  
 دست وصال ۱۸م  
 دست وفا ۱۱۰م  
 دل ۱۱-۸۱-۱۶۴م-۱۴-۵۲-۶۳-۷۲-۸۸-۹۰-  
 ۹۳-۱۱۵-۱۴۰-۱۴۷-۱۴۸-۱۴۹-۱۶۷-۱۶۹-۱۷۰-  
 ۱۷۱-۱۷۲-۱۷۵-۲۰۳-۲۱۵-۲۲۵-۲۳۴-۲۳۹-۲۴۷-  
 ۲۵۰-۲۵۱-۲۶۲-۲۸۶-۲۹۳-۳۲۷-۳۰۰-۳۲۳-۳۵۹-  
 ۳۶۳-۳۷۶-۳۹۱-۲۶-۶۴-۶۸-۷۶ل-۱۵-۳۱-۱۲۱-  
 ۳۰۸هـ-۵۹ق-۲۰۵ش  
 دل‌های بی‌سوز ۲۹۰خ  
 دل آتش ۲۶م  
 دل آسمان ۵۶م  
 دل اختر ۲۴۲ق  
 دل بلندبختان ۲۶۹ل  
 دل افروز ۲۴۹خ  
 دل‌تنگ ۳۰۴هـ  
 دل خاک ۱۱۷-۱۵۱م-۷۱هـ  
 دل دشمن ۸۰م  
 دل سنگ ۹۸خ-۲۳۳ل-۳ش

- دهان کاسه ۲۴۴ ل  
 دهان نارخندان ۳۱۷ خ  
 دهان و چشم ۴۸۷ ش  
 دهن آسمان ۱۱۲ م  
 دهن تیغ ۱۵۲ م  
 دهن دل ۱۶۷ م  
 دهن ۶۰-۴۲۳ خ  
 دهن سنگ ۵-۲۱ م  
 دهن شستن ۸ ل  
 دهن مهر کردن ۱۰۸ ق  
 دهانه شیر ۲۴۴ ه  
 دهانه غار ۷۴ ه  
 دیده ۱۵۳-۲۲۵ ه  
 دیده ایر نوبهاری ۱۳۳ ل  
 دیده درختن ۳۳۷ خ  
 دیده بردوختن ۲۳۰-۱۹۴-۸ ش  
 دیده در عصابه بستن ۶۰ ه  
 دیده خرد ۳۵ خ  
 دیده دولت ۳۵۹ خ  
 دیده طمع ۱۹۴ خ  
 دیده عالم ۳۲ م  
 دیده عقل ۳ م  
 دیده فلک ۴۱۷ خ  
 دیده مور ۱۷۰ ح  
 دیده نرگس ۱۰۰-۱۳۰ م  
 ران گور ۱۹۳ ش  
 رخ ۲۳۴ ه  
 رخ خرگامی ۳۵۸ خ  
 رخ روز ۲۵۵ ش  
 رخ ریش و آبله ۲۱۰ ق  
 رخ شیرین ۲۹۶ خ  
 رخ گشودن ۱۶۴ م  
 رخ لیلی ۹۷ ل  
 رخسار مروراید ۴۲۵ خ  
 رخساره باغ ۲۴۸ ل  
 روتازه ۱۵۲ ه  
 روشسته ۲۹۹ ه  
 دل سنگ خارا ۲۱۳ ش  
 دل سنگین ایام ۱۸۵ خ  
 دل شب ۲۹۲ خ  
 دل شکر ۳۱۸ خ  
 دل گندم ۷۱-۷۲ م  
 دل لاله ۵۷ م  
 دل به مهر آخته شدن ۲۹۷ ه  
 دلنوازان ۳۳۸ خ  
 دماغ ۱۴۲-۵۴-۳۴-۱۵۵ ش  
 دماغ زمین ۴۷۳ ش  
 دماغ سپهر ۱۰۸ ش  
 دماغ عالم ۱۳۱ خ  
 دماغ فلک ۱۰۹ ش  
 دماغ نرگس ۵۰ خ  
 دماغ گل ۵۲ ق  
 دندان آهو ۱۹ ش  
 به دندان خوشایند بودن ۳۲۹ ش  
 دندان کرفام ۳۱۹ خ  
 دندان دل ۲۱ م  
 دندان سپید کردن ۱۴۶-۱۵۸-۴۳-۱۰۲ ش  
 پوشیده دندان بودن ۱۰۲ ش  
 دندان شیر ۹۸ ش  
 دندان طمع ۱۳۶ ل  
 دندان ظفر ۳۱ خ  
 دندان کنان ۳۹۳ ش  
 دندان کندن ۱۳۰ ه  
 به دندان گرفتن ۳۵۵ ش  
 دندان نمودن ۱۰۷-۳۹۳ ش  
 دندان هشتن ۴۰۸ ش  
 از آنها دهان بستن ۳۴ ه  
 دهان بسته ۳۷۲ خ  
 دهان تهی بودن ۷۶ م  
 دهان جلاجل ۱۳۵ ش  
 دهان دورباش ۲۹۷ خ  
 دهان رطب ۵۰ خ  
 دهان زهد ۲۴ خ  
 دهان شیر ۲۹۷ ه  
 دهان طبرزد ۳۱۹ خ



- روی ۱۴۶ خ- ۱۱۵ ش  
 رویاروی ۳۳۷ ه  
 روی بستگان سپهر ۵۹ ه  
 روی پیداکننده شرم ۹۶ ش  
 روی دلپندان ۱۲۵ ه  
 روی روز ۳۰۰ ش  
 روی زر ۶ م  
 روی سخن ۳۹۱ ش  
 روی عروس ۴۷۵ ش  
 روی نوعروسان ۲۳۲ خ  
 روی غنچه ۳۶۴ ه  
 زانوی ادب ۳۳۷ خ  
 زبان ۵۰- ۲۱۹ خ- ۸۴ ق- ۲۲۴ ل  
 زبان یزدن ۹۴ ش  
 زبان بستن ۵۰ خ  
 زبان خشک ۱۸۰ ش  
 زبان مرد دانا ۱۷۵ ل  
 زلف ۶۸- ۸۰- ۱۲۹- ۱۵۲- ۱۷۱- ۱۸۲- ۲۰۴- ۲۱۲- ۳۲۸- ۳۶۷- ۳۹۰ خ- ۲۶- ۹۲- ۹۳- ۱۰۳- ۱۲۳ ل- ۱۶۴- ۱۶۹ ه- ۲۵۳ ش  
 زلف بتان ۱۳۰- ۴۴۸ ش  
 زلف بنفشه ۵۸- ۱۳۰ م- ۹۶ ل  
 زلف زمین ۵ م  
 سرزلف ۱۲۵ ل  
 زلف سنبل ۱۵۸ ه  
 زلف شب ۲ م- ۴۷ خ- ۳۲۴ ش  
 زلف عروس ۴۵۱ ش  
 زلف عنبر ۳۰۵ خ  
 زلف کعبه ۸۰ ل  
 زنج زدن ۱۷۵ م- ۳۱۶ خ- ۲۴۸ ل  
 زنج یاسمن ۵۸ م  
 زهره ۱۲۹ م  
 زهره‌آب شدن ۲۹۷ ش  
 زهره و خون ۳۰۴ ش  
 زهره دریدن ۲۱۱ ش  
 زهره شیر داشتن ۵۰۸ ش  
 زهره مار ۲۱۵ خ  
 ساعدجان ۷۰ م  
 ساق جو ۳۴۷ ش  
 سبلمت آفتاب ۲۳۹ ق  
 سپید استخوان ۳۳۹ ش  
 سر ۹۵ خ- ۱۱۳ خ- ۲۸۹ ه  
 سر آب ۱۵۷ م  
 سر بر آستان آمدن ۳۵۲ ش  
 سر آسمان ۵۲۵ ش  
 از سرگنج و مملکت برخاستن ۶۵ ه  
 سر برآوردن ۵۲۶ ش  
 سر اقبال از خواب برآوردن ۳۱۹ ش  
 سر بخت ۴۵۱ خ- ۴۴۱ ش  
 سر بید ۵۸ م  
 سرپوش از خوان افتادن ۱۹۱ ه  
 بر سر نابه صبر کردن ۱۷۱ ه  
 به سر تازیانه بخشیدن ۲۴ ه  
 سر بر زمین ۷۱ م  
 سر بر خط آوردن ۲۷۱ ش  
 سر از خط فرمان نکشیدن ۳ ق  
 سر از خط پرگار بردن ۱۵۶ ش  
 سر خنده را باز کردن ۱۶۵ م  
 سر خواب ۵ م  
 سردستی ۷۱ ه  
 سر دولت ۹۹ خ  
 سر رشته ۶ ق  
 سر رشته به دست آمدن ۶۱ م  
 سر رشته را یافتن ۵۰۵ ش  
 سر رشته به جایی رسیدن ۵۲ م  
 سر رشته به جایی کشیدن ۳۷ م  
 سر روز ۲۵۲ ش  
 سر زدن ۱۰۳ ش- ۲۷۱ ش  
 سر زلف ۱۴۹ خ  
 سرسبز ۲۳۰ ش  
 سرسبزی ۲۴- ۲۵۳ ق  
 سر بر سر چیزی نهادن ۲۰۷ ه  
 در سر شدن ۱۳۰- ۲۲۱ ه  
 سر در سر چیزی رفتن ۲۲۲ ه  
 سر در سر کردن ۲۲۶ ه

- در سر کردن ۴۰۷ش  
 سراز سله مار افکندن ۱۹۵ش  
 سر در سماع جنبانیدن ۸۴ق  
 سر شب ۴۴خ  
 سر شغل ۲۶۲ش  
 سر صنعت ۲۱۶خ  
 سرفرازی کردن ۵۰۷ش  
 سر فرو آوردن ۸۸۹  
 سر کبر و ناز ۳۲۹خ  
 سر کوبیدن ۱۶۴خ  
 سر کشیدن ۱۳۱م  
 سر کوچک ۲۸۸ش  
 سر کین ۱۳۹ش  
 سر گردون ۲۳م  
 سر مو ۸۳م-۸-۱۲-۱۲۲۸ق  
 سر نه شستن ۱۴۷ش  
 سر نه جرخ ۱۶خ  
 سر شک قدح ۱۵۵ش  
 سرین و چشم آهو ۱۲۴خ  
 سفت سپهر ۳۲۶ش-۱۰م  
 سفته گوش ۶۳-۳۸۴ش-۱۸۵-۳۲۸  
 سینه ۳۴۲خ  
 سینه باز ۱۰۱  
 سینه خارا ۴۲خ  
 سینه سنگ ۳۴خ  
 سینه شوی ۴۲۷ش  
 سینه کردن و سینه گشایی ۴۴م-۷۷م  
 شست جوانی ۳۳خ  
 شست کرشمه ۶۴م  
 شسته رو ۱۹۹-۳۰۱  
 شکر لب ۱۲۰-۱۵۰خ  
 شکم ۱۰۹م  
 شکم پیش داشتن ۱۴۰م  
 شکم چارسو کردن ۲۳ق  
 شکم کوس ۱۵۲م  
 شوشه اندام ۳۶۹خ  
 طزه ۱۵۳م-۹۴خ-۱۱۱ل  
 طره حور ۲۱۹  
 طره کیود چنبر ۱۱۳ل  
 طره هندو ۱۶۴خ  
 طوق غنیمت ۳۹۱خ  
 عرق ۱۹خ  
 عرق ریزه ۵۳ش  
 فراخ آستین ۱۴۶ق  
 فراخ ابرو ۴۰۶ش  
 فراخی دست ۱۴۰  
 فراخی ۱۸۱خ  
 فرقی هفت اورنگ ۲۶۸خ  
 فرقی چمن ۲۴۸ل  
 فرقی فلک ۱۲ل  
 فلکه پشت و ناف ۱۰۳ش  
 قد ۱۲۷خ-۱۸۸  
 قدم دل ۴۱م  
 قدم سایه ۵۶م  
 کام صدف ۱۷۳  
 کام نهنگ ۲۶۲  
 کف باد ۳۱۴  
 کف دست ۲۴۲  
 بر کف روان کردن ۱۴۱ش  
 کف ملک ۱۱۰م  
 کفل گرد کردن ۲۰۰ق-۳۳۲ش  
 گردن ۱۰-۷۶-۷۷م-۱۴۵خ  
 از گردن کردن ۳۹۳ش  
 گردن آتش ۲۰۵خ  
 گردن آفتاب ۲۴۴ش  
 گردن بخت ۱۱۸ل  
 گردن جان ۶۰م  
 گردن جرخ ۹م  
 گردن حرص ۱۵۵م  
 گردن شاخ ۱۵۱م  
 گردن عقل ۸۹م  
 گردن غم ۴۸م  
 گردن کالا ۱۲۷م  
 گردن ماه ۳۲۶خ  
 گرده یاقوت ۵م

مرگان تیر ۱۲۰ ش	گلوی ستم ۸۰ ش
مژه غنچه ۵۶ م	گلوی قلم ۲ م
معدده دوزخ ۱۴۵ م	گلوی مه ۲۵۷ ق
مغز ۴۱ پ ۷۸ هـ ۲۶۲ - ۲۴۶ ش ۵۸ - ۱۰۵ ل	گلوی هوا ۴۲۹ ش
مغز بادام ۳۹۳ - ۸۱ خ	چشم گور ۱۲۲ ش
مغز بسته ۲۷۶ خ	گوش ۱۴۹ - ۴۴۷ خ
مغز جهان ۱۰۹ ش	گوش ادب ۵۲ م
مغز خراسان ۳۵۰ ش	گوش بربط ۳۵۷ خ
مغز کوه ۱۲۰ ش	گوش توبه ۱۵۶ ل
مو (اموی) ۳۰ - ۷۸ - ۱۲۴ پ ۴۱ - ۸۷ - ۱۰۱ - ۱۵۳ -	گوش جهان ۱۲ م
۲۲۰ - ۳۹۵ خ ۴ - ۸۱ - ۱۲۵ - ۱۴۶ - ۱۵۱ - ۲۴۴ - ۲۵۲ -	گوش چنگ ۳۵۹ خ
۹۲ - ۱۲۵ - ۲۴۰ - ۳۰۲ هـ ۱۴۳ - ۱۷۹ - ۲۴۲ - ۲۵۰ ق -	گوش دریا ۲۲۳ خ
۲۰۴ - ۳۴۲ - ۳۵۳ - ۳۵۹ - ۴۲۸ - ۴۵۷ - ۵۰۴ ش	گوش زمین ۱۱۱ م
از دیده موی برکنندن ۳۵۹ خ	گوش سپهر ۱۱۰ ل
از سر موی انگیختن ۳۵۳ ش	گوش سغا ۳۵ م
موی از خمیر بیرون آوردن ۱۲۴ پ ۴۲۳ ش	گوش سنگ ۱۱۶ ش
موی رنگی ۱۰۸ - ۱۶۴ خ	گوش فلک ۲۲ م
سر موی دیلمان ۱۱۰ ل	گیسو ۱۴۵ خ
موی سپید ۹۴ م	گیسوی برجم ۱۶۲ خ
موی به موی ۷۹ - ۱۵۲ - ۳۲۶ هـ	لب ۱۲ - ۵۰ - ۳۸۰ خ
ناف را از خون ناله بوی کردن ۱۱۷ ش	لب آبگیر ۳۰۲ ش
ناف افتادن ۳۶۸ ش	لب بستن ۲۳۰ ق - ۲۷۲ ق
ناف پیچیدن ۲۱۱ ش	لب جویبار ۱۵۱ م
ناف چشمه ۳۱۵ هـ	لب خورشید ۵۸ م
ناف خاک ۱۲۷ خ	لب خشک ۲۴۷ هـ
ناف خلق ۲۶ هـ	لب دریا ۳۷۵ خ
ناف دشت ۴۲۷ ش	لب به دندان گزیدن ۱۷۵ هـ
ناف زمین ۲۳ پ ۱۸ ش	لب دوختن ۲۵۰ ق - ۱۷۴ هـ
ناف شب ۱۶ م	لب سبزه ۳۰۲ ش
ناف قلم ۳۸۲ ش	از لب شکر در شربت ریختن ۳۳۰ ش
ناف مشک ۲۴۴ خ	لب گل ۵۶ پ ۱۵۸ هـ
ناف هفته ۲۱۴ هـ	لب لاله ۵۳ م
نیض جان ۱۴۱ خ	لب را به هفتاد و هفت آب شستن ۷۹ ش
نیض خرد ۶ م	لب لعل عناب ۲۳۴ ق
نرم زبانی ۱۰۲ ق	مردار استخوان ۳۶ خ
نرم گردن ۶۳ ش	مردصک ۳۲۳ ش
نظر ۲۷۹ ش	مرغول رنگی ۱۱۴ ش
	مرگان ۱۹۳ ل

بخت ۲۹-۶۵-۸۶-۹۴-۱۰۷-۱۱۴-۱۱۵-۱۴۱-	نظر عقل ۳۱ م
۱۶۰-۱۶۱-۱۶۵-۱۶۷-۱۷۲-۲۱۱-۲۲۳-۲۵۱-۳۲۹-	در نظر نشانیدن ۱۹۸ هـ
۳۵۰-۳۵۹-۳۹۲-۳۹۷-۴۵۴ خ-۵۸-۸۵-۸۷-۱۰۳-	نفس ۲۶۱ خ
۱۱۸-۱۸۸ ل-۱۲۹-۱۶۷-۱۷۶-۲۴۵-۳۴۰ هـ-۲۶ ق-	نفس در چراغ ۱۲۶ م
۱۲۸-۳۹۴-۳۹۹ ش	نفس دل ۶۲ م
بخت بد ۲۴۰-۳۶۳ خ	نفس زدن ۱۸۰ ش
بخت جوان ۳۵۰ ش	سردنفس ۱۶۸ م
جوانبخت ۱۵ خ	نفس در گلو شکستن ۲۰۱ ش
بخت خفته ۲۱۱ خ	نفس... شنیدن ۱۳۳ م
بدخواه ۱۵۲ خ	نفس ۲۹۲ خ
بدمست ۱۲۸ خ- ۲۱۰ هـ	نوحظان سخن ۱۰ ق
برات آوردن ۲۹۰ خ	نوگ چشم ۱۰۴ خ
برنایی ۵۵ هـ	هشت مشت ۷۵ هـ
بریدن ۱۹۲ هـ- ۱۸۶- ۱۸۸ ق	هفت پوست ۳ ش
بزرگ ۳۰۱ ش	
بلا ۲۲۵-۲۴۲ خ- ۱۱۰ ل	نفسانیات
بلای جاودانه ۲۹۲ خ	آرزو ۴۱۰ ش- ۱۶۹- ۲۲۹ هـ
بوسه بر دهن دادن ۱۹۹ ش	آرزودان ۲۲۹ هـ
بوی خون آمدن ۱۳۲ هـ	آزاده ۲۷۳ ش
بوی و رنگ ۳۵۸ خ	آشفتگان ۱۵۶ ق
بوی مهربانی ۳۲۲ خ	آشوب ۲۸۳ ق
بوی مشک ۷۵ ق	آفت ۳۱۱ هـ
بها کردن ۳۲ هـ	آفرینش ۴۵۸-۲۶۳ خ
رهایی بیمار از تب ۲۳۰ خ	آمدن ۱۸۲ ش
بینایی ۲۸ هـ	آه ۲۴۶ خ
پاره شدن دل ۱۷۹ ق	آه بخور ۶۱ م
پرتو رحمت الهی ۳۵ ل	آه عنبرین ۳۲۳ خ
پوشیده‌دندان ۱۰۲ ش	اجل ۱۶۲ خ- ۲۰۴ ش
پیچیده‌گوش ۲۵۴ ق	اشک ۴۸ ل
تاراج تقدیر ۲۶۵ خ	اقبال ۲۶-۱۰۰-۱۰۴-۱۱۴-۲۵۱-۳۷۰-۳۸۷-۴۵۳ خ-
تاریک ۲۲۶ ش	۲۸۴ ق
تب مرگ ۲۴۸ ق	امید ۳۹۵ خ
تب‌لرزه و تب‌خاله ۲۵۰ ل	امینواری ۲۱۴ ش
تر کردن ۲۴۱ ش	اندوه ۱۵۹ خ
بر تر و خشک دست داشتن ۱۳۲ هـ	اندیشه ۵۴-۲۶۳ خ- ۲۰-۲۴۶ ل-۱۲-۱۸ ق- ۴-۴۱۲-
تری ۲۵۶ ش	۵۰۴ ش
تشنه ۱۰۸ ل- ۸۰ هـ	
تشنه در بی آب ۲۳۰ خ	

- تشنه مرده ۲۸۴ هـ  
 تصرف ۴۳۲ ح  
 تعویذ ۶۱ جل  
 تقدیر ۷۹ خ  
 تنگ حال ۸ ل  
 تنگی ها ۱۸۱ خ  
 نوبه ۱۵۶ ل  
 نوهیم ۲۳۷ ق  
 نیزهستان ۲۲۵ هـ  
 تیزی ۱۷۲ هـ  
 جان ۲۱۱ پ- ۲۹- ۳۱- ۱۱۸- ۱۴۵- ۱۵۰- ۱۵۳- ۲۲۴-  
 ۲۸۶ خ- ۱۰- ۲۶- ۱۹۸- ۶۵- ۲۴۷- ۲۶۹- ۴۰۱ ش
- خرد ۲- ۶- ۵۲- ۱۹۲- ۳۹۲- ۴۲۶- ۴۳۲- ۴۵۳ خ- ۳-  
 ۹۱- ۱۸۹ ه- ۱۳۲- ۱۳۶ ق- ۲- ۳۸۵ ش  
 خزده امید ۴۲۱ خ  
 خسته ۲۴۵ ه  
 خصم ۹۰ ق  
 خصمان ۴۲۶ خ  
 خشم خدا ۲۶۹ ش  
 خمار ۱۴۲- ۲۱۰ خ  
 خمار نرگس ۲۰۴ خ  
 خنده ۶- ۲۲- ۶۰- ۶۲ پ- ۱۷۴ ل- ۱۶۵ هـ  
 خنده تار و بود ۴۲ ق  
 خنده شب ۱۰۲ ش  
 خنده شیر ۱۲۹ هـ  
 خنده غفلت ۱۷۴ م  
 خندیدن زنگی ۴۲۱ خ  
 خواب ۱۶۹ پ- ۲۱- ۶۰- ۱۵۲- ۱۶۶ ق- ۳۹۷ ش  
 خواب خرگوش ۱۷۵- ۱۷۷ خ  
 خواب شب فتنه ۴۱۲ ش  
 خواب نرگس ۲۱۶ هـ  
 خواهش ۳۷۰ خ  
 خوی چرخ ۴۴۱ خ  
 خیال ۱۶۸- ۲۰۴- ۳۲۹ خ- ۷۲ هـ  
 خیال فکرت انگیز ۲۳ خ  
 خیالات نغز ۱۸ ق  
 خیال ۹۶- ۲۴۹ ل- ۲۹۱ ش  
 داوری ۲۹۷ هـ  
 درازدستی ۱۰۲ هـ  
 دستگاه (= سامان) یار ۲۰۹ ل  
 دل افروز ۲۴۹ خ  
 دلتنگ ۳۰۴ هـ  
 دوری ۱۲۸ خ  
 دورباش زدن ۴۰۵ ش  
 دولت ۱۳- ۲۴- ۲۵- ۳۷- ۵۶- ۸۰- ۱۵۶- ۱۶۹- ۱۷۰-  
 ۱۷۴- ۱۹۳- ۲۰۷- ۲۲۸- ۲۷۲- ۳۴۰- ۳۵۰- ۳۶۲- ۳۹۸-  
 ۴۳۲- ۴۵۳- ۴۵۷ خ- ۱۵- ۲۶- ۳۸- ۸۰- ۱۶۶ ق- ۶۷-  
 ۷۱- ۱۱۴- ۵۲۶ ش  
 دین ۱۲۱- ۱۴۲ م  
 دیوانگی ۱۴۹ م
- جان آفتاب ۲۴۹ خ  
 جان پاک ۳۰ م  
 جان خردمند ۶۲ خ  
 جان صبا ۶ م  
 جان عالم ۱۶ خ  
 رشته جان ۲۰۶ ل  
 جان به افتراک کسی سپردن ۲۱۴ ش  
 به جایی آوردن ۳۷۷ ش  
 جوانی ۲۵۸- ۳۶۴ خ  
 جوانمردی شیر ۳۹۳ ش  
 جوشنده ۴۹۷ ش  
 جهل ۴۵۳ خ  
 چپ و راستی در میان نیامدن ۵۱۵ ش  
 حساب در انگشت بودن ۴۳۴ ش  
 حق القدرم ۳۲۸ هـ  
 حکم سپهر ۸۱ هـ  
 حوصله پر ۳۳۵ هـ  
 حیرت ۱۸ پ- ۶ خ  
 خارش ۱۷۹ هـ  
 خاطر ۲۲۳ هـ  
 خام دست ۱۸۶ هـ  
 خجالت ۹ خ  
 در خدای گریختن ۲۰۰- ۲۱۳- ۲۶۵ هـ  
 خراج کسی را برگردن آوردن ۳۱۶ خ

- رای ۴۲ خ  
رحمت حق ۱۹ م  
رستغیز ۲۱۹ ق- ۹۷ ش  
رعونت ۲۴ خ- ۲۴۷ ش  
رمیده دل ۱۵۴ م  
رنج ۲۵۴ ق  
روان روز ۲۳۰ خ  
روح ۲۶ م  
زحمت ۲۶۲ خ  
سبک‌رختی ۲۸۹ ق  
سبک سنگین کردن ۲۸۹ ش  
ستم‌آباد زمان ۹۱ م  
سجده بر تخت شاهان ۲۶۰ م  
سجده به خاک پیوستن ۲۴۷ م  
سفا ۱۸ م  
سغای ابر ۱۷ خ  
سخن ۴۸ خ- ۲۵۸ خ- ۶ م  
سخن به گوش انداختن ۴۸ ق  
سخن خام ۱۱ م  
سرشت صافی ۱۸۰ خ  
سعادت ۱- ۱۳- ۹۹- ۱۱۹- ۱۴۱- ۲۲۸- ۲۵۱- ۳۱۴-  
۳۸۷- ۴۵۹ خ  
سودا ۱۵۲- ۲۲۶ خ  
سوز عشق ۳۴ خ  
سوغ عزیزان ۲۹۰ خ  
سوغوار ۲۳۱ خ- ۱۶۲ ل  
سهم افتادن ۱۷۳ ش  
سیاست ۲۹۰ خ- ۲۲۹ ش  
شادی ۱۶۴ خ- ۲۹۹ ش  
شرم ۲۷۸ خ  
بوی شفقت ۳۳۰ خ  
شکایت ۳۴ م  
شکنج شرم ۱۱۲ خ  
شکیب ۸۶- ۲۰۴- ۳۹۲ خ  
شکیبایی ۸۶ خ  
شبهوت ۳۸۳ خ  
شور ۲۵۵ ش  
شوریده ۲۱۵ ش
- صبر ۶۶- ۱۰۷ خ- ۲۱۳ م  
صبورآباد ۱۰۷ خ  
صبوری را به سر یایی درآوردن ۵۴ خ  
صوفیانه یایی درآوردن ۲۹۶- ۱۹۶  
ضمیر ۶ م  
طاقت ۶۶ م  
طالع ۱۳- ۱۶۰- ۳۵۹ خ- ۱۲۴۰- ۱۴۱ م  
طالع کمانگیر ۸۴ ل  
طالع سعد ۸۴ ل  
طالع شهریار ۲۰۸ ش  
طبایع ۶ خ  
طرب ۳۵۳ خ  
طمع ۱۴- ۲۴ خ  
عاشقی ۶۴- ۱۲۸ خ  
عتاب ۲۱۰ خ  
عدل ۱۰۱ م  
عدم ۲۹ م  
عزم ۱۵۶ خ  
عشق ۵۴- ۶۸- ۱۱۷- ۱۵۰- ۱۵۸- ۱۷۰- ۲۱۳- ۲۲۲-  
۲۲۴- ۲۵۰- ۲۹۱- ۳۹۲ خ- ۱۶۸- ۳۰۲- ۶۰-  
عشوه ۳۴۲ خ  
عصبیت ۱۳۵ م  
عقل ۲۲- ۶۱- ۷۹- ۳۲- ۱۶۵- ۴۳۰ خ- ۱۷۴- ۶- ۱۹۸-  
۳۰۲- ۲۵۴ ق- ۴- ۲۷- ۳۱- ۶۱ ل  
درقالتاج عقل ۶ م  
عقیده ۹ خ  
عمر ۱۷۵ خ  
عمر شه ۲۸۰ ق  
عنایت ۶ خ- ۳۷۳ خ  
عهد ۱۱۰- ۱۷۶- ۲۸۷ م  
عهد شکستن ۱۱۰- ۱۳۴ م  
غرض ۴۱- ۲۹۳- ۳۸۳ خ- ۲۶۶ ش  
غصه ۳۲۵ م  
غضب ریختن ۲۰۲ ش  
غفلت ۲۵ ق  
غم ۷۴- ۹۲- ۱۶۴- ۲۱۳- ۲۲۳- ۲۲۵- ۳۶۳- ۳۹۷ خ-  
۳۲۵ م

سیلاب غم ۶۷	درگرفتن ۱۹۲ هـ ۷۶ م
غمزه ۶۰ هـ ۶۵ م - ۱۶۶ - ۲۰۲ - ۳۷۱ خ - ۶۴ - ۹۲ - ۱۶۵	گرم شدن ۱۸۱ ش
۱۹۹ هـ	گرمی بازار ۱۶۸ هـ
غنج ۵۱ خ	گرم شدن چشم ۱۷۳ ق
غیب ۶۶ هـ	گرمی ۳۱۴ خ
غیرت ۱۸ م	گوش بیج ۲۴۶ ق
فتح ۲۱ م - ۳۵ م - ۱۱۳ - ۲۳ هـ	لابه مادران ۲۵۱ ق
فتنه ۱۳ م - ۱۰۰ - ۳۱۲ خ - ۱۸۸ - ۲۳ - ۱۹۸ هـ - ۲۶۷ ش	لطف ازل ۱۹ م
فراخ ۱۴۰ م	لفظ درگرفتن ۸۱ م
فراخی ۱۸۱ خ	ماتم ۳۱۸ ش
فراغت ۵۴ خ	از ماتم شستن ۲۴۷ ش
فراق ۱۱۳ - ۲۱۰ خ	محابا ۲۰۱ ش
فرصت ۱۳۰ خ	مداوای روان ۲۷ خ
فروغ چشم ۳۱۸ خ	مراد ۹۹ - ۱۳۱ - ۱۵۵ - ۱۵۶ خ
فرب ۱۸۲ ق - ۲۷۴ هـ	مراد دل دوستان ۳۶۴ ش
فضل خدا ۳۶ ش	مردی ۲۳۶ ش
فعل ۱۰ خ	مرگ ۲۵۵ ل - ۳۳۲ ش
فکرت ۴۴ م - ۵ خ	مروت ۱۴۵ خ - ۲۳۶ ش
فکندن ۴۶ ق	معانی ۱ خ
فنا ۲۹ م	منت ۴ م
فیض رحمت ۴۵۸ خ	منش ۲۹۸ ش
قایم ریختن ۲۰۹ - ۳۴۸ ش	بهر ۱۸۴ - ۲۹۷ هـ - ۲۰۱ ش
قدرت ۱۴۸ م	مهر فرزند ۶۲ خ
قرار ۲۲۳ خ	فیل ۲۸۷ خ
قصه برداشتن ۷۳ ق	نامیدی ۱۷۸ خ
قضا ۱۴۸ - ۱۷۲ م	ناز ۶۳ م
قیامت پدید آمدن ۱۶۳ ش	ناموس عدل ۱۸۲ خ
از کار رفتن ۲۴۴ هـ	نجات ۲۰۱ ش
کام شکستن ۵۰ ق	نزل بلا ۱۰۱ م
کیرو ناز ۳۱۵ خ	نشاط ۲۹۲ خ - ۲۹۸ ش
کرشمه ۲۴۶ ل	نصیحت درگرفتن ۵۴ ش
کرم ۳۷۰ خ	نظاره ۱۹۳ ق
کفر ۴۶ ق	نفس کافر ۱۲ خ
کمزدن ۵۳ هـ	نسازی کردن ۱۴۶ - ۲۳۸ ش
کینه ۲۳۷ ش	به نوا دادن ۲۹۴ هـ
گران سرگشتن ۳۱۱ ش	نوبت کوفتن ۲۱۹ ق
گرانسنگ ۳۵۰ ش	وحشت ۴۵۵ خ

- ورق در نوشتن ۱۳۰ ش  
 ورق شستن ۱۷۲-۱۸۸ ق  
 ورق درنوردیدن ۲۹۱ ش  
 وزن نداشتن ۳۷۹ ش  
 وزن ترازو را نگه داشتن ۱۷۳ ش  
 وصال ۲۱۰-۲۱۲-۳۷۱ خ  
 وعده ۶۲ م  
 وفا ۳۱۷ خ  
 وهم تیزهوشان ۴۳۹ خ  
 وهم ۶ م  
 هزیمت ۱۶۲ خ  
 هست ۱۸-۶۵-۲۲۶-۳۰۸ ش  
 هنر ۱۸۹ ه  
 دو هنرنامه ۱۵۵ ه  
 هوای دل ۸۲ خ  
 هوس ۱۷۱ خ-۲۵۶ ش  
 هوس بختن ۲۵۹ ه  
 هوی ۱۷۱ خ  
 هیچ ۷۵-۳۳۷ ه
- مصنوعات**
- آبگینه ۱۳۷ ه  
 آرد از میان دو سنگ بردن ۱۴۵ ق  
 آستی عرش ۱۷ م  
 آستین برفشاندن ۱۶۰-۲۴۷ ش  
 آستین ۳۷۶ خ  
 آفتابه‌کش ۱۸۸ ه  
 آهن ۳۴۰ خ-۲۲۲-۷-۸۰-۱۲۶-۱۸۸-۳۰۲ ش
- آهن کسی تیز بودن ۱۷۶ ه  
 آهن کسی سیم بودن ۳۰۳ ه  
 آهن نقره شدن ۲۹۱ ه  
 آهن به رنگ آمدن ۱۴۵ ق  
 آهن از سنگ برآوردن ۱۴۵ ق  
 آهن و سنگ ۱۲۰ ش  
 آهن‌ربا ۱۷۶ ق  
 آهنین بازو ۲۴۹ خ
- آهنین پیکر ۴۲۸ خ  
 آهنین چنگ ۲۳۶ خ  
 آینه و آینه ۷۵-۷۷-۱۲۵-۱۶۶-۶۲-۲۱۷-۲۲۵ خ-  
 ۲۴-۴۲-۱۲۵-۲۴۷-۶۰-۱۰۶-۴۲-۳۶۸ ش  
 آینه بخت ۲۴-۱۲۰۳ ل  
 آینه جان ۳۲۸ ش  
 آینه جهد ۱۲۰ م  
 آینه چشم ۳۶۴ خ  
 آینه خیال ۱۲۶ ل  
 آینه درد ۱۹۴ ل  
 آینه دل ۳۱ م  
 آینه عدل ۴۴۳ خ  
 آینه عیب ۱۲۵ خ  
 آینه روشنی‌یافته ۲۰۲ ش  
 ادیم ۲۲۵ خ-۲۷۳ ش  
 ادیم یمن ۲۷۳ ش  
 ارزیر ۱۶۴ ق  
 آزار ۱۵۱ ل  
 اصطلاب ۷-۴۱۰ خ  
 اطلس ۱۴۹-۲۰۲ ش  
 اکسیر زر ۳۰۴ ش  
 اکسیری صبح ۱۶۶ ل  
 اندام کباب ۴۰۵ خ  
 انگبین ۹۳-۱۲۹-۱۳۶-۲۱۸-۳۲۸-۳۹۴ خ  
 انگبین روغن‌آلوده ۱۰۸ ه  
 انگبین زهرآلود ۸۷ ه  
 انگبین در شیر ۳۶۳ ه  
 انگبین در موم ۱۹۸ ه  
 انگبین از موم کشیدن ۵۹ ق  
 انگشتر ۲۹۲ ش  
 بار آوخ ۵۰۶ ش  
 بار خر ۳۳۲ خ  
 بار آندوه ۲۳۹ خ  
 بار غم ۲۰۳ خ  
 بازار عشق ۱۵۰ خ  
 بازار محشر ۵۰۱-۴۷۵ ش  
 بت ۶۸-۷۳-۷۳-۹۳-۱۰۰-۱۱۶-۱۹۹-۳۹۰-۳۶۱ ش



- بت بیگر ۶۴خ  
بت لشکرشکن ۷۴خ  
بت فرمانبر ۲۷۲خ  
بت یوست ۵۵خ  
برقع کشیدن ۴۵۵ش  
برقع کوه ۴۵۲ش  
برقع غفلت ۹خ  
بریشم چنگ ۳۱۹هـ  
بلور ۸۱خ- ۴۱۴ش  
بند ۲۱۱ل  
بندپای ۴۲۶خ  
بند توقف ۱۲۴خ  
بند عیاران ۳۵۷هـ  
بند غصه ۱۰۴خ  
بند غم ۲۴۱خ- ۱۵۷ش  
بند فلک ۱۵۶م  
بند وجود ۴م  
بند کشیدن ۴۲۹ش  
بیل ۸۸م  
پاچیله تنگ ۴۴۲خ  
پالوده روغن گذار ۳۲۲خ  
پالوده های زعفرانی ۲۵۳خ  
پالوده مغز ۳۶۳ش  
پخته ۱۹۲هـ  
برده ۹۸- ۱۰۶م- ۹۳ل  
برده ترکیب ۵۰م  
برده چابک ۸- رقیب ۱۲۷م  
برده خون ۳۷۶  
برده زنبوری ۱۰۶م  
برده زنگارخورد ۶۹م  
برده زنگارگون ۹۸م  
برده زنگی نورد ۶۹م  
برده سوسن ۱۰م  
برده شرم ۲۶۰هـ  
برده عیسی گرای ۷۹م  
برده گرد ۱۰۴م  
برده کج ۱۲۴ل  
برده نیلگون ۶۸- ۴۶۷ش
- برده نه میخی ۷۹م  
برده دریده شدن ۹۸خ  
برند ۶۱- ۲۹۹- ۳۸۱- ۳۸۱ح- ۱۸۷- ۱۲۷۲ل  
برند آب را شمشیر کردن ۲۹۹خ  
برند سبز ۷۲خ  
برنیان ۱۳۰خ- ۱۶۵ق  
برنیان بنفش ۱۱۸ش  
پشم کشیدن ۶۸م  
پیل شکستن ۱۲ش  
پیل ناپایدار ۲۶۵ق  
پینه ۳۹۳خ  
پینه خشک ۵۴ل  
پینه در گوش نهادن ۲۲۳ش  
پینه از گوش درآوردن ۲۴۱ش  
پینه از گوش بیرون نیاوردن ۳۹۷خ  
بنجره لاجورد ۳۲م  
پنیر ۱۴۶هـ  
پولاد ۲۵۴- ۳۷۱ش  
پولادخایان ۴۰ق  
پولاد تر ۴۶۱ش  
پولاد ترس ۱۱۱ش  
پولاد هندی ۱۱۸ق- ۳۶۰ش  
پیراهن ۳۷۶خ  
پیراهن صابری ۶۸ل  
پیراهن و یوسف ۴۴۵خ  
پیکر قیرگون ۱۸۷ق  
تاب رسن ۲۴۴هـ  
بمسر تازیانه بخشیدن ۱۰۳هـ  
تبر تیز بر درخت آمدن ۱۱۰هـ  
تخته اول ۱۲م  
تخته خاک ۱۳۷خ  
تخته عاج ۱۴۶- ۳۹۳خ  
تخته گل ۲۶۴خ  
تخته مینا ۸۷م  
تخته نرد ۱۲۷م  
تخته نرد آبنوسی ۵۸خ  
تخته بردوختن ۲۴۴ق

۲۰۰-۲۹۲ق-۱۵-۲۵-۶۷-۷۶-۱۰۹-۲۷۵-۲۹۶ش

- ترازو ۲۵۴-۳۹۱خ  
 ترازوی آسمان سنج ۵۷هـ  
 ترازوی یولادسنجان ۱۰۳ش  
 ترازوی رنج ۷۶م  
 ترازوی زور ۱۹۲هـ-۱۴۷ش  
 ترازوی سخن ۴۰م  
 ترازوی سنگ زن ۲۹۰ش  
 ترازوی صبح ۱۸۲هـ  
 ترازوی عشق ۱۳۹م  
 ترازو نهادن ۲۳۶ش  
 تشریف سپاهی ۱۲۷خ  
 تنگشکر ۲۱۶هـ-۱۲۹-۱۴۰-۳۱۳خ-۶۱ل-۴۸۹ش
- تنگلوشا ۳۵۵هـ  
 توتیا ۳۵۲خ  
 توتیارنگ ۳۰۱خ  
 جامه در نیل افکندن ۱۱۶-۴۷۴ش-۲۵۷ق  
 جامه عیب ۱۲۶م  
 جامه خورشید ۶۸م  
 جامه نمازی کردن ۶۸م  
 جانداروی جان ۳۱خ  
 جبهه ماه و خورشید ۵م  
 جدول مشک ناب ۹۲ش  
 جرس نفس ۱۰۸م  
 جرس در گلو بستن ۴۹۸ش  
 جرس بر سر کوی زدن ۳۵م  
 جرس از گلوی خروس باز کردن ۲۱۹ق  
 جرسه‌ای زر ۱۰۲ش  
 جلاجل زر ۲۸۴هـ  
 جلاجل ماه ۲۹هـ  
 تاج در جوال چه باشد ۴۳۵ش  
 جونی به خیال بسته شده ۱۵۱ل  
 چتر شاهی ۱۳۰ل  
 چتر مشکین ۱۴۹ل
- چراغ ۳۶-۱۳۸هـ-۱۰-۳۸-۱۷۲-۱۸۰-۲۲۳-۲۳۰-  
 ۲۴۷-۲۶۵-۳۰۱-۳۶۱-۳۹۸-۴۱۹-۴۲۷خ-۴۲-۶۱-  
 ۶۹-۸۲-۱۲۹-۱۳۱-۱۴۱-۱۴۸-۱۵۶ل-۵۲-۱۷۴-  
 ۱۷۸-۱۹۱-۲۵۷-۳۰۵-۳۱۴هـ-۴-۱۱۴-۱۸۲-۱۹۰
- چراغ نشستن ۲۳۶ش  
 چراغ آشنایی ۱۴۹خ  
 چراغ آگهان ۴۳۷خ  
 چراغ آسمان گرد ۱۳۱ل  
 چراغ از چراغ برافروختن ۴۲۴ش  
 چراغ بت پرستان ۳۸۴خ  
 چراغ بیوه زن ۲۹۲خ  
 چراغ پر نور ۱۰۵ل  
 چراغ تابان ۱۰۱ل  
 چراغ جهان ۱۸۲هـ  
 چراغ دل ۲۵۷-۳۲۵ش  
 چراغ دلیران ۲۳۳ل  
 چراغ دو چشم ۲۷۳هـ  
 چراغ دیده ۱۱۲خ-۳۳۶خ-۲۷۶-۲۹۹هـ  
 چراغ روز ۵۸خ  
 چراغ روز را پروانه کردن ۵۸خ  
 چراغ شب ۸ق  
 روشن چراغ ۷۸-۱۴۰-۲۴۷-۲۵۳-۲۸۲-۳۹۱ش  
 زرین چراغ ۳۲۶ش  
 چراغ سپهر ۹۵ش  
 چراغ ربودن ۵۹هـ  
 چراغ صبح ۳۱۸خ  
 چراغ صبح خیز ۳۴۴خ  
 چراغ عالم افروز ۲۵۷-۳۳۹خ  
 چراغ عقل ۴خ  
 چراغ گردن افراز ۴۳۷خ  
 چراغ گلشن ۱۳۲خ  
 چراغ وجود ۱۸۹هـ  
 چراغ هدایت ۲ش  
 چراغ به هنگام شب ۲۷۹ش  
 چراغ خانه ۳۸۱خ  
 چراغ به دست کسان بهتر است ۱۴۶ق  
 چراغ از مشعل روشن افروختن ۲۷۷خ  
 چرب ترازو ۱۳۷هـ-۱۵۵-۲۷۷ق-۹۱ش  
 چرخه ۷خ

- چرم را بر گوزن گور کردن ۲۵ هـ  
چرم شیر ۳۷۳ ش  
چرم گرگ ۴۳۸ ش  
چنبر روزگار ۴۶۴ ش  
چنبرکوه ۱۲۴۱ ل  
چنبر عشق ۱۶۳ ل  
کیودچنبر ۱۱۱۲ ل  
حریر ۱۵۸-۲۰۴ هـ  
حریر سیاه ۲۴۶ هـ  
مشکین حریر ۲۵۱ ن  
حقه ۳۶۳ خ  
حقه فیروزه رنگ ۲۲ م  
حقه پراز لعل ۴۸۹ ش  
حلقه ۴۱-۱۲۱-۳۱۱-۳۳۷-خ-۲۰-۳۱-۸۰-۹۴-  
۱۰۱-۱۶۴-۱۲۴۳-۱۶۷-۲۲۸ ش  
حلقه انگشتری ۶۴ م  
حلقه داران چرخ ۸ هـ  
حلقه درگوش ۳۱۱-خ-۸-۱۰۹ ن  
حلقه زرد نقره ۳۵ خ  
حلقه نوش ۴۷۰ ش  
حلقه هفت جوش ۲۶۶ ن  
حلقه حور ۲۷۸ هـ  
حلقه هفت رنگ ۱۳ ن  
حلوا ۲۰۹ خ  
خان زنبور ۱۴۵ ل  
خجسته چراغ ۲۳۶ هـ  
خراس ۲۰۸ ش  
خراس گردان ۱۲۶۵ ل  
خراس هفت چشمه ۲۲۳ ش  
خرقه انجم ۱۲۲ م  
خرمن ۱۵۴-۳۱۰-۴۲۶ خ  
خرمن روز ۶۹ م  
خرمن گل ۳۹۲-خ-۱۹۹-۳۱۲ هـ  
خرمن شب ۱۲۷۰ ل  
خرمن عالم ۱۲۳۵ ل  
خرمن قه ۵۳-خ-۶۵ م  
خروش از طبل دریده ۲۷ ن  
خر ۱۱۶ هـ
- خر حمری ۸۷۳ هـ  
خرانه گنج ۸۷۷ هـ  
خرینه ۴۱۹ خ  
خرینه قند ۱۷۹ هـ  
خلخال زر ۶۸-خ-۳۷۰ ش  
خلخال فلک ۱۶۸ ل  
خمیر ۱۲۵ هـ  
خوان ۲۹۴ ش  
به خوان نادلیر بودن ۴۲۱ ش  
خوان خورشید ۳۰۴ ش  
خوان لاجوردی ۴۷۷ خ  
خیک آب رفته ۳۸۹ خ  
خیمه ۲۳۰-۴۴۲-خ-۱۲۲ ل  
داروی بیهشان ۳۲ ش  
داروی فراموشی ۳۳۰ خ  
داغ ۶۷ ش  
داغ بر آتش بودن ۱۳۱ ش  
داغداران تسلیم ۱۹۱ ش  
داغ دوری ۸۸-۱۷۲ خ  
دامن افشاندن ۲۱۸ خ  
دامن افلاس ۱۵۶ م  
دامن تر ۲۹ م  
دامن چنگ ۳۵۹ خ  
دامن خاک ۳۸۶ خ  
دامن خشک ۲۳ م  
دامن خورشید ۱۱۸ م  
دامن دل ۱۶۸ ل  
دامن دوران ۲۱۳ خ  
دامن دولت ۸۷ ل  
دامن شب ۶۲ خ  
دامن عدل ۲۷۷ ش  
دامن کشتی ۱۶۰ م  
دامن گرد کردن ۵۱ هـ  
دامن گل ۵۴ م  
دامن لب ۲۱۸ خ  
دبه در پای پیل افکندن ۱۳۲-م-۳۵۵ ش  
درج ۱۲۴۴ ل

- درج وفا ۱۲۷۰ ل  
درج از آبگینه شامی ۲۷۴ هـ  
درج تنگ ۲۰ م  
درجهای عقیق ۲۴۷ هـ  
درج گوهر ۷۳- ۲۲۱ خ- ۱۴۷- ۲۷۹- ۲۳۴ ش  
درج لؤلؤ ۳۱۳ خ  
درج باقوت ۱۱۷- ۲۰۱ ق  
درفش گره‌بازکن ۱۱۰ ا  
دستارچه ۲۴۲ ل  
دستاس فلک ۲۶۴ ل  
دواج برطاسی ۳۰۶ هـ  
دوال ۶۳- ۴۴۸ ش  
دولاب ۲۶۰ ش  
بستن دیبا بر تخت ۱۵۴ خ  
دیبای چین ۲۰۶ ق  
دیباروی ۱۵۲ هـ  
دیبای زرد ۲۰۳ ق  
دیبای عودی ۵۰۵ ش  
دیگ ۳۱۴- ۷۷ ق  
دیگ پر خون ۲۳۸ ش  
دیگ جسد ۷- ۱۵۱ ل  
دیگ بیداد ۳۳۹ هـ  
دو دیگ بر جوش ۲۴۳ ل  
دیگ جوشان ۱۲۵ ل  
دیگ پخت ۳۳ هـ  
رخت بر خر بستن ۱۱۰ ق  
رخت بردن ۲۵۰ ق- ۱۳۰ هـ  
رخت برداشتن ۱۲۵ هـ  
رخت از خود بیرون بردن ۱۱۰ ق  
رخت عدم ۶۳ م  
رخت خود ۱۳۰ ش  
رسن ۳۲۵- ۳۲۷ خ- ۱۷۳- ۲۴۶- ۴۸۷ ش  
رسن و دلو و چاه ۲۹۰ ق  
رسن پیچ پیچ ۱۲۴ م  
رسن مشکین ۱۹۷- ۳۲۷ خ  
رشته باریک عقل ۳ م  
رشته تب ۱۵۸- ۲۰۶ ل  
رشته جان ۱۴۸- ۲۰۶- ۱۵۶ هـ
- رشته دین ۱۶۶ م  
رشته سخن ۲۰۶ خ  
رشته کار ۱۵۷ ق  
رشته گوهر ۱۷۱ خ  
رکاب برداشتن ۱۵۷ ش  
رنگ آسمان تراشیدن ۱۶۵ هـ  
روغن ۱۳۶ خ- ۳۷۸ خ- ۵۲- ۱۲۹ ل  
روغن چراغ ۴۱۹ خ  
روغن زبانی ۲۲۹ ش  
روغن زیت و مفلوج ۴۵۴ خ  
روغن کنجد ۱۶۱ ش  
ریمان ۳۷۴ خ  
آسمان را ریمان دیدن ۳۸۹ خ  
زرنیغ ۳۸۹ خ  
زغال ۲۷۹ ق  
زنجیر ۱۲۷ خ- ۷۶- ۹۳- ۱۶۹ هـ  
زنجیر فکرت ۲۶ ش  
زنجیری از مشک ناب ۳۶۲ ش  
زنجیر مو ۱۲۰ خ  
زنجیری ۱۶۹ هـ  
زند زرنشت ۳۶ خ  
زند مجوس ۱۷ هـ  
زنگ روس ۲۵۲ ش  
زنگ زنگی ۱۲۱ ش  
زنگارگون ۱۲۵ ش  
زورق ۲۲۸ خ- ۵۵ م  
زورق‌کش آفتاب ۳۹۰ ش  
زه برزدن ۳۵۹ ش  
زهر ۱۴۳- ۱۵۱- ۱۶۶- ۳۲۰- ۳۶۵ خ- ۸۳- ۲۷۱- ۲۲۶ ل  
زهرآلود همت ۲۶۶ خ  
زهر به شیشه ۳۸۹ خ  
زهر شکرگون ۳۳۱ خ  
زهر قاتل ۴۴۸ خ  
زهر مار ۱۲۶ ش  
زهر ناب ۱۶۱ ش  
سبزباغ ۱۶۵ ق- ۴۲۴ ش

- سبز بودن ۱۳۲ هـ  
 سبزجوی ۱۸۹ ق  
 سبزچراغ ۱۹۷ هـ  
 سبز خنگ شمس ۱۶۳ ق- ۴۳۶ ش  
 سبزخوان ۵۶ م  
 سبزه‌فروش ۷ ق  
 سبزه‌گلشن ۲۱- ۳۴۵ خ  
 سبزه‌میل ۲۵۰ ش  
 سبزه‌مینا ۱۷۷ ق  
 سبزی به‌شاخ درآمدن ۵۹ ق  
 سبزدیبا ۱۲۹ ل  
 سبو ۱۵۹ ق  
 سترکواکب ۱۶ م  
 سرکه ۲۱۹ خ  
 سرکه ابرو ۱۱۴ م  
 سرکه فروختن ۱۷۶ م  
 سرکه و انگبین ۲۴ خ  
 سرمه ۸۰ ل  
 سرمه فلک‌پرورد ۳۹۲ هـ  
 سفال زمین ۳۳۹ ش  
 سلسله ۲۲ م  
 سله ۲۵۴ ل  
 سله مار ۱۵۵ هـ  
 سوزن ۴۷۵ ش  
 سوهان ۲۲۶ خ- ۲۳۹ ق  
 سیفور ۲۱۸ ق  
 سیفور سیاه ۱۷۱ ل  
 شادروان عزت ۸ خ  
 شربت ۳۱۳ خ  
 شعرگل ۳۳۶ ش  
 شکر ۲۰- ۳۷- ۵۰- ۵۳- ۶۸- ۸۲- ۱۴۱- ۱۵۰- ۱۷۲- ۱۹۱- ۲۰۹- ۲۱۸- ۲۵۰- ۲۷۸- ۲۸۶- ۳۱۷- ۳۱۹- ۳۲۱- ۳۹۰- ۳۹۲ خ- ۱۰۴- ۱۱۸۳- ۱۲۷- ۱۷۱- ۱۹۷- ۲۶۱ هـ  
 ۱۹۹ ق- ۲۴- ۱۵۵- ۲۵۴- ۲۷۸- ۳۰۰- ۴۹۵- ۴۹۷ ش  
 شکر در آب ۲۸۵ خ  
 شکر افشاندن ۲۵۱ خ  
 شکرستان ۲۹۴ هـ  
 شکر به طبرزد برآمیختن ۳۱۰ هـ  
 شکر گذاخته ۳۹۳ خ  
 شکرگشادن ۲۸۰ خ  
 شکرگون ۷۷- ۲۸۵ خ  
 شکرلب ۱۲۰- ۱۵۰ خ  
 شکر ناب ۷۸ خ  
 شکرین جام ۱۲۹ خ  
 شکر بوزه ۳۰۶ ش  
 شنگرف و سیماب ۳۹۴ خ  
 شنگرف را بر لاجورد سودن ۳۰۰ ش  
 شهد ۹۰- ۲۱۹- ۳۸۵ خ- ۴۳- ۱۹۸- ۲۲۷- ۲۱۷ هـ  
 شهد و زنبور ۲۶۱ هـ  
 شهد سخنگوی ۴۱۳ ش  
 شهد در شیر ۲۹۳ هـ  
 شهد و شیر ۵۲۸ ش- ۷۵ ش  
 شیر (= لین) ۲۲۱- ۳۹۳ خ- ۴۵۴ خ- ۱۵۲- ۲۰۲ هـ  
 شیرخواران ۲۴۲ خ  
 شیر خوشگواران ۲۴۲ خ  
 شیر سرشته با شکر ۳۹۱ خ  
 شیر و شکر ۲۹۷ ش  
 شیر شنگرف‌گون ۳۰۸ ش  
 شیر و شهد ۶۰- ۲۵۵ هـ  
 شیرگون ۲۰۲ هـ  
 شیر مادر ۴۵۴ خ  
 شیر مرغ ۱۷۱ هـ- ۲۷۶- ۵۰۱ ش  
 شیرومی ۱۳۰ خ  
 شیرو ۱۶۰ م  
 شیرو رز ۱۴۹ ل  
 شیشه ۶۲- ۱۳۴- ۱۶۳- ۱۳۸ خ- ۲۰۶ ل  
 شیشه باد ۲۳۵ ل  
 شیشه باده بر خاک ریخته ۳۳۹ ش  
 شیشه‌دلان ۱۳۹ خ  
 شیشه خورشید بر سنگ آمدن ۱۳۸ خ  
 شیشه خوناب ۱۷۰ م  
 شیشه باز ۴۷ خ  
 شیشه‌بازی ۱۳۹ خ

عنان دزدی کردن ۷۰ خ	شیشه مهر ۱۰۹
عنان دل ۱۲۰ خ	صحن پالوده ۱۰۸ هـ
عنان راه را دادن ۳۲۴ ش	صد هزار نگار ۲۶۱ هـ
عنان سخن ۷۴ ش	صلیب ۱۳۴ ل
عنان سلامت ۲۰۰ ش	صمغ ۱۹۶ ق
عنان عمر ۲۵۸ خ	صنمخانه ۶۸-۲۶۷ ش
عنان کسی را بیچ دادن ۳۱۰ ش	صور اسرافیل ۱۰۸ ش
غاشیه ۳۸۸ خ	صور قیامت ۴۶۰ ش
غربال ۲۲ ق	صوف ۲۰۶ ق
غربال خاک ۲۲ ق	طاس خون ۱۱۱ ش
غربال رای ۲۶۰ ش	طبرزد ۵۹-۱۲۷-۱۴۳-۲۰۹-۲۱۸-۳۱۱-۳۱۹-
غله دان عدم ۲۵-۸۷ م	۳۹۰-۳۹۲-۳۹۴ خ-۱۹۳-۱۹۹ ق-۴۸۷ ش
فراخ آستین ۱۴۶ ق	طبرزدهای زهرآلود ۲۶۵ خ
فرش ۴۲۴ ش	طراز آفرین ۱۸ خ
فرش بهشت ۱۶۰-۱۲۶۹ ل	طشت ۲۲-۲۱۸-۲۱۹ ق
فرش سیفور ۴۳۶ ش	طشت خون ۱۲۵-۱۲۲ ق-۱۶۸ ش
فرش کهن بوده ۷۷ م	طشت زر ۱۴۵ م
فرش آوردن ۳۵۴ ش	طشت سیمین ۲۶۸ ش
فلکه پشت و ناف ۱۰۲ ش	طشت غربالی آبگون ۲۲ ق
فواره قند ۱۷۹ هـ	طناب ۴۴۲ خ-۱۲۴۱-۱۵ ق
قاروره ۲۴۳ ش	طوق ۲۲۰ ل
قاروره صبح ۱۸۹ ق	طوق تن ۶۰ م
قالبهای قند ۳۲۶ خ	طوق غیب ۳۹۱ خ-۳۱۱ خ-۴۱۴ ش
قبابسته ۳۹۴ ش	طوق مه ۴۱۴ ش
قبای جان ۶۹ خ	طوق نوازش ۳۲۰ خ
قبای سبز ۱۲۷ خ	عاج ۲۴۸ ش
قرصه ۱۵۸ م	عقابین اندیشه ۱۹۴ ق
قطران ۹۵ ش	عقابین پولاد ۴۱۲ ش
قفس قالب ۱۴ م	عقابین سیاهی ۲۹۰ خ
قتل بیروزه ۴۶۵ ش	عقد پروین ۱۱۷ هـ
قتل دانش ۹۲ ق	عقد شب افروز ۹ م
قتل بردر ۳۹۳ خ	علاقه در ۳۴۸-۲۳۹ ل
قتل زرین ۷۳ خ	علاقه قند از در گشودن ۱۷۹ هـ
قتل زرین کلید ۵۰۸ ش	عماری ۳۶۹ خ
قتل زرین ز درج قند گشودن ۱۹۶ هـ	عماری خواب ۱۶۷ هـ
قتل شب ۲۳۰ خ	عنان دادن ۱۲۷ ش
قتل غم ۱۰۱ هـ	عنان خود را به مرکب دادن ۷۴ خ
	عنان در عنان آوردن ۲۰۹ ش

- قفل هستی ۸۲۳  
 قفل یاقوت ۳۲۱-۳۶۸ خ  
 قند ۲۴-۵۲-۲۶۷-۲۹۲ خ-۱۹۸-۲۶۱-۲۱۳-  
 ۲۵۲ ش  
 قند و شکر ۱۵۱ خ  
 قند عناب رنگ ۲۹۶ ش  
 قند گشودن ۸۴۷  
 قندیل روان ۲۵۹  
 قندیل شب افروز ۹۲ م  
 قندیل سرای ۹۲  
 کاس چینی ۱۰۸ خ  
 کافور ۷۸-۴۲۱ خ-۲۵۸-۱۵۱-۲۱۴-۱۳۲-۳۲۵-  
 ۳۵۷ ش  
 کافور در آب ۱۷۲ ح  
 کافور پوش ۵۰ ق  
 کافور تر ۲۰۰-۱۳۴ ش  
 کافور خواری ۶۳ ق  
 کافوردان ۴۲۱ خ  
 کافورگون ۲۱۶ ق  
 کافور و مشک ۱۲۸ ق  
 کیاب ۱۲۹ م  
 کیودچنیر ۱۱۳  
 کشتی ۳۰-۴۴۸ خ-۵۴-۷۱-۸۲-۱۲۸ ش  
 کشتی تدبیر ۷۹ م  
 کشتی جود ۱۳۳  
 کشتی سیم ۳۸۳ ح  
 کشتی غم ۱۲۷ م  
 کشتی گل  
 کعبتین انداختن ۳۸۳ خ  
 کعبتین سندروسی ۵۸ خ  
 کفش آوردن ۱۰۸ م  
 کلاه برآوردن ۲۰۹ ش  
 کلاه بر چرخ رسانیدن ۲۴۶ ش  
 کلاه زمین ۴ م  
 کلاه گنج فارون ۷۰ خ  
 کلاه داران ۷۴ خ  
 کلاه گوشه بر آسمان بردن ۲۲۷ ش  
 کلیچه ۲۱۰-۲۲۲ ش  
 کلیچه ریودن ۴۰ ق  
 کلید ۴۰-۹۲-۱۱-۳۵۰ خ  
 کلید دادن به کسی ۸۳ ش  
 کلید زرین ۱۱۳ خ-۱۹۵-۲۴۹ ش  
 کلید صیحه گه ۲۹۳ خ  
 کلید فتح ۱۱۳ خ  
 کلید کام ۱۰۶ خ  
 کلید کشور گشایی ۱۶۷ ش  
 کلید گنج شادی ۵۵  
 کمر آسان ۱۲۱ م  
 کمر از راه چاکری بستن ۲۷۹  
 کمر خاک ۵ م  
 کمر عهد ۱۱۰ م  
 کمر کشیدن ۱۱۰ م  
 کمر کوه ۴ م  
 کمرهای کوه ۱۱۰ ش  
 کمر گل ۱۳۱ م  
 کنده چار بند ۱۸ ش  
 کوزه سفال سرشت ۳۴۶  
 کوزه گل ۵۲۶ ش  
 کیسه صورت ۶۰ م  
 کیل زیان ۷۶ م  
 کیمخت ماه ۷۲ م  
 کیمخت ۲۶۰-۳۸۹ خ  
 گاز ۳۱۳  
 گره بر ابرو آوردن ۲۶۲ ش  
 گره از ابرو بر گوشه نهادن ۱۸۲ ش  
 گره خوشه ۸۸ م  
 گره از دل برگشادن ۳۹۳ ش  
 گره کار ۱۵۵ م  
 گره دیدن چرخ ۲۹۴ خ  
 گله گیلی ۳۳۷  
 گلیم سپه تن ۱۰۰ م  
 لعبت ۳۷۶-۶۵-۴۶۷ ش  
 لعبت باز ۹۸-۱۰۸ خ  
 لعبت باز شب ۳۷۶ ح  
 لعبت سنگرف ۱۷۱ م

- لعبت طاووس بیکر ۳۱۳ خ  
 لگام گیر شدن ۱۴۸ هـ  
 لگام دادن ۳۵۲ ش  
 لنگر ۸۴ ل  
 لنگر فرو بردن ۱۲۷ ش  
 لوح ۱۸۵ ق  
 لوح نقشبند ۳۱۹ هـ  
 لور و پنییر ۲۶۱ هـ  
 در درون لوزینه الماس دادن ۴۵۶ خ  
 لوبد ۱۱۱ ش  
 لوبد رنگرزان ۲۶۲ هـ  
 لببیشه افکنندن ۱۰۳ ش  
 لیفخز ۲۹۸ ش  
 ماسوره ۴۵۴ ش  
 محل ۳۳۲ خ  
 مخزن الاسرار ۳۲ ش  
 مرسله سخن ۱۹۱ ل  
 مرهم ۱۹۲ ل  
 چار مسمار ۲۳۰ ل  
 مشعل ۳۰۱-۳۷۱ خ  
 مشعل روز ۸ ق  
 مشعل گیتی فرور ۱۴ م  
 مشعله ۳۷-۶۱-۲۰۸ ل  
 مصلی عروسی ۱۳۹ ل  
 مفرح ۳۹۱ خ  
 مفرح لعل و دُر ۳۹ هـ  
 مقراضه و مقراضی ۳۱۷ هـ  
 منسوج وفا ۱۷۴ م  
 منبر که پایه ۹ م  
 موم ۲۱-۵۵-۲۰۶-۲۲۰ خ-۱۰۳-۱۰۴-۱۰۹-۱۴۱-  
 ۱۴۰-۲۶۹-۳۸-۶۷-۸۶-۱۰۵-۱۰۵-۲۷-۸۰-۹۶-۱۱۳-  
 ۱۳۷-۳۵۸-۳۹۲-۴۴۰-۴۶۵-۵۲۵ ش  
 موم افروختن ۲۲۹ ش  
 موم افسرده ۱۵ هـ  
 موم زرد ۲۴۵ خ  
 موم ساده ۲۰ هـ  
 به مهر ملک موم نرم کردن ۱۶۴ ش  
 مومیا ۱۱۵ ل  
 مهد ۷۷-۲۴۹ خ  
 مهد فلک ۷۶-۲۴۶-۳۶۰ ش  
 مهد کاووس ۱۱ هـ  
 مهر اندوه ۱۸۶ ل  
 مهر از در برداشتن ۱۶۷-۴۹۷ ش  
 مهر مادر ۲۸۵ ق  
 مهر حق السکوت ۳۲۸ هـ  
 مهر خشک ۲۱۲ هـ  
 مهر خاتم به موم آوردن ۱۵۸ ق  
 مهر موم نهادن بر چیزی ۴۹۲ ش  
 مهر بر موم ۱۸۵ ل  
 مهر یاقوت بر عقیق نهادن ۲۶۱ هـ  
 میخ ۲۰ خ  
 میخ ماه ۲۷۴ خ  
 میزان روز ۱۴۷ ش  
 میل و سرمه دان ۳۱۲ هـ  
 نان (دونان) ۲۹ هـ  
 نیات ۱۴۸ خ  
 نطع شقایق پوش ۱۲۶ خ  
 نعل چار میخ ۴۵ هـ  
 نعل آتش ۴۸۵ ش  
 نعل سحرگاه ۱۰۱ م  
 نعلین ادراک ۲ خ  
 نعل زر بستن ۲۸۱ ش  
 نعلک گوش ۱۷۴ هـ  
 نقاب زلف ۲۱۷ هـ  
 نقاب سخن ۱۱۰ ق  
 نقاب گل ۲۳۰ خ  
 نواله پیچیده سر ۱۶۸ ش  
 نوش ۱۰۵-۲۲۹-۲۴۲-۱۲۱-۱۶۷-۱۹۱-۳۵۶ خ-  
 ۱۳۷-۲۷۱-۲۲۳ ق  
 نوش باده ۲۸۱ خ  
 نوشین درخت ۴۷۱ ش  
 نوش لب ۵۱-۵۲ ق  
 نه یرده ۱۲۶ م  
 نه شیشه تنگ ۴۲۹ خ  
 نه معماری ۲ ل



حرم دین ۱۰۸ م	نیش ۴۵۲ ش
حرم زندگانی ۱۸ خ	نیش زنبور ۳۳۷ خ
حصار ۴۱۰ خ	نیش فصاد ۱۲۶ ل
حصار بلورین ۶۵ خ	نیقه‌روز ۲۶۹ ل
حصار پیروزه ۱۵۹ هـ	نیفه ۱۰۰ م
حصار سیمین ۳۹۲ خ	هفت پرند برنیاں رنگ ۱۹ ل
حصن رویین ۲۵۸ ش	هفت خوان ۱۱۴ م
خان ۱۷۷ خ	هفت قواره شش انگشت ۳۱ ل
خانه ۱۲۸ م-۱۶۶ ق	هفت کجلی طراز ۱۳۵ ق
خانه خورشید ۱۷ خ	هفت نان ۱۱۴ م
خانه دل ۱۲۹ م	هم‌ترازو ۲۰۲ ش
خانه زندانیان ۱۲۴ م	همسنگ جان ۳۹۰ ح
خانه عشق ۳۲ خ	یاره ۶۸ خ
خانه غم ۱۳۶ م	مرسلة یک‌گره ۲۷ م
خانه فردا ۹۰ م	
خانه فروشی زدن ۱۲۸ م	<b>بنا و ساختمان</b>
خانه فروشانه صلابی زدن ۱۳۶ م	آتشگاه سبک ۱۸ خ
خانه هفت سقف ۱۱ ل	آتشگاه موید ۱۸۳ ح
حواب عمارت یافته ۲۴۱ ل	آتشگاه ۲۳۷ خ
خرابی ۴۳ خ	آتشگه ۱۶۹ ش
خرپشته ۴۲۶ خ-۱۵ ق	آسیا ۳۹۶ خ-۱۶۱ ل-۲۲۷ ل-۱۲۱ هـ-۱۰۳ ق-۱۳۹ ش
دار نه در ۲۶۱ ح	
دانش آباد ۲۰۲ هـ	بابل ۴۵ م
در (= دربار) ۱۰۱ هـ	بام افلاک ۳-۲۰۲ خ
در ۲۲۵-۳۱۱ خ-۱۰ م-۱۰۱ هـ	بتخانه ۶-۱۱۵ خ
در آرزو ۱۷۵ هـ	بتکده ۱۶۰ هـ
در انصاف ۱۰۰ هـ	بردع ۹۵ خ
بر در نهادن ۲۲۷ ش	بغداد ۳۳۵ هـ
در باغ ۴۹۱ ش	بنای عاشقی ۲۱۵ خ
در بهشت ۴۲۰ هـ	بیت‌العروس ۷۱ ش
در پیروزه گون گنبد ۱۸۳ خ	بیستون ۱۱۰-۲۲۶ ش
در تنگ شکر ۶۸ خ	پایه فیروزه فروش ۱۷ م
در تنگ شکر را مهر شکستن ۶۸ خ	جناب ۲۵ خ
در توفیق ۱ خ	چارخانه ۴۴۲ خ
در درج گوهر ۲۸۷ ش	چاردیوار تنگ ۲۲ ق
در چاره ۲۴۸ ق-۱۷۴ ش	چاردیوار ۲۹۶ ش
در خرمی ۳۳۵ ش	حرم ۲۹۲ هـ
در خواب را رنگ‌دهلیز کردن ۲۲۲ ق	

- ذردل ۹۲-۳۵۸خ-۴۷م  
 ذردولت ۱۴۹-۱۵۵خ  
 ذردولختی ۲۳۰ل-۲۹۶ش  
 در دنیا ۹۸-۳۵خ  
 در راز ۲۴۵ق  
 در رنج ۵۲۱ش  
 در روشنی ۲۱۰ش  
 در شادی ۱۹۵خ  
 در طارم ۱۳۱ه  
 در عدل ۸۲م  
 در عنبر ۱۲۰م  
 در عز و ناز ۱۷۰م  
 در عشق ۱۷۰-۱۰۳ه  
 در فراح کردن ۲۷۹ش  
 در کین و در کینه ۱۶۱خ-۱۳۹ش  
 در گستاخ بینی ۱۸۴خ  
 در لهو ۱۲م  
 در مرگ ۲۴۵م  
 در مهر ۲۰۵خ  
 ذردوصل ۱۲۷م  
 دراجه ۲۴۳خ  
 دروازه گوش ۶۲م  
 دکان بریشم‌کشی ۲۶۱ق  
 ده از راه دور شدن ۵۱۳ش  
 ده ویرانه و ده ویران ۲۷-۱۱۸م  
 دیر خاکی ۹۸خ  
 دیر صینا ۲۷۱خ  
 دیلم ۳۱۷ه  
 دیلم گله ۲۹ه  
 دیوار ۲۲۹ش  
 زندان سرا ۵۰-۴۲۶خ  
 ستون ۲۴۱ل  
 ستون انگیز ۳۰۱ه  
 ستون درخت ۷۵ه  
 ستون سیمین ۵۱۶ش  
 سد سکندر ۳۷۷-۳۹۹ش  
 سرایرده راز ۱۶۷م  
 سرایرده سپید و سیاه ۸۲
- سرایی پرشکر ۱۲۲خ  
 سرای عدل ۴۱۰خ  
 سمرقندی ۴۹۰ش  
 شهری پراز قند ۱۲۲خ  
 صندل سرای آبنوسی ۲۶۹خ  
 صنم‌خانه ۶۸-۴۶۷ش  
 طارم سرمایه‌گون ۲۶۱ق  
 طاق آراسته ۱۹۹-۲۳۵ش  
 طاق ابرو ۳۹۱خ  
 طاق جفت ۴۰۲ش  
 طاق خورشید ۲۱۵ه  
 طاق فیروزه‌فام ۴۱۵ش  
 طاق نیلوفری ۴-۱۱۸-۳۲۲ش  
 عمارت ۱۵خ  
 فرخار ۷۲خ-۲۱۰ش  
 قصر ۴۰۴خ  
 قلعه یولاد ۲۵۳خ  
 قلعه در آب حصار کرده ۱۸۷ه  
 قلعه ستاندن ۳۰۹ه  
 قلعه قلمی ۱۷۱م  
 قلعه کهر باگون ۲۲۱ش  
 کاخ بازگونه‌نورد ۵۱ه  
 کاخ دل‌افروز ۳۹خ  
 کاخ زمانه ۹۸خ  
 کاخ کیانی ۴۲۵خ  
 کارگاه ۱۹م  
 کعبه ۲۳-۸۰-۱۹۲ل  
 گلین‌خانه ۲۷۵ق  
 گنبد آفتاب ۱۸۳ق  
 گنبد بازیچه‌رنگ ۸۵م  
 گنبد پیروزه ۱۱۲م  
 گنبد پیروزه‌گون ۱۲۹ق  
 گنبد دودناک ۱۰۶ق  
 گنبد دولاپ‌رنگ ۱۲۴م  
 گنبد سیم ۱۸۶ه  
 گنبد فیروزه‌خشت ۱۲م  
 گنبد فیروزه‌رنگ ۱۵۵م

- گنبد لاجوردی ۱۳۳ ش  
گنبد نور ۳۱۱ ه  
گنبد عالم ۱۶۱ ل  
از گیله به گیلان رفتن ۳۸۲ ش  
محراب نماز بت پرستان ۹۲ ل  
مصر ۲۷۴ خ- ۴۰۰ ش  
مصر زلیخا پناه ۵۳ م  
مصری ۶۷ ق  
مقرنس بید ۲۹۲ ه  
منزل شب ۱۰ م  
منزل فانی ۱۳۰ م  
نوبهار (بتکده) ۲۰۰ ق  
نُه مطبخ ۴۴۴ خ  
ویرانه ۲۴ م  
ویرانه ده ۲ م  
ویرانه منزل ۴۲۹ خ  
بغما و خلیج ۳۷۰ ش
- حروف**
- الف ۱۳- ۱۴۴- ۱۴۴- ۱۸۲ م  
ب ۱۲۴ م  
جیم ۱۸۲- ۱۵۰ خ  
حرف از لوح و از خواندن ۵۱۹ ش  
حرف اندودن ۵۰۳ ش  
حرف را قلم کشیدن ۲۷۳ ش  
حرف گیری ۹۰ ش  
دولام ۷۸ ل  
لام الف (لا) ۲۴۵- ۴۹۷ ش  
میم ۱۳۳- ۱۵۰- ۳۹۰ خ- ۱۸۲ ل  
نون ۱۶۶- ۲۰۳ ل  
یا ۷۸ ل
- خط و نقطه و پرگار و نقش و نگار
- پرگار ۶- ۳۵۱- ۴۵۰ خ- ۱۸۶- ۲۷۲- ۴۴۵- ۵۱۵ ش  
پرگار جنیش بنذر ۳۸۳ ش
- خط ۳۷۱ خ  
قلم راندن خط بر آفتاب ۹۲ ش  
خطی از خون نیشتن ۳۷۱ ش  
خط به خون باز دادن ۱۹۲ خ- ۳۹۶- ۳۹۹ ش  
خط مشک سای بر دیبای سبز ۳۶۷ ش  
خط پیوسته به هم ۱۳۳ م  
خط زهد ۱۶۱ م  
خط سپهر ۲۴۱ ل  
خط سحر ۶۵ م  
خط عدل ۹۲ ش  
خط کشیدن ۱۲۸ م- ۲۷۷ ق  
خط نو دمیده ۳۵۴ خ  
از خط دایره بیرون رفتن ۲۳۷ ه  
از خط گردیدن ۱۸ ه  
در خط بودن ۱۳۳ م  
دایره ۷۴ م  
دایره دهر بند ۳۱ م  
دایره لاجورد ۸۸- ۱۲۳ م  
زند زرتشت ۴۶ خ  
زند مجوس ۱۷ ه  
طغرای کشیده ۳۶۸ خ  
عنوان نامه کسی را خواندن ۵۲۰ ش  
قافیه ۲۷ م  
قلم ۵۲- ۴۲۱- ۴۵۰ خ- ۳۲۸ ه  
قلم پیش نیاوردن ۳۳۰ ه  
قلم برگرفتن ۸۲ م  
قلم در کشیدن ۱۵۸- ۱۶۶- ۱۸۶ ش  
قلم نبودن ۶۹ ش  
کلک رسامان ۲۶ ه  
مداد شنگرفی ۹۷ خ  
مرکز خورشید گرد ۱۴۳ م  
نامه ۳۲۹ ه  
نسب نامه دولت کیقباد ۲۱۵ ش  
نقشبند ۷۷ ه  
نقش بی داغ ۲۹۸ ه  
نقش را برند گشادن ۱۹۶ ه  
نقش پیروزه بر عقیق نگاشتن ۸۲ ه  
نقش جامه ۲۴۲ ل

- نقش چینی ۷۳-۱۹۸ خ  
نقش دلیند ۲۶۳ خ  
نقش دیبا ۱۳۶ خ  
نقش دیوار ۲۴۷ خ  
نقش زیبا ۳۱۳ خ  
نقش بر سنگ ۳۶ خ  
نقش ارژنگ ۳۶ خ  
نقش مراد ۱۲۷ م  
نقش بر موم ۱۰۰ ش  
نقش هوس ۳۲ خ  
نقش وفا بر بیخ زدن ۱۷۵ م  
نقطه ۳۷۱ خ- ۲۴۷ خ  
نقطه یرگار ۹۹ م  
نقطه جایگیر ۳۸۳ ش  
نقطه در حلقه ۳۹۰ ش  
نقطه روشن تر یرگار کن ۱۳ م  
نگار ۱۵۷ پ- ۷۳ ل- ۲۱۶- ۲۴۷ ه- ۳۵۰- ۲۷۷ ش  
نگارستان ۶۹ ه  
نگار مشتری ۱۱۶ خ  
نگار یغمایی ۲۴۹ خ  
هفت یرگار ۹۲ ل
- بزم
- بادبان زرین ۲۸۳ خ  
بادبانه ۳۱۶ ه  
باده ۳۸۷- ۳۹۱ خ- ۳۰۰ ش  
لعل باده ۹۸ خ  
فرود آمدن باده بر دل جام ۲۹۹ خ  
بانگ رود ۳۴۷ ش- ۲۹۲ ش  
بخور و آتش ۲۰۰ ل  
بخور ۱۸۳ ه  
بربط ۴۱۵ خ  
بم وزیر ۱۶۶ ه  
بزم ۲۷۶ خ  
بساط بوسه ۲۳ خ  
بساط بهشت ۲۳۳- ۳۳۴ ه  
بساط سخن ۱۵۱- ۶ ا ق
- بساط سبزه ۲۳۱ خ  
بساط کین ۱۵۱ خ  
بساط غم ۹۴ ش  
بلبله ۲۲۲ خ- ۲۴۴ ل  
پنج نوبت زدن ۲۳۳ ه  
پیمانۀ عمر ۲۳۵ ق  
تابان شمع در چنگ سپهزاغ ۳۵۴ خ  
تاج ۲۲۱- ۳۲۷ خ- ۱۹۲ ل- ۲۰۴- ۲۳۳ ق  
تاج رضا ۱۵۶ م  
تاج زرین ۶۲ خ  
تاج مراد ۷۰ ل  
سرا از شمشیر تاج دادن ۳۴۶ ش  
تخت ۱۷۷ ه  
پیروزه تخت ۶۲ خ  
تخت روز ۲۳۰ خ  
تخت طاووس ۱۲۶ خ  
تخت عاج ۴۸۸ ش  
ترنم ۴۰۱ خ  
ترنم سرای نهی مایگان ۳۰۵ ش  
جام ۲۸۶ ش  
جام آتش سرشت ۲۴۵ ش  
جام تلخیها ۴۴۷ خ  
جام جمشید ۲۳۰ خ  
جام خشک بودن ۲۷۵ خ  
جام زهره ۱۲۸ ل  
جام سحر ۵ م  
جام سخا ۳۲ م  
جام سخن ۵۱ ش  
جام سیمگون ۳۹۳ خ  
جام سیه کردن ۲۶۴ ق  
جام شکرین ۱۲۹ خ  
جام و شیشه ۳۹۰ خ  
جام گیتی ۱۷۷ خ  
جام لب ۳۱۱ خ  
جام وصل ۸ خ  
لعل جامهای رحیق ۲۴۷ ه  
جام یاقوتین ۱۵۴ خ  
جشن مریم ۲۷۲ خ

ساقی صبح خیز ۴۴۱ ش	جلاب ۱۲۹ خ
سر بر ۳۶۳ هـ	جلاب یخته در خون خام ۳۵ ق
سر بر سخن ۱۶۵ ق	چار خم ۳۵۴ هـ
سر بر سربلندی ۲۴۹ ل	چنگ ۱۵۰-۱۶۳-۲۰۶-۳۰۳-۳۰۴-۴۹۴ ش-
سپه مشک ۵۰۴ ش	۱۹۹ ق
شراب ۱۲۸ خ	چنگ پشت ارغنون ساز ۳۵۷ خ
شراب چینیان ۳۹۲ خ	چوگان ۵۰-م-۱۷۲ خ
شراب غرور ۲۵۰ ق	چهار بالش ۲۶ هـ
شراب لعل گون ۹۳ خ	خرگاه شش طاق ۴۹ خ
شطرنجی از عاج و آبنوس ۱۲۵ ش	خرگاه ۳۵۸ خ
شکرین جام ۱۲۹ خ	خرگاه خلق ۳۷۰ ش
شمع الهی ۱۳ م	خرگاه کبود ۴۳۹ خ
شمع بتان ۹۱ خ	خرگه ۳۸۹ ح
شمع بی دود ۲۹۸ هـ	خرگه گاو پشت ۱۲۱ ق
شمع ۴۴-۵۱-۶۲-۶۳-۶۶-۱۳۶-۱۶۱-۱۵۹ م-	خم ۲۰۷-۲۳۵-ق-۱۱۱ ش
۴۵-۵۱-۱۳۷-۱۷۵-۲۳۲-۲۶۵-۲۷۵-۲۹۳-۳۲۰-	خم خاکسترالوده ۲۹۱ ح
۳۲۱-۳۷۱-۳۸۱-۴۵۱-خ-۴۲-۴۴-۶۷-۶۸-۷۴-۸۱-	خم قیر ۲۵۰-ق-۲۹۱ خ
۹۲-۱۰۵-۱۲۹-۱۳۱-۱۳۴-۱۳۷-۲۰۸-۲۱۲-۲۳۳-	خم زر سر به قیر گرفته ۱۲۴ هـ
۲۴۴-۲۵۶-۳۸-۴۵-۱۱۰-۱۳۱-۱۵۵-۱۶۴-۱۷۷-	خم نیل ۱۱۸ ش
۱۹۱-۱۹۶-۳۱۳-۳۳۷-۳۴۳-۲۴-۲۴-۱۱۵-۲۴۲-	خم نیلگون ۲۳ ق
۲۵۸-ق-۲۵-۲۷-۲۸-۱۶۹-۲۲۹-۲۶۹-۲۹۲-۲۹۶ ش	خنبره دودناک ۱۲۲ م
	خنبره غم ۱۲۲ م
شمع بی نور ۵۸ ل	درد ۷۴ ل
شمع پرتاب ۳۹ خ	دردخوار سپاه ۵۱ م
شمع و پروانه ۳۳۷ هـ	دف ۳۹۵ خ
شمع جگر ۶۲ م	دف زهره ۱۶ ق
شمع جهانتاب ۲۴۵-۴۲۴ خ	راح ریحانی ۱۶۰ هـ
شمع و چراغ ۲۱۶-۲۶۱ هـ	رباب ۶۸ ل
شمع دوران ۲۹۳ خ	رحیق ۲۹۰ ش
شمع دین ۲۲۸	رحیق ریحانی ۲۳۴ هـ
شمع روان ۳۳۶ خ	رود ۲۱۷ ل
شمع روشن ۴۳۲-خ-۲۰۰-ق-۲۴۰ ش	زیر ویم ۲۴۶ ل
شمع زمانه ۱۰۵ خ	ساز ۴۰۱ خ
شمع سحر ۲۸۱ خ	ساز شب ۱۳۲ خ
شمع شب افروز ۲۴۰ خ	ساغر مل ۳۹۲ خ
شمع شبستان ۱۳۲ خ	ساقی ۶۳ م
شمع و شکر ۲۳۸ ق	ساقی شب ۸ م
	ساقیان ۴۴۲ ش

- شمع شکر افشان ۱۸۲ هـ  
شمع شکر ۲۷۴ خ  
شمع صبح ۲۹۳ خ  
شمع صبحدم ۳۶۶ خ  
شمع طراز ۲۴۳ خ  
شمع صبحگاهی ۱۸۷ ل  
شمع عنبرین ۴۴۸ خ  
شمع و قندیل ۱۳۵ هـ  
شمع گلشن ۱۱۲ خ  
شمع گیتی فروز ۲۸۰ ش  
شمع نو ۳۶۲ خ  
شمع نیم سوز ۲۲۸ هـ  
شمع یاران ۶۹ خ  
صراحی ۴۴-۱۲۸ خ- ۲۴۹ ق  
طرب رود ۳۱۸ هـ  
عبیر ۸۲ خ  
عبیر رنگ داده ۴۷۴ ش  
عطر سایان شب ۱۰ هـ  
عنبر ۵۲-۵۳-۱۴۹ خ- ۳۵۷ ش  
عنبر خام ۴۵۱ خ  
عنبرین طره ۱۷۲ هـ  
عود ۱۵۰-۲۰۴-۲۶۵-۳۰۱-۳۵۷-۳۶۱ خ- ۶۰ پ  
۱۱۸-۱۲۴-۱۴۳ ق- ۳۹۹-۵۰۴ ش  
عود افروخته ۲۵۱ ش  
عود تلخ ۳۳۰ خ  
عود و شکر ۱۳۹-۲۵۱ ش  
عود سوز ۲۱ ق  
عود قماری ۴۵۷ خ  
غالبه ۳۰۲ خ- ۱۰۴-۲۵۷-۲۴۶ ل  
غالبه دان ۲۴۶ ل  
غالبه فام ۱۴۷ هـ  
غزل ۳۵۹ خ  
فتح گشایی ۳۵۸ هـ  
قانون ۶۵ ل  
قرابه اعتدال ۲۳۴ ل  
قرابه بر سنگ شکستن ۲۲۰ ش  
قصیده جوانی ۶۱ ل  
کرسی شش گوشه ۹ م
- کمانچه ۹۸ خ  
گلاب ۱۳۷ پ- ۴۵-۱۷۰-۳۱۴-۳۴۲ خ- ۶۹-۱۳۹-  
۱۸۳ ل- ۱۵۹ هـ- ۴۲-۳۰۶-۳۸۱-۴۱۶-۴۱۸-۴۳۰-  
۴۹۱-۴۹۸ ش  
گلاب انگیختن ۵۹ خ  
لحن مطربان ۳۷۶ خ  
مجلس ۲۸۹ خ  
مجمر ۵۶-۵۸ م  
مجمر فیه ۳۸۱ خ  
مجمر نقره پوش ۴۳ ق  
مجمر از عود خوشبو کردن ۳۹۹ ش  
مشک ۹۵ پ- ۲۴-۴۰-۵۳-۷۸-۲۷۶-۳۱۷-۳۲۱-  
۳۲۶ خ- ۱۱۹۷ ل- ۸-۱۴۵-۲۱۶-۲۳۶ هـ- ۲۰۵ ق- ۳۰۳ ش  
مشک بید ۱۳۰ ش  
مشک تاتاری ۳۳۷ هـ  
مشک چوسنگ ۳۹۱ خ  
مشک را با حریر به کار آوردن ۱۸۳ ش  
مشک سرشته با قند ۳۸۵ خ  
مشک سیاه ۸۲ ش  
مشک سیه ۳۶۲ ش  
مشک و عنبر ۲۸۸ ش  
مشک ناب ۱۵۱ ق  
مشکین پرنده ۵۰۵ ش  
مشکین تازیانه ۳۸۵ خ  
مشکین حصار و برج زر ۲۹۷ خ  
مشک دانه ۲۵۷ ل  
مشکین دانه ۳۶۸ خ  
مشکین رسن ۳۶۹-۳۲۷ خ  
مرز مشکین سواد ۳۶۴ ش  
مشکین طوق ۳۹۲ خ  
مشکین کمنده ۲۸۲ ش  
مشکین نوبهار ۶۵ خ  
مطرب ۱۴۶ ق  
مل ۵۹ پ- ۱۷- ۲۴۰ ل

- ۳۰۰-۳۰۵-۳۰۷-۳۱۲-۲۸-۶۳-۱۴۹-۱۵۸-۲۷۹-  
 ۳۶۴-۵۲۳-۵۲۴ش  
 دُر ناسفته و دُر ناسفته ۳۲۳-خ-۶۰-۷۰-۹۵-۱۲۱-  
 ۱۶۳-۱۸۵-۱۹۴-۶۳-۱۶۵-۲۹۲-۵۰-۳۶۴-  
 ۴۷۱ش  
 دُر دریایی ناسفته ۲۸۵-۳۱۵-خ  
 در نسوده ۱۸۸  
 در خوشاب ۱۸۳-خ  
 در دری ۵۷-خ  
 در سفتن ۷۱-خ-۱۶۳-  
 در عقل ۲۴۷-خ  
 در فشانی ۶۰-  
 در بخوشه ۲۳۹-  
 در گرامی ۴۰-خ  
 دُر مکتون ۲۶۷-خ-۲۵-۵۷-۶۴-۹۵-۹۹-۱۶۲-۲۲۹-  
 ۲۴۶-۲۷۲-  
 دُر مشور ۱۴۵-  
 دُر یتیم ۶۲-م-۳۱۵-خ-۷۹-۱۱۷-۱۳۵-۱۴۳-  
 دردانه ۴۵-خ  
 درم دامن ۱۳۰-م  
 درمهای سیم در سیماب ۱۵۹-  
 درم ماهی ۱۴۳-م  
 رسته دُر ۲۹-  
 رشته گوهر ۱۷۱-خ  
 رویین تن ۵۱-م  
 رویین حصار ۲۱۰-ش  
 رویین دز ۲۱۸-  
 زر ۱۶۰-۲۱۵-۳۱۴-خ-۱۹۸-۴۳-۴۱-۲۳۸-  
 ۲۰۶-۲۹۵-۳۲۹-۳۴۶ش  
 زر آمیخته به سیماب ۸۲-خ  
 زر گداخته ۳۵۱ش  
 زر بر محک زدن ۲۲۹-  
 زر خلاص بر نشوئه نقره ۴۱۷ش  
 زر مصری ۱۵۸ش  
 زرین حصار ۴۲۶-خ-۲۹۷-خ  
 زرین درخت ۲۷-خ  
 زرین سرایرده ۱۵-ق  
 زرین علم ۲۹۶-خ
- ۵۲-۶۵-۱۱۹-۱۲۰-۳۲۵-۳۸۶-۳۸۸-خ-۱۹۲-  
 ۲۰۶-۱۶-۲۴۹-۲۹۲-ق-۴۵۱-۴۷۸-۴۱۹-۴۹۷ش  
 می خوردن شاهان به یاد اسکندر ۳۶۵ش  
 می مشک بوی ۸۴ش  
 می ناب ۵۱۰ش  
 نافه ۲۷۱-خ-۱۰۰-م  
 نافه بر نیفه ۳۶۷ش  
 نافه شکافتن ۱۵۰-  
 نافه شب ۱۷۲-  
 نافه صبح ۲۰۵-  
 نافه مشک ۱۴۷-  
 نای گلوتنگ ۴۲۷-خ  
 نبیند قائل ۳۲۲-خ  
 نردبازی ۱۴۱-خ  
 نغمه رود ۳۸۸-خ  
 نقل ۱۰۲-۱۹۵-  
 نوا ۳۵۹-خ  
 نوا ساختن ۲۱-ق  
 نه تخت نیل ۲۴۱-ق
- سنگهای قیمتی**  
 الماس ۲۷-م-۱۴۴-۲۳۵-۲۳۸-۳۰۲-۳۸۲-خ-۱۸۸-  
 ۷۲-۸۰-۲۳۴-۲۷۷-۱۵۰-۱۶۴-۱۹۳-ق-۱۱۲-۲۰۲-  
 ۳۵۷-۴۴۱ش  
 بیجاده ۱۹۷-۳۰۰ش  
 پیروزه ۴۲۹ش  
 پیروزه را از سنگ فرق کردن ۳۱۶ش  
 پیروزه گون ۱۶۶-خ-۲۳۵-  
 جرز ۶۰-م-۶۴-۲۷۹-خ-۱۴۹-۱۴۶-۱۸۳-۲۷۷-  
 جواهر ۶۱-ل-۳۶-۱۵۱-ق  
 جواهر از جو فروش طلبدین ۱۴۴-  
 دُر ۵-۱۲۶-م-۵۱-۵۲-۶۵-۷۰-۸۷-۱۰۶-۲۷۰-  
 ۲۸۲-۲۹۱-۳۸۰-۳۸۲-۴۰۱-۴۴۵-۴۴۶-۴۵۸-خ-  
 ۲۵-۲۷-۶۹-۷۰-۷۳-۱۰۰-۱۳۷-۱۶۵-۲۲۶-۲۲۷-  
 ۲۳۹-۲۴۶-۲۶۲-۲۶۸-۲۷۳-۲۱۵-۲۳۴-۲۶۹-۲۸۱-

- زرین کوس ۲۴۰ هـ  
 زمرد ۱۰۲-۱۲۶-۱۴۴ خ- ۵۴ م  
 زمردین کاخ ۲۹۴ هـ  
 زیبوق تافته ۲۳۶ ش  
 سببکه سیم ۱۴۸ هـ  
 سفته لعل ۴۶۵ ش  
 سکه سیمگون نوبهار ۷۷ ش  
 سکه رفته ۱۶۵ ق  
 سکه روی ۹۶-۳۱۹ خ  
 سکه زر ۳۰ خ- ۲۲۶ ل  
 سکه کار ۱۶۳ م- ۲۵۰ ش  
 سکه نام ۸۲ م  
 سیم ۲۷۸ خ- ۱۲۲ ل- ۱۰۵-۲۲۳-۲۵۹ ق- ۱۳۲-۴۴۷ ش  
 سیم تن ۲۲۷ خ- ۱۳۷ ل  
 سیم خام ۱۲۲ ش  
 سیم خدا ۱۴۱ م  
 سیم ساق ۲۹۹ هـ  
 سیم ساسی ۱۵۸ ق  
 سیم سخن ۴۰ م  
 سیمی که از ناف سنگ پالاید ۵۰۹ ش  
 سیم طبایع ۱۰۷ م  
 سیم گاورس وار ۲۱۰ ش  
 سیم و سواد ۷۳-۱۴۹-۳۰۰ هـ  
 سیم کش ۴۳ هـ  
 سیمکاری کردن ۴۹۰ ش  
 سیم ناب ۶۸ م- ۴۲۵ ش  
 سیماب ۱۷۲-۲۶۴-۳۳۶-۳۵۰-۳۸۲-۳۹۶-۴۲۲ خ-  
 ۲۶۱-۱۷۴-۲۲۳ ق- ۶۸-۱۱۸-۱۲۲ ل- ۲۱۲-۴۴۷ ش  
 سیماب بر دست مفلوج بیر ۵۰۹ ش  
 سیماب در گوش نهادن ۱۰۵ ق  
 سیماب در پیکر لاجورد ۳۶۷ ش  
 سیماب ریز ۲۱۲ ش  
 تخت سیماب ۳۶۹ خ  
 سیمین تخته ۳۶۹ خ  
 سیمین تن ۲۳۹ خ  
 سیمین عماری ۱۶۹ خ  
 سیمین کوه ۶۵ خ  
 سیمین نار نوحیز ۵۱ خ  
 شاخه مرجان ۳۹۳ خ  
 شب چراغ ۴۴۶ خ- ۳۵-۱۳۹ ق  
 شب چراغ سحر ۳۳۵ هـ  
 شب چراغ مغان ۲۵۷ ش  
 شبه ۹۷ خ- ۱۳۰ ل- ۱۱۷ هـ- ۱۲۹ ش  
 شوشه اندام ۳۶۹ خ  
 شوسه زر ۷۲ هـ  
 شوشه زر خشک ۳۰۳ ش  
 صرف بیجا در رنگ ۲۶۳ ش  
 عقیق ۱۴۴-۲۱۰-۳۱۳-۳۱۵-۳۴۰-۳۷۱-۳۸۲  
 ۳۹۰-۳۹۳ خ- ۱۸۷-۱۲۵۷ ل- ۲۵-۷۳-۱۱۷-۱۹۸-۲۱۵-  
 ۲۹۴ هـ- ۱۱۰-۱۲۹-۴۷۵-۴۸۹-۴۹۰-۴۹۷ ش  
 عقیق آباده ۵۰ خ  
 عقیق تر ۲۱۲ هـ  
 عقیق سفتن ۲۱۰ ل  
 عقیق گل رنگ ۲۵۲ ل  
 عقیق نیم شکل ۳۹۰ خ  
 فروزنده لعل ۱۵۰ ش  
 فیروزه ۵۲۴ ش  
 فیروزه گلشن ۸۰ خ  
 قلب خون آلود ۴۲ هـ  
 فیر ۲۹۲-۳۲۳ خ- ۱۵۲-۱۶۹-۲۰۲-۲۲۶-۲۶۳ هـ-  
 ۱۸۵ ق  
 کهربا ۲۲۱ ش  
 کهربا سفتن ۱۳۲ هـ  
 کهربا و کاه ۱۰۲ ش  
 کهرباگون ۲۲۱ ش  
 کیمیا ۱۰۰ م  
 کیمیای اخلاص ۵ ل  
 کیمیای صبح ۲۹۴ خ  
 کیمیای فتنه ۳۲۱ هـ  
 کیمیای لعل ۳۵۴ خ  
 گوگرد ۹۷ ش  
 گوگرد سرخ ۲۰۱ ش  
 گوگرد سفید ۱۴۶ خ



- گوهر ۱۵-۳۲-۳۱-۵۵-۶۶-۸۴-۸۶-۱۰۵-۱۲۰-  
 ۹۲-۱۲۶-۱۷۱-۲۳۹-۴۵۱-خ-۱۷۲-۱۹۵-۱۹۸-  
 ۱۲۳۵-۲۷۳-ه-۱۵۱-ق-۷۵-۹۸-۲۰۴-۲۸۳-۴۷۸-ش
- گوهر اسرار ۱۶۳-۱۶۲ م  
 گوهر بار ۲۴۸ خ  
 گوهر خریدن ۲۵۴ ش  
 گوهر در بیضه سنگ ۱۰۵ خ  
 گوهر در رشته کشیدن ۱۹۸ ل  
 درج گوهر ۲۳۳ خ  
 برآوردن گوهر از دریای قیر ۴۵۵ ش  
 گوهر و سنگ ۵۵۶ ه  
 گوهر شب چراغ ۲۸۸ ق  
 عکس گوهر بر سنگ ۳۰۲ ش  
 گوهر ۱۲۶ ش  
 گوهر ۱۱۱-۲۵۰-۳۲۰-خ-۹۴-۹۷-۱۹۰-۲۳۳-ل  
 ۸۳-ق-۳۴۸ ه  
 موج زدن گوهر از دامن تا کلاه ۲۵۶ ش  
 گوهر با نوک الماس جفت کردن ۱۱۶ ق  
 عقد گهر ۲۴۶ ل  
 گنج گهر ۱۱۸ ل  
 روشن گهر ۵۹ ل  
 لاجورد ۲۲۱-۳۲۵-۲۴۳ ش  
 لاجوردی بساط ۲۲۱ ش  
 لعل ۳۲-۳۵-۶۰-۵۱-۱۰۱-۱۰۵-۱۰۶-۱۰۷-  
 ۱۲۱-۱۳۷-۱۴۱-۱۴۵-۱۴۷-۲۵۰-۲۵۲-۲۷۰-۳۰۰-  
 ۳۱۷-۳۳۶-۳۷۱-۳۸۲-خ-۵۹-۹۳-۱۳۹-۱۴۶-۱۹۵-  
 ۲۱۷-۲۶۹-۲-۴-۹۹-۱۳۶-۱۵۰-۲۳۱-۳۰۵-۳۰۷-  
 ۳۰-ق-۲۵۴-۲۷۹-۴۹۳-۴۹۸ ش  
 از لعل در دهان قند نهادن ۳۸۲ خ  
 لعل یالوده ۱۵۰ ش  
 لعل بیگانی ۳۹۳ خ  
 لعل خندان ۲۰۹ خ  
 لعل در درج ۱۹۸ ل  
 دانه لعل ۲۳۳ ل  
 رهایی لعل از سنگ ۲۹۴ خ  
 لعل سفته ۱۳۷-خ-۴۶۵ ش  
 لعل شب افروز ۲۸۸ ق
- لعل شهذخیز ۱۲۷ خ  
 لعل با طبرزد جفت کردن ۱۸۲ ه  
 لعل را عقیق آمود کردن ۱۷۸ ه  
 لعل قبا ۵۱ م  
 لعل کان ۲۱۵ ه  
 لعل میگون ۳۶۶ خ  
 دو لعل نابوده ۲۷۰ ل  
 لعل ناسفته ۴۶۵ ش  
 لعل نسفته ۱۳۷ خ  
 لعل ناب ۳۲ م  
 لعل با یاقوت ۵۷ ه  
 لؤلؤ ۶۸-۱۸۳-۲۰۹-۲۶۴-۳۲۷-۳۴۰-۳۶۸-خ-۹۹-ه-  
 ۱۹۶-۲۲۶ ل  
 لؤلؤی خوشاب ۱۲۱ خ  
 لؤلؤی شهوار ۶۴ خ  
 لؤلؤی لالا ۲۸۹ خ  
 لؤلؤ بر آب ریشم ۱۹ ش  
 مرقشیشای زر ۱۷۴ ق  
 مروارید ۱۱۹-ه-۱۰۸-۱۲۶-۲۴۰-۳۴۵-۳۷۱-۳۹۴-  
 ۴۴۵ خ  
 مروارید تر ۴۰ خ  
 مروارید سفتن ۱۹۱ خ  
 مس ۸۱-ه-۱۰۰-م-۳۶-۳۸-خ-۵-ل-۳۵۱-ش  
 مغناطیس ۲۱ خ  
 مغناطیس و آهن ۳۸۱ خ  
 مهره ۹۷ خ  
 دور شدن مهره از مار ۱۵۳ خ  
 مهره بازان ۳۳۸ خ  
 مهره لاجورد ۲۲۳ ش  
 مهره مار ۴۱۳ خ  
 مهره در مغز مار ۳۵۹ ه  
 مهره موم ۱۴۱ ه  
 مینا ۳۶۷ ش  
 نرم آهنی ۱۷۵ ش  
 نسفته در ۱۶۳ ه  
 نفت سپید ۱۵۰ ل  
 نقد بوالقصولی ۴۵۸ خ

- نقد سیمین ۲۸۲خ  
نقد عراقی ۲۷خ  
نقره ۲۷۴-۱۰۶-۲۰۵ق  
نقره به آهن کشیدن ۶۱م  
نقره خام ۲۵۴ه  
نقره خنگ ۲۹۰خ  
نقره زر خرید ۲۶۶ق  
نقره زیبایی ۵۸ق  
قلم کشیدن قیر نقره را ۲۳۶ه  
نگین ۴۹۷ش  
نگین لعل ۲۸۵خ  
نگین دل ۹۱ه  
نگین دان زیر جرد ۱۲م  
نمک ۱۹۵خ  
نمک جام ۷م  
نمک بر جگر ریختن ۳۰۱ش  
یاقوت ۳۱۶خ-۳۱۸-۹۷-۵۲-۲۱۸-۲۳۸-۲۸۵  
۳۹۳-۳۹۴خ-۱۳۸-۶۰-۷۳-۳۹۷-۵۲۱ش  
یاقوت خورشید ۲۰۷ش  
یاقوت سرخ و زرد ۲۴۷ه  
یاقوت رخشان ۴۹۴-۴۵۳ش  
یاقوت رمانی ۴۸۹ش  
یاقوت سان ۲۸۴ش  
سرخ یاقوت ۵۰۴ش  
یاقوت می ۱۳۵ش  
یاقوت ناسفته ۳۹۷ش  
یاقوت یک دانه ۶۲خ
- بند وجود ۴م  
تیر ۲۱-۲۵-۱۲۴-۱۴۵-۲۳۷-۲۷۷خ-۸۴-۱۴۵-۱۸۳-۱۲۷۰-۲۴۵-۴۱۴ش  
تیر از کمان ۱۶۲-۲۵۵-۱۹ش  
تیر آرش ۲۳۰ش  
تیر نظلم ۹۰م  
تیر سحرگاه ۹۰م  
تیر طعنه ۳۲۹خ  
تیر غازیان ۷۲ه  
تیر ملامت ۳۳۴خ  
تیر یک زخمه ۱۹۹ه  
تیر بر چشمه نشانه نرفتن ۱۹۲ه  
تیغ ۲۵-۲۶-۳۴۰خ-۱۰۰-۱۷۳-۱۲۲۶-۶۷-۹۸-۱۲۵-۱۳۶-۱۵۲-۱۶۲-۱۶۴-۱۶۵-۱۲۳-۱۸۳-۲۸۵-۳۲۶-۳۷۹-۳۹۰ش  
تیغ و سنان ۲۶۲ه  
تیغ زبانی ۱۶۵م  
تیغی از سیم ۵۱خ  
تیغ دراز کردن ۸۲ه  
تیغ بولاد ۲۳۵خ  
تیغ نصرت ۱۱خ  
تیغ هست ۴۵۷خ  
تیغ هندی ۴۲خ  
جعبه کمان ۲۳۰ش  
جوشن هزار میخی ۳۰۶ه  
خرکمان ۳۸۹خ  
خنجر ۲۱-۶۵م  
دام ۳۶۱ش  
دام در سر آمدن ۳۲۰ه  
دام زبون گیر ۳۲۴خ  
دام صید ۳۵۴ش  
دام گلوپیچ ۱۷۷خ  
دبوس ۳۲۸ه  
درای ۲۹۸خ  
درع ۱۴۶م  
درع بولاد ۲۲۶ه  
درع صبر ۵۲ه  
درفش مارپیگر ۱۱۸ش
- رزم  
بلارک ۴۷۴ش  
بند ۲۱۱ش  
بند پای ۴۲۶خ  
بند توقف ۱۲۴خ  
بند عیاران ۳۵۷ه  
بند غصه ۱۰۴خ  
بند غم ۲۴۱خ-۱۵۷ق  
بند فلک ۱۵۶م

- دشنة ۹۸ هـ  
 دشنة تيزه ۱۷۹ هـ ۳۳۳ خ  
 دشنة صبح ۱۱۶ ش  
 دهل ۲۲۰ هـ ۱۷۹ ق  
 دهل زبانی ۱۰۶ ل  
 رایت شير پيکر ۹۴ ق  
 رایت عشق ۷۹ ل  
 زخم بلا ۱۰۱ م  
 زخم شمشير ۱۶۲ خ  
 زخم خورده جان داده ۲۷۷ هـ  
 زره بر ۱۶۲ خ  
 زره پوش ۲۱ خ  
 سپاه روز ۲۲۸ خ  
 سپاه روم ۱۸۳ خ  
 سپاه سبزه ۱۲۷ خ  
 سپاه صبحگاه ۲۹۷ خ  
 سير ۱۱۳ ل- ۱۳۰ م  
 سير خاک ۹۷ م  
 سير غم ۱۵۸ م  
 سير انداختن ۱۷- ۳۳- ۴۵- ۴۶- ۷۹ م- ۴۱۵ ش  
 سير افکندن ۴۶ م  
 سير بر آب افکندن ۴۵- ۲۴۶ ق  
 سير خواستن ۵۶ م  
 سپه ۴۱۹ خ  
 ستر نيزه ۲۷۴ ش  
 سنان ۴۳۶ خ- ۱۱۰- ۳۷۸- ۴۳۸ ش  
 سنان خشم ۳۲۹ خ  
 سنان غمزه ۱۴۵ خ  
 شبيخون غم ۱۷۲ خ  
 شربت تيف ۲۰۶ ش  
 شمشير ۱۱- ۱۳ خ- ۴۰- ۱۶۲ ل- ۱۲۷ هـ- ۱۶- ۱۱۹ ق- ۳۹۳ ش  
 شمشير آب ۱۹۰ ش  
 شمشير باد خزان ۳۳۲ ش  
 شمشير خطر ۹۹ خ  
 شمشير هندی ۱۱۰ ق  
 طبل ۳۰۹ هـ- ۲۱۹- ۲۹۲ ق  
 طبل دجال ۲۱۹ ق
- علم ۲۱ پ- ۳۴۰- ۴۱۶ خ- ۱۱۱ ش  
 علم بيرون در ۲۸۹ ش  
 علم دورنگ ۹۶ ل  
 علم زرین ۲۹۶ خ  
 علم گرداندن ۳۹۷ خ  
 علم عشق ۵۲ م  
 عمود کشیدن رود ۱۷۷ ق  
 فتراک دل ۴۹ م  
 قوس گردون ۱۰۱ خ  
 کاویانی درفش ۲۸۸ ش  
 کمان ۱۳۴- ۳۸۹ خ- ۸۴- ۱۸۳- ۲۱۷ ل- ۲۶۱ هـ- ۲۲۷ ق- ۲۲۸- ۴۱۴ ش  
 کمان شکستن ۱۸۶ ش  
 کمان گوشه چاچيان ۱۱۴ ش  
 کمند ۶۵- ۱۴۹- ۳۰۴- ۳۰۵- ۳۶۸- ۳۸۱- ۴۳۱ خ- ۱۵ ق- ۸۲- ۲۸۸ ش  
 کمند افکن ۵۱ م  
 کمند تاب داده ۵۰ خ  
 کمند چاره ۱۴۴ خ  
 کمند دل ۲۰۵ خ  
 مشکين کمند ۶۵ ق- ۴۱۳ ش  
 کمين سازان محنت ۱۷۲ خ  
 کوس ۲۳۹ خ- ۲۱۹ ق- ۵۸- ۴۲۰ ش  
 کوس خالی دماغ ۲۱۱ ش  
 لشکر آتش ۱۵۳ م  
 لشکر ۲۱۲ ل  
 لشکر روم و زنگ ۱۶۱ هـ  
 لشکر زنگ ۱۸۳ خ  
 لشکر شب ۲۸۳ ح  
 لشکر عنبر ۲۴ م  
 لشکر غم ۳۵۹ خ  
 لشکر کبک ۳۳۹ ش  
 لشکر گل ۱۶ م  
 لشکر گه دل ۱۷۲ خ  
 ميدان دل ۲۸ م  
 ميدان عشق ۲۱۴ خ  
 ميدان فراخ ۲۴۰ ش

حوض کوثر ۱۲۹ ل	میدان فراخ دادن ۹۰ ق
خلد برین ۱۵۱ هـ	میدان فراخ شدن ۵۹ ق
دوزخ ۹۲ خ- ۱۰۵ خ- ۲۲۴- ۲۲۵ هـ- ۲۰۰ ق- ۹۷- ۳۵۰ ش	ناوک ۳۱۷ ش
دیو ۲۶- ۲۲۲- ۲۵۸ خ- ۸۴- ۸۵- ۱۵۴- ۱۶۰- ۱۶۹ ل-	ناوک غمزه ۶۶ م- ۴۶۷ ش
۷۶- ۲۲۴- ۲۶۷- ۲۸۷ ق- ۱۴۹- ۳۱۷- ۳۱۸- ۳۹۹- ۴۵۸ ش	نرم شمشیر ۱۲۶ هـ- ۱۴۹ ش
دیو تاریک چهره ۳۸۳ ش	نیزه بالا ۱۵۸ هـ
دیو چهر ۴۱۷ خ	بالای نیزه ۴۴۳ ش
دیو دیده و ماه نو ۳۹۲ خ	یاسج غمخوارگان ۹۲ م
دیو رجیم ۱۰۹ ل	ابلیس ۱۵۰ م
دیو زاد ۲۱۱ ش	ارم ۲۷۵- ۳۱۹ خ
دیو سبید ۱۱۱ ل- ۲۶۳ هـ	اهرن ۲۶۱ هـ- ۲۰۳- ۲۴۳ ش
دیو شب ۲۳۰ خ	بانگ یر جبرئیل ۲۱۲ ق
دیو هوس ۱۷۳ خ	بهشت ۵۳- ۱۹۱- ۳۰۵- ۳۱۶ خ- ۶۰- ۶۴- ۱۱۵ هـ-
نره دیو ۱۴۳ ل	۱۸۹- ۱۹۰ ق- ۶۱- ۱۳۷- ۱۵۵- ۲۵۵- ۲۷۵- ۲۷۶- ۲۸۰ هـ-
دیو باد ۱۹۹ ل- ۲۴۲ هـ- ۱۸۱- ۲۱۱ ق- ۴۱۰- ۴۱۱ ش	۲۸۲- ۳۲۲- ۴۱۲ ش
رضوان ۱۸۹ هـ	بهشتی سرای ۲۸۲ ش
روشن بهشت ۱۹۷ ق	بهشتی از آتش ۳۵۹ خ
زبانی مست ۲۴۳ هـ	بهشت نقد ۳۹۰ خ
زبانی هیکل ۲۵۵ خ	بهشتی بیکر ۲۲۱ خ
سحر حلال ۲۲۰ ل	بهشتی سواد ۳۶۷ ش
سحر سامری ۹۱ خ	بهشتی شربت ۳۹۰ خ
سحر غمزه ۲۰۴ خ	بهشتی ۳۰۵ خ- ۱۹۰ ق- ۴۱۰ ش
سروش ۲۸۲ ش	بهشت صنمخانه ۳۵۰ ش
رفتن سروش به آسمانها ۱۸۳ ق	خرم بهشت ۲۴۶ ش
طلسم بیج بیج ۴۲۵ خ	روشن بهشت ۴۰۸ ش
طوبی ۱۱۸ خ- ۲۶۹ خ	
عرش ۱۷- ۲۴ م	
عفریت ۴۵۴ ش	
عفریت مست ۱۲۷- ۴۴۳ ش	
غول ۲۳۲- ۳۳۴ خ- ۹۷- ۴۷۰ ش- ۲۵۳ ل	
غول سیه ۱۰۸ ش	
غول شب ۴۱۷ خ- ۴۷۰ ش	
غول مستی ۳۹۰ خ	
فردوس ۲۷۸ خ- ۹۹ هـ- ۱۹۲ ل- ۲۲۷ ق- ۲۵۵- ۳۲۵ ش	
	میدان فراخ دادن ۹۰ ق
	میدان فراخ شدن ۵۹ ق
	ناوک ۳۱۷ ش
	ناوک غمزه ۶۶ م- ۴۶۷ ش
	نرم شمشیر ۱۲۶ هـ- ۱۴۹ ش
	نیزه بالا ۱۵۸ هـ
	بالای نیزه ۴۴۳ ش
	یاسج غمخوارگان ۹۲ م
	ابلیس ۱۵۰ م
	ارم ۲۷۵- ۳۱۹ خ
	اهرن ۲۶۱ هـ- ۲۰۳- ۲۴۳ ش
	بانگ یر جبرئیل ۲۱۲ ق
	بهشت ۵۳- ۱۹۱- ۳۰۵- ۳۱۶ خ- ۶۰- ۶۴- ۱۱۵ هـ-
	۱۸۹- ۱۹۰ ق- ۶۱- ۱۳۷- ۱۵۵- ۲۵۵- ۲۷۵- ۲۷۶- ۲۸۰ هـ-
	۲۸۲- ۳۲۲- ۴۱۲ ش
	بهشتی سرای ۲۸۲ ش
	بهشتی از آتش ۳۵۹ خ
	بهشت نقد ۳۹۰ خ
	بهشتی بیکر ۲۲۱ خ
	بهشتی سواد ۳۶۷ ش
	بهشتی شربت ۳۹۰ خ
	بهشتی ۳۰۵ خ- ۱۹۰ ق- ۴۱۰ ش
	بهشت صنمخانه ۳۵۰ ش
	خرم بهشت ۲۴۶ ش
	روشن بهشت ۴۰۸ ش
	پری، ابلیس، جادو، بهشت و دوزخ
	پری ۶۴- ۹۷- ۵۹- ۶۸- ۸۳- ۱۲۵- ۱۹۸- ۳۶۷ خ-
	۶۹- ۹۴- ۲۱۲- ۲۲۳ ل- ۶۵- ۷۶- ۱۵۵- ۱۶۲- ۱۸۵ هـ-
	۶۰ ق- ۲۵۴- ۲۹۹- ۴۶۷- ۴۹۴ ش
	پری روی سمنبر ۱۲۵ خ
	پریزادگان ۶۰ ق
	جادو ۹۱ خ
	جادو سپند ۲۲۳ خ
	جادویهای جست ۱۸ خ
	حور ۶۱- ۱۰۵- ۱۱۱- ۲۲۶ خ- ۹۸- ۲۲۹- ۲۶۹ ل- ۱۶۱- ۲۱۴ هـ

افکنندن ۱۷۴-۲۰۲ هـ- ۲۹۹ ش	فرشته ۱۴۶-۳۷۲ ش
نعل آتشین گشتن و نعل در آتش بودن و نعل در آتش نهادن ۱۷۰ هـ- ۱۱ ق- ۱۰۰- ۲۰۷- ۲۸۳ ش	فرشته بر ۱۹۱ ش
نعل آتش ۴۸۵ ش	فرشته باغ ۱۹۷ هـ
هاتف ۳۱ خ	کوثر ۸۰ خ
هاتف جان ۲۵۸ خ	ملک ۳۶۲ هـ
هاتف دل ۳۰ خ	مینو ۷۲- ۷۷ خ- ۲۵۲- ۵۱۶ ش
هاتف صبح ۱۶۶ ل	مینوش ۲۸۶ هـ
هاروت ۱۶۶- ۲۴۳ ش	مینوی مینا ۲۲۸ ق
هاروت و زهره ۸۹ ق- ۲۸ ش	مینوی میناگون ۶۲ خ
	نعل در آتش آوردن و نعل در آتش نهادن و نعل در آتش



مرکز تحقیقات گرافیک و انیمیشن کامپیوتر

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی



۱۳۱-۰۱-۳۰۷۳۹

